دیوان

نظیری نیشابوری

از روی سه نسخهٔ معتبر خطی

با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین

مظاهر مصفا

بسرمایهٔ
کتابخانه‌های امیر کبیر و زوار

از این کتاب یکهزار وپانصد نسخه درچاپخانه موسوی به‌چاپ رسیده‌است

خرداد ماه ۱۳۴۰

فهرست

موضوع	شمارهٔ صفحه
قول میر غلام علی آزاد بلگرامی در ماثر الکرام	۶۲۲
قول محمد قدرت‌الله کوپاموی در نتایج الافکار	۶۲۶
قول عبدالغنی فرخ آبادی در ارمغان آصفی	۶۲۷
قول لطف‌علی بیگ آذر در آتش کده و مصحح آن	۶۲۷
قول شبلی نعمانی در شعر العجم	۶۴۵
قو آقای غلام رضا ریاضی در دانشوران خراسان	۶۷۶
صورت اختلاف قسمتی از غزل‌های متن باخ۳	
همراه با چند توضیح	۶۷۹
فهرست نامه	۶۹۷
فهرست نام‌های خاص کسان	۶۹۸
فهرست نام‌جای‌ها	۷۱۱
فهرست نام کتاب ها	۷۱۶
فهرست پاره‌یی اصطلاح‌های مذهبی و مسلکی	۷۱۷
فهرست عبارت های عربی	۷۱۹
فهرست تعبیرها و ترکیب‌های خاص و پاره‌یی اصطلاح‌ها	۷۲۴
جدول صواب و خطا و پاره‌یی توضیح‌ها	۷۳۵
دو پاره شعر از قلم افتاده	۷۴۵

نشانه های مختصر شده

ب = بیت

ت = ترکیب بند وترجیع بند

چ = نسخهٔ چاپی شامل غزل‌های نظیری

خ = نسخهٔ خطی شامل قسمتی ازدیوان نظیری[1]

خ۲ = نسخهٔ خطی دیوان نظیری[1]

خ۳ = نسخهٔ خطی دیوان نظیری (کتابخانه مجلس شورای ملی)[1]

ر = رباعی

ص = صفحه

غ = غزل

ق = قصیده

قط = قطعه

.... = (درپانویس ومتن کتاب) نشانه افتادن کلمه یا جمله یی ست

---

(۱) بشرح نسخه‌ها مراجعه کن

خلاصهٔ زندگی نظیری

محمدحسین متخلص بنظیری[1] درنیشابور متولدشد ودر کودکی بشعر گفتن آمد.

در جوانی آوازهٔ شهرت او در خراسان پیچید و بشهرهای عراق رسید.

بدنبال شهرت خود بعراق رفت وچندی درکاشان اقامت کرد در کاشان باشاعرانی مانند، حاتم، فهمی، مقصود، خرده، شجاع، رضائی مؤانست وصحبت ومشاعره داشت در این هنگام بخشش وادب پروری عبدالرحیم‌خان‌درایران زبان‌زد شاعران بود، نظیری بقصدتقرب بدربار او عازم هندوستان شد.

در۹۹۲ عبدالرحیم خان‌را مدح گفت[2]

در۹۹۶ قصیدهٔ تهنیت بمناسبت زادسوران فرزند اکبر ساخت.

---

۱ ــ در زمان نظیری شاعر دیگری بنام (نظیری مشهدی) می‌زیست نظیری میخواست درتخلص بی‌نظیرباشد آخرین حرف تخلص او را بده‌هزار روپیه خرید و نظیری مشهدی نظیرشد

۲ــ درین سال‌عبدالرحیم‌خان از گجرات باگره رفت ومظفر گجراتی راشکست داد وبخان خانان ملقب شد

از ۱۰۰۱ تا آخر عمر در احمدآباد گجرات مقیم بود.

در ۱۰۰۴ همراه با انیسی، کافی، ملابقایی بملازمت عبدالرحیم خان بدکن رفت و در مندو با شیخ غوثی مندوی ملاقات کرد[۱] و نزد او بتحصیل عربی و دانش دین پرداخت. سپس تفسیر و حدیث نزد حسین جواهری فرا گرفت.

در ۱۰۰۸ گوشه گرفت ولی باز بمدیحت سرایی ادامه داد.

در ۱۰۱۲ سلطان مراد پسر اکبر شاه را رثا گفت.

در ۱۰۱۲ (بقول مؤلف مآثر رحیمی) یا ۱۰۰۲ (بقول شبلی نعمانی) بسفر مکه رفت[۲].

بعد از ۱۰۱۴ (درگذشت اکبر و جلوس جهانگیر) جهانگیر که سخن‌شناس بود نظیری را که در آن زمان شهرت بسیار یافته بود بدربار خود طلب کرد.

در ۱۰۱۹ در دربار جهانگیر حضور یافت و او را مدیحه گفت جهانگیر در نوشته‌های خود بتجلیل از نظیری یاد کرده و نوشته است که بصلهٔ قصیده‌یی اسب و هزار روپیه بنظیری بخشیده است[۳]

در ۱۰۲۰ ظهوری و ملک قمی دیوان خود را نزد نظیری فرستادند و نظیری بپاره‌یی از غزل های آنان جواب گفت.

۱ـ شیخ محمد مندوی معلم نظیری در گلزار ابرار نوشته: درویش طبیعت، صوفی سیرت، مهذب خلق بود در آخر عمر بطرز صوفیان غزل ساخت...»

۲ـ از بندر سورت بکشتی نشست و در راه اسیر دزدان شد و قصیده‌یی در مدح خان اعظم میرزا برادر رضاعی اکبر ساخت و از او تقاضای زاد راه کرد (خان اعظم در ۱۰۰۲ بمکه رفت و نظیری نیز بتصریح شبلی در همان سال سفر کرد.)

۳ـ جهانگیر برای سردر کاخی شعری خواست نظیری ساخت و از و سه هزار بیگه زمین (هر بیگه ۱۲۰ پای مربع است) صله گرفت

در ۱۰۲۲ از گجرات بآگره رفت[1] و دیوان خود را بکتابخانهٔ خان‌خانان سپرد وبگجرات بازگشت .

در۱۰۲۳ دراحمدآباد گجـرات درگذشت[2] ودر مسجدی که در نزدیکی منزل خود ساخته بود بخاك سپرده شد این مسجد در تاجپور واقع است برقبر نظیری گنبدی نیزساخته‌اند .

نظیری در زمان زندگی بعلت شهرت واعتبار واختصاص بدربار خان‌خانان محسود جمعی ازشاعران معاصربود[3] وبابعضی ازآنان مانند عرفی وشکیبی وظهوری منازعه داشت

نظیری نخستین شاعرایرانی بود که بدربارخان خانان راه‌یافت در زرگری وقوف تمام‌داشت وتجارت می‌کرد وصله‌های گران ازممدوحان خود گرفت[4] واز ثروتمندان بنام شد[5]

درچند سال آخر عمر گوشه‌گیری کرد ولی از مدیحت سرایی

۱ــ بقولی در ۱۰۲۰

۲ــ درمآثر رحیمی سال درگذشت نظیری ۱۰۲۳ ودر سایرتذکره‌ها ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ باختلاف ذکر شده است .

۳ــ شاعران‌معروف معاصرومعاشرنظیری درکاشان وهندوستان عبارت‌بودنداز: عرفی ، شکیبی ، انیسی ، فیضی، ملانوعی ، ملارسمی ، ملامرشه ، غروری ، حاتم ، فهمی ، مقصود ، خرده ، شجاع ، رضایی ، نادم لاهیجانی .ثنایی

٤ــ نوشته‌اند وقتی گفت درعمرخود سدهزارروپیه (یك‌لك) یك‌جا ندیده خان خانان دستورداد سدهزار روپیه یك جا گرد کردند وبخانهٔ نظیری فرستادند . ویك‌بار بصلهٔ شعری سه‌هزاربیگه زمین (هربیگه ۱۲۰ پای‌مربع) ووقت‌دیگر بصلهٔ قصیده‌یی اسب وهزار روپیه ازجهانگیر گرفت درسفرمکه خان‌خانان همه زادراه وتوشهٔ سفر اورا فراهم کرد .

۵ــ نوشته‌اند که حرف‌آخر تخلص نظیری مشهدی را بده‌هزار روپیه خرید نیز نوشته‌اند که درنزدیکی خانهٔ خود مسجدی ساخت وهم درآن مسجد مدفون‌است

دست نکشید وانزوای اوباعشرت همراه بود وامیرانه زندگی می کرد مسلمان و شیعهٔ دوازده امامی بود و در مذهب خشکی می‌نمود وتعصب می‌ورزید.

نظیری درهندوستان بمداحی اکبرشاه (درگذشته بسال ۱۰۱٤) ومراد (درگذشته بسال ۱۰۱۲) وجهانگیر (در ۱۰۱٤ جلوس کرد) پرداخت وکسان دیگری را از امیران وبزرگان مدح گفت وازایشان صله‌یافت ازجمله درسفرمکه که زادسفرش بغارت رفت قصیده‌یی بمدح خان اعظم میرزا برادر رضاعی اکبرساخت. اما ممدوح اصلی نظیری ابوالفتح عبدالرحیم خان پسر بیرم خان بود که ازطرف اکبر لقب خان خانان یافت و نظیری بدربار او اختصاص داشت وازو صله های گران گرفت.

نظیری بعدازمرگ نیزشهرت فراوان داشت صاحب مآثررحیمی که معاصر ومعاشروخواجه تاش نظیری بود نوشته است:

«الحال که سنهٔ ۱۰۲٤ است دیوانش در عراق و خراسان شهرت تمام دارد»[۱]

۱ ـ برای اطلاع بیشتر اززندگی وسبك نظیری بپایان کتاب مراجعه کن. تحلیل سبك وشیوهٔ سخناوهمراه بافهرست‌های کامل ازموضوع‌هاومضمون‌ها وتعبیرها وترکیب های بدیع وبحث درتعیین حدتقلیدوابتکار وسایرنکته‌های سبکی درجزوه‌یی جداگانه‌ازنظر خواننده خواهدگذشت ان شاءالله تعالی.

شرح نسخه‌ها

مأخذ کار ما درمقابله وتنظیم وجمع وتدوین دیوان نظیری چهار نسخه بوده بدین شرح :

۱ـ نسخهٔ خ بقطع کوچك (۱۳/۵ × ۲۱) بخط نستعلیق آمیخته ازشکسته ودرست کاغذتیره رنگ‌مایل بزردی در ۱۴۲ برگ (۲۸۴ صفحه) چند برگ ازاول وآخراین کتاب افتاده ودر چند صفحه بعلت کهنگی کاغذ وریختگی شعرها ناقص شده این نسخه شامل نـزدیك سه‌هزار و پانسد بیت‌ست بدین ترتیب :

نخست ـ دویست وسی ویك غزل مرتب بترتیب حرف آخر بیت ها و نخستین بیت صفحهٔ اول که دنبالهٔ غزلی‌ست و ابتدای آن افتـاده این ست .

گل بخزان شکفته شد وین دل بسته وانشد
در بن ناخنیست نی بخت گره گشای را

دوم ـ یك ترجیع بند

سوم ـ چهار تر کیب بند

چهارم ـ پنجاه وشش رباعی

پنجم ـ بیست ودوقصیده که آخرین آن‌ها ناتمام وآخرین بیت آن (آخرین بیت کتاب) اینست :

بنزد گـوهر نظمت بیان نمودن شعر
حدیث خاك بود نزد کیمیا کـردن

تاریخ تحریراین نسخه معلوم نیست زیرا اول وآخر آن افتاده است ولی رسم خط آن کهنه بنظر می‌رسدوتاریخ تحریر آن چندان اززمان زند گی شاعر دورنیست ازابتدای کتاب بیش ازیك دوسه صفحه ساقط نشده

وبعلت نامرتب آمدن قصیده هانمی‌توان حدس زدچندصفحه ازآخر آن افتاده‌است ولی آنچه‌مسلم‌است‌این‌نسخه بر گزیده‌یی‌ست‌ازدیوان نظیری نیشابوری ودرتصحیح کتاب حاضرمورد استفادهٔ کامل‌مصحح قرار گرفت وهمه اختلاف‌های آن بادیگر نسخه‌ها بتمامی وجزء بجزء در پانویس صفحه ها ذکرشده است ازصاحب اصلی این کتاب آقـای غلامحسین جواهری تشکرمی کنم که‌ازسال ۱۳۳۷ تاکنون این‌نسخه‌را دراختیار من گذاشته‌اند .

۲ـ نسخهٔ خ ۲ بقطع وزیری(۱۵×۲٤) بخط شکسته نستعلیق باسه‌نوع کاغذ (پسته‌یی‌رنگ وسرخ‌روشن‌وزرد)در۲۵۳برگ(۵۰٦صفحه) دوسه برگ ازاول ویك دوبرگ ازآخروچندین‌صفحه ازوسطاین‌نسخه افتاده است وبرسرهم‌شامل نزدیك‌هفت هزار‌بیت‌ست بدین ترتیب :

نخست ـ یك‌ترکیب بنددوازده بندی درنعت دوازده‌امام (ع) که دوبند آغازآن وقسمتی ازبند سوم افتاده است و نخست بیت آغاز کتاب اینست :

می راند دربلا و محن نفس جاهدش
تا روح پای بر زبر آسمان نهاد

دوم ــ چهار قصیده
سوم ــ یك ترکیب‌بند
چهارم ـ سه قصیده
پنجم ــ یك ترکیب
ششم ــ دو قصیده
هفتم ـ یك ترکیب
هشتم ــ سه قصیده

نهم – یك ترکیب

دهم – شش قصیده

یازدهم– یك قطعه

دوازدهم- دوازده قصیده (دوقصیده‌اول ناتمام)

سیزدهم- یك ترکیب ناتمام

چهاردهم – پانسدوچهل‌وپنج غزل ازغزل اول دوبیت آخر آمده وباقی افتاده‌است

پانزدهم – چهل‌ونه رباعی وبیت دوم‌رباعی آخرافتاده‌است تاریخ تحریراین‌نسخه نیزمعلوم‌نیست‌بعلت کهنگی درچندین‌صفحه پارگی و ریختگی مشهوداست .

درپانویس صفحه هاجزء بجزء اختلاف آن‌بادیگرنسخه‌ها بدقت وتمامی نموده‌شده‌است .

این‌نسخه‌متعلق‌بمصحح است‌ودرسال ۱۳۳۷ از کتابفروشی‌بارانی ابتیاع کرده‌ام[۱]

۱ـ درپشت جلد این نسخه بخط شکسته باجوهرآبی دو مطلب در دو تاریخ نوشته شده بعین‌نقل می کنم :

یك « این کتاب را درکردستان در سنهٔ ۱۳۱۲ شمسی هجری خریداری نمودم متأسفانه اول وآخرآن پاره شده ومفقود است مختصر" مطالعه هم کردم تابحال معلومم نشده‌است نظیری درچه‌تاریخی زندگانی‌می کرده ومعاصرباکدام یك ازسلاطین بوده است درضمن مطالعهٔ کشکول مرحوم شیخ بهایی باسم نظیری این شعررا دیدم:

گردشی‌می کردم امشب شمع این کاشانه را
تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را

در دوسه مورد دیگرهم این تخلص [دیده شد] تصور کردم نظیری یاقبل از مرحوم شیخ بهایی بوده یامعاصر بوده ... امروز درضمن مطالعهٔ خیرات حسان ...

دنباله زیرنویس درصفحه‌بعد

۳ـ نسخهٔ خ۳ متعلق بکتاب‌خانهٔ مجلس‌شورای‌ملی بشماره ۱۰۸۱ ثبت شده و شرح آن‌را ابن‌یوسف شیرازی درمجلد سوم (کتب خطی فارسی) بدینگونه نوشته‌است :

« این نسخه بخط نستعلیق خوب نوشته شده نام نویسنده را که درپایان دیوان بوده بامهراسمی که نیز درآنجا زده بوده محو کرده‌اند ظاهراً درقرن یازدهم نوشته شده مندرجات آن عبارت‌ست از:

۱ـ قصاید ومقطعات (ص۱ـ۱۹۸)

۲ـ ترکیب بند وترجیع بندها (ص۲۰۰ـ۲۹۶)

۳ـ غزلیات (ص۲۹۶ـ۷۵۲)

٤ـ رباعیات (ص ۷۵۲ـ ۷۸٦) وهمهٔ اینها درحدود هشتهزار و پانسد (۸۵۰۰) بیت می باشند ومرتب بترتیب حروف تهجی برحسب قوافی گردیده ودر آغاز هریك ازسه‌بخش نخستین سرلوح زیبایی‌است ونسخه مجدول بطلا وبدین بیت آغاز گردیده :

مرحوم اعتماد السلطنه | بنام | رشحه | کاشانی | برخوردم می‌نویسد اسمش بیگم ودخترهاتف‌کاشانی ... وزوجهٔ میرزا علی اکبر متخلص بنظیری است (غیر ازنظیری نیشابوری است) و پسری از ... آمده متخلص به‌کشته این زن سیده وصاحب طبع بوده وبعضی ازبنین وبنات خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه را مدح نموده دیوانی دارد که محتوی برسه‌هزار شعر وچند شعرهم که یك دوبیت‌آن ... می‌نویسد :

بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم

کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

| در | هرحال هنوز برمن معلوم نیست صاحب این کتاب و اشعار کدام نظیری است ... اشعار ... ۲۹ امرداد ۱۳۱۲ سنندج نطا ...» (امضاء خوانده نشد)

دو : «امروز ۲۲ شهریور ۱۳۱۲ جزو فهرست چاپی کتب که درآخر تذکرة‌الشعراء سمرقندی می‌نویسد رباعیات نظیری نیشابوری چاپ هندوستان .»

ای جلالت خلوت از اغیار تنها ساخته
حکمت تو از کرم دی کار فردا ساخته

وپشت برگ نخستین این بیت صائب نگارش یافته :

صائب چه محال(!) ست شوی همچو نظیری
عرفی بنظیری نرسانیده سخن را

ودو مهر اسم بوده نیز محو گردیده و بر برگهایی که پس از آخرین برگ نسخه ننوشته بوده نویسنده ابیاتی از سلمان نگاشته است.

☆☆☆

جلد نیم ضربی تیماجی. کاغذ فرنگی. قطع ربعی شماره برگها ۳۹۳ صفحه‌ای ۱۲ بیت طول ۱۸ سانتی متر. عرض ۱۱ سانتی شماره دفتر ۱۵۰۴۰» (۱)(مجلد سوم فهرست ابن یوسف ص ۴۴۰)

---

۱ ـ شرحی نیز در ذیل معرفی کتاب درباره نظیری افزوده شده که نقل میشود :
«نظیری تخلص محمد حسین نیشابوری است که از شعرای قرن دهم هجری واز دوستداران اهل بیت (ع) بوده پس از اداء حج وزیارت مدینهٔ طیبه در اواخر قرن دهم بهندوستان رفته و برفاقت عبدالرحیم سپهسالار (خان خانان) نائل آمده وازوی نعمتها یافته وقصائد بسیار درمدح اوساخته، حدیث و تفسیر را از محضر مولانا حسین جوهری در یافته وبا خواجه حسین ثنایی مشهدی دوستی کامل داشته واو را مرثیه گفته وخود وی بسال ۱۰۲۳ بجایگاه ابدی خویش آرمیده است.
در تذکرهٔ روز روشن نگارش یافته که نظیری مشهدی معاصر این نظیری بوده وبسال ۱۰۰۳ بهند آمده نظیری نیشابوری ازو خواست که ترك این تخلص کند وی یاء آخر را انداخت واز آن ببعد نظیر تخلص شد ونظیری نیشابوری ده هزار روپیه بوی بخشید ونیز در اینجاست که در اواخر عمر نظیری گوشه نشینی اختیار کرده تا ازین جهان بدان جهان رفت
اشعار نظیری درحدود (۱۰۰۰۰) بیت می‌باشد وشاعرخود بجمع آوری دیوان
دنباله زیرنویس درصفحه بعد

۴- نسخهٔ چ دیوان چاپی غزل نظیری نیشابوری بخط اردوچاپ لاهور بفرمایش شیخ مبارك علی باهتمام حافظ محمدعالم شامل همه غزل های نظیری ست جزیك یا دو غزل با وجودآنکه پر از غلط ست بعلت اشتمال بتمامی غزل های نظیری مورداستفادهٔ ماقرار گرفته است اختلاف های این نسخه بانسخه های خطی جزء بجزء درپانویس صفحه ها یاد شده است .

✿ ✿✿ ✿

کتاب حاضر از روی چهار نسخهٔ ذکر شده بطریق ترجیح صورت‌های مرجح والتقاط وجمع وتصحیح بقرینه وقیاس وحدس تهیه شده ومشتمل است بر :

پانسد وشست وسه (۵٦۳) غزل (ازصفحهٔ ۱ تا۳۷٦) چهل ودوقصیده (ازصفحهٔ۳۷۸تا۵۱۷) سه(۳) قطعه(ازصفحهٔ ۵۲۰تا۵۲۱) هشت(۸) ترکیب بند(از صفحهٔ۵٤۲ تا ۵۷۹) یك(۱) ترجیع بند (ازصفحهٔ (۵۷۹تا۵۹۲) سدوسی وهفت (۱۳۷) رباعی (ازصفحهٔ ۵۹۵ تا ٦۱٤) .

✿ ✿ ✿

خویش پرداخته وغزلیات وی که درحدود (۵۰۰۰) بیت می‌شود بسال ۱۹۲۸ م درلاهور هند چاپ شد ، و پشت جلد آن تذکرداده شده که این ابیات بزبان اردو ترجمه و چاپ شده است آغاز قصاید وی همان بیتی است که نسخهٔ این کتابخانه بدان آغاز گردیده وآغاز غزلیات وی این بیت :

اذا ماشئت ان تحیی حیوة حلوة المحیی

برسوایی برآور سرزمستوری برون نه پا

وآغاز ترکیب بندهای وی که درمدح ائمهٔ اثنی‌عشر (ع) می‌باشد اینست :

وقتی که شکل دایرهٔ کن فکان نبود

جز نقطهٔ حقیقت حق در میان نبود »

(فهرست ابن یوسف ص ٤٤۱)

ناوک غم جان شکاف و سینه گر جوشن شود — عشق مغناطیس گردد دل اگر آهن شود

سینه پر حسرتی دارم که از اندوه او — تا بنزدیک لب آرم خنده را شیون شود

پیش شد سرگشتگی چند انکه پایم پیش شد — سر بتاریکی نهادم تا رهی روشن شود

یک توجه از تو در کار است و صد عالم مراد — غم ندارم گر اجابت با دعا دشمن شود

شب ز تنهایی من بیدار دارد خلق را — هر کرا سوز چراغ ناله‌ام روشن شود

من هم از فریاد خود آزرده میگردم ولیک — گر نبندم لب فغان سینه‌ام روزن شود

وصل اگر خواهی نظیری شوق را سرمایه ساز
نور عشقست این چراغ وادی ایمن شود

هرگز بسرو و گل دل محزون نمیرود — یار از خیال غمزده بیرون نمیرود

عشق از جهان بریدن و از جان گذشتنست — کار وفا بپیش بافسون نمیرود

مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند — یک دل بمیده نیست که در خون نمیرود

از زخم عشق در بن هر سنگ کشته ایست — از خون ما کجاست که جیحون نمیرود

لذت بخواب میرود و شادی بغافلی — در هر دلی که او بشبیخون نمیرود

در حرف تلخ نوش لبان خنده دقیقه ایست — کوتاه بین ز لفظ بمضمون نمیرود

عکس صفحه‌یی از نسخهٔ خ

ما را که نالهٔ عشقی قرین تو صحبت است — خوشتر بود ز نغمهٔ بلبل صدای زاغ

مهر از بخور مجمر الفت معطر است — جام می که از تو گلستان کند دماغ

از صحبت گو نظیری تو صحبت دم مزار

غیر از حدیث مهر و فا لاله داغ

نالم ز درد اگر به ز افغان کنم خورم دریغ — گریم بدهر اگر نه به طوفان خورم دریغ

بر گل شکر فشاند و خون جگر دهد — بر سفرهٔ سپهر مهمان خورم دریغ

صبحم که بر صبوح خودم خوانده اند ز کار — خندم نظر خندان خورم دریغ

مهمان مصر نیستم که نمک رسانده ام — بر مرگ میهمان سر خوان خورم دریغ

با جاهلان مجمعم افتاده اختلاط — تحسین کنم بطالع هر دو نهان خورم دریغ

کارم بدو دستی رہ پایی فتاده است — در مرگ دوستان که بپایان خورم دریغ

بیمار ضعیف خود را علاج نیست — با حکم مسیح بدرمان خورم دریغ

دشوار کم شود اگر افسوس کم خورم — مشکل از آن فتاده که آسان خورم دریغ

بازای تا بپای تو ریزم نثار خویش — من آن نیم ز بهر تو بر جان خورم دریغ

شورابه که بر لبم از دیدگان چکد — دیدم اگر بچشمهٔ حیوان خورم دریغ

بر آه و نالهٔ سحر نظیری رسید

سیر آمدم ز بسکه ز شان خورم دریغ

عکس صفحه‌ای از نسخهٔ خ ۲

چند نکته

در بارهٔ کتاب حاضر

درسال ۱۳۳۷ نسخه‌یی ازدیوان نظیری را از کتابخانه بارانی ابتیاع کردم و بتصحیح ومقابلهٔ غزل‌های آن بادیوان چاپی غزل او پرداختم چندی بعد نسخهٔ دیگری بدستم رسید و بمقابلهٔ هرسه نسخه آغاز کردم کاری پیش آمد و حالی دیگر رخ نموددفتر فراهم کردم وخامه بکنار نهادم ...

بعداز دوسال‌بار دیگر دفتر دیر نگشوده باز گشودم وخامهٔ یکسو نهاده بر گرفتم ودیگربار بکارمقابلهٔ دیوان نظیری همت بستم ونیمی از آنرا برای طبع آماده کردم و بطبع بخش آماده شده وتنظیم وتدوین ماندهٔ کتاب پرداختم مقارن اتمام بخش غزل‌ها فرصت بیشتری دست داد درین فرصت قسمت قصیده‌ها وقطعه‌ها ترکیب‌ها ورباعی‌ها را که ازروی دو نسخهٔ خطی فراهم داشتم بانسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی مقابله کردم وطبع متن دیوان در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۳۹ بپایان آمد وبازفرصتی رخ نمود و بمقابلهٔ قسمت غزل‌های متن چاپ‌شده باغزل‌های نسخهٔ مجلس شورای ملی آغاز کردم و آنچه ضرور می‌نمود و ذکر آن متضمن سودی بود دربخشی فراهم آوردم ودرپایان کتاب افزودم ودیوان نظیری نیشابوری را بصورت حاضر برای دوستاران شعر وادب فارسی فراهم کردم باآنکه تنظیم وتدوین ومقابله وتصحیح این کتاب ازروی نسخه های ناقص ؤپراکنده ونامرتب و پر از غلط کاری دشوار بود و آراستن وپیراستن آنها تن وجان مرا فرسود اکنون خرسندم که اگر کاسته‌ام آراسته‌ام و اگر شکسته‌ام پیوسته‌ام رنجی برده‌ام و گنجی

فراهم کرده‌ام خونی خورده‌ام ومشکی آورده‌ام اگر پریشان شدم سامان دادم‌واگر ناتوان‌شدم توان بخشیدم بکار تکمیل‌مقابله وتصحیح وطبع نظیری وقتی‌دست بردم که‌دوش تن‌وجان از تحمل بار دردی جان وتن گدازورنجی دراز خسته‌داشتم وخاطرازآزاده کشی زمان ودون پروری دوران شکسته آیندهٔ مبهم وتاریك درپیش بودودل پراز اندوه وتشویش ازکارگشای غیب یاری‌جستم ودل‌بعنایت باری‌بستم بدست همت چراغ امید در سیاهی شب‌ها افروختم و دیده بدروازهٔ بامدادان روشن دوختم دست گیری‌یاران پایدار وپایمردی دوستان دستیارنیزمدد گار آمدوکار بسامان‌شد وبفرخی وشادی بپایان‌رسید امیدبسیاردارم درپیشگاه‌خاطر اهل شعروادب مقبول‌افتد وانتظاردارم که اگرخطایی‌بنظر نقادان سخن سنج رسید مرا ازآن آگاه کنند تا درطبع بعدبراه آیم‌وبمنت واری و منت‌پذیری بجبر شکستگی‌ها واصلاح لغزش‌ها اقدام کنم

✡✡✡

فرصت و فراغتی که برای تدوین کتاب حاضر دست داد بیشتر نتیجهٔ عنایت ومرحمت ومحبت‌بی‌دریغ دوست ادب پرور گویندهٔ توانای پرهنردکتر نصرةالله کاسمی استاد فاضل وارجمند دانشگاه بود که همیشه ودرهمه‌حال‌تشویق‌ومحبت روزافزونش ازنگرانی وتشویش من کاسته است و من اکنون سخت خرسندم که نتیجهٔ کار و کوشش خود راباوتقدیم می کنم وسخن بایاد خجستهٔ اوبپایان می‌برم.

تهران – فروردین‌ماه ۱۳۴۰

مظاهر مصفا

فهرست مطلع غزل‌ها[1]

(۱) از صفحه۱تا ۳۷٦

مطلع	شماره‌غزل

مطلع	شمارهٔ غزل
	٨٣

مطلع	شمارهٔ غزل
آنچه زحم ازدل بردتأثیر فریاد من ست	۸۴
آن دهد در گریه پندما که بامادشمن ست	۸۵
ره حریف گرفتم که شیشه یارمن ست	۸۶
شورچمن زنغمهٔ آزادی من ست	۸۷
هوا بدیهه رسان است وباغ موزون ست	۸۸
هین قدح شمع شبستان این است	۸۹
فخروالانسبتان ازبند اوست	۹۰
عشق ست که علم دوجهان مختصر اوست	۹۱
گل بیداد دسته بستهٔ اوست	۹۲
بختم این بس که مشتری شده دوست	۹۳
لخت دل برجیب وجیبم بر کنار افتاده است	۹۴
ترایکعبه مرا کار بادل افتاده ست	۹۵
خوی شه عربده جو افتاده ست	۹۶
این نخل که ازچشمه جا ن رسته که کشته ست	۹۷
نظر بظاهر وصیاد درخفا خفته ست	۹۸
بازدل جایی گل دیوانگی بو کرده است	۹۹
شب از فسانه ام زجنون خانه پرشدست	۱۰۰
غیر من درپس این پرده سخن سازی هست	۱۰۱
جزای حسن عمل در شریعت عربی ست	۱۰۲
داغ دل درعشق افسردن نمی داند که چیست	۱۰۳
این پیش خیل کج کلهان از سپاه کیست	۱۰۴
پیش مشتاق تو ویرانه وآباد یکی ست	۱۰۵
یك آه گرم صیقل زنگار عالمی ست	۱۰۶

مطلع	شماره غزل
دل که جمع‌ست غم‌ازبی سروسامانی نیست	۱۳۰
عشق‌توقید علایق زره مابرداشت	۱۳۱
جزمحبت هرچه بردم سود در محشر نداشت	۱۳۲
بی‌تودوشم دردازی ازشت یلدا گذشت	۱۳۳
بویی‌ازآن دوسلسلهٔ خم‌بخم گذشت	۱۳۴
جمال‌ساقی مادرضمیرلاله گذشت	۱۳۵
معشوقهٔ من‌قبله نما قبله‌نظر گذشت	۱۳۶
آنکه‌سدنامهٔ ماخواند وجوابی‌ننوشت	۱۳۷
نشست پهلوی‌من وزرقیب جام گرفت	۱۳۸
رفتی‌ببزم غیرونکونامی تورفت	۱۳۹
زهی‌نسخهٔ آفرینش جمالت	۱۴۰
ث	
برطبع ساده‌زودشود خوشگوار بحث	۱۴۱
عطاش‌رانه‌ثوابست‌ونه‌خطاباعث	۱۴۲
ج	
فسون‌خط توپیغام بعثت وشب‌داج	۱۴۳
چ	
ای کعبه که‌سروت ننشیند بصفاهیچ	۱۴۴
ح	
دهل‌ونای دریدیم بآوازهٔ‌صبح	۱۴۵
گوش گل می‌درد ازمژدهٔ پیغام صبوح	۱۴۶
مانده‌ام‌بادلی ازهجر عزیزان‌مجروح	۱۴۷

مطلع	شمارهٔ غزل
فتاده‌ام بمیان غم از کران برخیز	۳۰۰
گر بدل خلوت نداری ازجهان‌بانی گریز	۳۰۱
غمم بعیش درآمیخت عشق رنگ آمیز	۳۰۲
ببنددست ومی ازسینه در گلویم‌ریز	۳۰۳
چرخ پرویزنی‌ست آتش بیز	۳۰۴
س	
نالهٔ اصحاب مجلس‌نیست بی‌فریادرس	۳۰۵
سوی صحرای حقیقت بردعشقم ازهوس	۳۰۶
کسی بمشك نگفته‌است کم کن ازانفاس	۳۰۷
گشود ابر بغل برچمن سپاس‌سپاس	۳۰۸
اکسیرحسن درنظرپارسا شناس	۳۰۹
ازنیاز وطاعتم مقصود دیدارست وبس	۳۱۰
خسته رافاتحه‌یی ازلب خندان توبس	۳۱۱
باحکمت ایستاده‌ام اینم پناه‌بس	۳۱۲
تو کودکی ببزرگان‌زبان درازی بس	۳۱۳
بامید توام خرسند ازین‌پس	۳۱۴
شورش عشق ازدل شیدا مپرس	۳۱۵
مابدل شادیم ازباغ وبهار ما مپرس	۳۱۶
صبح‌شد راه‌شهرو برزن پرس	۳۱۷
توعیش ونازمرا ازامیدواری‌پرس	۳۱۸
بگوبدیرخرابات السلام ومترس	۳۱۹
فصلی‌چنین گذشت وسحابی ندید کس	۳۲۰

مطلع	شمارهٔ غزل
هر صبح کن دوجام شراب مغانه فرض	۳۶۳
دهم دوملك بیك نغمهٔ رباب عوض	۳۶٤
ط	
روی دل با دوست باید داشت درمرگ ونشاط	۳۶۵
درعشق کاربوده وسامان نبوده شرط	۳۶۶
سد جا درانتخاب تو پیدا کنم غلط	۳۶۷
حکم جفا صحیح وامید وفا غلط	۳۶۸
جگر بخنده همی سوز وبر کران می‌غلت (غلط)	۳۶۹
ظ	
اگر تونشنوی ازناله‌های زارچه حظ	۳۷۰
درود پاك تو برریش با صفا واعظ	۳۷۱
نی خاطرم از کتاب محظوظ	۳۷۲
ع	
هنوزعارف وعامی نداشتند نزاع	۳۷۳
کند همیشه بدل چشم روسیاه نزاع	۳۷٤
پای کوبان دست افشان درسماع	۳۷۵
بفالی ازلب تو تا ابد هما قانع	۳۷۶
فریب دختر رز خواهشی‌ست نامسموع	۳۷۷
غ	
گوید سحر که شب گذر افکنده‌یی بباغ	۳۷۸
نه گل اینجا زعشق خار فارغ	۳۷۹
جان بلب ازشوق ومی‌آرند پیغامم دروغ	۳۸۰

مطلع	شمارهٔ غزل
چند در دل آرزورا خاك غم برسر کنم	٤٤٥
خاك دیگر برسرمژگان بی‌نم می کنم	٤٤٦
بجست وجوی توسرتاسرجهان بدوم	٤٤٧
می‌روم زین کوی واز رشك محبت می‌روم	٤٤٨
تا یکی ازکثرت غم روی بر زانو نهم	٤٤٩
سوزن بدل از بخیه وپیوند شکستیم	٤٥٠
ما چوسیل این خاك را ز اول بپشت پا زدیم	٤٥١
دست درطرهٔ آشفتهٔ یاری نزدیم	٤٥٢
بتمنای غلط برهمه کس میرشدیم	٤٥٣
رخ نما تا رونما جان‌آوزیم	٤٥٤
نه مقامی که درآن زاد سفر تازه کنیم	٤٥٥
مابیرهان وخبر پیرو ترسا نشویم	٤٥٦
ازماحذر که دست‌زآداب شسته‌ییم	٤٥٧
ما حال خویش بی‌سر وبی‌پا نوشته‌ییم	٤٥٨
ما برق جای نور بکاشانه برده‌ییم	٤٥٩
ما قلم درآتش ودفتر درآب افگنده‌ییم	٤٦٠
یك گلیم اما برتبت چون خم و پیمانه‌ییم	٤٦١
ن	
دلا روزان خم ابرو بگردان	٤٦٢
ساقی صلای عام‌ست‌کاری بکام گردان	٤٦٣
نه مراست حسن وفضلی بعیارسر بلندان	٤٦٤
با مسلمان زادگان تا کی‌دل وجان باختن	٤٦٥
چند فارغ از نشاط در دو درمان زیستن	٤٦٦
نوش می‌ریزد حدیثت در گزند خویشتن	٤٦٧

مطلع	شمارهٔ غزل
درعهد تو یك سر بگریبان نرسیده	۵۱۲
آنی که بجان نازترا حور کشیده	۵۱۳
کاری‌ست برملا گذران درخفا گره	۵۱۴
ازخوی تندوسر کشت کس ایمن وخشنودنه	۵۱۵
دل برین ناخوش آشیانه منه	۵۱۶

ی

عقلم وداع عصمت کرد ازتنك شرابی	۵۱۷
دیری‌ست ز گوشهٔ نقابی	۵۱۸
چه بایدمرد را طبع بلندومشرب نابی	۵۱۹
کی سرغنچهٔ اوازهربیان بیابی	۵۲۰
نیست بامشاطهٔ گلبن ترازم حاجتی	۵۲۱
دریغادرچنین فصلی حریفم یار با بستی	۵۲۲
نوشی بسدجان رایگان قوت روان کیستی	۵۲۳
یك ره کم این حجرهٔ خاکی نگرفتی	۵۲۴
کمندعشوه گشادی وفتنه سردادی	۵۲۵
گربرون ازبرقع زلف پریشان آمدی	۵۲۶
گرحسن وجمال توطلبگارنبودی	۵۲۷
بتوتیای رهم خون زچشم ترچیدی	۵۲۸
دگرخدارا ای دل سر کجاداری	۵۲۹
بمویی بسته صبرم نغمهٔ تارست پنداری	۵۳۰
چمن قربان گه دنیای خون خوارست پنداری	۵۳۱
دم گرم ورخ زردازکه داری	۵۳۲

فهرست مطلع قصیده‌ها[1]

۱ــ ازصفحه ۳۷۸ تا ۵۱۷

فهرست آغاز قطعه‌ها[1]

فهرست مطالع ترکیب و ترجیع[2]

۱ـ از صفحهٔ ٥۲۰ تا ٥۲۱

۲ـ از صفحهٔ ٥۲٤ تا ٥۹۲

فهرست رباعی ها بترتیب حرف آخر[1]

۱ــ ازصفحهٔ ٥٩٥ تا ٦١٤

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

۱

[1]بگذرازعشق که نه[2] خطوه نه گام ست اینجا
دل بحسرت نـه و بس ، کار تمام ست اینجا

خط آزادگی سرو بمرغان نـدهند
باز گردید که سیمرغ بدام ست اینجا

فکر طـوبا و جنان دروغ عشق خطـاست
هر چه در شرع مباح ست حرام ست اینجا

جـرعه از شبهٔ خاطر ز گلو بـر گـردد
هان بهش باش که جام و لب بام ست اینجا

خود بخود بانگ زنم خود زخود[3] آواشنوم
خبرم نیست که گویم[4] چه مقامست اینجا

همه می نوشی ومستی ونشاط وطـرب ست
کس نداند[5] که شب و روز کدام ست اینجا

ز ابـر ساغر مـه رخسارهٔ ساقـی بنمود
شکر الله کـه تجلی بدوام ست اینجـا

غایب از دیدهٔ بازم[6] نشود یـك ساعت
آن که رم خورده ز وهم همه رام ست اینجا

فیض آب خضر ازنظم نظیری ریزد
که‌صفای سحری بادم[7] شام‌ست‌اینجا

۱- این غزل درخ نیامده است ۲- نی (خ۲) ۳- خودبخود (چ) ٤- پرسم(خ۲) ٥- چه داند (چ) ٦- یارم (خ۲) ۷- تادم (چ)

۲

[۱] نه [۲] عدم بودونه [۲] وجـود اینجا — صورت وهم می نمـود اینجا
عکس شخصی فتاد در مسکن — نیك جستم کسی نبود اینجا
حسن ما کـرد جلوه یی بر [۳] ما — عشق ما دل ز ما ربود اینجا
آنکه بی نطق وسمع می گویند — هست در گفت ودر شنود اینجا
آنکـه نا دیـد نیش می دانند [۴] — هست در معرض شهود اینجا
بلبشر را قـوا ملایکه انـد — جزو کل راست [۵] درسجود اینجا
کـرد انانیت از سجود ابـا [۶] — هست ابلیس هست وبود [۷] اینجا
نزد تو جبرئیل وحی آورد [۸] — عقل برقع زرخ گشود اینجا
مـردم چشم عالم انسان ست — شخص عالم بما نمود اینجا
دیـد حسن و جمال آنجا را — در بصر هر که کحل سود اینجا
نسیه ها نـزد ما همه نقدست — دیر ها جمله هست زود اینجا

جـام گیتی نما نظیری یافت
زنگ ازآینـه ز دود اینجا [۹]

۳

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا
برسوایی برآورسر، ز مستوری برون نه پا [۱۰]

حدیث حسن ومشتاقی درون پرده پنهان بود
برآمد شوق از خلوت نهاد این رازبر صحرا

ز خط وخال زخسارش قضا شکلی نمود اول
قلم برداشت هر ذره ورق پر گشت از انشا

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده‌است ۲ ـ نی (چ) ۳ـ در (خ۲) ٤ـ آنکه تا بیش دید میدانید (خ ۲) ٥ـ جز و کل اینست (چ) ٦ ـ کرد تـا نیت سجود آیـا (خ۲) ۷ـ هست بود (خ۲) ۸ـ می آورد (خ۲) ۹ ـ زنك از آئینه چون زدود مرا (خ۲) ۱۰ـ این غزل در خ و خ۲ نیامده است.

در آن گلشن هوا بودم که مستی زادازنرگس
در آن‌مجلس صفابودم که‌عشق ازحسن شدپیدا

بزحمت اتصال افتد چو پیوندی برید ازهم
بفرصت‌قطره دریامی شودچون قطره شددریا

کجا نـار ونیاز عاشق و معشوق کم گـردد
ز حاجت حسن مستغنی وما محتاج استغنا

شراب و شاهد و میخانه و ساقی همه دل کش
باین خمار بی پروا سری داریـم وسد سودا

تقاضا بر تقاضا می رسد زان سوی دل هر دم
زمانی نیستم خالی فغان از شوق کار افزا

اگر نالم ز حـرمان رخ مگردان حسبة لله
قیاس وصل ومحرومی گلستان ست ونا بینا

درون بیت احزان پیرنـا بینا چه میدانـد
که شهری بر سر سودای یوسف‌می کند غوغا

نظیری گر طمع داری که مقبول مغان باشی
فـلا تحسد ولاتبخل ولا تحرص علی الدنیا

۴

مانند سراب بند بـر پـا — بیهوده شـدیم دشت پیما[۱]
بی بحر نموده شکل ساحـل — بی آب نموده موج دریـا
سر داده بباد بودو نـا بـود — بگرفته ز خاك عرض و پهنا
بر اوج رسیده گه ز پستی — در پست فتاده گـه ز بـالا
چون ظلمت نیستی در آمد[۲] — نه ماند رخ ونه ماند سیما[۳]
درنـای دمیـد دم مغنی[۴] — لب بست[۵] فـرونشست غـوغـا

۱ـ اين‌غزل درخ نیامده‌است ۲ـ درآید (خ۲) ۳ـ نی‌ماند رخ ونماند سیما (چ) نه رخ ماند نه‌ماه سیما(خ۲) متن‌مناسب‌ترازهردوصورت است ٤ـ زمغنی (خ۲) ٥ـ لب‌بست و(خ۲)

عاشق که[1] وعشق چیست دانی
در مـانده ودرد[2] بی مـداوا

سر گشتهٔ مطلب محالیـم
ای کاش نبودی این تقاضا

آخر بچه مایه قـرب جوییم
بال و پر مور و راه عنقا

آتش نشود ببـاد خـاموش
از سرنرود بفکر سودا

چون حق بشود عیان نظیری
گوییم که : لا الاه الا

■

زحرمانم غمی درخـاطر یـاران شود پیـدا
چو بیماری که مر گش برپرستاران شود پیدا

چو پیدا گردم ازراهی چنان یاران رمندازمن
که بد مستی میان جمع هشیاران شود پیدا

کسی نگریزد ازما گرازین تقوابرون آییم[3]
طرب کزمار مددر کوی می خواران شود پیدا

بتی ازحلقهٔ پرهیز گاران بـر نمی خیزد
که بر مردم مسلمانی دینداران شود پیدا

پشیمانی مکش ازبیع من کین سهل قیمت را
توچون صاحب شوی ذوق خریداران شود پیدا

زلیخا گومیارا بزم وفـرش دلبری مفکن
که آن یوسف بزندان گرفتاران شود پیدا

چراغ زنده می خواهی، درشب زنده داران زن
که بیداری بخت ازبخت بیداران شود پیدا

نظیری کاش بنمایی کـه در ساغر چه[4] می داری
که پیش زاهدان قدر گنه کـاران شود پیـدا

۱ـ چه (خ۲) ۲ـ درماندهٔ درد (خ۲) ۳ـ آیم (چ) ٤ـ چو (خ۲)

ز عـاشق می‌شود معشوق را نـام و نشان پیدا
ثمر نیکو نیاید[1] تـا نباشد بـاغبان پیدا

خودی‌ها محو گردد گر تو از رخ پرده برداری
گمان پوشیده گردد هر کجا گردد عیان پیدا

من آن روزی که بررخ‌فتنه می‌شد زلف‌می گفتم
که‌روز[2] خوش‌نخواهد گشت‌هر گزدرجهان‌پیدا

در آن صحرای بی‌پرسش که رهبر راهزن باشد
دل مجروح گـردد کاروان در کاروان پیدا

تبی گر عارض جسمم شود آن را دوا سازم
چه سازم سوز عشقی را که شد دراستخوان پیدا

تمنایش چو[3] گردد گرد خاطر مضطرب گردم
چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا

بغل از نامهٔ احباب پر کـردو[4] نمی‌خواند
که می‌ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

نمی‌دانم ز من در جان سپاری‌ها چه نقصان شد
کـه اکثر می‌شود از[5] بد گمانی امتحان پیدا

نظیری سوی او کم رو که امروزست یـا فردا
که از خاکسترت[6] هم نیست در کویش نشان پیدا

۷

برای خشت خـم خوبیم گو آن پیر ترسا را
کزین بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل مـارا

---

۱ ـ نیارد (خ۲) ۲ ـ روزی (خ ـ چ) ۳ ـ که (خ) ۴ـ کرده (خ) ۵ـ در (خ ـ خ۲)
۶ ـ خاکسترش (خ)

جهان را نیست آن معنی که باید فکر آن کردن
الفبا[1] خوان هر مکتب شکافد این معما را

بخود از بهر حسرت داد راهم ورنه معلوم ست
ز دریا چند در آغوش گنجد موج دریا را

همین بس شاهد بی اختیاری‌های مشتاقان
که عذر از جانب یوسف بود جرم[2] زلیخا را

خموشی نزل عشق آرم که برد رگاه سلطانان
کمان برزه نمی‌آرند بازوی توانا را

همین مقدار می‌خواهیم کز[3] رخ پرده برداری
که بشناسیم[4] قدر بینش نادان و دانا را

نظیری خاطری از داغ دل آزرده‌تر دارد
قدم هشیار نه اینجا که در خون می‌نهی پا را

۸

زبان‌پیام هوس داشت شستم انشارا — درون سینه بربدم سر تمنا را
چگونه‌عرض‌تمنا کنم که‌حسن‌غیور — نداده راه درین پرده رمز و ایما را[5]
در آن‌نظاره که‌بر تیغ‌و کف‌شعورنبود — زرشك سوخته بود آگهی زلیخا را
ذخیره‌یی ز جنون بهار ننهادیم — کم ست سود تنك مایگان سودا را
نوازشی‌ز کرم‌می کند،محبت‌نیست — توان شناختن از دوستی، مدارا را
گر ازورع‌بگدا،زاهداں[6]قدح‌ندهند — چه مانع‌ست حریفان باده پیما را
گذشت شوق زاندازه، گوشهٔ نظری — که می‌خموش کندمست‌بی‌محابارا
بکینه دل بی رحم کافرت نازم — که کرده‌است‌بمن‌دوست، گبروترسارا

بدیهه سنج نظیری اگرتو خواهی‌بود
شکر فروش کنی[7] طوطی شکر خا را

۱ـ الف بی (هردونسخهٔ خطی) درمتن‌چاپی الفبا آمده ۲ـ جرمی(چ) ۳ـ می‌خواهم که‌از (خ۲) می‌خواهیم‌که از (چ) ٤ـ بنماییم (خ۲) ٥ـ این بیت در دونسخهٔ خطی نیست ٦ـ بگدازادگان (خ۲) ۷ـ کند (چ)

۹

در پرده ره ندادند وقت سخن صبا را — من نیك می‌شناسم پیغـام آشنا را[1]

عیش‌دیارغربت[2]چون برق در گذارست — نتوان بقید کردن ذوق گریز پـا را

وجد وسماع صوفی خالی‌ازین[3]مقام‌ست — چیزی بیار مانـد آن آهو ختا را[4]

از خورده‌یی که دارد گل درقبا نگنجد — جایی که هست ذوقی می گردد آشکارا

بافقروتنگ دستی‌شوم‌ست‌عجب‌ومستی — در کشور غیوران نخوت کشد گدا را

بر قدر قابلیت دادند هرچه دادند — حق راست[5]برتوحجت تهمت‌منه[6]قضارا

از مـرغزار عقبا یـا سبزه زار دنیا — تادانم از کجایی حرفی بزن[7] خدا را

انصاف‌ومهربانی[8]عهدازجهان‌برانداخت — شدراستی خوش آمد، شد دوستی مدا را

با شاه عشق بازان آخر کسی بگوید — بی‌آب ودانه کشتی مرغان خوش‌نوا را

از کاهش محبان برقدر خود فزایند — با این خسیس مردم یاری مگیر یارا[9]

خوش فطرتی نظیری حل دقیق [illegible] کن
حاصل بکام[10] مردم بانگ‌ست آسیا را[11]

۱۰

تو اگر ز کعبه راندی و گر از کنشت مارا
غـم بنده پرور تـو بدری نهشت مارا

چو حدیث راستگویان بهمه مذاق تلخیم
بسفینهٔ عزیـزان نتوان نـوشت مـارا

گل وبرگ خانهٔ ما[12] همه بلبلان مستند
که بعاشقی بر آمد همه کار و کشت ما را

که نشست نیم ساعت بر ما زلال طبعان
که ز پرده بر نیامد همه خوب وزشت مارا

۱ـ این غزل درخ نیامده‌است ۲ـ غیبت (خ۲) ۳ـ ازآن(چ) ٤ـ ازآهوان‌خطارا(خ۲) ٥ـ حق‌ست (خ۲) ٦ـ مکن (چ) ۷ـ بگو (چ) ۸ـ انصاف مهربانی (خ۲) ۹ـ باری مگیرما را (خ۲) ۱۰ـ زکام (چ) ۱۱ـ حاصل زکام مردم یامکنت آشنارا (خ۲) متن از هردو نسخه مناسب ترست ۱۲ـ خامهٔ ما (خ)

ز عتاب تلخ ساقی دل ما غبار دارد
بحلاوت حریفان نتوان سرشت ما را

همه روزدست حسرت چومگس زدور لیسیم[1]
که سر آستین مهمان بشکر نهشت ما را

نه صنم بجای بینی نه گلی بآب و رونق
ز خطا بهم بر آمد همه خاك و خشت ما را[2]

بتواضع جم و کی سر ما فرو نیاید
که حدیث عشق وسودا شده سرنوشت ما را

بصداع غم نظیری ز خمار باده رستیم[3]
نکند دماغ خوشبو گل سد بهشت مارا

۱۱

فراق دوستان بسیار پیش آمد دل مارا — غم بیرون گرفت ازما هوای منزل مارا
گل افشان بود باتوهرسرخاروبن سنگی[4] — توچون رفتی ازاینجا[5] آفتی زدحاصل مارا
عفاك الله بقید عشقم از هستی بر آوردی — بیك مشکل نمودی حل، هزاران مشکل مارا[6]
اگرمقبول اگرمردود، حرف ما اثردارد — توان تعویذ بازو کرد سحر باطل ما را
سرشت ماخواص مهروطبع دوستی دارد — برهمن بت نمی‌سازد مگرمشت گل مارا
همه افسانهٔ گیسو ورخسار تومی گویم — شب ما نورمی‌بخشد چراغ محفل مارا
بشارت در گذرداریم وشاهددرنظردایم[7] — بدیدار تو چشم افتاده بخت مقبل مارا

درین صحرا نظیری نیست[8] لاغرترزما صیدی
که بر فتراك می بندد شکار بسمل ما را

۱۲

[9] ای کرده خراب خانه ها را — برهم زده آشیانه[10] ها را

---

۱ ـ لیسم (چ) ۲ـ این دو بیت در هردونسخهٔ خطی نیامده‌است ۳ـ رفتیم (خ-خ۲)
٤ـ بن سنگ وسرخاری (خ) ٥ـ توچون برما گذشتی (خ) ٦ـ این بیت درخ ۲ نیامده‌است
۷ـ داریم (خ-خ۲) ۸ـ هست (خ) ۹ـ این غزل درخ نیامده‌است ۱۰ـ آستانه(چ)

صیاد و شان بدام زلفت در باخته صید خانه ها را
کرده ببتان دل ربا شرط برده بگرو نشانه ها را
وز بهر تو سد هزار صیاد آراسته دام و دانه ها را
شاهان بفصاحت تو داده مفتاح در خزانه ها را
در عقدهٔ جعد نیم تا بت مشاطه شکسته شانه ها را
ز آمد شد هر مزار و معبد فرسوده ام آستانه ها را
شیرازهٔ نظم خویش بندم منسوخ کنم فسانه ها را
صوتی بنوای تو بر آرم بر باد دهم ترانه ها را
گردید ندیم غم نظیری
خواری نرسد یگانه هارا

۱۳

طعم هلاهل می دهد زهر فراقت آب را
تا تلخ کردی عیش من شیرین ندیدم خواب را[۱]
درهای رحمت، بررخم تاشام مردن وا کنند[۲]
گرچشمم ازرویت کند یك صبح فتح‌الباب‌را
از دولت گم گشته‌ام شاید نشانی وادهند
باری بدریای امید افکنده‌ام قلاب را[۳]
ز اهل درون باهش ترند آنان که بیرون درند
اکثر بخاصان می دهد سلطان شراب ناب‌را
توفان بهر جانب برد بگشا[۴] معلم بادبان
لنگر نیندازد کسی دزیای بی‌پایاب را
وعظ طبیب وصبرمن برجان گوارا گشته‌اند[۵]
من سخت تر سازم مرض او تلخ ترجلاب را

۱ـ این غزل درخ نیامده‌است ۲ـ وانشد (خ۲) ۳ـ این‌بیت در خ۲ نیامده است ٤ـ مگشا (خ۲) ٥ـ وعظ طبیب وجان من ازبس توانا گشته‌اند (خ۲)

با غایت بی طاقتی از عشق نتوانم گریخت
گویی که آتش بسته ره ازهرطرف سیماب را

در انتظار رحمتت لب تشنگان افتاده‌اند
ساقی بکوثر زن قدح دریاب زود اصحاب را

کار نظیری دررضا غم خوردن و خوش بودن‌ست
دارم می مرد آزما خوش باد شیخ و شاب را

۱۴

دلا گداز که آیینه کرده سنگ ترا
کدام صیقل ابرو زدوده زنگ ترا

تو کعبه دردل ماکافران چه می‌جویی[۱]
گر آزری[۲] نتراشیده است سنگ ترا

کسی شکاری عشق ترا چه می داند
نشانه[۳] دیگر وزخمی‌د گرخدنگ ترا[۴]

زخار خار محبت دل ترا چه خبر
که گل بجیب نگنجد قبای تنگ ترا

بهر کسی نظر از شیوهٔ[۵] دگر داری
کسی درست نفهمیده ربو ورنگ ترا

بنغمه‌یی دگرم زنده سازای مطرب
چه‌معجزست که‌درپرده‌نیست چنگ‌ترا

توحرف تلخ فروشی و من شکر نوشم
که چاشنی هزار آشتی ست جنگ ترا

تو از نسیم نظیری بشور می‌آیی
چو گل‌نهان‌نتوان کردبوی[۶]ورنگ‌ترا

۱۵

صفا از عقدهٔ دل هاست آن زلف معقد را
بحمدالله که ربطی هست با مطلق مقید را[۷]

که دادی روح راباجسم الفت گر نگر دیدی
محمد کاروان سالار ارواح مجرد را

بآن حسن وشمایل‌طرح‌عشق‌افگنده شدورنه
نمی دادند نقش هستی این لوح زبرجد را

---

۱ ـ چرا جویی (چ ـ خ) ۲ ـ کز آذری (خ ۲) گر آذری (چ) ۳ ـ نشان (خ۲)
٤ـ زخمی بیای نسبت بکار رفته‌است ٥ ـ نظر وشیوه‌یی(خ۲) ٦ـ بو (چ) ۷ ـ این غزل در
خ و خ۲ نیامده منتها دوبیت آخر آن در خ۲ دیده شد

بمکتب خانهٔ کن مصحف از بر داشت آن روزی
که عقل کل نمی کرد از الف بی فرق ابجد را

حدیث دل فروزش بسکه شد مجموعهٔ حکمت
حکیمان جزو می سازند اوراق مجلد را

وجود مرکز پرگار عالم کی شدی ثابت
احد خود قاب قوسین ار نبودی میم احمد را

بمسکن بستر از پهلوی گرمش سرونا گشته
کند طی بر براق معرفت اقصای مقصد را

گرامی میهمانی در ره امشب میزبان دارد
ملایک بر فلک صف بست[1] وعرش آراست مسند را

نظیری نشئهٔ ذوقی زجام هوشمندان بس[2]
می و مطرب پریشان می کند مستان سرمد را

۱۶

ازین ویرانه تر می خواستم ویرانهٔ خودرا
ازین ویرانه بیرون می برم دیوانهٔ خودرا

حریف نشئهٔ مهر و محبت را نمی دانند
بدست دشمن خود می دهم پیمانهٔ خودرا

نه مورش خاید[3] از سختی، نه مرغش چیند از تلخی
نمی بینم ز جنس هیچ خرمن . دانهٔ خود را

ز بیم آنکه طبل رحلتی[4] ناگاه بنوازند
همیشه رخت بر درگاه دارم خانهٔ خودرا

عزیزان دیده از خاکسترم سازند[5] نورانی
توشمع بزم خلوت[6] می کنی پروانهٔ خودرا

۱ـ ملایک صف بصف بر بست و (چ) ۲ـ کش (خ۲) ۳ـ خواهد (چ ـ خ) ٤ـ راحتی (خ۲)
٥ ـ سازید (خ) ٦ـ بزم وخلوت (خ ـ خ۲)

بـآیات زبـور و نغمـۀ داوود نفروشم
بیان دردناك و نعـرۀ مستانۀ خـودرا[1]

نظیری قصۀ فرهاد و خسرو داستانی شد
کنون‌من هم کتابی می کنم افسانۀ خودرا

۱۷

دیدمش در دل نهفتم آه بی‌تأثیر را[2]
در کمان از بس که دزدیدم شکستم تیر را

پای رفتن نیست زین بزمم که در بیرون در
بخت دارد در کمین هجر گریبان گیر را

خوشدل از غیرم که در بزم وصال او نیافت
ذوق درد اضطراب و لذت تغییر را

از کمند عشق جستن مـی شود تـرك ادب
ورنه طغیان جنون از هم کند زنجیر را

بی سبب دادی گر آزارم خجل از من مباش
کرده ام خاطر نشان خویش سد تقصیر را

گشته دل پامال حسرت عشوه درکارش مکن
قلب زراندود[3] ما ضایع کند اکسیر را

ازنگاهی شد نظیری‌صیدومن درانفعال
زآنکه این[4] وحشی‌نمی‌ارزدبهای تیررا

۱۸

چند از مؤذن بشنوم توحید شرك آمیز را
کو عسق تا یکسو نهم شرع خلاف انگیزرا[5]

۱ـ این‌بیت درخ نیامده‌است ۲ـ پرتاثیر (چ‌ـخ) ۳ـ رواندود (خ) ٤ـ آن (خ‌ـخ۲)
۵ ـ این غزل در خ نیامده است

ذکر شب و ورد سحر نی‌حال بخشدنی اثر
خواهم بزناری دهم تسبیح دست آویز را
ترك شراب وشاهدم بیمار کرده‌ست ای‌طبیب
صحت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را
خاکی بباد آمیخته گردی ز جا انگیخته
آبی بمژگان می زنم خـاك غبار انگیز را
نی عشق افزاید برین نی‌مهر[1] زیبد بیش‌ازین
کی مانده ظرف قطره بی پیمانهٔ لبریز را
پیوسته‌ابرودر کشش همواره مژگان درزدن
تا کی کسی بردل خورد این دشنه‌های تیزرا
سیری نظیری‌زین چمن کز کهنگی گشتی خشن
در باغ نرمی بین بهم خارو گل نو خیز را

۱۹

[2] با شهپرعنقا چه[3] نوا بـال مگس را
هم نغمهٔ داوود که دیده‌ست جرس را
در معرض خورشید سها را چه[3] نمایش
بـا نور تجلی چه[3] ضیا نارقبس را
بس غنچهٔ نشکفته بتاراج خزان رفت
رسم‌ست کـه رهزن زند از قافله پس را
پریدن نادان گه نظمم[4] بچه مـاند
با آنکه پرد چشم و نهی برمژه خس را
در کوی حقیقت[5] چه کند مرد مجازی
دربیشهٔ شیران چه[3] هنر گرگ‌هوس‌را
جز حاجت اخوان نسزد تحفهٔ یوسف
اینجا نرسد عرض تجمل همه کس را
هر چند ز تریاق بود زهر گران‌تر
زین جنس بسد من ندهم نیم عدس را
کس همره ما نیست کز آن سوی‌بتازیم
از معرکه بردیم برون گرد فرس را

۱ـ حسن (خ۲) ۲ـ این غزل در خ نیامده‌است ۳ـ چو (خ۲) ٤ـ پراندن نادان که نظقم (چ) ٥ـ محقق (خ۲)

تـا همدم هر بیهده پرواز نگردد　　در سینه شکستیم پر و بال نفس را
در آرزوی یك تن هم جنس که عنقاست　　از بس کـه تپیدیم شکستیم قفس را

صبح ازدم خونریز نظیری بهراس‌ست
از ناوك شب خیز بود بیم عسس را

۳۰

غبار از دل بمژگان روبم و بینم[۱] نشانش را
بآب دیده شویم خاك و جویم[۲] آستانش را

زمستی‌های[۳] شوق آن بلبل شوریده احوالم
که نشناسد اگر سد بار بیند آشیانش را[۴]

اثر می‌کرد گاهی ناله‌ام از بس که نالیدم
کنون از نالهٔ من خواب آید[۵] پاسبانش را

همه درعشق او از[۶] رشك با من دشمن جانند
که با من مهربان سازد دل نا مهربانش را

مرازین‌عشق‌شورانگیز[۷] دررشك[۸] خواهد کشت
که‌هر کس برسر هر کوی خواند داستانش را

سؤال‌بوسه‌یی کردم‌از آن رخ‌لب گزیدازقهر[۹]
ضیافت کرد ابرامم[۱۰] بشیرینی لبانش را

نظیری قاتلی دارد که آمرزیده می‌گردد
سگان از کوی او گر بگذرانندا‌ستخوانش را

۳۱

کردم ز شکوه منع، دل‌زار خویش را　　انداختم بروز جـزا کار خویش را
وقت نظارهٔ بت پرهیز گار خویش　　شویم بگریه دیدهٔ خونبار خویش را

---

۱ ـ جوبم (خ۲)　۲ـ بوسم (خ۲)　۳ـ زستی‌ها (خ۲)　٤ـ که نشناسم اگرسدباربینم آستانش را (خ۲)　٥ ـ ناید (خ۲)　٦ ـ از عشق او در (خ۲)　۷ـ شهـر انگیز (خ ـ خ۲)
۸ـ در دورشك (خ۲) ۹ـ ازمن (خ۲)　۱۰ـ ابرامش (چ‌ـخ۲)

جرم من‌ست پیش تو گر قدر من کم‌ست　　خود کرده‌ام پسند خریدار خویش را
سد مشتری‌ست جنس‌دلم را چو آفتاب　　من گرم می کنم بتو بازار خویش را
ترسم که رفته رفته ببیداد خو کنی　　بر کین مدار طبع ستمگار خویش را
ای دل مجو نجات که[1] صیاد پیشگان　　در دام می کشند گرفتار خویش را
عمرت بود که دوش نظیری بیاد تو
آسان نمود مردن دشوار خویش را

۲۲

ای از کرم نریخته خون سبیل را　　وزلطف عید کرده عزای خلیل را[2]
درملك مصر یوسف کنعان بیاد تو　　دریای نیل ساخته چشم کحیل را
گویی‌بغیر واسطه‌در گوش خاکیی　　رازی کزان خبر نبود جبرئیل را
داده بکنج فقر نشان جنت النعیم　　کرده سبیل مشت گدا سلسبیل‌را
پل بسته حزر مهرتو بر معبر کلیم　　ای[3] کرده باد قهرتوخون رودنیل‌را
هر فرد گشته حاکم این‌ملك‌غیرتو　　نا کرده گرم‌جا،زده کوس رحیل‌را
درویش وپادشه بوجود تو قائمند　　خرسند کرده یی توعزیز وذلیل‌را
بفزوده[4] بر رسوم مقدر بحسن سعی　　وز معصیت نکاسته رزق کفیل را
هیچیم گرتوبازستانی متاع خویش　　دارد دوعالم از تو کثیر وقلیل را
قائل‌بعجز گشت‌ثنای‌توهر که گفت　　در هستی توره نبود قال وقیل را
درتوبا جتهاد نظر کی تواں رسید　　سد شبهه در رهست قیاس ودلیل‌را
توحید حق بیان نظیری بلند ساخت
بر تر نهید پایهٔ عرش جلیل را

۲۳

در خوراگر نییم می لعل فام را　　ای کاش تر کنند ببویی مشام را[5]

---

۱ ـ ز (خ)　۲ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است　۳ـ دل (چ) ودرین‌صورت معنی مغشوش ست متن تصیح قیاسی ست　۴ ـ نفزوده (چ) و مناسب نیست متن بقیاس تصیح شد
۵ ـ این غزل در خ نیامده‌است

برقدر زخم مرهم لایی نمی دهند / زآن‌می که‌طعم‌وبوش گزد[1] مغز وکام‌را[2]

قسمت چنین فتاد که ترکان مست‌او / در دور مابطاق نهادند جام را[3]

بربام ما دریغ نپائید هفته‌یی / ماهی که اوتمام کند تا تمام را[4]

کس جذبه‌یی بکاردل ما نمی کند / تا چند سر بحلقه درآریم جام را[5]

خارج زپرده دخل غلط تابکی کنیم / مطرب بما نداده نشان مقام را[6]

کم لذتم که روی ندیدم[7] ز آفتاب / درخانه پختم این ثمرنیم خام را

گرجام‌صبح بی صفت فقر پر کنند / خورشیدسرنگون نکندکاس‌شام را

رخت ازحرم کشیم نظیری بسومنات
حرمت نمانده حاجی بیت الحرام‌را

۲۴

شرم‌می آیدزقاصد طفل‌محجوب‌مرا / برسر راهش بیندازید مکتوب مرا

دست‌پرورد‌توام‌ای‌عشق پاس‌من‌بدار / هر که‌بینداز‌تومی‌داندبدوخوب‌مرا

فرصتت‌بادا که‌می‌بایدستمگاری‌چنین / این قراروطاقت‌واین‌صبرایوب‌مرا

نازپرورد وصالم گوش‌برحرفم‌مکن[8] / آرزو بسیار باشد طبع‌محبوب[9] مرا

بی‌سؤالی‌خون‌خوددرحشرمی‌بخشم‌باو / زآنکه‌دانم‌ازطلب‌عارست‌مطلوب‌مرا

شوخ طبعی‌زاختلاط‌غیرمنعت‌چون کنم / بیش‌ازین‌نتوان‌شنیدن‌حرف‌دلکوب‌مر

امشب ازیوسف‌رخی‌چشم نظیری روشن‌ست
بازنوری هست درکاشانه یعقوب مرا

۲۵

بزیر هربن موچشم روشنی‌ست مرا / بروشنایی هر ذره روزنی‌ست مرا[10]

شهود بت زپرا کندگیم باز آورد / دلیل راه حقیقت برهمنی‌ست مرا

۱ـ طعم نوش کند (چ) ۲ ـ این بیت در خ۲ چهارمین بیت‌ست ۳ ـ این بیت در چ ششمین ودر خ۲ پنجمین بیت‌ست ٤ ـ این‌بیت در چ سومین ودرخ۲ ششمین بیت‌ست ٥ـ این بیت در چ چهارمین و در خ۲ سومین بیت‌ست ٦ ـ این بیت در چ پنجمین و درخ۲ دومین بیت‌ست ۷ـ که زور بریم (خ۲) ۸ـ منه (خ) ۹ـ محجوب (چ) ۱۰ـ این غزل در خ نیامده‌است

چوسایه از همه سو در کمین خورشیدم
بهر کجا بن خاری‌ست مسکنی‌ست مرا
باین[1] سراچه و بستان فرو نمی‌آیم
برون زعالم خاکی نشیمنی‌ست مرا
بدوستی که زبس محولذت عشقم
بکاینات ندانم که دشمنی‌ست مرا
هزار ناله ز نهرو ز رود[2] می‌شنوم
زسیل گریه چو کهسار دامنی ست مرا
ز خوشه‌های سرشکم لبالب آغوش‌ست
زحاصلی که ترا[3] نیست‌خرمنی‌ست‌مرا
اگر بمعرکه درخون فتاده‌ام‌چه عجب
همیشه رزم بخود چون تهمتنی‌ست مرا
دریغ رخش فروماند و روز بیگه شد
درین سفر که بهر گام رهزنی‌ست مرا
کدام می که پس از مستیم خمار نداد
چوشیشه درته هرخنده شیونی‌ست مرا
بیاز محنت جان کندنم[4] خلاصی ده
که دم زدن زفراق تو مردنی‌ست مرا

گداخت چشم نظیری ز دقت نظرم
که دیده تنگ ترازچشم سوزنی‌ست مرا

۳۶

[5]نشسته درظلمم[6] با قمرچه‌کار مرا
چراغ تیره شبم باسحرچه کار مرا
مسیح وار کند سیر بر فلك روحم
باین طلسم فرو بسته‌درچه‌کارمرا
چو[7] ذره محرم جاوید آفتاب شدم
بآشنایی مشت[8] شرر چه کار مرا
اگر قضا وقدر زآسمان فرود آیــد
من وخیال‌تو باخیروشرچه‌کارمرا
جنون بمغز دماغم فتیله می‌سوزد
بپنبه کاری داغ جگر چه‌کار مرا
زطاعت بر یا کرده اجرمی خواهم
چو بید کاشته ام باثمرچه‌کارمرا
با شك دیدهٔ آلوده عفو چون‌جویم
خزف فروخته ام با گهرچه‌کار مرا
هزار گونه‌شکایت‌برمز[9]خاموشی‌ست[10]
بناله یی که ندارد اثرچه‌کار مرا
بقهر تــا نگدازی[11] بمهر ننوازی
هلاك تلخ توام ، باشکرچه‌کار مرا

۱ - بهر (ج) ۲ - هزار نالهٔ شهر وددرود (ج) ۳ - مرا (خ۲) ٤ - آزادیم (خ۲)
٥- این غزل در خ نیامده‌است ٦- طلبم (خ۲) ۷ - چه (خ۲) ۸- مست (خ۲)۹- بضمن (ج)
۱۰- خواموشی‌ست (خ۲) ۱۱- نگذاری (ج)

چوحسن تو بکسی درجهان نمی‌مانم غریب در وطنم با سفرچه کار مرا
نه رحم ماند نه شفقت نه دوستی نه وفـا
درین دیار نظیری دگرچه کار مرا

۲۷

نگاه گم شده در[۱] راه کوی یار مرا گسسته عقد گهر گریه در کنارمـرا
خود ازمحبت جانان بخودحسد دارم ز رشك غیر کنون بر گذشته کارمـرا
زهریقین که شود صاف سینه[۲] صاف‌ترم غبار دل نشود[۳] گر کنی غبار مـرا
ببی بری مزنم طعنه کز هـزار چمن قضا گذاشته اینجا بیاد گار مـرا
ز روزگار چه منت که برسرمن نیست بروزگار تو افکنده روزگارمـرا
خدا زآفت پژمردگـی نگهدارد شکفته است دل وطبع‌زین[۴] بهارمـرا
مزاج دوست خموشی خردولی چکنم گل محبتم این ناله هست خار مرا
تعلق تو نظیری بپستیم دارد
توجهی که کنددوست‌وا گذارمرا

۲۸

تمکین خرد برد زسر شور و شرم را پیری برهاند از شب غفلت سحرم را[۵]
مانند ترنجم که خزان‌ست بهارش دم سردی دی تازه کند برگ‌وبرم را
تا سدره بپرم اگرم در[۶] بگشایند هرچند که فرسود[۷] قفس بال‌وپرم را
کوتاهی عیشم پی‌پند دگران‌ست دهر از پی تأدیب برد شاخ ترم را
در هر قدمی سد خطرم بر سرراه‌ست وز بهر اقامت نه مقامی سفرم را
ره طی نکنم مرحله‌یی را که‌بهر گام[۸] از هول مصیبت بگدازد[۹] جگرم را
شاید که چوتسلیم ورضابدرقه گردد[۱۰] ره امن شود وادی خوف و خطرم را
سعیی[۱۱] کنم و رخت بمنزل برسانم تا کس نرسانیده[۱۲] برهزن خبرم را

۱ـ بر (چ) ۲ـ سینه‌صاف (خ) ۳ـ نشوم (چ‌ـخ۲) ٤ـ ازین(خ‌ـخ۲) ٥ـ این‌غزل در خ نیامده است ٦ـ پر (خ۲) ۷ـ فرسوده (چ) ۸ ـبیك‌گام (خ۲) ۹ـ بگدارد (چ‌ـخ۲) ۱۰ـ شاید که بتسلیم ورضا بدرقه‌کردم (خ۲) ۱۱ـ سعی (چ‌ـخ۲) ۱۲ـ نرسانید (خ۲)

از خانهٔ چشمش نگذارم بدر آید — بر روی تو گر راه نباشد نظرم را
سد لابه بامید یك ابرام تو کردم — یك بار بتلخی نخریدی شکرم را
چون تو به کنم از غزل و قول نظیری
دوران خرد ازسد هنراین یك هنرم را

۲۹

ز بس بود دل خودکام ناسپاس مرا — ز روی هم رسد اندوه بی‌قیاس مرا
بلا مقام مرا پیش ازین نمی‌دانست — غم تو کرد درین شهر روشناس مرا
چه‌روزبود که تشریف عشق‌پوشیدم — که‌خوشدلی‌نشناسد درین لباس‌مرا
زرشك‌غیر[۱] چنان[۲] درهمم که‌نتوان‌برد — ببزم وصل تو امشب بالتماس مرا
رخی که‌داشت‌ملك‌میلش‌ازتوجه‌غیر — چنان نمودبچشمم که‌شدهراس مرا
از آن ز آه نظیری فراغتی داری
کزین‌فسرده دلان کرده‌یی قیاس مرا

۳۰

بانگ نی می‌برد ز هوش مرا — می‌دهد می ز راه گوش مرا[۳]
نالهٔ نای تـا حریم وصال — می‌برد بر[۴] کنار و دوش مرا
مادرم نای ومن چوطفل رضیع — می کند صوت اوخموش مرا[۵]
نحل نحل‌ست[۶] نای پنداری — می‌چشاند بنیش نوش مرا
مطرب می گسار در نظرست — نیست حاجت بمی فروش مرا
سر عینم[۷] درون پردهٔ راز — نغمه می‌آورد بجوش مرا
چون سماعم نقاب بردارد — نشود شرم روی پوش مرا
غزل مطربم بوجد آورد — جان رود درسر خروش مرا
جوش‌زد در درون نظیری حرف
کاش بودی سخن نیوش مرا

۱ـ دوش (ع خ۲) ۲ـ چنین (ع)۳ـ این‌عزل در خ نیامده‌است ٤ـ در (ع) ٥ـ این‌بیت در ع نیامده است ٦ـ نخل نخل‌ست (ع) ۷ـ عیبم(خ۲)

۳۱

ساقی بشو دورنگی امید وبیم را
بنما بما حقیقت رنگ قدیم را[1]

حرف فریب آدم وابلیس تا بچند
چندی بگو ترانهٔ نقل و ندیم را

از ساغردرست‌خودم بخش جرعه‌یی
بر طاق نه حکایت جام دونیم را

بوی نبیذ خلوت شب ها شنیده ام
پنهان مکن که نیك شناسم شمیم را

آنجا که‌لب‌ز‌رشحهٔ می‌پاك کرده‌اند
گل‌مشك‌بوی کرده ردای نسیم را

گومفلسان کعبه‌بگر‌یید کاآب‌چشم
برعرش برده از در مسجد یتیم را

زیباست گرچه‌خلعت محمود بر ایاز
شور آن‌زمان کند که بپوشد گلیم‌را

مطرب ببیك دونغمه‌غنی کن دل‌فقیر
ساقی‌ببیك دوجرعه سخی کن‌لئیم‌را

جنسی که‌درخزینهٔ‌لطف‌تو نیست‌نیست
جز احتیاج تحفه ندیدم کریم را

روزی که جرم نامه نظیری بر آورد
از آب عفو شوی کتاب کریم را

۳۲

بررخ شکستم ازخطارنگ امید و بیم را
بیند منجم طالعم از هم درد تقویم را[2]

علم ارادت گر کند ذوقی نصیب جان من[3]
مستوفی امر قضا باطل کند تقسیم را

عشق از برای داغ من آتش بجانان می‌زند
افغان که کردم دوزخی گلزار ابراهیم را

نقدی که دوران برده‌است‌از کیسهٔ‌عمرم‌برون
جاوید مستغنی شوم از سد دهد گر نیم را

۱ـ این غزل درخ وخ۲ نیامده است ۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ حال (خ۲)

رفتم که مستان بگذرم درخدمت پیرمغان[۱]
گلبانگ آزادی کشم روشن زنم تسلیم را
نقشی بباطن دیده‌ام خواهم بحسن کودکی
آرایش مسند کنم زینت دهم دیهیم را
یوسف که کردی سلطنت، نهیش زتعظیم پدر[۲]
گرشأن حسنش ننگرد واجب کند تعظیم را
بر آسمان سروری خورشید اگر[۳] طالع شود
جویند ذرات جهان بر یك دگر تقدیم را
امروزصاحب دوق ودل[۴] غیرازنظیری نیست کس
رشك ست بر کاخ گدا سلطان هفت اقلیم را

۳۳

گل خلعت‌نو داد دگر شاخ کهن را   برسلطنت‌حسن‌سجل ساخت چمن را[۵]
شاخ گل‌خوش‌بو بره باد سحرگاه[۶]   بگشود[۷] سرنافه غزالان ختن را
شد لاله بخمیازه بیاد[۸] می‌لعلت   از باده لبالب چو قدح دید[۹] دهن را
افراخت صراحی سرو گردن بتوجه   تاخوش بکف‌مست[۱۰] دهدجام[۱۱]ذقن‌را
سر تا بقدم نی[۱۲] بتماشا نگران شد   تا خوب دهد چنگ‌بمطرب بروتن‌را
درعهد می و نغمه زبس دید درشتی[۱۳]   سنبل‌ز خم جعد برون کرد[۱۴]شکن‌را
گلبرگ بناگوش ورخت بود مناسب   گل دسته شد وبست‌بروزلف رسن را
حوران بهاری بنثار می و مطرب   در بوسه گرفتند سراپای چمن‌را[۱۵]
برگوش خورد[۱۶]نعرهٔ احسنت نظیری
پرسی اگراز مردهٔ سد سالد سخن را

۱ ـ از کوچهٔ پیرمغان(خ۲) ۲ ـ یوسف که کردی سلطنت .... زتعظیم پدر (خ۲)
۳ـ گر (خ۲) ٤ ـ ذوق دل (چ ـ خ ۲) ٥ ـ این غزل درخ نیامده است ٦ـ ببر ای باد سحرگاه (خ۲) ۷ـ بگشای (خ۲) ۸ ـ زیاد (خ۲) ۹ ـ چوقدح دیده (خ۲) ۱۰ـ دست(خ۲)
۱۱ـ چاه (چ) ۱۲ـ سرتاقدم نی (خ۲) ۱۳ ـ درستی (چ) ۱٤ـکرده (چ) ۱٥ـ این بیت در خ۲ ششمین بیت‌ست ۱٦ـ خورده (خ۲)

۳۴

جزنام صنم نقش مکن لوح جبین را تا چپ‌نکنی راست نخوانند نگین را

از شوق شهیدان حریم سر کویش چون دانه در آغوش نگنجندزمین را

پیداست رهایی من از ضعف امیدم ره زود بسر می رسدآواز حزین را

من دام بنخجیر گه انداخته بودم شیر آمد وبگرفت زمن دام و کمین را

آبی برخ[1] از آبله گفتم برسانم وادی برهم ریخت تف‌آبله چین را

با تیغ بتسلیمم و با خصم بشفقت با مهر بدل ساختم ازعشق تو کین‌را

بیرون نهم ازخویش اگرپای نظیری
یك پایه فروتر ننهم عرش برین را

۳۵

تابکی بر خرقه بندم جسم غم فرسوده را
سر بتوفان می‌دهم این مشت خاك سوده را[2]

در درون همچون عنب شد خوشهٔ اشکم گره
بس فرو بردم[3] بدل خون های نا پالوده را

گوش ها کر گشت و یارب یاربم کاری نکرد
نیست گویا روزنی این سقف قیر اندوده را

خضر سد منزل بپیشم آمد و نشناختم
باز می‌باید زسر گیرم ره پیموده را

وه که یك قاصد که باشد محرم این راز نیست
چند بر کاغذ نویسم حال و شویم دوده را

از شراب سودمندم بخت بد پرهیز داد
می که می‌خوردم نمی خوردم غم بیهوده را

۱ـ آب رخی (چ ـ خ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ـ خوردم (چ‌ـخ۲) متن برابرست با نسخه بدل خ۲

گل زبهر اشك لوء لویی و رنگ کاهیم
در بلورین حقه دارد کهربای سوده را

از کنایت گاه مستی منع آن لب چون کنم
می‌چکد بی‌خود حلاوت قند آب آلوده را

بانظیری چون‌نشستی گوش برحرفش مکن
در پریشانی میفگن خاطر آسوده را

۳۶

[۱]از کف نمی دهد دل آسان ربوده را — دیدیم زوربازوی نا آزموده را[۲]

من درپی رهائی‌و او[۳]هردم از فریب — برسر گره زند گره نا گشوده را

دل‌در امیدمرهم و این[۴]آهوان‌مست — ریزندبرجراحت مامشك سوده را

هر گز دلم حلاوت آسودگی نیافت — تلخ‌ست‌خواب، دیدهٔدرخون‌غنوده‌را

آشفته داشت‌خارش آسودگی[۵]دماغ — دادیم برهوا سرسودا فزوده را

نتوان چشید قند مکرر وزان لبان — بتوان شنود تلخ مکرر شنوده را

یکره خوشم بخندهٔ دندان نمانکرد — تا کی نماید آن گهر نا نموده را

ساغر کجاست‌تا گله[۶]ازدل‌برون‌بریم — روشن کنیم خاطر کلفت‌زدوده را

تا منفعل ز رنجش بی‌جانبینمش — می‌آرم اعتراف گناه نبوده را

نادیده جور او زوفا لاف ها زدیم[۷] — نتوان نمود ترك ستایش ستوده را

منظور یار گشت نظیری کلام ما
بیهوده صرف حرف[۸]نکردیم دوده را

۳۷

از چاه غبغبش بدر آورده ماه را — برماه ، عقرب سیهش‌بسته راه را[۹]

عابد که بیندش بدر آید ز خانقاه — سلطان که یابدش بگذارد سپاه را

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ بازونا آزموده (خ۲) ۳ـ رهائی او (خ۲) ٤ـ آن (خ۲)
ه ـ آزادگی (خ۲) ٦ـ گره (خ۲) ۷ـ زدم(ع) ۸ـ شکر(ع) ۹ـ این غزل در خ نیامده‌است

گر روز حشر پرده زرویش برافگنند ایزد بروی بنده نیارد گناه را
آن کج کله‌چو باصف عشاق بگذرد شاهان زسر نهند هوای کلاه را
از هیبت تجلی دیدار سوختیم برق آورد بشارت باران گیاه را
عاجز شدست دیده زادراك حسن او در حوصله جمال نگنجد نگاه را
باری چو دربغل همه خرمن نمی رود بیجاده[1] در کنار کشد برگ کاه را
امید هست کز سر آن بام بگذرد پا در میان کوی گشودیم آه را
خاکش بفرق کن که بجانان نمی رسد عاشق گر[2] التفات کند مال وجاه را
گر این عطش بخلد نظیری زجان رود
جویم ز سلسبیل بـآتش پناه را

۳۸

هرگه رقم کنم بتو عذر گناه را ریزم چو خامه ازمژه خون سیاه را[3]
شاید که‌شرم زلت مارا گران خرند آنجا که‌خرمنی‌ست بها برگ کاه را
مطـرب ره سماع بآهنك میزند[4] صوفی خانقاه غلط کرده راه را
آن عارفان که‌دررمضان باده‌می‌خورند بینند در زلال قدح عکس ماه[5] را
مـعراج ما نهایت افتادگی بود درعشق قرب سد ره بود قعر چاه را
آنجا که‌بی‌تفاوتی وسع‌رحمت‌ست بد خواه انفعال دهد نیك خواه را
گرخون یك‌قبیله‌از آن‌رخ‌طلب کنند سلطان زداد خواه نخواهد گواه را
گر غبن‌عشق‌بازی‌ومستی‌شودحساب فردا گنـد بـرد بشفاعت گناه را
عشق آمدو بخرقهٔ پشمین فروختیم[6] تشریف شاه اکبر و عباس شاه را
کردیم‌خاك‌مسکنت و نیستی بسر تعظیم صدر و منزلت بارگاه را[7]
سر گشته‌اند خلق نظیری بیا که ما
روشن کنیم زمـزمـهٔ خانقاه را

---

۱ ـ بیچاره (خ۲) ۲ـ که (خ۲) ۳ـ این غزل در خ نیامده است ٤ـ مطرب ... سماع بآهنگ میزند (خ۲) ٥ ـ آفتاب (خ۲) ٦ـ فروختم (خ۲) ۷ـ صدر منزلت وبارگاه را (چ) صدر ومنزلت وبارگاه را (خ۲) متن مناسب‌تر است

هرروزجـویم آب رخ روز رفته را   گویم بفخر ننگ زمردم نهفته را
لب بستم ازسخن که درین مجمع نفاق   به یافتم ز گفته حدیث نگفته را
هر گزشب امید بدوران من ندیـد   جام می دو ساله و ماه دو هفته را
خفاش بخت من چو نبیند چه فایـده   گر سرمه ز آفتاب کنم[۱] چشم[۲] خفته را
درخون همیشه نشتر مژ گان شکسته ام   ناسفته کرده ام همه درهای سفته را
فراش کوی دوست شوای ناله یك سحر   درچشم بخت کن خس وخاشاك رفته را
زهرست آب دیده نظیری نه اشك[۳] تلخ
دردیده آب می کنم الماس تفته را

۴۰

از پی آشوب مادر زلـف دارد شانـه را
شورش زنجیر درشور آورد دیوانـه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهـاد
تانشوردخاك را دهقان ، نریزد دانه را
حوروجنت[۴] جلوه برزاهد دهددرراه دوست
اندك اندك عشق درکار آورد بیگانه را[۵]
عشق کامل نیست تـادربند مـال ومسکنی
آن زمان آتش علم گردد که سوزد خانه را
هرچه زدخودرابر آتش عین[۶] آتش گشت ورفت
درحقیقت شعله بال وپر شود[۷] پروانه را
جای یك ناخن درستی[۸] در سراپایم نماند
هرزمان دیوانه ویران تر کند ویرانه را

۱ـ کند (خ ـ خ۲) کشد (چ) متن تصحیح قیاسی ست ۲ـ بخت (خ) ۳ـ باشك (خ۲) ۴ـ حور جنت (خ۲) ۵ـ درشور آورد دیوانه را (خ۲) ٦ـ محو (خ ـ چ) ۷ـ بود (چ) ۸ـ جای ناخن تندرستی بر (خ)

گررود عشق ازمزاج پیرلذت کی رود

بوی می باقی بود گر بشکنی پیمانه را

عقدهٔ دل در شکنج طره نگشاید بعقل

یك گره زآن زلف درهم بشکندصدشانه‌را[1]

سر گذشت عهد گل‌را ازنظیری‌بشنوید

عندلیب آشفته ترمی گویداین‌افسانه‌را

۴۱

گر بسخن درآورم عشق سخن‌سرای را — بر برودوش سردهی گریهٔ های های را

گل‌بخزاز شکفته‌شدوبن دل‌بسته‌وانشد — دربن ناخنست نی بخت گره گشای‌را[2]

نی زرهی خبردهم ، نی بدلی اثــر کنم — صوت کجم ز کاروان زمزمهٔ درای را

هر المی[3] که صعب ترروزی عاشقان‌شود — طعمه ز استخوان سزد حوصلهٔ‌همای‌را

درس ادیب اگر بود زمــزمهٔ محبتی — جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای را

خاتم جم شکسته تن هیکل عشق‌ساخته — منظردوست کرده دل‌جام‌جهان‌نمای را

پیش‌نظیری‌ازملك درددلی برم که هست

بردرشه تــرددی[4] نالهٔ‌آن گــدای را

۴۲

بغیراز رنگ‌وبویی نیست‌این عشق‌مجازی‌را

عطا کن لذت طعم حقیقت عشق بازی را[5]

عزیزان را فدا کردم[6] سروسامان هبا کردم

نیرزم گوشهٔ چشمی ، بنــازم بی نیــازی را

---

۱ ـ این بیت‌دردو نسخهٔ‌خطی نیست۲ ـ نسخهٔ(خ)بااین بیت آغاز میشود رچندصفحه از ابتدای آن افتاده‌است ۳ـ هراملی(چ) ٤ ـ بردرشه اثر بلی (چ) در دو نسخهٔ خطی بصورت متن امده وصحیح‌ترست ٥ ـ این غزل در خ نیامده است ٦ـ عزیزان جان فداکردم (چ)

عبارت کوته ودل تنگ و خاصان ملك زیبا
چه داند مرد صحرایی طریق کارسازی را
کسی تفسیر رمز عاشق ومعشوق کی داند[1]
بجز مکی نمی داند لغت های حجازی را
همه سرمایهٔ اقرار و ایمان بود رخسارت
فغان از خال هندویت که کافر کرد غازی را
گرسنه باز شاهنشاه و ما صیاد بی‌طالع
دل[2] کبکی نثار آریم خوی شاهبازی را
صبوح وروح برهم خورد چون بانگ صلات آمد[3]
بزیر آرید از طاق این کهن دلق نمازی را
گر ازیك ره نماید روی ازسد ره درون آید
نظیری چاره چون سازد فریب‌تر کتازی را[4]

۴۴

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
بقدر روز محشر طول دادی هرزمانی را
سؤالی کن زمن امروز تا غوغا بشهر افتد
که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را
بهر نرخی[5] که می گیرند اخلاص ووفا[6] خوب‌ست
پس از عمری گذر افتاد بر ما کاروانی را
کتاب هفت‌ملت گر بخواند آدمی عامی‌ست[7]
نخواند تا[8] ز جزو آشنایی داستانی را

۱ـ نمداند (چ‌ـخ۲) ومناسب نیست متن بقیاس تصحیح شد ۲ـ ولی (چ) ۳ـ صبوح و روح برهم خورد بانگ الصلوة آمد (خ۲) ٤ـ طریق عشق‌بازی را (خ۲) ٥ـ بهرجنسی (خ‌ـخ۲) ٦ـ اخلاص وفا (خ‌ـخ۲) ۷ـ عامست (خ ۲) ۸ـ گر(خ۲)

بافسون موم از آهن کردن[1] آسان تر از آن باشد
که از کین برسر مهر آوری نامهربانی را[2]
بعشاق اشك گرم ورنگ زرداز بهر آن دادند
کز استغنا فرود آرند[3] مستغنی جوانی را
اگر از خار خار بی‌وفایی‌های گل نبود
سحرگه عندلیبی بر نخیزد گلستانی را[4]
دلا سیلاب خون را ازشکاف سینه بیرون کن[5]
که امشب سوده‌ام بردیده خاك آستانی را[6]
نمی‌دانم نظیری کیست ، چون می آمدم ز آن کوی[7]
بحال مرگ دیدم برسر ره ناتوانی را

۴۴

بصاف صبح نگه کن سر سبو بگشا　　دهان چشمه گشادند راه جو بگشا[8]
دل از مطالعهٔ صبح در حجاب مدار　　ز زیر[9] هر بن مو دیده‌یی برو بگشا
شکاف خرقه بدقت چه[10] می کنی پیوند　　لباس فقر و فنا پاره به، رفو بگشا
یکی بکوزهٔ[11] پرهیز خویش سنگی زن　　چو شیشه رشتهٔ زنارش از گلو بگشا
چو موی جاه جهان نقص دیدهٔ بیناست　　اگر نرسته ترا در دودیده مو بگشا
چو شیر گاه قناعت دهان آز ببند　　چو بازوقت هنر[12] بال جست وجو بگشا
در ازدحام غم و غصه وقت گم کردی　　ترا که گفت سر کیسه در غلو بگشا
حجاب مانع قرب ست. شرم حایل لطف[13]　　بنزد او ره اظهار[14] آرزو بگشا
چو رنگ چند شوی ملتفت[15] بروی سخن　　بمغز راه کن و پرده همچو بو بگشا

۱ـ موم آهن کردن (چ) ۲ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۳ـ برون آرند(خ) ٤ـ این بیت دردو نسخهٔ خطی نیست ٥ـ ده (خ) ٦ـ این بیت درخ سومین بیتست و درخ۲ نیامده ۷ـ کو(چ-خ۲) ۸ـ این غزل درخ نیامده است ۹ـ بزیر (چ) ۱۰ـ چو (خ۲) ۱۱ ـ برکوهٔ (خ۲) ۱۲ـ سر (خ۲) ۱۳ـ قرب ست وشرم مایل لطف(خ۲) ١٤ـره ازاظهار (خ۲) ۱٥ـملطفت (خ۲)

بنزد[1] بی‌بصران پرده‌بر[2] معانی کش
و گر بدیده‌وزی برخوری برو بگشا[3]

بنزد[11] اهل خرد عقده برسخن مگذار
چوغیر نیست نظیری کسی .بگو بگشا

۴۵

نظر بر روی او دزدیده بگشا
زخود گم گردو بروی دیده بگشا[4]

گل پژمردهٔ ما باغبان چید
صبا گو غنچهٔ نا چیده بگشا

مبادا عالمی را جان بر آید
گره از زلف خود فهمیده بگشا

بگلشن بگذر و در طعنهٔ گل
زبان بلبل شوریده بگشا

برافشان کاکل و شمشاد را گو
شکنج طرهٔ ژولیده بگشا

گره برچین ابرو از چه داری
سر این نافهٔ[5] پیچیده بگشا

زرمز عشق آگاهی نظیری
معمای ازل نشنیده بگشا

۴۶

دارد زغمزه حجت قاطع حبیب ما
بیعت بذوالفقار ستاند خطیب ما[6]

یك بانگ ذوق گرمی مارا کفایت‌ست
حاجت بتازیانه ندارد ادیب ما

روزی که رخ نمود بما کارداشت عشق
زاول حوالهٔ دگران شدنصیب ما

ما را توو قبول نیازی وخلوتی
مال ومنال هردوجهان ازرقیب ما

از نکهت گل‌ست ضرر دل رمیده را
دربررخ صبا نگشاید طبیب ما

عاشق ز کوی دوست بتکلیف آمده
باصبروراحت انس نگیردغریب ما

بهتر که ازحکایت ما در کشی نفس
دل‌خون شود زغصهٔ[7] کارمهیب ما

گل‌راقصورنیست‌ترا گرزکام نیست[8]
در بار کاروان همه هست طیب ما

بر پای بند کون ، نظیری زدیم پا
آویخت عشق از سر گردون صلیب‌ما

---

۱ ــ بنزم(ع) ۲ ــدر (خ۲) ۳ ــبرخوزند روبگشا (خ۲) ٤ــاین غزل‌درخ نیامده است ٥ــ نامهٔ (خ۲) ٦ــ این غزل درخ نیامده است ۷ــ قصه (خ۲) ۸ــهست(ع)

۴۷

طاعت ما نیست غیر از ورزش پندار ما
هست استغفار مـا محتاج استغفار ما[۱]
هر گشادی کز سوی ما شد گره بر کار زد
قطع‌ها کردیم اما شد همه زنار ما
از نخستین جلوه قد دلبری افراشت حسن
از نگاه اول افتاد این گره در کار ما
شوق سد منصور کشت و عشق سد یوسف فروخت
بلعجب هنگامه‌ها گرم‌ست در بازار ما
از شمیم گل دماغ ما پریشان می شود
بر نمی تابد دم عیسا دل بیمـار ما
خانهٔ ما خاکساران بر سر راه صباست[۲]
شب نمی سوزد چراغ از پستی دیوار ما
وقت می‌خواران شبیخون قضا برهم نزد
تا چراغ بزم مستان شد دل هشیار ما[۳]
باغبان در موسم گل گو در بستان ببند
دفتر شعر تر ما بس بود گلزار ما[۴]
نغمهٔ مستانه می ریزد نظیری را زلب
از نوا خالی مبادا خـانهٔ خمار ما

۴۸

بر فلک تا بد مسیحا رشتهٔ زنار ما　　بر زمین منصور افرازد ستون‌دار ما[۵]
از معاصی توبه می کردیم پیش از عاشقی　　این زمان عصیان شود از کفر استغفار ما

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ بلاست (خ۲) ۳ـ این بیت در غزل دیگری بهمین وزن وقافیه وردیف درخ۲ آمده است ٤ـ این بیت درخ۲ نیامده‌است ولی درغزل دیگر بهمین وزن وقافیه وردیف آمده است ٥ـ این غزل درخ نیامده‌است

شاهباز خامهٔ ما عرش پروازی کند　　مرغ جنت‌راست آب‌ودانه[1] درمنقارما[2]

از شبان وادی ایمن نفس‌سوزان‌تریم　　موسی اندر طورمی‌رقصد زموسیقارما[3]

گر بطبع‌زاهدان‌تلخست‌طعم‌ما[4] چه‌غم　　روشن‌از رخسارمی‌خواران‌شودمعیارما

خضروقتی کو که‌تعمیرخراب‌ما کند　　زانکه گنجی‌هست‌پنهان درته دیوار ما

هر کجاعشقست‌مستولی‌طبیبان‌خسته‌اند　　از کدامین در دوا جوید دل بیمار ما

زیر کان‌رادانه‌وآب چمن‌خامش‌نکرد　　عندلیب‌مست رمزی داندا زاسرار ما[5]

چون‌مگس‌بر قندمی‌جوشیم‌برمطلوب‌خویش　　گرمی سودای یوسف نشکند بازار ما

خسرو[6] نظمی نظیری نقش شیرین طرح کن
چرخ بـار مـا کشد چون عشق باشد کارمـا

۴۹

چـه منت از مـدد روز گـار بـرسرمـا
که حسن فـطرت اصلی نمـود جـوهرما[7]

بشعـر و شاهدم از کود کی نظر بـازیست[8]
که عشق خیزد از آب و هـوای کشور ما

ز ذوق مـا نشود بـا خبـر مـذاق سقیـم
درست ذائـقه دانـد عیـار[9] شکـر مـا

کمان لعب بزه کـرده در کمین بودیـم[10]
کـه طـایری بنشیند[11] ببام منظـر[12] مـا

۱ـ آبدانه (خ۲) ۲ـ این بیت‌درچ نیامده‌است ۳ـ بعد ازاین‌بیت درنسخه‌خ۲ این‌بیت ثبت‌است

وقت می خواران شبیخون قضا برهم نزد　　تا چراغ بزم مستان شد دل هشیار ما

که درغزل دیگر بهمین وزن وقافیه وردیف نیز آمده است.

۴ـ چو (خ۲) ۵ـ بعد ازاین بیت درخ۲ این بیت است :

باغبان‌درموسم‌گل‌گودربستان ببند　　دفتر شعر ترما بس‌بود گلزار ما

که درغزل دیگر بهمین وزن وقافیه وردیف نیز آمده است.

۶ـ خسروی (خ۲)

۷ـ این غزل درخ نیامده‌است ۸ـ بازا..ت(خ۲) ۹ـ مذاق(خ۲) ۱۰ـ توییم(خ۲) ۱۱ـ ننشیند (خ۲) ۱۲ـ ببام و منظر (چ)

متاع راحت و شادی[1] ما بغارت داد
چه فتنه بود که ناگه در آمد از در ما
کدام عربده انگیز طرح جنگ انداخت
که سنگ تفرقه آمد بجام و ساغر ما
کسی شکفته زمعجون آب و گل نشود
سرشته اند بغم طینت مخمر ما
غش وجود بـاکسیر[2] عشق زایل کن
که زر شود مست از کیمیای احمر ما
ستارهٔ دل عاشق نهان کند خورشید
کز آفتاب فروزان ترست اختر ما
گداختیم زدود[3] خمار نایابی
بیك دو جرعه کس آبی نزد بر اخگر ما
نوا بر آر و درین پرده کن نظیری رقص[4]
که هست دلبر ما از الست دلبر ما

۵۰

مستی ربود از کف هستی زمام ما
مطرب نمی دهد خبری از مقام ما[5]
تا گشته بیم[6] عاقل از او دورمانده بیم
پدرام می‌شویم که وحشی‌ست رام ما
دانی که نور مردمك چشم عالمیم
بینی اگر بدیدهٔ معنی خرام ما
خود را برهنه بر صف شمشیرمی‌زنیم
کندر خفای ماست بقای دوام ما[7]
بر کف کلید جنت وبرلب سلام حور
رضوان ستاده در طلب بار عام ما
خرمن بباد رفت در این دشت پرفریب
مرغی نسود گوشهٔ بالی بدام ما

۱ـ راحت شادی (خ۲) ۲ـ باکثیر (خ۲) ۳ـ درد (چ) ٤ ـ نظیری را (خ۲) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ـ ناگشته‌بیم (خ۲) ۷ـ بقا و دوام ما (خ۲)

پستان دایه در کف مشتاق شاهدست / بی گریه قطره یی نچکاند بکام ما
تا اقتدا بحافظ شیراز کرده‌ییم / گردید مقتدای دو عالم کلام ما
باران گریه طبع نظیری بهار ساخت
کو بـاد تا بـرد بگلستان پیام مـا

۵۱

پروانه[۱] ییم و شعله بود آشیان ما / آب از شرار اشك[۲] خورد گلستان ما
موریم‌ودر[۳] گذار شکر اوفتاده‌ییم / در راه پـایمال شود کاروان مـا
تا با نصیب ساخته اند[۴] ازحلاوتی / همچون رطب شکافته‌اند استخوان ما
زه‌در گلوی ما کنداز کینه‌روز گار / بیند اگر درست قد[۵] چون کمان ما
خورشیدعمر برسردیواروخفته‌ییم / فریاد از درازی خواب گران ما
سدموج‌رازرفتن‌خودمضطرب کند / موجی[۶] که بر کنار رود از میان ما
بس‌در دماغ هم‌نفسان‌مغزسوختیم / در دیده خواب تلخ کند داستان ما
درپیری‌ازهزارجوان زنده‌دل‌تریم / سد نوبهار رشك برد بر خزان ما
ذوقی که‌جابوادی‌مجنون گرفته‌بود / امروز معتکف شده بر آستان ما
درحیرتم که‌عنچه‌ببلبل‌چگونه گفت / رازی که باد هم نشنید از زبان ما
بنیاد ما خـرابـی مـا استوار کرد
گویی که سود داشت نظیری زبان ما

۵۲

امشب خوش آشناست برویش نگاه ما
گویا حجاب سوخته از برق آه ما
ازبس که می شدیم بحسرت جدا ازو
خون می‌چکید روز وداع از نگاه ما

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ سنگ (ج) ۳ـ وز (ج) ٤ـ ساخته‌ییم (ج) ٥ـ تن (ج) ٦ـ موسا (خ۲)

شغل محبت‌ست که مانع[1] زطاعت‌ست
روز جزا بس‌ست همین عذرخواه ما

دوزخ اگـر بچاشنی آتش دل‌ست
اهل بهشت رشك برند از گناه ما

دل بی غمت مباد کزین فیض گشته است
رحمت طفیلی نفس صبحگاه ما

سد سیل وصل آمد و سد کشت[2] تاره شد
هرگـز نبود نشو و نما درگیـاه ما

مـا نخل ماتمیم نظیری زمـا حذر
غمگین شود کسی که بود در پناه ما

۵۳

بیریدن[3] نرود ذوق تو ز اندیشهٔ ما[4]
سال ها پنجه بهم داده رگ وریشهٔ ما

اصل ما آب ز سرچشمهٔ تحقیق خورد
گل تسلیم و رضا آورد انـدیشهٔ ما

می‌منصور که درجوش ز خامی‌ها بود
بعد دوری بقوام آمده در شیشهٔ ما

درخس وخار نبینیم بجز جلوهٔدوست
شجر وادی ایمن بود از بیشهٔ ما

عشق آورد خلیل‌الله از آزر[5]،چه عجب
یا صمد گوی شود گرصنم‌ازتیشهٔ ما

کوه کن از هنر عشق نـدارد نامی
نام‌ماراست[6] که‌عشق‌ست همین‌پیشهٔ‌ما

گل و برگ چمن عشق نظیری ماییم
نرود تا ابداز خاك رگ و ریشهٔ ما

۵۴

[7]نیست زین مزرع[8] آب و دانهٔ ما
ملکـوتست آشیانـهٔ مـا

کبك کهسار و بلبل گلـزار
گوش دارند بر ترانهٔ مـا

۱ـ فارغ(خ) ۲ـ سدمیل (ا) وصل‌آمد وسد تشنه(چ) ۳ـ این غزل در خ‌نیامده است
٤ـ ازریشهٔما (خ۲) ٥ـزآزر (چ) ٦ـکارما هست(چ) ۷ـ این‌غزل‌درخ نیامده‌است ۸ـ دهر(چ)

هر طرف صوت تازه‌یی بندند — از غزل های عاشقانهٔ ما
حرف شیرین شود فراموشش — خسرو ار بشنود فسانهٔ ما
دین فروشان خانه بردوشیم — دلق و دستار ماست خانهٔ ما
بسلم ملك و مـال[1] می‌بازیم — دل خرسند بس خزانهٔ ما
لمن الملك مـی‌زنیم امـروز — غیرما کیست در زمانهٔ ما
خور بس از استوا سجود کند — بس بلنـدست آستانـهٔ ما
حذر از ما که برق در ابـریم — رعد می‌نالد از زبانهٔ ما
زخم قوس قضا بما نـرسد — هست تیر قدر نشانهٔ ما

خرج یك‌روزهٔ نظیری نیست
حاصل عمر جاودانهٔ ما

۵۵

آنکه برما رقم کـین زده ازکینهٔ ما
نقش خود دیده در آیینه ز آیینهٔ ما[2]
عید نوروز[3] بود مکتب ما راهرروز
بمحبت گـذرد شنبه و آدینـهٔ ما
محضر سلطنت عشق اگر بر خوانند
خاتم و سکه بر آرند زگنجینهٔ ما
خورده‌دل‌زخمی‌از‌آن‌غمزه که‌نتوانی‌دوخت
تو کـه سد بار فزون دوخته‌یی سینهٔ ما
ز آن نگاهی که بدنبالهٔ چشمت نرسد[4]
خون فرو می‌چکد ازخرقهٔ پشمینهٔ ما

۱ـ مال وملك(خ۲) ۲ـ نقش آیینهٔ خود دیده درآیینهٔ ما (چ‌ـخ۲) ۳ـ عید و نوروز (چ‌ـخ۲) ٤ـ نرسید (چ ـ خ)

آزمودیم ، بزور می امسال نبود
قدحی داشت خم از بادهٔ پارینهٔ ما
طرفه شوری سحرازسینه نظیری برخاست
ساخت کار همه را گریهٔ دوشینهٔ ما

۵۶

دل شکسته بود تحفهٔ خزینهٔ ما — نگین ملك توان ساخت زآبگینهٔ ما[۱]
چراغ‌صومعه‌هازنده‌میتوان کردن — بدوستی تو یعنی بسوز سینهٔ ما
تو کارغیب‌چه‌دانی که‌چیست‌طعنه‌مزن — که جز بمصلحتی نشکند سفینهٔ‌ما
مکن‌بکشتن‌مامشورت که‌تابودست — بفال دوست مبارك نبوده[۲] کینهٔ ما
هزار کار،درست‌ازشکست‌ما گردد — طلسم مـا شکن وبرخور از دفینهٔ ما
یگانه‌بیم‌ببیقدری‌ارچه[۳] برددوست — بقدر ذره توان یافتن قرینهٔ ما
زبعد کعبه نظیری زیارت ما کن
که‌دلبری نمکین هست‌در مدینهٔ ما

۵۷

ادب گرفته عنان خمار و مستی ما — برابرست بلندی ما و پستی‌ما[۴]
بخود زدوست نیابیم[۵] تازمی مستیم — تمام‌دوست‌پرستی‌ست‌می‌پرستی‌ما
هزار ساغر دیدار شد تهی و هنوز — فرود[۶] حوصلهٔ‌ماست[۷] شوق‌مستی[۸] ما
خمارشام[۹] ندارد صبوح ماهر گز — بیك طلوع بود نشئهٔ الستی ما
مثال‌صورت‌موهوم بی‌نشان بودیم — بمنظرتو کشیدند نقش هستی ما
زحقهٔ گهرت کام[۱۰] بر نمی‌آید — زتنگی[۱۱] دهن‌تست تنگدستی ما
زگوش‌های نظیری‌تپانچه پوست بریخت
عـذار دف نخورد ضربت دو دستی مـا

۱- این بیت در نسخهٔ چاپی پیش ازبیت آخر آمده است ۲- نه‌بود(چ) ۳- ازچه(چ)
٤- این غزل درخ نیامده است ٥- نتابیم (خ۲) ٦- فزوده (خ۲) ۷- ماستو (چ) ۸- شوق و مستی‌ما (چ) ۹- شوق(چ) ۱۰- کار (چ) ۱۱- زچشی(خ۲)

۵۸

ز شهر دوست می‌آیم پیام عشق برلب ها
بتلقینی کنم آزاد طفلان را ز مکتب ها[۱]
بگومنصور از زندان اناالحق گو برون آید
که‌دین‌عشق‌ظاهر گشت‌وباطل‌ساخت‌مذهب‌ها
چومن‌هر کس‌طبیبی‌داردازرحمت[۲]چه‌غم‌دارد
که آهی گر[۳]کشم‌بر کوه‌وصحراافکنم‌تب‌ها
سحر گه خسته ورنجور از خلوت برون آیم
چو پروانه که از صحبت بر آید آخر شب‌ها
زدست او جراحت های زهر آلوده بنمایم
بزخمم ناصحان‌سوزن زنند از نیش عقرب‌ها
دل شب داشت دردی از کدورتهای حرمانم
بسوی آسمان دیدم فرو بارید کوکب ها
بمحض التفاتی زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب ها
زبیدادی که بردل شد نکردم ضبط خود زاول[۴]
کنون کاتش همی بارد پشیمانم زیارب ها
نظیری پر گشا تا دیدهٔ دل[۵] در گشایندت
که از تنگی‌عالم تنگ می گردند مشرب ها

۵۹

زیستم بس که بتدبیرخود ازخامی ها رفت نام و نسبم در سر خودکامی ها[۶]
ورع وشیب زبون غـم ایامم کرد یاد دوران جوانی و می آشامی ها

۱ـ این غزل در خ نیامده است ۲ـ زحمت (ع) ۳ـ بر (ع) ٤ـ اول (ع) ٥ ـ دیده و دل(خ۲) ٦ـ این غزل درخ نیامده‌است

طایری نیست که تاری ز منش بر پا نیست | صید یك مرغ نکردم ز کهن دامی ها
روز عشرت بصداع سرمخمور گذشت | تر نگردید[1] دماغم ز تنك جامی ها
دل بلهو ولعب عمر منه کین مرغان | تکیه برباد کنند از سبك آرامی ها
خلعت سرو باندام صنوبر نبرند | جامه زیبنده نماید ز خوش اندامی ها
شکر پیری که هوا و هوس از جوش نشاند | چون می کهنه برون آمدم از خامی ها
پیش از مرگ خود از آفت هستی[2] رستم | باجل باز نماندم ز سبك گامی ها
در خرابات سر ناموران گردیدیم | بس که اندیشه نکردیم ز بدنامی ها
لوث تقصیر چو از آب کرم شسته شود | دلق درویش بر آید ز سیه فامی ها

ساز و برگ می و مطرب[3] بنظیری جمع ست[4]
بوی خیر آیدش از نیك سر انجامی هـا

۶۰

[5]آن که شب داد[6] تو به ام ز شراب | امشبم باز دید[7] مست و خـراب
لب ساغر چنان زنم بوسه | که در آرم حریف را از خـواب
مزه کز[8] راح آتشین گیرم | خاك را در دهان بگـردد آب
عضو عضوم پرنـد[9] از مستی | کاهلی ها همه شونـد شتاب
ظرف لبریز کـردم از باده | همچو ماه دو هفته از مهتاب
راه[10] مستی گرفته جانب دوست | می روم تا بر آرمش ز حجاب
محوتر می شوم ز خود هـردم | رفتم از دست مطربا دریـاب
قوتم نیست پست کن پرده | طاقتم[11] نیست گوش چنگ متاب[12]

برنظیری مگر ببخشایند
بجزع وا نمی شود این باب

۱ـ نگردیده (خ۲) ۲ـ پیش از مرگ ز آفت گه هستی (خ۲) ۳ـ ساز و برگ ومی و مطرب (چ) ٤ ـ ساز و برگ و می و مطلوب نظیری جمع ست (خ۲) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ـ داده (خ۲) ۷ ـ دیده (خ۲) ۸ـ مژه ازراح (خ۲) ۹ ـ پرست (چ) ۱۰ ـ ره (خ۲) ۱۱ـ قوتم (خ۲) ۱۲ـ بتاب (خ۲)

٦١

[۱] خانه در کوی مغان کردم خراب — عاقبت هم‌طبع گشتم با شراب[۲]
دهر پیرم کرده اما ذوق عشق — گرم‌تر دارد مزاجم از شباب
از جوانی هست ذوقی در سرم — از نمك ماندست شوری در کباب
هرچه خوانم از ورق شویم باشك — عشقم افتادست بردرس و کتاب[۳]
زنده دارد مرد را آثار مرد — نام گل باقی‌ست چون گردد گلاب
گوش برتشریف فرمانم که هست — جان مشتاقم سؤالش را جواب
بر امید او بمعجز[۴] بسته‌ام — باد را بر خاك و آتش را بآب
چارهٔ ناسور تسلیم‌ست و بس — خلق مرهم می‌نهند از اضطراب
بر که پوشم چشم ازین دل خفتگان — روی بیداران مگر بینم بخواب

چشمهٔ حیوان نظیری هیچ نیست
عالمی تاریك و قحط آفتاب

٦٢

عشق دهد با دل شوریده تاب — پرورش ذره کند آفتاب
کم نشود سوز دل ازسیل اشك — آتش سودا ننشیند بآب
آه که عاشق کشد از خامی است — دود کند دل چو[۵] نباشد کباب
با سخن تلخ تبسم خوشست — نشئه دهد شهد چو گردد شراب
دبر رود جان که تو یی در دلم — شعله کند برسر شمع اضطراب
در شب هجران نبود[۶] روشنی — گر چه بود تا بسحر ماهتاب

دیده ، نظیری نشناسد رخش
بسکه گدازد نفسم[۷] از حجاب

۱ـاین غزلدر خ نیامده‌است۲ـسراب(خ۲)۳ـدرس کتاب (ع)٤ـ بمعجر (خ۲) ٥ـ چه (خ۲)
٦ ـ نکنند (خ) ۷ـ نگهم(ع‌ـخ۲)

۶۳

چون‌غنچه دل‌مبندو چوبو برهوا متاب — چون[1] گل‌سوارباش وعنان‌از صبا متاب

آمیزش از صلاح دو یکدل بهم رسید — جایی که تار[2] میل نباشد دو تا متاب

شوقی اگر نجات ز خود بینیت دهد — بگریز ورخ ز آینه هم بر قفا متاب[3]

برسفره هیچ‌نیست سئوال ازبرون چرا — قفل گشوده بر در گنج عطا متاب[3]

شغل توام ز گوشهٔ خاطر نمی رود — گوشم‌چو طفل از پی هر مدعامتاب[3]

بر صفحه نقش‌ها همه زیبا کشیده‌اند — برقع بدست کوته چون وچرا متاب[3]

هرگز خفیر بتشنه زلال بقا نداد — مس بر امیدواری این کیمیا متاب

آهی زدیم و پیرهن پاره سوختیم — گو همنشین فتیله‌پی داغ ما متاب

چشم از امیدواری دیدار روشنست — گو روشنی مهر و مهم در[4] سرا متاب

معشوق[5] ساقی‌است مزن برپیاله دست — یوسف نموده رخ ، بصر از توتیا متاب

افسون‌لب بکار نظیری کفایتست
نعلش‌در آتش‌ازپی‌مهر ووفا متاب

۶۴

سحر منادی بلبل بگلستان دریاب — صلای صحبت گل می‌زند زمان دریاب[6]

هرآن دقیقه که دریافتی زعمر ازتست — که می‌شود نفس رفته را ضمان دریاب

ترا فریضه بود رفتنی بخانهٔ دوست — درون اگر نگذارند[7] آستان دریاب

هزار واقعه با روزگارم افتاده‌ست — بیک کرشمهٔ لطفم اگر توان دریاب[8]

نظارهٔ گل دهر از وداع یاد دهد — ببین بهار وی و معنی خزان دریاب

هنوز بوی دلم[9] در[10] مشام می‌آید — دمی که آتشم افتد بخانمان دریاب

۱ــ بر (چ‌ــخ) ۲ــ یار(خ۲) ۳ــ این بیت درخ وخ۲ نیست ٤ــ بر (چ‌ــخ۲) ٥ــ معشوقه (خ‌ــخ۲) ٦ــ این‌غزل در خ نیامده‌است ۷ــ نگذارندت (خ۲) ۸ــ این‌بیت درخ۲ پنجمین‌وبیت بعد چهارمین بیت‌ست ۹ــ دلی (خ۲) ۱۰ــ بر (چ)

دم پیاله چوبر خاك تشنگان[1] ریزی   مرا که سوخته‌یی[2] مغز استخوان دریاب
مباد زخم تو جز من بدیگری آید   گهی که تیر جفا می کشی نشان دریاب
مکش ملال نظیری که جسم وجانکاه‌ست
زلال جام کش و عمر جاودان دریاب

٦٥

میم در جام وماهم تا سحر بر روزنست امشب
دو دستم تا بوقت صبح طوق گردنست امشب
دو چشمم حجله آیین بسته‌اند از گریهٔ شادی
درو بام از چراغان سرشکم روشنست امشب
شماری تا سحر دستم بزلف در همی دارد
گریبانم گریبانست و دامن دامنست امشب
همه‌شب برلب و رخسار و گیسو می‌زنم بوسه
گل و نسرین وسنبل راصبا درخرمنست امشب
مغنی می گساری می کند ساقی نوا سازی
ازین شادی که دربزم حسودان[3] شیونست امشب
بدل طرح وصال جاودانی نقش می‌بندم
گرم خوددوست می آیدبخلوت، دشمنست امشب
باقبال محبت شاهد و می‌در نظر دارم
نه‌من باىبخت خویشم نه[4] نظیری بامنست امشب

٦٦

سبزهٔ عیش ز بوم و بـر هجران مطلب
نیشکر حاصل مصرست ز کنعان مطلب

۱ـ کشتگان (خ۲) ۲ـ مرا که سوخته‌ام (چ) ۳ـ حریفان (خ۲) ٤ـ نی (چ-خ)

رسن زلف پی حیله در آویخته اند
جز دل تشنه از آن چاه زنخدان مطلب
در دیاری که سجود خم ابرو رسمست[1]
غیر محراب کج[2] و قبلهٔ ویران مطلب
فرض و سنت بتماشای تو از یادم رفت
پرده بر روی فگن یا ز من ایمان مطلب
بعد از آن کز چه نسیان بدرم آوردی
پیش گرگم فگن و قیمتم[3] ارزان مطلب
مهر کین نیست که هرجا طلبی یافت شود
آنچه هرگز نسپردند بدوران مطلب
لخت دل قوت کن و شکر احباب مخواه
دود دل سرمه کن و کحل سفاهان مطلب[4]
آب حیوان ز کف درد کشان می جوشد
گو خضر دشت مپیما و بیابان مطلب[5]
همه از کاهش احباب بخویش افزایند
قیمت[6] یاری ازین خویش فروشان مطلب
جلوه‌از حوصله‌بیش‌ست نظیری‌هش‌دار
کشتی نوح نشد ساخته توفان مطلب

۶۷

می‌باش و از مزاج حریفان نشان طلب
با طبع هر که راست نیاید کران طلب

۱ـ رسمیست(چ) ۲ـ کژ(چ) ۳ـ قیمت(خ) ٤ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ٥ـ این بیت درخ وخ۲ ششمین بیتست ٦ـ چنین‌ست درهرسه نسخه اما گویا همت بوده وبغلط قیمت خوانده اند

چون ره بری بصحبت نیکان گران مباش
جایت اگر بصدر دهند آستان طلب

مهمان گنج باش و قناعت بخاك کن
همسایهٔ همای شو و استخوان طلب

مجموعه‌ییست عالم ازو انتخاب کن
مغلوبه‌ییست دهر درو مهربان[1] طلب

در طبع دوستان ز حسد راستی نماند
انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

ازحلقه های زلف طلسمی بچنگ[2] آر
وزشغل آن ز وسوسهٔ دل امان طلب

دست کسی بدامن محمل نمی رسد
کورانه ، برصدای جرس ، کاروان طلب[3]

هر گاه یوسفی زتو در راه مانده است
شیون کن وز گمشدهٔ خود نشان طلب[3]

ننگست در طریق کریمان معاملت
جان از نظیری ارطلبی رایگان طلب

٦٨

نالهٔ ما نغمهٔ اهل نوارا گرم ساخت
شوق ما هنگامهٔ این ماجرا را گرم ساخت[4]

زآتش وادی بیفگندیم نعلین از قدم
موسی ما گرم رو گردید و ما را گرم ساخت

در گرفت از بهر خاطر گرمی پروانه سوخت
شمع‌مجلس شد که درکاشانه جارا گرم ساخت

۱ـ میهمان (خ۲) ۲ـ بدست(خ۲) ۳ـ این بیت‌در خ نیامده‌است۴ـ این‌غزل‌در خ وخ۲ نیامده‌است

گـرمی هنگامهٔ گلشن پـی آشوب ماست
گل شکفت از نعرهٔ بلبل که مارا گرم‌ساخت

مایهٔ مهر و محبت از رواج افتـاده بود
صحبت مـا روز بازار وفـارا گـرم ساخت

کین خسرو گر نبودی ساختی فرهاد کار
طعنهٔ ناموس خـوی پادشا را گـرم ساخت

هربن مژگان بچشم خلق‌قربان کرده است
گریهٔ من داستان کربلا را گرم ساخت

اعتمادی بر شمیم حلهٔ یـوسف نـداشت
سرمهٔ خاکسترم باد صبا را گرم ساخت

شد زغربت قدر من معلوم بر اهل وطن
گرمی هنگامهٔ مهرآشنا را گـرم ساخت

دیدم اشفاق رخت محروم گشتم از لبت
وسعت احسان در استغنا گدا را گرم‌ساخت

از غلوی رفتنم معلوم شد حسن قبول
چون مراد دل اجابت شد دعا را گرم‌ساخت

رشحه ابرست این نظیری یا صبا یا عطر گل
بلبل از شعر ترت صوت و نوارا گرم ساخت

۶۹

هجر ان‌نمکی سود و بداغ دل‌ما ریخت — سودای تو آتش زدماغ دل ما ریخت[۱]
هر روغن صافی که‌بیهوده فلك سوخت — غم دردی آن را بچراغ دل ما ریخت
رفتیم بسرزود درین محفل مستان — ساقی می تندی بایاغ دل ما ریخت
مارا بنشاط و طرب آسان نگذارند — غم خون جهانی بسراغ دل‌ما ریخت
هر نخل امیدی که نشاندیم درین باغ — برگ و برش از لای ایاغ دما ریخت

۱ـ این غزل درخ وخ۲ نیامده است

کلفت‌ز کجا آمدورنجش‌ز کجاخاست بدکرد ملالی بفراغ دل ما ریخت

برعشرت ما زود ملالست نظیری

تا صبح نفس زد گل باغ دل‌ما ریخت

۷۰

گشت دوزخ شرری زآتش سودایش ریخت

شد قیامت قدری فتنه ز بالایش ریخت

هرکرا زلف جوی مشك بپیمانه فگند

خنده مشتی نمك سوده بصهبایش ریخت

حسن در پرده نهان بود که نقد دو جهان

عشق از کیسه[1] بدل گرمی سودایش ریخت

کام از آن یافت زلیخا که چو یوسف را دید

اول اسباب تعلق همه در پایش ریخت

ازپی تربیتم خضر دهد آب حیات

عشق تا بر گل من تخم تمنایش ریخت

سرمه در چشم بلا غمزهٔ بی باکش کرد

باده در کام[2] حیا نرگس شهلایش ریخت

نخل پیوند تو هرچند نظیری برکند

درنفس تخم نوی[3] عشق تو برجایش ریخت

۷۱

خمار می بلبم قفل زد اياغ کجاست کلید میکده گم کرده‌ام‌چراغ کجاست

نه‌عندلیب‌غزلخوان‌نه[4] شاخ گل‌خندان درین بهار کسی را دل‌و دماغ کجاست

شکوفه را بنم ابر جامه در گرواست برهنه را سروسامان عیش باغ کجاست

یکی‌بگرد گلستان خویش سیری کن ببین که‌یك گل بی‌سدهزار داغ کجاست

۱ ـ گریه (ع) ۲ ـ جام (ع) ۳ـ نوی (ع) ٤ ـ ز (خ ـ خ۲)

هزار جنس‌مرادم بوقت در گرواست	دمی که‌صاحب وقتی‌دهد سراغ کجاست
زشغل کارخودم یك‌نفس[1] رهایی نیست	محبتی که دهد از خودم فراغ کجاست

بخون دیده نظیری بساز و باده مخواه[2]
برای زاغ[3] میی‌همچوخون[4] زاغ[5] کجاست

۷۴

حریف دردی و صافی[6] نیی خطا اینجاست
تمیز ناخوش و خوش می کنی بلا اینجاست

بغیر دل همه نقش و نگار بی معنیست
همین ورق که سیه گشته مدعا اینجاست[7]

زفرق تا قدمش هر کجا که می‌نگرم[8]
کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست[9]

خطا بمردم دیوانه[10] کس نمی گیرد
جنون نداری و آشفته‌یی خطا اینجاست

زدل بدل[11] گذری هست تا محبت هست
ره چمن نتوان بست تا صبا اینجاست[12]

بدی و نیکی ما شکر، برتو پنهان نیست
هزار دشمن دیرینه آشنا اینجاست

سرشك دیده، دل[13] بسته بی‌تو نگشاید[14]
اگر چه یك گره و سد گره گشا اینجاست

بهر کجا روم اخلاص را خریداریست
متاع کاسد و بازار ناروا اینجاست[15]

۱ـ زمان (خ ۲) ۲ـ بخواه (خ)۳ـ راغ (چ‌ـخ ۲)٤ـچشم(چ‌ـخ)٥ـراغ (خ۲) ٦ـصافی و دردی(چ ـ خ ۲) ۷ ـ این بیت در خ و خ ۲ سومین بیتست ۸ ـ هر کجا نظر فگنی (خ ـ خ ۲)۹ ـ این بیت در خ و خ ۲ دومین بیتست ۱۰ـ بیگانه (خ ۲) ۱۱ ـ بدل زدل (چ) ۱۲ ـ این بیت درخ نیامده است ۱۳ ـ دیدهٔ دل (چ) دیده و دل (خ ـ خ ۲) متن‌ما صحیح است ١٤ ـ سرشك دیدهٔ دل بی‌تو بسته نگشاید (چ) متن ما صحیح است
۱۵ـاین بیت‌در خ و خ ۲ نیامده است

زکوی عجز نظیری سر نیاز مکش[۱]
زهر رهی که در آیند انتها اینجاست

۷۳

امروز آنچه تاج سر ماست دست ماست — سرمایهٔ درستی مـا در شکست ماست[۲]
نادان بر آبگینهٔ ما سنگ میـزنـد — گرهوشمندیی بکسی‌هست مست‌ماست
سر می کنیم در سر پیمان خویشتن — ایمان مـا همان بنـدای الست ماست
اندیشه از فراز ثریـا گذشتـه است — کوتاهیی که هست زتقریر[۳] پست‌ماست
برچهرهٔ حقیقت اگر ماند پرده‌یی[۴] — جرم نگاه دیدهٔ صورت پـرست ماست
شاهانه فرش برسر کرسی نهاده ییم[۵] — این‌طارم خراب چه جای نشست‌ماست

ننگ‌ست اگر بخاتم جمشید بنگریم
پیچاك زلف یار نظیری بشست ماست

۷۴

شهر ویران شدهٔ گریهٔ مستانهٔ ماست — هر کجا هست غمی دربدر[۶] خانهٔ‌ماست
از همه سو ره بیغوله و صحرا[۷] بستند — هر کرا می‌نگری درپی دیوانهٔ ماست
بال وپرسوخته هریك بکنـاری رفتند — آنکه نایدبدر ازبزم تو پروانهٔ ماست
بتماشای جهـان باز نمانیم[۸] از تو — آنچه دام دگران ساخته‌یی دانهٔ ماست
بسرباده فروشان که بمسجد[۹] نرویم — تا بمیخانه نمی درته پیمانـهٔ ماست
ما که خورشید پرستیم بمحفل چکنیم — آفتاب ازهمه جاروی بویرانهٔ ماست[۱۰]
خواب مارا بسدافسون نگه[۱۱] می‌بندند — جادوان‌راهمه‌جا گوش‌برافسانهٔ‌ماست[۱۲]
تا کی ازمـوعظت خلوتیان می‌شنویم — هوش‌ما محو تماشا گه جانانهٔ ماست[۱۰]

صحن ودیوارودر وبام[۱۳] نظیری امشب
همه‌دروجد وسماعند که درخانهٔ ماست

۱ـ بکش (خ) ۲ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ تقدیر(چ) ٤ ـ برچهرهٔ حقیقت‌ما مانده پرده‌یی (خ۲) ٥ـ شاهانه فرش مسندکرسی نهاده‌اند (چ) ٦ـ دربـدراز (چ ـ خ) ۷ ـ بیغوله صحرا (چ) ۸ـ نمایبم (خ۲) ۹ـ بمجلس (خ۲) ۱۰ ـ این بیت درخ و خ۲ نیامده است ۱۱ ـ افسون ونگه (چ) ۱۲ ـ این بیت درخ۲ نیامده‌ودرخ دومین بیت‌ست ۱۳ ـ دربام(خ۲)

۷۵

بحرف اهل غرض قرب وبعد مابندست
دل شکستهٔ مارا هزار پیوند ست

از آندمم که بحیرت[1] فگنده[2] دیدن او
نگه بگوشهٔ چشمم هنوز در بند ست

نظر دلیر نشد تا مژه بپیش آمد[3]
حجاب اگر پر کاهیست[4] کوه الوندست

دوچشم ساکن بیت‌الحزن بمن گرید
که من اسیر بمعشوقم ، او بفرزندست

درار دستی حسن که گل بجیبم ریخت
که‌تا بدامنم از شوق[5] در شکرخندست

بکینه جوئی افلاك عشق می بازیم
که هر که دشمن ماشد بدوست‌مانندست

نه عیب تست که‌بیگانه وار میگذری
کسی که زود گسل نیست دیر پیوندست

بیا که از می پارینه تلخکام تریم
اگر توزهر چکانی بکام ما قندست

همه ترانهٔ آفاق را زبر دارم
بگوشم آنچه نمی گردد آشنا پندست[6]

نظیری‌از توبجان کندنست ، لب‌بگشا
باینقدر که‌بگویی:«بمیر» خرسندست

۷۶

بیا که مردم وبرراه چشم جان بازست
بگفت‌وگوی توزخم مرا دهان بازست

بخون ما اگرت[7] میل‌هست مانع نیست
می مغانه سبیل ودر مغان بازست

چو یوسفی‌تو که‌از[8] مصرحسن چون‌تو کسی
برون نیامده تا راه کاروان بازست

در آرزوی نثار قدوم تو شب وروز[9]
گهر فروش دوچشم مرا دکان بازست

نمی‌رود چو گرسنه ولی چه سود ازاین
که‌خوان[10] وصل‌پرودست‌میهمان‌بازست

چو[11] بلبل قفسم من‌ازین چه ذوق ترا
که گل شکفته‌ودرهای‌بوستان‌بازست[12]

صمد بجای صنم بر زبانم آمده است
بتم فتاده و زنارم از میان بازست

دعا کنید بوقت شهادتم او را
که‌آن‌دمی‌ست که‌درهای‌آسمان‌بازست

مکن‌شتاب نظیری بکار جان بازی
که چشم‌کارشناسان‌کاردان[13] بازست

۱ـ بحسرت (چ) ۲ ـ فکند (خ۲) ۳ـ تا ملال پیش‌آمد (خ ـ خ ۲) ٤ ـ کاهست (چ) ٥ ـ از جیب (چ) ٦ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است ۷ ـ بجان و دل (خ) بجان دل (خ۲) ۸ـ در(چ‌ـخ) ۹ـ همه‌شب (چ‌ـخ) ۱۰ـ خان (خ۲) ۱۱ـ چه (خ۲) ۱۲ـ این بیت در خ نیامده است ۱۳ ـ کاروان (خ۲)

۷۷

گر شرر گر شعله هر جا گشت پیدا آتش‌ست
چارهٔ دل[۱] کن که با آتش مدارا آتش‌ست

رشك مانع ، شوق غالب ، در تو یارب کی رسم[۲]
راه عاشق در[۳] میان هفت دریا آتش‌ست

چون چراغ مرده از صحبت دلی آورده ام
از دم خلوت[۴] نشینانم تمنا آتش‌ست

گر بظاهر کاهلم اما بباطن چابکم
تن اگر خاکست اما دل سرا پا آتش‌ست

گر بکفرستان بری این روی آتشناك را
برهمن در رقص می‌آید که حق با آتش‌ست

از نسیم صبح می‌سوزد حریفان را جمال
نازکان را بر سر آن کوی سرما[۵] آتش‌ست

در سلم رسم‌ست مارا دین ودنیا باختن
هر کرا در سر قماری هست سودا آتش‌ست[۶]

عاشقی و حسن را در پرده نتوان داشتن
شعله غمازی کند ناچار هرجا آتش‌ست[۷]

گریهٔ گرم نظیری ریگ در وادی گداخت
از سرشکش تا بزانو در ته پا آتش‌ست

۷۸

گر کند گیتی وفایی با وفاداران خوش‌ست
زندگانی باعزیزان عیش با یاران خوش‌ست[۸]

---

۱ ـ خود (خ) ۲ ـ چون رسم (چ) ۳ ـ بر (چ) ٤ ـ خلمت (خ) ٥ ـ برسر آن کو سراپا (خ۲) ٦ ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است ۷ـ این بیت در خ۲ نیامده‌ودر خ ششمین بیت است ۸ ـ این غزل در خ نیامده است

محتسب شب گیر با شوق حرم دشوار نیست
گر بیادت بگذرد شب های بیداران خوش‌ست

نرگس شوخ تومست از نالهٔ شب گیر[1] ماست
می‌فروشان راسر ازغوغای می خواران[2]خوش‌ست

مال و عصمت را زلیخا بد درین سودا نباخت[3]
ماه کنعان بردن‌از خیل خریداران[4]خوش‌ست[5]

فرجه یی نگذاشت گردون تا ازآن بیرون روم
پیر کودك دل چه[6]با قید گرفتاران خوش‌ست

ذوق مرغان می پراند[7]مرغ نـو پـرواز را
[8]نو بکوی دوست رفتن باهـواداران خوش‌ست[9]

حیرتم نیکو زاستیلای عشق آزاد ساخت
چون مرض طغیان‌نمایدخواب بیداران‌خوش‌ست

ساقی گلرنگ[10] باید ساغر گلرنگ را
می پرستان را نظر برلاله رخساران خوش‌ست

غرق توفان شد نظیری هر که دل‌بر مال بست
رخت بیرون‌ده که کشتی سبکباران[11]خوش‌ست

۷۹

[12]بشرح حالت‌من نامه‌ها دراطراف‌ست
هزار قافله ام زیر[13]بار اوصاف‌ست

بمهربانی او اعتماد نتوان کـرد
که تازه عاشقم‌وخاطرش بمن صاف‌ست

بناله اشك فشانم که تازه دولت را
عطای نیم درم دستگاه سد لاف‌ست

بعشوه کرد تبسم بخنده جان دادم
خلاف دوست‌نمودن خلاف انصاف‌ست[14]

---

۱ ـ شب خیز (چ) ۲ ـ هشیاران (خ ۲) ۳ ـ نداد (خ۲) ٤ ـ هواداران(خ۲
٥ ـ این بیت‌در خ۲ ششمین بیت و بیت بعد چهارمین بیت‌ست ٦ـ چو (خ ۲) ۷ـ ذوق‌بامرغان
پراند(چ)۸ـ که (چ) ۹ـاین‌بیت درخ پنجمین بیت‌ست ۱۰ـ همرنگ (خ۲)۱۱ـسبکساران(چ
۱۲ـ این غزل در خ نیامده است ۱۳ ـ هزاران قافله در زیر (چ) ۱٤ ـ اوصاف ست (خ۲

بهشت روزی نابالغ[۱] محبت نیست | کسی که طفل بمیرد مقامش اعرافست
بتلخی ازلب این شاهدان شاه شناس | اگر شویم مکرم کمال الطافست
هزار مصر شکر صرف منعمان سازند | نواله‌یی بفقیر ار دهند اسرافست
زعالمی که بکس[۲] دوستی بسر نرساند | وفا مجوی که عنقا هنوز در قافست
اگر ز راز دلت آگهم عجیب مدان | که علم کشف نه از قسم علم کشافست
بیك تبسم دزدیده، ام فراهم ساز | که چون رخ تو پریشانیم از[۳] اطرافست

نظیری از ره سنجیدگی شود غالب
دغل مساز[۴] که میزان بدست صرافست

۸۰

[۵] چنان زخانه برون رفتنم بدل[۶] تنگست[۷] | که آستانه بیابان و گام فرسنگست
بجان در تن مفلوج گشته میمانم | که دربر آمدنم رنج وماندنم[۸] ننگست
رگ روان[۹] بگدازد چو گریه گرم شود | شراره در دل فولاد وقطره درسنگست
بدامن دل پاك تو داغ من نرسد | زبس گریسته‌ام خون دیده بی‌رنگست
دلم زصورت کارم غریق اندوهست | که‌عکس‌صورت[۱۰] زنگی بر آینه‌زنگست
بگردش مه و خورشید طعنه هادارم[۱۱] | ببخت‌خویش زیانکار[۱۲] برسر جنگست
غریب نقش خیالی بر آب زد دیده | بجزخدای که داند که‌این‌چه‌نیرنگست
نوا بگوشت اگر مختلف‌رسد چه‌عجب | که یك ترانهٔ ما در هزار آهنگست

سخن بذوق بود در مذاق بنشیند[۱۳]
بصفحه کلك‌نظیری‌چوزخمه‌برچنگست

۸۱

گه تجلی مانعست و گاه هجران حاملست
حیرت‌اندر حیرت‌ست ومشکل‌اندر مشکلست[۱۴]

---

۱ ـ بهشت روزی ما مانع(خ۲) ۲ـ که کسی (چ) ۳ـ ز(چ) ٤ـ مباز (خ۲) ٥ـ این غزل درخ نیامده است ٦ـزدل(خ۲) ۷ـ ننگست(چ) ۸ـ بودنم(چ) ۹ـ رگ‌وروان(چ) ۱۰ـطلعت(چ) ۱۱ـداریم(چ) ۱۲ـ زیانکاره (خ۲) ۱۳ـ ننشیند(خ۲) ۱٤ـ این غزل درخ نیامده است

بی نهایت از برما بود تا مقصد مقام
منزل کونین طی کردیم و اول منزل‌ست

زخم ما بی‌طالعان پیدا و پنهان دست و تیغ[1]
بخت مقتولی[2] که چشمش برجمال قاتل‌ست

از نم فیضی که با این مشك خاك آمیختند
حاملان عرش را بار امانت در گل‌ست

عقدهٔ ما را [illegible] نتواند گشود
بعد ظاهر بین بچشم و[3] دوری ما در دل‌ست

بام و در پر جلوهٔ حسن‌ست اهل حال را
هر که صورت دوست میدارد زمعنی غافل‌ست

سینه را بخراش و در وی دانهٔ اشکی فشان
این که شوری خاك وریزی تخم را بی‌حاصل‌ست

از حدیث سود و سودا می‌رمم[4] دیوانه وار
حرف لیلی گوی تا دانی که مجنون عاقل‌ست

از کرم شاید دری بر روی مسکین واکنند
بیشتر شب‌ها درین[5] درگه نظیری سائل‌ست

۸۳

[6] ذوقی بکمال‌ست و وصالی[7] بدوام‌ست
امروز بما منزلت عشق تمام‌ست

بر صوفی بی وجد وبال‌ست عبادت
بر شیشه که خالی‌ست زمی سجده حرام‌ست

دادیم بمعشوقه و می دنیی و دین را[8]
بدنام شدن در دو جهان غایت نام‌ست

احیای شب ما و صبوحی حریفان
مهتاب همه روزن و صبح همه بام[9]ست

[illegible]ی که گرفتاری ایام شناسند
چون شب پره[10] از نور گریزند که دام‌ست

می گریم و از گریه چو طفلم خبری نیست
در دل هوسی هست ندانم که کدام‌ست

۱ـ دست تیغ (خ۲) ۲ ـ بخت مقبولی (چ-خ۲) ۳ ـ بچشم (چ) ٤ـ سودایی روم (چ) ٥ـ برین (خ۲) ٦ـ این غزل در خ نیامده است ۷ ـ بکمالست وصالی (خ۲) ۸ ـ دنیا و دین را (چ) ۹ ـ شام (خ۲) ۱۰ ـ شپره (چ)

ساقی‌غم دوران مخور و رطل گران ده   شادست‌جهان تا می‌حسن تو بجامست[۱]
گویید[۲] بزاهد بچه عصمت نفروشد[۳]   بوی می دوشینه هنوزم بمشامست

زنجور والم دیده و پیرست[۴] نظیری
جام سحری چون نخورد ، ماه‌صیامست

۸۳

اختر شناس درروش‌بخت من گمست   مشکل فتاده‌کار، نه دردست انجمست
دوران صلای تفرقه داد و شراب ما[۵]   یك پاره در صراحی‌ویك‌پاره‌درخمست
ساقی‌چوفیض‌اوست‌همه[۶] صرف‌او کنیم[۷]   این جرعه‌یی که درته جام تکلمست
شیرین نکرده‌خندهٔ شادی مذاق کس   گل نیز تلخ گشتهٔ زهر تبسمست
باشد بناامیدی خویشم محبتی   کو آشنای گوشهٔ چشم ترحمست[۸]
آسودمی اگر بخودم کس گذاشتی   از جور او کشنده ترم رحم مردمست
ناخن همیشه در جگر خاره می زنم   دیریست[۹] رخش‌سعی‌مراسنگ‌درسمست[۱۰]
کی سرزکار بسته برآرم که چرخ را   دوران‌نماند ورشتهٔ امید من گمست[۱۰]

گفتار بی نتیجه نظیری نمی خرند
عودی که سوزدوندهد بوی،هیزمست

۸۴

آنچه رحم از دل برد تأثیر فریاد من‌ست
و آنچه نسیان آورد خاصیت یاد من‌ست
ساختن مجنون[۱۱] بدیدار و بحسرت سوختن
از تصرف های حرمان خدا داد من‌ست
حرف عاشق بی زبانی ، شکوهٔ دل عاجزی‌ست
آنچه هرگز آشنا با لب نشد داد من‌ست

۱ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۲ ـ گویند (ج ـ خ ۲) ۳ـ بفروشد (خ) ٤ـ رنجور الم دیدهٔ پیری‌ست (ج) ٥ ـ نیست (ج) ٦ ـ همان (خ۲) ۷ ـ کنم (ج) ۸ ـ تراحمست (ج) ۹ـدردیست(ج) ۱۰ ـ این بیت درخ نیست ۱۱ ـ ممنون دیدار(ج ـ خ۲)

نیست در عالم تمنایی کــه از قیـدم بجست
هر کجا بینی هــوابی صید آزاد من‌ست

مضطــرب دارم چــرا دل در ره آزادگــی[1]
پشت تــوفیق و توکــل خستهٔ زاد من‌ست

آن شکارم من که لایق هم بکشتن نیستم
شرم می آید مرا ز آن کس کــه صیاد من ست

خشم مرد وشکوه رفت اکنون زشست عشق تو
آرزو غلتــان بخون در محنت آباد من‌ست[2]

کار دشوار نظیری گریه می‌آرد که او
شاد از تدبیرهــای سست بنیاد من‌ست

۸۵

آن دهد در گریه پنـد مــا که بـا ما دشمن‌ست
هر که می گیــرد شناور را بدریا دشمن‌ست

هر کرا دل از درون شادست با بیرون چکار
شمع را[3]خلوت نگهبانست و صحرا دشمن‌ست

خود مگر از در درایی ورنه از ما تــا بتــو
سد بیــابانست و در هــر گام سدها[4]دشمن‌ست

دل از آن آزرده تــر داریم کازارش کنند
خصمی خود میکند هر کس که باما دشمن‌ست

خـون زچشم کاروانی ریخت در بازار مصر
هــر کرا یــوسف بود کالا بسودا دشمن‌ست[5]

تا غمم گردید مونس کلفتم بــاکس نمـاند
دوست چون همخوابه گردد مو براعضادشمن‌ست[5]

۱ـ آوارگــی(چ) آزردگی(خ) ۲ـ این بیت در خ۲ نیامده و درخ سومین بیت‌ست
۳ـ از (خ ۲) ٤ ـ سدجا (چ‌ـخ) درهرگا و هرجا (خ۲) متن‌وجه مرجح ذوقی است باحتمال
آنکه«ها» باشتباه«جا»شده باشدوازهر دوصورت‌بهترواصیل ترست ۵ـ این بیت‌درخ وخ۲ نیامده‌است

های های گریه‌یی باید که دل خالی کند
ورنه در دل چون[1] گره باشد مدارا[2] دشمن‌ست[3]
گر بهار آید نظیری‌ور خزان بامن مگوی[4]
خاطر مشغول عاشق را تماشا دشمن‌ست

۸۶

ره حریف گرفتم که شیشه یار من‌ست ... خرد پیاده شداز من که‌می‌سوارمن‌ست[5]
جراحتم همه راحت‌شد ازسعادت عشق ... گلی که در ره‌من بشکفدزخار من‌ست
اگر درستی در کار جام و مینا هست ... شکسته بسته‌یی از عهد استوار من‌ست
صبابطرف‌چمن‌خواندوابر[6] برلب کشت ... بهر دو گام حریفی در انتظار من‌ست
شراب‌وحورمیسر،شکیب‌توبه کراست[7] ... شفیع‌جرم، خوشی های روز گارمن‌ست
شبی که باتو قدح نوشم و لبی بگزم[8] ... کند فرشته سجودم که کار کار من‌ست
گلم بآتش دل آب می‌خوردهمه عمر ... شکفته رویی جـاوید با بهار من‌ست
بسوز و ساز حریفم بآه و ناله حریص ... غم‌ست داروی دردی که ساز گار می‌ست
باضطرار[9] دلا جان سپار[10] وحال مپرس
که اختیار نظیری هم اختیار من‌ست

۸۷

شور چـمن ز نغمهٔ آزادی منست ... روی شکفتهٔ سحر از شادی من ست
میخانه‌ام ، ببوی بهارم گشاده انـد ... هرجا خرابی است زآبادی من‌ست
بیهوشیم بجلوه گه گلستان[11] بـرد ... من‌بلبلم که‌نکهت گل‌هادی‌من‌ست[12]
بی ذوق عشق کار بسامان نمی‌رسد ... شا گردعشق‌بودن‌ازاستادی[13] من‌ست[14]
عشقم نوید زند گی جاودان دهـد ... آن‌چشمه‌یی که گم‌شده‌درواوادی‌من‌ست[15]

۱ـ چون دردل(چ) ۲ـ مداوا (چ) ۳ـ این بیت درخ۲ نیامده ودرخ سومین بیت ست
٤ـ مگو (چ) بگو(خ۲) ٥ـاین غزل درخ نیامده است٦ـ خواندابر (چ) ۷ـ شراب‌وحورمیسر نگشت وتوبه‌گریست (چ) شراب وتوبه میسرشکیب توبه‌گراست (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد
۸ـشبی که باتو قدح نوشم .. بسربروم (خ۲) ۹ـ باضطراب(چ) ۱۰ـ بباز (خ۲) ۱۱ـ دلستان (خ-خ۲) ۱۲ـاین‌بیت درخ‌چهارمین‌ودرخ۲ پنجمین‌بیتست ۱۳ ـ شاگردعشق‌بودن استادی (خ)
١٤ـاین‌بیت‌درخ وخ۲ ششمین‌بیتست١٥ـ این بیت درخ وخ۲ سومین بیتست

گردون بعشق زایچهٔ طالعم نوشت … نیك اختری نشانهٔ همزادی من ست[1]

حسرت برم همیشه نظیری ز صید گاه … زین خوی رحم کافت[2] صیادی من ست

۸۸

هوا بدیهه رسان ست و باغ موزون ست … بهر ترنم مرغی هزار مضمون ست[3]

زبان بلبل شوخ از سخن نمی افتد … اگر چه خوردهٔ گل همچو در مکنون ست

بهوش زی که تو گر از برون نمی بینی … درون پرده ببینند هرچه بیرون ست[4]

اگر بلذت لطف نهان رسی بینی[5] … که اندك تو زبیشت[6] چگونه افزون ست

بشور وادی و فریاد سیل[7] خوش داریم … کز اهل سلسلهٔ ماست هر که مجنون ست[8]

ز روی دوست هویدا بود سعادت دوست … نوشته اند بعنوان که خاتمت چون ست

اگر کنار بیابان عشق در یابی … زخون کشته ببینی هزار جیحون ست[9]

نشان ذوق حقیقت بناز کان ندهند … چه شد که فاخته خوش گوی و سرو موزون ست

بهیچ کاسه دو چشم گدای[10] پر نشود … مگر ز کاسهٔ آزادگان که وارون ست

چو نام توبه بگفتم[11] قدح بیاد آمد … بنوش باده نظیری که فال میمون ست

۸۹

هین قدح شمع شبستان این ست … مونس خلوت مستان این ست[12]

پر ترك ده که بذوقی برسم … مرکبم تا بگلستان این ست

باش تا سجدهٔ میخانه کنم … کعبهٔ باده پرستان این ست

غافل از طوق[13] صراحی بگذر … دست زن، عروهٔ مستان این ست

یك بت ساده و یك خم[14] باده … برگ و سامان زمستان این ست

می و خمار و خرابات مغان … درس استاد دبستان[15] این ست

۱ـ این بیت در خ پنجمین و در خ۲ چهارمین بیت ست ۲ـ زین رحم وخو که آفت (خ ـ خ۲) ۳ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـ این بیت درخ ۲ چهارمین و بیت بعد پنجمین بیتست ٥ـ دانی (چ) ٦ ـ که اندکی توورشتت (چ) ۷ـ میل (چ) ۸ ـ این بیت در خ ۲ سومین بیتست ۹ـ این بیت در خ۲ بر بیت بعد مقدم ست ۱۰ـ بهیچ کاسهٔ چشم گدای (خ۲) بهیچ کاسه چشم گدایی (چ) متن بقیاس تصحیح شد ۱۱ـ گرفتم (چ ـ خ ۲) ۱۲ـ این غزل در خ نیامده است ۱۳ـ طوف (چ) ١٤ـ بط (خ۲) ۱٥ـ استاد ودبستان (چ)

گردن تاك ببازی نبرند   سر وسر فتنهٔ بستان این‌ست
کهربا رنگ و تهمتن[1] زورست   زال یا رستم دستان این‌ست

می فردوس نظیری جستی
بمیان آمده بستان این‌ست

۹۰

[2]فخر والا نسبتان از بند[3] اوست   آنچه هرگز نگسلد پیوند اوست
گردن شمشاد از زلفش[4] بخست[5]   سرو از آزادگان بند اوست
گرچه شکل نیستی دارد دهانش   هستی جانها[6] زشکر خند اوست
نقض زلفش دایه بر مهدش شکست[7]   گر شکستی هست در سوگند اوست
طره اش راهست پیوندی بصلح   چین ابرو گرچه خویشاوند اوست
هرشبم بی خواست می آید بخواب   بسترم مشك و عبیر آگند اوست
مشربش سفرای بیماران شکست   نوش[8] می خوش از ترنج و قند اوست
زود آمیزش بمردم می کند   مشك را بواند کی مانند اوست
حسن گل بر باد حرمان زود رفت   هر که تمکینی ندارد پند اوست
کینه کش از دوستان مهرجوی   طبع مغرور زخود[9] خرسند اوست
بار تکلیفش ز دوش انداختم[10]   گوبکش هر کس که حاجتمند اوست[11]

ظلم اخوان بر نظیری می کنند
معنی او بهتر از فرزند اوست[12]

۹۱

عشق‌ست که علم دوجهان مختصر اوست   مجموعهٔ احوال دوعالم خبر اوست
سد راهزنم در صف اندیشه نشسته   حرز دل آگاه نشین از نظر اوست
بیگانگیش بار دهد اشك ندامت   این تخم همانست که توفان ثمر اوست[13]

۱ـ رنگ تهمتن (چ) ۲ـ این غزل درخ نیامده است ۳ـ پند(خ۲) ٤ـ در بندش (خ۲) ٥ـ نخست (چ) ٦ـ هستی جانباز (چ) ۷ـ دایه برعهدش شکست (چ) دانهٔ عهدش شکست (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۸ ـ بوسه (خ۲) ۹ ـ مغرور خرد(چ) ۱۰ـ انداختیم (خ۲) ۱۱ـ معنی او بهتر از فرزند اوست (خ۲) ۱۲ ـ چنین‌ست در چ وخ۲ ۱۳ـ این بیت در خ۲ چهارمین بیت‌ست

یاد آوریش راه نماید بوصالش   این خانه همانست که امید در اوست[1]
گر ناخوشت ازجا ببرد[2] جای نگهدار   کان دل که زناوك نهراسد سپر اوست
گر زمزمه‌یی ره زندت از پی آن رو   کان دل که زجارفت رهش بر گذر اوست

گریان ز گلستان جهان رفت نظیری
هر لاله که از خاك دمد چشم تر اوست

۹۲

گل بیداد دسته بستهٔ اوست   مهر در دل‌خسك شکستهٔ اوست[3]
همه جا ناخن تصرف بند   هر کرا سینه‌یی‌ست‌خستهٔ اوست
این که گم گشته‌عهدو شرط[4]وفا   ریو و رنگ[5]زیاد جستهٔ اوست
برد اندیشهٔ بتان زدلم   کعبهٔ دل صنم شکستهٔ اوست
خس بستان و خار دیوارش   قید مرغ رسن گسستهٔ اوست
سرو بالا و عبهر نظرش   دست پرورد وخانه[6] رستهٔ اوست
تا بر آید برنگ رخسارش   باده در خون دل نشستهٔ اوست
موجهٔ باده بر گل مهتاب   رخ از آب باده شستهٔ اوست
عشق هردم بتازه سودایش[7]   عقل کهنه فروش رستهٔ اوست
بسبوی مغان بلا نرسد   که بدست کریم دستهٔ اوست

نزل روح الامین نظیری را
نامهٔ پیك پی خجستهٔ اوست

۹۳

بختم‌این‌بس که‌مشتری شده‌دوست   هرچه خلقم بهانهند نکوست[8]
بشکنم[9] رنگ رخ چومستسقی   آب هر کس بقدر ظرف سبوست
در بر ارباب ذوق کم بندند   اثر قبض و بسط در ابروست

---

۱ ـ این بیت در خ۲ سومین بیتست ۲ـ نبرد(خ‌ـخ۲) ۳ـ این غزل در خ نیامده‌است
٤ ـ عهد شرط(خ۲) ٥ـ ریو رنگ (خ۲) ٦ ـ دست پرورد خانه (خ۲) ۷ـ سودابیست
(خ۲) ۸ـ این غزل در خ نیامده است ۹ ـ نشکنم (خ۲)

قطع دنیا نمی‌شود چکنم		قوت مور و جستن از سر[1] جوست
نیست ممکن بزندگی آرام		تا نفس باقی‌ست در تك و پوست
شاهدان چمن تهی دستند		جامهٔ سرو تا سر زانوست
باش عریان بدن که غنچهٔ گل[2]		کم دهد بو که حله تو برتوست
بوی گل چاشنی مل دارد		آن‌شکر خنده‌را چه[3] بوی‌وچه‌خوست
آب تلخی بعطر پروردند		نام کردند کین گل خوش بوست
خط قرآن نگار او کوفی		چشم محراب گرد او هندوست
خط فریبنده کس چنین ننوشت		یارب این معجزست[4] یا جادوست

بنظیری‌ست[5] گوش خلق امروز
میر مجلس ندیم شیرین گوست

۹۴

لخت دل برجیب و جیبم بر[6] کنار افتاده است
دست و دل گم گشته[7] تا بازم چکار افتاده است
ساز و برگ شادمانی را که می‌داند کجاست
درهم اندوه و نشاط روزگار افتاده است
خسته دل‌تر می‌شوم[8] تا تلخ تر نوشم دوا
پند مردم در مذاقم خوشگوار افتاده است
از کدورت‌بر[9] نیایم گر صفا دستم کشد[10]
تیره روزم بخت بامن سازگار افتاده است
غصه مرد و غم بماتم سوخت اکنون هجر را
سد چراغ مرده بر گرد مزار افتاده است
ظرف این هنگامه پیدا کن خراباتست این
گرد هر ویرانه سد منصور و دار افتاده است

کی نظیری خوار ماند عشق‌را نسبت قویست
یك دوروزی ، غایتش ، از اعتبار افتاده است

۱ـ هر (خ۲) ۲ـ که جامهٔ گل (چ) چه غنچه گل (خ۲) ۳ـ چو (خ۲) ٤ـ معجزات (خ۲) ٥ـ برنظیری (چ) ٦ـ در (خ۲) ۷ـ کرده (خ) ۸ـ می‌شود (چ) ۹ـ در (خ) ۱۰ـ دهد (چ)

۹۵

ترا بکعبه مراکار با دل افتاده‌ست — بکعبه بتکدهٔ من مقابل افتاده‌ست[1]
صدای بی‌جرس اربشنوی‌غریب‌مدان — که‌روح ماست‌بدنبال‌محمل‌افتاده‌ست
سپند طالع مه حرز ان یکاد کنند[2] — صلیب زلف بتانم حمایل افتاده‌ست
بعزم کعبه کنند[3] اتفاق خلوتیان — که‌پیرصومعه رابار در گل افتاده‌ست
نه کج‌زمستی‌می کرده‌قبله‌باده‌فروش — دلش بگوشهٔ میخانه مایل افتاده‌ست
شکسته‌بر ورق جبههٔ[4] تو خامه‌حکیم — که‌ابروان‌تراعقده[5] مشکل افتاده‌ست
حریف‌من که[6] براحت‌بساط‌میچیند — زنیزه[7] بازی افلاك غافل افتاده‌ست
حریم خاك چو قربان گه منا دیدم — که‌هرطرف‌نگری‌صیدبسمل‌افتاده‌ست
یکی بگورعزیزان شهر سیری کن — ببین که‌نقش[8] امل‌هاچه[9] باطل‌افتاده‌ست
مجردان سبك سیر از جهان رفتند — گهر بقعریم وخس بساحل افتاده‌ست
گدای‌پیرمغان شو که پادشاه وفقیر — بر آستانهٔ میخانه سائل[10] افتاده‌ست

ضرر بمال نظیری پیش بین نرسد
که‌اوبوادی ورختش‌بمنزل‌افتاده‌ست

۹۶

خوی شه عربده جو افتاده‌ست — کشته برهر سر کو افتاده‌ست[11]
بادب[12] زی که سر مستان را — بد[13] کمندی بگلو افتاده‌ست
آنکه افتاده[14] برین در راهش — قدمش از تك‌و پو افتاده‌ست[15]
در خرابات مغان مستان را[16] — کاسه بشکسته ، سبو[17] افتاده‌ست
بهش از شارع میخانه گذر — سرمستان چه کدو افتاده‌ست[18]

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ سپند طالع اگر حرص ان یکاد کند (چ)
۳ـ کنید(چ) ٤ ـ جبه (خ۲) ٥ ـ عقد (خ۲) ٦ ـ حریف بین چه (چ) حریف من چو (خ۲) ۷ ـ تیر (خ۲) ۸ ـ نفس (خ۲) ۹ ـ چو (خ۲) ۱۰ ـ ساحل (خ۲)
۱۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۱۲ـ با ادب (خ۲) ۱۳ـ به(چ) ۱٤ ـ افتاد (چ)
۱۵ ـ این‌بیت درخ۲ پنجمین بیت‌ست ۱٦ـ درخرابات حبیبان بسیار (خ۲) ۱۷ـ کدو(خ۲)
۱۸ـ این بیت درچ نیامده است

خوشی‌ما ز گل وبستان نیست صحبت یار نکو افتاده‌ست
خوش‌عبیری‌بهم آمیخته عشق خوبخو ، بوی بـبو افتاده‌ست
عشوهٔ سنبل و گل دل‌خلدم[1] ره بر آن گلشن رو[2] افتاده‌ست
جای دل خوردهٔ مینا چینم وه که بارم بغلو افتاده‌ست
دلبرم راسر رسوائی نیست کار جیبم برفو افتاده‌ست
باخودم دشمن جان باید بود چکنم دوست عدو افتاده‌ست[3]

هرنفس[4] دلق نظیری رنگی‌ست
عشق را چشم[5] برو افتاده‌ست

۹۷

این‌نخل که ازچشمهٔ‌جان رسته که کشته‌ست
وین خط که دهد یا دزمعجز که نوشته‌ست[6]
ما فتنه ز مشاطهٔ حسنیم نه از عشق
زنار مغان رشته خط و زلف که رشته‌ست
جز از اثر دهشت تو وحشت ما نیست
با پرده بگو پرده ز رخسار که هشته‌ست
زین لخت دل و پارهٔ جان چاشنیی گیر
بر گریهٔ تلخ و نمك خنده برشته‌ست
ذوق غمم از طینت خاکی نرود هیچ
هر چند بشادی دل آدم نسرشته ست
گو روی تو نظاره کن و خوی تو بنگر
گوید کس اگر آدمیی را که فرشته‌ست

---

۱ ـ عشق از سنبل و گل واچیدم (چ) ۲ ـ کو (چ) ۳ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ٤ـ هر زمان (خ۲) ٥ ـ عشق (خ۲) ٦ـ این غزل درخ‌وخ۲ نیامده است

سر تاسر صحرای رخت لاله و نسرینست
سد رنگ دگر گل که ندانند که کشته‌ست

گل جامه زبر بس سبك ازناز کی انـداخت
عریانی گلزار ز کـوتاهی رشته ست

در حیرتم از ترك و فنای تو نظیری
کس غیر اجل فرش امل درننوشته‌ست

۹۸

[۱]نظر بظاهر و یاد درخفا[۲]خفته‌ست — اجل رسیده چه داند بلا کجاخفته‌ست
کجا ز عشوهٔ آن چشم نیم[۳]بازرهیم — که‌فتنه‌خاسته[۴]ازخواب‌وپای‌ماخفته‌ست
کسی بقلب شبم تـر کتاز مـی آرد — که بر[۵]فراش قصب‌پای‌درحنا خفته‌ست
شمیم مهر ز باغ وفـا نمی‌آیـد — بهرچمن که تو بشکفته‌یی‌صباخفته‌ست
طبیب عشق ببرد طمع ز بیماری — که‌شب‌براحت‌ازین‌دردبی‌دوا خفته‌ست
کس‌از معانقهٔ روزوصل یابد ذوق[۶] — که‌چندشب‌زهم‌آغوش‌خودجداخفته‌ست
بگیر کام دل ای کعبتین مردم‌چشم[۷] — که بردت‌آمده ونقش برقفاخفته‌ست[۸]
شب امید به ازصبح عید می گـذرد — که آشنا بتمنای آشـنا[۹] خفته‌ست

فسانه‌حرف‌نظیری‌مکن که[۱۰]خواب کند
شکسته‌یی که بسد درد مبتلا خفته‌ست

۹۹

باز دل جایی گل دیوانگی بو کـرده است
دیده ام از گریه آبی تازه در جو کرده‌است

خاطری دارم چنان کز نـوبهار دوستی
سد گلستانم پدید از هر بن مو کرده است

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ قفا (چ) ۳ـ نیم چشم (خ۲) ٤ـ خواسته (خ۲) ساخته (چ) ٥ـ در(چ) ٦ـکس ازمعانقه روز وصال بیند ذوق (خ۲) ۷ـ دیدهٔشوق (خ۲) ۸ـ که‌نزدت آمده ونقش درخفا خفته ست(چ) ۹ـ بتماشای آشنا(خ۲) ۱۰ـ چو (خ۲)

این[1] تویی دمساز وحرف ماست چندین دلپذیر
عشق را نازم که موم از آهن ورو کرده است[2]

ازچراغ وصل دل را نورده کان[3] جای تست
ورنه با تاریکی هجران نظر خو کرده است[4]

هر که جزخود دید بامن آشنا بیگانه ساخت
عشق تو با دشمن وبا دوست یکرو کرده است

دست ودل[5] بشکن که اینجا عاجزی آید بکار
این کمان را چاشنی کی زوربازو کرده است

در مراد ما نظیری یاریت کاری نکرد
برهمن زین به دعادر کارهندو کرده است

۱۰۰

شب از فسانه ام زجنون خانه پرشدست
وز گریه ام دیار ز ویرانه پـرشدست

ز آن طره کی شکایت آشفتگی رسد
مارا که زلف اوچو کف شانه پرشدست[6]

ترسم بلاله و سمن او زیـان رسد
طرف چمن ز سبزهٔ بیگانه پرشدست[7]

افگنده پرده ازرخ ساقی ، نسیم صبح
دیروحرم ز نعرهٔ مستانه پرشدست[8]

تنگست جای برنفس امشب بخلوتم
یك آشنا نیامده و خانه پـرشدست[9]

بازم بخانه[10] کیست ، نه شمع ونه آفتاب
بام ودرم زذره وپروانه پـرشدست[11]

هرگز عطای ساقی مارا کرانه نیست
ازتنگ ظرفی است که پیمانه پرشدست[1]

آن شاخ گل بچون تو نظیری[13] نمی رسد
دارالشفای شهر[14] ز دیوانه پـرشدست

۱ـ ای (چ ـ خ ـ خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۲ـ این بیت درخ وخ۲ چهارمین بیت ست ۳ـ کین (چ) ٤ـ این بیت درخ وخ۲ سومین بیت ست ٥ـ دست دل (خ ـ خ۲) ٦ـ این بیت درخ وخ۲ نیامده است ۷ـ این بیت درچ پنجمین ودرخ وخ۲ دومین بیتست ۸ـ این بیت در چ وخ وخ۲ سومین بیتست ۹ـ این بیت درچ ششمین ودرخ۲ چهارمین بیتست ۱۰ـ بکلبه (چ ـ خ۲) ۱۱ـ این بیت درچ وخ۲ چهارمین ودرخ پنجمین بیتست ۱۲ـ این بیت درخ وخ۲ ششمین بیتست ۱۳ـ بخون نظیری (خ) ١٤ـ دهر (خ)

۱۰۱

غیرمن درپس این پرده سخن سازی هست
راز دردل نتوان داشت که غمازی هست[1]

زخم کاری‌ست صراحی و قدح برچینید
نیم بسمل شده‌یی را سر[2] پروازی هست

بلبلان گل ز گلستان بشبستان آرید[3]
که درین کنج قفس زمزمه پردازی‌هست

گو که این صف شکنان‌قصد ضعیفان نکنند
که درین قافله گاهی قدر اندازی هست[4]

تو مپندار که این قصه بخود می گویم
گوش نزدیك لبم آر[5] که آوازی هست

عشق بازیم بمعشوق مزاجی[6] انداخت
کز نیازیم که با اوست بخود نازی‌هست[7]

دی نظیری نرسیده‌ست که امروزرود
صحبتی رابود انجام که آغازی هست

۱۰۲

جزای حسن عمل درشریعت عربی‌ست | بعرف عفو نکردن گناه بی ادبی‌ست[8]
سواد دل ز می سال خورده روشن کن | که‌عینك بصرش ز آبگینهٔ حلبی ست
قبول بی هنران زالتفات معشوق ست | عنایت ازلی را نشانه بی‌سبی ست
جمال حال شود ترجمان استحقاق | دلیل آب جگر تفتگی وتشنه لبی‌ست
زمن مشاطهٔ بستان صداق می طلبد | هنوز دختر رز در سراچهٔ عنبی‌ست

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ نیم بسمل شده‌یی برسر (چ) ۳ـ آرند (خ۲)
٤ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ٥ ـ دار(خ۲) ٦ ـ معشوق‌مجازی (خ۲) ۷ـ ـ این‌بیت در خ۲ مقدم بر بیت بالاترست ۸ـ این غزل در خ نیامده‌است

مگو که رفتم و قسمت نبود دریـابـم — که تا رسیدن سالك نشان بی طلبی ست
ردوست روی مگردان [1] وتن بفرمان ده — که‌هر که‌صاحب‌این‌حال‌شد[2] ولی‌و نبیست[3]
خلاف رسم درین عهد خرق عادت دان — که‌کار های چنین از شمار بلعجبی ست
شـب سیاه صبـاح سفید مـی آرد — چراغ مطلب از دودمان بولبهی ست
بتیغ قطـع ارادت نمی شود مـا را — خلوص بندگی مـا شرافت نسبی ست

مگو ، ز دوست ملامت بـود نظیری را
که مستی سحری از نیاز نیم شبی ست

۱۰۳

داغ دل درعشق افسردن نمی داند که چی‌ست
لالهٔ این باغ پژمردن نمـی‌داند که‌چی‌ست[4]

خنده برحالم‌مزن کین گریه‌هر کس را گرفت
دامن‌از خون دل افشردن نمی داند که چی‌ست

باغـبان دهـر نخـل عمـر را آبـی نـداد
کاشتن دانست[5] پروردن نمی داند که چی‌ست

عشق از یك تاختن بنگاه دل[6] تاراج کـرد
صبر بی‌دل حمله آوردن نمی داند که چی‌ست[7]

زخم پیکانم بـآب زنـدگی شویـد دهـن
هر که تیراو خوردمردن نمی داند که چی‌ست[8]

ترك خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار
نیست تا آزرده آزردن نمی داند کـه چی‌ست

غنـج و افسون زلـیخا کار در یـوسف نـکرد
هر که دل درباخت دل‌بردن نمی‌داند که‌چی‌ست

عشرت تنگ دل مـا نورس هـر گـلشن‌ست
غنچه برگ عیش گستردن نمی داند که‌چی‌ست

از حجاب امشب نظیری باده بر سجاده ریخت
پارسا آداب مـی خوردن نمی‌داند که چی‌ست

۱ـ نگردان (خ۲) ۲ـ شد درخ۲ساقط شده است ۳ـ ولی ذهبی‌ست(چ) شایدصورتی‌ست از«ربی‌ذهبی‌ست» ٤ـاین‌غزل درخ‌نیامده است ٥ـدانسته(خ۲)٦ـ سد ملك‌دل (خ۲)٧ـ این‌بیت در خ۲ مقدم بر بیت بالاست ۸ـ این بیت در خ۲ نیامده است

۱۰۴

این پیش خیل کج کلهان از سپاه کیست
وین قبله یی که کج شده طرف کلاه کیست

دامن کشان چو ابر بگلزار می رود
تا آب نرگس که و برق گیاه کیست

پایم به پیش از سر این کو نمی رود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

آن ابروی کشیده کمان از چه خانه خاست
وین غمزهٔ گرفته کمین در پناه کیست

گیرم تبسمت کند انکار کشتنم
آن غمزهٔ حریص سیاست گواه کیست

گرد سر تو گشتن و مردن گناه من
دیدن هلاك[1] و رحم نکردن گناه کیست

بر باد داده طره ز رخسار یارگر
لخت جگر بجیب که گل در نگاه کیست[2]

می بیندم بخون و نمی آردم بیاد
کین گریه های تلخ ز زهر نگاه کیست[2]

از کف بعذر دامن و دستت نمی دهم
دانسته ام که گوشهٔ چشمت براه کیست[2]

کف می کشد بزلف و نمی گویدش کسی
کان زلف درهم از اثر دود آه کیست[3]

چون بگذرد نظیری خونین کفن بحشر
خلقی فغان کنند که این داد خواه کیست

۱۰۵

پیش مشتاق تو ویرانه وآباد یکی‌ست هرطرف راه فتد کوفه و بغداد یکی‌ست

۱ـ چنین (خ۲) ۲ ـ این بیت درخ وخ۲ نیامده است ۳ ـ این بیت در خ نیامده است

بحریم دل شیرین نبود صف نعال
عشق‌چون‌باردهد خسرو وفرهادیکی‌ست

ماکه تسلیم بشمشیر ارادت شده‌ییم
پیش‌ما بی[1]مددی کردن وامداد یکی‌ست

در بر اغیار مبندید که در گلشن ما
شانهٔ باد و سر طرهٔ شمشاد یکی‌ست

پابگل‌ماندها گر گلبن‌ا گر[2]خاربن‌ست
باغ را سرو خرامنده و آزاد[3]یکی‌ست

بتو زاری و توانایی ما در نگرفت
موم در پنجهٔ عشق تو و فولاد یکی‌ست

نیم بسمل شده ماندیم نظیری افسوس
صید دررهگذر[4]افتاده وصیاد یکی‌ست

۱۰۶

یك آه گرم صیقل زنگار عالمی‌ست
موقوف لب گشودن ما کارعالمی‌ست[5]

مشاطهٔ فراق تو بر چهره‌ام نوشت[6]
خونابه‌یی که گونهٔ رخسار عالمی‌ست[7]

خود رایی خیال تو از دیده‌ام رماند
آن معنیی که قبلهٔ گفتار عالمی‌ست

برمن شب فراق شد ازجرم ناکسی
صبحی که طالع‌ازدر و دیوارعالمی‌ست

صیاد بی[8]کرشمهٔ تو دانه نفگند[9]
در دام هرنگه که بپر گار[10]عالمی‌ست

این‌عیب وعار عشق‌و هنر را کجابرم
کانم نمی‌خرد که خریدار عالمی‌ست[11]

حورو کنار کوثرو رضوان و صحن خلد
ما و[12]جمال یار که گلزار عالمی‌ست

تا[13]یك‌دلت‌پسند کندقرب‌او[14]مجوی
سرمایهٔ قبول در انکار عالمی ست

گرپیر سالکی خبراز طفل راه پرس
شرم از طلب مدار که زنار عالمی‌ست

دانایی فریب تو معنی نپرورد
درضمن نکته‌یی که‌نه اسرار عالمی‌ست[15]

قانون شکوه چند نظیری نوا[16]کنی
این نغمهٔ تو باعث آزار عالمی ست

---

۱ - بد (خ-خ۲) ۲ - وگر (خ۲) ۳ - خرامندهٔ آزاد (خ) خرامنده و شمشاد (چ) ٤ - بریکدگر (چ) در یکدگر(خ۲) ٥ - ردیف در چ وخ «عالم است» آمده است ٦ - سرشت (چ) ۷ - این بیت درخ نیامده است ۸- صیادی (چ - خ-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۹ - دانه‌یی فگند (خ۲) ۱۰- نه پرگار (چ) زپرگار (خ۲) ۱۱ - این بیت در خ۲ نیامده است ۱۲ - یاد (خ) ۱۳ - گر (خ۲) ١٤- حق (خ۲) ۱٥- این بیت در خ و خ۲ نیامده است ۱٦ - دوا (خ)

۱۰۷

عشق مـرا زبان حکایت بـریـدنی ست
مکتـوب سر بمهر دلـم نا شنیدنـی‌ست

رازی کـه در دل‌ست ز دل بـایدم نهفت
گل هـای نا شکفتهٔ این باغ چیدنی‌ست

جلد و بیاض دفتـرم[1] از راز دل پـرست
چشمم بهـرچه می‌فتد ازهم دریدنی ست

در سینه تا بچند بـر[2]آرم فـرو بـرم
این‌نیم‌قطره‌خون که‌زمژ گان‌چکیدنی‌ست

خصم‌آن‌حریف‌نیست که دل کین کشد ازو
زین تیر نیم کش پروپیکاں کشیدنی‌ست

گفتم مگـر[3] بمنزل مقصود پی بـرم
یکبار چند گـام بهر سو دویـدنی‌ست

چون یافت دل که برسر راهی رسیده‌ام[4]
ننشست از طلب که بآن کو رسیدنی ست

رفتیم و ره بکنه جمالش نیـافتیم
قانع نگشت دل برسیدن که دیدنی‌ست[5]

دیدیم و دیدنش ز خودی بی خودی نـداد
این زهر[6] اگر بحوصله گنجدچشیدنی‌ست

زین عشق سد بلاست نظیری فسانه چند
افسون خامشی بلب و دل[7] دمیدنی ست[8]

۱ـ جلد وبیاض ودفترم (چ) جلد بیاض دفترم (خ۲) ۲ـ در (خ۲) ۳ـ اگر(چ) ٤ـ دویده‌ام (خ) ٥ـ قانع نگشت دل‌که بان‌کورسیدنی‌ست (خ ـ خ۲) ٦ـ می (خ ـ خ۲) ۷ـ بلب دل (خ‌ـخ۲) ۸ـ رسیدنی‌ست (خ۲)

۱۰۸

[1] کس ننمود جرعه‌یی کز جگرم گزك نخواست
بی‌نمکی نگفت کس کز سخنم[2] نمك نخواست
هر که زیاده دادمش عربده بیشتر نمود[3]
پر تر کش نساختم کاسه که پر ترك نخواست
آمده نقش بازیم ورنه فراز دیده‌ام
کس ننشست کز حسد جای دوشش دویك نخواست
من همه عجزو همگنان میل نزاع می کنند
هر که حریر باف شد عاقل ازو خسك نخواست
رنگ رخ[4] سخن نشان می‌دهد از عیار مرد
صاحب فهم خرده‌بین ناسره رامحك نخواست
گفت وشنود[5] دوستان مایهٔ عیش می شود
آن که شمرده زد نفس همدمی ملك نخواست
عالم و یك مسیح دم ، دیر مغان و یك صنم
هرچه بخواست رای من اختر نه فلك نخواست
مصرع نظم بی غلط ، صفحهٔ[6] نثر بی سقط
نسخهٔ نظم و نثر من نقطهٔ سهو وشك نخواست[7]
طبع نظیری از ازل معجزه خیز آمده
گز لك جاهلی مکش ، نسخهٔ صنع حك نخواست

۱۰۹

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ جگرم (خ۲) ۳ـ بیشتری بمن نمود (چ) شاید ، نیشتری بمن نمود ٤ـ رنگ ورخ (خ۲) ٥ـ شنید (خ۲) ٦ـ صیغهٔ (چ) ۷ـ این بیت در خ۲ هفتمین بیت‌ست

ابری بنظر آمد و[1] برقی ز میان جست
سد فتنه بهر[2] مرحله از خواب گران جست

انگیخت ازآن ظلمت وپرتو تن[3] و جانی
وز پرده برون آمد ودرخانهٔ جان[4] جست

آسوده ز آفات بهم ساخته بودیم
ناگاه خطایی شد و تیری ز کمان جست

نشنید[5] کس از کس سخن مهر و محبت
شوقی بضمیر[6] آمد و حرفی ززبان[7] جست

در مدّعیان غلغله افتاد ازین رشك
منصف بمیان آمد ومنکر بکران[8] جست

ربطست باو[9] سر بسر اجزای جهان را
زین سلسله ، حاصل که ،بجایی نتوان جست

زین بیش حکایت نتوان کرد نظیری
افروخت ورق در کف و آتش زبنان جست

۱۱۰

محبت تو بهر دل نشست کین ننشست — دمی بهر که نشستی دگرعمین ننشست
بمحفلی که تو دامن برنجش افشاندی — مگس زتلخی[10] عیشم برانگبین ننشست
همیشه گرمی خویت[11] بر[12] آتشم دارد — بخون نشستم وآن خوی آتشین ننشست
حجاب عشق غباری میان ما انگیخت — که ازفشاندن دامان وآستین ننشست[13]

۱ـ آمده (خ) ۲ـ زهر (خ) ۳ـ دل (چ) ٤ـ خانه جنان (خ۲) ٥ـ نشینده (خ) ٦ـ زضمیر خ
۷ـ ز میان (خ۲) ۸ـ زمیان (خ۲) ۹ـ بآن (خ) ۱۰ بتلخی (خ۲) ۱۱ـ خوبی (خ ـ خ۲) ۱۲ـ در (چ ـ خ۲) ۱۳ـ این بیت درخ ششمین بیتست

گره بگوشهٔ ابرو ، نگه بجانب غیر[۱] بپیش دشمن خود هیچکس چنین ننشست[۲]
تو میروی و من از اضطراب می میرم کسی بحال چنین روز واپسین ننشست[۳]
چنان گرانی خویش ازدرت سبك بردم که ازسجود توام گرد برجبین ننشست[۴]
غمی[۵] ندید[۶] ره خانهٔ[۷] نظیری را
که چون بهانهٔ خوی تودر کمین ننشست

۱۱۱

نشاط عید گدا عجب پادشا بشکست شه[۸] ازمعانقه چین بررخ قبا بشکست
چنان بیکدگر آمیختند شیخ و ندیم که مست شیشه[۹] در آغوش پارسا بشکست
رئیس و قاضی ومفتی برقص برجستند نشاط نای و دهل شرم روستا بشکست
مباد از پی جان بود چشم قربانی نگاه تا نرود زان بساط پا بشکست[۱۰]
دل شکسته در آن کوی می کنند درست چنانکه خود نشناسی که از کجا بشکست
بآب خضر سکندر نبرد ز آینه راه سفال میکده جام جهان‌نما بشکست
بفطر روزه میی داد[۱۱] پیر باده فروش که هم گدا زحسد کاسهٔ گدا بشکست
زمانه طفل طبیعت شد آنقدر که ادیب کمر ببست پی شوخی وقبا بشکست[۱۲]
شکست توبهٔ هر کس بقدر حال امروز
نظیری از[۱۳] خم می صوفی از هوا بشکست

۱۱۲

خواهم این بستان پر زررا بشوری در شکست
این قفس تنگست بر مرغ تو بال و پر شکست

---

۱ ـ خصم (خ ـ خ۲) ۲ ـ این بیت در خ چهارمین بیتست ۳ ـ این بیت در خ پنجمین بیتست ٤ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است ٥ ـ غمت (چ) ٦ ـ ندیده (چ ـ خ۲) ۷ ـ خاطر (خ) ۸ ـ شد (چ) ۹ ـ که شیشه مست (چ) ۱۰ ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است ۱۱ ـ بفطر روزهٔ می‌داد(خ) ـ بقطره‌روزه‌نمی‌داد (خ۲) ۱۲ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است ۱۳ ـ ار(خ)

روزگار از خاطرم چون نیل از رخسار[۱] شست
آسمان بر آتشم چون عود بر[۲] مجمر شکست

پای از پیش آمد و کارم ز پس دامن[۳] گرفت
دست در اندیشهٔ یارم بزیر سر شکست

طعم شکرّ داد عشق ار در گلو کافور ریخت
تلخی می داد غم ور شیرم از شکر شکست[۴]

دیدنش بر حسرت[۵] من حسرت دیگر فزود
خواستم پیکان بر آرم در جگر نشتر شکست

دوستان هرگز نبینند از محبت عیب دوست
خاطرم[۶] خوش شدا گرمی‌ریخت گر ساعرشکست

در رخش آهی کشیدم خاطرش آزرده شد[۷]
بادبر بستان وزید و[۸] شاخ نازك تر شکست[۹]

می کشم حرمان می بی‌ظرف در بزم[۱۰] وصال
شوق دل پیمانه‌ام را بر اب کوثر شکست[۹]

در برون در نظیری شد هلاك از انتظار
مژده‌یی بخشیدمسکین‌را که‌مجلس‌برشکست

۱۱۳

صافی شوم از کَون که در دُرد صفا نیست
برعرش زنم جوش که در خمکده[۱۱] جانیست

---

۱ ـ رخساره (خ) ۲ ـ در (چ) ۳ ـ کارم پس‌دامن (خ ـ خ۲) ٤ ـ این بیت درخ وخ ۲ نیامده است۵ ـ حیرت (خ۲) ٦ـ خاطری (خ۲)۷ ـ خاطرم‌آزاده‌شد (چ) ۸ ـ وزان شد (خ۲) ۹ ـ این بیت‌در خ نیامده است ۱۰ ـ عین (خ۲) ۱۱ـ میکده (خ۲)

رویم همه چون سایه که در خدمت خورشید
سد گـونه سجودست که در طاعت ما نیست

لطف نظـر سوختگان تـابش بـرقست[1]
اینجا پـر پروانـه طلب ، بال هما نیست

چندانکه در آن جبهه خـدنگست نصیبست
در همت مـا جستن ودرشست خطا نیست

بخرام بگلشن کـه[2] پی سیر و صبوحی[3]
پیغام گلی نیست کـه بـا باد صبا نیست

تـوفیق نکوکاری ما و تـو عطاییست[4]
اخـلاص بـذینار و مـروت ببهـا نیست

سد گونه دوا بر[5] سر هر شاخ گیاهیست[6]
امـا چو ترا درد ندادنـد دوا نیست

گر کفر و ضلالت بود ار دیـن و هـدایت
خوش بـاش که کار ازلی جز بعطا نیست

با حکم قضا[7] ساز که در دیر ، نظیری
مقبول مغان نیست نمازی که قضانیست

۱۱۴

گریزد از صف ما هرکه مرد غوغا نیست
کسی کـه کشته نشد از قبیلهٔ مـا نیست

---

۱ ـ فهرست (خ) ۲ ـ ز (خ) ۳ ـ سیر صبوحی (چ) ٤ ـ عطا نیست (خ ـ خ۲)
٥ ـ در (چ ـ خ)٦ ـ گیاهست (چ ـ خ۲)۷ ـ خدا (خ)

جمال مغبچه دیدی شراب مغبچه نوش
مگوی عذر که در کیش ما مدارا نیست

زپای تا بسرش ناز و عشوه صف بسته[1]
هزار معرکه و رخصت تماشا نیست

بخاك ره نخری[2] کاکلی که بویا نیست
که خار خشك به از سنبلی که بویا نیست

بحکم عقل عمل در طریق عشق مکن
که راه دور کند رهبری[3] که دانا نیست

فلك سراسر بازار دهر غم چیده‌ست
نشاط نیست که یك جای‌هست و یك جانیست

نشاط رفته ز دوران بصبر بستانیم[4]
که بد معامله آزرده از تقاضا نیست

بپای خویش کجا می‌توان رسید کجا
که طی راه فنا جز ببال عنقا نیست[5]

هوای وصل کسی می‌کند که بلهوس‌ست
در آن دلی که محبت بود تمنا نیست

نظیری است بحالی ز غمزه خونین‌تر
بشکوه تا دلت آزرده است گویا نیست

۱۱۵

در شهر ما بدولت عشق احتیاج نیست
در هیچ گوشه نیست که سد تخت وتاج‌نیست

---

۱ ـ نازوغمزه در اعراض (خ ـ خ ۲) ۲ ـ بخاك می‌نخری(چ) ۳ ـ راهبری (چ)
٤ ـ بستانم (چ ـ خ) ٥ـ این بیت در خ ۲ نیامده است

چشم‌تـری بچین جبین می‌توان فروخت
کـار وفـا هنوز چنان[1] بی‌رواج نیست

خاطر بخندهٔ گـل و مُل[2] وا نمی‌شود
غیر از گریستن غـم دل را علاج نیست

شهری بشیشهٔ دل مـا سنگ مـی‌زنند[3]
در هیچ پـای نیشتری از زجاج نیست

کس زیر چرخ توسن آزادگـی نتاخت
تـاراج می کنند بـراهی که باج[4] نیست

مـا[5] خط رسانده‌ایـم بمهـر مسلّمی
آفت رسیده را غـم باج و خراج نیست

از نوش روزگار نظیری گداختیم[6]
این باده را موافقتی با[7] مزاج نیست

۱۱۶

هیچ راز از دیـدهٔ صاحب تمیزان دور نیست
تا بصدر، از لب خبر دارم ولی دستور نیست[8]

هر که از معشوق غافل گشت لذت درنیافت
دیدهٔ بـی معرفت را در دو دنیـا نور نیست

گل گریبان چاك و نرگس مست رفتند ازچمن
سرو را غیر از هوایی در سر مخمور نیست

بـر در پیر مغان هرگـز نمی میرد کسی
در مقامی کاب حیوان‌ست غیـراز سور نیست

---

۱ ـ چنین (خ) ۲ـ می‌وگل (خ‌ـخ۲) ۳ـ می‌زند (چ) ٤ ـ تاج (چ) ٥ ـ تا (خ۲) ٦ ـ گداختم (خ) ۷ـ در (خ۲) ۸ ـ چنین است در (چ) تا بصدر ازره خبر دارم ولی دستور نیست(خ) تا بصدر رازره دارم خبر دستور نیست(خ۲)

چون سرای کاروانگاهست دنیا بر گذر

شب نمی‌آید که سد مسکین درو رنجور نیست

سینه‌یی دارم که از مرهم جراحت می‌شود

زخمی‌از نیش[1] محبت نیست کان ناسور نیست

بنده گر بی‌باکیی کرد از خداوندی ببخش

گرچه مغرورست اما جز بتو مغرور نیست

پر بجا گر عشق اینجا لاف رفعت می‌زند

جلوه‌ها در بطن عاشق هست کاندر طور نیست[2]

کوهکن را خود بناخن سنگ می‌باید برید

جوی شیر و نقش شیرین کار هرمزدور نیست

عشق یوسف را درین سودا بدیناری فروخت

بندگی باید[3] پیمبرزادگی منظور نیست[4]

گر ثری گر عرش اینجا لاف رفعت می‌زنند

جلوه‌ها در بطن ماهی‌هست کاندر[5] طور نیست[6]

عافیت خواهی نظیری بستهٔ خوبان مشو

ازنتاج‌حسن‌اگرحور ار[7] ملك‌مستور نیست

۱۱۷

هر که را معنی نمی‌خیزد زدل گفتار نیست

نیست‌یك عارف که خود ساقی وخودخمار نیست[8]

---

۱ ـ کیش (خ ـخ۲) ۲ ـ بهمین صورتست در (چ) ودر(خ ـ خ۲) این بیت نیامده است ۳ ـ خواهد (چ‌ـخ۲) ٤ ـ این‌بیت در خ و خ ۲ هشتمین بیتست ٥ ـ کان در (خ۲) ٦ـ بظاهر این‌بیت‌صورت دیگری‌ست از بیت‌هشتم‌یا برعکس ۷ـ از(چ‌ـ خ ۲) ۸ـاین غزل در خ نیامده است

خار خار کوی یاری‌هست هر کس را دلی‌ست
نشکفد هر گل که درپای دلش این خار نیست

سحر چشم بت بکارست و دعای برهمن
گبر هر تاری که بندد بر میان زنّار نیست

توبهٔ هشیار می گویند می‌گردد قبول
تا ننوشم می مرا یارای استغفار نیست

مستی و شاهد پرستی هرزه خندی و نشاط
کار کار می‌گساران‌ست دیگر[1] کار نیست

پیش پای گرم و سرد روزگار افتاده‌ام[2]
سایه در ویرانه‌ام از پستی دیوار نیست

اندکی ای ناله امشب بی‌اثر می‌یابمت
آن که هرشب می‌شنید امشب مگر بیدارنیست

مردم از شرمندگی تا چند با هرناکسی
مردمت از دور بنمایند وگویم یار نیست[3]

مجلس آخر شد نظیری حال خود با او بگو
هرنفس بزه‌ی و هردم صحبتی در کارنیست

۱۱۸

دل بقرب و بعد او مجهور نیست
از نظر دورست از دل دور نیست

گرچه زان نورست روشن دیده‌ها
دیده‌ها را طاقت آن نور نیست

شمع مجلس تیغ غیرت آختست
نیست یك پروانه کورنجور نیست

عجز واصل شد چوعُجب ازسر نهاد
کبر جز ازسر کشی مهجور نیست

۱ـ می‌گساران‌ست ودیگر(ج) ۲ـ افتاده‌ایم (ج) ۳ـ این‌غزل درخ وخ۲ نیامده است

اجتهاد عقل نفی شاهدست بس بزرگ‌ست این خطا معذور نیست
به نمی‌گردد بمرهم زخم ما عشق غیر از علت ناسور نیست
تا بفرمان بت‌پرستی می‌کنند بنده در افعال جز مجبور نیست
سرو را در گل هوائی در سرست غیر شوری در دل مخمور نیست

بس نظیری زین فغان جان خراش
نالهٔ دل نغمهٔ طنبور نیست

۱۱۹

عشق عصیان‌ست اگر مستور نیست کشتهٔ جرم زبان مغفور نیست[۱]
عشق در صنعت تصرف می‌کند در میان فرهاد جز مزدور نیست
برتر از عشق‌ست حالم پایه‌یی راه از من تا جنون پر دور نیست
آنکه منصورست بردارش کنید این اناالحق گوی خود منصور نیست
حُسنت از سر هوش بیرون می‌برد بیش از این گنجایش مقدور نیست
مایهٔ سد ماه کنعانی بحسن مصر در خوبی چنین معمور نیست
کی بشر استغفرالله گویمت راست می‌گفتم ولی دستور نیست
دلفریبی‌های دشمن دیده‌یی جان سپاری‌های ما منظور نیست

عشرت و عیش نظیری کوته‌ست
در سرای تنگ‌دستان سور نیست

۱۲۰

هر کس شهید آن مژه‌های دراز نیست
در شرع بر جنازهٔ آن کس نماز نیست

---

۱ ـ این‌غزل در خ و خ۲ نیامده است

محمود را اگرچه جهان زیـر خاتمست

جایی بهش ز گـوشهٔ چشم ایاز نیست

شه راچو پرده از رخ شاهد بر افگنند[1]

چشمش سوی خراج ختا و تراز[2] نیست

معذورم از ضعیف و جگر خسته مانده‌ام

در عرصه‌یی پرم که بجز شاهباز نیست

عـاشق وفا نمایـد و معشوق سر کشی

حسن از حجاب خالی و عشق ازنیاز[3] نیست

دایـم کمان‌کشی بکمان‌گه نشسته است

آن طاق ابـرو از گره فتنه[4] باز نیست

گو غمزه خشمگین‌شو و گو ناز کینه‌ورز

یـك شیوه بی‌کرشمهٔ عـاشق نـواز نیست

مـارا چه اعتبار و اثـر[5] بـاوجود دوست

جـایی کـه‌جلوه کرد حقیقت مجازنیست

یاراز غرور مست و نظیری بخود اسیر

بیچاره‌دل که هیچ کسش‌چاره‌ساز نیست

۱۳۱

هر که نوشید می شوق تو نسیانش نیست

وآنکه محو تو شد اندیشهٔ حرمانش نیست[6]

دل بحسن تـو مقید شد و جـاوید بماند

که‌ز فکر تـو برون آمدن آسانش نیست

۱ـ برافگند (ج)   ۲ ـ حجاز (خ۲)   ۳ ـ مجاز (خ)   ٤ ـ بسته (خ۲)   ٥ـ اعتبار اثر (خ) اعتبار سزد (خ۲)   ٦ ـ این غزل در خ نیامده است

تا بکی فکر توان کرد و سخن تازه نوشت
قصهٔ شوق حدیثی‌ست که پایانش نیست

هیچ‌کس نامهٔ سربستهٔ ما فهم نکرد
نه همین خاتمه‌اش نیست که عنوانش نیست

سبب ازعقل میپرسید که غم نامهٔ ما
درس عشق‌ست که از علم دبستانش نیست

از دلم ره بدلت[1] عشق نمودست و خوشم
که بآن خانه دری هست[2] که دربانش نیست

راه دیگر بسوی کعبهٔ[3] اعرابی هست
که غم از سرزنش خار مغیلانش نیست

خاطر غیب نمای تو مگر جام جم‌ست
که رخ حال من از آینه پنهانش نیست

سایهٔ نامهٔ تو بال هما می‌داند
هدهد ما که سر[4] تاج سلیمانش نیست

مرد تاجر که ز غربت بوطن می‌آید
تحفه‌یی خوبتر از نامهٔ اخوانش نیست

چون قلم گریهٔ شادی کنم از نامهٔ دوست
که بجز از دل خندان مژه گریانش نیست

بس که از دقت فهم تو نظیری بگداخت
نکته‌یی نیست که آمیخته باجانش نیست

۱۳۲

[5] قرعه بروصل زند دیده و سامانش نیست
کین‌خیال آید[6] ازآن‌چشم که حیرانش نیست

---

۱ ـ از دلم راه‌دلت (چ) ۲ـ نیست(خ۲) ۳ ـ خانه(خ۲) ٤ ـ بسر (چ) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ ـ کین‌خیال‌ست (چ)

نرگس از گردش چشمت بشراب افتاده‌ست

می پرستی‌ست که مخمور بدورانش نیست

شد ز شرم قامت خضر نهان در ظلمات

که بجان بخشی آن چشمهٔ حیوانش نیست

در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی

که بسفتن شکند گوهر و تاوانش نیست

دل ز اندیشهٔ وصل تو بجان[1] باز نگشت

که جدایی ز ملاقات، تو آسانش نیست

عشق ما واقعه‌یی نیست که آخر گردد

هرچه آغاز ندارد غم پایانش نیست

شادم ازدل که می عشق[2] تومدهوشش کرد

خبر از شوق[3] وصال و غم هجرانش نیست

چرخ‌را کاسهٔ پر خون شفق گردان‌ست

لاله را سنگ بپیمانه که پیمانش نیست

دولت عشق ندارد خطر از نقص کمال[4]

کین سعادت بکمالی‌ست که نقصانش نیست[5]

ما بایمان قوی[6] عهد تو محکم داریم[7]

آنکه پیمان شکند قوت ایمانش[8] نیست

هر جراحت که دلم داشت بمرهم به شد

داغ‌دوری‌ست که جز وصل تودرمانش نیست

گر نظیری‌بفلك بر شده باشد چو مسیح

بیت معمور به‌از کلبهٔ ویرانش نیست

---

۱ ـ بجا (چ) ۲ـ شوق (خ۲) ۳ ـرشك (چ ـ خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ٤ ـخبر ازعیش کمال (خ۲) خطر ازعین کمال(چ) متن بقیاس تصحیح شد ٥ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بر بیت بالاست ٦ ـ ایمای قوی (خ۲) ۷ ـ دیدیم (خ۲) ۸ـپیمانش (خ۲)

۱۲۳

بی‌عشق عقل‌را هنری در دماغ نیست / بد سوزد آن‌فتیله که‌ازشعله داغ‌نیست
هرگز فرشته از سربامش نمی‌پرد[۱] / آنرا که مرغ‌نامه‌بری درسراغ‌نیست
طعنم ببی خودی چه‌زنی محتسب‌برو / مارا فراغتست[۲] ترا گر فراغ‌نیست
ماحال خویش بر پر عنقا نوشته‌ایم / در بال هدهد وسر منقار زاغ نیست
چون جغددر[۳]خرابی‌خودبال[۴]می‌زنیم / کین نغمه از ترانهٔ مرغان باغ نیست
از خنده‌های تلخ صراحـی بکار ما / جز خون‌دل‌بگردش‌چشم ایاغ نیست

تلخست بی‌تو عمر[۵] نظیری ، چه زندگیست
بیمار را که بر سر بالین چراغ نیست

۱۲۴

[۶]فرحی[۷]نیست که درپهلوی آن سدغم نیست
روز مولـود جهان کم ز شب ماـم نیست

همه‌جـا تیر کمان خانـهٔ ابـرو رفتست
نیش هرجـا طلبی هست ولـی مرهم نیست

رنج از آنست کـه این فتنه بـرانگیخته‌اند
ذلت مـا ز نزاع ملـك و آدم نیست

عارفان گوش که بر پردهٔ ساز اندازند[۸]
در پس پرده شناسند کـه نـامحرم نیست

بـدم عیسوی و معجـز روح الاهی
خلق دانند که از اهـل خطا مریم نیست

رسم نـاموس جهان زود ز سر برداریـم
کین عـلاقه ببر افسر ما[۹] محکـم نیست

---

۱ ـ نمی‌رود (چ) ۲ ـ قناعتست (نسخه‌بدل خ۲) ۳ ـ بر(چ-خ) ٤ـ فال (چ-خ)
٥ ـ عیش (نسخه بدل خ ۲) ٦ ـ این غزل در خ نیامده است ۷ ـ فرحتی (چ) ۸ـ ساز ازلند (چ) ۹ـ ببر از افسرما (خ ۲)

ترك دیگر نفزاییم[1] که پشمینهٔ فقر
جز باندازهٔ فرق پسر ادهم نیست
علمی چند ز عیب[2] دگران بردوزیم
کانقدر جامهٔ رسوایی ما معلم نیست
نتوان حکم خطا کرد نظیری بقضا
حکم بر صورت امری ست که آن مبهم نیست

۱۲۵

زبان طعنهٔ ما کوته از بریدن نیست
علاج شکوهٔ عاشق بجز شنیدن نیست
ز بسکه گشته‌ام از درد انتظار ضعیف
نگاه را برخت قوت رسیدن نیست
چنانکه خانهٔ زندانیان فرود آید
شکسته جان قفس و جرئت[3] پریدن نیست
ز بی تعلقی خویشتن بدین[4] شادم
که جان سپردن اگر هست دل تپیدن نیست
بهجر و وصل و ملال و نشاط[5] گریه کنم
در آن دلی که طلب هست آرمیدن نیست
ز تار زلف تو زنار بر[6] میان دارم
بیا که مصلحت پیرهن دریدن نیست
گرفته طبع نظیری سؤال ازو مکنید
درخت گل نشکفته ست و وقت چیدن نیست

---

۱ ـ بفزاییم (خ۲)　۲ ـ غیب (چ)　۳ ـ قوت (خ ـ خ۲)　٤ ـ باین (چ ـ خ۲)
٥ ـ نشاط وملال (خ ـ خ۲)　٦ ـ در (خ۲)

۱۳۶

دلی دارم که طاقت کار او نیست | تحمل غیر عیب و عار او نیست[1]
دلی دارم کـه قلزم هـای مواج[2] | حریـف آه آتش بار او نیست
دل سختم بـراحت مـی‌ستیزد | فلك را دست بـرآزار او نیست
نشاط عندلیب از بوی ورنگ‌ست[3] | نوای مـا ز موسیقار او نیست
کجا باشد ببند و قید دستار[4] | تن مجنون کـه جزسربار اونیست
مریض عشق را مـردن علاج‌ست | دوای درد در بـازار او نیست
سر مرغی نبرد[5] از کـ ین گـاه | که آب و دانه درمنقار او نیست
زبان بازی کند سوسن از آن‌ست | که آب شرم در رخسار او نیست
باین شد کعبه[6] از کوی تو ممتاز | که رشکی بر در و دیوار او نیست
کجا صنعان کجـا بغداد مستان | اناالحق گو سری بردار اونیست[7]

نظیری این عبیر از عشق سازد
کـدامین‌عطر کز گلزاراونیست

۱۲۷

در خون دیده گشته[8] تنم ، بسمل تو نیست
زین مرحمت ملاف که کار دل تو نیست
از آبگینه حـوصلهٔ مـا تنك ترست
صبر از دلی[9] طلب که درو منزل تو نیست
گویـا دوانـده ریشه نهـال محبتم
می‌بینم از تو آنچه در آب و گل تو نیست

۱ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ امواج (چ) ۳ ـ بوورنگ‌ست(چ) ٤ ـ کجا کوشدببند قید ودستار (خ۲) ٥ ـ نپرد (چ) ٦ ـ باین‌کعبه شد (خ۲) ۷ ـ این بیت‌در خ۲ پنجمین بیت‌ست ۸ ـ کشته ـ (خ ـ خ۲) ۲ ـ دل (خ۲)

زین پیش شیشهٔ دل ما هم ز سنگ بود
بی‌نسبت، آشنا دل ما با دل تو نیست

بی‌یار ماند روی تو از بیم خوی تو
ورنه کدام کس که دلش مایل تو نیست

بس جانگداز می گذرد سرگذشت شمع
پروانهٔ نسوخته در محفل تو نیست

خون ترا چه‌قدر نظیری خموش باش
این‌بس که دعوی‌ازطرف‌قاتل‌تو نیست

۱۲۸

عشق را کام بعهد دل خود کام تو نیست
صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

دیده‌ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف
نام خوبان همه ثبت‌ست همین نام تو نیست

من دل شیفته آزار نمی[۱] دانم چیست
که ز خویشم خبر از لذت دشنام تو نیست

آب حیوان نخورد صید تو از لذت تیغ
جان بحسرت دهد آن مرغ که دردام‌تو نیست

آتشم در سر وسامان بچه تدبیر زدی
یك سر مو چومرانیست که او[۲] رام[۳] تو نیست[۴]

آخر ای در گرامی ز کدام آب و گلی
هیچ دل نیست که پروردهٔ اکرام‌تو نیست[۵]

---

۱ ـ چه می (خ)۲ ـ از (ج) ۳ ـ وام (خ) ٤ ـ این بیت در خ ۲ نیامده ودر خ سومین بیت‌ست ۵ ـ این‌بیت در خ و خ۲ نیامده است

ببرازندگی قامت موزون نازم
یك قبا نیست که شایستهٔ اندام تو نیست[1]

باش دردوستی از خویش‌نظیری نومید
که ز آغاز تو تابنده[2] تر انجام‌تو نیست

۱۳۹

داند اخلاص مرا وزحال من آگاه نیست
در دلش دارم ره[3] و بر آستانم راه نیست

بخت با ما سرکش‌ست و مدعا با مابجنگ
کهربای شوق مارا جذبهٔ یك کاه نیست

فصل‌ها شد وز[4] تباهی برنیامد عمر ما
کشتی ما را سفر از سیر[5] سال وماه نیست

شست دل سد ره گشودم بر هدف کاری نکرد
گوییا پیکان و پر با این خدنگ آه[6] نیست

خاطر دوران ز کین دوستان در عهد تو
آن چنان پر شد که دل‌هارا بدل‌ها راه نیست

عرض حال جمله دارد ره[7] بخلوتگاه قرب
جز دعای من که او[8] مقبول‌این درگاه‌نیست

پیش‌ازین در جان‌سپاری‌ها از آن لب قسمتم
حرف تلخی بودا کنون گاه‌هست‌و گاه نیست[9]

---

۱ ـ این بیت در خ وخ ۲ نیامده است ۲ ـ پاینده (چ ـ خ ۲) ۳ ـ ره دارم (چ ـ خ ۲) ٤ـ از (چ) ٥ـ قید (خ) ٦ـ خدنگ‌وآه (خ ۲) ۷ـ ره دارد (چ ـ خ ۲)
۸ ـ آن (چ) ۹ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است

جست‌وجوی وصل با این زندگی بی‌طاقتی‌ست

ذوقی از پرواز با این رشتهٔ کوتاه نیست[1]

گر نظیری شکوه از بی مهریت دارد مرنج

عیب صاحب را که پوشد بنده، دولت‌خواه نیست

۱۳۰

دل که جمع‌ست غم از بی‌سروسامانی نیست
فکر جمعیت اگر نیست پریشانی نیست

بیضه در چنگل شهباز نهد طایر من[2]
در فضایی که منم بال وپرافشانی نیست

گر کنم یاد ز بتخانه مرا عیب مکن
هر کرا مهروطن نیست مسلمانی نیست

لاابالی شو و دریاب فراخی نشاط[3]
چند در تنگی مشرب که فراوانی نیست

نیست لذت ز نظر بازی بزمی که درو
خندهٔ زیر لب و گریهٔ پنهانی نیست

ترک ادبار بتاج سر جم دوخته‌اند
هیچ سر نیست کش این نیل بپیشانی نیست

بر در خلوت ما فر[4] هما می بخشند
هدهدی را که بسر تاج سلیمانی نیست

طبل درویشی ما بر در جاوید زنند
بر لب بام بجز نوبت سلطانی نیست

صحبت آینه طبعان بدمی تیره شود
درچنین بزمگهی جای گرانجانی نیست[5]

تو بمعموری مصری ومن مجنون را
نبردشوق بدان[6] کوچه که ویرانی نیست

از فسون‌دانی چشمان سیاهی که تراست

سد نظیری بنگه داشتن ارزانی نیست[5]

۱۳۱

عشق تو قید علایق زره ما برداشت

هر که مجنون توشد سلسله از پا برداشت

۱ـ این بیت خ و خ ۲ نیامده است ۲ـ ما (ج) ۳ـ بساط (خ) ٤ ـ پر (ج-خ۲)
٥ ـ این دوبیت در خ نیامده است ٦ ـ بآن (خ ۲) برآن (ج)

جنس ارزنده و ارباب بصارت مشتاق
نتوان دست ز[1] بیعانهٔ سودا برداشت[2]

چون توان بود[3] کنون ساکن خلوتگه باغ
مجلس آراست گل و مرغ تقاضا برداشت[4]

دست در گردن معشوق حمایل دارم[5]
نتوان کف پی هر[6] عرض تمنا برداشت[7]

عارفان گوشهٔ چشمی بدو عالم ندهند
هر کجا باد نقاب از رخ زیبا برداشت

محضر بندگی از مرتبهٔ من بیش‌ست
این نشان را دل مفلس زکجا تا برداشت

پرده می‌بایدم آویخت که هر کس نگریست
شرح سودای ترا نسخه ز سیما برداشت

بسکه نازك دلم از عشق حدیثی تا رفت
اشکم از دیده[8] برون آمد و غوغا برداشت

طفل در گریه نظیری چوتو کافر خونیست
پدرت تا ز کدامین در ترسا برداشت

۱۳۳

جز محبت هرچه بردم سود در محشر نداشت
دین ودانش عرض کردم کس بچیزی برنداشت

هرعمل را اجر سنجیدند در میزان حشر[9]
قیمت چشم پرآبم چشمهٔ کوثر نداشت

---

۱ ـ به (خ) ۲ ـ این بیت در خ سومین بیت‌ست ۳ـ گشت (چ) ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده و در خ دومین بیت‌ست ٥ ـ کردم (چ) ٦ ـ ما (چ) ۷ ـ این بیت درخ ۲ نیامده ودر خ پنجمین بیت‌ست ۸ ـ پرده (چ ـ خ ۲ و نسخه بدل خ) ۹ ـ عشق (خ)

از دلم در[1] عشق سوزی[2] ماند واز[3] جان شعله‌یی
هیزمی را کاتش ما سوخت خاکستر نداشت

در دل او درد ما از ناله تأثیری نکرد
برد مرغی نامهٔ ما را که بال وپر نداشت

شکر کز غم مردم و پیشت نگشتم شرمسار
حال خود هرچند می گفتم دلت باور نداشت

کاتب اعمال چون اجر فراقم را نوشت
جز رقم بر وصل دادن چارهٔ دیگر نداشت[4]

از دل پر درد جانم را نظیری ریش کرد
کم دچارم شد که جیبی[5] تا بدامن تر نداشت

۱۳۳

بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت
آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

نیش خاری نیست کزخون شکاری سرخ نیست
آفتی بود این شکارافگن کزین صحرا گذشت

شوکت حسنش کسی را فرصت آهی نداد
گرچه‌هرسودادخواهی‌بود ، او[6] تنها گذشت

جلوه‌اش ننمود از بس محو رفتارش شدم
ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت

خواستی آشفتگی دستار بردن از سرش
بس که سرمست وبخودمغروروبی‌پروا گذشت

---

۱ ـ دردلم از(ج) ۲ ـ شورنی (خ ۲) ۳ ـوز(ج) ودر(خ ۲) ٤ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است ٥ ـ چشمی (ج ـ خ ۲) ٦ ـ ازو (خ ۲)

با پریشانان چگویم صولت هجرش[1] چه کرد
باد یأسی آمد و بر دفتر دل‌ها گذشت[2]

باز امشب باسگ کویش نظیری همرهست
شوکتی دیدم که پنداری جم ودارا گذشت

۱۳۴

بویی از آن دو سلسلهٔ خم بخم گذشت
شیخ از حرم برآمد و گبر از صنم گذشت[3]

خیز از سفال خضر زلال بقا بنوش
کین آب زندگی ز سرجام جم گذشت

نبود علایق دو جهان گرد دامنش
چون من مجردی که ز دیر و حرم گذشت

ناموس و ننگ در نظر من برابرست
هر کس ز خود گذشت ز شادی وغم گذشت

جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما[4]
جاوید زیست هر که ازین یك دو دم گذشت

برق دل رمیدهٔ ما را طلب مکن
کین پرتو از سواد وجود وعدم گذشت

چون عندلیب مست نظیری ترانه گوست
از خار و گل بریده‌شد، ازمدح و ذم گذشت

۱۳۵

جمال ساقی ما در ضمیر لاله گذشت
که لاله را می لعل از سر پیاله گذشت[5]

---

۱ ـ صوت هجرانش (خ)   ۲ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است   ۳ ـ این غزل در خ نیامده است   ٤ ـ درمیان (چ)   ٥ ـ این‌غزل در خ نیامده است

در آن شمایل موزون نگر کـه هر کس دید
بحسن معنی سد دفتر و رسالـه گذشت
بقصد ضبط نگه چین بر[1] ابروان انداخت
ولـی نشد که کمند از سر غزالـه گذشت
دلم ز حرص سؤال از لبش جواب نیافت
چو آن گدای سراسیمه کز نوالـه گذشت
سپهر هرچـه کند روزیت بخشم مـرو
که روز تخم[2] از آن کشت کز[3] حواله گذشت
دوسالـه دردکش دیر بوده ام عجب ست
که شست ساله توان از می دو ساله گذشت
سری ز غلغل مینا بـرون نیاوردم
اگر چه عمر بتحقیق این مقالـه گذشت
بطعنه از بـر[4] مـا غافلان فـارغ دل
چنان گذشت که بردشت لاله ژاله گذشت[5]
جفا نماند ز پندار خود چو وارستم
بیا که کارنظیری ز آه و ناله گذشت

۱۳۶

معشوقهٔ من قبله نما قبله نظر گشت
تا گشت نظر، با رخ چون آینه بر گشت[6]
غرق کرم حیله گرانم که در آن کوی
سفتم شبهٔ دیده و هم سلك گهر گشت
زد خندهٔ شیرین نمکی بردل ریشم
اشکم بحلاوت شد و آهم باثر گشت
اوراق گل اندر بغـل غنچه نگنجید[7]
تا عطر دمم هم نفس باد سحر گشت

---

۱ ـ در (خ ۲)　۲ ـ که روز بختم (خ ۲)　۳ ـ گر (چ)　٤ ـ سر (چ)　٥ ـ این بیت در خ ۲ چهارمین بیت ست　٦ ـ این غزل در خ نیامده است　۷ ـ نگنجد (خ ۲)

پیداست دل آمیزیم از گونهٔ گفتار — چون رنگ‌ثمر گشت،بلی‌طعم[1] ثمر گشت
شاید شوم انگشت نما همچو مه نو — نعلم که در آتش ز رخش بود قمر گشت
زان کلکم ازو عطرفشان ست که دستم — باسنبل‌خوش‌بوش‌بر آن‌طرف کمر گشت
تا بوسه گه خیره مذاقان نکند دست — دندان‌زدم آن‌ساعد[2] چون‌شاخ‌شکر گشت
درهر خم آن زلف کمین گاه بلایی‌ست — بااین‌همه زان‌روی نخواهم بخطر گشت
عقلی که کلید در گنجینه‌ام او[3] بود — تا عشق در آمد بمیان حلقهٔ در گشت
با این دل پر عربده شرمندهٔ عشقم — هرجا که غمی تیغ برآورد سپر گشت

هرنسخهٔ شعری که بر آورد نظیری
ازغیرت آن‌نافهٔ چین‌خون جگر گشت

۱۳۷

آنکه سد نامهٔ ما خواند[4] و جوابی ننوشت
سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت
شمع بی شعله بپروانه[5] فرستاد آن دوست[6]
که[7] بما نامه روان کرد و عتابی[8] ننوشت
همه‌جا شوق تولب تشنه[9] براهم[10] آورد
دم آبی نگرفتم که شتابی ننوشت
کف پایی بره بادیه‌ام ریش نشد
که فریب[11] سرخارش[12] بسرابی ننوشت
قدمی نامدم[13] از منزل و سامان[14] بیرون
در ره عشق بگنجی که خرابی[15] ننوشت
اشك و آه از در این مدرسه بردم که ادیب
جز ز حسن تو بهر مشك و گلابی ننوشت[16]

---

۱ ـ طبع (خ ۲) ۲ ـ آن ساعد و (خ ۲) ۳ ـ آن (چ) ٤ ـ دید (خ ـ خ۲)
٥ ـ شعلهٔ پروانه (خ ۲) ٦ ـ شوخ (خ ۲) ۷ ـ گر(چ) ۸ ـ کرد عتابی (چ) ۹ ـ بسته
(خ ۲) ۱۰ ـ برآهم (چ) ۱۱ ـ فریبی (خ) ۱۲ ـ خوارش (خ ۲) ۱۳ ـ مانده‌ام(خ)
١٤ ـ منزل سامان (چ ـ خ ۲) ۱٥ ـ که گنجی بخرابی(چ ـ خ۲) ۱٦ ـ این بیت درخ ۲ نیامده‌است

سینه‌یی ریش ازین راز نگردید که عشق
قصه‌یی بر سر منقار عقابی نتوشت [1]

عقد در چند نظیری بهوس نظم[2] کنی
هیچکس نظم‌تو بر طرف کتابی[3] ننوشت

۱۳۸

نشست پهلوی‌من وز رقیب جام گرفت — گل تلافـی من رنگ انتقام گرفت
بسد کمند نه[4] استاد غم، چومست شدیم — در سرای ببستیم راه بـام گرفت
قضا سمند نشاط کرام پیش آورد — قدر عنان مراد[5] از کف لئام گرفت
معاندان بت پندار جمله بشکستند — که کار بت شکنی رونق تمام گرفت
نیافت صبحدم آغوش دوست ازبر دوست — تمتعی که لب از ذکر این مقام[6] گرفت
بجنگ وعربده‌راضی شدم زشرم بر آی [7] — که تیغ غمزه دگر زنگ درنیام گرفت

نظیری از [8] می‌ومطرب گدای خواهد شد
فقیه [9] شهر کـه او عادت کرام گرفت

۱۳۹

رفتی ببزم غیرو نکو [10] نامی تو رفت — ناموس‌یك [11] قبیله زیك خامی تورفت
اکنون‌اگر فرشته نکو گویدت‌چه سود — در شهر سد حکایت بد نامی تو رفت
هم صحبت رقیب شدی از غرور حسن — نام خوش تو درسر خود کامی تو رفت
یـاران متفق همه انکار مـی کنند — هرجا حدیث نیك سرانجامی تو رفت
رندی که می فروش ندادیش‌دردمی [12] — مشهور خاص و عام بهم جامی تو رفت
برد از رخ تو رنگ حیا بادهٔ هوس — شرمی که‌بود درهمه‌جا حامی [13] تورفت

با کاو کاو غمزه نظیری اثر نماند
فارغ نشین که‌خون دل آشامی تورفت

---

۱ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است   ۲ ـ نقش (خ ۲)   ۳ ـ نقابی (چ ـ خ)
۴ ـ به (خ ۲)   ۵ ـ مرا (چ)   ۶ ـ پیام (چ ـ خ)   ۷ ـ برآ (چ)   ۸ ـ و (چ ـ خ)
۹ ـ فقیر (خ ـ خ ۲)   ۱۰ ـ غیرنکو (چ)   ۱۱ ـ سد (چ)   ۱۲ ـ دردیی (چ)   ۱۳ ـ خامی (چ ـ خ)

۱۴۰

زهـی نسخهٔ آفرینش جـمالت — نکت یاب مجموعهٔ گل خیالت[۱]
بفطرت فزونی[۲] نخواهد[۳] زبولت[۴] — ز ظلمت برونـی نبـاشد زوالت
همیشه‌حق ازقول ورای[۵] تو روشن — نپوشیده[۶] مـوج حوادث زلالت
بحد خـرد هست[۷] پرواز هـرتن — تو روحی خرد پرد از پر و بالت
همه و جدها[۸] صوفیان را ز قولت — همه حال‌هـا قدسیان را ز حـالت
باعجاز قولت کـه ایمـان نیارد[۹] — حلالت بود خون منکر ، حلالت
بباطن تـرا دیـد[۱۰] آدم مقدم — ز صدر جنـان شد بصف نعـالت
بپیرامنت سایـه ظـاهر نگردد — که خور گشته طالـع فراز نهالت
بحسن تـو نقـاش نقشی نیارد — که صنعت گری ختم شد بر کمالت
توان گفت لیس کمثله بشأنت[۱۱] — که در غیب نبود مثال مثالت

نظیری چنان ساز صافـی[۱۲] سخن را
که روح نبی خوش شود از مقالت

۱۴۱

برطبع ساده زود شود خوشگوار بحث — دارد برای طفل شکردرکنار بحث[۱۳]
پرخشمگین[۱۴] مباش چنان، کزپی‌نزاع — برهر غبار خاسته سازی[۱۵] سوار بحث
از هرغمی بخاطر ما کین سبك ترست — این راح ما بروح کند در عیار بحث
آنم که حال مستی‌ومخموریم یکی‌ست — هر گز نکرده‌ام بکسی در خمار بحث
ریزم گل نیاز و تضرع در اضطراب — زا بر[۱۶]ستیزه‌ام نگرفته‌ست بار بحث
خط مسلمـی بکف صدق داده‌انـد — هر گز ز راستی نشود شرمسار بحث

مطلب گریزد ازتونظیری جفا مکش
جز در[۱۷] ضمیر کند نگیرد قراربحث

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ زبونی (چ) ۳ ـ نکاهد (چ) ٤ـزبونت(چ)
٥ ـ قول رای (خ ۲) ٦ـ بپوشیده (چ) ۷ـ نیست (خ ۲) ۸ـ با (چ) ۹ـنبازد (خ ۲)
۱۰ ـ دیده (چ) ۱۱ـ نشانت (خ ۲) ۱۲ـ صافی آرد (خ ۲) ۱۳ ـ این غزل درخ نیامده
است ١٤ـ پرخشم وکین (خ ۲) ١٥ـ تازی (خ ۲) ١٦ـ زان‌بر (چ) ۱۷ـ بر (خ۲)

۱۴۲

عطاش را نه ثوابست و نه[1] خطا[2] باعث
بس ست بهر کرم نالهٔ گدا باعث

اگر چه رزق گدا باز پس نمی گردد
مقدرست[3] که می گرددش عطا[4] باعث

خزان درود و سحاب آب داد و دهقان کشت
ببین که کشت[5] و که پرورد وشد چه‌ها[6] باعث

جنون عشق ز تقدیر[7] بود من چکنم
ببوی گل که شدم مست شد[8] صبا باعث

بر آستانهٔ پیر مغان رهی خواهم
تو گر سبب نشوی می شود خدا باعث

خراب و مست چنین می زیم نمی دانم
در[9] آفریدن من شد چه مدعا باعث

لئیم را می و معشوق اگر کریم نکرد
سخاش را نشود گنج و کیمیا[10] باعث

عجب ز همت درویش اگر قبول کند
سعادتی که شود سایهٔ هما باعث[11]

ریا ز دیر بمسجد برد نظیری را
فقیه[12] باده کش و گبر پارسا باعث

۱۴۳

فسون خط توپیغام بعثت وشب داج[13] نگاه بررخ تو مصطفاست بر معراج
ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد که پادشه ز رعیت نمی ستاند باج

۱ـ نی (چ) ۲ ـعطا (خ) ۳ ـ مقررست (خ) ٤ ـ دعا (خ ۲) ٥ ـ برد (چ ـ خ ۲)
٦ـ صبا (خ ۲) ۷ ـ بتقدیر (چ) ۸ـ مست و شد (خ) ۹ ـ از (خ ۲) ۱۰ ـ گنج مدعا (خ ۲)
۱۱ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۱۲ ـ که فقر (چ) ۱۳ ـ بعثت شب داج (چ ـ خ ۲)

چه‌صلح بود که حسن تو باوفا انگیخت — کز آب و آتش ما برد اختلاف مزاج
میان زخم وخدنگ تو الفتی پیوست — که از دکان مسیحا نمی خرند علاج
حسود مهرهٔ دل‌قلب کرد و[1] غافل‌ازین — که کعبتین دغا خانه می دهد تاراج
سرشك زرق در آن کوروان[2] نمی گردد — نبوده[3] سیم دغل را بهیچ جای رواج
نماند شوکت شاهان کسی نمی داند — دراز دستی حسن[4] که می رباید تاج
سوار معرکهٔ آخرالزمان ایرج — که طالعش بظفر کرده‌اند استخراج[5]
چنان بعربده قلب عدو بهم شکند — که شیربچه گشایند بر بساط[6] زجاج[5]
مثال نسبت اعقاب و جد[7] او اینست — که آنقدر که گهر بیش بیش‌قیمت تاج[5]
قبول تربیت استاد می کند شاگرد — هوای معرکه شهباز می کند دراج[5]
بیان قصهٔ رزمش نکو نمی دانم — و گرنه نظم کنم بودمی[8] همان جاکاج[5]
غنیمتی که من از گنج فقر یافته‌ام — خراج ملك دهندم[9] نمی‌دهم[10] بخراج

سر نظیری و خاك سرای پیر مغان
ز آستان کریمان کجا رود محتاج

۱۴۴

ای کعبه که گردت ننشیند بصفا هیچ
جایی که عطای تو بود کفر وخطا هیچ[11]
نرخ نظر حسن قبول تو بلندست
ریزیم دل ار بر سر دل تا بسما هیچ
گر بهره‌یی از خلق و سرشت[12] تو ندارد
خاك پی روح‌القدس و آب بقا هیچ
با قهر تو علت نه و با مهر بهانه[13]
آن را که مراد تو بلاخواست دعا[14] هیچ

---

۱ ـ حسودمهردل قلب کرده (خ۲) ۲ ـ روا(چ ـ خ ۲) ۳ ـ نبود (چ) ٤ ـ حسنی(چ ـ خ۲)
٥ ـ این بیت درخ نیامده است ٦ ـ که شیرپنجه گشایدبرسماط (چ) ۷ ـ اعقاب جد (چ)
۸ ـ بودنی(خ ۲) ۹ ـ دهند و(چ) ۱۰ ـ نمی دهند (خ ۲) ۱۱ ـ این غزل در خ نیامده است
۱۲ ـ خلق سرشت (خ ۲) ۱۳ ـ با مهرتوعلت نه وبا قهر بهانه (خ ۲) ١٤ ـ بلا(خ ۲)

عشق تو مرا از بت و زنار برآورد
آن را که تو کردی طلب اعراض و رضا هیچ
با آنکه ز پی چشم عزیزان نگران بود
رفتیم و نکردیم نگاهی بقفا هیچ
کونین چکار[1] آیدم ار با تو نباشم
بی دولت وصل تو نعیم دو سرا هیچ
کم حوصلگی از طرف ماست وگرنه
از بحر نوالت نشود کم بعطا هیچ
ازتست که این زمزمه باطبع نظیری ست
بانگی که نباشد نکند کوه صدا هیچ

۱۴۵

دهل و نای دریدیم بآوازهٔ صبح — بانگ فتحی نشنیدیم زدروازهٔ صبح[2]
دیر گشتیم زفیض سحر آگاه دریغ — جامه‌یی پاره نکردیم باندازهٔ صبح
می و معشوق باندازهٔ ما می باید — رطل خورشید کند چارهٔ[3] خمیازهٔ صبح
کم خراش ست دم مرغ سحر برخیزید — جگری تازه کنیم از نمك تازهٔ صبح
مغفر جام بیارابرش می درزین کش — تا بیك حمله کنم غارت جمازهٔ صبح
سپه شب بشبیخون دعا بشکستم — علم روز زنم بر در دروازهٔ صبح
رفته اوراق شب و روز بهم برچینم — بخیهٔ ثابت و سیارهٔ شیرازهٔ صبح
دست در گردن عذرای جهان اندازم — حلهٔ روز بهم بر زنم و غازهٔ صبح
سرووشمشاد بوجدند نظیری وقت ست
بسر شاخ سراییم سر آوازهٔ صبح

۱۴۶

گوش گل می درد ازمژدهٔ پیغام صبوح — زنده دارد نفس باد صبا نام صبوح

۱ ـ بچکار (خ ۲) ۲ـ این غزل در خ وخ ۲ نیامده است ۳ـ خارهٔ (ع)

تا تو مرغ فلکی[۱] رام گلستان شده‌یی — خواب مرغ‌سحری رفته و آرام صبوح[۲]

تو گل[۳] ازمرغ سحر گاه گرفتارتری — دم نزد صبح‌حریفان که‌نشد دام صبوح[۴]

درچنان بزم که مستان سحرمی‌نوشند — صاف خورشید بود درد ته جام صبوح

دست و پا گرنزند دل نفسم می گیرد — در گــو روز فتادم ز لب بــام صبوح

غم مطلوب سر از[۵] دامن دل‌بر[۶] نگرفت — لابـۂ نیم شبی کردم و ابـرام صبوح

حق دیدار نظیری نرسانـی[۷] بتمام

درشب وصل[۸] اداگرنکنی وام صبوح

۱۴۷

[۹] مانده‌ام بادلی‌ازهجرعزیزان مجروح — دیده‌یی[۱۰] غرقۂ توفان‌چوجگر گوشۂ‌نوح

دره دوست هلاك زن وفرزند بجاست — بر در وصل وداع کس و پیوند فتوح

سد بهانه که یکی بر نزند بر تقصیر — سد کنایت که‌یکی‌را نبود رنگ‌وضوح[۱۱]

گاهم از باد هوا[۱۲] سنگ ببارد ظاهر — گاهم از کلك قضا جرم بزاید مشروح

بردل و سینۂ من داغ جفا گردد مهر — در رگ و ریشۂ من قوت بلا گردد روح

نه بخود حـامل پیمـان محبت گشتم — عشوه‌یی‌دیدم‌وخوش‌بودسرازجام‌صبوح[۱۳]

صالح وطالح اگرجمله‌چومن‌واجویند — توبه در توبه ز زشتی بگریزد چونصوح

سوی رحمان[۱۴]علی‌العرش توجه کردم — بانگ زد عرش که پاکی زمکان یاسبوح

در صحبت همه بر روی نظیری بستند

تو خودای[۱۵]فاتح ابواب دری کن‌مفتوح

۱۴۸

[۱۶]چو نیست حد که ببالین سری نهم[۱۷] گستاخ

چــه سود از حرم امن و خوابگــاه فراخ

---

۱ ـ قفسی (خ ۲) ۲ ـ دم نزد صبح حریفان که نشد دام صبوح (خ ۲) ۳ ـ نوگل (چ)
٤ ـ این بیت در خ ۲ نیامده ولی مصراع دوم‌آن‌بجای مصراع دوم بیت دوم‌غزل آمده است
٥ ـ ار (خ ۲) ٦ ـ دلبر (چ ـ خ ۲) ۷ ـ برسانی (خ ۲) ۸ـ قدر (خ ۲) ۹ـ این‌غزل
درخ نیامده‌است ۱۰ـ دیده شد (چ) ۱۱ ـ صبوح (چ) ۱۲ ـ صبا (خ ۲) ۱۳ـ سرانجام
فتوح (خ ۲) ١٤ ـ رحمن (خ ۲) ۱٥ ـ بخود این (خ ۲) بخود ای (چ) متن تصحیح
قیاسی شد ۱٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۷ ـ نهم سری (چ)

هزار جـا زبرون[1] مـی زنند طبل رحیل
هنوز رخت ز ایـوان کسی نبرده بـکاخ

نشسته نغمه سرایـان بهـم چـه دانستیم
که سنگ تفرقه‌مان می پراند[2] از سرشاخ

ز دام و دانـهٔ صیاد مـرغ مـی نالید[3]
خبر نداشت که بر سیخ مـی کشد طباخ[4]

غبار لشکر یأجوج غـم جهـان[5] بگرفت
کـه گفت سد سکندر نمـی‌شود سوراخ

بهیچ حیله ز پیش اجـل خلاصـی نیست
ز رگ اگـر بجهی پوست می کند سلاخ[6]

چنان رسیدجراحت بدل که دیده‌ندید
ززخم حادثه زد ناگهان[7] نظیری آخ

۱۴۹

چگونـه نام تو آریم بر زبان گستاخ
که یاد تونتوان کرددرنهان[8] گستاخ

اگر بگلبن تـو بلبلـی پنـاه آرد
کسی نمی زندش گل بر آشیان گستاخ

هر ارجمند کـه در راه تو شهید شود
هما نمی کندش قصد استخوان گستاخ

بآب خنجر جلاد ده طهـارت ما
که پیش تو نفشانیم گردجان گستاخ[9]

اگرسؤالی[10] ازآن‌لب کنیم‌خیره ببخش
بمیزبان کریم‌ست میهمان گستاخ[11]

بکعبه سجدهٔ عـارف نمی کنند قبول
اگر بدیر نهد پـا بر آستان گستاخ

محرمـات حرم گاه‌های معبودند
بمقتضـای طبیعت مده‌عنان[12] گستاخ

عجب که جان بسلامت برند مغروران
ستارگان قدراندازو آسمان[13] گستاخ

---

۱ ـ هزارجای زبرون (چ) هزارجای برو (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۲ ـ برپراند(خ۲)
۳ ـ نالد (چ) ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ٥ ـ زمان (خ ۲) ٦ ـ این‌بیت در خ۲ مقدم بربیت بالاست ۷ـ حادثهٔ ناگهان (خ ۲) ۸ـ جهان (خ ۲) ۹ ـ که پیش تو نتوانیم داد جان گستاخ (چ) ۱۰ ـسؤال (خ ۲) ۱۱ ـ این بیت درخ‌نیامده است ۱۲ـعیان(چ)
۱۳ ـ آستان (خ ۲)

چگونه حرمت درویش پارسا ماند — سؤال زشت و غنی سخت دل، زبان گستاخ[1]

مباد صاعقهٔ بی نیازیی بجهد

چنین مجوی نظیری از و نشان گستاخ

۱۵۰

نگاهت چشم جادو برنتابد — فریبت خال هندو بر نتابد[2]

چو گل از تابشی برمی فروزی — مزاجت گرمی خو برنتابد

تعالی‌الله از آن لطف بنا گوش — که بر تابیدن رو بر نتابد

چنان در دوستی توسن عنانی — که رخش طاقتت مو برنتابد

صبا ترسان وزد سویت که ترسد — دماغت عطر گیسو برنتابد

مزاج وحشیی داری که از دور — نگاه چشم آهو برنتابد

زبس وحشی غزالانت رمانند — دل شوریده ام هو برنتابد

کلاه نازنیك از سر نهادی — جبینت چین ابرو برنتابد

خدنگ چشم زود از زه فگندی — کمانت زور بازو برنتابد

چو عزم بد بمن خویت نماید — عنان زان سو باین سو برنتابد

بقهر و ناز تو گردن نهادیم — که سر از صولجان گو برنتابد

چو آید در بیان کلك نظیری

لآلی تا رسد تو برنتابد

۱۵۱

هوس چو دیر کشد شعله در نهاد افتد — بحد عشق رسد میل چون زیاد افتد[3]

نشاط صحبت فرهاد رشك خسرو داشت — خوش‌ست عشق اگر کار بر مراد افتد

بشهر و بادیه فرسودم و کسم[4] نخرید — بلاست جنس گران مایه در کساد افتد

چو قیمتی نهدم روزگار بفروشید[5] — نه یوسفم که خریدار بر[6] مراد افتد

---

۱ ـ زمان (چ)   ۲ ـ این غزل درخ و خ ۲ نیامده است   ۳ ـ این غزل درخ نیامده است
٤ ـ کسی (چ)   ٥ ـ بفروشد (خ ۲)   ٦ ـ در (خ ۲)

مرا بدست تهی گوشهٔ نقاب سپرد   کم‌ست آدم مفلس باعتماد افتد
خدنگ‌غمزه گره بر کمان ابروچند   گشاد[1] ده که همه کارها گشاد افتد[2]
عنان دل ز ملامت[3] بتاب و دستم گیر   که هر کدرا تو بگویی ز پا فتاد افتد
ضمیر روشن تو لوح محوو اثبات‌ست   که تا زیاد بر آید که تا بیاد افتد[4]
چو ذره‌خلق جهان درهوات می گردند   بشر ندیده کسی کافتاب[5] زاد افتد
تنم ز سیلی[6] بند زمانه کاسته شد   چو طفل شوخ که درقید او ستاد افتد

حذر ز آه نظیری که خانمان[7] سوزست
مباد این خس سوزان بدست باد افتد

۱۵۴

پس‌از نه مه جهان‌را دامن عیشی بچنگ افتد
مرقع تا کدامین خار و خارا را برنگ افتد[8]
نخستین جامه برانداز‌هٔ حسن تو ببریدند
قبا بر قد سرو از بهر آن کوتاه و تنگ‌افتد
بعشق رویت از دل ارغوان و لاله می‌چینم
شراره[9] لعل گردد مهر خورشید ار بسنگ‌افتد
فگنده دل خراشی‌های رنجش خسته و زارم
مباد آیینه را قسمت که در چنگال زنگ افتد
پس‌از وارستگی در قید زلفش تازه افتادم
بتر از نو مسلمانی که در قید[10] فرنگ‌افتد

۱ـ گشاده (ج)   ۲ ـ گشاد ده که همه درکساد افتد (خ۲)   ۳ ـ ملالت (ج)   ٤ ـ که تا زیاد برآید که بیاد افتد (خ۲)   ٥ ـ آفتاب (خ۲)   ٦ ـ سنبل (ج)   ۷ ـ خان و مان (خ۲)   ۸ ـ این غزل درخ نیامده است   ۹ ـ شراری (ج)   ۱۰ ـ بند (خ۲)

ز حسرت[1] سوختم وز شرم دودی بـر نیاوردم
الاهی آتشی در خانـهٔ ناموس و ننگ افتد

ترقی در توجه کـم شود عشق مجازی را
بمنزل کی رساند مرد را همت چو لنگ افتد

تمنای گهـر سرگشته‌ام دارد بدریـایی
که در هر گـام سد جا راه بر کام نهنگ افتد

جنیبت دار راهند اندهو ذوق جهان[2] هـم را
نه سوری[3] بی‌عزا آید[4] نه‌شهدی بی‌شرنگ‌افتد

همیشه همچو اجزای خط پـرگـار در کارم[5]
کجا در دورچرخ و گردش انجم درنگ افتد

نظیری بهرحظ تن مطیع نفس گـردیدی
چه‌نصرت‌در گذرگاهی که‌آهو باپلنگ[6] افتد

۱۵۳

من آن‌صیدم که‌هر کس‌رانظر برحال من‌افتد
ز بس زخم دلم کـاریست در دنبال من افتد

شکارت خوش‌برآید گرچو[7] از منزل‌برون‌آیی
نگاهت جانب مرغ همایـون[8] فـال من افتد

نیم مرغی که بس دشوار باشد صید من کـردن
ز بس ننستم گره از بال من در[9] بـال من افتد

از آن‌برجم که‌هر گه[10] عقده‌یی درپیش‌چرخ‌آید
ز دوران ماه من ماند ز گردش سال من افتد[11]

---

۱ ـ بحسرت (خ۲) ۲ ـ جنون (خ۲) ۳ ـ شوری (چ) ٤ ـ افتد (خ۲) ٥ ـ درکاریم(خ۲) ٦ ـ پالهنگ (چ) ۷ ـ گر خود(چ) گرچه (خ) ۸ ـ مبارك (چ ـ خ۲) ۹ ـ بر (خ۲) ۱۰ ـ ازآن بیرحم‌هر که (خ۲) ۱۱ ـ این‌بیت در خ نیامده‌است

بزن بر[1] نامه‌ام ای ابر رحمت[2] از کرم برقی
که می‌ترسم ملك[3] را چشم بر اعمال من افتد

بقاتل خون خود پیش‌از سؤال حشر می‌بخشم
که در شرمندگی می‌ترسم از اهمال[4] من افتد

مرا گستاخ گویی‌هاست در مجلس نخواهد شد
که دایم بند حسرت برزبان لال من افتد

مران ازگوشهٔ چشمم[5] که ازعالم همین دارم
که در هر شادی وغم قبلهٔ آمال من افتد[6]

بسی پر شوق می‌آید نظیری کعبه می‌ترسم
بتی[7] ناگه ز طاق از شوق استقبال من افتد

۱۵۴

کسی بملك حدوث از قدم نمی‌افتد
که بر گذرگه شادی و غم نمی‌افتد[8]

بروشنایی دل رو که رفتگان رفتند
گذار زنده دلان بر عدم نمی‌افتد

من این مرقع الوان بیفکنم روزی
که طرح رندی و تقوا بهم نمی‌افتد

زبان دعوت و تسخیر به که بربندم
که در چراغ کس آتش بدم نمی‌افتد

مسافری که بنا بود وبود خود بیند
بفکر منفعت بیش و کم نمی‌افتد

دلیل‌عشق نزیبد کسی که در هر گام
سرش چو شمع بپیش قدم نمی‌افتد

چنان ز شوق تو گردیده‌اندسر گردان
که راه کعبه روان بر حرم نمی‌افتد

چنان پرستش روی توجذب دل‌ها کرد
که عشق برهمنان بر صنم نمی‌افتد

بذکر من خط نسیان کشیده‌یی اما
بفکر غیر ز دستت قلم نمی‌افتد

---

۱ ـ در (ج) ۲ ـ محشر (ج ـ خ) ۳ ـ فلك (خ) ٤ ـ که می‌ترسم که دردماندگی زاهمال (ج) ٥ ـ چشمی (ج) ٦ ـ این بیت درخ نیامده‌است ۷ ـ بتش (خ ـ خ۲) ۸ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است

زسهو خاطر یاران چنان سقیم شدم　　که سایهٔ قلمم بررخم[1] نمی‌افتد

نویسی ار بنظیری دعا و گر دشنام
ز شوق نامه بفکر رقم نمی‌افتد

۱۵۵

با آنکه زمهرش بدلم حور[2] نگنجد　　در دیدهٔ او نقش من ازدورنگنجد

پروانه بمهتاب کند بال فشانی　　کز عیش بخلوت گه اونور نگنجد

از گریهٔ من عشرت او تلخ مسازید[3]　　دربزم گه خوش‌نمکان[4] شور[5] نگنجد

سلطان و گدا بردر میخانه خرابند　　در حلقهٔ ما شوکت فغفور نگنجد

مارا چه محل، لیك‌عزیزان نپسندند　　هردل که درو نالهٔ رنجور نگنجد

نومیدیّ وآنگه زتو این‌تیرگی‌بخت　　در روز سیاه[6] وشب دیجور نگنجد

ما وروش دیر که دربای خطاشوست　　در شرع غلط گونهٔ منصورنگنجد[7]

ازسد ره ویرانه‌پری‌جلوه کنان‌رفت[8]　　زانست که دیوانه بمعمور نگنجد

گرمست نیی‌دم مزن از عشق نظیری
کین‌ذوق‌وهوس درسر مخمورنگنجد[9]

۱۵۶

وقت شد سبزه فرش در پیچد　　ابر خرگه بیك دگر پیچد[10]

آفتاب از کمین برآرد سر[11]　　پنجهٔ ابر باد[12] بر پیچد

مسند سبزه[13] نخل بگذارد　　ز افسر غنچه شاخ‌سرپیچد[14]

همه ذرات خاك بت‌گر را　　تار زنار بر کمر پیچد

---

۱ ـ رقم (چ)متن وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست　۲ ـ جور (خ)　۳ ـ مبادا (خ۲)　٤ ـ خوش نگهان (خ۲)　خوش بمکان(چ)　٥ ـ سور (خ۲)　٦ ـ روزوسیاه (خ)　۷ ـ این بیت در خ۲ نیامده است　۸ ـ جلوه‌کنانست (خ ـ چ)　۹ ـ این‌بیت درخ نیامده است　۱۰ ـ این غزل درخ نیامده اسب　۱۱ ـ دست (خ۲)　۱۲ ـ غنچه در ابر وباد (خ۲)　۱۳ ـ سبز (خ۲)　١٤ ـ این بیت درخ۲ مقدم بربیت بالاترست

حسن و رنگی[1] جهان‌نموده[2] بوهم سیمیا[3] را بساط در پیچد
زاغ گرنه[4] بجد کند پرواز بهمش چرخ بال‌وپر پیچد[5]
اصل به ترکه ترك فرع کند پای در دامن اثر پیچد
دیده سیل بهار شد که جهان[6] بهم اوراق خشك وتر[7] پیچد
تر وخشکی که کوه وصحرا راست خردهٔ لاله در شرر پیچد
زحمت خار و رنج خارا را لاله در پارهٔ جگر پیچد
ارغوان را که خون کند سیلان ساعد از نوك نیشتر پیچد[8]

بس فریب چمن نظیری دید[9]
از بهشتش[10] عنان، نظر پیچد

۱۵۷

تبسمش بلب از شرم خشم و کین[11] گردد
کرشمه‌اش گره از ناز بر جبین گردد
کند بدیده شکر ریز اشك تلخم را
بخنده‌یی که ازو زهر انگبین گردد
ازو بقیمت آسایش ابد بخرم
جراحتی که دلم یك نفس غمین گردد
چو باد از سر عالم بقهر برخیزم
اگر دمی بمن از مهر همنشین گردد
نه قبله دانم و نه[12] کعبه کافر عشقم
چو سجده پیش بت آرم قبول دین گردد

---

۱ ـ حسن‌رنگی (ع) ۲ ـ نمود (خ۲) ۳ـ سیمیا(خ۲) ٤ ـ کرنه(ع) ٥ ـ این بیت در خ۲ نیامده است٦ـ گشت‌جهان(خ۲) ۷ ـ خشك در (ع) ۸ـ این بیت در خ ۲ششمین بیت‌ست ۹ ـ را (خ۲) ۱۰ ـ نهیبش (خ۲) ۱۱ ـ خشمگین (خ ـ خ۲) ۱۲ ـ نی (خ)

گهی که جامهٔ تقـوا درند گوییدم[1]
که دست کیست که پنهان در آستین گردد

سخن‌طرازی‌و دانش‌هنر نظیری‌نیست
قبول دوست مگر نالهٔ حزین گردد

۱۵۸

هوس پروانه است اما بگرد دود مـی گردد
نظر خوبست اما دل غبار آلود می گردد

زکاوش‌های مژگـان‌تو پر خون دیده‌یی دارم
که گر شویم بآب بحر خون‌آلود می گردد

دلم‌را کرده‌ذوقت خوش دگر نگذارم‌ازدستش[2]
دهد تا باز ذوقی دست غم فرسود می گردد

تو گر برهم زنی سودای دل نازی[3] زیان‌دارن
مـرا سرمایهٔ دنیا و دین نـابود می گردد

درین مدت غم هجران عبث برخود پسندیدم
ندانستم که از مرگم دلت خشنودمی گردد

کس‌این بی‌اعتدالی‌های حسنت را کجا گوید
که عاشق پیشت از مهرو وفا مردود می گردد

بشفقت گاه گاهی‌سوی[4]خودمی‌خوان‌نظیری‌را
جدایی دیده از وصلت ، تسلی‌زود می گردد

---

۱ ـ گویندم (چ ـ خ۲) ۲ ـ نگردد رام ازدستش (خ۲) ۳ ـ بازی (چ) تازی (خ)
٤ ـ پیش (خ۲)

[1] جهان جوان شد و[2] عقد بهار می‌بندد
بهار پای جهان در نگار می‌بندد
ز صنع نشو و نما آب و خاك الوان شد
جماد و نامیه خود را بکار می بندد
نکاح باغ و بهارست و[3] دایهٔ بستان
میان نرگس و دستار خار می‌بندد
چمن ز صوت بلند هزار پندارد
که رنگ لاله و گل برقرار[4] می‌بندد
ازین حدیقه چو گل زود بایدش رفتن
کسی که دل بنوای هزار می‌بندد
مسافران چمن نارسیده در کوچند
شکوفه می‌رود و شاخ بار می‌بندد
ز بی ثباتی گل بر درخت پنداری
که غنچه بر سر آتش شرار می‌بندد
گهی که دامن صحرا ز لاله رنگین‌ست
بدان که خون دلش در کنار می‌بندد
چه عیش و سور میسر شود ز دورانی
که عقد نشئهٔ می با خمار می‌بندد
وصال شمع چه[5] مهلت دهد بپروانه
که موم گردن[6] آتش بتار[7] می‌بندند

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ شده (چ) ۳ ـ بهارست (چ) ٤ ـ برفراز (خ۲) ٥ ـ که (خ۲) ٦ ـ کردن (چ-خ۲) ۷ ـ بنار (چ)

ز دور چرخ چو ماهی‌ست نان بگردابم[1]
که طعمه بر رسن تا بدار می‌بندد

متاع بخت نظیری نیافت در غربت
امید بار بعزم دیار می‌بندد

۱۶۰

ناله را نیست اثر کز تو شکایت دارد   ورنه ما گرم دعاییم و[2] سرایت دارد
مرده را زنده نماید دم ما بلعجبان   آتش از گرمی ما چشم حمایت‌دارد
ذوق هرمرغ باندازهٔ پرواز وی‌ست[3]   عشقبازی نبود هرچه نهایت دارد
عمل صالح و طالح بجوی نستانند   هر کجا کار تعلق بعنایت دارد
کس‌چه‌داند که‌همه[4] مایه بنابودرود[5]   جنس نایاب خریدم که کفایت دارد
دفتر نالهٔ ما را مگشایید[6] ز هم   مهر دردی‌ست[7] برو[8] تاچه‌حکایت دارد

کفر وایمان نبودشرط نظیری درعشق
بتو کافر بنمایم که کرامت[9] دارد

۱۶۱

بزمت غم بار ما ندارد   عیش تو غبار ما ندارد
ما چهره بخون کنیم گل گون   مشاطه نگار ما ندارد
چون شعله ز سوز سینه روییم   نم ابر بهار ما ندارد
کس‌بوی‌نکرد[10] گل که‌دستش   زخم سر خار ما ندارد
ما عربده می‌کنیم بسیار   مطرب سر کار ما ندارد
آیینه بعیب ماست گویا   عیب آینه دار ما ندارد
هرنامه که دل نمی‌کند خون   پیغام دیار ما ندارد[11]

---

۱ ـ چه ماهست فان نکردانم (خ۲)   ۲ ـ دعاییم (خ)   ۳ ـخودست (چ‌ـخ۲ـ نسخه بدل‌خ)   ٤ ـ بهمه(چ)   ٥ ـ رو (خ۲)   ٦ ـ نگشایند (چ)   ۷ ـ دردست (چ‌ـخ)   ۸ ـبرد (چ)   ۹ ـ ولایت (چ ـ خ)   ۱۰ ـ بس‌بوی ببرد(چ)   ۱۱ ـ این‌بیت‌درخ و خ ۲هشتمین و دوبیت‌بعد نهمین ودهمین بیت ست

خوشحالی روز وصل دیدیم — شوق[1] شب تار ما ندارد
این غم که ملال آرداز کیست — رنك غم یار ما ندارد
بی‌نامو نشان‌خوش‌ست مرغی — کو نالهٔ زار ما ندارد[2]
گردون مه ومهر دارد اما — نقدی بعیار ما ندارد

خونابه کشیم ما نظیری
می‌عشرت کار ما ندارد

۱۶۲

بهجر ووصل دلم[3] الفت و نزاع ندارد
نشاط آمدن و کلفت وداع ندارد
بشهر ما نفروشند جز رضا و محبت
کسی دکان نگشاید که این متاع ندارد
بر آن فراز که من می کنم عروج مقامی‌ست
که هیچ پایه بر آن پایه ارتفاع ندارد[4]
چنان حقارتم از چشم اعتبار فگنده‌ست[5]
که دهر برمن و حال من اطلاع ندارد
برطل خون جگر می‌خورم ز بخت بشکرم
که سر ز جام تنك مشربم صداع ندارد
ز تیرگی شب[6] انتظار شمع امیدم
برابر پر پروانه‌یی شعاع ندارد

عبث بوعدهٔ لطفش دلت خوش‌ست نظیری
کدام لطف که با بخت تو نزاع ندارد

۱ ـ ذوق (خ۲) ۲ ـ این بیت در خوخ۲ هفتمین بیت‌ست ۳ ـ بهجر ووصل نوجان (ع) ٤ ـ این‌بیت در خ وخ۲ دومین و بیت بالا سومین‌بیت‌ست ۵ ـ فگنده (خ ـ خ۲)
٦ ـ بشب (ع)

عشق ست طلسمی که درو بام ندارد
آن کس که ازو یافت نشان نام ندارد[1]

بس حلهٔ الوان بقد عشق بریدند
یك جامه بر اندازهٔ اندام ندارد

بادی که وزد وجد کند مست محبت
عاشق سر[2] سودای می و جام ندارد

بس زاویهٔ حال مرا روز لطیف ست
تاب نفس صبح و دم شام ندارد

آغاز جنونم شده پایان محبت
کاری ست بانجام که انجام ندارد

از خویش تسلی نشوم تا رمقی هست
پروانه بجان باختن آرام ندارد

کوته نظران در طلب توشهٔ راهند
عرض دو جهان وسعت یك گام ندارد

زان دانهٔ مشکین و خط سبز ندیدم
مرغی که دلی درگرو دام ندارد

جان زیر لب از پا و سرش بوسه بچیند
کان نخل بهشتی ثمر خام ندارد

سرخوش ز لبش بیش شدم کز لب ساغر
می چاشنی تلخی دشنام ندارد

عریانی ما را شرف کعبه بپوشد
درویش حرم جامهٔ احرام ندارد

جز طبع نظیری که حق عشق ادا کرد
کس نیست که در گردن ازو وام[3] ندارد

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ سرو (چ) ۳ ـ دام (چ)

۱۶۴

چه خوشست کین دل کافرنهاد من دارد
نه مذهب من و نه اعتقاد من دارد[۱]

بآب و آتشم از سرکشی نمی‌سازد
هزار عربده با خاك وباد من دارد

ز تیر ناله فلك را کمین برانگیزد
کمان فتنه بزه ازعناد من دارد

ندیم غصه که رویی ز من نگرداند
عدوی رحم که راهی بداد من دارد

بچشم دل ز سویدای دل ضعیف‌ترم
اگرچه قوت دید از سواد من دارد

مبارزی که هدف سد آهنین سازد
کجا هدف ز کمین‌وگشاد من دارد

چه اعتماد کنم بر دورویی غماز
که حادثات جهان را بیاد من‌دارد

بسد علاقهٔ دل بایدم مقید بود
باین گمان که سر انقیاد من‌دارد

من آن‌عزیز زمانم که بخت هرساعت
متاع مصر دگر در مراد من دارد

رساست دست تجرد که نزل من گیرد
قوی‌ست پشت توکل که‌زاد من‌دارد

بمصرعی که‌ندیمان زشعر من خوانند
هزار فخر بمن اوستاد من دارد

ز مکر چرخ نظیری عجب هراسانم
که کارهای مرا بر مراد من دارد

۱۶۵

تومی‌را نی‌وخاطر[۲] با تو ذوق گفت و گو دارد
گدا هنگام مردن پادشاهی آرزو دارد

توشمع‌بزم‌هر کس گشته‌یی صحبت‌غنیمت‌دان
که این پروانه هم با گوشه‌یی تاریك‌خودارد

حرارت از برای گرمیم بسیار می‌باید
دل‌چون مومم[۳] ازسختی‌جدل‌باسنگ‌ورو دارد

کدامم مجلس وسامان که می‌خوردن بیاد آرم
چراغ[۴] تیره‌یی دارم که مردن آرزو دارد

۱- این غزل‌در خ وخ۲ نیامده است ۲ - جانم (چ) ۳ - موم (چ) ٤ - چراغی(چ)

بید مستی سزد گــر متهم دارد[1] مــرا ساقی
هنوز از بادهٔ پــارینه ام پیمانه بو دارد

سزد گر باغبان درهای باغ از ناز بگشاید[2]
که‌بلبل گشت[3] مست وغنچه‌اش‌می[4] درسبو[5] دارد

کدامین بود جام‌لطف‌و کی دادی نظیری را
هنوز آن تشنه لب آب غریبی در گلو[6] دارد

۱۶۶

عنان دل ز خود رایی بفریادم نگه دارد
بنالم کندران دل نالهٔ مظلوم ره دارد

دل دیوانه‌ام را گنج[7] در ویرانه افتاده‌ست
گـدایی عشق بازی بـا جمال پادشه دارد

چو[8] گوید کفرمجذوبی‌باستغفارحاجت‌نیست
کسی کزعشق گمره شدچه پروای گنه‌دارد

مرا گرهرهست کبری‌دردماغ‌ازکبریای‌اوست
حباب ازجوش دریا باد نخوت در کله دارد

تجلی جمالی هست درهرجا که ذوقی هست
بیابان شور اگر می آورد یوسف بچه دارد

فقیری‌را که‌شبها تکیه گاه ازخشت آن‌درشد
چنان‌خوابد که گویی‌تکیه‌برخورشیدومه‌دارد

حکایت های[9] عهد دوستی را کرده‌ام ازبر
چوهندوئی که بهر سوختن هیزم نگه دارد

---

۱ ـ سازد (خ‌ـخ۲) ۲ ـ نگشاید (خ‌ـخ۲) ۳ ـ گشته(خ۲) ٤ ـ گل (خ ـ خ۲)
٥ ـ گلو(خ ـ خ۲) ٦ ـ سبو (چ‌ـخ‌ـخ۲) ۷ ـ باگنج (خ۲) ۸ ـ چه(چ)۹ـجنایت‌های(چ)

همان بهتر که نگشایی سر راز دل مارا
که حرف هجرخونین‌نامهٔ ما را سیه[1] دارد

بخاك پای گلبن می نویسد شکوهٔ غربت[2]
اگر بر شاخ طوبا بلبلی آرام گه دارد

شبیخون غم از پا[3] درنمی آرد نظیری را
زاشك و آه شب سلطان ما[4] خیل وسپه دارد

۱۶۷

قاصد دلی[5] آزرده تر از آبله دارد
می آیدازآن کوی وزرفتن گله‌داردد

کس‌خیمه نیفراخت‌بسرچشمهٔ حیوان
گاهی گذری خضر برین مرحله دارد

شاید که شود جلوه گر ازغیب جمالی
چشمی همه کس برره این قافله دارد

معشوق جمیل‌ست وغیور ارنه[6] بگویم
مجنون نسب از لیلی این سلسه دارد

هویی بفراغت نکند در همه صحرا
دیوانه که آهوی[7] رمان[8] در گله دارد

دریاش همی باید و در ظرف نگنجد
سد گونه الم طایر کم حوصله دارد

فارغ نشوم یك نفس از بندگی عشق
شکرانهٔ فرضی کـه کنم نافله دارد

بی باده کنم مستی وبی نغمه زنم ذوق
اینك می ونی[9] هر کەسر مشغله[10] دارد

چون گفته و ناگفته بسنجیدن بخت‌ست[11]
شعری کـه نگفته ست نظیزی صـله دارد

۱ـ نامهٔماتەبتە(چ- خ)-سرراسیه(خ۲)۲ـ شکوه ازغربت(چ-خ۲) ۳ـ جا (چ-خ-خ۲) و مناسب بنظر نمی‌رسید باغاب احتمال‌بلکه بیقین تحریفی‌از «پا»ست ٤ ـ با (خ) ٥ ـدل (خ) ٦ ـ جمیل‌ست ونکوورنه(خ) جمیل‌ست غیورانه (خ۲) ۷ ـ دیوانهٔ آهوی(خ۲) ۸ ـ زبان (خ) ۹ ـ نی‌و می (خ۲) ۱۰ ـ مشعله (خ) ۱۱ ـ ایـن‌گفته و ناگفته بسنجیدن وقت‌ست (خ۲)

۱۶۸

نه فوت صحبت این دوستان غمی دارد
نه مرگ مردم این عهد ماتمی دارد[1]

میان این همه احباب عیب پوشی نیست
دریده پرده ترست آن که محرمی دارد

بخوش بیانی هم صحبتان ز جای مرو
که پر زنیش بود هر که مرهمی دارد

بهرزه دفتر امید هر کجا مگشا
که مبتلای هوا کار درهمی دارد

هزار ضربه[2] زهر خار بایدش خوردن
نکو سرشتی اگر طبع خرمی دارد

ز طعن گرسنه چشمان دلیر ننماید
هلال عید که ابروی پر خمی دارد

بکاوش مژه رگ های جانش بشکافد
تنك دلی که چو من چشم پر نمی دارد

زخویش واهل گذر کن که ملك بی خویشی
برون ز عالم این خلق عالمی دارد

بجاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند
کسی که همچو نظیری مسلمی دارد

۱۶۹

هر سر شاخ درین باغ هوایی دارد ‌ ‌ ‌ هر گلی رنگی وهر مرغ نوایی دارد[3]
یك شکر کام امیدم همه شیرین کردست ‌ ‌ ‌ نزد خود هر مگسی فر همایی دارد

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ حربه (چ ـ خ ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۳ـ این غزل درخ نیامده است

برهمن هم ز در بت کده [1] نومید نشد — در هــر خانه زنی خــانه خدایی دارد

حسن هرجلوه که ازجای دلت‌را ببرد — از پیش گر بــروی راه بجایی دارد

نیست درحلقهٔ مستان زمن آلوده‌تری — اهل هر سلسله انگشت نمــایی دارد

تاز فردوس [2] وصالش بفراق افتــادم — هر که برمن گذرد طعن خطایی دارد

بفسون دهنش [3] بار اقامت مگشای [4] — کان سرچشمه عجب زهر [5] گیایی دارد

تا نماید [6] بغلط مهــره فلك می بازد [7] — گرچه خصمی بنهد [8] ذوق دغایی دارد

حذرازشهرت خون‌ریز کسی باید کرد — که اگر کشته شود نوحه سرایی دارد

بمن آن کن که سزاوار جمال [9] توبود — شمع در سوزش پـروانه سزایــی دارد

غم مخورالفت معشوق نظیری باتست
زان که هرذره [10] بخورشید بقایی دارد

۱۷۰

کمــال عاشقی حیرانی دیدار مــی آرد — چو آتش دیر می ماند سمندر بار می آرد

نه رشگ‌خود فروشان می کشد نی‌ناز کم‌سنجان — فــریب حسن غــوغا از سر بــازار مــی آرد

تودرخواه از قضا چندان که فیروزی شود روزی — ببخت ار در ببندی اختر از دیوار می آرد

بهند و خط [11] جمال یــار سودایی‌عجب دارد [12] — همه اقــرار و ایمان برده [13] وانکار مــی آرد

مسلمان عاشق رخسار و هندو واله زلفش — موحد بین که باهم مصحف وزنار می آرد

۱ـ می کده (خ۲)   ۲ـ خورشید (ع)   ۳ـ قدمش(خ۲)   ٤ـ بگشای(خ۲)   ٥ ـ برك (ع)   ٦ـ نماند (ع)   ۷ ـ نقط مهروفلك می سازد (خ۲)   ۸ ـ ننهد (خ۲)   ۹ ـ خیال (خ۲)   ۱۰ـ بود هرذره (ع)   ۱۱ـ بهند خط(ع-خ)   ۱۲ـ کرده (خ-خ۲)   ۱۳ـ اقرارایمان برده (خ) اقرار ایمان کرده (خ ۲)

مبارك فال صبح دولت دیدار می خواران
که دست و پای بخت خفته را در کار می آرد[1]

ز خودبینان چه می جویی[2] بکوی[3] بی خودان بنشین
که آب خضر اگر حاجت شود خمار می آرد

نظیری از نوازش های درد دوست در ذوقم
که چون چنگم بضربت برسر اسرار می آرد[4]

۱۷۱

بکش، بسوز که نام امان نخواهم برد
دعا بدرد سر آسمان نخواهم برد

مکن ملاحظه از کشتنم که روز جزا
ز رشك نام ترا برزبان نخواهم برد

ز دل تپیدن آغاز عشق می گفتم
کزین معامله غیر از زیان نخواهم برد[5]

ز اضطراب دلم روز وصل معلوم ست
که از بلای شب هجر جان نخواهم برد

بس ست چند کنی ای فراق بی رحمی
دگر بخویش تحمل گمان نخواهم برد[6]

اگر ز دامن یوسف کنند بالینم
سری که وقف تو شد ز آستان نخواهم برد

باین ملال که من می روم بسوی چمن
چه جای غنچه که برگ خزان نخواهم برد

نظیری این چه بلندی و تیز پروازی ست
ز شوق ره بسوی آسمان[7] نخواهم برد

---

۱ ـ آید (چ) ۲ ـ می گویی (چ) ۳ ـ بیزم (چ) ٤ ـ که چنگم ... برسرابرار می آرد (خ ۲) ٥ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ٦ ـ این بیت درخ ۲ مقدم بر بیت بالاست ۷ ـ آشیان (چ ـ خ ۲)

[۱] اشك در دیده نیارم[۲] کـه حجابم نبرد
حایل گـریه کنم شرم کـه آبم نبرد

تپش و تـابش مـن گرم سوالش سازد
سد ادا هست که کس پی بجوابم نبرد

گشته‌ام پی سپر حادثه چون گنج یتیم
جـز خضر راه بدیوار خـرابم نبرد

خوار از عجز و تنزل شده‌ام می‌خواهم
کـه بصلحش نروم تا بعتابـم نبرد

بس که‌عطر گل و مل‌راه مشامش بگرفت
بـوی از سوختگی هـای کبابـم نبرد

سرخوش‌از گردش‌چشم‌ولب‌می گون کندم[۳]
زود مستم بسوی بـزم شرابـم نبرد

قطعهٔ سبز خُطش دیده‌ام و[۴] چشمهٔ نوش
هـوس از راه بهر نقش سرابـم نبرد

نکنم یـاد لب باده فـروشش بنماز
کـه ز مسجد بخرابـات خرابم نبرد[۵]

نپـرد مرغ کـه والـه نکند امیدم
نوزد باد کـه از پـای شتابـم نبرد

هر شب از نرگس فتان بکمین نظـرم
سد فسون ساز نشاندست که خوابم نبرد

نیست از باده‌بجز باد نظیری دردست
نگذرد آب رز از کام کـه آبم نبرد

۱ ـ این‌غزل درخ نیامده است ۲ ـ رشك در دیدهٔ بیارم (خ ۲) ۳ ـ کشدم (خ ۲)
۴ ـ از (ج) ۵ ـ این بیت‌درخ۲ مقدم بربیت بالاترست

۱۷۳

دوران می حسرت همه در ساغر ما کرد
بر هرچه نهادیم دل از دیده جدا کرد[۱]

نگشود قضا شست[۲] بقصد دل ریشم[۳]
بر دست و سرم[۴] خورد خدنگی که رها[۵] کرد

بازوی هنر دارم و اقبال ندارم
می کوشم و کاری نتوانم بسزا کرد

فریاد بر آریم ازین[۶] یار مشعبد
کو از ازل این شعبدهٔ چرخ روا[۷] کرد

خود طلعت خوددید[۸] اگر[۹] پرده برانداخت
خود فتنهٔ خود گشت اگر[۱۰] فتنه بپا کرد

با آن که لبش دید منادی محبت
نی[۱۱] برسر مهر آمد و نی[۱۲] عهد[۱۳] وفا کرد

ناوك فکنی بر سر هر راه نشانید
در عشق کمندم[۱۴] بگلو بست و رها کرد

دشمن بجنان[۱۵] افکند و دوست بر آتش
با این همه حد نیست که گوییم[۱۶] جفا کرد

چندین سخن عشق که گفتند و شنیدند
کس حق محبت نتوانست ادا کرد

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ شمت (خ۲) ۳ ـ که آهی نکشیدیم (چ)
٤ ـ بر دوست ترم (چ ـ خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ٥ ـ عطا (خ۲) ٦ ـ از آن(چ)
۷ ـ رها (چ) ۸ ـ دیده (چ) ۹ ـ دگر (چ-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۱۰ ـ دگر(خ۲)
۱۱ ـ نه (چ) ۱۲ ـ نه (خ۲) ۱۳ ـ مهر (خ۲) ۱٤ ـ کمندی (خ۲) ۱٥ ـ بارم (چ)
۱٦ ـ گویم که(چ)

برند بجای پر و بالش سر منقار[1]

مرغی[2] که بلند از سر این شاخ نوا کرد

خرسند بتسلیم و رضا[3] گشت نظیری

مسکین نتوانست خصومت بقضا کرد

۱۷۴

چه‌شور بود که عشقت بمن کرامت کرد

که نارسیده قیامت دلم قیامت کرد

حدیث من که ز مجموعهٔ وفای تو خواند

که نه[4] بخون[5] دل‌ودیده‌اش علامت کرد

بکعبهٔ دل من عاشقان نماز آرند

که قبله شد صنم وبرهمن امامت کرد

بهر نماز کنم سد هزار سجدهٔ شکر

که در دیار تو دل نیت اقامت کرد

قضای کفر ادا می کنم که بر من عشق

نماز و طاعت چل ساله را غرامت کرد

نثار دیده تصدق دهم که بخت جوان

بکوی زهد وریا نوبر ندامت کرد

مزاج‌عشق‌نظیری‌حریص‌وسودایی‌ست[6]

درین معامله نتوان ترا ملامت کرد

---

۱ ـ سرومنقار (ع) ۲ ـ مرغ (خ۲) ۳ ـ تسلیم رضا (خ۲) ٤ ـ نی (ع ـ خ)
٥ ـ ز خون (خ۲) ٦ ـ حریص سودا نیست (خ)

۱۷۵

[1] آمد بصلح باز و[2] در صلح باز کرد
صلحی بمصلحت پی جنگ دراز کرد

شد عمر و سر گرانی او برطرف نشد
بر من بقدر مرتبهٔ عشق ناز کرد

خودرا بکام دشمن خود دید آن که او
با دوستان تغافل دشمن نواز کرد

عقلم نظر بر آینهٔ[3] دوستان فگند
از دوستی و دشمنیم[4] بی‌نیاز کرد

چشم طمع بدوز که در قسمت کسان
هر کس گشود دیده بحسرت[5] فراز کرد

سد معجز از کرامت لعل تو دیده‌ام
از تو نمی‌توان بخطا احتراز کرد

هر جای بینم از تو سزای پرستشی
بر کعبه می‌توان ز همه سو نماز کرد

صوت من[6] از ترانهٔ ناهید برگذشت
شدّی[7] بلند مطرب حسن تو[8] ساز کرد

طبل وجودعیش نظیری بهم نزد
کوتاه‌دیدمرحله‌خواب‌دراز کرد

۱۷۶

گل آمد ولعلم ز دل سنگ برآورد　　　اشکم زتماشای چمن رنگ برآورد

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده‌است　۲ ـ آمد دگر بصلح و (چ)　۳ ـ بآینهٔ (چ)
٤ ـ ازدوستی دشمنیم (چ)　۵ ـ محبت (چ)　٦ ـ تو (چ)　۷ ـ شد (چ)　۸ ـ که (خ۲)

۱۷۶

می‌خواست، ز مرغان‌چمن‌شوربر آید[۱]   یك نغمه‌مغنی[۲] بسد آهنگ بـر آورد
عشق آمد و درشهر دل[۳] آیین‌خرد دید   تا شهر بتاراج رود جنگ بر آورد
مطرب زبرم خرقهٔ سالوس بدر کرد[۴]   گرد همه شهرم‌بدف وچنگ‌بر آورد[۵]
شب نیست که ازشادی بسیار نگریم   غم‌خوردن کم حوصله‌راتنگ[۶] بر آورد
یك‌بار بعیب و هنر خویش ندیدم[۷]   درجیب و بغل آینه‌ام زنگ بر آورد
درراه وفای‌تو نه طولی‌ست نه عرضی   شوخی تو فرسنگ‌بفرسنگ[۸] بر آورد

این خون شده دل‌بس که خراب‌ست نظیری
در پیش تو نتوانمش از ننگ بـر آورد

۱۷۷

گردش چشم بتان مستی من حالی کرد
دور وارون نتوانـد قدحم خالی کرد[۹]
قبض در کار ندیدم‌چو شدم مست مدام
حل‌هرعقده که‌می کردبخوش‌عالی[۱۰] کرد
پـای جبریل بکرسی خیالـم نرسد
عشق بس پـایهٔ معراج مرا حالی کرد
شور این بادیه از بادیه گردی‌ست مدام
رخت مجنون بعدم برد ومرا والی کرد
هر که برخوان طمع دست نیازید رسید
مگس آلوده شد از شهدو گران‌بالی کرد

---

۱ ـ آرد (خ۲)   ۲ ـ معنی (خ۲)   ۳ ـ خود (چ)   ٤ ـ برآورد (نسخه بدل خ۲)
٥ ـ این بیت در خ نیامده است   ٦ ـ ننگ (چ)   ۷ ـ ندیدیم (خ)   ۸ ـ ز فرسنگ(خ۲)
۹ـ این غزل در خ وخ ۲ نیامده‌است   ۱۰ ـ حالی (چ) متن بقیاس تصحیح شد

عجز درمجلس اصحاب بکارست که چنگ
جای از خسته درونی وحزین نالی کرد
دلم از خندهٔ نوشین حـریفان بگرفـت
گوشه‌یی کو که‌دل‌از گریه‌توان‌خالی کرد
قصهٔ عشق بوصف تو طویل‌ست طـویل
درك تفصیل جمالت خرد اجمالی کرد
یوسف از خواری اخوان بکسادی افتاد
که فروشنده بپیش آمد و دلالی کرد
بود نزدیك که کام از لب شیرین گیرم
دست می‌یافت ظفر بخت کم اقبالی کرد
کرد بازی‌چهٔ معشوق نظیری خودرا
آن‌چه‌خردان‌نکنند‌او‌بکهن‌سالی کرد

۱۷۸

بقصد هر که سوی کعبه ناقه را هی کرد
نشان پاش بهر گام قبله گاهی کرد [۱]
کبود روی از آن شد بنفشه در گلشن
که با کلالهٔ جعد تو کج کلاهی کرد
ز چین زلف نسیمی نزد بموج عذار
سفینه مـردم چشم مـرا تباهی کرد
ز روی زلف توام سایه درضمیرانداخت [۲]
فلك مسخرم از ماه تا بماهی کـرد
نشان کوکبم اخترشناس بـد می‌یافت
مشاطه خال ترا صرف در سیاهی کرد

---

۱ ـ این غزل‌درخ وخ۲ نیامده است ۲ـ ز روی‌وزلف‌توام سایه وه ضمیرانداخت(چ)

کسی چو خال ز حسن تو کام یاب نشد
مقیم کنج لبت گشت و پادشاهی کرد
دلم ملاطفه یی ازلب تو داشت امید
هزار قاصد موزون بنکته راهی کرد
من از ملامت مردم بعشق آزادم
ز سوی من رخ تو خوب عذرخواهی کرد
سجل بپاکی حسن تو صبح صادق داد
که آفتاب و مهش ثبت بر گواهی کرد
دل از تو آب خورد کاروان مصری را
که عارض و ذقنت یوسفی و چاهی کرد
تبارك الله از آیینهٔ شمایل تو
که دل مطالعهٔ صورت الاهی کرد
عبادت سحری را مکن نظیری کم
که هر چه کرد دعاهای صبح گاهی کرد

۱۷۹

دوشینه سرودی دل افگار بر آورد — کاهو زحرم ، مرغ ز گلزار بر آورد
امسال دگر اشك صلاح و دم زهدم — رنگ می پار و گل پیرار بر آورد
من توبه نیاورده‌ام از کعبه که کافر[۱] — بت از گرو خانهٔ[۲] خمار بر آورد
تنها نه مرا راه زد از بلعجبی عشق — بس شیخ که از خرقه[۳] وزنار بر آورد
هرخار که اندرره ما[۴] بر کف پا خورد — سد رنگ گل از گوشهٔ دستار بر آورد
بد کرد بما هر که در خلوت ما زد — مارا ز سراپردهٔ دیدار[۵] بر آورد

۱ـ کعبه وکافر (خ۲) کعبهٔ کافر (خ) ۲ ـ بت را زگروخانهٔ (ع) ۳ ـ کعبه (خ۲)
۴ ـ هر کوسر خارده ما (خ ـ خ۲) ۵ـ اسرار (نسخهٔ بدل خ۲)

چون[1] کبك خرامنده بهره که گذشتی جولان تو طاووس زرفتار بر آورد

بس سر که بزد[2] بر در افلاك نظیری

کین صبح طرب را زشب تار بر آورد

۱۸۰

یغمای تو دستی بکم و بیش بر آورد تاراج تو دلق از بر درویش بر آورد[3]

عشق تو شك انداخت بهفتاد و دو ملت حقیت[4] آیین خود از کیش بر آورد

حسن تو بقید دو جهان سلسله افراشت آوازهٔ آزادگی خویش بر آورد

از بیلك مژگان تو شد کشته جهانی با آنکه ندیدیم کی از کیش بر آورد

چون از تو رهد[5] صید که کعبین غزالت چون پنجهٔ شیران بغضب نیش بر آورد

خط نیست که بر عکس رخت سایه فکند دست از صیقل تیغ آینه ام ریش بر آورد[6]

در مصلحت کس نزنم چنگ که عشقم از کش مکش عقل کج اندیش بر آورد

عشق از خردم[7] خوب رهانید نظیری

خون گرمی بیگانه ام از خویش بر آورد

۱۸۱

پایمالم ، فتنه یی راهر که[8] در شور آورد

بر سر راهم بلا از هر طرف زور آورد

تخم غم در آب و خاك من نکو بر میدهد[9]

خرمنی حاصل کنم گر دانه یی مور آورد

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد

کی پس از مرگم چراغی برسر گور آورد

---

۱ ـ تو (خ ـ خ۲) ۲ ـ بس حلقه که زد (خ ـ خ۲) ۳ ـ این غزل در خ نیامده است ٤ ـ حقیقت (چ) ٥ ـ رمد (خ۲) ٦ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ۷ ـ حرمم (خ۲) ۸ ـ پایمالم فتنه راهرگه که (خ ـ خ۲) ۹ ـ بکوثر میدهد (خ) مگو برمیدهد (چ)

عشق و تشریف هم آغوشی محالست اینکه کس

خلعت سلطان برای مفلس عور[1] آورد

نی همین هنگامهٔ رسوایی من شد بلند

عشق دایم بر سر بازار مستور آورد[2]

حسن گل برقی ببستان زد که تا کنون شاخ گل

بلبل و پروانهٔ[3] مجروح و رنجور آورد

مجلس عشق از فروغ من نظیری روشن ست

موسی از بهر چراغم آتش از طور[4] آورد

۱۸۲

محبت با دل غم دیده الفت بیشتر گیرد

چراغی را که دودی هست در سر[5] زود در گیرد

پس از وارستگی‌ها بیشتر گشتم گرفتارش

چو صیدی جست صیادش ز اول سخت‌تر گیرد

محبت بیشتر قائم شود چون بشکند پیمان

شکوفه اول افشاند درخت، آنگه ثمر گیرد

اگر بادی وزد مشتاق را شور سماع[6] آرد

وگر بویی رسد مخمور را مستی ز سر گیرد

مشو از حال من غافل که زخم کاریی دارم

مبادا دیگری صید ترا از خاک بر گیرد

---

۱ ـ مفلس و عور (ج) ۲ ـ این بیت درج نیامده است ۳ ـ بلبل و پروانه را (ج ـ خ۲) ۴ ـ آتش طور (ج ـ خ) ۵ ـ باقی (خ) ۶ ـ شور و سماع (ج ـ خ)

مرا این می که برد از هوش دل مجروح خواهد کرد
حریف آگهی باید[1] که از حالم خبر گیرد

نظیری کوی عشق ست این نه شاهدبازی و رندی
که گر یاری رود از دست کس یاری دگر گیرد

۱۸۴

به هر مغزی که بوید نکهت از مصر و یمن گیرد
مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد[2]

شمیمی گرنه تر دارد دماغ پیر کنعان را
پسر گم کرده یی چون انس با بیت الحزن گیرد

ورق از کس چه میخواهی سبق از کس چه می گیری
ز دل جوهر چه می جویی که فیض از خویشتن گیرد

دمی نقاش از نیرنگی صورت نیاساید
فریب نقش شیرین دل ز دست کوه کن گیرد

نفس تلخ ست تا طعم حقیقت نیست با مغزش
سخن شیرین بود وقتی که او رنگ سخن گیرد

ز خود گر بگذری شاهی کنی در ملك بی خویشی
عزیز خلق گردد هر که در غربت وطن گیرد

درین دیر کهن چون امن گردد خاطر انسان را
که اول اهرمن بگرفت و آخر اهرمن گیرد

ز عریانی ازین شادم که از تشویش آزادم
گریبانی ندارم تا کسی از دست من گیرد

---

۱ - حریفی آگهی یابد (چ)   ۲ - این غزل درخ وخ ۲ نیامده است.

چه راحت ازوطن آن‌را که یارش در سفر باشد
کجا بی‌روی گـل آرام بلبل در چمن گیرد

بعهد زندگانـی چاك زد هـر کس گریبانی
بوقت مرگ نتواند قرار انـدر کفن گیرد

زبس بـوی کمال مرگ مـی‌آید زتـوحیدم
در ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد

سخن هرروز عالم گیرتر گرددنظیری را
که مردم بیش‌جادرسایهٔ نخل کهن گیرد

۱۸۴

دلم‌را نور رحمت از وداع جـان فرو گیرد
شهادت خانه‌ام را پـرتو ایمان فرو گیرد

دل پر حسرتی دارم که هرسو[۱] چشم بگشایم
سرشك حسرتم[۲] ازدیده[۳] تادامان فرو گیرد

زبس‌ساید بهم در کیش طاقت ناوك آهـم
خراش سینه‌ام‌را سوزش[۴] پیکان فرو گیرد

ز خرسندی مدان[۵] گربی‌تو بر بستر نهم‌پهلو
سرم را اضطراب از زانوی‌حرمان فرو گیرد

در آن‌ساعت که‌آهم گرد راه ازچهره افشاند
جراحت‌های اهل‌دردرا درمان[۶] فرو گیرد[۷]

---

۱ ـ هرجا (خ) ۲ ـ گریه‌ام (چ) دیده‌ام (خ۲) ۳ ـ ازگریه (خ۲) ٤ ـ سوزش (خ) ٥ ـ بدان (خ) ٦ ـ جریان (چ) ٧ ـ این بیت درخ نیامده است .

بحسرت می‌سپارم جان‌ببند از گریه چشمم‌را
که گر اشکی بیفتد دهررا توفان فرو گیرد

اگر آید بجز یاد تو در خاطر نظیری را
زدل تابگذراند سد رهش نسیان فرو گیرد

۱۸۵

کمند و دام ما غیر از شکارغم نمی گیرد
مگس برخوان عیش‌ما[۱] بجزماتم نمی گیرد

نصیب دیگران‌هر لحظه رطل‌خنده لبریزست
تـه جـام تبسم نوبت مانم[۲] نمی گیرد

بشیرینی محبت دردل دیگر زیادت کـن
که‌ظرف ماازین‌یك‌قطره‌بیش‌و کم نمی گیرد

مریضان دیـار عشق خوش بیماریی دارند
کسی دارونمی‌خواهد کسی مرهم نمی گیرد

حساب[۳] امشب و فردا بزلف درهمی دارم
شمار ظلم وبیدادی[۴] کسی برهم نمی گیرد

سری ازخاك گر[۵] گم گشتهٔ ما[۶] بر کند شاید
دل مارا بهیچ آن زلف خم‌درخم نمی گیرد

بآه‌وناله می‌جوید[۷] نظیری‌بر درت‌راهی
سکندرصف نمی‌آراید وعالم نمی گیرد

۱۸۶

[۸] یکی فلسم‌هوس هر روز در سیمابم اندازد
خرد فرسایدم رنگ و[۹] زآب وتابم اندازد

۱ ـ برخوان ما عیشی (چ) ۲ ـ بجام ما تبسم نوبت ما هم (چ) ۳ ـ حسابی (خ)
۴ ـ بیداد (خ ۲) ۵ ـ کو (چ-خ) ۶ ـ گم گشتهٔ‌یی‌تا (خ) ۷ـ خواهد (خ۲) ۸ ـ این‌غزل
در خ نیامده‌است ۹ ـ زنگش (چ)

زر صافی بدم از ریب و رنگ طبع بیگانه
چه دانستم که دوران در کف قلابم اندازد

ز سلطانی بکنج گلخنی افگنده تقدیرم
که خاکستر بجای بستر سنجابم اندازد

ندارم مستی طاووس اگر هم رنگ طاووسم
فریب طبع روبه در شراب نابم اندازد

بخون سر گشته تر دارم دلی از چرخ دولابی
نیفتم در خیال خود که در گردابم اندازد[1]

حیات[2] و مرگ خود چون حاصل افسانه می بینم
شبم بیدار دارد روزها در خوابم اندازد

چو مرغان سحرخوان ست ازبس ذوق فریادم
بنور صبح در شك[3] پرتو مهتابم اندازد

ادا نا کرده فرض صبحدم تا چند مخموری
بنزد صالحان در گوشهٔ محرابم اندازد[4]

بعیش و ناز نتوان تکیه برمهر جهان کردن[5]
شبانم پرورد تا در کف قصابم اندازد

عزیزان از تعلق سخت دررفتن گران بارم[6]
کسی خواهم درین توفان نخست اسبابم[7] اندازد

ندارم شورش و ذوقی نظیری اشك و آهی[8] کو
که چوز شکر در آتش چون[9] نمك در آبم اندازد

---

۱ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۲ ـ حیوة (خ۲) ۳ ـ بنور صبح رشك (ج)
٤ ـ این بیت درخ۲ یکی مانده بآخرست ۵ ـ تکیه براساس گردون کرد (ج) ٦ ـ گران بارند (خ۲) ۷ ـ غم در آبم (خ۲) ۸ ـ اشکیابی (ج) ۹ ـ چو (ج)

۱۸۷

کسی کو تشنهٔ وصل‌ست با کوثر نمی‌سازد
بآب خضر اگر عاشق رسد لب تر نمی‌سازد

کله‌بخشی و سربازی شراب عشق می‌آرد
سری کین نشئه[۱] گرمش ساخت با افسر نمی‌سازد

بشیدایی مزن طعنم که هست از آب و خاکی[۲] دل
که طفلش غیر حرف عاشقی از بر نمی‌سازد[۳]

عجب گر آسمان سامان تواند داد کارم را
چو طالع از کسی بر گشت با اختر نمی‌سازد

کدامین شمع[۴] روشن می کند امشب[۵] سرایم[۶] را
که موری را نمی‌بینم که بال و پر نمی‌سازد

اگر بیگانه گر محرم دلش می‌سوزد از دردم
کسی سویم[۷] نمی بیند که چشمی تر[۸] نمی‌سازد[۳]

ز روز وصل در رشکم زشام هجر در افغان
دل[۹] دیوانه‌یی دارم که با دلبر نمی‌سازد[۱۰-۳]

ره غیرت خطرناکست پنهانش[۱۱] تماشا کن
در آن وادی که عشق اوست با تن سر نمی‌سازد[۳]

برای امتحان آرد[۱۲] چه مانی را چه آزر[۱۳] را
اگر خودمی‌شود بتگر زخود بهتر نمی‌سازد

---

۱ ـ فتنه (خ) ۲ ـ خاك (خ۲) ۳ ـ این بیت در خ نیامده است ٤ ـ شعله (چ ـ خ) ٥ ـ امشب می کند روشن (خ۲) ٦ ـ چراغم (چ ـ خ۲) ۷ ـ سوزم (خ ۲) ۸ ـ چشم‌تر (خ۲) ۹ ـ دلی(چ) ۱۰ ـ مصراع دوم این بیت درخ۲ نیامده‌است ۱۱ـ پهنایش (چ) ۱۲ ـ دارد (خ ـ خ۲) ۱۳ـ آذر (چ ـ خ۲)

همان عشق ست بر خود چیده چندین داستان ورنه

کسی بر معنی یك حرف سد دفتر نمی‌سازد

ندانم حال شب‌های نظیری اینقدر دانم

که جز بالین نمی گرداند و بستر نمی‌سازد

۱۸۸

چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه می‌سازد

چو قحط گل بود بلبل بآب و دانه می‌سازد

چو بر بام و در مردم نشیند جغد ناسازست

مبارك پی بود آن دم که با ویرانه می‌سازد

ز دشمن خیل در خیل از محبت گوشهٔ چشمی

فسون جادوان را معجزم[۱] افسانه می‌سازد

محبت جزو جزوم را ز هم بی‌تاب‌تر دارد

تجلی ذره ذره کوه را پروانه می‌سازد

پیام نوبهاری تا نگوید[۲] ابر نوروزی

کلید باغ را کی شاخ گل دندانه می‌سازد[۳]

بچشم کم نباید دید قدر زیر دستان را

فلك سد جا سبو گل می کند پیمانه می‌سازد

بجز زلف پریشان در خیالم نگذرد چیزی

پری را گوشهٔ ویرانه‌ام دیوانه می‌سازد

---

۱ ـ فسون جادوانم معجز (خ۲) ۲ ـ لالـه گونـم (چ) ۳ ـ ایـن بیت در خ نیامده است .

مبادا برگ‌وبارم کم اگر افشانده‌ام تلخی
که شکرخنده آن‌را نقل سدکاشانه می‌سازد

نظیری لازم عشق‌وجنون جنگ‌ست‌وناسازی
تو معذوری بمردم مردم فرزانه می‌سازد

۱۸۹

هوای کوی او آواره‌ام از خانه می‌سازد
فسون او پدر را از پسر[۱] بیگانه می‌سازد

صلاحم[۲] عشق شد، کفرم‌یقین ، انکار ایمانم
محبت کعبه ویران می کند بتخانه می‌سازد

قلم‌دراختیار اوست من چون نقش موهومم[۳]
گرم فرزانه میدارد، گرم[۴] دیوانه می‌سازد

بناخن ریشهٔ تن[۵] می کنم ازهم ، خوشادستی
که گاهی‌چنگ‌درزلف‌نگاری شانه می‌سازد

دل‌از رد وقبول‌مجلسم خون‌شد،خوشا رندی
که‌شب با کنج گلخن،[۶] روزباویرانه‌می‌سازد

چو گنجشك ازپی بازی‌عزیزم در کف طفلی
ز زلفم دام می‌بافد[۷] زخالم دانه می‌سازد

مکن‌ازبزم چون‌بیگانگان بیرون نظیری‌را
اگر می نیست با لای ته پیمانه می‌سازد

۱۹۰

[۸]حسن جنبید ز خواب و مژه‌یی‌برهم زد
فتنه برپا شد و نیشی برگ[۹] عالم زد

---

۱ ـ پسررااز پدر (خ۲) ۲ ـ صلاح (چ) ۳ ـ معلومم (خ) ٤ ـ ورم (خ) ٥ـ جان (چ-خ) ٦ ـ خلوت (خ۲) ۷ ـ می‌آرد(خ۲) ۸ ـ اين‌غزل درخ‌نيامده‌است ۹ ـ بهمه(خ۲)

هرچه درپرده نهان بود هویدا کردند
چه شبی بود که آن[1] صبح سعادت دم‌زد

بی‌محبت ننمودند اجابت هرچند
بانگ تسبیح ملك بر فلك اعظم زد

بطلب[2] جملهٔ ذرات زجا برجستند
مایهٔ عیش چو[3] بر خاك بنی‌آدم زد

خواست آیینهٔ تحقیق بما بسپارد
قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد[4]

غرض آن داشت که ازعشوه‌اش آگه باشم
بر درون زخم ز اندیشه نمك از غم زد

عقل‌چون‌دید که‌عشق آمدو[5] خون‌خوار آمد
لب فرو بست ودم از سلطنت خود کم زد

روح آزاد کزین‌معر که جان بیرون برد
دست در حلقهٔ فتراك خم اندرخم زد

سرازین قصه نیاورد نظیری[6] بیرون
گرچه[7] عمری‌بسخن گشت‌وورق‌برهم‌زد

۱۹۱

شادی عشق تو هنگامهٔ غم برهم زد
شور حسنت نمکی بر جگر آدم زد[8]

شب ز دیدار تو گردید بمهر آبستن
جامه برسنگ ز سور رخ[9] توماتم زد

---

۱ ـ این (ع) ۲ ـ مطلب (ع) ۳ ـ چه (خ۲) ٤ ـ قفل کوری ... دیدهٔ نامحرم زد (خ۲) ٥ ـ آمد (خ۲) ٦ ـ نظیری نه‌بیارد (ع) ۷ ـ اگر (ع) ۸ ـ این غزل درخ نیامده است ۹ ـ سوراخ (خ۲) شوررخ (ع) متن‌وجه‌مرجح قیاسی‌ست

شهد لب های تو دکان طبیبان [1] در بست
دست در دامن تیغ نگهت مرهم [2] زد

کعبه آمد حجرالاسود خالت بوسید [3]
غوطه در موجهٔ چاه ذقنت زمزم زد

تا قضا خال بهشتی جمال تو بدید
شست آن خال [4] که بر ناصیهٔ آدم زد

بسخن دانی تو طفل ندیدست کسی
گره اعجاز لبت بر نفس مریم زد

عشق‌دوشاب دل آن روز که سودا می‌پخت
مایهٔ مهر برین شیرهٔ جان ها کم زد

دوش می خواست قدم بر من افسرده نهد
کند خاك من و بر دیدهٔ نا محرم زد

دولت از فیض دم صبح نظیری دریافت
در ندادند بغواص که بی جا دم زد

۱۹۳

ز نکهت سحری شوق یار می خیزد
جنون ز سایهٔ ابر بهار می خیزد

بروی یار نگه رشحه خیز می افتد
بزلف [5] یار شکن قطره بار می خیزد

سحاب دل شده در کوهسار می گردد
غزال شیفته از [6] مرغزار می خیزد

بدستگیری عشاق ناتوان احوال
ز زیر هر شجری سد نگار می خیزد

تنی [7] که رفت زپا بر عذار می غلتد
سری که رفت زدوش‌از کنارمی خیزد

نه از ملال ملولان ملال می گیرد
نه از فراق حریفان خمار می خیزد

سماع رندی و گلگشت لذتی دارد [8]
که پادشه ز سر اعتبار می خیزد

---

۱ ـ مسیحا (چ) ۲ ـ مریم (چ) برهم (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۳ ـ بوسد (خ ۲) ٤ ـ خاك (خ ۲) ٥ ـ ز زلف (خ ـ خ ۲) ٦ ـ در (چ)
۷ ـ تبی (خ) ۸ ـ سماع خلوت و رندی چه لذتی دارد (خ ۲)

همینکه طایر فرصت رسید صیدش کن　　که صیدافگنش[1] ازهر کنارمی خیزد[2]
همینکه قسمت خود یافتی غنیمت‌دان　　که از کمینگه شیران شکار می‌خیزد
درین هوا در خلوت حکیم نگشاید　　که هوش می رود و اختیار می خیزد
جهان[3] خوش ست نظیری قلم بجلوه در آر
که نی شکر[4] ز سر نوك خار می خیزد

۱۹۳

ز گردش های چشمش مستی پیمانه می خیزد
گره کز ابروان می خیزدش مستانه می خیزد
چو در روز قیامت هر کسی خیزد بسودایی
شهید نرگس او از لحد دیوانه می خیزد
مهیای فنایم جلوه یی در کار می خواهم
مهم بر بام تابد[5] آتشم از خانه می خیزد
چراغ اهل عشق از کلبهٔ من می شود روشن
نشیند ذره گر بر روزنم پروانه می خیزد
ز بس محو تصور کردن یارم نمی دانم
که در کاشانه می آید که از کاشانه می خیزد
سبق ازیك ورق لیلی ومجنون راچه‌حال‌ست این
یکی دیوانه می گردد یکی فرزانه می خیزد
ز شرح قصهٔ ما رفته خواب از چشم خاصان را[6]
شب آخر گشته و افسانه از افسانه می خیزد[7]

---

۱ ـ افکنی (خ۲)　۲ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بر بیت قبل‌ست　۳ ـ چنان(خ۲)
٤ ـ گل شکر (ج ـ خ)　۵ ـ نابد (خ۲)　٦ ـ زشرح یاررفته خواب‌ازچشم‌یارانم(خ۲)
۷ ـ این بیت در خ نیامده است .

بر دنیا و دین خواهی سرشکی بر جراحت ریز
کزین آب وزمین سد خرمن ازیك دانه می‌خیزد
مگر گاهی نظیری می کند آرامگاه اینجا
جنون از سایهٔ دیوار این ویرانه مـی خیزد

۱۹۴

خوشا کز بس هجوم گریه‌ام در دامن آویزد
سر دست نگارینم نگار از گردن آویزد[۱]
چنان در دوست آویزم بدل گرمی و دم سازی
که درهنگام جان بازی بدشمن دشمن آویزد
نسازد بوی یوسف دیدهٔ یعقوب را روشن
اگر عشق زلیخایش نه در پیراهن آویـزد
مقیم کوی تـو بی روی تـو با بلبلی مـاند
که صیادش بگاه دی[۲] قفس در گلشن آویزد
گرفتم در پـر پـروانه سوزم در نمی گیرد
حذر کن زان که ناگه آتشم در روغن آویزد
دلی دارم بدست طعن ناصح چون کهن دلقی
که درهر بخیه لختی خرقه‌یی ازسوزن آویزد
چراغ ما چه زیب وفر دهد محمل سرایی را
که قندیل مه و مهرش فلك در روزن آویزد
ببینی گر جلایی از مه و پروین مشو ایمن
بشکل خوشه گه صیاد دام از خرمن آویـزد
پی درد نظیری این همه گفت و شنو دارم
گلی می‌چینم از گلشن که‌خاری‌درمن آویزد

---

۱ ــ این غزل درخ و خ ۲ نیامده است ۲ــ وی (چ) متن بقیاس تصحیح شد

۱۹۵

[1] بـادۂ خـاص محبت کی بنامحرم رسد
محرمان را دوست کامی [2] از قفای هم رسد

وقت‌عارف شب‌نکو گردد که‌درخواب‌ست‌عام
یك دل بیدار را فیض همه عـالم رسد

یافت گردیوانه‌یی جاهی [3] تعجب بهرچیست
از عجایب های دوران دیـو را خاتم رسد

زاد مسکینان بـره بـردار کاب زندگـی
تا سفال خضر باشد کی بجام جـم رسد

بر گل ما ابر اگر هر گز نبارد خـرمیم
مزرع نم ناك ما را خـوشه از شبنم رسد

شکر لله گر خوش وناخوش بیادش می‌رسم
بس همین شادی کزو ما را [4] نصیب غـم‌رسد

هر کجا تـن چـاك گردید از نمك انباشتیم
زخم ما بی باك جانان [5] را کجا م رهم رسد

عشرت ساغر پرستان زنده دارد مـرده را [6]
سور [7] گـردد در سرای ما اگر ماتم رسد

سودی از طاعت فروشی ها نظیری بر نداشت
هر که را سرمایه رد [8] باشد کفایت کم رسد

۱۹۶

رشکی بمن گهی ز ادای سخن رسد [illegible]سد جـایگه مقام کند تـا بمن رسد

من بر در از تجلی آن [9] نور سوختم پروانه چون بعرصهٔ آن انجمن رسد

در راه تـو شمال و صبا در تـرددنـد تابو کرا دهـی که‌ببیت‌الحزن رسد

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ دوست کانی (ع) ۳ ـ جامی (خ۲) ٤ ـ که مارا زو (ع) ٥ ـ بی باك جهان (خ ۲) ٦ ـ مرد را (خ ۲) ۷ ـ شور (ع)
۸ ـ رو (ع) ۹ ـ این (ع ـ خ ۲)

گر زیر گلبنی قفسم را نمی نهی		جایی بنه که ناله بگوش چمن رسد
گفتند: کم بقاست سخن[1] عندلیب گفت:		ای کاش عمر گل بحیات سخن[1] رسد
جیبی که پاره شد بملامت رفو نشد		دست جنون مباد باین[2] پیرهن رسد[3]
زاهد ز سر نکتهٔ صوفی چه آگه ست		در شیوه های چشم صنم بر همن رسد
بازیچهٔ تو معجز عیسا[4] بباد داد		در نرگس تو کس بچه افسون وفن رسد[3]

این[5] جان بسعی درد نظیری نمی رود
مرگی مگر بداد دل ریش من* رسد

۱۹۷

دیده ام نیم نگاهی که بدیدن نرسد
صف آهوش بدنباله کشیدن نرسد[6]
سوی وحشت زدگان بس بسیاست[7] نگرد
کار بسمل ز نگاهش بتپیدن نرسد
هیچ گه ذوق کلامش برگ جان[8] نخلد
که زرگ تا برگم شهد چشیدن نرسد
طره بر باد فشان عشوه بگلزار[9] فروش
در چمن سرو چمانش بچمیدن نرسد
رام خاطر شود اما باشارت[10] برمد
دست صیاد بصیدش[11] برسیدن نرسد
با رخ هوش شکارش چه کمین و چه کمند
فکر نخجیر ز شوقش برمیدن نرسد

---

۱ ـ سمن (چ ـ خ ۲)   ۲ ـ بدان (خ ۲)   ۳ ـ این بیت در خ نیامده است
٤ ـ موسا (خ ۲)   ٥ ـ ای (چ ـ خ)   * ـ زیستن (چ ـ خ ـ خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست
٦ ـ این غزل در خ نیامده است   ۷ ـ بس که سیاست (خ ۲)   ۸ ـ رگ گوشم (خ ۲)
۹ ـ عشوهٔ گلزار (چ)   ۱۰ ـ بزیارت (خ ۲)   ۱۱ ـ بقیدش (خ ۲)

ندهد جلوهٔ عارض که تماشایی را
کار حیرت بکف[1] دست بریدن نرسد

کرد لخت جگر شور گزك مستان را
کش[2] بسیب ذقن آسیب گزیدن نرسد

خضر توفیق باو راه نما[3] شد ورنه
کش بسرچشمهٔ حیوان بدویدن نرسد

جذب اقبال عروجم بمقامی انداخت[4]
که ببال و پر جبریل پریدن نرسد

اگر از چاه باین جاه بر آید یوسف
مالك از گرمی سودا بخریدن نرسد[5]

هوش از گوش شود محو نظیری ترسم
گوش[6] کین لذت دیدن بشنیدن نرسد

۱۹۸

دلم از ناله خوش گردید امید اثر باشد
بسی[7] آسود شستم[8] این خدنگم کارگر باشد

اگر دزدیده دیدن ها نباشد بهر پاس دل
محبت از تغافل های بی جا در خطر باشد

ز هجران روز ما دارد غبار عالمی بر دل[9]
نباشد در شب ما روشنی گر سد سحر باشد

نگویم جرم ادراك ست[10] شرم غمزه را نازم[11]
که سد ره مرده‌ام دید وزحالم[12] بی‌خبر باشد

---

۱ ـ کار ازحسرت با (ج) ۲ ـ که (ج) ۳ ـ راهبرم (خ۲) ٤ ـ نکشید(خ۲)
۵ ـ این‌بیت در خ ۲ نیامده است ٦ ـ گوش (ج) ۷ ـ لبی (ج) ۸ ـ آسوده‌شصتم(خ۲)
۹ ـ زهجران روز ما را درغبار عالمی دارد (ج) ۱۰ ـ او راکشت (ج) ۱۱ ـ دانم (خ۲)
۱۲ ـ که سد ره مرده ام وین روز حالم (خ ۲)

مکن دورم که بس دشوار باشد بال افشاندن
اسیری را که گردی زین حرم بر[1] بال و پر باشد

دلم تنا خو بآسایش نگیرد روز خرسندی
بخاطر شیوه یی آید که آن جانسوز تر باشد

نظیری شاد هم باشی که خدمتگار دیرینی[2]
کدامین[3] قدر و قیمت پیش او[4] خاکت بسر باشد

۱۹۹

سازم آن می نمك آلود[5] که بی غم باشد — افگنم مشك در آن حقه که مرهم باشد
هست راحت الم کلبهٔ احزان بر من — غم از آن خانه کنم وام که ماتم باشد
هر شبم عشق بافسون نوی بندد خواب — کاگهی بیش شود بند چو[6] محکم باشد
شرح سودای دلم را سروسامان مطلب — کار آنست که چون زلف تو درهم باشد
دعوی ذره دروغ ست که عاشق باید — کم بقاتر بر خورشید ز شبنم باشد
هر کسی از تو نشانی بگمان می گوید — کس ندیدیم که در بزم تو محرم باشد
هر گز از نخل بری کس ثمر انس نچید — تخم این مهر گیا در دل آدم باشد[7]
غیر اخلاص و محبت نبود شیوهٔ ما — جور و بیداد بر آن غمزه مسلم باشد[8]
نکند بندهٔ مجبور گناهی اما — ادب آنست که در پیش تو ملزم باشد
گر ملایك ز سر سد ره بحاجت آیند — زلف[9] از کف ندهد گر همه حاتم باشد[8]

از تنك حوصلگی های نظیری در وصل
عشق حرمان ابد گر دهدش کم باشد

---

۱ ـ بی (خ) ۲ ـ ترتیب چهار بیت اخیر درخ وخ ۲ غیر از متن ست که مطابق با چ است ۳ ـ کدامت (خ۲) ٤ ـ آن (خ) ۵ ـ نمك آلوده (خ۲) ٦ ـ که (خ۲)
۷ ـ این بیت درخ و خ۲ نیامده است ۸ ـ این بیت درخ نیامده است ۹ ـ زلفت (چ)

گهی که وقت علاج دماغ من باشد — نسیم دریمن و نافه درختن باشد
مقیدم ببت خود چنان که می‌خواهم — نه‌بت‌پرست نه‌بت گرنه‌بت شکن باشد
ر طور عشق همه‌کار عقل دیگر شد — چو آصفی که سلیمانش اهرمن باشد
مشو بخویش مقید که مرغ زیرك را — خطر گهی‌ست که‌مشغول‌خویشتن‌باشد
سفر گزین که‌نهال اول ارملول شود — زمین غربتش‌آخر به ازوطن باشد[1]
چو ذره ام بهوای در تو بازاری ست، — که دور گردی‌من رشك انجمن باشد[1]
زبس که جامه زشوق توپاره پاره کنم — بهر چه دست زنم چاك پیرهن باشد
توان ز نامهٔ من یافت اشتیاق مرا — عیار شوق باندازهٔ سخن باشد[2]
زناله بس نکنم زانکه کم رسدآسیب — بر آن درخت که‌مرغ‌صفیرزن‌باشد[1-3]

چوشاخ گل همه‌مرغان سزد که گوش‌شوند[4]
که بلبلی چو نظیری درین چمن باشد[5]

۲۰۱

[6] گر تشنه بر سر خم میرم عجب نباشد
رحمی نمی نمایند[7] تا جان بلب نباشد
با سد امید خواندند کز انتظار سوزند
چون درنمی گشایند کاش این طلب نباشد
صهبای راز دادند سرمست شوق کردند
گویند لب گشودن شرط ادب نباشد
من یك سبب ندارم درگیر بر در[8] بخت
یك مدعا نسازند تا سد سبب نباشد

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ این بیت درخ وخ ۲ نیامده است ۳ـ که‌بلبلی چو نظیری درین چمن بباشد (خ ۲) ٤ ـ سرود گوی شوند (خ ۲) ٥ ـ عیار شوق باندازهٔ سخن باشد (خ ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۷ ـ نماید (چ) ۸ـ بردری(خ۲)

چون زلتی[۱] بیینند[۲] آمرزشی نمایند
پایی اگر نلغزد[۳] جای طرب نباشد

هرگز دل توانگر لذت نیابد از عشق
غم نیست عاشقان را گر قوت شب نباشد

ازعقده های دوران دل بد مکن نظیری
آن را که واگذارند جز از غضب نباشد

۲۰۲

آن را که قبول تو خریدار نباشد
در بیع گه هیچ دلش بار نباشد

از قیمت یوسف نشود یك سر مو کم
هر چند خریدار ببازار نباشد

گویا تو برون می‌روی ازسینه و گرنه
جان دادن کس این همه دشوار نباشد

از نرگس مخمور تو بر بستر و بالین
بر پای رود فتنه و بیدار نباشد

از[۴] جادویی حسن تو[۵] در پیش جمالت
بر خاك تپد صید و گرفتار نباشد

غم یار من و بخت سراسیمه که این غم
گر از تو بود چون زمنش عار نباشد

آن شعله که افتد بخس و خار نه عشقست[۶]
هر سوخته زین نشئه خبر دار نباشد

با درد تو از کس نکند یاد نظیری
پروانه که سوزد بگلش کار نباشد

۲۰۳

ما سرو بوستانیم ما را ثمر نباشد
مردود دوستانیم از ما بتر نباشد

از لب برون نیاید آواز عشق بازان
پرواز مرغ بسمل جز زیر پر نباشد

تاراج دیدگانند آوارگان معشوق
راهی نمی برد[۷] عشق کانجا خطر نباشد

سدد را گر گشایند برجلوه گاه دیدار[۸]
آن را که چشم بستند راهش بدر نباشد

---

۱ ـ ذلتی (خ ۲) ۲ ـ بیابند (خ ۲) ۳ ـ بلغزد (چ ـ خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست بقرینهٔ مضمون بیت مطلع ۴ ـ وز (خ) ۵ ـ از جادو حسن توکه (چ)
۶ ـ عشقت (چ) ۷ ـ نمی رود (چ) ۸ ـ برخلق گاه دیدار(چ) برجلوه گاه دیدن (خ ۲)

اول نشان مردی اخفای کار خوب‌ست[۱]   بهتر ازین که گفتم[۲] دیگر هنر نباشد
فیروزی ضعیفان[۳] در عجز و انکسارست   تا نشکنند ما را[۴] ما را ظفر نباشد
تا دل بجای خویش‌ست دارد عنان دیده   عاشق که شد پریشان صاحب نظر نباشد
از تیغ کی هراسم دیدار مزد قتل‌ست   خونی که عشق ریزد هرگز هدر نباشد[۵]
در گوشهٔ نقابت سیر گل‌ست و نسرین   زین خوبتر نظر را هرگز سفر[۶] نباشد[۵]
هرجا رود مسافر حرف تو ارمغان‌ست[۷]   یك خانه نیست کز تو پر از شکر نباشد[۵]
قاصد که می‌فرستی رطل گرانش در ده   کز ما خبر نیابد[۸] تا بی‌خبر نباشد

ازشاخ لهو برگی حاصل نشد نظیری
لب‌تشنه باد کشتی[۹] کز گریه تر نباشد

۲۰۴

فلك مزدور ایمای تو باشد   نوازد هر کرا رای تو باشد
بدل‌تنگی کنم دل خوش همیشه   که تنها جای غم‌های[۱۰] تو باشد
نیازارم ز خود هرگز دلی را   که می‌ترسم درو جای تو باشد
شود مجروح مغز استخوانم   سر خاری چو در پای تو باشد[۱۱]
میی کاشفتگی در شور آرد   نگاه کار افزای تو باشد[۱۱]
حریفی کز خرد بازیچه سازد   عتاب کار[۱۲] فرمای تو باشد[۱۱]
نهایت نیست طومار دلی را   که مضمونش تمنای تو باشد
کدورت نیست کاخ سینه‌یی را   که راهش بر تماشای تو باشد
گل سدرنگ می‌روید از آن[۱۳] خاك[۱۴]   که دردی[۱۵] نوش صهبای تو باشد

---

۳ ـ خویش‌ست (خ ـ خ۲) ۲ ـ بهتر از این که گفتی (چ) از هرهنر که گفتی (خ ـ خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۳ ـ عزیزان (خ۲) ٤ ـ تا نشکند صف ما (چ ـ خ۲) ٥ ـ این بیت در خ نیامده است ٦ ـ زین خوبتر نظر ها هرگز بدر (خ۲) ۷ ـ ارمغانی‌ست (خ۲) ۸ ـ کو با خبر نیابد (خ) ۹ ـ بازگشتی (خ۲) ۱۰ ـ تنهای (خ) ۱۱ ـ این بیت در خ نیامده است ۱۲ ـ گریه (چ) و نسخه بدل خ۲ ۱۳ ـ ازین (خ۲) ١٤ ـ کاخ (نسخه بدل خ) ١٥ ـ دردی (خ۲)

سحر گه‌هر که‌پیش‌ازخواب‌خیزد حریف باده پیمای تو باشد
دو عالم نقد جان بر دست دارند ببازاری کـه سودای تو باشد
نظیری‌زند گی‌دردرد دل جوی[1]
که درد تو مسیحای تو باشد

۲۰۵

عیشم خوش از آن شعلهٔ افروخته باشد
نقلم دل ریش[2] و جگر سوخته باشد
از محنت لب بستنم آن گه شود آگه[3]
کـز تیغ جفا چاك دلی دوخته باشد
در عرصهٔ گلزار کند ناله ز تنگی
مرغی که بکنج قفس آموخته باشد
نیکویی ما در ره بازار خریدند
عیبش بمتاعی‌ست[4] که نفروخته[5] باشد
محتاجی ما باعث آسایش ما شد
غارت نخورد هر که نیندوخته باشد
گرمی مفروشید که در مجلس[6] مانیست
شمعی که نه از سوز خود افروخته باشد
از صدق نفس چند زنی لاف نظیری
مشکت[7] همه سرب وجگرسوخته باشد

---

۱ ـ جو (چ) ۲ ـ نقل دل ریشم (چ) ۳ ـ آگاه (چ) ٤ ـ نه‌متاعی‌ست (چ-خ۲)
۵ ـ بفروخته (چ) ٦ ـ مجمع (خ ـ خ۲) ۷ ـ مشکست (چ)

۲۰۶

[۱] آن بخت فتنه‌جو[۲] که تودیدی بخواب شد
و آن دل که بود سخت‌تر از خاره آب شد

گل گونهٔ هوا و هوس رنگ واگذاشت
خال و خط عروس طبیعت خراب شد

دل را که حرف سوختگان داغ کرده بود
می رفت تا بر آتش ایشان کباب شد

در بحر شوق[۳] کشتی دل ریسمان برید
در کوی یار خیمهٔ تن بی طناب شد

این بو ز سنبل و گل هر کشوری نخاست
تا در ختا کدام گیا مشك ناب شد[۴]

دایم کسی[۵] بقافله بودست پاسبان
بیدار شو که چشم رفیقان بخواب شد

خشکی لب بتشنه لبان آب می‌دهد
تا مستعد شدیم دعا مستجاب شد

مستی چه‌خوب کرد که‌این پرده بر گرفت
رخسارهٔ حقیقت ما بی‌نقاب[۶] شد

تاریخ واقعات شهان[۷] نا نوشته ماند
افسانه‌یی که گفت نظیری کتاب‌شد

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ فتنه‌یی (خ۲) ۳ ـ در هوش بحر (خ۲)
٤ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ٥ ـ کس (خ۲) ٦ ـ مانی خراب (خ۲)
۷ ـ جهان (خ۲)

شمع را زنده دلی در شب تار آخر شد
روز عشرت همه در خواب خمار[١] آخر شد

شاخ نرگس[٢] شد و[٣] دست همه کوتاه بماند
جور گل چین و نزاع سر خار آخر شد

عندلیب ار نسراید بقفس معذورست
گل بیازار نبردند[٤] و بهار[٥] آخر شد

خلعت دهر باندازهٔ خاك[٦] اکنون نیست
چرخ را رشته بهم رفت و مدار آخر شد[٧]

همچو دینار که در پای کریمان افتد
کس نگفت ازچه شماریم و شمار[٨] آخر شد[٩]

کم‌تر از رنگ حنا بود بما لطف جهان
سر دستی نفشاندیم و نگار[١٠] آخر شد

فکر نا آمده این‌ست که امسال گذشت
غم آینده همان بود که پار آخر شد

نقش رخسار تو برصفحهٔ جان گشت رقم
پرده بر یك‌طرف‌انداز که کار آخر شد

شاهدان گوشهٔ چشمی بنظیری دارند
هرچه‌دل‌صیدهمی کردوشکار[١١] آخر شد

---

١ ـ خواب وخمار (چ) ٢ ـ ترکش (چ ـ خ) ٣ ـ شده (چ) ٤ ـ ببردند (خ)
٥ ـ نبردند بهار(چ) ٦ ـ حال (چ ـ خ٢) ٧ ـ چرخرا رشته‌بهم.. مدار آخر شد(خ٢)
٨ ـ نثار (خ٢) ٩ ـ این‌بیت‌درخ وخ٢ ششمین وبیت بعد هفتمین بیت‌ست ١٠ ـ نثار(خ)
١١ ـ کرد شکار (چ‌ـخ٢)

۲۰۸

روز از آن[1] آید که باسد خواریم بردر کشد
پردهٔ ناموس شب از روی کارم[2] بـر کشد

بر سر پروانه شمع ازبهر آن سوزد که هست
جذبهٔ عشقی کـه خاکستر بخاکستر کشد

هیچجا نگذشت[3] کزوی فتنه‌یی باقی نماند
کاش چون آید غمت[4] رخت ازدر[5] دیگر کشد

از درش تصدیع کم کردم چو[6] دانستم که او
خط نسیانی[7] مـرا یکباره بـر دفتر کشد

غم که هرشب مجلسم افسرده‌زومی گشت رفت
امشب از جرئت چراغم دشنه برصرصر کشد

چاره‌یی کـز بی‌قراری تشنهٔ وصل ترا
بـرسراب ار[8] چشم افتد دست از کوثر کشد

از فراق امشب نظیری مجلسم[9] ماتم گهی ست
بوی خون آید چو عودم شعله‌در مجمر کشد

۲۰۹

دل نمی‌دانم کجا زیـن آستانم می کشد
مرگ می‌بینم که با هجران عنانم می کشد[10]

هـر سر مو بـر تنم دارد خروشی[11] از وداع
هجر پیونـد تو از رگ‌های جانم می کشد

---

۱ ـ روز آن (چ) ۲ ـ روزگارم (چ) ۳ ـ نگذاشت (چ) ٤ ـ بدل (خ ـ خ۲)
۵ ـ دل (خ) ٦ ـ چه (خ ـ خ۲) ۷ ـ نسیان (خ ـ خ۲) ۸ ـ از (چ) ۹ ـ مجلست (خ۲)
۱۰ ـ این غزل در خ نیامده است ۱۱ ـ خراشی (خ۲)

داشتم در سینه پیکان خدنگ کاری
دست غیرت این زمان از استخوانم می کشد
می کند آسودگی سیری بگرد خاطرم
گریه‌هم‌پایی ز چشم خون فشانم می کشد
قصهٔ وارستگی ام روز پیش دل گذشت
طرفه حرف نا امیدی از زبانم می کشد
بر سر بازار جان بازی کمان آویختم
دست‌غیرت بشکنم[1] هر کس کمانم‌می کشد[2]
می کشم‌سر از کمند او نظیری بعدازین
گر بسد زنجیر آن نامهربانم‌می کشد

۲۱۰

ز بیداد تو[3] حرف مهر را نام ونشان گم‌شد
کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد
ز مهر[4] بلهوس گرد دلت[5] عاشق نمی گردد
طفیلی‌جمع‌شدچندان که جای میهمان گم‌شد
سحر بیتی مغنی می‌سرود از تو بیاد آمد
چنان شوری بر آوردم که‌وقت دوستان گم‌شد
بنالش[6] خواستم جا دردلت افتادم ازچشمت
گدا آمد که‌صدرقرب جوید آستان گم‌شد
پس‌ازعمری‌شدم‌عرضی کنم‌چندان[7] بپیش آمد
که مضمون سخن سد بار ازدل تازبان گم‌شد

---

۱ ـ می‌کنم (خ۲) ۲ ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالاست . ۳ ـ در ایام‌تو (خ)
٤ ـ زجوش (خ۲) ٥ ـ گردولت (چ ـ خ‌ـخ۲) متن بقیاس تصحیح شد ٦ ـ زنالش(خ۲)
۷ ـ خنداں (چ)

متاع دیر اگر داریم بر ما رد مکن زاهد
بعـزم کعبه می‌رفتیم راه کاروان گم شد

هوس تا تافت‌رو[1] از من مزاج کارها بر گشت
طرب تابست در برمن کلید آسمان گـم شد

هوس‌را درفراق‌مرحمت‌خواب گران‌بگرفت
طرب را درسراغ عافیت نام ونشان گم شد[2]

اگر پرسد کسی حال نظیری را بگوییدش
که دردام‌ست‌آن‌مرغی که‌شب‌ازآشیان گم‌شد

۲۱۱

در بـروی عیش تـا بستیم دیگر وا نشد
سد کلید آورد بخت و قفل این در وا نشد

در گریبانی که غم‌آویخت کمتر شد درست
خوش‌دلی کم‌دوخت‌جیبی‌را[3] که‌یکسر وانشد

تا غم از ویـرانهٔ مـا راه آمد شد گشود[4]
دیـدهٔ شمع امید مـا ز صرصر وا نشد

همچنان مکتوب ناکامی بهم[5] پیچیده ماند
نـامهٔ سربستهٔ مـا هیچ جـا سر وا نشد

سعی کردم تا مگر از عشق پردازم[6] دلی
قطرهٔ خونابهٔ یی[7] از روی اخگر وانشد

---

۱ ـ یافت‌رد (چ)   ۲ ـ این بیت در خ نیامده است   ۳ ـ دامانی (چ)   ٤ ـ گرفت (خ۲)   ٥ ـ ما (خ)   ٦ ـ بردارم (چ ـ خ۲)   ۷ ـ خون نابه‌یی(چ) خونابدام (خ)

اضطراب ازبهرجان بردن[1] بسی پروانه کرد
پیچ و تاب شعله اش از بال و از پر وا نشد
آن که شب‌خواب‌نظیری رابافسون بست‌ورفت[2]
هیچ کار بستهٔ او زان فسونگر وا نشد

۲۱۲

ذوقی ز می نزاد که سد شور وشر نشد ... بی باکی از مذاق خم می بدر نشد
این رسم‌های تازه زحرمان[3] عهدماست ... عنقا بروزگار کسی نامه بر نشد
باز این چه آفت ست درخت امید را ... امسال هم شکوفه فشاند و ثمر نشد
بیهوده بر گذرگه آفت نشسته ام[4] ... شدکاروان و مرد رهی جلوه گر[5] نشد
رسوا منم وگرنه تو سد بار در دلم ... رفتی و آمدی و[6] کسی را خبر نشد
دستار مار گنج گره در گلو شود ... خم را که خشت‌می کده‌یی تاج‌سرنشد[7]
شب زنده دار باش که تاپیر[8] بت تراش ... بیدار بود بتکده زیر و زبر نشد
درصدرچون[9] حضور نبودآستان گزید ... هرگز گدای کوی مغان معتبر نشد
بس‌نغمه‌ها بگوش نظیری هوس کشید
در از درون ببست و ببیرون در نشد

۲۱۳

چون ابر بهاری بسرم سایه فگن شد
بر هر بر و بومم که نظر کرد چمن شد
چون شمع که شد رهبرپروانه بآتش[10]
دل سوزی او باعث جان بازی من شد

---

۱ ـ دادن (خ) پرور (خ ۲) ۲ ـ بست بست (چ ـ خ) ۳ ـ تازهٔ حرمان (خ۲)
٤ ـ نشسته‌ایم (چ‌ـخ۲) ٥ ـ مرد رهی را جگر (خ ۲) ٦ ـ که (چ) ۷ ـ این بیت در خ نیامده است ۸ ـ که دردیر (خ۲) ۹ ـ اگر (خ‌ـخ۲) ۱۰ ـ زتابش (چ)

می خـواست شود قـایـل نظمم ببلاغت
سد پایه بشیب[1] آمد و بر[2] اوج سخن شد

بی جام همه می کش و بی باده همه مست
از نظـم نـو[3] آیین مغـان رسم کهن شد

شك نیست که از نیم نظر کار[4] بر آیـد
آن را که دلیل آصف اعجاز سخن شد

همسایگیش را اثـر ابـر بهـارست
هـم خـانه گلستان شدو هم خـار سمن‌شد

از یـار و دیار ار نکنم یـاد عجب نیست
از رشك مـن امسال غـریبی بوطن شد

بر خاك درش جـای شهیدان نـدهد کس
لطفی ست که کافور تن و عطر کفن شد

مهمان بهشتی مخـور انـدوه نظیـری
نزهت‌گه حوران جنان[5] بیت حزن شد

۲۱۴

گـل زار بشهر آمد و بـازار چمن شد
گـوش همه کس محو غزل‌خوانی‌من‌شد

تا جیب گشادم کـه از آن‌نـامه بـر آرم
دیـدم که صبا قـاصد سدبیت حزن شد

هر دخل که می‌خواست کند دشمن حاسد
آمـد بزبانش[6] ز دل و مهـر دهن[7] شد

۱ ـ نشیب (چ) ۲ ـ در (خ۲) ۳ ـ من (چ-خ) ٤ ـ کام (خ) ٥ ـ چمن(چ-خ۲) جهان (خ) متن بقیاس تصحیح شد ٦ ـ بدهانش (خ) ۷ ـ مهر ودهن(چ)

از ظلمت شب[1] مرغ خروشان نشد امشب
هرچند کـه در بند پـر و بـال زدن شد

پـر زورتـر از بادهٔ تلـخ ست محبت
عشقی کـه برو سال گذر کرد کهن شد

الفت ده هجران و وصـالست صبوری
مخموری من توبـه ده[2] توبه شکن شد

تا می‌شنوم حسن و وفا هـردو غریبند
عاشق نشنیدم کـه ز غربت بوطن شد

تـا هم‌سفر اشك[3] خـودم کار خـرابست
هرجا که شدم در پـی ویرانی من شد

هر زخم کـه برداشت از ایام[4] نظیری
نی[5] چاك گریبان‌شد ونی[6] جیب[7] کفن شد

۲۱۵

بخاطرم گله‌یی گشت ودوست[8] دشمن شد
دو دل چو شیر و شکر بود سنگ وآهن شد

چو خانهٔ سر کشتست عهـد را بنیاد
زهر طرف کـه نسیمی وزید روزن شد

مرنج اگـر نشدم مضطرب ز آمدنت
چـراغ دیده نمی‌داشت دیـر روشن شد

در اشتیاق تو چندان صنم صنم گـفتم
کـه شرمسار ز خود[9] زاهد و برهمن شد

---

۱ ـ غم (خ‌ـخ۲) ۲ ـ توبه ده و (چ ـخ۲) ۳ ـ عشق (خ) ٤ ـ ز ایام (چ‌ـخ)
٥ ـ نه (خ۲) ٦ ـ بی (خ۲) نه(خ) ۷ ـ چاك (چ) ۸ ـ گشت دوست(چ) ۹ـمن(خ۲)

سر ازعنان[1] تو گفتم برون توانم برد
کمند پا و سرم طرف جیب و دامن شد

کشید بر در و دیوار[2] بوستان دامی
که گل ملول ازین بلبلان گلشن شد[3]

مسازخنده دگررنجه[4] پا که‌جای‌تو نیست[5]
لب ملول نظیری که وقف شیون شد

۲۱۶

عالم از عشق در وجود آمد
عشق معمار هست و بود آمد[6]

در بشر کبریای عشق نمود
ملك از عجز در سجود آمد

رد شد از صدر بارگاه شهود
آن که بر کار ما حسود[7] آمد

عشق بر تخت از زبر نگر بست
عقل و لوح و قلم فرود آمد

هر چه اهلیت نمودن داشت
همه از عشق در نمود آمد

نیست جز عشق و عاشق و معشوق[8]
هر چه در معرض شهود آمد

عقل بر کار عشق سوخت سپند
شکل این گنبد کبود آمد

عشق صنعت نمود بی آلت
بود هر چند از نبود آمد

جامه مجنون درد که خلعت عشق
عاری از جنس تار و پود آمد

عشق را عشق دی و فردا نیست
دیر هم زود تر ز زود آمد

شد جوانی و عشق وحرص بجاست[9]
شعله بنشست و خس بدود آمد

زد سخن‌بر‌لب نظیری جوش
عشق در گفت و در شنود آمد

---

۱ ـ غبار (چ) ۲ ـ برسر دیوار (چ) ۳ ـ بشیون شد (چ) ٤ ـ مساز رنجه دگرخنده (خ) ٥ ـ که نگشاید (چ) ٦ ـ این غزل در خ نیامده است ۷ـ چه سود (خ۲) ۸ ـ عاشق معشوق (خ۲) ۹ ـ حرص و هوا (چ)

۲۱۷

[1] آخر بمن آن مغ بچه هم کیش بر آمد
و آن [2] کافر بیگانه بمن خویش بر آمد

نیش سیهم گرچه نمود آن [3] صف مژگان
نوشین نگهی از عقب نیش بر آمد

چشمش ز کمان خانهٔ ابرو بمن انداخت
هر تیر که چالاك تر از کیش بر آمد

اقبال دو گیتی بکلاه نمدی بود
دیهیم شه از خانهٔ درویش بر آمد

کامی که بشمشیر و سنان دیر بر آید
از دیدهٔ خونین و دل ریش بر آمد [4]

بر خلق نگردید گران هر که درین بزم
پس از همه رفت و ز همه پیش بر آمد

دیدیم ز سر تا قدمش حسن و شمایل
لیك از همه خوبیش وفا بیش بر آمد

دادیم بجان منصب هم رازی [5] جانان
دل نیز دو روی و [6] غرض اندیش بر آمد

سامان نشد از سعی خرد کار نظیری
دیوانه شد و از تو و [7] از خویش بر آمد

۲۱۸

درین سپید رقم قسمت و حواله نماند
اثر ز مهر و خط این کهن قباله نماند [8]

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ آن (خ ۲) ۳ ـ از (چ) ٤ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ٥ ـ هم زادی (خ ۲) ٦ ـ دل نیز دورویی (خ۲) ۷ـ ازخودو(چ)
۸ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است

هزار بـار برین قصر مردمـان بگذشت

مسائل و حکم و دفتر و رساله نمانـد

زباب رحم و مروت نشان چه می خواهی

ازین مقوله حکایت دریـن مقاله نماند

ز بس مـرور زمان منفعت ز اشیا رفت

خـواص مهر و گیای هزار ساله نماند

هر آنچه صاف قدح بود محرمان خوردند

بغیر دردی مـی در ته پیالـه نمانـد

مجوی رحم ازین گرگ ماه کنعان در

کـه شتری کله و مشتری کلاله نمانـد

شکوه حشمت پرویز و حسن شیرین رفت

مـه تمام فلك شد نـزار و هالـه نمانـد

ز جنس خویش همه صید می کند ایـام

ز سبزه زار فلك غیر یك غـزالـه نماند

زمین گـداختهٔ آتشین عـذاران ست

کجاست خاك که داغی بروی لاله نماند

نواله حصهٔ تن پروران نظیری شد

بیا که قسمت ماوتو غیر ناله نماند

۲۱۹

صبحی بنال راه فلك بر نبسته اند — هرچند دیر آمده‌یی درنبسته اند [۱]

حرمان تو ز همت کوتاه بین تست — هر گز در کریم بکافر نبسته اند

سرمایهٔ شناخت چراغیت داده اند — اما ره چراغ ز صرصر نبسته اند

برتشنگان ببار بخیلی برای‌چیست — دریا کریم وظرف ترا سرنبسته‌اند

۱ ـ این غزل درخ نیامده است

ما می‌رمیم رخش ترا پی‌نکرده‌اند ما وحشی بیم باز ترا پر نبسته اند

عالم ز ظلمت شب هجران سیاه شد کو آفتاب اگر[1] ره خاور نبسته اند

مکتوب دوستاری[2] مارا جواب نیست غیر از سرش ببال کبوتر نبسته اند

هر مرغ بر هوای گلی[3] آشیان نهد بر تاج[4] شعله بال سمندر نبسته اند

تا چند عود خـام نظیری فـروختن

دودی بـر آر روزن مجمر نبسته اند

۲۲۰

این کعبه را بنانه بباطـل نهاده انـد

بس معنی و جمال[5] درین گل نهاده انـد

درمانده گشته است باین کار و بار عشق[6]

هـر سو هزار عقدهٔ مشکل نهاده انـد

زین گل چه دیده‌اند مگر حاملان عرش

کـز رنج ره ببادیه[7] محمل نهاده اند

قلزم بشور رفته و عمان نشسته تـلخ

زین آب زندگی که بساحل نهاده اند

آه این چه دوستی‌ست[8] که سرهای یکدگر

خویشان بریده در ره قاتل نهاده انـد

خوارم مکن که ریختن آب روی را

با خون سد شهید مقابل نهاده انـد

بر هر که هوشیار بود اعتراض کن[9]

مستان قدم ببزم تـو غافل نهاده اند

---

۱ ـ گر آفتاب وگر (خ ۲) ۲ ـ دوست داری (چ ـ خ ۲) ۳ ـ گل (خ ۲)
٤ ـ شاخ (خ ۲) ٥ ـ معنی جمال (چ) ٦ ـ عقل (خ ـ خ ۲) ۷ـ کز رنجراه‌پایهٔ (چ) ازرنج راه پایهٔ (خ) ۸ ـ این‌آه دوستی‌ست (خ) ۹ ـ نیست (چ)

بنمای رخ تمام که شاهانه چیده اند
شاهان که خوان بدعوت سائل نهاده اند [1]
گردن بنه بتیغ نظیری که عاشقی [2]
بر سر کلاه مردم عاقل نهاده اند

۲۳۱

پیران که دفع فیض بتأثیر برده اند
آب رخ جوان بدم پیر برده اند [3]
چون من بر آن کسان که نفس کرده اندسر
نور سحر بنالهٔ شب گیر برده اند
سر گشته اند اگر چه بتحصیل تجربه
پی تا فراز طارم تدبیر برده اند
ازسال خورد گان نبود خوش فضول ازآنك
صحبت بطیف خانهٔ تقدیر برده اند
پیران ز روز تیره سیه کار می شوند
با آن که مو سفید سر از شیر برده اند
بی باکی و غرور جوانی نماند حیف
پیران همه خجالت و تقصیر برده اند
شادی بشیب کز [4] می و افیون بود چه حظ
این قوم ره بعیش بتزویر برده اند
گر کج شود بما دل نازك بران سزد
بار گران بقامت چون تیر برده اند
با موی همچو سبحهٔ کافور نگروند
آنان که پی بزلف چو زنجیر برده اند

---

۱ ـ در چ بهمین قافیه بعد از این بیت بیتی آمده است بدین صورت :
در بزم خلد نعمت هر گونه چیده شد   حسب مراد دعوت سائل نهاده اند
۲ ـ عاشقی‌ست (خ۲) ۳ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است ٤ ـ گر (چ)

یوسف فریب گرگ ممثل کجا خورد
روبه بصید کردن نخجیر برده اند

وحشی چو تو شکار نظیری کجا شود
شهباز را بدام مگس گیر برده اند

۲۲۳

[۱] اینکه دل نامند چون حرزم[۲] حمایل کرده‌اند
هیکلی از اضطراب چشم[۳] بسمل کرده اند

از کدامین دودمان تا[۴] این دلیل افروختند
چرخ را پروانهٔ فانوس محمل[۵] کرده اند

این[۶] گل از هرشاخ خود روبی نمی آید ببار
تخم یك جا کشته سد جا آب در گل کرده اند

در خیال قید زلف و خال هر کس ماند ماند[۷]
فکر دیگر کن که حل عقده مشکل کرده اند[۸]

از قدم تا فرق ناز و نوش و بر ابرو گره
خوان دعوت چیده اند و منع سائل کرده اند

از پی دنیا مشو پویان درین موج سراب
هر نفس نقشی پدید آورده باطل کرده اند[۸]

خلق را در هر نفس موت[۹] و حیاتی مضمرست
در زلال زندگی زهر هلاهل کرده اند[۱۰]

روی از میدان سربازان بگردان کاهل ذوق
پای کوبان سر نثار راه قاتل کرده اند[۱۱]

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ آنکه دل نامیده چون حرصم (خ ۲)
۳ ـ جسم (خ۲) ٤ ـ با (چ) ٥ ـ محفل (چ) ٦ ـ ای (خ۲) ۷ـ مانده ماند (چ)
متن وجه مرجح قیاسی ست ۸ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ۹ ـ مرگ (خ ۲)
۱۰ـ پای کوبان سر نثارراه قاتل کرده اند (خ۲) ۱۱ـ این بیت در خ ۲ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت بالاتر آمده است

ما بچین زلف کشتی بر کنار آورده بیم
عشق دریایی ست کش دیدار ساحل کرده اند

گرد خود گردم چو[1] بینم در هوای کیستم
ذره‌ام اما بخورشیدم مقابل کرده‌اند

عشق را هنگامه امروز ازنظیری روشن‌ست
هرطرف از گفت‌وگویش گرم‌محفل کرده‌اند

۲۲۳

رشحه‌یی ازحسن جانان ریختند — بر جهان از عشق توفان ریختند[2]
زآن همه‌توفان که‌برانگیخت‌عشق — جرعه‌یی در جام انسان ریختند
از قضا آن جرعه چون آمد بجوش — هرطرف در قالبی جان ریختند
رشح نوری شد هویدا هر کجا — پرتوی بر شرط پیمان ریختند
از خمار و مستی آن نور پاك — درد کفر و صاف ایمان ریختند
هر طرف رنگی بگل بسرشته شد — قالب گبر و مسلمان ریختند
شهوتی انگیختند از مغزنی — پیکری از آب حیوان ریختند
و آنگه از الماس بهر جان ما — تیغ ابرو رمح مژگان ریختند
تیز کردند و از آن آلوده زهر — سوزشی بر زخم پنهان ریختند
آب کردند از دل ما پاره‌یی — دانهٔ یاقوت رمان ریختند
لالهٔ حمرا و لعل آبدار — کوه را در جیب و دامان‌ریختند
عکس از داغ درون برداشتند — بر چمن گل‌های الوان‌ریختند
این همه گل‌های سبز وزرد و سرخ — از دم ما بر گلستان ریختند
جوهری از قول شورانگیز ما — عندلیبان را بالحان ریختند
غنچه رادل‌زان نوای جان خراش — پاره پاره در گریبان ریختند

---

۱ ـ که (خ۲)   ۲ ـ این قطعه درخ‌وخ۲ نیامده است .

رنگ هر نقشی کزان انگیخت طبع چینیان بر قصر و ایوان ریختند

داغ هر سودا کزان اندوخت عشق مصریان بر بیت احزان ریختند

نکهتی برخاست زین سودا بمصر بر قمیص ماه کنعان ریختند

اصل این فرع از یمن شد عطربیز بر نبی از فیض رحمان ریختند

مایه‌یی می‌ماند باقی زین عبیر
بر نظیری در خراسان ریختند

۲۲۴

دریغ نقش املها بر آب جو بستند
بحسن لاله و گل رنگ آرزو بستند[۱]
چو موج روی هوا بر سراب می‌رانند[۲]
کسان که دل بتماشای رنگ و بو بستند

مپرس حال که این مطربان چابک‌دست
دل از نوای حزینم بتار مو بستند
بخست جان زدم[۳] این مغنیان گویی
خراش سینه تراشیده بر گلو بستند[۴]
گریخت نفس که روحانیان پردهٔ ساز
بر آمده ز کمین راه بر عدو بستند[۵]
نه‌عاقلست که‌تن در دهد بخلعت خاک[۶]
هزار رخنه درین کهنه از رفو بستند

---

۱ ـ این‌غزل‌در خ نیامده است ۲ ـ می‌راند (خ۲) ۳ ـ زده‌ام (خ۲) ٤ ـ برآمده زکمین راه بر عدو بستند (خ۲) ٥ ـ خراش سینه تراشیده برگلو بستند(خ۲) این‌بیت درچ نیامده است و در خ۲ مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت‌بالاتر جا بجا شده است
٦ ـ ملك (خ۲)

بکشت و زرع هر احسان رسید آسیبی
که مفلسان همه بر چنگ آبرو بستند[1]

مجوز ناموران[2] غیرنام کین خامان[3]
صلا زدند بیغما و در فرو بستند

بغم بساز که از بی‌نشاطی ایام
مغان بدیر دهان خم و سبو بستند

درین جزیرهٔ جهال می‌سرایم شعر
چو[4] رند مست که بر گردنش کدو بستند

ازین جهان دلم آمادهٔ گریختن ست
چو کودکان که میان چست در غلو بستند

هزار نقش درین کارخانه در کارست
مگیر خرده نظیری همه نکو بستند

۲۲۵

بهوش سیر چمن کن که شاهدان[5] مستند
قرابه بر سر ابر بهار بشکستند

چمن پیاله کش ست و صبا قدح پیمای[6]
معاشران صبوحی ز خواب برجستند

بزیر خرقه نهان باده می‌خورد صوفی
حکیم و عارف و زاهد[7] همه ازین دستند[8]

جهان و عیش خضر[9] حرف قاف و سیمرغ ست
در حریم فنا زن که نیستان هستند

۱ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ۲ ـ مجوز نامه‌وران (خ۲) ۳ ـ خانان (چ) ٤ ـ که (خ۲) ٥ ـ بلبلان (خ) ٦ ـ قدح پیما (خ) ۷ ـ حکیم و عارف زاهد (خ۲) ۸ ـ این بیت درخ نیامده است ۹ ـ جهان عیش وخضر (خ) جهان عیش خضر (خ۲) جهان وعیش جهان (چ) متن بقیاس تصحیح شد

تو نخل‌خوش‌ثمر کیستی کـه باغ وچمن
همه ز خویش بریدند و در تو پیوستند

بضربت تو چنان تشنه‌ام کـه‌صبرم نیست
بقدر فرصت آن ماهـیان کـه در شستند

ز بـی قراری افـلاك داغهـا دارم
که تا ز شوق تو برخاستند ننشستند[1]

نوا فـزون ست ز اندازهٔ بریشم عود
غزل بـزمزمه خوانـم که پرده‌ها پستند[2]

بـرمز نکته ادا مـی کنم کـه خلوتیـان
سر سبو بگشادنـد و در فـرو بستند

تو نخل میوه فشان باش[3] در حدیقهٔ دهر
کـه کم درخت‌قوی‌خشك‌شد که نشکستند

زکاهلی تو نظیری خزان این چمنی
گهـی بباغ شدی کـز نشاط وارستند

۲۳۶

روز ازلـم بـود بنا بـود نهفتند
در ضمن زیان کاری من سود نهفتند[4]

آن روز که می زاد مـرا مادر گیتی
در هفت فـلك اختر مسعود نهفتند

در مصطبه جو علم که نـور خرد مـا
از شمع شب مدرسه در دود نهفتند

احـوال حقیقت همه در سر مجازست
در سجدهٔ بت طـاعت معبود نهفتند

---

۱ ـ این بیت در خ نیامده است ۲ ـ بستند (خ ـ خ ۲) ۳ ـ باش و (خ)
٤ ـ این غزل در چ و خ نیامده است .

می نوش که آن روز که شد توبه اجابت
ذوق اثر از نغمهٔ داوود نهفتند
نبود عجب ار کور شود دیدهٔ حاسد
زهرش بنگاه حسد آلود نهفتند
آن آتش جان سوز که شد باغ براهیم
تاب و تف از آن در دل نمرود نهفتند
معلوم نشد شعبدهٔ چرخ نظیری
دیر آمده ام در نظرم زود[1] نهفتند

۲۳۷

پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند
بزبان[2] می‌رود امروز گریبانی چند
زان‌ضعیفان که وفاداشت درین شهر اسیر[3]
قفسی چند بجا[4] مانده و زندانی چند
سرو سامان سخن کردن این جمعم نیست
پهلوی من بنشانید پریشانی[5] چند
بس خرابیم ز یکدیگرمان نشناسند[6]
مانده‌ییم از ده غارت زده ویرانی چند
کشته از بس بهم افتاده[7] کفن نتوان کرد
فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند
هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد
که نه لعل تو بر آن ریخت نمکدانی چند

---

۱ ـ دود (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۲ ـ بزبان (خ۲) ۳ ـ که درین شهر وفا داشت اسیر (خ) ٤ ـ تهی (خ) ٥ ـ نگهبانی (خ۲) ٦ـ بس‌خرابی که زیکدیگرمان نشناسد (چ) ۷ ـ کشته از بس که فتادند(چ)رشته‌از بس بهم افتاده(خ)

هیچ کس را سرپایی نزد ایام که ما
پشت دستی نگزیدیم بدندانی چند

بهر عشرت طلبی[1] لخت دل آریم برون[2]
چیده‌ییم[3] از گل این بادیه دامانی چند

چشم برفیض نظیری همه خوبان دارند
کاسه در پیش گدا داشته سلطانی[4] چند

۲۲۸

دوش برسوز دل وسینه[5] براتم دادند — سر چو شمعم ببریدند وحیاتم دادند
ناله کردم بنهان‌عشوه خموشم کردند — گریه کردم بشکر[6] خنده نباتم‌دادند
دردوصاف‌غم وشادی[7] بمن ارزانی شد — تا خم و خمکدهٔ عشق[8] براتم دادند
پاره‌پاره جگر طورزغیرت خون شد — که کهی‌بودم وچون کوه[9] ثباتم‌دادند
گرسنه دیده‌تر از مفلس کنعان‌بودم — خواجه گشتم که‌از آن‌حسن‌زکاتم‌دادند[10]
تا بمقصد ببرم[11] کشتی مشتاقان را — از خضر همت و از نوح نجاتم دادند

اخترم شعشعه برچرخ نظیری‌زده‌است
کس چه‌داند[12] که‌چه‌عالی‌درجاتم‌دادند

۲۲۹

افسانهٔ شیرین مرا گوش نکردند
سد تلخ شنیدم شکری نوش نکردند[13]

---

۱ ـ برعشرت‌طلبی (چ) برغفلت طلبی(خ) ۲ ـ آرم بیرون (چ‑خ۲) ۳ ـ چیده‌ام (چ ـ خ۲) ٤ ـ مهمانی (خ۲) ٥ ـ دیده (خ) ٦ ـ ز شکر (چ‑خ۲) ۷ ـ دردوصاف وغم شادی (چ) دردوصاف وغم‌وشادی(خ) ۸ ـ تاخم وخمکده برعشق(خ۲) تاخم‌وخمکده در عشق(خ) ۹ ـ که‌کهی بودم ازو بیش (خ۲) که کهی بودم وزان بیش(خ) ۱۰ ـ این بیت در خ نیامده است ۱۱ ـ سپرم (چ‑خ۲) ۱۲ ـ کس نداند (خ۲) ۱۳ ـ این غزل در خ نیامده است ٠

یک خرده گرفتند پس‌از نکتهٔ بسیار
گشتیم فرامُوش و فراموش نکردند

ما روزه ازین مائده بر چنگ[1] گشادیم
در کاسهٔ ما جرعهٔ سرجوش نکردند

معلوم شد از مستی ما حوصلهٔ ما
دادند بحکمت می و بی‌هوش نکردند

باید بعصا رفت چو موسا که درین راه
یک چاه نکندند که خس پوش نکردند

در حلقه شدم زان خط رخسار و قرینم[2]
با[3] کوکب آن صبح بنا گوش نکردند

اشجار چمن دست بهم داده و یاران[4]
سیری بمن غمزده[5] هم دوش نکردند

جانم بره پردگیان سحری سوخت
سویم نگهی از لب[6] شب پوش نکردند

خونابه[7] ببو آمده بر جیب و کنارم
زان سنبل خوش بوم[8] درآغوش نکردند[9]

امروز نه‌رحم‌ست که لب تشنه گذارند
آن را که لبی تر ز می دوش نکردند

فریاد ازین شوق که‌درجان نظیری‌ست[10]
تا مردنش از زمزمه خاموش نکردند

۲۳۰

دردوغمت که‌همچوهمااستخوان‌خورند   بر من مبار کند گرم مغز جان‌خورند

۱ ـ خشك (خ۲) ۲ ـ رخسار قرینم (ج) ۳ ـ تا (ج) ٤ ـ داده یاران (خ۲)
۵ ـ سیر سمن غمزه(خ۲) ٦ ـ ته (ج) ۷ ـ خون‌نابه(ج) ۸ ـ خوش‌بوم (ج) ۹ ـ این بیت درخ قبل‌ازبیت بالاتر آمده است ۱۰ ـ نظیری (ج)

بر نامه‌ام مخند که آشفته خاطران — مو کز قلم کشند نی‌اندر بنان خورند
مست آییم بصلح اگر نکهتی بـری — زان می که درمحبت‌هم دوستان خورند
نیشکر آن‌چنان‌نخورد کس زدست دوست — کازادگان ز دست مبارز سنان خورند [1]
جانی وسد کرشمهٔ مژگان‌چه می کنم[2] — این تیرها تمام اگر بر نشان خورند
چشـم هزارتشنه جگر در کمین تست — ترسم که خام میوهٔ این بوستان خورند
آزادگان بجای رسیدند و ما همان — زان رهروان که گردپی[3] کاروان‌خورند

هر جا گلی ست بهر نظیری طرب گهی ست
کـی بلبلان مست غـم آشیان خورنـد

۲۳۱

[4] این جا نه بهر سنگ سیه نور فروشند — این مایهٔ [5] بینش نه بهر کور فروشند
فریاد که هر کس باسیری فتد او را — شرطست که ازخویش‌ووطن‌دورفروشند
غیرت نگذارد که بچشم و دل منکر — یك ذره ز خاکستر منصور فـروشند
زیبنده بـود دعوی مستوری خـوبان — هر چند که جولان بسرطور فروشند
سردست چنان خانقه و دیر که آتش[6] — در وادی دوری شب دیجور [7] فروشند
آن دردکشانی که شناسای عیارنـد — فردوس بیك خوشهٔ انگـور فروشند
اخراج مغل خواهم و تاراج قزلباش — کز هند بـرندم بنشابـور فروشند [8]
در[9] عشق تو با قدر و بهایم که عزیزست — ویرانه که در کشور معمور فروشند
قربان شدگان تـو بقصاب سر کوی — یك سینه بسد ضربت ساطور فروشند

با ریش دل و سینهٔ [10] نـاسور نظیری
خوش باش که کم بندهٔ رنجور فروشند

۲۳۲

[11] باز نرگس را گلستان صاحب افسر کند
شاخ گل منبر نهد بلبل خطابت[12] سر کند

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ کنیم (خ) ۳ ـ پس (چ ـ خ) ٤ـاین‌غزل در خ نیامده است ٥ ـ پایهٔ (چ) ٦ ـ در دست چنان دیر .... که آتش (خ ۲) زآتش (چ) ۷ـ شب دور(خ ۲) ۸ـ این‌بیت درخ ۲ نیامده‌است ۹ـ با (خ۲) ۱۰ ـ با ریش ودل سینه (خ ۲) ۱۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۲ ـ حکایت (چ)

غنچه گردد سبز مغفر سبزه ز نگاری قبا
روز عرض آمد[1] که هر کس برد خود[2] در بر کند

از گل مستان[3] بروید تاك می شوریده وار
لالهٔ خونین ز خاك کشتگان سر بر کند

حسن گل برقی ببستان افگند کز تاب آن
بلبل شوریده را هم رنگ خاکستر کند[4]

شاخ گل شد پنجهٔ آزر[5] که بر رغم خلیل
باد آزاری بهر سو لعبت آزر[6] کند

جلوه شور انگیز باشد هر که آید در سماع
باده عطر آمیز گردد هر که در ساغر کند

ترسم از مخموری ساقی که هنگام صبوح
صبح را گم[7] از فروغ لالهٔ احمر کند

بر تن رنجور سوادیی وزد[8] باد بهار
استخوان را مومیایی مغز را عنبر کند

صبحدم دامن گشاید حله عطر آگین شود[9]
از گل اخگر بر فروزد غنچه را مجمر کند

سنبل اسرار می روید که از راز سپهر[10]
هر چه گوید ابر در گوش زمین باور کند

در روانی[11] گوییا طبع نظیری شد چنان[12]
کانچه آید در ضمیرش ثبت در دفتر کند

۲۳۳

درین دیار عجب مطربان هم رنگ ند — که دل برند بسدراه و بریك آهنگ ند[13]

---

۱ ـ آید (چ) ۲ ـ که کس بود خود (خ۲) ۳ ـ از گل بستان (خ۲) ٤ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ٥ ـ آذر (چ) ٦ ـ آذر (چ ـ خ۲) ۷ ـ نور (خ۲) ۸ ـ سودا می وزد (چ) ۹ ـ کند (خ۲) ۱۰ ـ سبو (خ۲) ۱۱ ـ روایی (خ۲) ۱۲ ـ روان (خ۲)
۱۳ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است

ز صحن سینه گشایند چشمه چشمهٔ نور　　برخمه صیقل آیینه های پر زنگ ند
کلید شادی و شمشیر غم بکف دارند　　ببسط برسرصلح و بقبض در جنگ ند
بدل ز نغمهٔ شیرین حرارت انگیزند　　بصوت چون شکر وشیر آهن وسنگ‌ند
چو حد زیر و بم نغمه را نگه دارند　　بهر مقام خفیف و ثقیل هم سنگ ند
سبك دلان چوبفترا کشان در آویزند　　بطی نیم قدم در هزار فرسنگ ند
بفتح یك خلش این زاهدان چونغمهٔ چنگ　　برون روند که بر سینه و بغل تنگ‌ند
ز سر عالم لاهوت می دهند نشان　　ز پردهٔ دگرند این گروه بی رنگ ند
هزار رنگ بر آرند این فسون سازان　　که آفریدهٔ صنع هزار نیرنگ ند
سواد صومعه را نسخهٔ فسون سازند　　که طبع کارگه نقش های ارژنگ ند
بگوش کر شده تحریرشان زند آتش　　که برفروختهٔ جرعه های گل رنگ‌ند
مشاطهٔ رخ مستند با گل و قدح ند　　مقالهٔ غم عشق ند بادف و چنگ ند
اگر چه قاطع زهدند مایهٔ هوش ند　　وگرچه رافع شرع ند جان فرهنگ‌ند
دلیل اهل فنایند در عروج و نزول　　باوج در طیران درحضیض ره لنگ ند

نظیری از پی این جادوان مدو بسیار
که در ربودن ادراك چابك و شنگ ند

۲۳۴

ز آن خم که زاهدان بقدح آب جو کنند　　شوریدگان صومعه می در سبو کنند
یابند جمله مهر سلیمان و جام جم　　گر خاك راه میکده را شست وشو کنند
درخشت و سنگ میکده دیدم معاینه　　ذوقی که سالکان بخیال آرزو کنند
از خود گذشته دامن پرهیز تر نکرد　　منصور را کمند بلا در گلو کنند [1]
ظرفی بهم رسان که مبادا بسرروی [2]　　درچشمه‌یی که‌خضروسکندروضو کنند [3]
خونابه زخم فاش کند ورنه عاشقان　　تار جگر کشند و گریبان رفو کنند

با کاهلان گذار نظیری شراب را
مستان [4] گلی ز گلشن این دهر بو کنند

۱ ـ درچوخ بجای این مصراع مصراع دوم بیت بعد آمده است ۲ ـ بسروری (چ)
۳ ـ درچوخ بجای این مصراع مصراع دوم بیت قبل آمده است ۴ ـ شاید (چ)

۲۳۵

آمد سحر که دیروحرم رفت ورو کنند تا بازم ازنصیب چه[1] خون در سبو کنند
ما قابل نشاط و شکر خنده[2] نیستیم تا شهد خوشگوار کرا در گلو کنند
آنان که تنگ ظرفی ما را شنیده اند می بهر آزمایش ما جست و جو[3] کنند
آلودگی بگریه ز دامان نمی رود دلق مرا بشعله مگر شست وشو کنند
تصدیع کم[4] کشند گل و باده تابکی در کار بی دماغی ما آبـرو[5] کنند
کوزخم عاشقانه که درجلوه گاه حسن سد چاك دل بتار نگاهی رفو کنند
تو کار دل بغمزهٔ معشوق واگذار بی طاقتی مکن که نکویان نکو کنند
حق عطای عشق نسازنـد هیچ ادا گر[6] خلق‌عمردرسراین گفت‌و گو کنند
دیگر زآب دیده نظیری بخون‌نشست
چندان نماند دل که‌غم‌وغصه بو[7] کنند

۲۳۶

[8] هنوز راه نگاهـم ببام و در[9] نـدهند
کبوتری که بیاموختند[10] سر نـدهند
خـراب نـرگس سنگین دلان سر مستم
که بـر طریق نظر مهر را گذر ندهند
زغـم بگونهٔ زرین شدم چه چـاره کنم
قبول صحبت صـاحب دلان بـزر ندهند
ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجـو
که گل دهند بخروار و یك ثمر نـدهند
بزهـر یـأس بساز و مجو حـلاوت کام
دوا چـو داروی تلخت کند شکر ندهند
ز خوان‌نعمت[11] دوران رضا بقسمت ده[12]
که طعمه یی زغمت خوش گوار تـر ندهند

---

۱ ـ چو (خ۲) ۲ ـ شکرخند (ج) ۳ ـ درسبو (ج) ٤ـ اگر(خ) ٥ ـآب ورو (خ) ٦ ـ کز (ج) ۷ ـ نو (ج) ۸ ـ این غزل در خ نیامده است ۹ ـ ببال وپر (ج) ۱۰ ـنیاموختند (ج) ۱۱ ـ بنعمت (ج) ۱۲ـ شو (خ۲)

بدرد سوز که بر بستر آب عنابت
بغیر تب زدگی و تف جگر ندهند

چه یاد[1] جور رقیبان کنم ، نصیبم بود
که تشنه بر لب جو میرم و خبر ندهند

مثال ما لب دریا و حال مستسقی ست
دهند شوق ولی رخصت نظر ندهند

سزد که مقنعه بر سر کنند آن مردان
که تاج عشق بخواهند و ترك سر ندهند

ظفر تراست نظیری که محو ذوق شدی
دهر که غوطه بدریا نزد گهر ندهند

۲۳۷

هرسحر سلسله ازپای صبا بگشایند[2] — از[3] گشادش گرهی ازدل‌ما بگشایند
درد نایافتنم سوخت ندانم ز کجا — بلبلان را بچمن[4] راه نوا بگشایند
کارم از زلف گره گیرتو پیچیده‌ترست — سر این رشته ندانم زکجا بگشایند
آخرای گل گندی کن‌بگلستان‌تا کی — چشم نرگس بره باد صبا بگشایند
برهم افتاده دل و دیده بر انداز نقاب — تا همه عقدگهر روی نما بگشایند[5]
هر کجا فتنهٔ آن چشم سیه درکارست — کفر باشد که زبان را بدعابگشایند
سیراین دایره بد نیست‌ولی می ترسم — چشم ازخویش ببندند چوپا بگشایند

گر بمیخانه نظیری برم این زمزمه را
مطربانم گره از بند قبا بگشایند

۲۳۸

امشب چمن گریهٔ ما[6] تازه و تر بود — بر هرسر خار مژه لختی ز جگر بود
می‌رست رگ وریشهٔ جان ازبن ناخن — سد لاله ستان‌کاشته در سینه و بر بود

---

۱ ـ چه یار (خ۲) ۲ ـ سرهرسلسله ازباد صبا بگشایند (خ۲) ۳ ـ کز (چ-خ-خ ۲) ٤ ـ زکجا (خ) ٥ ـ این بیت در خ نیامده است ٦ ـ چمن از گریه‌ما (چ ـ خ ۲)

درزیر لبم گاه طرب زمزمه می سفت
بردوررخش گاه‌هوس حلقه شمر[1] بود[2]

تا روز بخلوت گه مقصود اجابت
در پیرهن[3] ناله هم[4] آغوش اثر بود

از کثرت آمد شدن دزد خیالی
پیرایهٔ خوابم همه شب زیر و زبر بود

وز[5] بهر نثار قدمی چشم تـرم را
تا گوش گریبان نظر پر ز گهر بود[6]

گفتم بدعای سحری وصل تو خواهم
بی هوش شدم بوی تو با بادسحربود

قاصد جگرم سوخت چه‌پیغام‌وچه‌نامه
دل بود همان خوش که‌بامیدخبربود

بگذشت و گریبان[7] نزدی چاك نظیری
بیش[8] چه بلا دست دعای تو سپر بود[9]

۲۳۹

بی تو بربال وپر مرغان گلستان تنگ بود
صوت بلبل در حریم باغ بی آهنگ بود

حال آن گل گشت صحرائی که‌من کردم‌مپرس
لاله‌هارا[10] دربن هرسنگ خونین[11] چنگ‌بود

بی‌تو بر[12] چشمم نمك می بیخت باد صبحدم
گرچه مروازید می سایید هرجا سنگ بود

سایه‌مجنون می‌شد[13] ازراهی که‌من کردم گذر
کزخیالت خیل سد لیلی[14] بهر[15] فرسنگ بود

نامهٔ دشمن[16] ملالت بی تومی برد از دلم[17]
آنچه بر می‌چید زنگ[18] سینه‌ام رازنگ[19] بود

---

۱ ـ ثمر (چ) ۲ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ۳ ـ درپیرهنم (چ) ٤ـ ناله‌ام(خ۲)
٥ ـ از (خ ۲) ٦ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بربیت بالاتر آمده است ۷ ـ بگذشت گریبان(چ)
۸ ـ پیشش(چ) ۹ ـ دست دعا باز سپربود(خ ـ خ۲)بسربود(چ) ۱۰ ـ لاله را(خ ـ خ ۲)
۱۱ ـ در ته هر سنگ پر خون (چ ـ خ) ۱۲ ـ در (خ) ۱۳ ـ سایهٔ مجنون شد (خ۲)
۱٤ ـ خیل لیلایی (خ) خیل هرلیلی (خ۲) ۱٥ ـ بسد (چ) ۱٦ ـ نالهٔ دشمن (خ ۲)
۱۷ ـ می‌پردازدم (خ) ۱۸ـ رنگ (خ۲) ۱۹ـ رنك (چ‌ـخ۲)

گر نمردم از نشاط دیدنت از من مرنج
با نشاطم خصمی و با جان سختم[1] جنگ بود

پیش ازین چندین نظیری شورش ومستی نداشت
تا نبودی جام بی[2] ساقی و می بی رنگ بود

۲۴۰

باعث راندنم از بزم بجز عار نبود — ور نه کس را بمن و بودن من کار نبود
تا شدم از تو جدا تفرقه پامالم کرد — دولت آن بود که‌این[3] فرقت دیدار نبود
همه آسان زجدایی تو مشکل گردید — هیچ دشوار بدیدار تو دشوار نبود
ببدی در همه جا نام بر آرم که مباد — خون من ریزی و گویند[4] سزاوار نبود
ناله از بهر رهایی نکند مرغ اسیر — خورد افسوس زمانی که گرفتار نبود
عشقم ازسودوزیان دوجهان فارغ کرد — از چه کارم بهمه عمر همین کار نبود

خوش دلی[5] کرد نظیری برش[6] امشب خالی
سد سخن گفت که شایستهٔ اظهار نبود

۲۴۱

ساقی قدح نداد و سفال سبو نبود
چندان که جرعه یی بچشم آب رو نبود[7]

می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد
از فرش جبهه راه بر آن خاك کو نبود

دندان زد هزار نگاه گرسنه بود
لعل لبش که باده بآن رنگ و بو نبود

در باخت دل بعشق مقمر هر آن چه داشت
هر گز قمار خانه بآن رفت و رو نبود

از بی قراری دلم ابرو ترش نمود[8]
با آن که می فروش مغان تنگ خو[9] نبود

۱ـ باشخص جانم(خ) ۲ـ می (خ۲) ۳ـ آن (خ۲) ٤ـ گویی که (خ۲) ٥ـ خوشدلی (چ‌ـخ۲) ٦ ـ برم (خ) ۷ـ این غزل درخ نیامده است ۸ـ نکرد (چ) ۹ـ نیك‌خو(چ)

ته جرعه یی نداد که اسرار دوستـــی
لایق بهرزه مست سر [۱] چارسو نبود
تا صبحدم صنم صنـــم بود بر زبـــان
کان جا مجال عابد الاه گو نبـــود
زان حسرتی که در دل من می فروش کرد
بزم میی نشد که لبم خشك ازو نبـــود
بس آرزو که داشت نظیری پخته گو [۲]
امروز گنـــج یافت که در آرزو نبود

۲۴۲

[۳] دل کز توشد بریده کم ازسنگ‌ورو [۴] نبود — پیوند روح بود بتو انس و خو نبود
مهر تونا گهان بسر آمد سبب نداشت — هجر تو اتفاق فتاد آرزو نبود
از بازی [۵] نزاکت طالع سبو شکســـت — با آن که در دم آن‌قدر اندرسبو نبود
چشم و دماغ مردم عاقل گرفته بـــود — یاخود گل جنون مرا رنگ وبو نبود
عقلم که امتیاز گهر ز استخوان [۶] نکرد — کام هما برید و درش در گلو نبود
گر پل براه نامه و قاصد [۷] نمی شکست — بسیار نیز [۸] آب محبت بجو نبود
معجر فرو گذاشت ز سر کان گل عذار — لایق بروی مفلس نا شسته رو نبود
گفتم که عهد بستن و تنها گذاشتـــن — دانی بدست اگرچه نگویم نکو نبود
حسن تو در ترازوی [۹] ابرو بلا فروخت — روزی بمن که‌دست‌رس سنگ‌ورو [۱۰] نبود
گفت آن‌زمان که‌غمزه‌ام‌این‌ماجرا نوشت — هیچم بهستی توسر گفت و گو نبود
ای طایری که نامه سوی [۱۱] دوست می‌بری
گر پرسدت که بود نظیری بگو نبود

۱ـ بهرزهٔ سرهر (خ۲) ۲ـ نظیری سحبه... (خ۲) متن نیز چندان مناسب نمی‌نماید شاید صورت تحریف شده‌یی از «نیخته‌گو» یا «نجسته‌گو» باشد ۳ـ این غزل‌درخ نیامده است ٤ـ زو (چ) ٥ـ ناسازی (چ) ٦ـ گهراستخوان (چ) ۷ـ نامهٔ قاصد (خ۲) ۸ـ تیره (چ) ۹ـ ترازو(خ۲) ۱۰ـ دسترس یك... (خ۲) ۱۱ـ سو (خ۲)

۲۴۳

بغمزه روز الستم همین معامله بود — ابد رسید ونیاسودم این چه‌مشغله بود[1]

نصیب من زازل درد بی دوا گردید — که بردباری هر کس‌بقدرحوصله بود

قصور طرزنگارم تمام حسن شکست — که از میانه همین بامنش مجادله بود

ببوی من سبب اجتماع دل‌ها گشت — جنون که باعث آشفتگی سلسله بود

بصفحه نقش‌خطوخال خویشتن‌نقاش — نکو کشیده که آیینه در مقابله بود

دلم زسر دهانش بقیل و قال افتاد — لطیفه یی ز لبش سد هزار مسئله بود

لبش بدادن کامم نمود جهد اما — بغمزه کرد حوالت که بد معامله بود

فریب‌قول‌بداندیش گرگ‌فاسد گشت — ربود یوسفی از ما که چشم قافله بود

بنکته گفت خجل می کنم نظیری را
ز قول‌خویش‌فراموش کرداین‌صله‌بود

۲۴۴

شب فغان را بدر خلوت‌او[2] باری بود — ناله برچید اگر در دلش آزاری بود

شورش وعربده‌یی‌درشب آن‌زلف‌نبود[3] — بخت من بود اگر فتنهٔ بیداری بود

خویشتن‌رابدم وسحر[4] بدو[5] می‌بستم — هر سر موی مرا با رخ وقد کاری‌بود

نه‌غم مدعیان بود[6] نه آشوب ندیم — گل بی‌خار مگو گلشن بی‌خاری بود

مصر ویران دلم‌را ز بس آمد شد او — یوسفی[7] برسر هر کوچه وبازاری بود

بردل خستهٔ من بود نگاهش‌هرچند — هرطرف جان‌بکف‌استاده‌خریداری‌بود

حسن‌وحیرت[8] بهم‌افشای‌غرض‌میکردند — نه غم پرسش ونی زحمت گفتاری بود

در وصالش‌اگر ازمن‌نفسی‌باقی بود — آن نفس بردل من حلقهٔ زناری بود[9]

اینهمه لاف که در قرب نظیری می‌زد
دیدمش‌برسر آن کوی‌عجب‌خواری[10] بود

---

۱ ـ این‌غزل در خ وخ۲ نیامده‌است ۲ ـ ما (چ) ۳ ـ نداشت(چ) ٤ ـ بدم سحر (چ) ٥ ـ برو(خ-خ۲) ٦ـ بودو(خ۲) ۷ـ یوسف(خ۲) ۸ـ غیرت(خ۲) ۹ـ این‌مصراع در چ نیامده‌است ومصراع اول بصورت «در وصالش بنظیری نفسی باقی بود» با مصراع دوم بیت بعد آمده‌است ۱۰ـ خاری (خ)

۲۴۵

نشان آنکه[۱] کـردم قطع امید ازدیار خود
نهادم در حـریم کوی او سنگ مزار خود

برهمن‌ازصنم برگشت وحاجی از حرم آمد
من‌واخلاص وعرض[۲]بندگی و کوی یارخود

توخواهی کافری‌دان طاعتم‌خواهی‌مسلمانی
مـرا کاری‌ست بـا صدق دل امیدوار خود

خلل گر در بنای دین و ایمانم شود سهل‌ست
نـدارم[۳] نقص در بنیـاد عهد استوار خود

زر کامل عیـارم در وفا و دوستی خـالص
گـرم‌سد باربگدازی[۴] نگردم از عیارخود[۵]

لب امیدواری بسته‌ام از حـرف نایـابی
محبت می کند نوعی که‌باید کرد کار[۶]خود

نظیری‌ازتودرخون‌زینت‌هردام‌ازصیدی
توهـم‌فتراك‌را آرایشی‌ده‌ازشکار[۷]خود

۲۴۶

منم مرغ اسیری مضطرب از بیم جـان‌خود
نـه ذوق دانـه دارم نه[۸] امید آشیان خود

دل از امیدوصل وبیم هجران کـرده‌ام فارغ
نشسته گـوشه‌یی وارسته از سودوزیان خود

ز قوت خویش‌یابم طعم زهر و شکرها گویم
کـزین‌نعمت تنم پرورده مغزاستخوان‌خود

---

۱ ـ اینکه (خ) ۲ ـ اخلاص‌عرض(چ) ۳ـ ندانم(چ) ۴ ـ بگذاری(چ) ۵ ـاین بیت درخ‌نیامده است ۶ ـ که‌بایدروزگار(خ۲) ۷ ـ نگار (خ۲) ۸ ـ نی (خ۲)

بباغ روزگار آن خود ستا مرغ کهن سالم
که‌خود می‌بینم[1] وخود می‌سرایم‌داستان‌خود
بنزد محرم و بیگانـه عیب‌خویش می گویم
بدشمن می‌دهم از سادگی تیر و کمان خود
در سد شکوه برلب می گشاید باد[2] نومیدی
کسی کوتا زند[3] قفل‌خموشی بر دهان خود
نظیری صبر کن کین‌بنداز‌دل بگسلد روزی
هنوز امیدوارم می کنم ضبط زبـان خود

۲۴۷

[4] بیگانه چون رود[5] بدر آشنا رود
آن کس که آشنای تو[6] باشد کجا رود

از خاك بوس کوی تو تا پا کشیده ام
در[7] راه من جدا روم و دل جدا رود

احرام عهد روز ازل کعبه کوی تست
جز راه عشق هر که رود بر خطا رود

صهبای راز[8] بیش ز اندازه می دهند[9]
گر[10] دم‌زند حریف سرش بر هوا رود

عشاق ناز حسن نه ارزان خریده اند
بسیار سر که در[11] سر این ماجرا رود

شادی که غبن می کشی و دم نمی زنی
در شهر این معامله بـا هر گدا رود

عشق آمد و تمام بگوشم فـرو[12] دمید
رازی که در میان مس[13] و کیمیا رود

این حاجیان ز دور صدایی شنیده اند
کس در درون پرده چه‌داند چه‌ها رود

زآن بحرموج زن چه کم آید اگر شبی
بـر کشت زار سوخته آب بقا رود

عریان تنی عارف معنی جمال اوست
فـرهما بمانـد[14] و پـر هما رود

ما پیرهن ز سادگی از بر فگنده ییم
وز[15] کینه دیر در بـر دشمن قبا رود

غم گین‌مباش زود نظیری فرح دهند
چون بندهٔ مطیع همه بـر رضا رود

---

۱ ـ سنجم (چ ـ خ) ۲ ـ یاد (چ ـ خ۲) ۳ ـ کسی تاکی زند (خ ـ خ ۲)
٤ ـ این غزل درخ نیامده است ٥ ـ بیگانه بد شود (چ) ٦ ـ آشنا بتو (چ) ۷ـ بر (چ)
۸ ـ درد (خ۲) ۹ ـ می دهد (خ۲) ۱۰ ـ ور (خ۲) ۱۱ ـ بر (چ) ۱۲ ـ درون (چ)
۱۳ ـ من ـ (چ۲) ١٤ ـ نماید (خ۲) ١٥ ـ ور (خ۲)

۲۴۸

کس چو من نیست که پیش نظر از دل برود — غایب از دیده نگردد ز مقابل برود
دولتی بود که مردیم بهنگام وداع — آنقدر زنده نماندیم که محمل برود
راه بیگانگی بی پیش نداری که کسی — بدلیل ره و طی کردن منزل برود
صبر داریم که این تهمت عشق ازسرغیر — همچو خون بحل از گردن قاتل برود
قصهٔ ما بعزیزان وطن خواهد گفت — هر کرا تخته ازین ورطه بساحل برود
نیکویی[1] دوستی آرد بدل دشمن و دوست — همه‌جا سرزند این ریشه‌چودر گل برود
مرد عاشق ندهد دل بتماشای جهان — آن دهد کیسه بطرار که غافل برود [2]
سرچشمان تو گردم که‌زبس‌خونخواری — قطره‌یی خون نگذارد که[3] زبسمل‌برود[4]

من و آزار نظیری بکسی عارم باد [5]
بزبان آید از آنم گله کز دل برود

۲۴۹

بیا که بی تو غم از خاطرم بدر نرود — وداعم[6] از دل و هجرانم از نظر نرود
در آن‌بساط که من خوان عشرت آرایم — مگس ز تلخی من جانب شکر نرود
زشهرخویش‌مرا شهرت تو[7] دورانداخت — باختیار کسی جانب سفر نرود [8]
چه می شود چو[9] کریمان‌ره‌غریب زنند — ره دیار ببندند تا خبر نرود
بطبع شوخ[10] تو نازیم‌و آن پذیراییش — که‌گرسخن رود از خاطرت اثر نرود
دل نزار و تن بردبار خواهد عشق — که ازنسیم بجوش آید و بسر نرود [11]
چوخون‌مرده سیه روی باد درته پوست — دلی که بر سر پیکان و نیشتر نرود
دلم بیاد تو دریا نمود چشم و هنوز — می خیال تو در ظرف مختصر نرود

بر آستانه رهی می نما نظیری را
که‌قدرمجلس خاصان‌باینقدرنرود

---

۱ ـ بنگه (خ۲) ۲ ـ این بیت درخ ۲ نیامده ودرخ هشتمین بیت‌ست ۳ـ نگذارند (چ ـ خ) ٤ ـ این بیت در خ بربیت بالاتر مقدم آمده است ٥ ـ زکسم عارمباد(چ) زکسی عارم‌باد (خ) ٦ ـ وداع (چ‌ـخ) ۷ ـ شهرهٔ تو (چ) ۸ ـ این‌بیت درخ‌نیامده‌است ۹ ـ که (خ۲) ۱۰ ـ شوق (چ) ۱۱ ـ ترتیب این بیت‌با دو بیت بعد درخ و خ ۲ مختلف وغیر از متن است .

۲۵۰

می‌روم[1] جایی که غم آنجا زدل‌ها می‌رود
ناله ازهرجا که می خیزد بآنجامی‌رود

بعد[2] جان‌دادن بدنبال اجل بینم چنانك[3]
گوییا سد یوسف ازپیش زلیخا می‌رود

تحفهٔ رضوان اگر بر کف ندارم دور نیست
تا بمرگ ازطفلیم ایمان بیغما می رود

شایدار[4] دردی بمحتاجان فروشدمی فروش
هر که‌را یك درهم‌ست آنجا بسودامی‌رود[5]

من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش
هر کجا بینید گوییدش[6] که فردامی‌رود

برمن‌اندوهی هجوم آورده ازهجران او
کز درش تامی روم[7] دل درته پا می‌رود

می‌روم‌نوعی زکوی‌او که‌پنداری بخشم
سد کسم‌پیش وپس‌از[8] بهرتقاضا می‌رود

گر ز لوح چهرهٔ لیلی همی آرد[9] سبق
خاطرشوریدهٔ مجنون بصحرا می رود

شهروصحرا رانظیری‌سوخت ازآه وداع
می رود نوعی که پنداری زدنیا می رود

۲۵۱

هر گز بسیر گل[10] دل‌محزون نمی رود
یـار از خیال غمزده بیرون نمی رود

عشق‌ازجهان‌بریدن‌وازجان[11] گذشتن‌ست
کار وفـا ز پیش بـافسون نمـی رود

مـردان بجا بعزم و توکل رسیده اند
یك دل رمیده‌نیست که درخون‌نمی‌رود

اززخم عشق‌دربن‌هرسنگ کشته‌یی‌ست
ازخون ما کجاست که‌جیحون نمی رود

لذت بخواب برده[12] و شادی بغافلی
در هر دلـی که او بشبیخون نمی رود

درحرف تلخ نوش لبان سد دقیقه است
کوتـاه بین ز لفظ بمضمون نمی رود

مرغان دشت را زغم دل‌جراحتی‌ست[13]
شب‌نیست کین‌خروش‌بهامون‌نمی‌رود[14]

از بس که رد شد از در مقصود حاجتم
آهـم ز انفعـال بـگـردون نمی رود

آن را که گوش دل‌شنودناله‌یی بس‌ست
عاشق بـدرس پیش فـلاتون نمی رود

---

۱ ـ می روی (خ) ۲ ـ وقت (چ) ۳ ـ چنانکه (چ ـ خ ۲) ٤ ـ از (چ‌ـخ)
٥ ـ این بیت درخ نیامده است ٦ ـ بینند گویندش (چ) ۷ ـ می رود (خ) ۸ ـ سدکس
از پیش وپسم (خ ـ خ۲) ۹ ـ آری (خ۲) ۱۰ ـ بسروو گل (خ) ۱۱ ـ از خود (چ)
۱۲ ـ میرد(خ‌ـخ۲) ۱۳ ـ زغمش دل جراحت ست (خ۲) ۱٤ ـ این بیت‌درخ‌نیامده‌است .

راه وفا ز تفرقهٔ عشق بسته شد دیری‌ست[1] ناقه برسرمجنون نمی رود
بوی نسیم فقر[2] نظیری شنیده است
از ره بتاج و تخت فریدون نمی رود

۲۵۲

[3] برقفا چشمت نمی‌افتد که[4] این درواشود آن‌زمان‌درگاه‌بشناسی که صدرت‌جاشود
آن که‌اودرکلبهٔ احزان پسر گم کرده[5] یافت توکه چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
دوست دارد از غریبان نالهٔ بیچارگی عشق می‌خواهد که کشتی غرق[6] دردریاشود
هرکه می‌خواهد که منشور خراباتش دهند باید اول خانمان بر هم زن و رسوا شود
زوهمه خوبی ز ما زشتی همانا لایق‌ست پردهٔ ما بسته ماند پردهٔ او وا شود
شد بهارعمرو[7] ناپخت‌ست انگورم هنوز نیست‌معلوم که آخرسر که یا صهبا شود
عمرهٔ آن کو برآرم پایم ارآید بکار حلقهٔ آن در بگیرم دستم ارگیرا شود
کم نظیری راست بر جایی نظر افگنده ام
وای اگر روز جزا چشم و دلم گویا شود

۲۵۳

[8] نه دل آزاد[9] پای بست شود نه بپرواز دل[10] زدست شود
همتی کان باعتدال افتد کی بعلت بلند و پست شود
عشق را پایه یی معین نیست مؤمن ازعشق بت‌پرست شود
بهوایی که در دماغ افتد ناقه درزیر[11] بار مست شود
کار از انکسار بگشاید عشق را فتح ازشکست شود
شرم از چشم پارسا ببرد خط که برروی‌خوش‌نشست شود
هر که بیند طلوع حسن ترا سرخوش از نشئه الست شود
چون نقاب ازجمال برداری هرچه‌نابود گشته هست شود
بحر در آستین نظیری راست
کی کرم‌پیشه‌تنگ‌دست شود

۱ـ دیرست (ج) ۲ـ مغز(خ۲) ۳ـ این غزل درخ نیامده‌است ٤ ـ چو(ج) ٥ـ گم کرده (ج)گم کرد و(خ۲) متن‌وجه مرجح‌قیاسی‌ست ٦ـ غرقه (ج) ۷ ـ عمر (ج) ۸ ـ این غزل درخ نیامده‌است ۹ ـ آزاد و (ج) ۱۰ـ ببرد ازدل و(ج) ۱۱ ـ ناقه و زیر (خ۲)

۲۵۴

ناوك غم جان شكافد سینه گر جوشن شود
عشق مغناتیس گـردد دل اگـر آهن شود

سینهٔ پـر حسرتی دارم که از انـدوه او
تـا بنزدیك لـب آرم خنده را شیون شود

بیش شد سر گشتگی چندانکه پایم پیش شد
سر بتاریکی نهادم تـا رهـی روشن شود

یك توجه از تـو درکارست و یك عـالم مراد
غم ندارم گر اجابت بـا دعـا دشمن شود [۱]

شب تـرنم های من [۲] بیدار دارد خلق را
هر که را سوزد چراغی ناله ام روغن شود [۳]

من هم از فـریاد خود آزرده می گردم ولیك
گر ببندم لب ز افغان سینه ام روزن شود [۱]

بس که بی تو جامهٔ تن دربرجان [۴] تنگ شد
گر گریبان را بدوزم چاك از دامن شود [۵]

وصل اگرخواهی نظیری شوق را سرمایه ساز
نور عشق ست این چراغ وادی ایمن شود

۲۵۵

خونم ار برخاك ریزی نقض [۶] پیمان کی شود
خاکم ار زین در برون [۷] ریزی پریشان کی شود

گرمی اهـل محبت از دم گـرم من ست
ناله ام تا نشنود بلبل غزل خوان کی شود

شور بختی را چه سازم چاره نتوان ساختن
چون نمك بر ریش آمد در نمك دان کی شود

۱ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۲ـ غم(چ) ۳ـ چراغ نالهام روشن‌شود (خ) ۴ـ جامهٔ جان بر برمن (چ) ۵ ـ این بیت درخ نیامده است ٦ ـ نقص (چ-خ-خ۲) ۷ـ بیرون در(چ)

بازوی ما دل خراشان را کمندی لازم ست
هر چه دست ما رسد دروی ، گریبان کی شود
پشت پا زن بر هوس آنگه[1] هوای عشق کن
تا بت خود نشکند کافر ، مسلمان کی شود
هیچ کس بر روی بستر کسب جمعیت نکرد
بر سر کو تا نخوابد[2] دل بسامان کی شود
داروی غم[3] گریهٔ مستانه می‌شد[4] پیش از این
آن هم از کیفیت افتاده ست درمان کی شود[5]
بنده نتوان کرد ما آزادگان را جز بمهر
جنس مـا بسیار کم یاب ست ارزان کی شود
تنگ دستی چون تو کی یابد نظیری قرب دوست
آن چنان نوباوه یی هرگز فـراوان کی شود

۲۵۶

دل با هوش دم برون ندهد — چشم با دوست نم برون ندهد[6]
در کشد بحرهای غم عاشق[7] — رشحه یی از قلم برون ندهد
دل اسرار بین حدیث قدیم[8] — جز[9] بحکم قدم برون ندهد
چپ نوشتند نامه حاضر باش — نشر کاغذ رقم[10] برون ندهد
منگر کان[11] نگاه وحشی را — راه از دیده رم برون ندهد
نگه از چشمش ار برون آید — زلفش[12] ازپیچ‌وخم برون‌ندهد
این‌خم‌ازبهرمرگ‌وسور[13] جهان — غیر نیل و[14] بقم برون ندهد
بده آب‌خضر که در دردوست[15] — خاك جز جام جم برون ندهد
مرد باید که فکر یار از دل — تازید[16] نیم دم برون ندهد

---

۱ ـ وآنگه (خ) ۲ ـ بخوابد (چ) ۳ ـ داروغم (خ۲) ٤ـ بیند (چ) ٥ـاین بیت در خ نیامده است ٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۷ ـ توفان (خ۲) ۸ ـ قدم (خ ۲) ۹ ـ که (خ۲) ۱۰ ـ قلم (خ۲) ۱۱ ـ منکرآن (چ) منکری‌کان(خ۲)متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ۱۲ ـ زلف (خ۲) ۱۳ ـ مرگ شور (چ) ١٤ ـ از(چ) ١٥ـدر درودشت(چ) ١٦ـزند(خ۲)

بکفم جام شادمان گون ده تا رخم رنگ غم برون ندهد[1]
نتوان کم ز پیر ترسا بود میرد از کف صنم برون ندهد
گر نگرید[2] قلم نظیری را
ابر سیراب نم برون ندهد

۲۵۷

حسن چندی سر بدل شوخی و خودرایی دهد
شه چو گیرد مملکت اول به یغمایی دهد
دیدهٔ عاشق نیابد ذوق از دیدار دوست
گر نه اول ترك دیدن های هرجایی دهد
لذت دشنامش از من پرس کاب تلخ و شور
ذوق کوثر در مذاق مرد صحرایی دهد
گردد از جان دادنم معلوم شوق[3] روی دوست
زان نمی میرم که ترسم مرگ رسوایی دهد
در بیابان ها نمی گنجم اگر طغیان شوق
بند بگشاید چو سیلم سر بشیدایی دهد
گریهٔ ما تلخ و طبع میزبان رنجش پذیر
صوت مطرب بر[4] دلش بگذار[5] گیرایی دهد
شکوه کمتر کن نظیری گر کسی یاری نکرد
رخت ما سوزد چه نقصان تماشایی دهد

۲۵۸

بدل ز شوق تو چون ناله در سماع آید
اجابت از در و بامم به استماع آید

---

۱ ـ این بیت در خ ۲ قبل از دو بیت بالاتر آمده است ۲ـ نگیرد (چ) بگرید (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۳ـ ذوق (نسخه بدل خ) ٤ـ با(چ-خ) ٥ـ بگداز (چ)

میی‌ست در خم شوقم که گر بجوش رود
هزار ذره[1] و پروانه در سماع آید
چنان بنالهٔ[2] من روزگار خوش دارد
که گر خموش شوم بر سر نزاع آید
ببیع عشوه برم[3] جان که مست ناز مرا
اهانتی‌ست[4] که خود بر سر متاع آید
بجاست نالهٔ مرغ چمن که گل بشتاب
چنان رود که مگر از پی وداع آید
چسان فسانهٔ بلبل برم بدرد سرش
سری‌ست آنکه ز بوی گلش صداع آید
سر از اطاعت فرمان کشم جم و کی را
که بنده یی که مطیع تو شد مطاع آید
نمونه یی ز وصال تو و نمایش ماست
که ذره در نظر از هستی شعاع آید
بصبر داد نظیری قرار فرمان[5] ده
که‌غم‌ببدعت‌و هجران‌باختراع آید

۲۵۹

به گوشم ازپریدن های چشم آواز می‌آید
که از غربت درین‌زودی عزیزی باز می‌آید
مبارك پی هوایی[6] کز دیار دوستی خیزد
که بی بال وپر آنجامرغ در پرواز می آید

۱ـ بلبل (خ۲) ۲ـ بنالش (ج ـ خ) ۳ـ بتیغ عشوه برم (خ) ٤ـ اهانت‌ست (خ)
۵ـ قرار وفرمان(ج) ٦ـ همایی (خ)

بغل بگشای وپر کن[1] ازغنیمت های ایمانی
که از تاراج حسن مملکت پرداز[2] می‌آید
بساط جادویی برهم خورد جادو نگاهان را
که لب با حجت و رخسار با اعجازمی آید
محال‌ست این که بردام نگاه من گذار[3] افتد
غزالی را که از پی سد کمند انداز می آید
سپه‌را روح درپرواز و شه را بخت‌در نازست[4]
که از بالا هما در چنگک[5] آن شهباز می‌آید
بترتیب صبوحی صبحدم دیدم که دولت را
کمر می‌بست دوران خان‌خانان باز می‌آید
سعادت‌های گوناگون‌ست‌دوران‌را[6] که‌حسن‌او
بهر انجام فصلی بر سر آغاز مـی آیـد
نباشد محرم آهنگ دولت قدر هر سمعی[7]
نوا نازك برون زین‌پرده‌های راز می‌آیـد[8]
چو شد تسخیر دل، مشتاق‌رادرمان‌شکیبایی‌ست[9]
که دل می‌نازد و دلبر زروی ناز مـی آید[8]
نظیری دوستان را راز دل ناگفته کی ماند
تحمل کن که او خود برسر این رازمی‌آید

۲۹۰

نه ز جهدم بکف بخت عنان مـی آید
نه‌بزورم زه دولت بکمان می‌آیـد[10]
نه مرا بازوی[11] قائم‌نه مرا دیدهٔ راست
همه بی قصد خدنگم بنشان می آید
تو که آسوده دلی از نفسم سود مخواه
من که شوریده‌ام آتش بزبان می‌آید

۱ـ بغل بگشای پر کن (چ) ۲ـ پرواز(چ) ۳ـ گذر(چ) ٤ـ دربارست(خ۲) ٥ـ جنگك(خ۲) ٦ـ دوری را (خ۲) ۷ـ شمعی (خ ۲) ۸ـ این بیت درخ نیامده‌است ۹ـ این‌مصراع در خ۲ بدین‌صورت نادرست آمده‌است «چوشد تسخیرمستان را درمان شکایت‌نیست» ۱۰ـ این غزل‌در خ نیامده است ۱۱ـ بازو(خ۲)

سخن مردم دیوانه حقیقت دارد — در عبارت باشارات نهان می آید
عشق در مملکت عقل چو سلطان گردد — روش و عادت دیگر بمیان می آید
میکنم سور[1] چو[2] از خانه علایق برود — می دهم خیر چو[3] ازراه زیان می آید
همه بر خویش ز بیم دم آخر لرزند — جای‌خوفست که کشتی‌بکران‌می‌آید
مرد درگاه و سراپردهٔ عزت نبود — هر که دامن بسر پای کشان می‌آید
وصل جویان تو بر بوی نسیمی گردند — که ازو بوی تلف کاری جان می آید
طاقت جورو جفا نیست تنك‌حوصله را — گریه‌یی چون‌نکند[3] دل‌بفغان می آید

این که‌با طبع‌شباب‌ست‌نظیری‌چه‌عجب
می رود پیر بمی خانه جوان می آید

۲۶۱

مجلس چو برشکست تماشا بما رسید — در بزم چون نماند کسی جا بما رسید
دلال عشق بود خریدار دلستان — خود را فروختیم چو سودا بما رسید[4]
بال و پر از درازی منزل بسوختیم — پیغام بی نیازی عنقا بما رسید
آموخت‌هرچه‌عشوه‌زگبری‌بمافروخت — اندوخت هرچه غمزه ز یغما بما رسید
گر گمرهیم تیره شب‌ازخواب‌جسته‌بیم — حسن تو شور کرد که غوغا بما رسید[5]
بعداز هزار سعی و ثواب و مجاهدت[6] — زنار راهب و بت ترسا بما رسید
ما را کجاست ارزش زخم ، التفات تو — شد عام آن چنان که تمنا بما رسید
رحمی نما و مستی ما را تمام کن[7] — زان خم که یك پیالهٔ صهبا بما رسید

مشکل‌عنان ناله‌نظیری توان گرفت
باد بهار و نکهت صحرا بما رسید

۲۶۲

در آشیان ما پرو بال هما رسید — هر جارسید سایهٔ دولت زما رسید[8]

۱ــ شور (چ) ۲ــ چه (خ۲) ۳ــ گریه حور در کند (خ۲) ٤ــ بعدازین بیت درج این بیت آمده‌است: دی خنده برنضاعت درویش زد لبش سدکاروان شکر بنی‌بوریا رسید و چون فاقد ردیف «بمارسید» است از غزل دیگر خلط شده‌است ٥ــ این بیت در خ و خ۲ چهارمین و بیت بالاتر پنجمین بیت‌ست ٦ــ سعی وثواب مجاهدت (چ) سعی ثواب مجاهدت (خ) سعی ثواب ومجاهدت (خ۲) ۷ــ زیاده‌کن (چ) ۸ــ بما رسید (خ۲)

بلبل نمی شود که ننالد ببوستان	گلبن ز صوت و نغمه بنشو و نما رسید

کس ماجرای بلبل و پروانه حل نکرد	سر گشته ماندهر که بدین[1] ماجرا رسید

با غمزه این معامله بیش از الست بود	حرف بلی نبود که زخم بلا رسید

هر کس بقدر طاقت خود می کشد غمش	آهن بقدر جذبه بآهن ربا رسید

یك[2] خنده بر بضاعت درویش زد لبش	سد کاروان شکر بنی بوریا رسید

کردند تلخ عیش حریفان زحسرتم	لذت شد از طعام، چو چشم گدا رسید

آزار از جراحت بیگانگان رود[3]	مرهم منه که زخم دل از آشنا رسید

می ده که رفت نوبت مستوری و صلاح	طرف نقاب غنچه بدست صبا رسید[4]

کس در جفا طریق رضا را بسر نبرد
در حیرتم که کار نظیری کجا رسید[4]

۲۶۳

نمی توان بگزند از من انتقام کشید	که دایه زهر بطفلی مرا بکام کشید

زمانه یك نفسم بی مراد خود نگذاشت	بهر که داد مراد از من انتقام کشید

هزار نقش خوشم داد چرخ و تا دیدم[5]	قلم گرفت و خط سهو بر تمام کشید

مرا فریب نبرد از ره ار نه این جادو	عنان خاص گرفت و کمند عام کشید

بآه و ناله حریفم ز جام و نغمه مگو[6]	که کارم از می و مطرب باین مقام کشید[7]

شراب درد خوران[8] بی تفاوتی بگرفت[9]	اگر[10] حلال رسید و اگر[11] حرام کشید

چه جای من که بجام شراب و طرهٔ حور[12]	فرشته را ز فلك می توان بدام کشید

چنان نزار فتادم بعشق نیم نظر	که سایه از سر کویم بزیر بام کشید

بساط عافیت ای عقل و هوش برچینید
دگر نظیری بی ظرف یك دو جام کشید

۱ـ باین (چ) ۲ـ شب (چ-خ) ۳ـ رسد (چ) ٤ ـ این بیت درخ نیامده است ٥ـ چرخ تادیدم (چ-خ) ٦ـ بگو (خ۲) ۷ـ این بیت درخ نیامده است ۸ ـ دور جز آن (چ)ـ دور خزان (خ-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۹ـ نگرفت (چ-خ-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۱۰ـ که گر (چ-خ-خ۲) ۱۱ـ که گر (خ۲) ۱۲ـ خور (چ)

۲۶۴

بر خوان من[۱] نمك بملاحت نشد لذیذ — سدبار تانسوخت جراحت نشد لذیذ[۲]

هر کس بمن نداد ردای تکلفی — در کام او شراب اباحت نشد لذیذ[۳]

در بحر و بر بجز الم تلخ و شور نیست — جز بر امید سود سیاحت نشد لذیذ

تاجر ز عشق[۴] خانه بدریا شناورست — محنت جز از تصور راحت نشد لذیذ

رخسار خوب را بوفا قدر و قیمت ست — بی میوه بوستان بمساحت[۵] نشد لذیذ

تا صبح دم نزد نمکی بر جراحتم — با آن کمال حسن وصباحت[۶] نشدلذیذ

لذت ورق ز کلك نظیری گرفته است
در نامه ها سخن بفصاحت نشد لذیذ

۲۶۵

طلوع باده ز شام و سحر دریغ مدار
ز خاك جرعهٔ خود چون قمر دریغ مدار[۷]

اگر بگنج سر بیل[۸] باغبان آید
بگو که آب رز از جام زر دریغ مدار

حیات تلخ بده عیش خوش گوار بگیر
چو عشق تیغ کشد جان و سر دریغ مدار

بشکر آن که حدیثی چو انگبین داری
ز سایلان ترش رو شکر دریغ مدار

ترا ببینش کوتاه خویش نتوان دید
مگر ترا بتو بینم نظر دریغ مدار

درون[۹] جانی و در پرده یی ز مردم چشم
جمال اگر ننمایی[۱۰] خبر[۱۱] دریغ مدار

۱ـ ما(خ ـخ۲) ۲ـدر کام او شراب اباحت نشد لذیذ(خ) ۳ـ این بیت در خ نیامده است
٤ـ بعشق(چ) ٥ـ بفلاحت (چ) ٦ـ کمال و حسن صباحت (خ۲) ۷ ـ این غزل در خ
نیامده‌است ۸ـاگر بگنج سرابیال (چ) ۹ـبرون (خ۲) ۱۰ـبنمایی (چ) ۱۱ـ نظر(خ۲)

همیشه چشـم باحسان آشنـا دارد
ز خاك کشتهٔ غربـت گـذر دریغ مدار

جراحت دل شوریـده خشك می گردد
از آن دو زلف سیه مشك تر دریغ مـدار

بیان شوق نظیری دراز انشایی‌ست
بیاض چهره زخون جگر دریغ مدار

۳۶۶

تعظیم پـیام دل آگـاه نگـه دار — پیغام دل خویش مگو آه[۱] نگه دار
تا دامن گل‌پردهٔ گل زار دریدست — ای شاخ گیا رشتهٔ کوتاه نگه دار
بر من که‌حریفان‌صبوحی‌بخروشند — تو قهقههٔ گل بسحر گاه نگـه دار
شد عشق که‌ازمنزل جانان خبر آرد — ای عقل تو بنشین وسر راه نگه‌دار
مجلس بمرادست ومحبت به بتقاضا — از[۲] صدر گرانی‌بر ودر گاه‌نگه دار[۳]
عاشق زکجا و سخن صبر و جدایی — یارب تو ازین تهمت‌نا گاه نگه دار
با خجلت جرم‌ازدر عجز وره زاری — باز[۴] آمده‌ام خواه‌بکش‌خواه‌نگه‌دار
رندان وطن به که گلستان غریبی — از مصر بکنعان بر ودرچاه نگه دار

خواهی که بتو بیش‌شود شوق نظیری
از پیش خودش گاه بران گاه نگه‌دار

۳۶۷

چشم زخم خلق را با حسن روز افزون چه کار
هر که را زلف ورخ اعجازست با افسون‌چه کار

از عتاب و لطف[۵] می‌بالـند[۶] مشتاقـان دوست[۷]
بلبلان را با نوا کارست با مضمون چـه کـار

در عجایب های طور عشق حکمت‌ها گم‌ست[۸]
عقل را با مصلحت اندیشی مجنون چه کـار

۱ــ پیغام دل خویش زافواه (چ) ۲ــ گر (خ۲) ۳ــ این مصراع درخ نیامده‌است ۴ــ چون(چ)
۵ــ عتاب لطف (خ۲) ۶ــ می‌نالند (خ‌ــخ۲) ۷ــ مشتاقین‌عشق (چ) ۸ــ کم‌ست (چ‌ــخ‌ــخ۲)
متن وجه مرجح قیاسی ست

کار ما با گردش طاس ست و نقش کعبتین
با حساب انجم و کج بازی گردون چه کار
دولت وارستگی هرگه[1] نماید رو خوش ست
عشق را با وقت خوب و ساعت میمون چه کار
در بیابانی که خوبانند رهزن رهبرست
ره‌روان شوق[2] را با دجله های خون چه کار
سادگی های نظیری دست سد تدبیر بست
عشق چون دکان فروچیند به افلاتون چه کار

۳۶۸

افلاك فتنه زاده بدامان روزگار — بر کرده سر بلا ز گریبان روزگار[3]
سیب‌ذقن مگوی‌بگو گوی آفتاب[4] — زلفش ربوده[5] ازخم‌چوگان‌روزگار
گاهی که عقل برسر جمعیت آمده — عشقش بهم زده سر وسامان روزگار
دل‌چون‌شناوری که‌عزیزش‌ز کف‌رود — خودرا فگنده بر سر توفان‌روزگار
از سرنوشت ساقی[6] دوران ما قضا — بشکسته خامه در کف‌دیوان‌روزگار
ایزد چو[7] کردعامل‌چشمانش‌فتنه‌را — سدبار گفت[8] جان تو وجان‌روزگار
نابود تا نگشته بسودای زلف او — خود رانکرده‌جمع پریشان‌روزگار
شور ملاحتش شده داروی زخم ها — درد محبتش شده درمان روزگار
افغان که‌جای‌بودن‌وخسبیدنم[9] نماند — زخمم[10] نشسته برسرپیکان روزگار
ازقهرجیب وسینهٔ‌خودپاره‌می کنم[11] — دستم نمی رسد بگریبان روزگار
صبح اجل رسید و[12] پر وبال‌می‌زنم — در حسرت فروغ شبستان روزگار
راهی بسوی قبلهٔ حاجت نمی برم — سر گشته ام میان بیابان روزگار
جولان افتخار ازآن سو مگر کنم — رخشم گذشته ازسرمیدان[13] روزگار

گویی که‌کام کودك‌وپستان[14] مادرست
زخم نظیری و سر پیکان روزگار

۱ـ هرجا (خ۲) ۲ـ عشق (چ) ۳ـ این غزل درخ نیامده‌است ٤ـ سیب ذقن... آفتاب (خ۲)
۵ـ ربود(چ) ٦ـقاضی(خ۲) ۷ـ چه(خ۲) ۸ـ گفته (خ۲) ۹ـ جنبیدنم(چ) ۱۰ـ زخمی(خ۲)
۱۱ـ ازقهرجیب... خودپاره‌می کنم(خ۲) ۱۲ـ رسیده(خ۲) ۱۳ـ جولان(چ) ١٤ـ کودك‌پستان(خ۲)

[1]ای صبا از گل عطار نشانی بمن آر — از [2] گلستان نشابور [3] خزانی بمن آر
خط ترخانی جاوید بعالم ندهند — بگذر از عالم و منشور امانی بمن آر
فرصتم نیست که ازسنگ قضاسرخارم — گر امانی نبود تاب و توانی بمن آر
تیر باران ستم از پی هم چند رسد — ناوکی می کشم ازسینه کمانی بمن آر
هر نشانی[4] که زسوداش[5] دهی سود دهد — اگر از مایه نماندست زیانی بمن آر
کشت زار طربم تشنهٔ آتش شده است — مطرب ابردم[6] برق زبانی بمن آر
چون‌شرردردل سنگ‌ست‌زجانان‌سخنم — تا برآرم نفسی[7] سوخته جانی بمن آر
ملك گیران سخن سکه بباطل زده‌اند — زین همه سیم دغل نقد روانی بمن آر

دلم ازصنعت الفاظ نظیری بگرفت
از دم پر هنری[8] ساده بیانی بمن آر

۲۷۰

بزم خاص‌ست دزو نکته بدستور بیار — معنی دور[9] طلب کن سخن دوربیار
تلخ‌رویی‌مکن وتوبهٔ شیرین بشکن — رخ چون‌حور نداری سخن حور بیار
چشم وایافته داری خبر وصل بگو — دل افروخته داری دم پر نور بیار
راز دل فاش مکن پردهٔ آن غمزه مدر — محرم سر شده‌یی نکتهٔ مستور بیار
مطرب بزم جگرسوز سرودی دارد — شکر این‌مشت‌نمك سینهٔ رنجور[10] بیار
قصهٔ وصل بگلبانگ غزل انشا کن — راز دیرینه بیاد[11] می و طنبور بیار
بکر هرنغمه که درپردهٔ نی مستورست — مست‌ومجنون کن‌وآشفته‌وپرشور[12] بیار
این‌غزل‌درصف‌ایوان شهیدان[13] برخوان — زان‌محك گاه[14] افاضل‌خط‌منشوربیار[15]

گل‌ونرگس‌قدح وشیشه‌نظیری‌دارند[16]
خیز ازخواب‌و[17] دماغ ودل مخموربیار

۱ـ این‌غزل درخ نیامده‌است ۲ـ وز(چ) ۳ـ نشاپور(چ) ٤ـ هرکمانی(خ۲) ٥ـ بسوداش(چ)
٦ ـ ابرویم (خ۲) ۷ ـ نفس (چ) ۸ ـ پرهری (خ۲) شاید «پیرهری» ۹ ـ معنی و در(چ)
۱۰ـ ناسور (خ) ۱۱ـ بیارو(چ) ۱۲ـ آشفته‌رنجور(خ۲) ۱۳ـ سپهدار(خ۲) ۱٤ـ محل‌گاه(خ)
۱٥ـ این‌بیت درخ و خ۲ آخرین بیت است ۱٦ ـ دادند (چ) دارد (خ۲) ۱۷ـ ازخواب (چ)

۲۷۱

می‌ست چارهٔ غم هوشمند را چه خبر　　رموز بامی تلخ‌ست قند را چه خبر
سماع دردکشان صوفیان چه می‌دانند　　ز شیوه‌های سمندر سپند را چه خبر
بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را　　نوا گران نخورده گزند را چه خبر
زدامنی[1] که گشاییم ما تهی‌دستان　　تو میوهٔ سر شاخ بلند را چه خبر
هزار دام تصور نهیم و برداریم　　تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر
بخاص و عام نهد داغ بندگی عشقت　　قبول ورد[2] تومشکل پسند را چه خبر
هزارشیخ‌وبرهمن‌ز کیش‌ودین[3] برگشت　　تصرف نظر ارجمند را چه خبر
بمی علاج نمایند پند ناشنوان　　طبیب و داروی[4] ناسودمند را چه خبر

ببند عشق نظیری خجستگان افتند
ستارهٔ بد وبخت نژند راچه خبر

۲۷۲

[5]منشین بشاهد آب رخ پارسا مبر　　آیینهٔ صفا بدم[6] بی صفا مبر
دور ازطریق تهمت اگرجیب مریم‌ست　　دل‌های پاك معتقدان را زجا مبر
از کوی‌چون بجانب خلوت روان شوی　　گر سایه هم ره تو شود از قفا مبر[7]
تازخم طعن‌زن[8] نخوری‌درسرای‌خویش　　بیگانه را درون[9] نگذار آشنا مبر[10]
آیینه‌ات زهم نفسان تیره می‌شود　　سیمای حسن‌مشکن ورنگ حیا مبر[11]
تلخت شکر شود بلب انگبین مده　　خارت سمن شود بگذار صبا مبر
نالان مگرد و[12] قیمت مارا سبك مساز　　گریان مباش و آب رخ کارما[13] مبر
بودن بطبع خوش‌منشان کارمشکل‌ست　　نازك دلی بسر نرسانی عنا مبر

حرزجمال خود زنظیری طلب نمای
جزسوی حفظ خاطر اوالتجا مبر

۱ـ زدامن(چ)　۲ـ قبول درد (خ)　۳ـ کیش دین(خ۲)　٤ـ طبیب دارو(خ۲) طبیب‌داروی(چ)
۵ ـ این غزل درخ نیامده است ٦ ـ بدمی (خ۲) ۷ ـ بیگانه را درون مگذار آشنامبر (چ)
۸ـ ازآشنا (خ۲)　۹ـ برون (خ۲)　۱۰ـ گرسایه‌هم ره‌توشود ازقفا مبر(چ)　۱۱ـ صبامبر(خ۲)
۱۲ـ نکرده (خ۲)　۱۳ـ کارها (خ۲)

۲۷۳

هر روز هست نالهٔ مرغان دراز تر — گل زار وفاتر و گل بی نیازتر

پیداست عیش[1] مجلسیان رامدار چیست — می جانگدازومطرب ازان[2] جان گدازتر

دارند زیر کان همه زاری[3] که در چمن — شد[4] بی بقاتر آن که[5] بر آمد[6] بنازتر

چندان که روز نر گس جادوبخواب رفت — شب شد سپهر شوخ تر و دیده بازتر

قانون شکست[7] مطرب ما را وهمچنان — ضربت ز ضربت دگرش دل نواز تر

کی دست ما بدامن آزادگان رسد[8] — هرروز هست سرو روان سرفرازتر

برصوت خودمناز نظیری که هر که رفت

دستان بذوق تر شد و[9] بستان بساز تر

۲۷۴

[10] ببیرحمی دلی داری دل صیاد از آن خوش تر

زبانی در کنایت[11] سیلی استاد از آن خوش تر

بخود قیدی نداری[12] یا وجود حسن و زیبائی

ز هر خوبی که داری خاطر[13] آزاد از آن خوش تر

فریب خنده می‌خواند، عتاب غمزه می‌راند

ز خوبان خوش بودمهر و وفابیداد از آن خوش تر

چودر یا می کشم دم در خود ودر جوش می آیم

که خاموشی[14] خوشش می آیدوفریاداز آن خوش تر

ز بیدادش نمی‌نالم گرم زیر و زبر سازد

بنایی کو کند ویران نهد بنیاد از آن خوش تر

نثاری بر رخ او سد عوض در زیر لب دارد

بروجانی گر[15] افشاندیم سدجان داداز آن خوش تر

نظیری جذبه[16] بی بعث[17] نصیحت می کند خاصت[18]

اگر فضلی نداری عشق مادرزاد از آن خوش تر

۱ـ عشق (چ) ۲ـ زان (خ۲) ۳ـ رازی (خ-خ۲) ٤ـ شب (خ) ٥ـ آن چه (خ-خ۲) ٦ـ براند (خ) ۷ـ شکسته (خ-خ۲) ۸ـ آزاد می‌رسد (چ) ۹ـ زدو (خ۲) ۱۰ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـ کتابت (چ) ۱۲ـ ندارد (خ۲) ۱۳ـ زهرخوبی که داری دارم و (چ) ١٤ـ خواموشی (خ۲) ۱٥ـ که (خ۲) ١٦ـ جذب (چ) ۱۷ـ باعث (چ-خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۱۸ـ حاجت (خ۲)

۲۷۵

دارم دلی ز طایر وحشی رمیده تـر / هر چند دورتر ز کسان آرمیده تر [1]
تا آن خدنگ قامت از آغوش من برفت / پشتم شکسته تر شد و قدم خمیده تر
خونی که حکم بود بریزد خطا نشد / چندان که داشت دامن عصمت کشیده تر
آن جا که شحنهٔ تو بدرگاه می برد [2] / شاهد ز عاشق ست گریبان دریده تر
خورشید از کمال تو تکبیر [3] می کشد / ماه از تو کس ندیده تمام آفریده تر
دندان زد [4] هـزار امیدم بـدر گهت / از سگ گزیدهٔ سر کویم گزیده تر
خاری که در ره [5] تو بخاطر شکسته بود / هر چند بیش کافتمش شد خلیده تر
در کام ناروایی عشق پـری وشی / از سحر کرده بیم بافسون رسیده تر [6]

نازان مرو که بار علایق گذاشتی
هستی تعلق ست [7] نظیری ، جریده تر

۲۷۶

درد دل را می کنم بـا صبر پیوندی دگر
بر طبیب خود تغافل می زنم چندی دگر [8]
اعتمادی نیست برعهدی که نقصانـی نـدیـد
هست در پیمان گسستن مهر پیوندی [9] دگر
گرچه می دانم قسم خوردن بجانت خوب نیست
هم بجان تو که یادم نیست سوگندی دگـر
پای تاسر دیده ام از شوق رخسارت که هست
هر سرشکم بی تو چشم آرزومندی دگـر
پیر کنعان با که گیرد انس در بیت الحزن
بوی یوسف را نمی یابد ز فرزندی دگـر

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ می رود (چ) ۳ ـ کمان تو یك تیر (چ)
٤ ـ دندان زده (چ) ٥ ـ درگه (خ۲) ٦ ـ از هجر کرده ام بغرض نا رسیده تر (خ ۲)
۷ ـ تعلق تو (خ ۲) ۸ ـ این غزل درخ نیامده است ۹ ـ مهروپیوندی (خ۲)

چـون بشرم بخششم کشتی حلالت ساختم
کین مروت نیست با طبع خداوندی دگر

تاب می آری که از[1] کف می نهی آیینه را
از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر

شکوه وشکر[2] نظیری عکس کین و مهر تست
آینه منما که طوطی نشکند قندی دگر

۲۷۷

[3] فارغ تر ازدل تو ندیدم دلی دگر — ایزد ترا سرشته زآب و گلی دگر
گر[4] مرغ سدره را بکشی مایلی که باز — درخاك وخون[5] تپیده[6] شود بسملی دگر
هر[7] مشکلی که عاجزی ما بیان کند — آسان کنی[8] که پیش نهی مشکلی دگر
ازآب و گل غرض شجر قامت تو بود — عالم نداد[9] بهتر ازاین حاصلی دگر
ازنورمحفل توجهان در گرفته است — نفروخته چراغ تو از محفلی دگر
خاطر بمنتهای جمالت نمی رسد — دارم بهر مشاهده ات منزلی دگر
ازماهتاب روی که غیر ازجمال دوست — دریای عشق را نبود ساحلی دگر
مستان اساس می کده زیبا نهاده اند — رسمی اگر زنو ننهد عاقلی[10] دگر

ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر
دوران ندیده است چوتوغافلی[11] دگر

۲۷۸

هردم از زلف تو دارم کافرستانی دگر — دم بدم نومی کنم ازرویت ایمانی دگر[12]
یا تویی[13] یاحسن رخسارترا دزدیده است — چون تویی گرسربر آرداز گریبانی دگر
چاشنی کنج آن لب[14] از مذاقم کی رود — گر بگردانم زبان را درنمك دانی دگر

---

۱ ـ بر (خ۲) ۲ ـ شکوهٔ شکر (چ) ۳ ـ این غزل در خ نیامده ودرج قافیه‌های آن بی یاء وحدت ست ولی درخ ۲ مشوش ست دربعضی بیت ها قافیه‌ها با یاء ودربعضی بی یاء وحدت آمده است صورت متن بقرینهٔ غزل دیگر مرجح دانسته شد ٤ ـ گه (خ۲) ٥ ـ خاك خون(خ۲) ٦ ـ طپیده (چ ـ خ ۲) ۷ ـ ور(خ ۲) ۸ ـ کند (خ۲) ۹ ـ نداشت(چ) ۱۰ ـ غافلی(خ۲) ۱۱ ـ عاقل (چ) ۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۳ ـ باتویی(چ) ١٤ ـ لعل (خ۲)

نیست‌هم‌دعوی‌حریفی، حسن‌تنها هر زمان — رخش می تازد ز میدانی بمیدانی دگر
چابکی‌با‌خویش‌طرح ترکتاز[1] افکنده است — گوی‌دیگر می‌زند هردم بچوگانی دگر
تا برون آرد سری از لوح پیشانی او — طفل گردد عقل هردم دردبستانی دگر
حسن هرسو درلباس صورتی پنهان شود — عشق هرساعت در آویزد بدامانی دگر
پیش حکمش گردم ازعذرخطای خودزند — می نهد برروی آدم خال عصیانی دگر

درد نایابی ونادانی نظیری مشکل ست
غیرخاموشی ندیدم هیچ درمانی دگر

۲۷۹

چشمش براهی می رود مژگان نم ناکش نگر
در سینه‌دارد آتشی پیراهن چاکش نگر[2]
دامی که‌زلف‌انداخته در گردن‌سیمینش بین
خونی که‌مژگان‌ریخته‌بردامن پاکش[3] نگر
شرم ازمیان‌برخاسته[4] مهرازدهان[5] برداشته
گفتاربی‌ترسش ببین رفتاربی باکش نگر
قصد فریبی‌می کند سوی غزالی می چمد
آن چشم آهو گیررا بازلف پیچاکش نگر
از کوی‌معشوق آمده‌شوریدگان‌درحلقه‌اش
ازصید آهو می‌رسد شیران بفتراکش نگر
دل برده دردل‌باختن‌معشوق‌عاشق‌پیشه‌بین
بگرفته درانداختن بازوی چالاکش نگر

وحشی غزالی کزصبا[6] رم دربیابان می‌خورد
رام نظیری می‌شود درهوش وادراکش[7] نگر

---

۱ ـ ترك تار (خ ۲) شاید «ترك یار» ۲ ـ این غزل در خ نیامده است
۳ ـ چاکش (خ ۲) ٤ ـ خواسته (خ ۲) ٥ ـ زبان (خ ۲) ٦ ـ حیا (ع)
۷ ـ هوش ادراکش (خ ۲)

۲۸۰

یك باره در وفا بـر آور — وین[1] مهر قدیم را سر آور
یـا محـرم کعبهٔ صفا کن — یا بر سر کوی بت گر آور
گر نقش بدیم خامه[2] سر کن — ور سطر کجیم مسطر آور
پیراهن گل هزار رنگ ست — رنگیش هم از وفا بر[3] آور
تـوفان چهار موجه داری — کشتی هزار لنگر آور
گر بد مستیم بـاده کم ده — ور مخموریم سـاغر آور[4]
ور از شر و شور ما بتنگی[5] — مجلس بر چین و بستر آور
ای هـادی کعبهٔ نظیری — مؤمن بردیش کافـر آور

امروز برنگ دیگرش بر
فرداش برنگ دیگر آور[6]

۲۸۱

غم گرد فراق دید از دور[7] — آویخت دگـر بجان رنجـور
از عشرت نـاقص زمـانـه — کوتاه املترم ز مخمـور
رخسارهٔ خوش دلـی نبینـم — دل شد ز فراق چشم بـی نـور
تقصیر نشد بگریـه پنهان — در آب نشد دفینه مستـور
زخم جگرم کـه می زنم[8] جوش — کـان نمکی که می کنی[9] شور
کوته نشود بخامشی[10] حـرف — مرهم چه کند به زخم ناسور
آنجا[11] که شراب شوق دادند — ته جرعه ز من گرفت منصور
بویی ز نشاط مـا نـدارد — آب و گل سد هزار فغفـور
مشل کاری و طرفـه حـالـی[12] — خود شاهد و خودنشسته مهجور

۱ـ این (چ) ۲ـ ندیم‌خانه (خ۲) ۳ـ در(چ‌ـخ) ٤ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالا آمده است ٥ـ بتنگی (چ) ٦ـ این بیت در خ مقدم بر بیت بالا آمده‌است ۷ـ دیده از نور(خ۲) ۸ـ می‌زند (خ) ۹ـ می کند (چ‌ـخ) ۱۰ـ بخاموشی(خ) ۱۱ـآن‌را (خ) ۱۲ـ مشکل حالی وطرفه کاری (چ ـ خ)

کار تو همه بدل موافق — از نیکویی تو چشم بد دور

زود از تو غنی شود[1] نظیری
درویش یکی و شهر معمور

۲۸۲

امروز کار و بار جهان را خراب گیر — فردا که شنبه است شگون از شراب گیر
دریاب سرخوشان چمن را بهر صبوح — شبنم بروی بستر نرگس[2] بخواب گیر
از سرو سرفراخته صوت حزین شنو — وز شاخ بر فروخته[3] مرغ کباب گیر
جز مهر دلبری که قوام حیات ازوست — تن را نمود دان[4] و روان را سراب گیر
هر وقت بد که روی دهد آب سیل دان — هر نقش خوش که جلوه کند موج آب گیر
اشعار خوش بگوی[5] وحلی[6] بر ورق نگار — الفاظ تر بیار و شکر در[7] گلاب گیر
خواهی ز کشف خلوتیان با خبر شوی — جام شراب در کش و طرف نقاب گیر
خواه از طریق بت کده[8] خواه از ره حرم — از هر جهت که شاد شوی فتح باب گیر
هر ذره را بقدر طلب نور داده اند — در کار خویش شپره را آفتاب گیر

فردا دگر[9] بدوست نظیری حساب نیست
امروز هر سؤال که داری جواب گیر

۲۸۳

ای مطرب جان سوخت دلم پرده دگر گیر — یا پرده ازین راز بیك مرتبه بر گیر[10]
راهی بنوا زن که غم عشق در آید — گو شورش و مستی جوانی ره در[11] گیر
راهی که بمطلوب قریب[12] ست عزیز ست — تا سر برود[13] پای ازین مرحله بر گیر[14]
اسرار خرابات مغان ساده توان یافت — هان ای بط می بلبله[15] پرداخته تر گیر
زین هم نفسان آتش سردت نفروزد — یار دم گرمی شو وچون[16] سوخته در گیر
تو طفلی واین راحت وغم می دهدت دست[17] — تا خون جگر شیر شود خون جگر گیر

۱ـ شود غنی(چ) ۲ـ بستر و نرگس(خ) ۳ـ فراخته (خ۲) ٤ـ نمود آن (خ۲) ٥ـ بگو(چ-خ) ٦ـ جلی(چ) ۷ـ بیارد وشکر(خ۲) ۸ـ می کده(چ) ۹ـ اگر(خ۲) ۱۰ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـ سر(خ۲) ۱۲ـ غریب(خ۲) ۱۳ـ نرود (خ۲) ١٤ـ این بیت درخ۲ چهارمین و بیت بعد سومین بیت ست ۱٥ـ بلبل(خ۲) ۱٦ یاری که بمن گرم شود(خ۲) ۱۷ـ تو طفلی واین راحت دل مهدو... (خ۲)

جام[1] فلك آمیختهٔ شهد وشرنگ‌ست   کاری که ازو[2] ساخته تر گشت بتر گیر

تا در طلب کـام خودی کام نیابـی   بگذر ز مراد خود و مقصود ببر گیر

دل ز اول شب طالب فیض ست نظیری

لب باز کن و ساغر لب ریز سحر گیر

۲۸۴

دچار[3] هر که شوی جز سراغ یار مگیر   سپند هـر[4] سر آتش شو و قـرار مگیر

چو وعده در رسد او خود بیاد می‌آرد[5]   بـذوق خـویش سر راه انتظار مگیر

ز[6] آب ودانه همه وحشیان بر آمده اند   سـر شکار نـداری پـی شکار مگیر

تو آن درخت نیی کز تو بر توان خوردن   پی نظاره خوشی گل فشان و بار مگیر[7]

حقوق صحبت اگر[8] نکته‌یی‌ست کم‌مشمار   وفای دوست اگر پرسشی‌ست[9] خوار[10] مگیر

چولاله سوخته دل یاچو سرو فارغ باش   هزار رنگ مشو طور نو بهار مگیر

شراب غیر نظیری خمار می آرد

قدح ز ساقی بیگانه زینهار مگیر

۲۸۵

دل‌ها همه ببوی گل آویخته‌ست باز   عیشی بطرف هر چمن انگیخته‌ست باز[11]

شوق شراب وشاهدم افتاده[12] در دماغ   سودا متاع بر سرهم ریخته ست باز

یادم ز خندهٔ لب معشوق می‌دهـد   گل برجراحتم نمکی بیخته‌ست باز

در یاب کین[13] عبیر چه خوش بوی کرده اند   درباغ[14] عطرها بهم آمیخته ست باز

ازمی کده بگشت چمن آمده نشاط   غم ازچمن بمدرسه بگریخته‌ست باز

شیخان خرقه‌پوش خرابند ازین هوا   در دست ابر سبحهٔ بگسیخته‌ست باز

داماں کوه گیر نظیری که از کمر

فردات[15] تیغ قهر بر آهیخته‌ست[16] باز

۱ـ کام (خ۲)   ۲ ـ نکو (خ ۲)   ۳ ـ دوچار (چ ـ خ ـ خ۲)   ٤ ـ بر (چ)
٥ـ خواهد داد (چ) خواهد کرد (خ)   ٦ ـ از(خ ۲)   ۷ـ این بیت درخ یکی‌مانده‌بآخرست
۸ ـ او (چ)   ۹ ـ متاع خوشی‌ست (چ)   ۱۰ ـ خار (خ۲)   ۱۱ـ این غزل در خ نیامده‌است
۱۲ـ افتاد(چ)   ۱۳ـ این(خ۲)   ١٤ـ درباب(خ۲)   ١٥ـ فرداست(چ)   ١٦ـ برانگیخته‌ست(چ)

۲۸۶

[1] جام گیر اختر افتاده بر افلاك انداز — روح شوعاریت [2] خاك سوی خاك انداز

دعوی عقل جزازعشق [3] مشخص نشود — بحث کج را بدر داور بـی بـاك انداز [4]

با چنین دیـدهٔ آلوده ترا نتوان دید — دیده ازخودده [5] وبرخود نظر پاك انداز

نقش موهوم مرا از دل من پاك بـروب — بر در ازخلوت خود ریزهٔ خاشاك انداز

همه جا دام زگیسوی تو انداخته انـد — تودرین دشت عنان سرده و فتراك انداز

هر که را بدرقه آن [6] لشکرمژ گان باشد [7] — گو همه بار بوادی خطرناك انـداز

دیدهٔ آن که نظر جز بجمال تـو کند — ناوك انداز بر آن دیده و چالاك [8] انداز

حسن شوخ از در و دیوار نماید ناچار — باغبان گو سر پـر عربدهٔ تـاك انداز

آن که در پیرهن پـارهٔ یـوسف بیند — گو نگاهی بسوی آن [9] جگرچاك انداز

دوست کامی [10] بحریفان سحر خیزدهند — چارهٔ علت مخمور بتریـاك انـداز [11]

همت از ساغر لب ریز نظیری خیزد
می خور ونقب بگنجینهٔ امساك انداز

۲۸۷

سر برآور بر کله داران قبا ها تنگ ساز
روی بنماعاقل ودیوانه را یك رنگ ساز [12]

شاه ودرویش [13] از دل وجان آرزومند تواند
گر نسازی با پلاس [14] فقر [15] با اورنگ ساز

خواست ایزد از دل سخت تو بنماید مثل
با خلیل خویش گفتا کعبه [16] راازسنگ ساز

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ عاریتی (خ۲) ۳ ـ دعوی عشق جزازعقل (خ۲)
٤ ـ بحث کج را بدر... بی باك انداز (خ۲) ٥ ـ در (خ۲) ٦ ـ این (چ) ۷ ـ اسلام توشد (خ۲)
۸ ـ دیده چالاك (خ۲) ۹ ـ این (چ) ۱۰ ـ دوست کانی (چ) ۱۱ ـ این بیت درخ۲ آخرین بیت ست ۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۳ ـ شاه درویش (خ۲) ۱٤ ـ لباس (چ)
۱٥ ـ فرد (خ۲) ۱٦ ـ خانه (خ۲)

ما بکلی بـر تـو ملك دل مسلم داشتیم
حسن‌را بر تخت بنشان غمزه‌ را سرهنگ ساز[1]

باتو گستاخی‌ست گفتن ترك بدخویی نمای[2]
با دل خود گفته بیم آیینه را بی زنگ ساز

موج حرمان بین و در کشتی آزادی نشین
قهردوران بین و عریانی سلاح جنگ ساز

یار اگرجوری کند برجبهۀ طـالع نگار
بخت اگر رحمی کند فهرست نام و ننگ ساز

یك نظر افگن بر آن رخ وزغزل دیوان بر آر[3]
یك سخن بشنو از آن لب وزلغت فرهنگ ساز[4]

صوفی ومطرب زبانگت در[5] خلاف افتاده اند
یا صداع کس مده یـا ناله را آهنگ ساز

ما بناخن تار و پود جسم از هم کنده بیم
خواه تارسبحه گردان خواه‌زلف چنگ ساز

نیست بـا آسودگی چندان نظیری لذتی
با لب پر خنده و باچشم[6] پـر نیرنگ ساز

۲۸۸

هـر که از درگه تو گردد باز — همه درها بـرو کنند فـراز[7]
ایمـن از بیم بی نیازی تـو — نتوان دیـد سوی تـو بنیاز
چشم شاهد پرست چـون بندم — بحقیقت رسیده ام ز مجـاز
در پس پرده حسن رازی داشت — روی تـو در میان نهاد آن راز
همچو طفلی که تـازد[8] از آغوش — عشق از حسن تست در پـرواز
گر تو خواهی که پرده برداری — مو بـر اندام هـا شود غمـاز

---

۱ ـ از سنگ ساز (چ)   ۲ ـ نما (چ)   ۳ ـ درغزل دیوان راز(چ)   ٤ ـ یك سخن بشنو ازآن لب ... فرسنگ ساز (خ۲)   ٥ ـ بر (چ)   ٦ ـ بالب پرخنده ماچشم ما (خ۲)
۷ ـ این غزل در خ نیامده است   ۸ ـ بازد (چ)

ما بیاد توییم در خلـوت پا براحت نکرده ایم دراز
بچه آسوده دل شود محمود ملك شوریده تر[1] ز زلف ایـاز
سال ها شد قفای[2] پردهٔ دل گشته قانون عشق بازی ساز[3]
کس نداند کجاست زین مطرب سخت نزدیك می رسد آواز

نیست پروای خود نظیری را
تو ز رحمت بکار او پـرداز

۲۸۹

[4] آن را که برد بمسند ناز اول در زاریش[5] کند بـاز
بی رنج فرح نیاید از عشق بی سوز طرب نیاورد[6] ساز
پروانه نمـی رسد بمطلوب[7] تا بال نیفگند ز پـرواز
تا شیفتهٔ بیان خـویشی[8] با تو ننهند در میان راز
خامش کن اگر بجا رسیدی در راه ز سیل خیزد آواز
از پـردگیان نمی‌توان شد با اشك خبیث و آه[9] غماز
خواهی بمراد دوست[10] باشی خاطر ز مـراد خود بپرداز
بازیچهٔ کوی[11] عشق گشتیم ما ابله و طبع یـار طنـاز[12]
تا کی سودا متـاع بر ریز تا کی بازی تمام دربـاز
از چله نشستنت چه خیزد عشقت حرص و ریاضتت آز

رخت از بر ما ببر نظیری[13]
در عشق درست نیست انبـاز

۲۹۰

تو درنیافته یی لذت وفا هـر گـز دلت بمهر نگردیده آشنا هـر گز[14]
همه فرایض جور و جفا بجا آری نمی شود ز توبدعهد یی[15] قضا هر گز

۱ـ ویران شود (خ۲) ۲ـ خفای (خ۲) ۳ـ باز (خ۲) ٤ـ این غزل درخ نیامده‌است ٥ـ یاریش (خ۲) ٦ـ ندارد از(خ۲) ۷ـ بمطلب (چ) ۸ـ ثنای خویشی (چ) ۹ـ خبیث داده (خ۲) ۱۰ ـ خویش (خ۲) ۱۱ـ بازیچه بکوی (چ) ۱۲ـ ما آینه طبع ویارغماز(خ ۲) ۱۳ـ رخت... ما ببر نظیری (چ) ١٤ـ این غزل در خ نیامده‌است ۱٥ـ بدعهدی (چ ـ خ۲)

بهر بلا که کنی مبتلا قبول دل ست[1] — که چاشنی ندهد عشق بی بلا هرگز
خلل پذیر نگردد بهیچ عصیان عشق — که این چراغ نمی میرد از هواهرگز
ببی نیازی همت چنان[2] غنی شده ام — که التفات ندارم بکیمیا هرگز
گران‌فروخته ما جان ودل بجلوهٔ تو[3] — تو چون کریم نگردیده بر قفا هرگز
نظیری از پی حرص مراد کم‌تر رو
نمی‌رسد غم عالم بانتها[4] هرگز

۲۹۱

مرد بی حوصله مردانه نگردد هرگز — خوف گرد دل دیوانه نگردد هرگز[5]
عشق تا هست گرفتاری‌خاطر برجاست — بی تعلق سر فرزانه نگردد هرگز
قوت بلبل ز ریاح گل سیراب شود — که ز مستی ز پی دانه نگردد هرگز
قابل فیض بجز نیك سرشتان نشوند — خاك گل ناشده پیمانه نگردد هرگز
هر که تایب زمی‌ومطرب وساقی گردید — رویش از قبلهٔ می‌خانه نگردد هرگز
چشم مستش ز فغان و شغبم بیش غنود — خفته بیدار بافسانه نگردد هرگز
شادی‌ازوحشت‌اگرزودرمدترکش گیر — غم امین[6]ست که بیگانه‌نگردد هرگز
کار تو ساختن‌وشیوهٔ من سوختن ست — ذره در عرصهٔ پروانه نگردد هرگز
دولت ملك بقا جوی‌نظیری که‌عزیز
کس‌باین‌مزرعه‌ویرانه نگرددهرگز

۲۹۲

سخن گویید با من کمتر امروز — که دارم دل‌بجای دیگر امروز[7]
چنان سودا مزاجم را ربوده — که تلخم[8] می‌نماید شکر امروز
چنان اشکم بخشك و تر رسیده — که چوبم می نسوزد آذر امروز
ز بس توفان در و بامم گرفته — فراز بام می یابم در امروز
سمند عشق را زین بر گرفتم — خرد را می نهم جل برخرامروز

۱ـ ملاطفت‌ست (خ۲) ۲ـ چنین (چ) ۳ـ گران فروخته ماجان... بجلوهٔ تو (خ۲) ۴ـ به‌آشنا (چ) ۵ـ این غزل در خ و چ نیامده است ۶ـ این (خ۲) متن تصحیح حدسی‌ست ۷ـ این غزل در خ نیامده است ۸ـ تلخی (خ۲)

بکفر این صنم گر دین نبازم [1] نویسندم ملایك کافـر امـروز
بیك دم باختم عمر [2] دو شش را فگندم [3] مهره را درشش در امروز
درین عشرت که من جان می‌سپارم نمـی گرید بمر گم مادر امروز
بظاهر دیده گر صورت‌پرست ست منم جان را بمعنی رهبر امروز

اگر دوران خرد نظمم نظیـری
کشد حسنش قلم‌بر [4] کشور امروز

۲۹۳

خمش ز لابه که طبعش مشوش‌ست هنوز شکر بخور مکن شعله سر کش‌ست هنوز [5]
تحملی که مزاجش باعتدال آیـد میان [6] عفو وغضب در کشاکش‌ست هنوز
بر آشنایی طفل مـن اعتمادی نیست فرشته خوست ولی آسمان‌وش‌ست هنوز
شبی بمی‌کده اش برقع از جمال افتاد قرابه آب فشان جام در غش‌ست هنوز
مگو جراحت [7] حرمان عشق بسیارست که‌این‌شکسته‌خدنگی ز تر کش‌ست هنوز
بیك دوزخم که‌خوردی ز حسن امن مباش که‌در کمین گه‌ابرو کمان کش‌ست هنوز

نجات نیست نظیری ز دهر بوقلمون
اگرچه‌نیست گل‌ایوان‌منقش‌ست هنوز

۲۹۴

از طور صلح و عربده بیگانه ام هنوز بر آتشی نساخته [8] پروانه ام هنـوز
سد نیش تلخ خوردم و سد نوش خوش گوار [9] درد هزار مست به پیمانه ام هنـوز
فریاد مطربان بسر خم فرو نشست غوغای عام بر سر دیوانه‌ام هنوز
بس قلب ها بدل شد و بس کیش‌ها دگر روی نیاز خلق بویرانه ام هنـوز [10]
تا هست پیر دیر ره فیض بسته نیست از کعبه می برند به بتخانه‌ام [11] هنوز
اختر دلیل و صدق‌سبیل و قضا وکیل در بند فال سبحهٔ سد دانه‌ام هنـوز
هرچند کو بکوی برندم بعـاریت آیین شهـر و زینت کاشانه ام هنوز
تصنیف‌عشق ومعنی وتر کیب‌دیگرست من‌شرح نکته‌یی ز سد افسانه‌ام هنوز [12]

---

۱ ـ بنازم (خ۲) ۲ـ دوبك مي‌باختم عمری (چ) ۳ـ فگنده (چ) ٤ـ رقم بر (خ۲) قلم در (چ) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ـ میانه (خ۲) ۷ـ جراحتی (چ) ۸ـ با آتشی نسوخته (خ ۲) ۹ـ ناگوار (چ- خ۲) ۱۰ ـ این بیت در خ نیامده است ۱۱ ـ بمی‌خانه‌ام (چ-خ) ۱۲ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است

آشفتگی عقل بمستی برون بـرم   مردم گمان برند که فرزانه‌ام هنوز[1]

بازم ببزم وصل نظیری چه می‌بری
در انفعال گریهٔ مستانه ام هنوز

۲۹۵

شوریده است آب و گل قالبم هنوز   دیوانه بیم می برد از مشربم هنوز
گه چهره می‌خراشم و گه‌جامه می‌درم   سودا نرفته است برون از تبم هنوز
سد بار عید آمد و آدینه ها[2] گذشت   شنبه برون نمی رود از مکتبم هنوز
صبح نشور دم زد و من دم نمی زنم   ترسم بسر نیامده باشد شبم هنوز[3]
هر صبح در سراغم و هر شام در رهم   اندیشه پی نبرده سوی مطلبم هنـوز[4]
با هر چه احتمال قبول ست می کنم   تعیین نکرده پیر مغان منصبم هنـوز
با آنکه دعوت‌دوجهان‌می کنم‌چو نوح   در خانه بی رواج بود مذهبم هنـوز
سد ره مسافر همه کس از سفر رسید   پیدا نمی شود اثر[5] یا ربم هنوز

عشقم‌بلهوو لعب نظیری ز سر برفت[6]
افسانـه خنـده تلخ کند برلبم‌هنوز

۲۹۶

[7] ذوق وجدان و نظر[8] خالص شد و خامم هنوز
صاف شد می ها ولی من دردی آشامم هنوز
گوش و لب[9] بر مژدهٔ دیدار[10] و قاصد در سفر
خانه پر شادی و در راه‌ست پیغامم هنـوز
بر نمی‌آیـد هلال عیدم[11] از ابـر امیـد
عمر رفت و همچو طفلان بر سر[12] بامم‌هنوز

۱ـ این بیت درخ وخ ۲ نیامده‌است ۲ـ سد بار عید آمد و بر کلبه ها (خـ خ۲) ۳ـ اندیشه پی‌نبرده سوی مطلبم هنوز(خ ۲) ٤ـ این بیت درخ۲ نیامده ولی‌مصراع دوم‌آن بجای مصراع دوم بیت‌بالا آمده‌است ٥ـ اثر از (خـ خ۲) ٦ـ نرفت (چ) گذشت (خ۲) ۷ـ این غزل در خ نیامده‌است ۸ـ وجدان‌نظر(خ ۲) ۹ـ گوش لب (خ۲) ۱۰ـ پژمردهٔ دیدار(چ) ۱۱ـ عید (خ۲) ۱۲ـ بر در و(چ)

روز مولودم فلك محضر بفرزندی نوشت
بس که خوارم از پدر نشنیده کس نامم هنوز

سیر هفتاد و دو ملت کرده ام در طور عشق
کس نمی داند چه خواهد بود انجامم هنوز

مکر ابلیس و فریب دانه ام آمد بیاد
بارها گشتم ز قید آزاد و در دامم هنوز

از درون دوزخ ز بی تابی برون انداز‌دم
سد ره از خامی بآتش[1] رفتم و خامم هنوز

گرچه ازصحبت زبدمستی برونم کرده اند
جرعه یی از رحم می ریزند در جامم هنوز

شکرایزد را[2] نظیری‌تلخ برطبعش نیم
می کند گاهی لبی‌شیرین بدشنامم هنوز

۲۹۷

بخت ما سست و عشق ما فیروز — ماهمه‌خوشه چین توخرمن سوز[3]
عشق تو رقعه ساز کسوت ها — عقل ما ابله مرقع دوز[4]
بر مرقع گل فنا دوزیم — بویی از معرفت نبرده هنوز
لن ترانی جواب بلهوس ست — چند صوم وصال و فصل[5] تموز
صوفی آنگه شکنج در ابرو — کس ندیدست عاشق کین توز
شادمانی که نیست قسمت نیست[6] — غم که‌روزی‌ست می‌رسد شب‌وروز[7]
روی[8] آسودگی نمی بینند[9] — عاقبت بین و عافیت اندوز
هست از دولت محبت تو — شب ما روز و روز ما[10] نوروز
در غمت داغ های سینهٔ ماست — همه گل های بوستان افروز

---

۱ ـ بدوزخ (خ ۲)   ۲ ـ شکر ار کردم (ج)   ۳ ـ این غزل در خ نیامده است
٤ ـ سوز (خ ۲)   ٥ ـ وصل (خ ۲)   ٦ ـ ما (ج)   ۷ ـ هرروز(خ۲)   ۸ـ هوی (ج)
بوی (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست   ۹ ـ بیند (ج)   ۱۰ ـ شب همه روز وروزها(ج)

نحوی و منطقی حکیم و فقیه[1] همه از عشق ما فلاح آموز

تو بصورت‌مبین نظیری را

که‌حقیقت‌بیان‌شودبرموز

۲۹۸

پی تدارك تقصیر صبحدم بر خیز ببام می کده خورشید زد علم بر خیز[2]

گر ازخمار سحر گاه سر گران شده‌یی[3] زمی عصا کن و از تکیه گاه غم بر خیز

جماعتی گهر شب چراغ می طلبند مگر نصیب تو گردد شبی تو هم برخیز

قبول زخم طلب خاصهٔ مطیعان ست همین که برتو کشیدند این رقم برخیز

حقیقت همه کس‌ثبت در جریدهٔ اوست بسهو حرف نیفتاده از قلم بر خیز

بسوی‌اوچوروی گوش کن گران‌درتاز[4] بنزد او چورسی لنگ کن قدم برخیز

قدح ز دست بلاها مدام[5] می نوشیم تو گر لطیفهٔ غم می کنی[6] الم برخیز

تنك شراب هوایی بکوی عشق‌مگرد[7] ز پای زود درابی ز[8] جای کم بر خیز

گره چو نافه نظیری زنیم ما بر کار

توهمچو نکهت ازآن زلف‌خم‌بخم‌برخیز

۲۹۹

نشست اختر پروین ز پرنیان بر خیز غبار کاهکشان رفت می کشان بر خیز[9]

ز مطرب ار نخلد گوش ابروان برتاب ز ساقی ار نچمد جام سر گران برخیز

مبارك ست سحر روی دوستان دیدن بروی‌چنگ‌وصراحی‌و گلستان[10] برخیز

چوشاخ گل‌پی‌عشرت پیاله بر کف گیر زرشك‌كارتو گورنگ‌ازارغوان[11] برخیز

فروغ مل نبود چاك پیرهن بگشا شمیم گل نوزد آستین فشان بر خیز

چوخال[12] درخم زلف نگار مسکن کن چو زلف ازبر آغوش دلستان[13] برخیز

---

۱ ـ فقیه وحکیم (چ) ۲ ـ این غزل درخ نیامده‌است ۳ـ باشی (چ) ٤ـ دربار(خ۲)
ه ـ قدح ز دست بلا مانده بیم و (خ۲) ٦ ـ می کشی (چ) ۷ ـ نگرد (خ ۲) ۸ ـ زور
درآویز و (خ۲) ۹ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۰ ـ صراحی گلستان(خ۲) ۱۱ـ رنگ
ارغوان (خ۲) ۱۲ ـ چاك (خ۲) ۱۳ ـ گلستان (خ۲)

بدل درآی بکار و تن از برون بگذار   بجا نشین برجمع وخود ازمیان برخیز
چو حال خوش شود از کاینات دست افشان   چو وجد روی دهد از سرجهان برخیز
گران مباش نظیری ببزم رعنایان
بآستین بنشین و زآستان برخیز[1]

۴۰۰

[2]فتاده ام بمیان غم از کران بر خیز   بتیر[3] غمزهٔ ابروی چون کمان برخیز
زمام خاطر من بستهٔ تصرف تست   اگر قبول نداری بامتحان بر خیز
ترانه یی نسرودیم[4] بلبلانه که زاغ   صفیر زد که چمن گشت ازخزان[5] برخیز
پیاله می‌دهدم دور عمر و[6] می گوید   که پیش از آن که نکردیده یی گران برخیز[7]
بسیم ما و تو ، گو نو[8] بهار عالم را   گل ازچمن برو و[9] مرغ از آشیان برخیز
تو آفریدهٔ روحی ز جنس خاك نیی   بصدر جای تو شاید از[10] آستان بر خیز
شکار سخت بیفتاد از زمین بر گیر   خدنگ راست[11] برون رفت از کمان برخیز
ز معنی سخنی سد خطا بر انگیزی   نیم حریف تو برخیز بد گمان برخیز
شب[12] دراز نظیری بیاد وی[13] بگذشت
ز روز رفته بیابی مگر نشان برخیز

۴۰۱

گر بدل خلوت نداری از جهانبانی گریز
ور مسلط نیستی بر خود ز سلطانی گریز[14]
فتنهٔ دیو و پری را سر بجانت داده اند
اسم اعظم گر ندانی[15] از سلیمانی گریز

۱ـ بآستان ودرآستانه هم برخیز (خ۲)   ۲ ـ این غزل درخ نیامده است   ۳ ـ بتیغ وغمزه (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست   ۴ ـ بسرودیم (چ)   ۵ـ کران (چ)   ۶ ـ پیاله می دهم و دورعمر (چ) پیاله می‌دهدم دور ماه توکوکز (خ۲)   ۷ ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالاترست   ۸ ـ نسیم (خ۲)   ۹ ـ برود (چ)   ۱۰ ـ ز (خ۲)   ۱۱ ـ چون کد (چ)   ۱۲ـ شبت (چ)   ۱۳ ـ تو (خ ۲)   ۱٤ ـ این غزل درخ نیامده است   ۱۵ ـ نداری (چ)

بر نصیب دیگران باید نشستن بی نصیب
حسن حور اگر زند راهت ز رضوانی گریز

لحن خواهد شد نهیق[1] وراح خواهد شد حمیم[2]
لحن داوودی گذار از راح ریحانی گریز

تا عزیز مصر گردی قبلهٔ اخوان شوی
از زلیخا مشربان چون ماه کنعانی گریز[3]

لاابالی[4] حکمها راندن چرا بر زیر دست[5]
چند بی با کی زمانی در پشیمانی گریز

منصفی کردن خطر دارد بجهل اقرار کن[6]
چون ز دانایی بتنگ آیی بنادانی گریز

مصلحت از عقل برنا جونه از نفس فضول
از شب ظلمت بسوی صبح نورانی گریز[7]

تا بخوبی مأمن جمعیت دل ها شوی
چون شکنج زلف خوبان در پریشانی گریز

بر فلك خواهی بر آیی از عنان کس رامران
گوی میدان ارادت شو ز چوگانی گریز

تا نشان از[8] حسن وقبح صورت خویشت دهند
در پناه آینه طبعان روحانی گریز

از مسلمانان نظیری شد مسلمانی خراب
زین[9] مسلمانان بر آور مسلمانی گریز

۳۰۲

[10] غمم بعیش[11] در آمیخت عشق رنگ آمیز — کنون نه هست غمم کند و نه نشاطم تیز

---

۱ ـ شهیق (خ۲) ۲ـ رمیم (خ۲) ۳ـ این بیت درخ ۲ چهارمین وبیت بالاتر ششمین وبیت بعد پنجمین بیت ست ٤ ـ لاوبالی (چ) ٥ ـ حمای(؟) آبروست (خ۲) ٦ـ منصفی... بجهل اقرار کن (خ۲) ۷ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۸ ـ تانشان (چ) ۹ـ از (خ۲)
۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ ـ بعشق (خ۲)

دلم بیام و در یار می برد[1] هـر دم تو ای[2] تن بزمین مانده در دلم آویـز

دلـم بغمزهٔ جـادو وشی در افتادست که با جهانش سر فتنه است ورستاخیز

بذوق آن که دلش مـایل وفـا گردد لبالب ست دهـانم ز حرف مهر انگیز

عروس ما[3] بشب آید[4] بحجلهٔ دامـاد قرارمهر گران ست اگرچه نیست جهیز

نویسم ار بسبا نامه مـی دود بلقیس حریف جام جمم از که می کنم پرهیز

اگرچه شحنهٔ مریخ تندخوی ترست[5]

بساز زهره خورد می نظیری شب خیز

۳۰۳

[6]ببند[7] دست و می از سینه در گلویم ریز

که من بقول[8] دف وچنگ بشکنم[9] پرهیز

غبار بـر مـی[10] همچون زلال ننشیند

قضا زبـام بغربـال گو بلا مـی بیز

ز هول صور[11] سرافیل بی خبر سانیم[12]

چـو دامن تـو بگیریم روز رستاخیز

ببخش جاذبـه یی تا زخود بـرون آییم

که نیست غیر گریبان چاك دست آویز

بدام و قید تـو آییم درتـو نیست شویـم

که از کمند تو جزدرتو نیست روی گریز[13]

ترا بکشتن ما[14] خجلت و محابا نیست

که هست گردن ما نرم وتیغ قهرتوتیز[15]

---

۱ - می رود (ع) ۲ - نوای (ع) ۳ - تا (ع) ٤ - نسب آمد (خ۲) ٥ - اگرچه شحنهٔ مریخ تند و خون ریزست (ع) ٦ - این غزل در خ نیامده است ۷ - ببند (ع) ۸ - بقول و (خ۲) ۹ - می کنم (خ۲) ۱۰ - بزمی (خ۲) ۱۱ - زبادسور (خ۲) ۱۲ - ماییم (خ۲) ۱۳ - این بیت درخ۲ نیامده است ۱٤ - من (خ۲) ۱٥ - که هست گردان ما... تیغ تو تیز (خ۲)

کنون بیاض[1] ربابی مابر آتش نه
که سوی روضه نیاریم کاه دود انگیز

چگونه ساعد شیرین بگردن اندازد
جفا کشی که بگردن همی کشد[2] شبدیز

نظیری از قدح[3] پر نبید تنگ شده
تودرمیانه[4] نمی گنجی ازمیان برخیز

۳۰۴

چرخ پرویزنی ست آتش بیز
نه‌ممری درو نه جای گریز[5]

شفقش خون مردم دانا
افقش ساغری ز خون لب ریز

هر طرف می برد هراسانم
قهر مریخ با بلارك[6] تیز

خبرم نیست تا کجا کشدم
نتوان کرد از قضا پرهیز

درخسك خانه‌های هندم سوخت
یاد صنعان[7] ومکه و تبریز

بسلامت کسی نبرد ایمان
زین زمین سیاه کافر خیز

از مداین شناس و آثارش
حسن شیرین وعشرت پرویز

ظاهر ازبی ستون هنوزشود[8]
شور فرهاد و شیههٔ شبدیز

ازاقامت شدم گران جان کو
طبل شب گیر ونالهٔ شب خیز

برد قصب السبق ز من پیری
دیر بر رخش میزنم مهمیز

کار در دست ما نظیری نیست
با قضا نیست هم مجال ستیز[9]

۳۰۵

[10] نالهٔ اصحاب مجلس نیست بی فریاد رس
تا مؤذن می شود بیدار می خوابد[11] عسس

---

۱ ـ نیاز (چ) ۲ ـ کشد همی (خ۲) ۳ ـ نظیری ازتو قدح (خ۲) ٤ـ کنار (چ)
۵ ـ این غزل در خ نیامده است ٦ ـ پلارك (چ) ۷ ـ صفهان (خ۲) ۸ ـ نشد (خ۲)
۹ ـ گریز (چ) ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ ـ خواهد (چ)

ساجدان را تن ز نقصان وظایف کاسته

برزمین چسبیده‌اند [1] ازضعف‌روزی‌چون‌مگس

گرسنه چشمان برانجم چشم‌حسرت [2] دوخته

صبح [3] از قرصی که دارد بر نمی‌آرد نفس

بر خروش سینه لرزان همچو برسیلاب [4] موج

برسرشك دیده غلتان همچوبر گرداب خس

دامنت زاری کنان خواهند گیرند این گروه

لیك نتوانند بر دارند دست از پیش و پس

بر امید آب و دانه تا بکی داری اسیر

یا بکش این عاجزان را یا برون‌آر از قفس

تو بتخت مصر پیراهن فشانی بر صبا

قحطیان [5] را روح می پرد بآواز جرس

پردهٔ این شور [6] واین شیون بهم نزدیك نیست

مفلسان از درد می گویند و منعم از هوس

چاره‌یی خواهد نظیری بهر این بی‌چارگان

دارد از احسان میرزا [7] شادمان این ملتمس

۳۰۶

[8] سوی صحرای حقیقت برد عشقم از هوس

مست می گشتم بقصدصید و [9] می‌راندم فرس

چون‌بفرمان‌پیر گشتم [10] غالب‌آمدشوق‌دوست

از خیالش رفته رفته عشق شد میل و هوس

تا بدشمن در نزاعی‌کار تو با خشم تست

چون شوی عاجز بفریادت رسد فریادرس [11]

---

۱ ـ چسبیده ام (خ۲)   ۲ ـ حیرت (چ)   ۳ ـ هیچ (خ۲)   ٤ ـ گرداب (خ ۲)
٥ ـ محطیان (چ)   ٦ ـ سور (خ۲)   ۷ ـ مرزا (چ) بهره (خ۲)   ۸ ـ این غزل در خ
نیامده است   ۹ ـ صید (خ۲)   ۱۰ ـ سرکشم بس (چ)   ۱۱ـ این بیت درخ۲ نیامده است

چشم نرگس در کمین و تیغ سوسن بر کف است
می گریزم ازچمن چون دزد ازدست [1] عسس

ما بااین کاسد دیار آورده بودیم انگبین
دست و پای مور بردیم وپر و بال [2] مگس [3]

آب [4] سیمای جوانی رفت وجسم زار ماند
سیر [5] نوروزی گذشت وماند باقی خاروخس [6]

اینقدردم را که میزان وحسابی در رهست [7]
یك زمان کارست اگر خواهی که بشماری نفس

عشق آمد کرد بیرون هر که را در خانه دید
خود پرستار نظیری ماند و دیگر هیچ کس

۴۰۷

[8] کسی بمشك نگفته‌ست [9] کم کن ازانفاس
که ازدم خوش توخسته می شود کناس

خدا بلفظ کنی کاینات می سازد
نمی توان ز ستایش قصور [10] کرد قیاس

تعرضی که نماید بنکته های حکیم
خیال کوته جاهل [11] نمی کند احساس

وگرز معنی ولفظیش [12] وحشت افزاید
باصطلاح حقیقت ندارد استیناس

نه‌اجراوست که دل بر [13] جفاش خیره [14] کند
کریم خاطر محتاج را چه دارد پاس

اگر بمصلحتی کسر نفس باید کرد
زنقص نیست گر [15] ازسرب [16] بشکند الماس

مرا بمستی دایم قصاص نتوان کرد
میی [17] مدام کند لطف ساقیم در کاس

محیط اگر همه گوهر کند بدامن ابر
هنوز درخور احسان ابر نیست سپاس [18]

مباش رنجه نظیری زطعن تلخ [19] حسود
که هست خشکی وتیزی خار ازافلاس

---

۱ ـ کوی (چ)   ۲ ـ پربال (خ۲)   ۳ ـ این بیت درح ۲ پیش از بیت بالاتر آمده است   ۴ ـ آب و (خ۲)   ۵ ـ سیل (چ)   ۶ ـ این بیت درخ ۲ سومین بیت ست   ۷ ـ درپی‌ست (چ)
۸ ـ این غزل درخ نیامده است   ۹ ـ بگفته‌ست (چ)   ۱۰ ـ حضور (خ۲)   ۱۱ ـ باطل (خ۲)
۱۲ ـ لفظیت (خ۲)   ۱۳ ـ بردل (چ)   ۱۴ ـ خیر (خ۲)   ۱۵ ـ که (چ)   ۱۶ ـ حرب (خ۲)
۱۷ ـ می (خ۲)   ۱۸ ـ اساس (خ۲)   ۱۹ ـ تلخ طعن (خ۲)

۳۰۸

گشود ابر بغل بر چمن سپاس سپاس ... زریر پرده بر آمد عروس خوش انفاس[۱]

کناردشت وچمن شد پراز کرامت ابر ... هـزار شکر که عالم بر آمد از افلاس

کنون چو مهرهٔ طاس ستپر نگار زمین ... پریرا گرچه چمن بودساده‌چون‌ته‌طاس[۲]

سحاب غوطه بدریـا همی زند هر دم ... تفرجی ست که زاهد فتاده در وسواس

کسی بساقی بد مست مـا نمی گوید ... که‌می‌همه بزمین ریخت کج مکردان کاس[۳]

بیا که دامن سرو و گلی[۴] بدست آریم ... همین که فرش گیاه‌ست گومباش پلاس

بجود ابـر بـرقصیم و زیر پـای کنیم ... سخاوتـی که بـود بستهٔ شمار و قیاس

زمال ومملکتش پاس و امن[۵] بر خیزد ... شهی که خاطر درویش را ندارد پـاس

سؤال فیض نظیری ز کوه وصحرا کن
که بوی خیر نمی‌آید از رواق واساس

۳۰۹

اکسیر حسن در نظر پارسا[۶] شناس ... اقبال اهـل دل ز قبول خـدا شناس

گرعکس روی خویش درآیینه‌دیده‌یی ... توحید شیخ و شرك برهمن بجا شناس

اسرار عشق گـل بسردار مـی کند ... کیفیت هـواش ز نشو و نما شناس

خصم ست بـاغ دیدهٔ معنی شناس را ... گل را بآشنایـی بـاد صبا شناس

سلطان مـال خواه گـدای رعیت ست ... درویش بی سؤال بـه از پـادشا شناس

گاهی شود که ازدر دل‌ها طلب کنند[۷] ... خاصان شاه را بلباس گـدا شناس

سر از قدوم عاجز و درویش بـر مدار ... ظـل فقیر سایهٔ بـال هما شناس

از می کده همین که برونت نمی کنند ... ممنون عاطفت شو ومحض عطا شناس

دانی نعیم و حور نظیری بنقد چیست
وجه معاش و خادمهٔ مدعـا[۸] شناس

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ مه‌کاس (خ۲) نه‌طاس (چ)متن وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست
۳ ـ طاس (خ۲) ٤ ـ سروگلی (خ۲) ٥ـ پاس امن (خ۲) ٦ـ پادشا (خ۲) ۷ـ کند(خ)
۸ ـ وجه معاش خاتمهٔ مدعا (خ۲)

۳۱۰

از نیاز و طاعتم مقصود دیدارست وبس　　چون شود روز قیامت با توام کارست وبس

بس کمر در خدمت گبر و برهمن بسته‌ام[1]　　این که می‌سازم رداو خرقه‌ زنارست وبس

نکته‌یی از دوست بر[2] خاطر[3] گران آورده‌ام　　هر که از گلزار می‌آید گلش بارست وبس

دیده بهر ابتلا سد جا فریبم می دهد　　گرد دل هرچند می‌گردم همین یارست وبس

تا بکردن شیخ درقرض نماز و روزه است　　گر بتحقیقش ببینی ریش ودستارست وبس

جذبهٔ خاص عنایت کی دلیل ما شود　　دست گیر ما ضعیمان نالهٔ زارست وبس

نه دم صوفی صفا بخشد نه راز خلوتی　　روشنی دل ز فیض چشم بیدارست وبس

یوسف ازبیع نظیری رفته بیرون بارها
درهمه بازار قلاشی خریدارست وبس

۳۱۱

خسته را فاتحه‌یی ازلب خندان تو بس　　تشنه را مژده‌یی ازچشمهٔ حیوان تو بس[4]

بهر درشور و شرافتادن سودا زدگان　　هرسحر شورشی اززلف پریشان تو بس

ما نناليم كه حسن تو بما كام نداد　　دست حسن تو ازین ظلم بدامان تو بس[5]

شاهد دولت ما بی سر و سامانی چند　　این که فیروز[6] نرفتیم ز میدان تو بس

قصه بسیار شد از بهر قبول سخنم[7]　　اثر[8] چاشنیی از نمك خوان تو بس

عطش بادیه و جوع بیابان[9] دارم　　جرعهٔ زمزمی[10] ازچاه ز نخ دان تو بس

جام پر نوش شکوه تو رقیب تو بس‌ست　　پرده بردار حیای تو نگه بان تو بس

خواب ما طاعت شب بستر ما سجاده[11]　　صبح دم قبلهٔ ما چاك گریبان تو بس

برتو حسن سخن امروز نظیری ختم‌ست
هر که برهان طلبد قول تو برهان تو بس

۳۱۲

با حکمت ایستاده ام اینم پناه بس　　با عفوت این گنه که ندارم گناه بس[12]

---

۱ ـ بسته اند (خ۲)　۲ ـ بردوست از (خ۲)　۳ ـ خواطر (خ)　٤ـ این غزل درح نیامده است　٥ ـ دست حسن ... بدامان تو بس (خ۲)　٦ ـ دیروز(خ۲)　۷ ـ ... بسیار شد ازبهرقبول سخنم (خ۲)　۸ ـ اثری (خ ۲)　۹ ـ عطش وجوع وصال تو فراوان (چ)　۱۰ـ زمزمم (خ۲)　۱۱ ـ سجاده ست (چ)　۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است

حسنت که خط نوشت بخونم درنگ چیست　　یك مؤمن و دو کافر هندو گواه بس
هرچند از دلم غم دیرینه پرسش ست　　مکتوب تو فراق ترا عذر خواه بس
تعویذ چشم زخم وصال تو هجر تست　　نقصان ماه حرز تمامی ماه بس
گو کوکب براق سواران در ابر باش　　در تیره شب دلیل رهم برق آه بس
بادم که نور دیدهٔ یعقوب می برم　　از مصر بوی پیرهنم زاد راه بس
سد خاندان ز آه ضعیفی تبه شود　　روز سپید را دم شام سیاه بس
دیوانگان ز ماه نو آشفته می شوند　　شور مراست جلوهٔ پر کلاه بس
حیف آیدم که آن خم ابرو گره[1] شود　　بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس
امید هست سود و زیان سر بسر شود　　سرمایه ام خجالت تقصیر گاه بس
آوردن شفیع نظیری خیانت ست[2]
امید بنده بر کرم پادشاه بس

۳۱۳

[3] تو کودکی بیزرگان زبان درازی بس　　بصید[4] شیر دلان قصد شاه بازی بس
برای قبلهٔ اسلام کعبه ساخته اند　　نیاز[5] خاك سر کوی خانه سازی بس
ز شهر گرد بیك تاختن بر آوردی　　ز رخش جور[6] فرود آی ترك تازی بس
تو خوب رو بهر آلایشی قبول دلی　　مساز جامه نمازی رخ نمازی بس
بروی معجزه خال مجاهدی[7] که تراست　　برای کشتن اهل فرنگ غازی بس
جنان برد دل محمود چشم هندویت[8]　　که با ایاز بگوید دگر ایازی بس
قد[9] چو چنگ نگویم که در کنارم[10] گیر　　بنغمه یی که ز دورم همی نوازی بس
نیاز شیوهٔ ما عاجزان محتاج ست　　ترا که حسن وجمال[11] ست بی نیازی بس
نقاب طلعت خورشید چند خواهی بود　　شبا تو زلف نگارم نیی دازی بس

---

۱ ـ ترش (چ)　　۲ ـ خیانتی ست (چ)　　۳ ـ این غزل در خ نیامده است
۴ ـ بقصد (چ)　　۵ ـ بناز (چ)　　۶ ـ خوب (خ۲)　　۷ ـ محمدی (چ)　　۸ـ هندوتو(خ۲)
۹ ـ قدم (خ۲)　　۱۰ ـ کنارت (چ)　　۱۱ ـ حسن جمال (خ۲)

چوصبح برمه وانجم[1] خلاف می گیرم　　همین که خصم شود پست سرفرازی بس

ز کج قمار نظیری براستی نبری
بکم زنان دغا باز پاك بازی بس

۳۱۴

بامید توام خرسند ازین پس　　نخواهم گشت حاجت‌مند ازین پس[2]

ببهتان گناهم سوخت دشمن　　بعصیانم نمی سوزند ازین پس

اگر در دل ملالی یابم از تو　　زتن خواهم بناخن کند ازین پس

دلم از خانمان برکنده عشقت　　ندارم مهر بر فرزند از ین پس

ببند نیستی دیدم دهانت　　بهستی نیستم در بند ازین پس

بر از آغوش شمشادت گرفتم　　ز صرصر[3] نشکنم پیوند ازین پس

کنون خوش وقت باید بود با هم　　که داند[4] زندگی تا چند ازین پس

بتعلیم خردمندان نبودم　　بسم نا بخردان را پندازین پس

شکر در مصر ارزان شد نظیری
بکنعان می فرستم قند ازین پس

۳۱۵

شورش عشق از دل شیدا مپرس　　حال ما می بین وکار ما مپرس[5]

عشق بازی چیست جهد بی مراد　　راه عنقا پوی و از[6] عنقا مپرس

اهل حیرت را خبر از وصل نیست　　غرقه را از گوهر دریا مپرس

عشق آزادت بتعلیمی کند[7]　　مصلحت از عقل کار افزا مپرس

چشم بینایان پریشان بین بود　　ره ز[8] کوران پرس از[9] بینا مپرس

گفتی از بهر چه سلطانت کشد　　ذوقم از دزدی ست[10] ازکالا مپرس

می کشد پنهان ومی پوشد کبود　　از فریب نرگش شهلا مپرس

---

۱ ـ بر سر انجم (خ ۲)　۲ ـ این غزل در خ نیامده است　۳ ـ بصرصر (چ)
٤ ـ که تاند (خ ۲)　٥ ـ این غزل درخ نیامده است　٦ ـ وز (چ)　۷ ـ عشق ازآداب تعلیمی‌کند (چ)　۸ ـ راز (خ ۲)　۹ ـ وز (چ)　۱۰ ـ دوری ست (خ۲)

نعرهٔ خون بـار صدیقان ازوست　　از جـراحتهای استغنا مپـرس
بر زبان [1] خود نظیری عاشق ست
خـواجه از وی حیلهٔ سودا مپرس

۳۱۶

ما بدل شادیم از باغ و بهار ما مپرس　　در جهان عشق زادیم از دیار ما مپرس
دوش دریك بزم با او [2] تاسحر می خورده ییم　　نرگس مخمور او بین وز [3] خمار ما مپرس
هر شکایت بود از فرقت بخلوت گفته شد　　از تلافی های بخت [4] حق گزار ما مپرس [5]
وقت ما آیینهٔ رخسارهٔ معشوق ماست　　حسن روی اونگر از [6] روزگار ما مپرس
چشم گریان آوریم وجان [7] پرحسرت بریم　　گو کس از آغاز واز انجام [8] کار ما مپرس
درخلاص امتحان سد بار آتش دیده ییم　　نقد دار الضرب عشقیم از عیار ما مپرس
ماضعیفان قصد منزل گاه عنقا کرده ییم　　از هزار مایکی ماند شمار مـا مپرس
فضل او چون ما بسی را بی سبب بخشیده است　　باعث آمرزش آمرزگار مـا مپرس [9]
قصهٔ ما را نظیری نیست هرگز انتها
بحر بی پایان عشقیم از کنار ما مپرس

۳۱۷

صبح شد راه شهر و برزن پرس　　باده بستان و مصرف از من پرس
گردن شیشه گیر و غبغب جـام　　از حریفان سراغ گلشن پـرس
حوری از لـولیان شهر بخراه　　نرخش از شاهدان هم فن پرس
نه ادب را مجال و یارا [10] ده　　نه حیا را مقام و مسکن پرس
عمل عـاصیان کن و پس از آن　　نقض [11] میعاد از برهمن پرس
حشر اموات خاك تحقیق ست　　این خبر از بهار و بهمن پرس

---

۱ ـ زبان (ج ـ خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۲ ـ وی (خ۲) ۳ ـ بین و(ج) بین از (خ ۲) ٤ ـ وقت (ج) ٥ ـ این بیت درخ نیامده است ٦ ـ وز (خ ـ خ ۲) ۷ ـ جسم (خ ۲) ۸ ـ انجام واز آغاز (خ۲) ۹ ـ این بیت در خ ۲ نیامده و درخ چهارمین بیت ست ۱۰ ـ مجال یارا (خ) ۱۱ـ نقص (ج ـ خ) نغز (خ۲)

در چمن حشر نیستان کردند[1] — راز خاك از زبان سوسن پرس
اجر مستی عمای نرگس دان — جرم تیزی ز خار[2] الکن پرس
عمر ها عیب دوستان گفتی — وصف خود ساعتی ز دشمن پرس

سخن راست صادقان گویند
گر نظیری نگوید از من پرس

۳۱۸

تو عیش و ناز مرا از امیدواری پرس — ذلیل دوست شو وقدر من زخواری پرس[3]
بذوق من نرسی زین جراحتی که تراست — نشان لذتم از زخم های کاری پرس
ز فکر دوست سر پر غرور را چه خبر — ز رند بی‌سر و پا ذوق دوستداری پرس
نگاه داری خود شرط هوشمندان ست — بیا بزمرهٔ مستان و رسم یاری پرس
امیدوار عطا در بهشت مغفرت ست — ز لا ابالی[4] اجر گناه کاری پرس
چو مه بنیستی ازدوست هست می گردم — زمن سعادت بیماری و نزاری پرس
سراغ راه[5] ضعیفان درست تر گویند — زدف مپرس بسیلی زنی[6] بزاری پرس
بکام من نرسد چاشنی عزت او — زمن عیار[7] فقیری و خاك ساری پرس

رموز مل ز نظیری شنو که مست شده
کرشمه های گل ازبلبل بهاری پرس

۳۱۹

[8]بگو بدیر[9] خرابات السلام و مترس — بجام ومغ بچه[10] درباز ننگ و نام و مترس
حضور وقت[11] در آمیزش محبان ست — کمر گشای و[12] لبالب بنوش جام و مترس
رمیدگی حریف ازحجاب هشیاری ست — بمستی افت و درانداز حرف کام و مترس
بدست دامن توفیق دیر می آید — گهی که دست دهد کار کن تمام و مترس

---

۱ ـ گردید (خ) ۲ ـ خاك (خ) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـ بلاابالی (خ۲)
٥ ـ ره (چ) ٦ ـ مترس بسیلی زن و (خ۲) ۷ ـ زمنبع یار (خ۲) ۸ ـ این غزل در خ نیامده است ۹ ـ بدید (چ) ۱۰ ـ بجام مغ بچه (چ) ۱۱ ـ حضور ووقت (خ ۲)
۱۲ ـ کمر گشای (چ)

طرب چو[1] روبکس آورد بر نمی گردد / نقاب زهره بکش از فراز بام و مترس
گرت[2] هواست که بانگ و نام عیش کنی / بجوع وصمت ربایی[3] نما قیام و مترس
بیك دو چله که تسخیر ابلهان کردی / دگر ز گوشهٔ خلوت برون خرام ومترس
بهر مقام که خواهند خواهشت[4] یابند / هوای اوج دگر کن از آن مقام ومترس
همین که خرقهٔ تزویر و شید پوشیدی / جوال شعبده پرساز از عوام و مترس
شود که دامن حالیت هم بدست افتد / بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام ومترس
ببین بشست[5] که دولت نگین جم انداخت / بگستران بامیدی همای دام و مترس

سروش غیب[6] نظیری ز راه عشاق ست
رو از پیمبر نی[7] گوش کن پیام و مترس

۳۲۰

فصلی[8] چنین گذشت وسحابی ندید کس / در کشت تشنه‌یی[9] نم آبی ندید کس
باران گریه‌یی نفشاند ابر دیده‌یی / برق میی و رعد ربابی ندید کس
چندان که وحش وطیر فگندیم در کمند / صیدی کزان کنیم کبابی ندید کس
روی زمین کم آب تر ازروی مفلس ست / جز چشم ترپر آب[10] حبابی ندید کس
آب رخی کز اختر بر گشته مانده بود[11] / رفت آن چنان که موج سرابی[12] ندید کس
آفت چنان رسید که آهی نزد دلی / غفلت چنان گرفت که خوابی ندید کس
بس عاقلانه فرق بزانو فروختیم / فالی بقرعه‌یی[13] و کتابی ندید کس
احرار را بقدر هنر[14] زخم می زنند / چون تیر چرخ راست حسابی ندید کس

گویا ببخت خویش نظیری تو عاشقی
دست ترا بطرف نقابی ندید کس

۳۲۱

[15] دست کسی نبسته وافسون نکرده کس / هستی تمام برده و[16] محزون نکرده کس

---

۱ ـ که (چ) ۲ ـ ورت (چ) ۳ ـ سمت ربایی (خ ۲) ٤ـ خامشت (چ)
۵ ـ نشیب (خ۲) ٦ ـ عیش (خ۲) ۷ ـ پیام گوش کن و(خ۲) ۸ـ این غزل درخ نیامده است
۹ ـ بر کشت تشنهٔ که (چ) ۱۰ ـ براه (چ) برآب (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست
۱۱ـ برگشته رماند (خ۲) ۱۲ـ برآبی (خ۲) ۱۳ ـ فالی وقرعه‌یی (خ۲) ١٤ـ نظر(خ۲)
۱۵ ـ این غزل درخ نیامده است ۱٦ برده(خ۲)

تلخی بخنده گفته و باطل نکرده خیر — نوشی بقهر داده و مجنون نکرده کس
رنجور آن نگاهم و محتاج آن لبم — مارم بجان گزیده وافسون نکرده کس
حسنت تلافی بد ایام می کند — در عهد تو شکایت گردون نکرده کس
درجلوه گاه وصل توازبس هجوم رشك — یوسف بچه فتاده و بیرون نکرده کس
احیای قبر ما که بکوی تو می کند — عیسا بدار مانده ومدفون نکرده کس[1]
جام شراب عیش حریفان لبالب ست — بی غصه در پیالهٔ ما خون نکرده کس
سدقرن بر محبت لیلی گذشته است — بیداد بر قبیلهٔ مجنون نکرده کس

اعراض از کلام نظیری چه می کنی
انکار نخل قامت موزون نکرده کس

۳۲۲

[2]نامه‌یی گر[3] می‌نویسی سوی من فرمان نویس
خدمتی کز دست می‌آید مرا بر جان نویس
دوستان تا نامه وا کردن پریشان می شوند[4]
لطف فرما هر کسی را نام[5] بر عنوان نویس
چند عرض آبرومندی بنام کشوری
در[6] سر نامه نمی گنجیم بر پایان نویس
گرد جور خویش و پیمان درست ما بگرد[7]
هر کجا در جور نقصی هست بر پیمان نویس
گر در آیینه نمی[8] خواهی که بینی مثل خویش
آیتی از مشك و عنبر بر مه تابان نویس

---

۱ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بر بیت بالاترست ۲ ـ این غزل در خ نیامده است
۳ ـ ای که نامه (خ۲) ۴ ـ می شود (چ ـ خ ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۵ ـ نامه(خ۲)
۶ ـ دو (چ) ۷ ـ نگرد (خ۲) ۸ ـ همی (خ۲)

گرمی سودای ما تا هست این بازار هست
چشم من افشان گرست وروی توریحان نویس

کلك روح افزای رادرپرسش دل رنجه‌ساز[1]
یعنی از[2] بهر نظیری نسخهٔ درمان نویس

۳۲۳

[3]غیرتم بانگ زد که :دور[4]او باش — عشقم آهسته گفت: باش ومباش
غمزه‌درباخت خوش کزین[5]تااهل — گردد اسرار های پنهان فـاش
از پس پرده سر برون آورد — یار لـولـی وش حریف تراش[6]
غنج و نازش ز راه چشمم داد — داروی بی هشی[7] بعقل[8] معاش
عقل و فهم و خرد[9] بیغما برد — رفت پاکیزه خانه را زفراش[10]
مفلسم کرد و در عتاب آمد — چه کند آفتاب با خفاش
شاهد شه شناس شحنه فریـب — در نگنجد بپهلوی قـلاش
آه و[11] واحسرتا[12] بـر آوردم — گفت : بنشین و پر گلو مخراش
می نهی لب بعیش بر لب مـا — چون گلت پخته می‌شود زوآش[13]
گفتمش:این‌درنگ‌ومهلت‌چیست — تا چه بر گل نویسدم نقاش
گفت : رو هر چه آرزو داری — تـا بمردن بفکر او[14] می باش

ره برگشتنم نظیری نیست
بکجا می‌روم بدانم کاش

۳۲۴

یا در درون قبهٔ این آسمان مباش — یا از حوادثی که رسد دل‌غمین‌مباش[15]
کس را خط دوام فراغت نداده‌اند — بارجهان اگر نکشی در جهان مباش

---

۱ ـ دار (خ۲) ۲ ـ پیش ازین (ع) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـدر(ع)
۵ ـ غمزه درتاخت خوش قرین (ع) ٦ ـ حریف تلاش (ع) ۷ ـ بی هوشی (خ ۲)
۸ ـ بعقل و(خ ۲) ۹ـ عقل فهم خرد (خ ۲) ۱۰ ـ فراش (ع) ۱۱ ـ آه (ع)
۱۲ ـ واحسرتی (خ۲) ۱۳ ـ درداش (ع) ١٤ ـآن (ع) ۱۵ـاین غزل در خ‌نیامده‌است

تامیهمان می کده‌یی نقل وجام هست — این تلخ وشور کم نشود بد گمان مباش
دخل بقا بخرج فنا سر بسر نمای — گر در مقام سود نیی در زیان مباش
بی مایگان بلهوست قدر بشکنند — بادل توانگران بنشین رایگان مباش
سائل که دلنشین ست گره بر جبین مزن — مهمان که انگبین ست ترش میزبان مباش
سیمرغ قاف شو که خردمند یابدت[1] — نادان فریب نغمه وپست آشیان مباش
عالم سبیل تست سبیل جهان مگرد — جنت طفیل تست طفیل جنان مباش

آزار تو زتست نظیری ز خود گریز
خصمی تو بتست[2] زخود درامان مباش

۲۲۵

بزم می سازیم سامان گر نباشد گو مباش
نوش می گوییم مهمان گر نباشد گو مباش[3]

جرعهٔ دردو حیات تلخ قسمت کرده‌اند
عیش خضر و آب حیوان گر نباشد گو مباش

غمزهٔ فرهنگ دانش[4] ترجمانی می کند
چشم هندو فارسی دان گر نباشد گو مباش

زلف بین سنبل در آغوش ارنگردد گومگرد
رخ نگر گل در گریبان گر نباشد گو مباش[5]

چشم مارا ز آب روی او گلی خواهد شکفت[6]
دانه‌یی در خاك پنهان گر نباشد گو مباش

زخم مژگان عرب[7] بهر قبول کعبه بس
در قدم خار مغیلان گر نباشد گـو مباش

سد خطا در کار داریم[8] از بـرای عفـو او
ضعف صدق و نقص پیمان گر نباشد گومباش

---

۱ ـ بایدت (چ) ۲ ـ خصم تو نیست غیر (خ۲) ۳ ـ این غزل در خ نیامده است
٤ ـ غمزه را فرهنگ ودانش (چ) ٥ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ٦ ـ شگفت (چ)
۷ ـ غرب (چ) ۸ ـ دایم زکارم (خ۲)

گر بزاری گر برنجوری [1] بیادش خرمیم [2]
عمر دردش باد درمان گر نباشد گو مباش

راه بی‌وادی و [3] بی‌منزل نظیری می‌رویم
عشق‌رهبر گشته‌ایمان گر نباشد گومباش

۳۲۶

برغم‌زده‌یی خنده زدم، گفت: حزین‌باش — گر با تو هم‌اندیشهٔ ماهست چنین باش [4]

گفتم:شده‌دل‌منکر‌دین گفت:غمی‌نیست — گو عاشق ما باش [5] صنم خانه‌نشین باش

کافی‌ست گر از [6] عشق بود عرض شهادت — تصدیق کن و بی‌خبر ازمذهب‌ودین [7] باش

از دورفلك شکر کن و سیر کواکب — بخت تو که خوب‌ست بدروی زمین‌باش

در فکر هما بودن صیاد همایون ست — دردام تو هر چند نیفتد بکمین باش

کس راه بجولان گه سیمرغ نبرده — شاید [8] که مثالی بنمایند بچین [9] باش

افلاك وزمین بار امانت نکشیدند [10] — آن حوصله پیدا کن و آنگاه امین باش

تا هست نزاعی بدلت دشمن خویشی — گردوست نیی‌باهمه‌باخویش‌بکین باش

از تلخ سخن های تو ما پند گرفتیم — گوخاتم الماس‌تو یاقوت [11] نگین باش

تا خط سیه‌کار تو در فکر شبیخون‌ست — گو آه مرا توسن شبرنگ بزین [12] باش

آزرده نگردیدی از [13] ابرام نظیری
هرچند که بهترشده‌یی بهتر ازین باش

۳۲۷

طاعت پیر مغان کن وز [14] همه بیگانه باش
اول از بت‌خانه [15] بودی آخراز می‌خانه باش

کشتگان عشق می از کاسهٔ [16] سر می‌خورند
چون که [17] سرراخاك‌خواهدخورد گوپیمانه‌باش

---

۱ ـ گر بخواری‌ما(چ) ۲ـ حرمتم (خ۲) ۳ـ وادی (خ۲) ٤ـاین‌غزل‌درخ‌نیامده‌است
٥ ـ باش و (چ) ٦ ـ اگر (چ) ۷ ـ لذت دین (چ) مذهب‌دین(خ۲)متن تصحیح قیاسی‌ست
۸ ـ شاهد (چ) ۹ـ بنماید بحسن (خ۲) ۱۰ـ ز اظهارمحبت در زبان خلق افتادم (خ ۲)
واین مصراع ازغزل دیگرست ۱۱ ـ یاقوت توالماس (چ) ۱۲ـبربن (چ) ۱۳ـ ز (چ)
١٤ـ از(خ) ۱٥ ـ می‌خانه (چ-خ) ۱٦ـساغر(چ) ۱۷ـآنکه (خ-خ۲)

کاذبی درعشق اگر خاکسترت[1] گرد خموش
پا چو در[2] میدان سربازان نهی مردانه باش

آن چه دررخسار گل آبست درشمع آتش ست
عندلیبت گر نمی خوانند[3] رو پروانه باش

تا مقیم خانه‌یی[4] تسخیر و افسونت کنند
گر پری می‌بایدت رو ساکن ویرانه باش

شکر لله در سرت از[5] عشق هست اندیشه‌یی
اندك اندك مشق این سودا کن و دیوانه باش

تا ازو غافل شدی خوردی نظیری زخم تیر
سد نظر بردام گاه[6] ویك نظر بردانه باش

۳۲۸

خرامان آمـد از مـی در سر آتش | چو او آمد در آمد از در آتش[7]
بنفشه کرده خندان بر بنا گوش | چو بر طرف گل[8] نیلوفر آتش
ز رنگ آمیزی آن زلف و رخسار | سمندر کرده از خاکستر آتش
لبش افروخته از خنده مجمر | بعشقش سوخته عود تـر آتش
ز هرسو هندوی آتش پرستی | بگرد عارضش رقصان بر[9] آتش
برو پروانه جان افشان و از رشك[10] | فشاند شمع هر دم[11] بر سر آتش
اگر آن بت[12] خلیل‌الله بسوزد | برد بهر خوش آمد آزر آتش
گر[13] انکار آورد آن لب عجب نیست | که روح‌الله زند در مادر آتش
اگر دوزخ بآن لب بر فروزند[14] | گل و ریحان شود بر کافر آتش
بجنت شور[15] عشقش گر نباشد | شود بر مؤمن آب کوثر آتش

نظیری کام دل ازسوختن جوی[16]
شود پروانه را بال و پر آتش

۱ـ خاك سرت (خ) ۲ـ پادر(خ) ۳ـ نمی خواهند (خ) ٤ـ خانه‌و(چ) ٥ـ کز(چ)
٦ ـ صیدگاه (چ-خ) ۷ـ این غزل درخ نیامده است ۸ـ کله (چ) ۹ـ در(خ۲) ۱۰ـ از
اشك (چ) ۱۱ـ هرجا (خ۲) ۱۲ ـ گر آن بت را (چ) ۱۳ـور(چ) ١٤ ـ برفروزد (خ۲)
۱٥ ـ سوز (چ) ١٦ ـ جو (چ)

۳۲۹

افسر بقبادی ده و خاتم بجمی بخش — از دام بما پیچی و ارزلف خمی بخش[1]
زین[2] کعبه نشینان گره دل نگشاید[3] — توفیق نگاهی ز غزال حرمی بخش
عفو تو پسندیده ام و کیش برهمن — یا حور لقایی برسان یا صنمی بخش
تا سجده کنم نقش پی راست روان را — زین قوم سراغم[4] بنشان[5] قدمی بخش
ما[6] سوختگان را بجگر آب نباشد — کانی بسرشکی ده و بحری بنمی بخش
آن شیشه که برطاق بلندست فرود آر — زان باده که دستی نرسیدست دمی بخش
بر خوان تو امساك نباشد جگری ده — مرسوم تو نقصان نپذیرد کرمی بخش
غم های تو آسوده کند عالم و گوید — گر غم بکسی می دهی این گونه[7] غمی بخش
گردیده ام از فکر تو محجوب نظرها — با عشق که گفته ست کز آتش ارمی بخش[8]

تنهایی و خلوت طلبد عشق نظیری
این خیل وخدم را بامیر[9] حشمی بخش

۳۳۰

گرجهان کشتهٔ بیداد شود بر گذرش — از تکبر بسوی خلق نیفتد نظرش[10]
بقفا رو نکند بهر تسلای دلی — گرچه یك شهر بفریاد دود[11] بر اثرش
هر که را فتنهٔ و برد بیك بار ببرد — هیچ کس باز نیاید که بگوید خبرش
بسر ومال اسیرانش امان می خواهند — کس نگوید که مروت نبود این قدرش
بس که ازجنگ و[12] پشیمانی اومی ترسند — مفت گویان نفروشند نصیحت بزرش
لوءلوی[13] دیدهٔ مردم بخزف[14] نشمارد — لیك خواهد که بریزند بدامن[15] گهرش
هر که را شهرت سودای زلیخا باشد — ماه گل پیرهن آرند همه از سفرش
مژدهٔ کام بما داد دهانش ز اول — کس چه داند که همه هیچ بود چون کمرش
بخت مارا که[16] مه چارده در ابر بود — نکند جز بغلط نالهٔ خروس سحرش

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ کین (خ ۲) ۳ ـ نگشایند (خ ۲)
٤ ـ سراغی (چ) ٥ ـ بنشان و (چ) ٦ ـ وا (چ) تا (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۷ ـ آن گونه (چ) ۸ ـ که راحی زمیی بخش (چ) ۹ـ بامیری (خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ ـ رود (خ۲) ۱۲ـ جنگ (خ۲) ۱۳ـ اواو (خ۲) ١٤ ـ بخذف (چ)
۱٥ ـ بدامان (خ۲) ۱٦ ـ چه (خ۲)

آن هما کز نظرهمت‌ما برمی خاست[1] بود با نام تو آموخته[2] کندیم پرش[3]
وان[4] تذروی[5] که‌دم‌ازفرط‌محبت می‌زد بود از سرو تو[6] آویخته[7] دادیم سرش
هر چه نیکوست نو و کهنه نظیری نیکوست
خشك سازیم رطب چون نفروشیم ترش[8]

۳۳۱

[9] کی بود شفقت دل سوی اسیران کشدش
نالهٔ کاری ما تا در[10] زندان کشدش
سایه برحسن گل و سرو چمن[11] نندازد[12]
بو که[13] نالیدن‌مرغان بگلستان[14] کشدش
چشم ما رفت و[15] سیه خانه سوی صحرا زد
بخت سازد که غزالی ببیابان کشدش
می ما دید و مسلمانی ما نپسندید
زین‌می‌از[16] گبرچشد[17] دل‌سوی‌ایمان کشدش
مست از خانهٔ ما رفت برون می ترسم
شحنه یی در رسد و جانب سلطان کشدش
کوکبی را که ره مقصد ما گم سازد
صبح خندان[18] بدر آید بگریبان کشدش
کسری ازمنزل ما در بدران[19] گر گذرد[20]
نقش از خون دل و دیده بر ایوان کشدش
دل ما از لب او آب خورد می شاید[21]
بسر زلف گر از چاه ز نخ دان کشدش[22]

۱ـ برمی‌خواست(خ۲) ۲ـ آویخته(خ۲) ۳ـ سرش(خ۲) برش(چ)متن‌وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست ۴ـ آن (چ) ۵ـ تزروی(خ۲) ٦ـ بود ازسرو...(خ۲) ۷ـ آمیخته (چ) ۸ـ برش(چ) ۹ـ این غزل درخ نیامده‌است ۱۰ـ لـ(خ۲) ۱۱ـ سیروچمن (چ) ۱۲ـ بندازو(خ۲) ۱۳ـ تاکه (چ) ۱٤ـ سحرخوان(خ۲) ۱۵ـ رفت(چ) ۱٦ـ از(چ) ۱۷ـ کشد(خ۲) ۱۸ـ چندان(چ) ۱۹ـ مادر پدران(چ) ۲۰ـ درگذرد(چ) ۲۱ـ گرشاید (خ۲) ۲۲ـ این بیت درخ۲ سومین بیت‌ست

بس کزان روی بحسرت نظرم بـر گردد

طفل اشکم دود و گوشهٔ دامـان[1] کشدش

بی رخت در ظلمات ست نظیری خـواهم

خضرخط تو سوی چشمهٔ حیوان کشدش

۳۳۲

[2]حیاتی در گذردارم چه سود ازبود ونابودش[3]

متاع روی در نقصان چه سامان آید از سودش

سرم شوریدگی دارد ندانم چیست سودایش

دلم آوارگی جویـد ندانم چیست مقصودش

ز اظهـار محبت در زبـان خلق افتادم

چو[4]محتاجی که گنجی یابدوظاهر کند زودش

نگاری[5] تند خو دارم[6] قمر هیکل فلك شیوه

بهر کس بد کند خاطر نباشد روی بهبودش

مزاج نازکی دارد که بهر هیچ می رنجد

چورنجیداز کسی نتوان بسدجان کردخوشنودش

عیارصدق من گردد بمی خوردن برو[7]ظـاهر

بیار آتش[8] که می سازم مشامش تازه ازعودش

در اول با همه بیگانگی خواند و قبولم کرد

نخواهم بعد چندین آشنایی گشت مـردودش

---

۱ ـ رود و دیده بدامان (خ ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ ـ چه پرسی بود نابودش (چ) ٤ ـ چه (خ ۲) ٥ ـ نگار (چ) نگاه (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ٦ ـ دارد(چ) ۷ـباد (خ ۲) ۸ ـ بیارایش (خ ۲)

دل آزرده ام از خنده اش آزرده تر گردد
جراحت بیش می سوزد[1] چو می سازی نمک سودش

نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم
مرا رسوای عالم کرد چشم گریه آلودش[2]

۳۳۳

[3] بسینه گریه گره شد نقاب برتر[4] کش — دل کباب مرا ز آتش درون بر کش
نوشتم آن چه ز دل بر زبان من[5] دادی — بسهو اگر رقمی کرده ام قلم در کش
برون خرام وبیارای بزم وخوش بنشین — غزل سرای[6] و گریبان گشای[7] وساغر کش
بنیم عشوه مسیح از فلک بزیر آور — بیك کرشمه خلیل از کنار آذر کش
می مراد ببی درد می دهد دوران[8] — تو باش ساقی وجام از کف سکندر کش
ترانه گو بمن[9] و گریهٔ عتیقین[10] بین — پیاله ده بمن و کیمیای احمر کش
ستاره کس شمرد با حدیث من هیهات — خزف[11] بریز وترازو بیارو گوهر کش
ببرد بازی[12] من بین وداو[13] برهم زن — بنقش طالع من بین وخط بر اختر کش

چو غم حواله کند آسمان قضا گوید
رقم بنام نظیری دل توانگر کش

۳۳۴

بر کس نماند[14] سنگم زدوچشم شوخ وشنگش[15]
سخنم گران بطبعش خردم سبك بسنگش

نظرم درو معطل خبرم ازو مأول[16]
نه تصورش بشکلش نه حکایتش برنگش

۱ـ بیشتر گردد (چ) ۲ ـ دوبیت درکنار این غزل درخ بخطی غیرازخط متن نوشته شده است ندانم ازکیست :

سراپا آتشم امروز در لعل می آلودش — رقیب بلهوس کو تا برآرم ازجگر دودش
چو گنجشکی ست مرغ دل بدست طفل افتادست — زجانش دوست تر دارد ولیکن می کشد زودش

۳ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـ برسر (خ۲) ٥ـ ما (چ) ٦ـ سرا (خ۲) ۷ـ گشا (چ) ۸ـ می مراد به بیدرد.. می دهد درمان (خ۲) ۹ـ بکن (خ۲) ۱۰ـ عقیقی (خ۲) ۱۱ـ خذف (چ) ۱۲ـ ببرد داری (چ) ۱۳ـ داد (چ) ١٤ـ نمانده (چ-خ) ۱٥ـ شوخ شنگش (خ) ۱٦ـ موسل (خ۲)

بکرشمه های ابرو خبرم دهد وگـر نه
سخنش بحیله یابد اثر[1] از دهـان تنگش

چو بخانه دیر ماند همه اهل شهر کورش[2]
چو بکوچه زود آید همه خلق کوی لنگش

نشود کـه خصم باشد دل مهربان مومن
بیتی که دوست دارد دل کافر فرنگش[3]

مژه چون صف مهاجر همه معجز و کرامت
دل ما چو فرق منکر شده پای مال خنگش[4]

بمصاف چـون ننازم[5] بنیام[6] سیـنه تیغش
بسپهر چون ننازم بکـمان دل خـدنگش

بقصـور تـوبه گـیرم در خلوتـم نبندند[7]
چه نوا مغنیی را[8] که شکسته است چنگش

بکدام قدر گیری سر ره برو نظیری
ز نیاز تست عارش ز سلام تست ننگش

۳۳۵

[9]بلاست خط[10] نگارین وزلف‌خم‌بخمش
دگر ز فتنه چه برسر نوشته تا[11] قلمش

باین جمال‌ونکویی که اوست می‌ترسم
موحدان بخدایی کنند متهمش[12]

اگر فریب ملایک دهد عجب نبود
که یا صمد بنویسند جای یا صنمش

شبی بناله دلش را اگر بدست آری
بهر امید توان کرد تکیه بر کرمش

دلی که راه بان چشمهٔ زنخ دان برد
مسیح آب خضر می‌دهد بجام جمش[13]

شعور نیست که یك دم‌بخویش پردازم
خرابم از قدح التفات دم بدمش

اگر زنی بر گم‌نیش‌بـا خبر نشوم
ز پای تا بسرم محـو لذت والمش[14]

۱ـ خبر(خ) ۲ ـ همه شهروکو بپرسش (خ۲) ۳ ـ این بیت درخ هفتدین بیت ست
٤ـ چنگش (ع) ـ جنگش (خ۲) ٥ـ نبازم (خ۲) ٦ـ بمیان (چ) ۷ـ ببندند (چ ـ خ۲)
۸ـ چه نوا بود مغی را (خ) ۹ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۰ـ زلف(خ۲) ۱۱ـ با (خ۲)
۱۲ ـ منتقمش (چ) ۱۳ ـ بجام وخمش(خ۲) ۱٤ ـ لذت املش (چ)

بقید زلف گره گیر او گرفتارم * دریغ جان نتوانم فشاند در قدمش

پرید[1] دل بهوای کسی نظیری را

که گرد کعبه نگردد کبوتر حرمش

۳۳۶

[2]آن که غایب ازنظر گردید[3] در می‌یابمش

هر گه ازخود بی‌خبر گردم[4] خبر می‌یابمش

جلوهٔ سرو و فریب نرگسم دل می برد

سوی بستان می‌روم آن جا[5] اثر می‌یابمش

گوئیا شرط وفاداری بسر خواهد رساند

بیشتر حاضر بهنگام خطر می‌یابمش

چون توانم غافل ازمژگان خون‌ریزش‌شدن

من که دایم بر سر رگ نیشتر می‌یابمش

هیچ نتوانم سر از فرمان او بر تافتن

کز رگ گردن بخود نزدیک‌تر می‌یابمش

هیبت[6] شام فراق او نرفته ست از دلم

روز فیروزی که آید از سحر می‌یابمش[7]

درجوانی معتکف گشتم بپیری کوچه گرد[8]

آن چه در خلوت ندیدم[9] در گذر می‌یابمش

گوئیا طول امل‌های نظیری کم[10] شده

اندکی درچشم مردم مختصر می‌یابمش

---

۱ ـ پریده (خ ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ ـ گردیده (خ ۲)
٤ ـ گردد (چ) ٥ ـ کانجا (خ ۲) ٦ ـ ... (خ ۲) ۷ ـ این بیت در خ ۲ پنجمین بیت ست ۸ ـ هرزه‌گرد (خ۲) ۹ ـ مزیدم(خ۲) ۱۰ـ گم (چ)

۳۳۷

[1]مطرب بگوشم زدنوا از گریه محزون کردمش
ساقی بدستم داد می پیمانه پر خون[2] کردمش

شد هر که گامی‌هم رهم‌بی‌خانمان[3] شده‌چومن
باهر که‌بنشستم دمی‌چون‌خویش مجنون کردمش

شد شورش سودای من در هر سرمه بیش‌تـر
رامم‌نگردیدآن پری چندان که افسون کردمش

بازآ که از شرم گنه سر تا قدم بگداخـتم
کوهی که دوره داشتم از گریه هامون کردمش

از اشك و آه نیم شب زیر و زبر کردم جهان[4]
گردون‌بدیگر کرده‌بوداختر دگر گون کردمش[5]

قربان آن مژگان شوم کز حق آن نایم برون
سد زخم بردم وام ازویك سینه مرهون[6] کردمش[7]

سرو چمـن را راستی دهقـان بناز آمیخته[8]
گر درنظر آمد کجی بر طبع موزون کردمش

از داغ مجهوری تو بر دل نشانی مانده بود
همچون مه نو دم بدم از مهر افزون کردمش

از بس بتلخی در جگر بی‌یار دزدیدم نظر
خون‌نظیری ریختم وزخویش ممنون کردمش

۳۳۸

یارب آن سرو که‌پرورده‌بی‌ازاشك منش
آفت صرصر بیگانه ببر از چمنش[9]

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ پیمانه خون (خ۲) ۳ ـ خان و مان (خ۲)
٤ـ ازاشك‌وآه نیم‌شب کزحق آن نایم‌برون (خ۲) ٥ـ سدزخم‌بردم‌وام‌ازویك سینه‌محزون کردمش (خ۲)
٦ـ محزون (خ۲) ۷ـ قسمتی‌ازاین بیت‌وبیت‌بالاتر بصورتی‌درهم آمیخته‌دریك بیت‌درخ۲ آمده‌است،
ازاشك وآه نیم شب کزحق آن نایم‌برون سدزخم بردم‌وام‌ازویك‌سینه‌محزون کردمش
۸ ـ بهارآموخته (ج)بنارآمیخته (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۹ ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است

خاتم لعل سلیمانی او باز[1] آور — پیش از آن دم که برد آب وصفا اهرمنش

عشق شوریدگیم می‌طلبد مـی‌ترسم — که پریشان کند این خواب پریشان‌منش

شهر برهم خورد ار باد بزلفش گذرد — که کمین گاه سد آشوب بود هرشکنش

رسن زلف چو[2] در چاه ذقن آویـزد — ابله آن‌ست که در چه نرود از رسنش[3]

پارسایی که بسوداش دل ازدست دهد — گر فرشته‌ست که باشدخطر ازخویشتنش

دهر ازافسانه وافسون لبش پرشده است — گر چه دانم نبرد ره بدهانش سخنش[4]

چون سحر پردهٔ اغیار بدرم تا چند — همچو گل شب بهوا پاره کند پیرهنش

عشق بی[5] آتش وبی‌دودهمه سوختن‌ست — عاشق آن نیست که‌خودداغ نهد بربدنش

تن درستیم و ز رنجوری خود درتابیم — هر که را رودهد این‌عارضه بسترفکنش

بامیدی که غزل‌های نظیری خوانی

بالد ازشوق توچون غنچه زبان دردهنش

۳۳۹

[6]از نقل‌وباده گوشهٔدل گشته‌روشن‌ش[7] — کوج‌ام جم که آینه سازم[8]زآهن‌ش

زحمت کشد[9] زشمع مسخر کنم‌سپهر — تا هرشب آفتاب بر آرم زروزن‌ش[10]

غایب‌شوم زخلوت‌وحاضرشوم برو[11] — دلق از بدن بر آرم ودربر کشم‌تن‌ش

نگذارمش بحرف که گوید کدام و کیست — گر از قفای در رسد اواز دشمن‌ش

از دست من بحیله برون رفته بارها — تا پا نگیرمش نکنم سست دامن‌ش

سیب ذقن ببازیش از کف نمی‌دهـم — تا دست کوتهم نشود طوق گردن‌ش

زین سیم گون‌حصار نظیری نمی‌رود

تا قفل سیم اونشود نعـل‌توسن‌ش

۳۴۰

داشتم از درد جدایی خروش — دل‌چوترا یافت‌زبان‌شدخموش[12]

غم نخورم غایب من‌حاضرست — مژدهٔ دل می‌رسد ازلب بگوش

---

۱ ـ بار (چ) ۲ ـ چه (خ۲) ۳ ـ ذقنش (چ) ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است
٥ ـ نی (خ۲) ٦ـ این‌غزل درخ نیامده است ۷ـمخزنش(خ۲) ـسازد(چ) ۹ ـرحمت کشد
(خ۲)درهردوصورت‌معنی‌روشن‌نیست ۱۰ـبروزن‌ش(چ) ۱۱ـباو(چ) ۱۲ـاین‌غزل‌درخ‌نیامده‌است

گر نرسد بوی تو هر صبحدم — تا سحر حشر نیایم بهوش
هر که هوای تو بجنت برد — ساعد حورا شودش باردوش
گر بقدح زهر هلاهل کنند — شهدشود چون تو بگویی بنوش
لعل تو افگند[1] دلم را ز چشم — کعبه بجامی نخرد می‌فروش
از اثر گریهٔ چون لعل ما — خون بدل سنگ درآید بجوش
بر نگه غیر[2] سپندی بسوز — یا برخ خویش[3] نقابی بپوش

عشق زپندار و[4] گمان برترست
تا رمقی هست نظیری بکوش

۳۴۱

در بغل مصحف و سجادهٔ تقوا بر دوش — برد ازمدرسه ام مغ بچهٔ باده فروش[5]
در نماز از صف اصحاب برونم آورد — بر زبان[6] نیت و تکبیر مؤذن در گوش
هم در[7] احرام زسوداش برمانده دو دست — هم بنیت زتمناش زبان گشته[8] خموش
هر دو از زمرهٔ اسلام روان گردیدیم — او بمن عشوه کنان من زپیش طعنه نیوش
گاه دادی[9] بسرین تکیه که هان تیز بدو — گه فگندی بقفا بوسه[10] که هان[11] تیز بنوش
مست و واله بخرابات مغانم آورد — وز حریفان خرابات بر آورد خروش
صنم آراسته کردند و قدح در دادند — گرم گردید ز من زمزمهٔ نوشانوش
رد اسلام و ورع برهمنم تلقین کرد — با بتان روی بروی و بمغان دوش بدوش
آنچه آیات و حکم بود ببرد از یادم — و آنچه ابیات و غزل بود قوی ساخت بهوش
عمرها مطرب و می خانه پرستی کردم — تا گهم خورد بگوش از قدح باده سروش[12]
کین چه مستی و غرورست بطاعت بگرای — این چه نااهلی و دوریست بخدمت در کوش
زین صدا رفتم از آهنگ مقامات بدر — زین ندا آمدم از بادهٔ طامات بهوش
بردم از کوی[13] حریفان بسوی زاویه رخت — کردم از نشئهٔ تحقیق بعلین جوش

۱ ـ افگنده (خ۲) ۲ ـ بر نگه تیر (خ۲) شاید «بر نگه تیر» ۳ ـ یا بدل خسته (خ۲)
۴ ـ پندار (خ ۲) ۵ ـ این غزل درخ نیامده است ۶ ـ بزبان (خ۲) ۷ ـ از (چ)
۸ ـ هم زنیت بتماشاش زبان کرده (چ) ۹ ـ وادی (چ) ۱۰ ـ نوش (چ) ۱۱ ـ این (خ۲)
۱۲ ـ باده فروش (خ۲) ۱۳ ـ بردمش سوی (خ۲)

تا برون آمدم از عالم فردا نیت خودخراباتی‌وخودزاهدوخودباده‌فروش
قصهٔ عاشق دیوانه نظیری دگرست
عاقلان را زچنین راز پسندند[1] خموش

۳۴۲

بزم خالی می شود مطرب خموش ساقیا جامی بده جامی بنوش[2]
تلخی از می گون لبت درجام[3] ریز نیم مستم از شراب نیم جوش
در دم آخر گران تر ده قدح تا برندم مست[4] از مجلس بدوش
دل ببد خویی نمی آید بدست لطف و[5] حسنت‌هست‌درخوبی‌بکوش
گر گره بگشایی از بند قبا خار گردد گل بجیب گل فروش
غمزه سد جا پردهٔ دل می درد توخوشی می گوی وپندی‌می‌نیوش[6]
تودرم بگشای هر کس خوب نیست پرده گو بر روی نا زیبا بپوش[7]
هیچ می دانی که در صحرا و باغ تا سحر از غیب می آید سروش[8]
خارو گل درجوش وماشب خفته بیم ناطقان خاموش‌و گنگان درخروش
سد چو بلبل مست دستانت شود[9] گر بر آری پنبه همچون گل‌ز گوش
در غمم گفتی نظیری را چه رفت
عقل‌وهوش[10] وعقل‌وهوش‌وعقل‌وهوش[10]

۳۴۳

ازخوی کریم تو گنه گشت فراموش شرمنده نماندیم زهی عفو خطا پوش[11]
دال راه‌توپوییده[12] نهدبرسروجان[13] پای جان‌دست‌توبوسیده[14] زندبردل‌ودین‌دوش
جزبرتونخوانم که ندرد ورقم بخت[15] جز از تو نپرسم که نتابد فلکم گوش
گویا سخن عشق تو شد قوت خرد ها کان دم که کنم وصف تودردام فتد هوش

---

۱ ـ رای ببینند (خ ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ـ لبان درکام (خ۲)
٤ ـ بی‌خود (چ) ٥ ـ لطف (خ۲) ٦ ـ نبذی می بنوش (چ) ۷ ـ مپوش(چ) ۸ـخروش(خ۲)
۹ ـ سد چه بلبل هست ودستانت شوم (خ۲) ۱۰ ـ عقل هوش (خ ۲) ۱۱ـ این غزل در خ نیامده است ۱۲ـ پوینده(خ۲) پوید(چ) متن وجه مرجح‌قیاسی ست ۱۳ ـ برسرجان(چ)
١٤ـ بوسید (خ۲) ۱۵ ـ جز برتو نخواهم‌که ندارد رقم بخت (خ۲)

من خودشوم ازهرسخن‌خویش پریشان[1] وین قوم بمن هیچ نگویند که خاموش
بختیم رگ و ریشه و لـذت نگـرفتیم زین خام حریفان[2] که‌ندارند بهم‌جوش
گردد دوجهان هیچ چو با هم بنشینند[3] سلطان قلندروش و ابـدال نمد پوش
از رفتن دوران هنر دوست یتیمـم[4] نتوان‌پدرازسرشده‌را[5] گفت که‌مخروش[6]
هر چند بعشرت گذرد فـرصت پیری ایـام جـوانی نتوان کرد فـراموش
افسرده تـر از صبح خماروشب دینم[7] امروز که بر دوش برندم ز می دوش
بنشین بخود ار خـوش شودت وقت نظیری
یوسف که خـری مفت بقلب دوسه مفروش

۳۴۴

[8]لطف‌می‌خون‌دررگ‌افسرده‌می آرد بجوش
قول نای[9] وچنگ‌طبع مرده‌می آردبجوش
نرگسش هر گه که‌می‌بیند بسوی سنبلش
مجمع دل‌های‌برهم[10]خورده‌می آردبجوش
شب بمستی‌پرسش[11]مطرب ره حرفم گشود
سمع دانانکتهٔ پـرورده می آرد بجوش
نیست ما را درصلاح کارخود[12]هیچ اختیار
پند بی دردان دل [13] آزرده‌می آرد بجوش
قول ما صافست درمی خانهٔما درد نیست
پیر ما درخم عنب افشرده می آرد بجوش

---

۱ ـ پشیمان (خ ۲) ۲ ـ جام حریفان (ج) ۳ ـ گرد دو جهان هیچ بماتـم ننشیند(خ۲) ننشینند(ج)متن‌وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست ٤ـازرفتن.... (خ۲) ٥ـنتوان‌که ... (خ۲)
٦ ـ خاموش (ج) ۷ ـ صبح خمار وشب ... (خ۲) ۸ـاین غزل‌درخ‌نیامده‌است ۹ـنی(ج)
۱۰ـ مجمع‌دل‌ها بهم بر(ج) ۱۱ـشب‌بمستی‌چون‌برش(ج) ۱۲ـکارما (ج) ۱۳ ـ دلی (خ۲)

سهل نبود[1] کشتن ما کافران آگاه باش
قتل ما از[2] خاك خون خورده می آرد بجوش

یار چون گرم غضب گردد نظیری لب ببند
شکوه خوی در عتاب آورده می آرد بجوش

۳۴۵

[3] بی تو نی باغم خوش و نی خانه خوش — با نگار خانگی ویرانه خوش[4]
مرغ آزادم نخواهد آمدن — خویش را دارم بدام و دانه خوش
من خود از فرزند دل بر کنده ام — کودکان دارند با دیوانه خوش
دیده را از گریه نیسان می کنم — شاهدان را هست بادردانه خوش
مرد کوچك دل نداند[5] چون کند — خواب شیرین آید و افسانه خوش
صبر باید تا[6] جگر خایی کنم — در کشیدم زهر[7] این پیمانه خوش
دعوی چابك سواری می کنم — گرچه رو برتافتم مردانه خوش
می دهم شکرانهٔ بگریختن — هم مصافم هست و هم شکرانه خوش
سهل نبود بر صف آتش زدن — می نماید گرچه از پروانه خوش
مرد باطن[8] بین چرا کاری کند — کاشنا ناخوش شود بیگانه خوش

در خراباتی[9] نظیری عیب نیست
هست دیوانه خوش و فرزانه[10] خوش

۳۴۶

[11] دهر پر فتنه و شورست ز چشم سیهش — دار[12] از چشم بد خلق خدایا نگهش
هر که را باعث عصیان و[13] خطا عشق شود — ملك از رشك بسوزد که نویسد گنهش

---

۱ ـ سهل شد گو (چ) ۲ ـ نز (چ ـ خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۳ ـ این غزل در خ نیامده است ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ٥ ـ ندادند (چ) ٦ ـ در (خ۲) ۷ ـ در کشیدن... (خ۲) ۸ ـ باطل (چ) ۹ ـ خرابات (خ ۲) ۱۰ ـ ویرانه (خ ۲)
۱۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۲ ـ داری (چ ـ خ) متن وجه مرجح قیاسی ست ۱۳ ـ عصیان (چ)

پرمکو خواجه که عشرت که ما روشن از وست   همه جا هست ولی در همه دل[1] نیست رهش
دل هر کس که درین غم کده صحرا گردد   ناگهان یوسف کنعان بدر آید ز چهش
رشك بر کودك شکر شکن ما دارد   پادشه زاده[2] که هستند زخاصان سپهش[3]
ملك چین را[4] بت وبت خانه بیغما ببرد   گر کله گوشه بیغما شکند پادشهش
اجر بیداری چل ساله نثاری ست قلیل   روز گردیده شب ما زمه چاردهش
ماه نو کرده ز افلاس تهی پهلو را   ناز[5] براوج هوا سوده چو پر کلهش

عجب ار[6] در دل ویران نظیری گنجد
کوه را تاب نباشد که شود جلوه گهش

۳۴۷

باختیار تو در باختم ارادت خویش   کنون بلطف تو مستغنیم من درویش[7]
نمی‌توان دل یك ذره بی جراحت یافت   زابروی تو که تیری خطا نکرد از کیش
ز سد هزار یکی با تو ره[8] بسر نبریم   تولاابالی و[9] خودرای و[10] ما صلاح اندیش
بغمزه گو بتأمل قیامت انگیزد   هنوز می‌چکدش خون خلقی[11] از سر نیش
کرشمه ات که بجز داغ برجگر ننهد   غنیمت ست که گاهی بخاردم دل ریش
زتن چگونه براحت برون رود جانم   خیال گردش چشمت نمی رود از پیش
ز چاشنی و حلاوت نمی کند سیرم   غمت که هست کم او فزون تر از هر بیش
همین که[12] راه تو دیدم پی تو گردیدم   زشوق عشق تو غافل شدم زمذهب و کیش[13]

دگر نماند سر خانمان نظیری را
که آشنای تو بیگانه می‌شود از خویش

۳۴۸

ساقی بیار جام می خوش گوار پیش   تا بعد ازین چه آوردم روزگار پیش
راهم قضا بطرفه فضایی فگنده است   خوف سوار در پی و گرد شکار پیش[14]

---

۱ ـ جا (خ۲)   ۲ ـ باد شه زاده (چ)   ۳ ـ چوشهش (خ۲)   ٤ ـ ملك چندین (خ۲)
۵ ـ باز (چ)   ۶ ـ عجبی (خ ۲)   ۷ ـ این غزل درخ نیامده است   ۸ ـ ما (چ)
۹ ـ تولاابالی (خ۲)   ۱۰ ـ خود رای (چ)   ۱۱ ـ خلق (خ۲)   ۱۲ ـ همیشه (چ-خ۲) متن
وجه مرجح قیاسی ست   ۱۳ ـ زمذهب خویش (چ)   ١٤ـ این بیت در خ نیامده است

من در میان لجهٔ خونین[1] فتاده ام
گو دیگری قدم ننهد از کنار پیش[2]

بعد ازهزار سعی که بر در رهم دهند
آرند یك بهانه بسد انتظار پیش[2]

گیرم که باغبان قفسم بشکند چه سود
گل در حجاب گلبن و سد نیش خار پیش

ساقی دل از تأسف دورم[3] ملول شد
پیش آر مستیی که نیارد خمار پیش

از گفت و گوی موعظه گویان دلم گرفت
هرگز نیامده ست مرا هوشیار پیش

دود مغان و درد سراحی[4] سرود شعر
هرگز جز این نبوده مرا فکر و کار[5] پیش[6]

دیگر چه اجر طاعت ازین خوب تر دهند
جام شراب بر[7] کف وروی نگار پیش

ما ازقضا بقسمت امروز راضی ییم
گر هست ساعتی به ازین گو بیار پیش

گر چون نبیت معجزه در آستین ننهند
دست ازپی سؤال[8] نظیری مدار پیش

۳۴۹

هرجا که بود عیش خوش و روزگار خوش
آمد بدین[9] دیار که باد[10] این دیار خوش

هرجنس خوش که ابروزمین[11] صرفه کرده بود
شد صرف این بهار که باد این بهار خوش

دارم دریــن دیــار ، مغان شیوه دلبــری
بی خود خوش ومیانه خوش وهوشیار خوش

چــون پیك[12] نو بهار در آید ببوستان
از در در آید و کشمش[13] در کنار خوش

دستار افگند خــم کامــل پــرا کند
کین ست وضع صحبت و[14] زینسان نگار خوش

۱ ـ خونی (خ ۲) ۲ ـ این بیت درخ نیامده است ۳ ـ تاسف و درم (چ) شاید « تاسف ودردم » ٤ ـ رودمغان درود صراحی (خ) ٥ ـ فکر کار (چ ـ خ۲) ٦ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۷ ـ در (چ) ۸ ـ دست ازسؤال خویش (چ) ۹ ـ باین (چ ـ خ ۲) ۱۰ ـ بود(خ) ۱۱ ـ ابرزمین (خ۲) ۱۲ ـ چون بانگ (چ) خوش آنکه (خ) ۱۳ ـ کشدش(خ۲) ١٤ ـ صحبت (خ)

شاد و شکفته مطرب و ساغـر طلب کند
یك سو نهد حجاب و در آید بکار خوش

هر گه کند شتاب بـرفتن که : دیر شد
تسکین دهم دلش که :سکون[1] وقرارخوش

تا دم زند که : روزچـه رفت وزهفته چند
نگـذارمش شمار که نبود شمار خـوش

او در وداع و[2] من بجزع کز می و بهار
رطلی سه چارمانده وروزی سه چار خوش

ساغـر کنم لبالب و گـویم سبك بنوش
در موسم بهار نباشد خمـار خـوش

چندان که گویمش : گذران‌ست عمر، باش
گوید[3] : صبا روانه به و گل سوار خـوش

کاری بـلابه پیش نظیری نمی رود
باشد بـاو گذاشتن اختیار خوش

۳۵۰

[4]ازفراق یار نا خشنود خویش
روی درنابود بینم بود[5] خویش

بس که‌درسودا بشوق افتاده‌ام[6]
اززیان خودندانم سود خویش

خوبی اوشد پدید از چشم من
سوختم‌بر آتش‌خود عودخویش

گر بـر آید از نمد آیینه ام
زشتی‌خویشم کندمردودخویش

ازخطایم[7] مغز و [8]جانم سوخته
سخت‌می‌ترسم‌ز آه‌و[9] دودخویش

خـاك معبدها رسانیدیم بآب
ازرخ‌زردزمین فرسود خویش

---

۱ ـ بسکون (ج) ۲ ـ او دردوداغ و (خ) اودردردوداغ (خ۲) ۳ ـ گویا (ج)
٤ ـ این غزل درخ نیامده است ٥ ـ روی در تابوت بینم روی (خ۲) ٦ ـ افتاده‌ییم (خ۲)
۷ ـ خطایم (خ۲) ۸ ـ مغز (ج) ۹ ـ آه (خ۲)

وز[1] گنه کاری ندیدم هیچ گه   در کنار این[2] فرق خاک[3] آلود خویش
زنده‌زان‌مانم که یابم‌بوی وصل   ازفراق عاقبت محمودخویش
روز فیروزی نظیری از پی‌ست[4]
دیده ام در اختر مسعود خویش

۳۵۱

شرم‌سارم ازدل بی‌صبروبی آرام خویش   خود بیارازبی‌قراری می برم‌پیغام خویش
درجهان دردوغم فرمان روا بنشسته ام   در کمال اوج طالع[5] بر کنارِبام خویش
خودزخودساغرستانم‌خودبخودساقی‌شوم   از کف[6] نوشین‌لبی‌هرگز نگیرم‌جام[7] خویش
عودمطرب‌تر[8] دم‌نی‌سرد[9] حیران مانده‌ام   بر کدامین آتش‌اندازم کباب‌خام‌خویش
گنج درویرانه دارم با پری در خلوتم   سایدیی‌هست‌ازجنون‌تامن‌نگردم‌رام‌خویش[10]
شد نظیری عاقبت فرخنده از لطف ازل
فال نیك صبح بهره داشت مزد شام خویش

۳۵۲

هرگز گلی شکفته نشد ازنسیم خویش   گاهی توجهی بغلام قدیم خویش
نشناسدم کسی که ندارم قرینه‌یی[11]   عنقا نهفته ماند ز مثل[12] عدیم خویش
درهم‌تر ازحساب توکاری‌ست چون کنم   با تیره تر دلی[13] ز دماغ سقیم خویش
من موشکافم او[14] گر هم بر گره زند   درمانده‌ام ببازی بخت ندیم خویش
محجوبم از تقید خود مستیی کجاست   کایم برون زخرقهٔ پرهیز و بیم خویش
گر پا کشم سرم بخرابات می‌رود[15]   امیدوارم از روش مستقیم خویش
دل رابکوی عشق بتکلیف خوانده‌اند   هر جا روم[16] رود[17] بمقام قدیم خویش

۱ـدر(چ) ۲ـ بر کنار(چ‌ـخ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۳ـخون(خ۲) ٤ـ ارسست (؟) (خ۲) شاید «امشب ست» ٥ـ اوج وطالع (خ) ٦ ـ ازلب (خ ـ خ ۲) ۷ ـ کام (خ) ۸ ـ عود مطرب‌تر (چ) عود مطرب...(خ) ۹ ـ عود ومطرب ... (خ۲) ۱۰ ـاین‌بیت‌درخ وخ۲نیامده است ۱۱ ـ ندارد زمن خبر (خ۲) ۱۲ـبمثل (خ۲) ۱۳ ـ باتیره‌خاطری(چ) ١٤ ـ و (خ) ١٥ ـ می‌برد (چ) ١٦ـ برم (چ) ١٧ ـ روم (خ۲)

گر بر فراز مسند شاهی نشسته‌ام   بیرون نمی نهم[1] قدمی از گلیم‌خویش

مستی‌بگو بریز نظیری گرفت نیست[2]

ظاهر مکن سلامت[3] طبع‌سلیم‌خویش

۳۵۳

[4] رمید طایر جانم[5] ز آشیانهٔ خویش   که درهوای توخوش‌یافت‌آب‌ودانهٔ‌خویش

دل‌ازقفای نظر کو بکوی می گردد   نظر زشوق تو گم کرده راه خانهٔ خویش

زباغ‌رفت گل وبلبلان خموش شدند   من اسیر[6] همان عـاشق فسانهٔ خـویش

کسی که واقف ذوقی شود نمی‌بینم   بغیر خویش که می‌رقصم از ترانهٔ خویش

شبی[7] که دردی دردی بکام دل‌ریزند   کنم بروز[8] طرب از می شبانهٔ خویش

مروت و کرم از دیگران نمی‌بینم[9]   نشسته‌ام بگدایی بر آستانـهٔ خویش

زبس که‌دورزمان‌رازخسروان‌ننگ‌ست   زمانه نازد اگر گویمش زمانهٔ خویش

بگنج خانهٔ محمود مدح[10] نفروشم   بشاهنامه خرم بیت عاشقانهٔ خویش

تراکه نقد جهان‌باید از طلب‌منشین   مراخوش ست دل‌از داغ جاودانهٔ خویش

اگر زبرهمنان سرکشی نیازاری[11]   تراکه[12] هست‌بت خویش‌درخزانهٔ‌خویش

دلی بشرط نظیری نهاده برسر راه

بهر که‌تیرزند[13] می‌دهد[14] نشانهٔ‌خویش

۳۵۴

افغان که بعدسدطلب وجست وجوی خویش

پر خون برم ز چشمهٔ حیوان سبوی خویش

---

۱ ـ نمی روم (خ‌ـخ۲)   ۲ ـ چنین ست در هرسه نسخه شاید « مستی‌بگو بریز نظیری که زفت نیست » یا « هستی بکوبریز نظیری که رفت نیست »بوده‌است   ۳ـزاهدمکن ملامت (خ۲) شاید«ضایع‌مکن سلامت » درهرصورت ممکن است یکی‌ازدوصورت‌زیرصحیح باشد

«هستی بکوبریزنظیری که رفت نیست   زاهد مکن ملامت طبع سلیم خویش»

*

«مستی بگو بریز نظیری که‌زفت نیست   ضایع‌مکن سلامت طبع سلیم خویش»

٤ ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است   ٥ـجسمم(خ۲)   ٦ـاسیرو(چ)   ۷ـ بشب (چ)   ۸ـ بزور (چ)
۹ ـ مروتی‌دگرازدیگری‌نمی‌یابم(چ)   ۱۰ـکنج(خ۲)   ۱۱ـنیازارند(چ)   ۱۲ـچراکه(خ۲)
۱۳ ـ دهد (خ۲)   ١٤ ـ می‌نهد (خ۲)

آزرده تـر ز آبـلـهٔ خـار دیـده‌ام
خونابه[1] ریزم از بن هر تار موی خویش

از بس که گشته پر ز غم و غصه هر رگم
چون‌خوشه کرده‌دانه[2] گره در گلوی خویش

آبم نماند در جـگر از بس گـریستـم
دیـگـر بکار گریه کنم آب روی خویش

می‌سوخت کلك و دفتر اگر داشتی دلم
در گفت‌و گوی‌دوست[3] سر گفت‌و گوی‌خویش

در حیرت جمال تو گم بودم ای دریغ
فرصت نشد که ازتو کنم‌جست وجوی‌خویش

دست طمع چو پیش کسان کرده‌یی دراز
پل بسته‌یی که بگذری ازآب روی خویش[4]

عشق‌ست و سد امید نظیری گناه نیست[5]
با او بگوی یك سخن از آرزوی خویش

۳۵۵

[6] دم دم شاهدست و‌می‌می خاص — لب‌لب[7] بوسه چین و جان‌رقاص
می بی غش بر آمده ز سبو[8] — چون زر خالص‌ازدرون[9] خلاص
گوییا در مزاج نافع او — همه اشیا نهاده‌اند خواص[10]
گهر اندر محیط خم دیـده — می بشیشه چو دیدهٔ غواص
بس که با سلسبیل می‌ماند — مستش‌ایمن[11] بود بروز[12] قصاص
مطربش چون سرود بردارد — ماتمی را کند ز غصه خلاص

---

۱ ـ خون‌نابه (چ) خونانه (خ۲)   ۲ ـ کرده اند (خ۲)   ۳ ـ از گفت‌وگوی خویش (چ ـ خ)   ٤ ـ این بیت درخ و خ ۲ نیامده است   ٥ ـ چیست (خ)   ٦ ـ این غزل در خ نیامده است   ۷ ـ لبزلب (چ)   ۸ ـ سبوی (چ)   ۹ ـ دون (چ)   ۱۰ ـ این بیت درخ۲ نیامده است   ۱۱ ـ هستیش ای (خ۲)   ۱۲ ـ زروز (چ)

ساقی سیم ساعدش [۱] باید　　　ساغرش خواه سیم و خواه رصاص
واعظ ار رد ما کند خوانیم　　　قول « القاص لایحب القاص »
هر کسی از رهی رسد بخدای
تو ز طاعت ، نظیری از اخلاص

۳۵۶

حریف خود شو و یا خود بر آز خلوت خاص　　　چو سرو باش که هست از هوای خود رقاص [۲]
نشان نداده گران مایه تر ز تو گهری　　　از آن زمان که درین بحر می‌شود [۳] غواص
بجرم یك نظر [۴] ناگهان که افگندم　　　مکش [۵] که مفتی دین بر خطا نکرد قصاص
نکرده‌ام نظر التفات بر عملی　　　ز بیم آن که مشوش نگردد [۶] اخلاص
فشانم ار [۷] بجمال تو جان، هنوز کم ست　　　مرا نشاط تو از قید خویش کرد [۸] خلاص
مقربان تو از چشم خلق پنهانند　　　عوام را نبود راه در مقام خواص
اگرچه نه فلك از خاصگان درگاهند
ولیك هست نظیری غلام خاص الخاص

۳۵۷

هر که چون یوسف شود ازمحنت زندان خلاص
قحطیان را می کند ازقحط در کنعان خلاص
زود در [۹] دنبال هر کام و تمنا می‌روند
این تهی ظرفان نمی گردند ازحرمان خلاص
پادشان را دل ما رام کردن دولتست [۱۰]
ما بدام آییم دشوار و شویم آسان خلاص
ما نظر بازیم وعاشق پیشه گو مفتی بدان [۱۱]
نیست زاهد [۱۲] ازریا وعاشق ازبهتان خلاص

---

۱ ـ سایدش (چ)　۲ ـ این غزل درخ نیامده است　۳ ـ باین بحر می رود (خ ۲)
٤ ـ نظرم (چ)　۵ ـ بکش (چ)　٦ ـ نکرده‌ام (خ۲)　۷ ـ از (چ)　۸ ـ کرده (خ ۲)
۹ ـ از (چ خ)　۱۰ ـ دولتی‌ست (خ)　۱۱ـ معنی ماش (چ)　۱۲ ـ نیست ... (خ ۲)

زاهد خلوت نشین را دل بسد جامی رود
کس نیابد از فریب آن صف مژگان خلاص
خوش نظیری دامن وقتی بچنگک[1] آورده‌یی
دیرباز آید گر از دستت[2] کند دامان خلاص

۳۵۸

[3]ساقیا برخیز[4] با مستان برقص — عشق ساغر می کند گردان برقص
خرقه‌ها را گل فشان کن از شراب — جام بر کف چون گل خندان برقص[5]
کفر و ایمان از برون پرده اند — تو درون پرده با خاصان برقص
واعظ افسرده‌ست بر مسجد گذر — سرو مخمور ست در بستان برقص
بانگ یا سبوح با صوفی برآر — بره ناقوس با رهبان برقص[6]
جای در خلوت ببی ذوقی مگیر — بر سر خم چون می جوشان برقص
راه زین شورش بمقصد می‌رسد — همچو کشتی برسر توفان برقص
برفشان هستی که جانان[7] جان ماست — صوفیا با ساز وبادستان برقص
هرسرشکم در تماشا دیده‌یی‌ست — لخت دل گو برسر مژگان برقص
هوشمندان دار بر پا می کنند — مست گو منصور در زندان برقص
هست ازین[8] کشتن نظیری زندگی
روی برشمشیر در میدان برقص

۳۵۹

[9]همیشه خندهٔ شادی بآن لبان مخصوص — فریب حسن باقبال جادوان[10] مخصوص
در تو قبلهٔ[11] امید هـای روحـانی — سر نیاز[12] بآن خاك آستان مخصوص
شکایت تـو چو فکرم ز مغز بیگانـه — محبت توچو مغزم باستخوان مخصوص
غمی فتاده که ما[13] طایران وحشی دل — نمی شویـم بهم در یك آشیان مخصوص

---

۱ ـ چنگی بدست (خ ۲) ۲ ـ چنگت (خ) ۳ ـ این غزل در خ نیامده است
٤ ـ برخیزو (خ۲) ٥ ـ این بیت درج یکی مانده بآخرست ٦ ـ این بیت درج نیامده‌است
۷ ـ هستی (خ۲) ۸ ـ از (چ) ۹ ـ این غزل در خ نیامده است ۱۰ـ جاودان (خ۲)
۱۱ ـ تودر قبیلهٔ (خ۲) ۱۲ ـ سری‌بیار (خ۲) ۱۳ ـ با (چ)

شدیم هر دری [1] از شاهدان هر جایی — نه‌می‌بمی کده‌نه گل بگلستان مخصوص
ز طول روز قیامت عجب هراسانم — که‌روزهجرتو باشد [2] باین نشان‌مخصوص
بحاجتم نرسد گر چه شد بخدمت تو — بآشنایی آه من آسمان مخصوص
زتو رگم برگ وموبموی درسخن ست — حکایت توهمین‌نیست [3] با زبان مخصوص

ز نامهٔ تو [4] معطر بغل نظیری را
چو گل‌فروش که‌باشدبباغبان‌مخصوص

۳۶۰

[5] نه خانقاه نشین‌می‌شویم ونه [6] مرتاض — که می‌فروش کریم‌ستو [7] جام‌می‌فیاض
جزاین ادیب‌نگویدبما که‌چون [8] طفلان — روان کنید سواد و سیه کنید بیاض
درازی شب ما گو بهر دم افزون شو — بریده دست که زلف ترا کند مقراض
بخانه‌یی که عیادت [9] علاج بیمارست — کم از دوای طبیبان نمی‌شود امراض
نه بوبسنبل‌آهش نه رنگ با گل اشك — دلی که جلوهٔ حوری‌نباشدش [10] برياض
دهن ز خنده رسد تا بگوش مستان را — در آن‌صباح که مخمور می کنداعراض

سخن بگوی که درطبع می کند تأثیر
چوخالص‌ست‌حکایت‌نظیری [11] ازاغراض

۳۶۱

حضور وقت نمی‌یابم و حلاوت فرض — دلم‌بقهرتورهن‌ست‌وجان‌زلطف‌توقرض [12]
بهم بر آمده از شوخی تو اوقاتم — نه سنتم زتو [13] سنت بود نه‌فرضم فرض
فلك حجاب دعایم نمی شود اما — بغمزه حاجت ابرو نمی نماید عرض [14]
سخن که ازدل شوریده برزبان آید — برسم تحفه ملك بر سما برد از ارض
بشکر نعمت توبرنمی‌توانم خاست [15] — که تا بگردنم از بار منتت در قرض

---

۱ ـ دربدر (خ ۲)　۲ ـ باشم (خ ۲)　۳ ـ حکایتی تو همین هست (خ ۲)
٤ ـ زمانهٔ تو (چ)　٥ ـ این غزل درخ نیامده است　٦ ـ نی (چ)　۷ ـ کریم‌ست (خ۲)
۸ ـ این (خ۲)شاید «ای»　۹ ـ عبادت (چ)　۱۰ ـ نبایدش (خ۲)　۱۱ـنظیری‌حکایت(خ۲)
۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است　۱۳ ـ بتو (خ۲)　١٤ـفرض (خ۲)　۱٥ ـ خواست (خ۲)

مثال ما گل خندان وسرو آزادست　　درین حدیقه بطولست‌عیش‌مانه بعرض[۱]

بفضل اوست[۲] نظیری چومزدکار[۳] آخر
معلم ملکوتت بعلم کردم[۴] فرض

۳۶۳

از جمال تو کمال بشری بود غرض
یا شکست ملك و رشك پری بود غرض[۵]

زین لب لعل وزین گونهٔ می گون کردن[۶]
چشم خونین و سرشك جگری بود غرض

از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه
ناله‌های شب و آه سحری بود غرض

قتل اسلام که شد بهر کله گوشهٔ تو
طرحی[۷] از طرف کلاه تتری بود غرض

آن همه صنع که در آینه اسکندر کرد
عکس روی تو ز آیینه گری بود غرض

جلوهٔ پرتو رخسار تو از پرده بس‌ست
پس چه مقصود ازین پرده‌دری بود غرض[۸]

چون بدیدیم[۹] بدین[۱۰] دیدهٔ‌تر دانستیم[۱۱]
کز بصر دیدن کوته بصری بود غرض

آن بهوش آمدن و رفتن ما می گوید
که خبر یافتن از بی خبری بود غرض[۸]

از ره آمده ناکام نظیری بر گرد
که ز آوردن ما جلوه گری بود غرض

۱ـ درحدیقه بطول ست بیش ما چه بعرض (خ۲)　۲ـ دوست(خ۲)　۳ـ نه‌مردکار(خ۲)
٤ ـ کردن (خ۲)　٥ ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است　٦ ـ گونهٔ‌می‌گون بردن (چ) گونهٔ می کردن (خ۲) متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست　۷ ـ طرح (چ)　۸ ـ این‌بیت‌درخ۲ نیامده است　۹ـ چوندیدیم (چ) چون بدیدم(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست　۱۰ـ باین(چ)　۱۱ـ دانستم(خ۲)

۳۶۳

هر صبح کن دو جام شراب مغانه فرض
فاضل [1] ازین دوگانه کن آن پنج گانه‌فرض

در می کده مرید صراحی و جام بـاش
بر خویش کن سجود و قیام شبانه فرض

جدست کار عشق همه ، هزل و کذب نیست
زان رخ خبر حقیقت و زان لب فسانه‌فرض [2]

زاهد سؤال مذهب مستور ومست چند [3]
شد بر تو ذکر [4] سنت و بر ما ترانه فرض

از اکل و شرب صوم تو یك ماه واجب ست
از غیر دوست روزهٔ ما [5] جـاودانه فـرض

تعظیم و احتـار [6] باسلام و کفر نیست
روزی که [7] بود بت کده شد طوف‌خانه‌فرض [8]

درشرع حور وصحبت و [9] زهدوصیام هست [10]
بر عاشقان کدام بود زین میانه فرض [11]

اقـرار کرد بر سر منبر بجهل خویش
ترسم که بر امـام شود تازیـانه فـرض

بـردار دام حیلـه و ایـثار پیشـه کـن
یك دانه را [12] عوض شده هفتاد دانه فرض

---

۱ ـ فاصل (خ‌ـخ۲) ۲ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۳ ـ مستور تا بچند(خ ۲)
٤ ـ شدذکر بر تو (خ۲) متن برابر ست با چوخ ومناسب‌تر ست بقرینه «برما ترانه» ٥ـ با(خ۲)
٦ ـ تعظیم اعتقاد (خ۲) ۷ ـ چو (خ) ۸ ـ برعاشقان کدام بود این ترانه فرض (خ ۲)
۹ـ درشرع حورصحبت (خ) ۱۰ـ قیام نیست(خ۲) ۱۱ـ روزی که بود بت کده شدطوف خانه فرض(خ۲)
۱۲ ـ یك دانهٔ (خ)

پیوسته رسم بود شکایت ز روزگار
شد در زمان حسن تو شکر زمانه فرض[1]

شد از بیان[2] کیف[3] نظیری بمدرسه
جام شبانه واجب و کیش مغانه فرض

۳۶۴

دهم دو ملك بيك نغمهٔ رباب عوض — کنم بسایهٔ ابری سد آفتاب عوض[4]
زقید خانقهم دل گرفته[5] دیر کجاست — که زهد ناب کنم با شراب ناب عوض
سبویم از چه زمزم شکسته می‌آید — بگردن خم می افکنم طناب عوض
دلی ز بادیهٔ کعبه تشنه تر دارم — روم بدیر و بتوفان کنم شراب عوض
طمع که سر بزمین داد آب رویم را — بجوی حاصلم[6] آرد بجرعه آب عوض
فلك که پرده زچشم حسود بر انداخت — ز تاب می فکند بر رخم نقاب عوض
فغان که طرفه‌زبان‌کاره‌یی‌ست[7] انبازم — برد ذخیرهٔ عمر و دهد حساب عوض
عمارت دل من دور چرخ برهم زد — که‌نیست[8] مایهٔ سد گنج‌این‌خراب‌عوض
بمدعای دل خود کجا رسم هیهات — که سد سؤال مرا نیست‌یك جواب عوض
کنون‌دل‌وخردازخواب چشم‌بگشایند[9] — که رفت دیدهٔ سودائیم بخواب عوض

نماند مایه نظیری‌قناعت اکسیرست[10]
مجو جز از در همت بهیچ باب عوض

۳۶۵

روی دل‌بادوست باید داشت درمرگ ونشاط[11]
راست رفتی درمحبت راست رفتی‌بر[12] صراط

دوستی با دشمنان دوست دشمن دوستی‌ست[13]
تا نباشد دل موافق در نگیرد اختلاط

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ میانه (خ۲) ۳ ـ کشف (چ-خ-خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ٤ ـ این غزل درخ نیامده است ٥ ـ گرفت (چ) ٦ ـ خالصم (خ۲) ۷ ـ زبان‌کاری‌ست (خ۲) ۸ ـ هست (چ) ۹ ـ بگشاید (خ۲) ۱۰ ـ اکسیرت (خ۲) ۱۱ ـ درمرگ نشاط (چ-خ۲) ۱۲ ـ در (چ-خ۲) ۱۳ ـ دشمن‌گشته دوست (خ۲)

اعتدال از سرو باغ آموزنه[1] از خـار و گل
نه[2] سراپا بستگـی‌نه[3] پای تـا سر انبساط

چیست‌این گردون‌طلسمی‌بلعجب[4] تعویذ دهر
سر نمی‌آرد کسی بیرونش از خط و نقاط

آسمان دیری‌ست[5] دل گیرست ازبازی خویش
لیك داو آخر[6] نمی‌گردد که برچیند بساط

نیست در کل‌جهان جزوی[7] که آن‌در کار نیست
نقطه‌یی[8] کم می‌شود می‌ریزد ازهـم ارتباط

نظم عالم را حکیمی[9] هست‌آخر[10] روشن‌ست
حکمتش از استواری ، استواری ز احتیاط[11]

خود عجب دارم که در کنه جمال خود رسد
کی‌توان‌یك‌ذات[12] را گفتن‌محیط‌ست ومحاط[13]

خیزفرض[14] خود ادافرما نظیری‌تارویم
خواب‌درمسجدحرام‌ست‌واقامت‌دررباط

۳۶۶

در عشق کار بوده و سامان نبوده شرط
سر بوده وطریق گریبان نبوده شرط[15]

گفتم چنان که درد دهندم دوا دهند
افغان که نام بردن درمان نبوده شرط

بر خلق بوده بیش تر آسان گریستن
باچشم خون فشان لب‌خندان‌نبوده‌شرط

طـاعت بباد دادن و ایمـان بپا زدن
در کیش گبر و دین مسلمان‌نبوده شرط

پیمانت استوار بسد نقض[16] می شود
در[17] عهد کس‌شکستن پیمان نبوده شرط

بهتان گنج بر دل مسکین نهاده انـد[18]
ورنه خراج بر ده ویران نبوده شرط

۱ ـ نی (خ-خ۲) ۲ ـ نی (ع-خ) ۳ ـ نی (ع-خ۲) ٤ ـ بوالعجب (ع-خ-خ۲)
۵ ـ دیر (خ۲) ٦ ـ آخرهم (ع) ۷ ـ خردی (خ۲) ۸ ـ نکته گر(ع) نکته‌یی (خ ۲)
۹ ـ حکیم (خ۲) ۱۰ ـ عالم (خ) اجر (خ۲) ۱۱ ـ استواراز‌احتیاط (خ۲) ۱۲ـ ذره(خ)
کذاب (خ۲) ۱۳ ـ محیط ست محاط(خ۲) ١٤ ـ نذر (خ۲) ۱۵ـ این‌غزل‌درخ نیامده‌است
۱٦ ـ نقص (خ۲) ۱۷ ـ از (ع) ۱۸ ـ نهاده‌یی (خ۲)

در عین اتحاد حجاب از برای چیست — گر ازنخست حسرت وحرمان نبوده شرط
ناهید و زهره شادنسازد [1] بجام صوت — آن را که از ازل دل شادان نبوده شرط
در خواب می رسید [2] بیوسف پیام مصر — آسودنش بمأمن کنعان نبوده شرط
منصور را که رخصت اظهار داده اند — غیر ازقصاص و [3] محنت زندان نبوده شرط
چون گو سر از نظاره [4] نظیری بباد داد — خود را نمودن ازسرمیدان نبوده شرط

۳۶۷

سد جا درانتخاب تو پیدا کنم غلط — تابر صحیح من نکشی بی تمیز خط [5]
دیدیم اهل دایرهٔ بزم خاص را — چندان نوشته یی که نگنجد در آن نقط
چشمت بپند نامهٔ ما وا نمی شود — تا کی قلم جلی و محرف زنیم قط
ما طعم وبو ز کوچه و بازار برده بیم — عطار کوی تو نفروشد بجز سقط
تا کی زنند گرد تو اوباش [6] دایره — گیرند در میانه ترا تنگ چون نقط
زین طور بد فرشته نگردد بگرد تو — یك هفته اختلاط کنی گر باین نمط
ماربر کنار تشنهٔ یك گوش ماهی بیم — توفان گذشته درشط خم از گلوی بط
می با خلیفه تا خط بغداد جام کش — با تشنهٔ فرات [7] مده [8] جرعه یی زشط
بااین روش [9] که پیش گرفتی فلاح نیست
قولی سپرده بیم نظیری کشیده خط

۳۶۸

حکم جفا صحیح و امید وفا غلط — تعبیر تودرست ولی خواب ما غلط [10]
ته کاسهٔ سگ تو بما کس نمی دهد — لاف گدا ز مکرمت پادشا غلط
یك فال [11] خوب راست نشد برزبان [12] ما — شو می جغد [13] ثابت ویمن هما غلط
در التماس ما سخن دوستان دروغ — در احتیاج ما مدد آشنا غلط

۱ـ بسازد(خ۲) ۲ ـ می رسد(چ) ۳ ـ قصاص (خ۲) ٤ـ چون گوهر از کنار(خ۲)
٥ ـ این غزل درخ نیامده است ٦ ـ اداش (خ۲) ۷ ـ فراط(چ ـ خ۲) ۸ ـ بده (خ ۲)
۹ ـ این روشنی (خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـ خواب(خ۲) ۱۲ـ زمان(چ)
۱۳ ـ چعد (چ)

آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز — دل[1] کرده‌ره در آن سر زلف دوتا غلط

هر چند ما بغل و غش آییم در نظر — امـا بخاصیت نکند کیمیا غـلط

آن‌جا که حل‌ءعقد برد و[2]قبول تست — حکم ستاره بـاطل و علم قضا غلط

تا سهوکار ما ز تـو اصلاح می شود — خواهیم دیگری نکند غیر ما غلط

همت زمی‌فروش نظیری طلب که‌هست

اخبار خضر و چشمهٔ آب بقا غلط

۳۶۹

جگر بخنده همی سوز و بر کران می غلت

گهر بنکته همی ریز و در میان می غلت[3]

ز جعد خـویش گلستان نما شبستان را

خیال سبزه و سنبل کن و بـر آن مـی غلت

اگر چو نخـل مـرادم ببر نمی آیـی

چو آرزوی دلم در میان جـان می غلت

ز درس و مدرسه[4] کاری بنقد نگشایـد

پیاله می کش وبرفرش[5] گلستان می غلت

مثال نکتهٔ سنجیده بی اثـر تـا چند

گهی بلغزش مستانه در زبان[6] می غلت

بـرشت خـوی در[7] بسته زود بـگشایند

خروش می کن وبر[8] خاك آستان می غلت

معاندان بسنان می زنند و می گذرنـد

بخاك معرکه‌مجروح وخون فشان‌می‌غلت[9]

---

۱ ـ وا (چ) ۲ ـ برد (خ۲) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ ـ تفرقه (خ ۲)
۵ ـ فرق (خ ۲) ٦ ـ بر زبان (چ) ۷ ـ دری (خ ۲) ۸ ـ در (خ ۲)
۹ ـ این بیت‌درخ۲ نیامده است

خدنگ طبعیت[1] این قوم بر نمی تابند
همین که پر زتو یابند چون کمان می‌غلت[2]

نیافتیم نظیری کسی تو گر یابی
پی‌ش چو بادهمی گیر و بر نشان[3] می‌غلت[4]

۳۷۰

اگر تو نشنوی ، ازناله‌های زارچه‌حظ — وگرتو ننگری، ازچشم‌اشك‌بار چه‌حظ
در آبمشرب روحانیان و واصل شو* — معاشران تو مستان ، توهوشیارچه‌حظ
بچشم ما در و دیوار بوستان مستند — ترا که باده نمی‌نوشی از بهار چه حظ
نمك بسینهٔ مجروح چاشنی بخشد — اگر غمی ندهندت ز غم‌گسار چه حظ
کلید قفل همه گنجها بما دادند — بدست ما چو ندادند اختیار چه حظ
گرم بپهلوی ساقی ببزم بنشانند — مرا که بی‌خود ومستم زاعتبار[5] چه‌حظ
ز عمر هرچه[6] گرامی‌ترست‌درسفرست — مرا که دل بغریبی‌ست از دیار چه حظ
بلاف‌هم تك برق و[7] براق می‌تازم[8] — برون نمی‌رودم مرکب[9] ازغبارچه‌حظ

هزار ذوق نظیری بدرد نومیدی‌ست[10]
فریب[11] وعده نباشد ز انتظار چه حظ

۳۷۱

[12]درود پاك تو بر ریش با صفا واعظ — که ره ز[13]قول‌تو دورست‌تاخدا واعظ
تو ازعذاب خدا ما ز مغفرت گوییم — نگاه‌کن تو کجایی و ما کجا واعظ
نفس ز دوری وبیگانگی زنی هر دم — مگر دل تو بحق نیست آشنا واعظ
شدازوعید توپر گوش ماچه‌می‌گویی — اگر بحشر بریم از تو ماجرا واعظ
ز جهل شوم بوحدت نیاوری اقرار — ترا چه زهرهٔ تکذیب اولیا[14] واعظ

---

۱ ـ تبعیت (چ) متن بقیاس تصحیح شد ۲ ـ این بیت‌درخ۲ نیامده است ۳ـ.....
پریشان(خ۲) ٤ـمی‌غلط(چ‌ـخ۲)درهمه‌بیت‌ها *داخل(چ‌ـخ‌ـخ۲) متن‌وجه‌مرجح قیاسی‌ست
٥ـباعتبار(خ۲) ٦ـآنچه(خ‌ـچ) ۷ـ برق(چ) ۸ـمی‌سازم(چ) ۹ـموکب(چ) ۱۰ـبدردمندی
هست(خ۲) ۱۱ـغریب(خ۲) ۱۲ـاین‌غزل درخ‌نیامده‌است ۱۳ـکه‌روز(خ۲) ۱٤ـاوبیا(خ۲)

فراز عرش نشان خدای می گویی — کند[1] خدای بچشم تو توتیا واعظ

کلام حق بغلط تا بکی کنی تفسیر — تو هیچ شرم نداری ز مصطفا واعظ

کجا حدیث نظیری ترا فروغ دهد

نداد[2] آیت قرآن ترا ضیا واعـظ

۳۷۲

[3] نی خاطرم از کتاب محظوظ — نی[4] طبع ز انتخاب محظوظ

از بس کـه مشوشم نگـردم — از بوی گل و گلاب محظوظ

کوثر بشراب مـی فروشم — مستسقی‌م و ز آب محظوظ

سد شهر کنم بـ ریه ویران — دیوانه‌ام از خراب محظوظ

پوشیده حیا جمـال حالـم — محظوظم ازین نقاب محظوظ

گر آتش دوزخ آتش ماست — کافر شود از عذاب محظوظ

ور کار بدان[5] فرشته‌خوی‌ست — عاصی شود از حساب محظوظ

از بـادهٔ تلخ تـوبه‌ام داد — گردیدم ازین شراب محظوظ

آتش برگ و پی‌ش رسیده — گشتم ز دل کباب محظوظ

از فرقت آب تا خبر شد — ماهی شده زاضطراب محظوظ

ظاهر شد و گفت: لن ترانی — موسا شد ازین جواب محظوظ[6]

بر رفت بآسمان نـظیری

شد ذره ز آفتاب محظوظ

۳۷۳

هنوز عـارف و عـامی[7] نداشتند نـزاع

که لای باده مقرر[8] شد از برای صداع

مرید و مرشد و[9] خادم[10] تمام می‌دانـند

که رندصومعه می می‌خوردبچنگ‌وسماع

---

۱ ـ کشد (خ ۲) ۲ ـ نداده (ج) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ ـ نه (خ۲) ٥ ـ بآن (ج) ٦ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ۷ ـ عالم(خ) ۸ ـ مقدر(ج) ۹ ـ مرشد (ج) ۱۰ ـ حاتم (خ۲)

غریب و عاشق و[1] مستم خدا نگه دارد
زشر شحنهٔ غدار و مفتی طماع[2]

اگر طبیب ترش روی دیر می‌میرد
چه غم زتلخی صبرست چون بود نفاع

برین بساط تماشا گریم تا بینیم
چه می کند امل پهلوان و مرگ شجاع

رسوم تو ندهد[3] مهر وماه تا دوران[4]
هزار بار نگوید بتنگم[5] از اوضاع

پی خرید سر انجام کارها رفتند
بآن دیار که نایاب بود و قحط[6] متاع

ترا اگرچه بدین[7] خاکیان رجوعی‌نیست
ضمیر غایب ابدال را بتست[8] ارجاع

توقدر ذره چه[9] دانی‌نظیری ازخورشید
که دیدهٔ تو ضعیفست از تمیز شعاع

۳۷۴

کند همیشه بدل چشم روسیاه نزاع — گدای گرسنه دارد بپادشاه نزاع[10]

چو روز حشر نقاب از جمال برداری — کند بچشم پراکنده بین‌نگاه[11] نزاع

زخلق‌ورای رخت پست[12] طالعم چکنم — نمی‌توان بفلك کردو[13] مهروماه نزاع

ضعیف‌افگن‌ومسکین کشندچشمانت[14] — کنند مردم بد خو ببی گناه نزاع

حدیث بندگی و اجرمی کنم‌بسپهر — نمی کنم‌بسرخواجگی وجاه نزاع[15]

بلا وحادثه‌برمابحکم غمزهٔ[16] تست — بپشت گرمی سلطان کند سپاه نزاع

۱ـعاشق (خ۲) ۲ ـطراع (چ) ۳ـننهد(چ‌ـخ۲) نرسد(نسخه بدل‌خ) ۴ـگردون(خ)
۵ ـ برشکم (خ۲) ۶ـ نایاب قحط بودو (چ) نایاب وقحط بود (خ) نایاب بود قحط (خ ۲)
وجه‌سوم با افزودن حرف عطف ترجیح داده شد ۷ ـ باین (چ‌ـخ) ۸ ـ ارجاع تبت (خ)
۹ ـ چو(خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـ نکاح (خ۲) ۱۲ ـ نیست (خ ۲)
۱۳ـکرد(چ) ۱٤ـچشمانست (خ۲) ۱٥ـاین‌بیت‌درخ۲ نیامده‌است ۱٦ـ زحکم‌همره (خ۲)

که داد نالهٔ مظلوم[1] می‌دهد فردا — کند برای تو داور بدادخواه نزاع
دل ازعتاب تو خالی نمی‌توان کردن — صفای آینهٔ ما باشك و آه نزاع[2]
بغیر معنی شکرت اگر بیاد آید
نفس بقول نظیری کند براه نزاع

۳۷۵

پای کوبان دست افشان در سماع — می‌خرامد بر دل و جان‌در سماع[3]
طرهٔ عمامه بی شان می کند — زلف و دستار پریشان در سماع
صوفی از چاك گریبان بیندش — می‌شود از خرقه عریان در سماع
از می اندیشهٔ خود گشته مست — هست خود پیدا و پنهان در سماع
زاهد تسبیح خوان بر یاد او[4] — آید[5] از ناقوس رهبان در سماع
عیسی از چرخ چهارم بگذرد — گر زند دستش بداماں در سماع
جبرئیل از سد ره می آرد بخاك — چون شودمست‌وغزل‌خوان درسماع
اوچو چوگان پا زده بر فرق ما — ما چو گو ازخم چوگان درسماع
بی خودی های نظیری آورد
بخیه‌بر[6]چاك گریبان‌درسماع

۳۷۶

بفالی از لب تو تا ابد هما قانع — بیك نگاه زچشم تو پادشا قانع[7]
جهان و[8] آخرت اززندگان راه‌تواند — دو عالم ازتو بیك‌حرف آشنا قانع
فروغ روز تو بر فرق ما نمی‌تابد — بنکهت دم صبحیم از صبا قانع
کتاب‌قول و[9]غزل کرده‌عشق‌مانشویم — بآب و دانه چو[10] مرغان‌بی‌نوا قانع
صفای فطرت ما کرده خاك‌ماا کسیر — نگشته‌ییم بنیرنگ[11] کیمیا قانع
هوای[12]چشمهٔ آب بقاست در[13] سرما — کجا شویم بهر آب و هر هوا قانع
غبار دیدهٔ ما برد و قدر خود بنمود — نمی شویم ز عیسا بتوتیا قانع

۱ ـ که‌دادنامهٔ مطلوب (خ۲) ۲ـ این بیت‌درج نیامده‌است ۳ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است
٤ ـ برباد داد (خ۲) ٥ـ آمد (خ ۲) ٦ـ در (خ ۲) ۷ ـ این غزل درخ نیامده است
۸ ـ جهان (خ۲) ۹ـ قول(خ۲) ۱۰ ـ چه (خ۲) ۱۱ـ بنیرنگ و(خ۲) ۱۲ـهواو(خ۲)
۱۳ ـ بر (خ۲)

تفقدی ننمایی تعرضی فرما ز شکر تو بتلخی شود گدا قانع

چه رنجها که نظیری زعهددوست ندید
پس ازهزار بلاشد بیك عطا قانع

۳۷۷

فریب دختر رز خواهشی‌ست نامسموع
بشرع غیرت ما در طلاق‌نیست رجوع[۱]

اگر بشیشه شود می پری نمی ارزد
بنازهای خمارش کرشمه های طلوع

دل[۲] از کرشمه دمی از فساد باز آید[۳]
نه عاقل‌ست که باور کند بفرض[۴] وقوع

من و خرد که مشیت بنور او اول
در آفرینش افلاك وارض کرد شروع

چهل صباح که معجون خلق پروردند[۵]
حکیم کرده همین نشئه حاصل از مجموع

چنان که خوف و رجا از نتایج خردند
بود نتیجهٔ خوف[۶] ورجا خضوع وخشوع

اگر خرد ننماید ره ثواب و عقاب[۷]
ز قلب عشق نمی خیزد و[۸] ز عین دموع

نگاه مرد خردمند بر حقیقت کار
فقیه[۹] مدرسه درمانده در[۱۰] اصول وفروع

ز مکرنفس[۱۱] نظیری نمی‌توان رستن
مگر بجذبهٔ عشقت خطا شود مرفوع

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ گل(چ) ۳ ـ آمد (خ۲) ۴ ـ بعرض (خ۲)
۵ ـ آوردند (خ۲) ۶ ـ حرف (خ۲) ۷ ـ عتاب (چ) ۸ ـ خیزدت(خ۲) ۹ ـ سفیه (خ۲)
۱۰ ـ درماندهٔ (چ) ۱۱ ـ بفعل غیر (چ)

۳۷۸

گوید سحر که شب گذر افگنده یی بباغ
گل ها نشان دهند ز تو بلبلان سراغ [۱]

هرشام گفت و گوی [۲] تو آرد بکاخ و کوی
هرصبح جست‌وجوی تو دارد [۳] بباغ وراغ

فردوس غیرت آرد و رضوان حسد برد
بر [۴] هر زمین که با تو میسر شود فراغ [۵]

زخمم ببوی [۶] مشك تو تب خاله در [۷] دهن
داغم ز شور لعل تو خونابه در ایاغ [۸]

نور ستاره ها همه از آفتاب تست
روی تو هست نیست غم از مردن چراغ

آن را که داغ عشق بمستی نهاده اند
تائب هزار بوسه زند بر نشان داغ [۹]

ما را که فال عیش قدوم تو مطلب ست
خوش تر بود ز نغمهٔ بلبل فغان [۱۰] زاغ

مغز از بخور مجمر زلفت معطر ست
جام میی که از تو گلستان کنم دماغ

از دوست گو نظیری و بادوست‌دم‌بر آر
غیر ازحدیث مهر و وفا لابه‌دان ولاغ

۳۷۹

[۱۱] نه گل این جا ز عشق خار فارغ
نه مل از شورش [۱۲] خمار فارغ

درین مجلس طرب هردم فزون‌ست
نگردد ساقی از ایثار فارغ

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ جست وجوی (چ) ۳ـ گفت‌وگوی‌توخواند(چ)
٤ ـ در (خ ۲) ٥ ـ اباغ (خ ۲) ٦ ـ زبوی (چ) ۷ ـ بر (ح۲) ۸ ـ دماغ (خ۲)
۹ ـ چراغ (چ) ۱۰ ـ صدای (خ ۲) ۱۱ ـ این غزل در خ نیامده است
۱۲ ـ سوزش (خ ۲)

شب آمد نوبت سودای ما شد[1] ز شور و فتنه شد بازار فارغ
ملك خفته[2] عسس طبل سوم[3] زد شدیم از زحمت اغیار فارغ
رقیب و پاسبان خوابید و[4] گردید دل پوینده از زنهار فارغ
شکر لب بوسه ها بر کام جان داد لب جوینده از اظهار فارغ
بیك رنگی و یك تایی رسیدیم شدیم از مصحف و زنار فارغ
از آن سودای ما آخر[5] نگردید که حسن او نگشت از کار فارغ[6]

بشب ازبس که گستاخم[7] نظیری
نگردم روز از استغفار فارغ

۳۸۰

[8]جان بلب ازشوق ومی‌آرند پیغامم[9] دروغ
دوست‌دور و[10] نامه می سازند برنامم‌دروغ
راهب بت خانه را عز[11] کرامت کی‌دهند
هست کشفم‌مکرواستدراج‌و[12] الهامم دروغ
بستهٔ[13] طامات رعنایان ره گردیده ام[14]
چون‌روم دنبال حق افگنده[15] دردامم‌دروغ
محو نیرنگ مجازم ذوقم ازتحقیق نیست
راست‌چون گویم که‌شیرین‌ست‌در کامم‌دروغ
رو[16] بسوی قبله دارم دل بسوی سومنات
در نهان کفرم یقین در ظاهر اسلامم دروغ
رام از افسانه و افسون هر کس می شوم
گرخوشم‌آیدسخن اندازد ازنامم دروغ[17]

---

۱ ـ باشد (چ) ۲ ـ مگر خفتی (خ ۲) ۳ ـ سیم (خ ۲) ٤ ـ خوابنده (چ)
٥ ـ فارغ (خ۲) ٦ ـ این‌بیت درخ۲ آخرین بیت‌غزل‌ست ۷ ـ گستاخی(خ۲) ۸ـ این‌غزل
درخ نیامده است ۹ـ برنامم(خ۲) پیغام (چ) متن تصحیح قیاسی‌ست ۱۰ ـ دور (خ ۲)
۱۱ ـ عزو (خ۲) ۱۲ ـ استدراج (خ۲) ۱۳ ـ بستر(خ۲) ١٤ـ رعنایانه گردیدم‌مدام(چ)
۱٥ ـ گردیده (خ۲) ۱٦ ـ ره (خ۲) ۱۷ ـ این بیت درخ۲ نیامده است

چهره رنگین کرده عکس ساغر از آیینه‌ام[1]
پرتو نور[2] شفق افگنده بر[3] شامم دروغ

همچو طفل بی‌پدرمی گریم از حرمان بخت
می دهد مادر نوید نقل و بادامم دروغ

چون سپندم بر سر آتش نظیری بی قرار
گر کسی درعشق گوید هست آرامم دروغ

۳۸۱

یار[4] دیرینه ز رخ پرده بر انداخت دریغ
حال ما شهره[5] با نشای[6] غزل ساخت دریغ

عشق از آن روز که آتش به نیستانم زد
بپیامیم دل سوخته ننواخت دریغ

جوهر بینش[7] من در ته زنگار بماند
آن که آیینهٔ من ساخت نپرداخت دریغ

کیمیا گر که مس جمله ازو زر گردید
قلب ما را نزد اکسیر چو بگداخت[8] دریغ[9]

عقل ما پیر نشد حسن شهادت نشناخت
دیر بر معرکهٔ عشق دلم تاخت دریغ

پی سکندر بلب چشمهٔ حیوان آورد
خیمه‌یی برلب آن چشمه نیفراخت دریغ

شرح بی چارگی کالک قضا می گفتم
شاه غیرت بسرم تیغ غضب آخت دریغ

کعبتین مه و خور مایهٔ عمرم بردند
چرخ کج باز بمن نرد دغا باخت دریغ

تو نظیری ز فلك آمده بودی چو مسیح
باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ

۳۸۲

[10] نالم ز چرخ اگر[11] نه بر افغان خورم دریغ
گریم بدهر اگر نه بتوفان خورم دریغ

بر گل شکر نشاند[12] وخون جگر دهد
بر سفرهٔ سپهر بمهمان خورم دریغ

صبحم که بر صبوح[13] خودم خوانده روزگار
خندم بطنز و برلب[14] خندان خورم دریغ

مهمان مسرفم[15] که بممسك رسیده ام
برمرگ میزبان بسر خوان خورم دریغ

۱ـ ساغر و پیمانه‌ام (چ) ۲ـ مهر (خ۲) ۳ـ افگنده ... (چ) ٤ ـ زاز (چ-خ)
۵ـ شهر (خ۲) ٦ـ با نشاء (خ-خ۲) ۷ـ تیشه (خ۲) ۸ـ اکسیر و نپرداخت (خ۲) ۹ـ این بیت
درخ نیامده است ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـ گر (چ) ۱۲ـ فشاند (خ۲) ۱۳ـ صبحم
برصبوح (چ) ١٤ـ خندم نظر... (خ۲) ۱۵ ـ مصرفم (چ-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد

با جاهلان معجبم[1] افتاده اختلاط — تحسین کنم بظاهر و پنهان خورم دریغ
کارم بدوستی ریـایی فتاده است — در مرگ دوستان بگریبان خورم دریغ
بیماری ضعیف خرد را علاج نیست — با حکمت مسیح بدرمان خورم دریغ
دشوار کم شود اگر افسوس کم خورم — مشکل‌از آن فتاده که آسان خورم دریغ
باز آی تا بپای تو ریزم نثار خویش — من آن نیم که[2] بهر تو بر جان خورم دریغ
شورابه یی که بر لبم از دیدگان چکد — دونم اگر بچشمهٔ حیوان خورم دریغ

در[3] آه و ناله عمر نظیری بسر رسید
سیر آمدم ز بس که پریشان خورم دریغ

۳۸۳

فتنه بازلف تو گرفته طرف — دل ما را نمی دهد از کف[4]
نیم کش‌سر دهی‌خدنگ نگاه — بگذرانی رسد هزار هدف
دست بـرد نگاه چالاکت — مرد بر باید از میانهٔ صف
بتو سلطان خزانه داو* کند — رفته بازی و مهره[5] گشته تلف
عاق بـر مادر و پدر گردد — از نکو پروریدن تو خلف
بر بساطی که[6] بندگان تواند — خواجه را بر غلام نیست شرف
هر کجا نغمه و ترانهٔ تست — از کف مطربان نیفتد دف
جعد اگر ز آفتاب بر داری — ننماید بروی ماه کلف

آن‌چه بی‌روی تو نظیری دید
بی سلیمان ندیده بود آصف

۳۸۴

[7] آنی باثر داری وشانی[8] بتصرف — دل‌ها نشود شیفتهٔ کس بتکلف
فکر تو بوحدت بر داز گفت مجازم[9] — هرچند که طبعم بگریزد ز تصوف
بر قامت‌ما کسوت تقصیر بریدند — تازیب خداوند شود عفو و[10] تلطف

---

۱ ـمقبجم(چ) معجم(خ۲) متن وجه مرجح و مصحح قیاسی‌ست ۲ ـ ز (خ۲) ۳ـ بر (خ۲)
٤ـ این غزل درخ نیامده است *داد(چ-خ۲) متن تصحیح و ترجیح قیاسی‌ست ٥ ـ فتنه (خ۲)
٦ـ بر بساط تو(چ) ۷ـاین غزل درخ نیامده‌است ۸ـمالی(خ۲) ۹ـحجازم(چ) ۱۰ـعفو(خ۲)

لب باز کشیدیم که مهر تو در آید — پستان [1] کرم شیر در آرد بتوقف [2]
از غبن زمانی که بقید تو نبودم [3] — بر خود بغضب بینم و بر تو بتأسف
چون گرسنهٔ سفله بخوان تو رسیدم — از لقمه بسوزم لب و کام و [4] نکنم پف

مستوری تو بیش کند شوق [5] نظیری
جز عصمت یوسف ندرد پردهٔ یوسف

۳۸۵

تو این گشاد و [6] گره ها بدام فکر [7] مباف
امید نیست [8] که عنقا بر آید از پس قاف
درین دیار که ماییم آدمیت نیست
تو هر کجاش ببینی بگو چه شد انصاف
مرا ز [9] سنت و [10] حرمت سه انتخاب افتاد
امام ساده رخ و عشق پاك و بادهٔ صاف
زعلم و [11] زهد وورع بوی شید می آید
کجاست باده که ازخود بشویم این اوصاف
جمال و [12] جاه بحسن [13] وفا صفا دارد
ترا که حسن وفا نیست از جمال ملاف
شجاعتی که بر آیی بدیگران [14] سهل ست
اگر بخویش بر آیی تهمتنی بمصاف [15]
کی این جماعت جاهل خدا شناش شوند
که در امور خلافت همی کنند [16] خلاف [17]

۱ ـ بستان (خ۲)   ۲ ـ شیرودر آرد بیوسف (خ۲)   ۳ ـ نیفتد (خ۲)   ٤ ـ لبی کام (خ۲)
۵ ـ ذوق (خ۲)   ٦ ـ گشاد (چ-خ۲)   ۷ ـ زلف (خ۲)   ۸ ـ هست (خ۲)   ۹ ـ هزار (چ)
۱۰ ـ سنت (خ۲)   ۱۱ ـ زعلم (چ)   ۱۲ ـ جمال (چ ـ خ)   ۱۳ ـ بحسن و (خ ۲)
١٤ ـ بدیگری (خ ـ خ ۲)   ۱۵ ـ در خ ۲ بجای این مصراع مصراع دوم بیت بعد آمده است   ۱٦ ـ نمی کنند (چ)   ۱۷ ـ این بیت درخ ۲ نیامده ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت بالاتر آمده است .

ترا چنان که تویی[1] وصف می توانم کرد
خطیب شرع اگر تیغ می کند[2] بغلاف

نه عارف ست که گفت از حسد نظیری را
چگونه صیت تو اقلیم را گرفت اطراف

زلطف شه شده دیهیم پوش درزی شهر
چه حیرت‌ستا گرجوهری‌شودصراف[4]

۳۸۶

هر که‌تائب گردد ازمی‌بررخ اورنگ‌حیف
ازسر کوی مغان بر کاسهٔ او سنگ حنیف

از عصا وسبحه ام نفزود[6] قدر و حرمتی[7]
گردن میناز‌چنگم[8] رفت‌وزلف‌چنگ‌حیف

ازمی‌و[9] مستان بریدم تاز هشیاران[10] شدم
خویش را انداختم درقید نام وننگ حیف

کامرانی‌های‌خاطر جان ودل راتیره‌ساخت
شه‌چو[11] بی‌عصمت‌بودبر‌ملك‌وبر‌اورنگ‌حیف

تابراحت‌تکیه کردی گفت‌دنیا: الرحیل[12]
بانگ‌بی‌هنگام‌داردمرغ‌خوش آهنگ‌حیف

پیکر فغفور وخاقان شد درین منظرخراب
می‌خوردعاقل بنقش‌مانی وارژنگ[13] حیف

خوبیی در کس نمی بینم که بنمایم باو
در بغل تـاریك شدآیینه ام از زنگ حیف

---

۱ ـ توی (خ۲)   ۲ ـ می نهد (چ‌ـ‌خ۲)   ۳ـ این بیت‌درخ وخ۲آخرین بیت غزل‌ست
٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده ودرخ یکی مانده بآخرست   ٥ ـ این غزل درخ نیامده است
٦ ـ افزود(چ)   ۷ ـ قدرخرمی(خ۲)   ۸ـدستم(چ)   ۹ـ ازمی (چ)   ۱۰ـ هوشیاران (خ۲)
۱۱ـچه(خ۲)   ۱۲ـالدنیا رحیل(چ)   ۱۳ ـ اورنگ (خ۲)

خط چو شد با طره‌اش همسایه جای جان گرفت
خانهٔ درویش شد از قرب منعم تنگ حیف

ناز بـر شاهد نظیری وقت پیری می کنی[1]
بس خرف گردیده‌یی از عقل و از[2] فرهنگ حیف

۳۸۷

کرشمهٔ تـو برد از قمار خانه حریف
خورد ز دست تو تائب شراب بی‌تکلیف[3]

رفیق کعبه و هم مشرب خـرابـاتی
بنام و ننگ نبینی زهی حریف لطیف

زعشق روی تو در هیچ باغ و[4] مصطبه نیست
که مطربی نکند صوت تازه‌یی تصنیف

جفات می کشم و با تو بـر[5] نمی آیم
نهاده بار گران عشق پیش مور[6] ضعیف

نمی شود[7] نکشم نـاله وبسر نزنم[8]
غمی چو کوه گران وتنی چو کاه[9] نحیف

فلك ز سیر بماند زمـانه بـر گردد
اگـر درازی این راه را کنم تعریف

ضعیف نالی ومسکین دلی طلب دارند[10]
نه حرف شید[11] بره می رود نه طبع ظریف[12]

دوهفته با تو وصالی و خلوتی خواهم
که صرف باده کنم حاصل ربیع وخریف

بوجد خرقه چو پروانه جانش درسوزد
چو شمع گر[13] بنظیری عطا کنی تشریف

۳۸۸

لب ساقی روان ها دل چشمهٔ حقایق[14]
لفظ آفتاب روشن معنیش[15] صبح صادق

از سخت گیری تو مرتد شود مسلمان
وز راست گویی تـو مومن شود منافـق

چاه ذقن بخوبی معراج مـاه کنعان
گیسو کلام ملهم رخسار حق نـاطق

بی جذبهٔ دلیلی از خود نمی توان رست[16]
کاری ست باصعوبت عقلی ست ناموافق

عونا تجدك روحی یـا مظهر العجائب
اکشف[17] هموم قلبی یا کاشف الدقائق

---

۱ ـ می کند (چ) ۲ ـ عقل‌ها (خ۲) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـ باغ (خ۲)
۵ ـ در (خ۲) ٦ ـ مرد (چ) ۷ ـ نمی شوم (خ۲) ۸ ـ نبرم (چ) ۹ ـ جان (چ)
۱۰ ـ داند (خ۲) ۱۱ ـ نه‌حرف.. (خ۲) ۱۲ ـ حریف (خ ۲) ۱۳ ـ اگر (خ ۲)
۱٤ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۵ ـ معنی چو (خ۲) ۱٦ ـ رفت(خ۲) ۱۷ـ کشف(چ)

بی نور تو هیولا صورت نمی پـذیـرد لولاك فـی وجود ما یخلق الخلائق
اصحاب پیش چشمت دنیا و دین نهادند گویدقبول وردت زین‌هردوچیست‌لایق
ازشیخ وپیرومرشد[1] کاری نمی گشایـد دریـابم از عنایت بـرهـانم از علایق
آخر تـرحمی کن بر زاری نظیری
مهرت شفای دل‌ها لطفت طبیب حاذق

۳۸۹

[2]صبح اول کرده حسنت عشوه یی درکار عشق
مشتری آورده با خود جنسی از[3] بازار عشق
تـا شود ممتاز فهم عـارف و عامـی ز هـم
عشق هـر سو در لباسی می کند انـکار عشق
زان سوی بازار خوش بویی عبیری می رسد
عطرهـا بـا یك دگـر آمیخته عطار عشق
عاشقان را هر نفس صبح و بهاری[4] دیگرست
بـاد نوروزی وزد پیوسته بـر گل زار عشق
طـاقت آزار نیش ار آوری نـوشت دهند
صبر کن کز پردهٔ دل گل[5] بـر آرد خار عشق
آن‌چه گفت ایزد بآدم با ملك[6] هر گز نگفت
گوش ناقابـل نباشد محرم اسرار عشق
بـاد می بوید دل آگاه و[7] بویی می بـرد
نـافهٔ آهو شکافـد بر گذر طـرار عشق
مست چون ره می رود گام پریشان می نهد[8]
بی خودی در خاك پیدا باشد از آثـار عشق

---

۱ ـ ازپیر وشیخ ومرشد (چ) ازشیخ وپیر مرشد (خ۲) متن‌وجه مرجح قیاسی ست
۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ ازبازار خود (خ۲) ٤ ـ بهار(خ۲) ٥ ـ سر (چ)
٦ ـ فلك (خ۲) ۷ ـ آگاه (چ) ۸ ـ می زند

هر که امشب خفت[۱] ایمن خواب خوش فردا نکرد
خواب خوش در پیش دارد دیدهٔ بیدار عشق
نالهٔ زار نظیری دشمنان را دوست کرد
بر[۲] دل خارا نشیند زاری بیمار عشق

۳۹۰

رفیق تر[۳] نکند در ره تـو کام رفیق
ترا دلی ز غم آزاد[۴] هـچو بیت عتیق
بجست وجوی تو دست ازدو کون افشاندم[۵]
بسالـکان مجرد خـدا دهد[۶] تـوفیق
دلم بچاه زنخ دان وطاق ابروی[۷] تست
اگر بعرش عظیم ست اگر ببحر[۸] عمیق
براه آمدم از مهد بـر طریقت عشق
ز کودکی نشدم آشنا بهیچ طریق
بیا و هـرچه بجز دین تست غارت ده
که بی دلایل و اعجاز کرده ام تصدیق
ز سد[۹] گره گرهی وا نکردم از زلفت
بسی گـداختم و گشتم از خیال دقیق
تو می بجام دگر کن که در پیالهٔ من
به از شراب عقیقی بـود سرشك عقیق
سحر ز روح چمن بی ریاح معلوم ست
که جمع می شود اجزای گل پس از تفریق[۱۰]
تو می پرست و نظر باز شو که طبع ترا
مجاز می بـرد آخـر بجانب تحقیق
ببین خزان و بهار جهان و عبرت گیر
که درمواعظ وپندست روزگار شفیق[۱۱]
کسی که خاست بشبگیر[۱۲] مزد خویش گرفت
ز کاهـلی ست که افتاده کار در تعویـق[۱۳]
باین سپاس که بحران مسلم ست ترا
بخاص و عام نظیری بده شراب رحیق

۳۹۱

ره نداد آن قدم بر سرخوان[۱۴] تو فلك
کز نمك دان تو بر لب زنم[۱۵] انگشت نمك
رستخیزی که شود زیر وزبر وضع جهان
چند رختم بسما بـاشد و بختم بسمك
می شدم دامن تـرسا بچه گیرم پی کام
عشق فریاد بـر آورد که الله معك

---

۱ ـ خفته (چ) ۲ ـ در (چ) ۳ ـ بر (چ) ٤ ـ آزرده (خ۲) ٥ ـ افشاندیم (خ) ٦ ـ دهد خدا (خ) ۷ ـ ابرو (خ۲) ۸ ـ بچاه (چ) ۹ ـ بسد (خ۲) ۱۰ ـ این بیت درخ وخ۲ نهمین بیت ست ۱۱ ـ عمیق (خ۲) ۱۲ ـ خواست بشکرانه (چ) خواست بشبگیر (خ ـ خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست ۱۳ ـ این بیت درخ وخ۲ هشتمین بیت ست ۱٤ ـ خاك (خ۲) ۱٥ ـ نهم (خ۲)

هر که در کعبه باخلاص نشد خالص نیست — دل ما سنگ سیاه ست ولی سنگ محك [1]

من کجا فن سرائیدن اشعار کجا — آن چه بر لوح قضا رفت نمی گردد حك

بر جمال تو نهادند از آن خال سیاه — که ز حسن تو نیفتند ملایك درشك

عشق می جستم و دل بود سراسیمه که چی ست — ناگهم فکر[2] تو از[3] سد هوس آورد بیك

شد چنان عشق تو کز[4] صحبتم ار دور شوی — متصور بجمال تو[5] در آیند ملك

هر دم افسانهٔ جان کاه نظیری بیش ست[6]

عمر رفت و ننشستیم بهم یك دو شبك[7]

۳۹۲

نگشت دامن گردی درین بیابان چاك — درون نتاخت سواری درین[8] جهان چالاك

اگر مسیح وشی پای در رکاب کند — بمرگ باز نداریم دستش از فتراك

کجا رسیم درین تیره شب خدا داند[9] — بیك دو گام فتادیم در هزار مغاك

بمسکنت بنشینیم تا قبول کنند — طفیلیان سر خوان[10] خواجهٔ لولاك[11]

بفتوی خرد[12] پارسا طلاق دهیم — اگر هزار ببخشند مهر دختر تاك

بگریه دیده ز آلودگی فرو شوییم[13] — که پاك را نتوان دید جز بدیدهٔ پاك

فریب نغمه و ساغر خورم معاذ الله — بقول مطرب و ساقی زجاروم[14] حاشاك[15]

خیال[16] در سر ما طرهٔ تو آشفته — گنه[17] زجانب ما چهرهٔ[18] تو آتش ناك

چه تلخی ست که در نشئهٔ[19] محبت ماست — که زهر خنده ات افعی و ماند از تریاك[20]

ازین نشاط که در خاطری[21] نظیری را

عجب نباشد اگر گل بروید ش از خاك[22]

---

۱ ـ این بیت درج نیامده است ۲ ـ عشق (خ۲) ۳ ـ در (چ) ٤ ـ عشق که از (خ ـ خ۲) ٥ ـ بتصور بخیال تو (خ۲) ٦ ـ پیشت (چ ـ خ۲) ۷ ـ شنك (چ) ۸ ـ باین (خ) ۹ ـ خداوندا (خ ۲) ۱۰ ـ خاك (خ ۲) ۱۱ ـ این بیت در خ۲ هفتمین بیت ست ۱۲ ـ خردو (خ ۲) ۱۳ ـ شویم (خ۲) ١٤ ـ روم زجا (خ) زدم زجا (چ) ١٥ ـ خاشاك (چ) ١٦ ـ خلاف (چ ـ خ۲) ۱۷ ـ کند (چ) ۱۸ ـ طرهٔ (خ ـ خ۲) ۱۹ ـ سینهٔ (چ) ۲۰ ـ این بیت درخ نیامده است ۲۱ ـ خاطرت (خ۲) ۲۲ ـ بروید از خاشاك (خ۲)

۳۹۳

درهای بسته واشد ز آه[۱] سحر مبارك / بانگ سفر بر آمد دل را سفر مبارك

بالین ارجمندان خشت در مغان ست / بر روی صبح خیزان باشد نظر[۲] مبارك

عشق از کمین برون[۳] تاخت عقل از میان بر آمد / عجب وغرور بشکست فتح وظفر مبارك

شب های دور ماتم[۴] شد روز تا قیامت / این آفتاب تابان بر بام و در مبارك

برجان وسر نلرزم در عاشقی که باشد / بسیار منفعت را[۵] اندك ضرر مبارك

فال سیاه روزی بر بخت بد شگون شد / آواز نوحه باشد بر نوحه گر مبارك

آن‌جا که عاشقانند اختر بعکس گردد / دل در بلا سعیدست جان[۶] درخطر مبارك

طفلی بعار بگذشت پیری بعیب آمد / نی برپسر شگونم نی بر پدر مبارك[۷]

هان ای پسر که طفلی علم جفامیاموز[۸] / هرچندجهل شوم‌ست هست این قدرمبارك[۹]

کونین عرضه[۱۰] کردندبرهمت نظیری / بگزید فقرو گفتا این مختصر مبارك

۳۹۴

رسید فصل گل و عیش گلشنم نزدیك / گلم بخرمن و خرمن بدامنم نزدیك

رفیق بهر خدا رو برون در بنشین / بخلوتم می ویارست و[۱۱] دشمنم نزدیك

بحجله[۱۲] شمع گرمی فروختم افسوس / که آفتاب بلندست وروزنم نزدیك[۱۳]

چو[۱۴] شمع‌ها بسرهر مزار سوخته‌ام[۱۵] / که برده اند چراغی بروزنم نزدیك

بت پرستی[۱۶] اگرسر کار خود گویم / دگر بت نگذارد برهمنم نزدیك

چو[۱۷] مردخلوت انسم کمال بخت من‌ست / اگر فتد گذر شه بگلخنم نزدیك

کسی مصیبت و سوز مرا نمی داند / که‌هست صوت سرودم[۱۸] بشیونم نزدیك[۱۹]

۱ـ واشد آه (چ‌ـخ۲) ۲ ـ آه‌سحر (خ۲) ۳ ـ کمین.. (خ) ٤ ـ شب‌های دوده‌ا نم (چ‌ـخ) شب‌ها دورما نم (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ٥ ـ عشق (خ) ٦ـ سر (چ‌ـخ۲ـ نسخه بدل خ) ۷ ـ هرچند جهل شوم‌ست هست اینقدر مبارك (خ۲) ۸ ـ بیاموز (خ‌ـخ۲) ۹ ـ نی بر پسر شگونم نی برپدر مبارك (خ۲) ۱۰ ـ حصر (چ) ۱۱ ـ یارست (چ) ۱۲ ـ بحیله (چ) ۱۳ ـ این بیت درخ نیامده است ١٤ ـ چه (چ‌ـخ) ۱٥ـ سوختنم (خ۲) ۱٦ـ چه بت پرستی (خ۲) ۱۷ ـ چه (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۱۸ ـ صوت وسرودم (خ‌ـ خ ۲)
۱۹ ـ این بیت درخ۲ هشتمین وبیت بعد نهمین بیت ست

بصحن مزرعم ای ابر رحمت آبی ریز
شب‌ست و آمده آتش بخرمنم نزدیك

سزدچو فاخته گر طوقم از گلو روید
زبس که هست بقیدتو گردنم نزدیك[1]

زهمت ست نظیری که مانده ام ز طلب
نموده آتش[2] وادی ایمنم نزدیك

۳۹۵

نقش دیبا چنان کشید[3] فرنگ
که ز من برد[4] دانش و فرهنگ

کفر از عشق[5] عشق از ایمان
چیست این فتنه ها واین نیرنگ

ز مزمم[6] سوخته ست گوهندو
مشت خاکسترم فشان بر گنگ

وه که بر ما نوشته باده فروش
باده را سنگ و جام را پا[7] سنگ

چند کورانه دست اندازم[8]
دامن کس نیایدم در[9] چنگ

زو همه نقش ها و او بی نقش
زو همه رنگ ها و او بی رنگ

گله در دوستی نمی گنجد
بس که شد راه دوستاری[10] تنگ

بقضا تن دهم که در دریا
شادی گوهرست و خوف نهنگ

تومکن ضرب[11] زخمه را خارج
که نظیری غلط کند آهنگ

۳۹۶

تا عشق چه ها کند ببلبل
بسیار دریده پردهٔ گل[12]

شمشیر مقربان برهنه
دیوانهٔ عشق بی تأمل

بر تر بود آستانهٔ عشق
از هر چه خرد کند تعقل

جانان خواهی گذر ز کونین
دنیا سیل ست و آخرت پل[13]

بر آتش قهرت ار نشانند
دل خسته مدار در[14] توکل

---

۱ ـ این بیت درخ ششمین ودرخ۲ هفتمین بیت‌ست ۲ ـ آتش و(چ‌ـخ) ۳ ـ کشیده (خ) ٤ ـ برده (خ) ٥ ـ عشق و (چ‌ـخ۲) ٦ ـ زمزم (چ) ۷ ـ با (خ) ۸ ـ اندازیم (چ‌ـخ) چندگو چنددشت پیمایم (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۹ ـ نیاید اندر (چ‌ـخ) ۱۰ـ دوستداری (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن صورت مرجح صحیح ترست ۱۱ـ ضرب و(خ۲) ۱۲ـ این غزل درخ نیامده است ۱۳ ـ دنیا سهل‌ست و آخرت قل (خ۲) ١٤ ـ نداردت (خ۲)

تاچون رخ دلبران بر آری   از خرمن شعله شاخ سنبل
بـر مور نهاده اند بـاری   کافلاك نمی کند تحمل
رحمی که ز دست می رود کار   بـرغرقه[1] جفا بـود تغافل
دوری چوتو[2] یوسفی بر آید[3]   از جنس تـوالـد و تناسل
در عشق گریز تـا بیابـی   ملکی که نکرده کس تخیل
بزم تو و آنگهی نظیری
از چرخ نمی کند تنزل

۳۹۷

مـرحبا ساقی خجسته جمال   از جمالت دو کون مالا مال
بترازوی اجـرها سنجیده   نشئه[4] را قدر و جرعه را[5] مثقال
می تو در شریعت تو حرام   خون مـا در محبت تو حلال
رفت دوران حاتـم و کسرا   ماند ازجود و عدلشان[6] تمثال
پیش تـر[7] فعل بود وقول نبود   نیست فعل این زمان وهست اقوال
جوی شیرین و قصر خسرو را   از بیابـان بپرس و از اطلال[8]
گریه بر مادران کنند از بخت   چون بـزایند این زمان اطفال
غم تـرکان چنان گرفته دلم   که طرب را درو نمانده[9] مجال
در دیـاری که تنگ چشمانند   بیم قحطست در فراخی سال
زین عطش ها که دردل چاك[10] ست   بـزلال ست تشنه طبع زلال
شبهۀ عشق از نظیری پرس
بوعلی حل نکرده این اشکال

۳۹۸

[11]نیم ز کعبه بمی خوردن مجاز[12] خجل   بپیش باده فروشم ز کشف راز خجل

---

۱ ـ بر... (خ۲)   ۲ ـ دوری چون (خ۲)   ۳ـ برآمد (خ۲)   ٤ـ تشنه (چ)   ٥ـ جرعه را قدر ونشئه را (خ۲)   ٦ ـ عدل وجودشان (چ)   ۷ ـ بیش تر (چ ـ خ ـ خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست   ۸ ـ اتلال (خ۲)   ۹ ـ نماند (چ)   ۱۰ ـ خاك (خ ـ خ۲)   ۱۱ـ این غزل درخ نیامده است   ۱۲ ـ حجاز (چ)

زروی مستی اگر پرده یی درم سهل ست | بپای [1] خم سحری برده ام نیاز خجل
گذار بی خود و مستم که گر بهوش آیم | شود فرشته ز پرهیز و [2] احتراز خجل
بپیش مطرب [3] و ساقی ملولم از توبه | نه در طریقت رندانم از نماز خجل
همیشه باغزل و جام در مشاهده ام | حقیقتم نکند از رخ مجاز خجل
بلند و پست بسی پیش راهم آمده است | نه از نشیب ملولم نه از فراز خجل
بخوب وزشت جهان هیچ اعتمادم نیست | کز امتیاز شوم در هر امتیاز خجل
ز کعبه آن که طلب داشتم دلیلم شد [4] | ز رنج بادیه ام وزره [5] دراز خجل
زعرض حال اگر منفعل شدم سهل ست | تسلیم که نگشتم ز کارساز خجل

کمال قرب نظیری حجاب او شده است
فراز مسند سلطان بود ایاز خجل

۳۹۹

زان شب که یار کرد [6] نگاهی بسوی دل
دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل
صاحب دلی بود که نصیبی [7] بما دهد
گویی بخاك ما نرسیدست بوی دل
آن را که رخ ز آینهٔ دوست تافتند
پهلوی دل نشسته نبیند [8] عدوی دل
بر من نکرد [9] مرحمتی پیر می فروش
تا بر سر خمش نشکستم [10] سبوی دل
بر حق گرفت [11] خون دل و دیده دامنم [12]
از عیش های دیده بریدم گلوی دل
دستم بچاك سینه از آن باز کرده اند
تا من بآب دیده کنم شست و شوی دل

---

۱ ـ ببام (خ۲)　۲ ـ پرهیز (خ۲)　۳ ـ مشرب (چ)　٤ ـ بود (چ)　٥ ـ دردره (چ)
٦ ـ کردیار (خ)　۷ ـ نصیحت (چ)　۸ ـ توگویی (خ۲)　۹ ـ نکرده (چ)　۱۰ ـ نکشتم (خ)
۱۱ ـ گرفته (چ)　۱۲ ـ دامنش (چ)

اغوای دیو و زلت [1] آدم بآب [2] رفت
سر داده‌اند سیل محبت بجـوی [3] دل

هر چند گویم از غم دل بیش تر شود
خالی نمی شود دلم از گفت و گوی دل

گفتـم شوم مـلازم دل بینمت مگـر
هر چند بر شدم نرسیدم بکـوی دل

زان دم که دل بدست رضایت [4] سپرده‌ام
از وی نکرده‌ام پس از آن جست وجوی دل

یاری که دست گیری یاری کند کجاست
از هر غمم غم تو کند جست و جوی دل [5]

بنشین که راحت‌ست نظیری وجود عشق
یك آرزو کنم بهزار [6] آرزوی دل

۴۰۰

درین بستان بجهد از خار بگسل
چو گل خندان شوو از بار [7] بگسل

اگر تعویذ بر بالت گـران ست
بزخم ناخن و منـقار بـگسل

سر رشته ببگسستن تـوان یافت
ز هم این تار را یك بار بگسل

ز پیش دیده‌ام بـردار کـونین
گره از پردهٔ رخسار بـگسل

غمت گو [8] ناخنی [9] در دل فرو کن
نمی گویم گـره بسیار بـگسل

پس ازچندین ورع ترسم که گویند
شهادت عرضه [10] کن ز ناز بگسل

میانـی کـز ریا بستی بخـلوت
برو در [11] صحبت خمار بگسل

شهود اونظیری‌سرسری نیست [12]
زبان از ذکر ودل ازکار بگسل

---

۱ ـ ذلت (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن وجه مرجح‌صحیح ترست ۲ ـ بخاك (خ) ۳ـزجوی(خ)
۴ ـ ریاضت (خ ۲) ۵ ـ این بیت در خ وخ۲ نیامده است ۶ ـ کنند هزار (چ ـ خ)
۷ ـ خار (خ۲) ۸ ـ کو (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست ۹ ـ ناخن (خ۲)
۱۰ ـ عرض (چ) ۱۱ـبرود(چ) ۱۲ ـ کرد (خ۲)

۴۰۱

بلغزش دست از دل دارمگسل — گر افتد زلتی[1] از کار مگسل

بنقصانی که‌یابد[2]خرقه‌سهل‌ست — برفتن دامن ازهر خارمگسل

در می خانه آخر می گشایند — تو رفت و[3] آمد ازخمار مگسل

قباسبزان قریب[4]چشمه‌سارند[5] — چو ابر ازدامن کهسار مگسل

اگرعاشق شدی دل رانگه‌دار — مگردان سبحه و زنار مگسل[6]

غلط سنجان عامی دشمنانند — کمر[7] درصحبت اغیار مگسل

پریشانی کند پامال‌وخوارش[8] — گهر را عقد در بازار مگسل

بشهر روشنان صیقل گرانند — بخشت[9]ازآینه‌زنگار[10]مگسل[11]

نسیم آخر شمیمی می‌رساند — تورفت‌وآمداز گل‌زارمگسل[12]

ته کیسه پی ایثار[13] بشکاف — کرم‌هرساعت ازدینارمگسل[12]

بهر جرمی که مستانت برانند — تودست ازدامن‌خمار مگسل[12]

بقدر آن که ازسوزن کشی‌تار — اگر زنار مانی تار مگسل[12]

نظـیری بس نخواهد کـرد اناالحق
خلیفه گورسن از دار مـگسل

۴۰۲

گر کشف حجب خواهی بستان می‌ناب اول
ور علم ازل جویی بگذار[14] کتاب اول
در عشق مکن[15] دفتر کاسرار[16] لدنی را
گویند بوحی[17] آخر آرند بخواب اول

---

۱ ـ ذلتی (خ‌ـخ۲) ۲ ـ باید (چ) ۳ ـ رفت (خ۲) ٤ ـ غریب (خ۲) ٥ـسازند (چ) ٦ ـ این بیت در خ و خ ۲ ششمین و بیت بعد هفتمین و بیت بعد هشتمین بیت ست ۷ ـ مگر (چ) ۸ ـ پامال خواریش (چ) ۹ ـ نخست (خ ـ خ ۲) ۱۰ ـ زنار (چ) ۱۱ ـ این بیب درخ وخ۲ پنجمین بیت‌ست ۱۲ ـ این‌بیت‌درخ وخ۲ نیامده است ۱۳ـآزاد (چ) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۱٤ ـ بگذرز (چ) ۱٥ ـ مکش (چ‌ـخ) ۱٦ـاسرار(خ۲) ۱۷ ـ بوی (خ۲)

خواهی بیکی آری دل را ز پریشانی
در معبد بت رویی چندبش[1] بتاب اول

تا صاف ملایك را بر خاك تو پیمایند
در مدرسه بر سر کش د:دی شراب اول

در حلقه[2] نمی گنجی تا پخته نمی گردی
شرط ست که می خواران سازند کباب اول

شاید بشب ظلمت رب ارنی گوییم
ما را بلب ساغر رفته‌ست خطاب اول

تا هست دمی[3] باقی محروم مکن ساقی
می ها[4] بخم افگندیم با تو بحجاب اول

ما را بسد افسانه در خواب چو[5] می کردی
از بهر چه می کردی[6] بیدار ز خواب اول[7]

در پیری و محروه‌ی خوردیم می و خفتیم
گر دور ز سر گیری زین پیر خراب[8] اول[9]

سهل‌ست اگر کاری برعکس صواب افتد
چون‌وضع جهان کردند[10] ازروی‌شتاب[11] اول

بیش از همه می‌بارد بر کشت نظیری را
کو تخم نمی‌کارد برفکر[12] سحاب اول

۴۳

نخست عشق بمی‌خانه کرده استنزول　　بگرد مدرسه گردیدن‌ست نامعقول
ز راه ضربت دست‌ست رقص بی حالان　　سماع عشق نخیزد مگر زاصل اصول
کمینه بلعجبی در دیار عشق این‌ست　　که‌حاکمی‌شودازحکم کود کی معزول

---

۱ ـ چیدیش (چ)　۲ ـ خرقه (خ۲)　۳ ـ می (چ)　٤ ـ صهبا (چ)　۵ـ چه (خ۲)
۶ ـ می گردی (چ)　۷ ـ گردودزسر گیری زین پیرخراب اول (خ۲)　۸ ـ جواب (چ)
۹ ـ از بهر چه میکردی بیدار ز خواب اول (خ ۲)　۱۰ ـ گیرند(خ۲)　۱۱ـشباب (چ)
۱۲ ـ ازمهر(خ۲)

از آن عزیز خراباتیان شدیم که ما   ادب نگاه نداریم در خروج و دخول
برون زدلبر شهری درون زشاهد غیب   گنه بطور [1] ملامت کشان بود مقبول
متاع هر دو جهان را بیك گدا بخشم   گر از هزار تمنا یکی رسد بحصول
بلند شد سخن عشق لیك معذورم   که نیست رخصت گفتارجزبقدر عقول
غرض گدای در دوست بودن‌ست ارنه   بگنج ها نکنیم التفات بر مسئول
خموش تا نشناسد کسی نظیری را
چه‌لازم‌ست که معلوم گرددا‌ین‌مجهول

۴۰۴

کتاب‌خوانده شد وشبهه‌یی نشدمغفول [2]   بهیچ مسئله خاطر نمی‌شود مشغول
اگر رسوم ادب شد زیاد ما چه عجب   شدیم پیر بتعلیم [3] کودکان فضول
فقیر [4] مدرسه و خانقاه کم رزق‌ست [5]   گدایی در می خانه می کنیم قبول
اگر بمدرسه اوراد [6] دیر گم نشود   کنم عدول زشاهد بشاهدان عدول [7]
غم حوادث اگر دهر را گرفته فرو   الم بخاطر کودك [8] دلان نکرده نزول
تومی بشرط جزا ده که من نه آن‌شخصم   که از گناه خجل گردم ازعذاب ملول
جزای خلق‌نظیری بحشر تحقیق‌ست
بغیر ما که مثابیم [9] قاتل و مقتول

۴۰۵

منادی‌ست‌در آن کو که‌خون‌زنده [10] سبیل   بعشق نیست زیان قاتل‌ست اجر قتیل
نگاه بر ره مردان غیب دوخته‌ییم   هنوز دیده بگردی نکرده‌ییم کحیل
رسوم فقر و توکل دراز دستی نیست   نشسته‌ییم که خرما دراوفتد ز نخیل
باضطراب پدید آمدیم و نیست شدیم   که در نهاد کرم بود غایت تعجیل
جمال و جاه موافق بهم نساخته‌اند   قبای سبزه [11] قصیرست وقد سرو طویل

---

۱ ـ بطول(خ۲)   ۲ ـ معقول(چ‌ـخ)معلوم(خ۲)متن‌وجه‌مصحح‌قیاسی‌ست   ۳ ـ زتعلیم(خ)
وشاید « شدیم پیر وتعلیم »   ٤ ـ فضول (خ۲)   ٥ ـ ظرف‌ست (خ ۲)   ٦ ـ ادرار (خ)
۷ ـ این بیت درخ۲ نیامده است   ۸ ـ کوچك (خ)   ۹ ـ مصابیم (چ‌ـخ۲)   ۱۰ ـ زنند(چ)
۱۱ ـ سرو (چ‌ـخ)

شقاوت ازلی را علاج نتوان کرد   بمهد جبهۀ بد خو سیه کنند از نیل

ببر وبحر زمین فرصت اقامت نیست   بچار حد جهان می‌زنند طبل رحیل

دمی سه چهار شبستان عمر روشن دار   که روغنت[1] بچراغ‌ست ونور در قندیل

خوشی[2] زباغ‌و گلستان‌طلب نه‌مزرع‌وده   وظیفه گر نشود وجه‌می‌خداست[3] کفیل

قدح‌کش وبچمن صنع حق تماشا کن   بس‌ست سرو بتکبیر و مرغ در تهلیل

بجان مپیچ نظیری اگرچنان‌خواهی

که بوی باغ‌وچمن نشنود دماغ‌بخیل

۴۰۶

رضا بعشق کدام ست و اختیار کدام   چه‌دل بعشق دهم دل کدام ویار کدام

در آن کمند که‌سد سرز حلقه‌یی‌ریزد[4]   بهای بسته [5] چه و قیمت شکار کدام

دونیم گشته دل از کفر ودین‌نمی‌دانم   کزین دو پاره دل آید ترا بکار کدام

چو[6] چشم‌اعمیم[7] ازهجر‌نور گوییدم [8]   که قرب ذره چه‌ونسبت شرار[9] کدام

فلك ز عربده آسوده است حیرانم   که گشته‌خوی‌تو‌یا[10] طبع‌روز گار کدام

زبس که‌مست[11] رخ ساقیم نمی فهمم   که‌تاب طره چه وچشم پرخمار کدام

قرارو[12] صبر نظیری بچشم [13] او دادیم

زعهد ما و تو بینیم استوار کدام

۴۰۷

مبین برد[14] وقبولم که نیك خواه توام   اگر بد دو جهانم که در پناه توام

مپوش چشم ز حالم که از پریشانی   زدیدۀ تو [15] گریزان [16] ترازنگاه‌توام

بگرد کوی تو گردم نسیم در گاهم   بهیچ در ننشینم که خاك [17] راه توام

---

۱ ـ روشنی(خ۲)   ۲ ـ خوشی (چ‌ـخ۲)   ۳ ـ غذاست (خ۲)   ٤ ـ زحلقه آویزد(خ۲)
۵ ـ کشنده (چ‌ـخ)   ٦ ـ چه (چ‌ـخ۲)   ۷ ـ چشم اعمی (چ)   ۸ ـ گویندم (چ ـ خ ۲)
۹ ـ چه نسبت وبی شرار (خ۲)   ۱۰ ـ با (چ)   ۱۱ ـ هست (خ‌ـخ۲)   ۱۲ ـ قرار(خ‌ـخ۲)
۱۳ ـ بخشم (خ)   ١٤ ـ بعیب (خ ـ چ)   ۱۵ ـ بدیدۀ تو (خ ۲)   ۱٦ ـ پریشان (خ)
۱۷ ـ بهیچ دل ننشینم غبار (خ‌ـخ۲)

هزار زخم ستم خورده ام رسیده بتو[1] نمانده قوت رفتن ز صید گاه توام
صور نگار سد افسانهٔ پریشانم که در سواد شب طرهٔ سیاه توام
کجاست هجر[2] کزو انتقام خویش کشم[3] که در حمایت مژگان کینه خواه توام
نظیری از که گذشتی دگر کرا دیدی
که باز سوختهٔ شعله های آه توام

۴۰۸

تا از فضای دشت بگلشن فتاده ام از چشم طایران نوازن فتاده ام[4]
در نقش کارگاه جهانم نمود نیست کز ضعف همچو رشته زسوزن فتاده ام
گه سینه می خراشم و گه چهره می کنم شوربده تر ز باد بخرمن فتاده ام
نی درحساب گوهرم آردنه درنظر[5] از کیسهٔ کریم ببرزن[6] فتاده ام
مشتاق التفاتم و محتاج رحمتم چون طفل شیرخواره بدامن فتاده ام
سعیم اسیر دوست درین تر کتاز کرد طالع نگر که قسمت دشمن فتاده ام
زین بوم و مرغزار نیم گر ملونم طاووس سد ره ام ز نشیمن فتاده ام
باز شهم که تا کشد از مرحمت مرا در دست این عجوز برهمن فتاده ام
طبل رحیل قافله سالار می زند من در طلسم بی درو روزن فتاده ام
چون گل برنگ و بوی هواخرقه در گرو دستار داغ دار[7] بگردن فتاده ام
ریحان دمد بعشق[8] نظیری زآتشم
در گلشن خلیل ز گلخن فتاده ام

۴۰۹

خودرا کباب ازین[9] دل خودکام کرده ام این پاره آتشی ست دلش نام کرده ام
گر روزگار دشمن من گشته دور نیست خون ها ز رشك دردل ایام کرده ام
این دل که در وصال تسلی ازو نبود خرسندش از تغافل و دشنام کرده ام
بی صبرم[10] آن چنان که بقدر کرشمه یی جان ها[11] کرو[12] نهاده دلی وام کرده ام

---

۱ ـ بدیده که تو(خ۲) ۲ ـ عجز (خ۲) ۳ ـ کنم (چ) ٤ ـ این غزل درخ نیست
٥ ـ گو.... (خ۲) ٦ ـ .... ببرزن (خ۲) ۷ ـ دستاروارعذر(خ۲) ۸ ـ ز عشق (خ۲)
۹ ـ از (خ۲) ۱۰ ـ بی جرم (خ۲) ۱۱ ـ جانی (چ-خ) ۱۲ ـ کرزو (چ)

پیش خیال او حذرای دل[1] ز[2] اضطراب　　این صید را بحیله[3] دمی رام کرده ام

شام فراق در نظرم داغ حسرتی ست[4]　　هرمی که روز وصل تو در جام کرده ام

ازنیم جرعه لطف نظیری چه بی‌خودی‌ست[5]

این روز وصل بود[6] که من شام کرده ام

۴۱۰

بازاز جرم شکایت نا امید از رحمتم　　گفته ام کفری وا کنون بدترین امتم

تا زمن‌دارد[7] ملالی‌سایه‌ام‌خصم‌من‌ست　　دردل‌خودخوارم‌ودرچشم‌خودبی‌عزتم[8]

گرچه‌درظاهردلم‌اظهارطاقت می کند　　لیك‌پنهان[9] برسرجنگ‌ست‌بامن‌طاقتم

می نویسم خط بیزاری دل‌پرشکوه‌را　　با هوس پیوند دارد نیست بااو نسبتم

عالمی از[10] رنجشم راه حکایت یافتند　　ازنکو خواهان دگر درزیر بارمنتم[11]

من که‌جایابم‌برش‌با[12] رشك‌اغیارم‌چه‌کار　　این‌چنین دایم‌درآتش‌ازدل پرغیرتم[13]

نیست از رنجش نظیری گر شکایت می کنم

عندلیبم ناله کردن هست رسم و عادتم

۴۱۱

شکوه نقصان بود[14] فصلی ازبیان[15] انداختم

نرخ ارزان بود کالا از دکان انداختم

ازکفم سر رشتهٔ گفتار بیرون رفته است[16]

هرگره کز دل گشادم بر زبان انداختم

تا مگراین بخت سرکش زودترجایی رسد

هرکجا ره شد نگون از کف عنان انداختم

راهبر دلال کالا سود و رهزن مشتری

در میان راه بار کاروان انداختم

---

۱ ـ آید (چ)　۲ ـ در (خ)　۳ ـ بجمله (چ)　٤ ـ حسرت‌ست (چ ـ خ۲)　٥ ـ چه‌سود بست (خ ۲)　٦ ـ بوده (خ)　۷ ـ داری (خ)　۸ ـ بی‌غیرتم (چ)　۹ ـ لیك .... (خ ۲)
۱۰ ـ در (خ ۲)　۱۱ ـ این‌چنین دایم درآتش ازدل پرغیرتم (خ۲)　۱۲ ـ از (خ ۲)
۱۳ ـ ازنکو خواهان دگردرزیر بارمنتم (خ۲)　۱٤ ـ داشت (خ ـ خ۲)　۱۵ ـ میان (خ)
۱٦ ـ بود (چ ـ خ۲)

ساخت نوعی جذبه‌کارم را [1] که معلوم‌نشد
کی صنم از جیب و زنار از میان انـداختم
ثابت انـدازی ز صافی نظر شد ورنه من
بی پر وپیکان خدنگی بـر نشان انـداختم
طعم حنظل را بعادت راست کردم در مذاق
من که شکر را زتلخی از دهـان انـداختم
شمع را گفتم چرا منظور هر محفل شدی
گفت از بالا نظر بـر آستان انداختم
درپناه گریه وعجزم [2] نظیری بعد ازین
جعبه‌خالی کرده‌بردشمن کمان‌انداختم

۴۱۲

همیشه تار و پود کار نا هموار می بستم
دل و دستم نبود وخویش را بر [3] کار می بستم
برش چندان که می‌رفتم نبودش‌شفقتی بامن
بافسون خویش‌را بر [4] مهر آن دلدار [5] می‌بستم
در آن کویك‌شبم گل گشت مهتابی‌نشدروزی
همیشه خویش را چون‌سایه بردیوارمی‌بستم
اگرچه پای تاسر عذر تقصیر و گنه [6] بودم
زخجلت های عصیان لب زاستغفار می‌بستم [7]
کسی دیگربجزمن لذت نقصان نمی‌دانست
گر از اول ره سودا درین بـازار می بستم
نمی افتاد چنديـن رخنه در بنیاد رسوائی
گر از آغاز دست عقل دعوی دار می بستم

---

۱ ـ کارم ....(خ۲) ۲ ـ عجزی (خ۲) ۳ ـ در (خ) ٤ـبا(چ) ٥ ـ محرمان‌یار (چ‌ـخ‌ـ نسخه بدل‌خ۲) ٦ـ تقصیر گنه(چ‌ـخ) ۷ـ این بیت‌درخ۲ پنجمین و بیت بعدچهارمین بیت‌ست

کمر در خدمتت عمری ست می بندم چه شد قدرم
برهمن می شدم گر این قدر زنار می بستم
نهال عمر پیوند تو کردم بـر نشد حاصل
ثمرمی داد اگر این نخل را برخارمی بستم
نظیری این تمنا وطلب تا وقت مردن بـود
متاع جان بغارت می شد ومن بار می بستم

۴۱۳

مشنو استغفار من کز اهل ایمان نیستم
خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان نیستم
معنی اخلاص میخواهند و حسن اعتقاد
چون نشینم با نکوکاران کز ایشان نیستم
در چمن معذور داریدم اگر گردم ملول
نغمه سنج کوه و دشتم از گلستان [۱] نیستم
جذب عشقم فی‌المثل در حسن پیدا ساختن
خضـر چاه یـوسفم از آب حیوان نیستم [۲]
چرخ اگر وارون [۳] بگردد ابر اگر توفان کند
گوشه‌یی آسوده‌ام آگـه ز دوران نیستم
دهر چون در دشمنی سست ست افگندم سپر
دشمن نامرد را من مرد میـدان نیستم
گر پریشانی بدان خوبی ست [۴] کاندر زلف تست [۵]
بس [۶] پریشان‌تر ازینم کن پریشان نیستم

---

۱ - بیابان (خ ۲)   ۲ - این بیت در خ ۲ نیامده است   ۳ - وازون (ج)
۴ - بآن حدست (ج)   ۵ - اوست (خ ۲)   ۶ - پس (خ ۲)

خیر حسن خود نگاهی میتوان کردن‌چه‌شد
سائلم در کوی خود پندار[1] مهمان نیستم

گر نمیگویی نظیری هندوی خویشم‌بخوان
کافر زنار بـندم مـن مسلمان نیستـم

۴۱۴

دهشت از صیدم مکن[2] بی زخم کاری نیستم
خود شکار کس شوم شیر[3] شکاری نیستم

مغز افروزد شمیم و[4] کشت سوزد[5] شبنمم
آه محنـت دیـده‌ام بـاد بهـاری نیستم

خود[6] بخون خویش‌می‌جوشم چوصهبادرسبو
زین حریفان از کسی ممنون یاری نیستم

به که از من کم رسد زحمت[7] بصدر اعتبار
پر بتنگ از گـوشهٔ بی اعتباری نیستم

آگهی بخش‌ست حالم بندهٔ بـینا تیم[8]
در سر مغرور[9] کم از هـوشیاری نیستم

فصل‌ها از سر گذشت نا امیدی خوانده‌ام
گـوش بـر افسانهٔ امیـدواری نیستـم

هر چه مـی گوید زبانم کـرده انشا کاتبم
جـز رقم از خامهٔ بـی اختیاری نیستم

انتظار وعده دارم در ادای[10] وام دوست
بد ادا وقت طلب[11] در جان سپاری نیستم

خوی شرمم‌پند گیران رانظیری‌برجبین
گرچه‌دارم منفعت بی‌شرمساری نیستم

---

۱ ـ انگار (خ)   ۲ ـ دست ازصیدم مکش (خ)   ۳ ـ شوم...(خ)   ٤ـشمیم(خ‌ـخ۲)
ـ کشت سوز (خ۲)   ٦ ـ خون (خ۲)   ۷ ـ رغبت (خ)   ۸ ـ پنده بینابیم (ج ـ خ)
۹ ـ درسرورمغرورهم (؟) (خ۲)   ۱۰ ـ عدای (خ۲)   ۱۱ ـ ادب (خ۲)

۴۱۵

شب نه‌تشویش صبا نی[1] شور بلبل داشتم
خلوتی تا صبحدم با سنبل و گل داشتم

عیش‌ها سیل بهاری بود تا آمد گذشت
صحبتی با دوستاران[2] برسرپل[3] داشتم

یادآن مستان[5] برچیدند[4] ازین‌جا نقل‌وجام
بهرهٔ کیفیتی از جزو تا کل[5] داشتم

پرتو اکسیر چشمانم بگنج افتاده بود
هرچه می‌بردند دربردن تغافل داشتم[6]

کارم‌ازیك زخمه آخرشد که‌ظاهر کردعشق
هرچه در جوهر ترقی و تنزل داشتم

عشق ومستی‌زودترزینم به‌مقصدمی‌رساند
دیر ازان رفتم که دررفتن تامل‌داشتم[7]

درهمه‌کاری‌مسافر راسبك‌باری‌خوش‌ست
بس که ماندم توشه دربارتو کل داشتم[8]

می‌شنیدم‌ازنظیری‌عشق‌ومی کردم‌هوس
کی‌چنین‌جان‌سوز[9] دردی‌درتخیل داشتم

۴۱۶

کعبه و دیر شدم سدره و ویران گشتم
بارها معبد ترسا و مسلمان گشتم[10]

باد خاکم بهوا برد و پریشانم کرد
عطرطرف‌چمن و گرد بیابان[11] گشتم

نفسی از گل و آبم[12] نفسی‌زآتش وباد
نشدم‌جمع‌ازآن‌پس که پریشان گشتم

سیلی نهی فضولی زسلو کم انداخـت
چشم‌ترسیده‌تر[13] ازطفل دبستان گشتم

بازی نفس ز تعلیم که عقلم برد
گرچه‌سدبار بدل‌دست‌و گریبان گشتم

طوف وسعی‌حرم عشق نیاورده‌بجای[14]
تشنهٔ زمزم آن[15] چاه زنخدان گشتم

عمر بگذشت وخریدار بهیچم‌نخرید
کار بد بود[16] وبرخویش بتاوان گشتم

پرده‌ام از رخ اعمال ندامت برداشت
خجل ازطاعت آلوده[17] بعصیان گشتم

دل گرفتم ز کف دیو هوا آخر کار
صاحب جام جم و مهر سلیمان گشتم

۱ـشب‌نه تشویشی زساقی (خ۲) ۲ـدوست داران(چ‌ـخ) ۳ـسرپل(خ)درسرپل (خ۲) برسرمل (چ) ٤ ـ خندند (خ۲) ٥ ـ بهره‌کیفیت ازجزوتوکل (خ) ٦ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۷ ـ بس که ماندم توشه دربار توکل داشتم (خ) ۸ ـ دیرازآن‌رفتم که دررفتن تامل‌داشتم (خ) ۹ ـ دل سوز (خ) ۱۰ـاین غزل درخ نیست ۱۱ ـچمن .... (خ ۲) ۱۲ ـ آبی (چ) ۱۳ ـترسیده...(خ۲) ۱٤ـبجا(خ۲) ۱۵ ـ ازآن(خ۲) ۱٦ـبودم(خ۲) ۱۷ ـ آسوده (خ ۲)

زیبد از زیور دوش و[1] برحوران گردم — که جلا یافته از خار[2] مغیلان گشتم

اگر از ذوق نظیری بفتادم چه عجب
طفل بودم که غزل گوی و[3] سخندان گشتم

۴۱۷

گهی بر فرش سنبل گاه بر روی گیا افتم
نسیم ناتوانم تا کجا خیزم کجا افتم
نی کلکم ز حسن روی گل منقار بلبل شد
مباد از طرف گلشن دور افتم کز نوا افتم[4]
بهر بانگ و سرودی خاطرم آشفته می گردد
گلم گویی که از آمد شد باد صبا افتم
حدیث[5] دام زلفی می کنم دزدیده دزدیده
دلم را خار خاری هست ترسم در بلا[6] افتم
گرم سد بارسوزی باز[7] بر گرد سرت گردم
نیم پروانه کز یك سوختن از[8] دست وپا افتم
بمحرومی و بی قدری خضرم گریه می آید
چو[9] در فکر شهیدان تو در روز جزا افتم
نظیری بی خود ازبزم وصال یارمی آیم
عجب کیفیتی دارم ندانم تا کجا افتم

۴۱۸

[10]ساقی بزحمت[11] آمده‌ام تا بپای خم — یك کاسه می بیارو گر نیست[12] لای خم
باطن ز کسب معرفتم به نمی‌شود — تبدیل خلق می کنم از[13] کیمیای خم

---

۱ ـ دوش (خ۲) ۲ ـ ریگ (خ۲) ۳ ـ غزل‌گوی (خ ۲) ٤ ـ این بیت در خ نیامده است ٥ ـ حدیثی (چ) ٦ ـ کز نوا (خ ۲) ۷ ـ بار (چ) ۸ ـ در (خ ۲) ۹ ـ چه (خ۲) ۱۰ ـ این غزل در خ نیامده است ۱۱ ـ بحشمت (خ۲) ۱۲ ـ هست (چ) ۱۳ ـ و (خ ۲)

از یك پیاله‌ام ز خلاف فلك بخر[1] كز[2] سر برون شدم چو می از تنگنای خم

گرخم شكست محتسبم غم نمی‌خورم كافی‌ست یك كرشمهٔ ساقی بجای خم

تا هست باغ و می كده ازغم پناه‌هست یا[3] زیر گل شویم نهان یا[4] قفای خم

چشمم غنی شد از كرم پیر می‌فروش طبعم كریم شد زدم دل گشای خم[5]

مستی من ز جنس حریفان دورنیست نوشم می از قرابهٔ دیگر ورای خم

پیمانگی كند فلكم مهر قطرگی گردون صلای جام زند[6] من صلای خم

درحرص نان چو مور نظیری چه مانده‌یی
طاووس می‌شود مگس اندر هوای خم

۴۱۹

[7]زخیل نغمه سنجان رفتم وطرز كهن بردم
صداع بلبل[7] كج نغمه از طرف چمن بردم

نه زیب باغ كم شد نه[8] بساط سبزه خالی شد[9]
خس خشكی زنزهت گاه[10] سرو و[11] یاسمن بردم

دگر در شهر ازمستی و رسوایی نمی گنجم
بیابان دیدم و دستی بجیب پیرهن بردم

ز بی مهری یارانم ازین به یادگاری نیست
كه مهر خویشتن را ازضمیر خویشتن بردم

هرآمیزش كه سنجیدم خواص زهرمی بخشد[12]
مذاق ناخوشی از شهد وشیر[13] انجمن بردم

بسد كان مومیایی‌ای[14] حریفان به‌نمی گردد
شكسته‌خاطری كزبزم[15] آن پیمان‌شكن بردم

---

۱ ـ سحر (خ۲) بجز(چ) متن‌وجه‌مصحح‌ومرجح قیاسی‌ست ۲ ـ گر(خ۲) ۳ـ ما(خ۲)
٤ ـ تا (خ ۲) ٥ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ٦ ـ دهد (خ۲) ۷ ـ بلبل و (خ ۲)
۸ ـ نی (خ۲) ۹ ـ ماند(خ) ۱۰ـ رستن‌گاه (خ۲) ۱۱ ـ سرو (خ۲) ۱۲ـ رهبری‌بخشید
(خ۲) زهرمی‌بخشید(خ) ۱۳ ـ شیرم(خ۲) ۱٤ ـ مومیایی (خ-خ۲) ۱٥ـ بیم (خ۲)

فراغ خاطر ازسیرو سفر جستم نشد حاصل

غم غربت فراهم[1] کردم و[2] سوی وطن بردم

نظیری مست و بدخو دیدمش فرصت غنیمت بود

لب پرشکوه پیشش رفتم و تیغ و کفن بردم

۴۲۰

[3] زخراش دم برقت[4] ز[5] گداز دل بدردم

دم آتشین بیانان بفسرد و گفت سردم[6]

شده‌ام زخویش قانع بخیال جلق[7] وداقی

نه بدرد باز[8] گشتم نه ز دیده آب خوردم

دهم ار[9] غذای مرغان بخیال دام و[10] قیدم

کنم ار[11] دعای باران بهوای سرخ و زردم

نکنم قفا ببازی که دوشش نشسته نقشم

نشوم ز لعب فارغ که عقب فتاده[12] نردم

بهوای ابر خیزم فکند ز پای ثقلم[13]

بگذار سیل افتم نرود ز دیده گردم

بقطار کس نگنجم چه گران بها اسیرم[14]

بعیار خس نیرزم چه بلند قدر مردم

بزنم زننگ سنگ و[15] بکشم ز[16] عار خنجر

بتهمتن ار در افتم بگریزد از نبردم

بپرم[17] هزار پایه ره بسته[18] قطع سازم[19]

بجهم هزار پله پی مور در نوردم

---

۱ ـ فراغم(خ۲) ۲ـ کردم(خ) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ ـ نه خراش دم برقت (چ) نه خراش دیده برقست (خ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست ٥ ـ نه (چ) ٦ ـ بردم (خ۲) ۷ـ خلق (چ) ۸ـ یار(خ۲) ۹ـ از(چ) ۱۰ـ دام (خ۲) ۱۱ـ از (خ۲) ۱۲ـ فتاد (خ۲) ۱۳ـ نعلم (خ۲) ١٤ـ امیرم (چ) ١٥ـ بزنند ننگ سنگم (چ‌ـ‌خ۲) متن وجه مصحح و مرجح قیاسی ست ١٦ـ بکشند (چ) ۱۷ـ برم (چ‌ـ‌خ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست ۱۸ـ بیشه (خ۲) ۱۹ـ مارم (خ۲)

ببهار [1] و گل نپیچم نه زقسم رنگ و بویم
بخزان ودی [2] نسازم نه زجنس گرم وسردم

وزد از کمین نسیمی زندم بموج دریـا
که سحاب خشك مغزم نه زخارونی زبردم [3]

همه را بمهر بینم که قرین خویش خویشم
بجهان ضیا رسانم که چو آفتاب فردم [4]

بسماع جان نظیری ز خودم خلاصی بی ده
بفشان چنان غبارم که غبار کس نگردم

۴۲۱

نمی گردید کوته رشتهٔ معنی رها کردم
حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم

بلذت بودا گر [5] لخت جگر گر [6] پارهٔ دل بود
نمك رفت از سخن تا با تکلف آشنا کردم

دزین دکان [7] کاسد [8] سدهنر می‌دانم وهیچ‌ست [9]
بمس محتاجم اکنون گرچه مس را کیمیا کردم

خدنگ از جعبهٔ [10] توفیق امشب در کمانم بود
غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

شهادت را عوض فردوس جانان داد [11] درمحشر
دیت خود نیست [12] خونم را غلط کردم بها کردم

شبم خوش بود چشمم داشت الحق [13] گریهٔ گرمی
شکایت بود بر لب یاد او کردم دعا کردم

---

۱ ـ بخزان (ج ـ خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۲ ـ ببهاردی (خ۲) ببهارودی (ج) متن وجه مرجح قیاسی ست ۳ ـ نه زخانه و نه دردم (خ۲) شاید «نه زخارو نه زوردم» ٤ ـ بجهان... رسانم که چه آفتاب مردم (خ۲) ۵ ـ گر (ج) ٦ ـ ور (خ) ۷ ـ دوکان (ج) ۸ ـ فاسد (خ) ۹ ـ سدهنر بی یك سبب هیچ ست (خ ـ خ۲) ۱۰ ـ خدنگ جعبهٔ (ج ـ خ) ۱۱ ـ داده (خ) ۱۲ ـ بود (خ ـ خ۲) ۱۳ ـ لبم جوش انا الحق داشت چشمم (ج) الحق داشت چشمم (خ۲)

گـره نیکو نمی زیبید آن ابروی زیبا را
اگر افسون او گر[1] سحر بابل بود وا کردم

بهر کاری که همت می گماری نصرت[2] از حق جو
که بر گنجشك دام افگندم وصیدهما کردم

ز کوی یار چون بودرهم و آشفته می آمد[3]
نظیری کسب[4] سد گل‌زار امروز ازصبا کردم

۴۲۲

سخن دوست گران بود فراوان کردم — جان ببیعانه بیارید[5] که ارزان کردم
گرد راه خضری از نظرم می پاشید[6] — سوی هرچشمهٔ[7] شدم چشمهٔ حیوان کردم
هیچ اکسیر بتأثیر محبت نرسد — کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم
همه بایستنیم[8] بود چو رفت آمد کار — هر چه در کار نبایست همه آن[9] کردم
نیم‌ساعت بخودازتفرقه نتوان پرداخت — در مقامی[10] که دل جمع پریشان کردم
هر چه آموخته بودم همه از یادم رفت — سود چل ساله بسودای تو نقصان کردم[11]
حال از آن‌ترك سیه چشم مپوشید که‌من — سحر بیش نظرش بردم وقران کردم[12]
سوی تو ره بتکاپوی خرد نتوان برد — سعی‌چندان که‌بتحقیق‌تو بتوان[13] کردم[11]
خان خانان که بیاد نظر تربیتش — طبع گر[14] خاك نگاریدمنش جان کردم[15]

نکته آرای وسخن سنج[16] نظیری می باش
بمدیحی که تراصاحب دیوان کردم[17]

۴۲۳

شب دربت خانه یی را با دو چشم تر زدم
کعبه در لبیك آمد حلقه تا بر در زدم

۱ـ کز (چ) ۲ـ فرصت (خ) ۳ـ آید (خ) ٤ـ گشت (چ) ٥ـ سپارید (خ۲) ٦ـ می باشید (خ ـ خ۲) ۷ـ سرچشمه (خ ـ خ۲) ۸ـ بایستنم (چ) ۹ـ وان (چ) ۱۰ـ مقام (خ۲) ۱۱ـ این بیت درخ نیست ۱۲ـ این بیت درخ۲ آخرین بیت ومصراع دوم آن چنین ست «طبع ازخاك نگاریدمنش جان کردم» ۱۳ـ نتوان (چ) ١٤ـ از (خ۲) ١٥ـ این بیت درخ نیست ودرخ۲ مصراع دوم آن چنین آمده است «سحر پیش نظرش بردم و قران کردم» ١٦ ـ نکته آرا و غزل سنج (چ) ۱۷ـ این بیت درخ نیست ودرخ ۲ هشتمین بیت ست

همچو مرغ تیز پر رفتم بسوی آفتاب
آن قدر کز گرمیش آتش ببال و پر زدم
ظرف[1] من سربسته بود وسیل بخشش[2] تندرو
پر نشد پیمانه ام هر چند در[3] کوثر زدم
داشتم با صاحب منزل ره گستاخیی
نکته بر واعظ گرفتم[4] نعره بر منبر زدم[5]
فیض صحبت تا سحر نگسست از دنبال هم
تا کواکب سبحه گرداندند[6] من ساغر زدم
داشتم پرزنگ از[7] اندوه حرمان خاطری
صیقلی آیینه را در پیش روشن گر زدم
شمع محفل[8] خفته بود و شوق[9] صحبت رفته بود
آتش افگندم بمحفل[10] بال بر مجمر زدم
همچو خورشید آتش دل بیش تر شد موج زن
آب هر چند از نم مژگان بر آن اخگر زدم[5]
دررهٔ قاتل نظیری را[11] فگندم غرق خون
آتشی آوردم و در عرصهٔ محشر زدم

۴۲۴

ضبط حرفی می کنم کزوی زبان می‌سوزدم
شکوه‌یی دردل گره دارم که جان می سوزدم
پاس تن از دور می دارد شب هجر تو جان
بس که از داغ جدایی استخوان می سوزدم
جای شیون دود آهم از دهان سر می زند
بس که از سوز درون برلب فغان می سوزدم

---

۱ ـ طرف (چ) ۲ـ گریه (چ) ۳ـ بر (خ۲) ٤ ـ بگفتم (چ) ٥ـ این بیت درخ نیامده است ٦ـ گرداندند (چ) گردانید (خ ـ خ۲) متن وجه مصحح ومرجح قیاسیست ۷ ـ داشت برزنگار دل (چ) ۸ـ مجلس (خ) ۹ـ سور (خ) ۱۰ـ بمجلس (چ ـ خ۲) ۱۱ـ ره (خ۲)

خواستم شمعی که از وی خانه‌ام[1] روشن شود
وه چه‌دانستم که رخت‌وخانمان[2] می سوزدم

مهربانان زودتر بخشید خونم را بـاو
بـی گناهم کشته و از بیـم آن مـی سوزدم

کرده‌ام دربی خودی آهی که از وی دورباد
کرده‌لب تب خال‌واز[3] دل تازبان می‌سوزدم

از که می نالد نظیری باز مرغ بام کیست
عیب گویی های آن آتش بیان می سوزدم

۴۲۵

هر کجا ساخت غمی دایره مسمار[4] شدم — هر کجا نقطه شد انده خط پر گارشدم
بوی یار من ازین سست وفا می‌آیـد — گلم از دست بگیرید که از کار شدم
بس کزو شد برم آسوده ودستم[5] درخواب — همچنان زیرسرش[6] بود که بیدار شدم
دل دیوانـهٔ من قابل زنجیـر نبـود — بشکنج سر زلـف از چه سزاوار شدم
من دگر قوت پـرواز ندارم در دام — کاش صیاد بداند کـه گـرفتار شدم
قیمت زخم بلا درد طلبگـاری بـود — نرخ کالا نشنیدم که[7] خریدار شدم

کس درآتش[8] بدل‌خویش‌نظیری‌نرود
زان نگه سوخته بودم که خریدارشدم

۴۲۶

[9] غساله شوی ته کاسه[10] وایـاغ شدم — بتـر ز پنبهٔ رنگـین روی داغ شدم
نه‌خضر بود درین‌تیره‌ره‌نه[11] چشمهٔ‌خضر — ز شرم هـرزه دوی سرو در سراغ شدم
فغان وشیون مرغان چنان ملولم کرد — که جیب‌ودامن‌خالی برون زباغ[12] شدم
نگویم اینکه سیه بختیم نمی انداخت — چوبال زاغ بدم همچو چشم زاغ شدم

۱ـ خانه‌یی (چ) ۲ ـ خان‌ومان (خ ـ خ۲) رخت‌خانمان (چ) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست
۳ـ تب‌خاله‌وز (چ) ٤ ـ معمار (چ) ٥ ـ دودستم (چ ـ خ۲) ٦ ـ سرم (خ) ۷ ـ چو (چ ـ خ)
۸ـ بآتش (چ ـ خ۲) ۹ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است ۱۰ـ کاسهٔ (چ) ۱۱ـ به (خ۲) ۱۲ـ برون‌باغ (چ)

بروی سبزه و گل بـود سیر وپروازم   نصیب خواند که پروانهٔ چراغ شدم
ته پیالـه بمن داد لیك از مستی   فتیله بر دل خامان نهاد و[1] داغ شدم
بدشت‌ومزرعه[2] گشتن هوا پرستی‌بود   بکنج خلوت عزلت[3] ز باغ و[4]راغ شدم
نسیم نیم شبم بـر مشام بـویی زد   سحرشکفته‌وخوش‌طبع‌وخوش[5]دماغ‌شدم
مدار[6] کار نظیری بخلق دم در کش
که فارغ از همه در گوشهٔ[7] فراغ شدم

۴۲۷

آتشین گفتار خـاکی پیکرم   قطعهٔ بـاغ خـلیل آزرم[8]
در دم احیای عیسا معجـزم   دریـد بیضای مـوسا دفترم
جای گل بلبل برآرد شاخ گل   گر فشانی بر چمن خاکسترم
عـالم معنی بنورم روشن ست   در حقیقت آفتاب دیـگـرم
غوطه‌ها[9] دربحرمعنی‌صنع کرد   تا بزاد ازنه صدف یك گوهـرم
از سخن هر کس هیولایی نمود   من هیولای سخن را جوهـرم
کس بمعیارم نمی آرد سخن   هین‌محك صاحب عیاروهین[10]زرم
وصل‌معنی دیراگر دستم دهـد   پـردهٔ افـلاك را بر هم درم
جوهرم[11] جسمم نمی دانم چیم   هرچه هستم غـرق مهر حیدرم
اختران‌چون‌سرمه‌درچشم کنند[12]   آسمان کویـد غبار آن درم
برتر از حـال نظیری نکته هـا
گویم[13] و از خود نیاید باورم

۴۲۸

شست سقای ابر برگ و برم   بنمی شد دل و دماغ تـرم[14]
دانه چون خوشه در گلو آورد   شاخ های رگ از نم جگـرم

۱ـ نهاد(خ۲) ۲ـمزرع (ج) ۳ـعزلت وخلوت (ج) ٤ـزباغ(خ۲) ۵ـسحرشکفته خوش وطمع‌تر (خ۲) ٦ ـ مدام (خ۲) ۷ ـکوش (خ۲) ۸ـ این غزل درخ نیامده است ۹ ـغوصها (خ۲) ۱۰ـ صاحب عیاراین (خ۲) ۱۱ ـ جوهر (خ ۲) ۱۲ ـکند (خ ۲) ۱۳ ـ کوید (خ۲) ١٤ ـ این غزل درخ نیامده است

بس هوا طرح انبساط انداخت | شد درون سرا برون درم
بدو بال سحاب دوخته اند | دامن بحر و دامن بصرم
مژه بر هم نمی توانم زد | که بتوفان گریه بار ورم
مریم ابر در تموز آورد | میوهٔ مهرگان [1] بما حضرم
عقد سنبل شد آه پیچانم | خردهٔ نرگس اشك چون[2] شررم
همه امنیت و [3] فراغت شد | هر چه آفت نمود در بصرم [4]
چون بخوبی گلستان نگرد | بوسه بر دیده می زند نظرم
بسکه از شوق سینه درجوشم [5] | پای تقدیم [6] میکند بسرم
پای در فرق [7] مو براعضاهست | همه آبستنی و جانورم

آن چنان گم شدم بعیش و نشاط
کز [8] نظیری نمی رسد خبرم

۴۲۹

[9] سوخت چون شمع پای تابسرم | شد تنم [10] جمله مایهٔ نظرم
در صبحم بروی نگشایند | بر شبم خنده می‌زند سحرم
من که بر گلبن آشیان دارم | چه غم ست از فنای بال وپرم
پشت‌غمدیدگان‌بمن[11] گرم ست | غم‌به پیشم سنان و [12] من سپرم
یك ره ابرام دوست نشنیدم | زین تغابن که شد هنوز کرم
کشدم غم باین گنه که چرا | شادی ازدوردیده بر [13] گذرم
حادثات جهان ز هم رنجند | نسپارند اگر بیك دگرم
توبه ناید بعشق شاهد راست | بر گذرگاه ژاله شیشه گرم
بسکه دل بر قفا روم ز درت | قدم[14] پس ترست پیش ترم [15]
مست و آشفته می روم بر راه | حال [16] من ظاهرست از اثرم

۱ـ چهرگان(خ۲) ۲ـ چهره(خ۲) ۳ـ همه(خ۲) ٤ـ نظرم(چ-خ۲)متن وجه مرجح قیاسی‌ست ٥ ـ می جوشم (خ۲) ٦ ـ تقدیر (خ۲) ۷ ـ مافرق . . (خ۲) ۸ ـ که (چ)
۹ـ اين‌غزل‌درخ نيامده است ۱۰ ـ هشم (خ۲) ۱۱ ـ من (خ۲) ۱۲ ـ بپیش سنان (خ۲)
۱۳ـ در(خ۲) ١٤ ـ قدمی (خ۲) ١٥ ـ بیش‌ترم(خ۲) ١٦ـ خال(خ۲)

خوش نکردند صبحدم[۱] مرغان نام کردند مرغ خوش خبرم

آنچنان داردم نظیری شوق

که بریزند[۲] عضوها ز برم[۳]

۴۳۰

بگـل پیراهنی امیدوارم که‌خوش‌بوسازد آغوش‌و کنارم[۴]

من‌آن‌آسیمه صیادم‌درین بحر که در دامم نمی گنجد شکارم

قضاهم سنگ کوهم داد[۵] سودا بمویی بـر ترازو بسته بـارم

فشانم خوشهٔ باران ز مژگان بشورش[۶] ابر[۷] دشت‌و کوهسارم

شودشوریده‌تر[۸] هردم گل و آب ازین مرغابیان چشمه سارم

بامید وصال آن پـری وش بشکلی[۹] هر نفس بت‌می نگارم

بایمان نـابم ازپندار بیرون[۱۰] عجایب مؤمن زنـار دارم

گریبان‌می‌درم‌ازعشق‌و کارش[۱۱] که تاب این سر وسودا ندارم

ز شهری زادگان عشق پرسید یکی از عـارفان آن دیـارم

باین خشکی گر آزادم گذارند ز سرسبزان وادی یـادگارم

نظیری ذوق شب‌خیزان‌زمن‌پرس

که از بی گه درین وادی سوارم

۴۳۱

خواهم که بآزادی دل نام بر آرم این توتی شیرین سخن ازدام بر آرم

گرزین‌قفس‌تنگ‌بر آیم[۱۲] دوسه گامی چون کبک‌دری قهقهه‌ازکام[۱۳] بر آرم

زین گونه که ناوك فگنانم بکمین‌ند سد بال وپرم کم بود اروام[۱۴] بر آرم

ممنونم ازین دل شکنان گر بگذارند کزمی کده‌حالی[۱۵] قدح وجام‌بر آرم

---

۱ ـ صحبتم (خ۲) ۲ ـ که نبرند (خ۲) ۳ ـ زبرم(ج) ٤ ـ این‌غزل درخ‌نیامده است ٥ ـ داده (خ۲) ٦ ـ بسورش (خ۲) ۷ ـ ابرو(خ۲) ۸ـ در(خ۲) ۹ـبکلی(خ۲) ۱۰ ـ بایمان .... (خ۲) ۱۱ ـ کادم (خ۲) ۱۲ ـ برآرم (خ) ۱۳ ـ دام (خ ـ خ ۲) ۱٤ ـ از دام (ج ـ خ ۲) ۱٥ ـ خالی (ج ـ خ ـخ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست

ای بار تعلق خود از آن نخل فرو بار | کز شاخ اگر من کشمت[1] خام بر آرم
این دل که جگر گوشهٔ شیرست[2] بهمت | بهتر که چنین ش جگر آشام بر آرم

دل بر کنم از یار جفا پیشه نظیری
در شهر ببد عهدی اگر نام بر آرم

۴۳۲

کنم با باده بدمستی[3] که سودایی دگر دارم
بساقی تلخ می گویم که دل جایی دگر دارم

نظر گردد حجاب آن جا که من دیدار می بینم
نهان از چشم ظاهر بین تماشایی دگر دارم

بروی عقل ریزم مزد عقل کار فرمـا را
که غیر از کار او بر سر تقاضایی دگر دارم

ندانم با[4] که درحرفم همین مقدار می دانم
که با خود هر نفس آشوب و غوغایی دگر دارم[5]

حدیث[6] طور[7] از من پرس از محمل چه می پرسی
که من پی بر پی مجنون صحرایی[8] دگر دارم

بمژگان ابر سیرابم بشارت کوه وصحرا را
که در هر قطره آب دیده دریایی دگر دارم[9]

چه داند فهم کوته بال جولان گاه شوقم را
که او راه دگر رفتست و من جایی دگر دارم[10]

---

۱ ـ کشمش (خ ۲) ۲ ـ پیرست (خ ۲) ۳ ـ ... مستی (چ) سرمستی (خ ۲)
٤ ـ تا (چ) ۵ ـ این بیت در خ نیامده است ۶ ـ حدیثی (چ) ۷ ـ تور (خ ۲)
۸ ـ بصحرایی (خ ۲) ۹ ـ که او راهی دگر رفت ست و من جایی دگر دارم (خ ۲)
۱۰ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت بالا در خ ۲ آمده است

خرد را نیست درسودای من یك ذره بینائی[1]

که اورا پی دگر کردست ومن را پی دگر دارم

نظیری برتر ازمطلب بر آوردست همت را[2]

که برتر ازتمنا[3] من تمنایی دگر دارم

۴۳۳

هنر درشست وناوك در کف[4] وزه بر کمان دارم

ولی بردست و بازو از وفا بندی[5] گران دارم

ز ایمای عزیـزی[6] همتی در کار می خواهم

خدنگی بر کمان پیوسته چشمی برنشان دارم

بوصلش تا رسم سدبار بر[7] خاك افگند شوقـم

که نـو پـروازم و شاخ بلندی آشیان دارم

اگر مستم اگر هشیار دستان سنج دیرینم

ز گل برهر سرشاخی[8] هزاران داستان[9] دارم

زبان شوریدهٔ عشق ست گفتارش نمی فهمی

بخوان از چهره ام رازی که با اودرمیان دارم

کف پایی نخواهد رنجه شد در بزم مغروران

اگر یك دم رخی[10] پـامال خاك آستان دارم

نظیری خوش دلت با غمزه یی داد وستددارد[11]

درین سودا شریکم باتو گرسدجان زیان دارم

۴۳۴

جز نسخهٔ احوال کسان پیش[12] ندارم	هر گز نظری بـر ورق خویش ندارم

بر دام هوا و هوسم خنده زنـد مرگ	سد داعیه پیش و نفسی[13] بیش نـدارم

۱ـ گنجایی (چ‌ـخ) بیتابی (خ۲) متن وجه مصحح ومرجح قیاسی ست ۲ـ نظیری بر تر ازهمت بر آوردست مطلب را (خ۲) ۳ ـ که... (خ۲) ٤ـ هنر درشست وهست ناوك... (چ) ٥ـ بند (خ)
٦ ـ عزیزان (خ) ۷ـ در (چ‌ـخ۲) ۸ـ شاخ (چ) ۹ـ آشیان (خ۲) ۱۰ ـ رخ (خ ۲)
۱۱ـ داری (چ) ۱۲ـ بیش (خ‌ـخ۲) ۱۳ـ داعیه ام پیش و نفس (چ) داعیه پیش نفسی (خ۲)

روشن شود از کاوش احباب[1] چراغم — زخمی نزند کس که سری پیش[2] ندارم

هر نوع که آید سخن عشق سرایم[3] — صبر[4] خرد قافیه اندیش ندارم

چون خامهٔ آشفتهٔ دماغان‌شدم ازدست — پروای نوشتن ز دل ریش ندارم

زان نیش که‌دی زدبرگ دست توفصاد — در یك بن مو نیست که سد نیش ندارم

ازمن‌سخن عشق وجنون پرس نظیری
دیری ست دل[5] دین و سر کیش ندارم

۴۳۵

همیشه گریهٔ تلخی در آستین دارم — بنرخ زهر فروشم گر انگبین دارم

بباد وبرقم ازاحوال خویش در گفتار — که ابر[6] در گذر و تخم در زمین دارم

کسی که خانه بهمسایگی من گیرد — مدام خوش دلش از نالهٔ حزین دارم

نه‌با گلم نظری‌نه[7]بصوتم آهنگی‌ست[8] — شکسته بالم و صیاد در کمین دارم

مرا بساده دلی های من توان بخشید — خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

دلم رفیق سمندر مزاج می طلبد — سموم غیرت و[9] وادی آتشین دارم

زدیرتا[10] بت‌وبت‌خانه[11] می‌برد[12] عشقم — خجالت از رخ مردان راه دین دارم

بدست‌هر که‌فتدجرعه‌یی‌حریف‌من‌ست — ندیم می کده ام دل چرا غمین دارم

سرم بکار نظیری فرو نمی آید
که‌داغ‌بندگی‌عشق برجبین دارم

۴۳۶

ز جا نتوانم از کم نشئگی چالاك بر خیزم
بهرسو چنگ محکم‌سازم‌وچون تاك برخیزم[13]

چنان زآلایش مژگان تر دامن گران بارم
که‌سست ازجا چو نوراز[14] دیدهٔ نم‌ناك برخیزم

---

۱ ـ احوال (خ۲)   ۲ـ بیش (خ‌ـخ۲)   ۳ـ گرایم (خ۲)   ٤ـ صبر و(خ)   ٥ ـ دل و (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن وجه مصحح قیاسی‌ست   ٦ـ آب (خ۲)   ۷ـ نی (چ‌ـخ۲)   ۸ ـ آهنگی (چ) آهنگ‌ست (خ۲)   ۹ـ غیرت(چ)   ۱۰ـ با(چ‌ـخ۲)   ۱۱ـ پیمانه(خ)پروانه(خ۲)   ۱۲ـ می‌رود (خ۲)   ۱۳ ـ این غزل درخ نیامده است   ١٤ ـ دور (چ)

بصافی مشربان صحبت گزیدم صاف باید شد
بسوزم زهدخشك وخرقهٔ تر ، پاك برخیزم

چوموجم نقش بر آب وچو گردم رخت بر صرصر
زدامن تا گریبان همچوسوسن چاك[1] برخیزم[2]

ملال آشیانم کشت[3] کی باشد بهار آید[4]
چو[5] بلبل مست گردم زین[6] خس وخاشاك برخیزم

بیك دم باده صاحب همتی دستم نمی گیرد
که آتش[7] گردم و از خانهٔ امساك برخیزم

درین صحرای پرصرصر چه تمکین ست[8] بودم را
چو دود از باد بگریزم چو گرد ازخاك برخیزم

بسعد و نحس دوران خط تسلیم و رضا دادم
که نتوانم چو نقش ثابت از افلاك برخیزم

نخورده زخم افتادم زپا[9] ، ترسم که نتوانم
بخون رنگین پی آرایش فتراك برخیزم

شب از می خانه سوی خانقه رفتم غلط کردم
سحر می بایدم از نشئهٔ تریاك برخیزم

مکن منعم نظیری گر ز حکم آسمان نالم
ز مظلومی بداد ازحاکم[10] بی باك برخیزم

۴۳۷

زین غم نه گریه آمدو[11] نی ناله بر کشم — سخت ست حال مشکل اگر تا سحر کشم
غایب نگشته از نظر از[12] پا در آمدم — من آن نیم که رنج فراق و سفر کشم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار[13] — در آشیان، زکوتهی بال و پر کشم

۱ـ خاك (ج) متن وجه مصحح قیاسی ست ۲ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۳ـ گشت (ج)
۴ ـ آمد (خ۲) ۵ ـ که (خ۲) ۶ ـ از (ج) ۷ ـ دانش (ج) ۸ـ هست (ج) ۹ـ افتادم...
(خ۲) ۱۰ ـ حاکم و (خ۲) ۱۱ـ آمد (ج) ۱۲ ـ نظر... (ج) ۱۳ ـ درانتظار (خ۲)

بد خوی خانه زادم و مغرور خدمتم   معذورم ار ز امر تو یك بار سر کشم
پیداشود که هرچه مراهست‌از آن‌تست   فردا که‌رخت‌خویش ازین کوبدر کشم[۱]
ما وسفال آن‌سگ کوزانکه[۲] این شراب   مستی نمیدهد چو[۳] ز جام دگر کشم
چندان مروزهوش نظیری بروز[۴] وصل
کین‌جان[۵] بی بهاش بپیش نظر کشم

۴۳۸

بی روی تو پروانه یی امشب بچراغم   خودرا بچنان‌بی‌خودی‌یی‌سوخت که‌داغم[۶]
مطرب بکنایت غزلی دوش ادا کرد   کز[۷] گریه‌شدم مست وشد ازدست ایاغم
دورازتوزخودرفتگی‌یی می‌دهدم[۸] دست   کز پیش نظر ناشده گیرند سراغم
بویی اگر از مهر و محبت نشنیدم   گل را گنهی نیست ، گرفته‌ست دماغم
ای گلبن طالع چه نهی روی بـزردی   فصلی نگذشته ست ز[۹] سرسبزی باغم
گوجیب گشا صبحم و پر کن زسیاهی   شد روشنی روز رقم بـر پـر[۱۰] زاغم
مشغول بعلم و ادبـی باش نظیری
تـا چند شوی شیفتهٔ لابه و لاغـم

۴۳۹

[۱۱]بسیارنظره[۱۲] کردم در گرم وسرد[۱۳] عالم
چشمی نشد بمالم از دود و[۱۴] گرد عـالم
عـزم رحیل دارم از شهـر بند دنیا
صوم وصال گیرم از آب خـورد عـالم
بر خاك ره گذارم افلاك پای مـالـم
خلوت نشین شهرم صحرا نـورد عـالم

---

۱ ـ این بیت در خ نیست   ۲ ـ آنکه (خ۲)   ۳ ـ چه (خ ۲)   ٤ ـ زروز (خ۲)
٥ ـ جام (خ۲) خانه (خ)   ٦ ـ این غزل درخ نیامده است   ۷ ـ از(چ)   ۸ ـ دادشبم(خ۲)
۹ ـ که (خ۲)   ۱۰ ـ برپری (خ۲)   ۱۱ـ این غزل درخ نیامده است   ۱۲ ـ فطره(چ) فتره (خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی‌ست   ۱۳ ـ گرم‌سرد(چ)   ١٤ ـ دودگرد (چ ـ خ ۲)
متن وجه مرجح قیاسی‌ست

رخ می کنم بناخن لب می گزم بدندان
با خویش در نبردم[1] غـالب نبرد عـالم

از حسن آن پری وش تا یافتم نشانـی
دیوانه دوست گشتم ویرانه گـرد عالم

خشمی همه تبسم تلخی همه حـلاوت
درنیش ونوش جان ها در خارو ورد[2] عالم

ریزان ز من ثمرها الوان زمن چمن هـا
رنگی نه همچو بـادم از سرخ و زرد عـالم

نـابود[3] هست و بـودم[4] پندار در نمودم
چون نقطهٔ زیـادم از نقش نـرد عـالم

نو بالغان این عهد زن[5] مشربند یك سر
مردانگی مجویید از هیچ مرد عـالم

زین خاك دان برستیم وز اختران گذشتیم
ماییم صبح ثانی خورشید فـرد عـالم

صبح از کف نظیری رطل گران کشیدم[6]
بر طبع شد گوارا اندوه و درد[7] عالم

۴۴۰

من روز ره خـانهٔ خمار ندانم
مستی و[8] طرب جز بشب تـار ندانم

مست آمدم ومست ازین مرحله رفتم
من قافله و قافله سالار نـدانم

دانم که برین[9] کشتی سدپاره سوارم
پا وسر این قلزم خون خوار ندانم

نی کسب کمالی شدو[10] نی[11] طی مقامی[12]
از راه بجز جنبش[13] رفتار ندانـم

چون کودك پرخشم بود گریه حدیثم
سدعرض هوس دارم و گفتار ندانم

---

۱ ـ نبردست (خ ۲) ۲ ـ خار درد (ع) خار وردد (خ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست
۳ ـ نابوده (خ۲) ٤ ـ هست بودم (ع) ٥ ـ نو (خ۲) ٦ ـ دسمدم (خ۲) ۷ ـ اندوه
هردو (خ۲) ۸ ـ مستی (ع) ۹ ـ پیداست که بر (ع ـ خ ۲) ۱۰ ـ شده (خ ۲)
۱۱ ـ نه (خ) ۱۲ ـ معانی (خ) ۱۳ ـ جنبش و (ع)

غمرم بصفیر قفس ودام گذشته ست　　من زمزمه‌یی درخور گل زار ندانم
درسردی هنگامه همین کام[1] فروشم　　من گرمی و[2] شیرینی بازار نـدانم
خاموش ز غوغا که درین باغ نظیری
یك نغمه بسد شاخ سزاوار ندانـم

۴۴۱

تا بکی خیمه چو گل بر گذر باد زنم　　عهد خوبی گذران بینم و فریاد[3] زنم
حاصل‌مزرع آفت‌زدگان‌ست آن گنج[4]　　من غلط قرعه بویرانه و[5] آباد زنـم
بیش[6] ازین‌شور نمی گنجدا گر کان‌نمك　　بر جگر سوختگی های خداداد زنم
مست‌شوقم‌می‌وخون‌در نظرم‌یکسان‌ست　　سر ز ساقی کشم وچنگ[7] بجلادزنم
خار حسرت بدل و[8] خندهٔ شادی برلب　　جام‌غم[9] گیرم‌وخودنوشم‌وخوش بادزنم
شرح‌هجران‌تو برمرغ گلستان خوانم　　شانهٔ زلف تـو بر طرهٔ شمشاد زنم
گر مقیمان چمن از تونشانم گویند[10]　　بوسه ها بر قدم بنده و آزاد زنـم
قلم عقل ز بازی چهٔ ساقی بشکست　　خنده ها بر سبق و سرخط استاد زنم
منهدم گشت چو بنیاد وفا کعبهٔ دل　　حا کمی کو که زبیداد بتان‌داد زنم[11]
در گلستان چوحدیث[12] قدآن سرد کنم　　ناو کی بردل سد پارهٔ شمشاد زنم[11]
من و ورد سحری نیست‌نظیری انصاف
راه[13] می خانه روم دوش بزهاد زنم

۴۴۲

امروز پیشت از غم خود[14] دم نمی زنم　　فارغ نشین که بزم تو بر هم نمی زنم
انـداختم ببردن شادی هزار کـم　　غیر از دوشش بباختن غم نمی زنم
نـازم بـاین شرف که غلام محبتم　　لاف نسب ز نسبت آدم نمـی زنم[15]
سد ره سوار همتم ازاین وآن گذشت　　با آن که تازیانه بر ادهم نمی زنـم

---

۱ ـ کار (خ-خ۲)　۲ ـ گرمی (خ۲)　۳ ـ بیداد (خ۲)　٤ ـ آن گل(خ)بگنج(خ۲)
۵ ـ بویرانه (خ۲)　٦ ـ پیش (چ)　۷ ـ جنگ (خ)　۸ـ زدلم (خ۲)　۹ ـ می (چ)
۱۰ ـ جویند (خ)　۱۱ـاین بیت درخ وخ۲ نیامده است　۱۲ ـ درگلستان چون حدیثی(چ)
متن‌وجه‌مصحح‌قیاسی‌ست　۱۳ـدر(خ۲)　١٤ـدل(خ)ازدم‌خود(خ۲)　۱۵ ـ این‌بیت درخ وخ۲
پنجمین بیت ست

می‌سازم ارچه دست دغا بیش‌می کند[1] — می بازم‌ارچه نقش وفا کم نمی زنم[2]

امروز بهترست نظیری جراحتم
آسوده‌ام که دست بمرهم نمی زنم

۴۴۳

صبح چو دم بر آورم همرهی صبا کنم — در خم زلف او روم عقده بعقده وا کنم[3]
دل زگشاد ابروش رفته بچاه غبغبش — چنگ بچین زلف او گر نزنم خطا کنم
کی‌شوداین کمان‌بزه‌ده گره‌ست بر گره — تیر فلك نمی نهد عقد ز هم جدا کنم
جز بعنایت و کرم اجر عمل نمی دهند — یار بمدعا شود کار بمدعا کنم
هم‌دم باد صبح دم بی‌خود ومست می‌روم — گر بدرخت گل رسم پیرهنش قبا کنم
نذر رضای اوست جان‌وقف‌ارادتش‌روان — عمر اگر وفا کند حق وفا ادا کنم
شعلهٔ نار اگر شود عشق بنار در شوم[4] — کوشم وپر بر آورم تازم[5]وجان فدا کنم
نامه بری گر آورد نامه یی از دیار او — بس که ز مهر سایمش بر مژه توتیا کنم
بس که بذوق بگذرد زندگیم بمهر او — مهرحیات خویشتن‌شب همه شب دعا کنم
رفته‌و کرده‌نیك‌وبدعمر بعشق‌او گذشت[6] — شکر کنم‌بدان‌چه‌شدتاپس‌ازین‌چه‌ها کنم

کرده نیاز[7] دل اثر رام شدست با نظر
باش نظیری این قدر باخودش آشنا کنم

۴۴۴

در دشمن زنم و دوستی اظهار کنم — دست دل گیرم و در یوزهٔ دلدار[8] کنم
نالهٔ نغمه سرایان چمن بی اثرست — روشی وام[9] ز مرغان گرفتار کنم
دلم از زمزمهٔ طرف چمن نگشاید — گوش بر قهقههٔ دامن کهسار کنم
رشته رااین صنمان حبل‌متین‌می‌سازند — تارم از سبحه بر آرید که زنار کنم

---

۱ - پیش‌می کند(چ-خ۲) ۲- این بیت درخ‌وخ۲ سومین بیت‌ست ۳-این غزل درچ وخ نیامده است ٤ - شعلهٔنار اگرشود... .درشوم(خ۲) متن صورت ساختهٔذوقی وحدسی‌ست ۵-نازم (خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ٦- رفته و کرده‌ام نیك... بعشق او گذشت (خ۲) شاید «رفته‌و کرده‌ام بدونیك بعشق اوگذشت» متن صورت ساختهٔ ذوقی وحدسی‌ست ۷-بناز(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۸ - دیدار (خ) ۹ - روش دام (چ)

ترسم ازرشك درمی کده ها دربندند   گرازان‌شیشه که‌می‌خورده‌ام‌اقرار کنم
نیست باخشك وتر بیشهٔ من کوتاهی   چوب هرنخل که مسند نشود دار کنم
می گساران‌همه خفتند ونظیری‌درشور
داروی‌بی‌هشی‌بی‌نیست[1] که درکار کنم

۴۴۵

چند دردل آرزو را خاك غم برسر کنم   آتشی را تابکی در زیر خاکستر کنم[2]
چند بینم خواری‌ودرسینه دزدم‌تیر آه[3]   شعله را تا کی نگهبانی ببال و پر کنم
زاریم گویا اثر دارد که امشب بردرش   ناله بی ناکرده خواهم نالهٔ دیگر کنم
تا نبینم زهرچشمی را نمی‌یابم حیات   گر بآب خضر کام زندگانی تـر کنم
با وجود نا امیدی بسکه مشتاق توام   مدعی گر مژدهٔ وصلم دهد بـاور کنم
گرجزازخاك‌سر کوی‌توخیزم‌روزحشر   خاك صحرای قیامت‌را همه برسر کنم
عالمی امروز برحالم[4] نظیری خون گریست
وای اگر فردا چنین جا در صف محشر کنم

۴۴۶

خاك دیگر برسرمژ گان بی نم می کنم   دست دل‌می گیرم ودریوزهٔ غم می کنم[5]
درتن از آسودگی خونابهٔ دل تیره شد   می شکافم سینه و الماس مـرهم می کنم
بی‌غمم بی‌غم زمن[6]ای دردناکان[7] الحذر   مهر از افلاك وتأثیر از دعـا کم می کنم
دردل بی‌لذت من یك سرمو درد نیست   از کدورت سور را با آن که ماتم‌می کنم
جز پریشانی نمی‌آرد[8] دماغ از کارمن   ازسحرتاشب حساب زلف در[9]هم می کنم
سنگ را دردل گره شد گریه ازبیدادیم   خنده از بی غیرتی بر اهل عالم می کنم
وصل را خواهم نظیری طوق در[10] گردن‌نهاد
دست دل در گردن شوق کسی خم[11] می کنم

۱ـداروی‌بی‌هشی‌این‌ست(خ‌ـخ۲)   ۲ـ این‌غزل‌درخ نیامده است   ۳ـ بینم‌برق‌آه(خ۲)
۴ـ برحال(چ)   ۵ـ این‌غزل‌درخ نیامده‌است   ۶ـ ما(خ۲)   ۷ـ بی‌غم‌بی‌غم‌زمن‌ای‌دردکاران(؟)(چ)
۸ـ نمی‌دارد(خ۲)   ۹ـ بر(چ)   ۱۰ـ بر(چ)   ۱۱ ـ دست‌دل‌در گردن کشتی مرحم (؟) (خ۲)

۴۴۷

بجست و جوی توسرتا سر جهان‌بدوم　　چنان که باد بهر کو دودچنان‌بدوم[1]
زبس زشوق تو شوریده‌ام نمی دانم　　که بـر زمین بدوم یا بر آسمان بدوم
ز جهل رهبری پیر[2] نکته یابم نیست　　بلهو در صف طفلان خـردان بـدوم
کس از قبیله ما رند و[3] عشق باز نبود　　نصیب بود که دنبال این و آن بـدوم
ضرور شد پی روزی شدن چه دانستم　　کزین کران جهان‌تا بدان کران بدوم
شدم بجهد که آسوده گـردم ازمنزل　　کجا گمان که بمنزل رسم همان بدوم
بگردتوسن مردی نمی رسم تـا کی　　بشرق و غرب پـذیرای کاروان بدوم
نکرد بخت بمعموره یی سبك بارم　　چو ناله چند ز غم توشه بر میان بدوم
چنان ربوده نظیری جنون عشقم عقل
که بر زمین پی ماهی بر آسمان‌بدوم

۴۴۸

می‌روم‌زین کوی واز[4] رشك محبت می روم
بس که با غیر[5] آشنا گشتی ز غیرت‌می‌روم
کرد[6]شیرین اشك تلخم‌را[7] شکرخند وداع
جیب و دامانی پر از نقل محبت می روم
نوحه بر خود می کند دیوار ودر از رفتنم
می برم[8] ذوق‌ازجهان‌از بس‌بحسرت‌می‌روم
حالتی دارم بدین[9] خواری که از خاك درش
گر بجنت خـواندم رضوان بمنت می‌روم
از حجاب رفتن بی‌جا نظیری از درش
بخیه‌ها‌بر‌دیده‌از‌اشك[10] ندامت می‌روم

---

۱ ـ این‌غزل‌درچ وخ نیامده است　۲ ـ پیران(خ۲) ودراین صورت وزن‌استوار نیست متن تصحیح قیاسی‌ست　۳ـ رند (خ۲) متن‌وجه مرجح قیاسی‌ست　٤ـ وز (چ-خ) ودر(خ۲) متن‌وجه مرجح ذوقی‌ست　٥ ـ من (چ-خ-خ۲) متن‌وجه‌مرجح ومصحح قیاسی‌ست؛ ٦ ـ کرده (خ-خ۲)　۷ ـ از(خ۲)　۸ـ می‌روم (خ۲)　۹ـ باین (چ-خ۲)　۱۰ـ چشم (خ۲)

تا بکی از کثرت غم روی بر زانو نهم
تنگ گردد خانه بر من سر بشهر و کو نهم[۱]

دفع دل تنگی دمی از شغل خالی نیستم
دست اگر بردارم از جیب آستین بررو نهم

شاکر بختم که منت دار از خویشم نکرد
عشرتی یاد آورم غم هاش[۲] بر پهلو نهم

کوچهٔ[۳] معشوق باغ دل گشای عاشق ست
بینم از هر جا ملالی رو بکوی او نهم

کس درین کاسد دیار از من مشامی[۴] خوش نکرد
چندچون گل رخت رعنایی برنگ و بو نهم[۵]

مایهٔ[۶] من انگبین ناب و پر آشوب شهر
به کزین بازار جنس خویش بر یك سو نهم

کفر و ایمان را بیك سنگ آن دو ابرو می کشد[۷]
تا بکی اعجاز را در پهلوی[۸] جادو نهم

خو بعشرت کرده ام[۹] عادت براحت چند گاه[۱۰]
می روم تا ازسر این[۱۱] عادت زطبع این خو نهم

طی راه ازاشك برمژگان سبك تر[۱۲] می کنم
خم نمی گردد ز ثقلم بار اگر بر مو نهم

نافهٔ مشکم که عطر افشان بپا افتاده ام
در صبا[۱۳] آویزم و رخ بر پی آهو نهم

بلعجب دردی نظیری را بشور آورده است
سینه بشکافد گرش زنجیر بر بازو نهم

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ ..... روزو غم‌هاش (خ۲) ۳ـ گرچه او(خ۲)
۴ـ متاع(خ۲) ۵ـ چندچون گل رخ... رعنا برنگ‌وبو نهم(خ۲) ٦ـ بار(خ۲) ۷ـ می کنند(خ۲)
۸ـ پلهٔ(چ) ۹ـ کرده‌و(خ۲) ۱۰ـ براحت‌خنده گاه(خ۲) ۱۱ـ سرازین(چ) ۱۲ـ سبك‌سر(چ)
۱۳ ـ درچه‌پا (چ)

۴۵۰

سوزن بدل از بخیه و پیوند شکستیم
از بی هنری دست هنرمند شکستیم

در عشق بکامی نـرسیدیم که بسیار
عهد پدر و خاطر فـرزند شکستیم

از بهر نهالـی که نشاندیم بخاطر
بس شاخ که بر[1] نخل برومند شکستیم

ما حلقه بگوش[2] سخن عشق و جنونیم
در حقهٔ نسیان گهر پند شکستیم

امروز نشد نقل عزیزان گلهٔ مـا
سدبار من و تو بهم این[3] قند شکستیم

هر گاه شنیدیم ز اخلاص حـدیثی
طرف کلهی پیش خداوند شکستیم

تا روز مکیدیم سر انگشت حلاوت
زان قند که امشب زشکر خند شکستیم

گفتیم[4] بشادی مشو آلـوده نظیری
لب خوش نشد از خنده[5] و سوگند شکستیم

۴۵۱

ما چو سیل این خاك را زاول بپشت پا زدیم
خیمه همچون گل زمهد غنچه بر صحرا زدیم[6]

کوه دانستیم دنیا را و خـود را شاخ گـل
از بغل مینا بـر آوردیم و بـر خارا زدیـم

جنس کنعان مصریان گفتند در بازار نیست
پیش تر[7] راندیم رخش از کاروان سودا زدیـم

دهر از اول[8] بـر سر کین ست پندارد که ما
سنگ مـریخ و زحل بر گنبد مینا زدیـم

تکیه بر آب و سری پر باد نخوت چون حباب[9]
هرزه وا کردیـم چشم و غوطه در دریا زدیم

کس چو ماسر گشتگان ره بر مراد خود نیافت
بال و پر در جست و جوی مجلس عنقا زدیـم

۱ ـ شاخ و بر (ج ـ خ ۲) ۲ ـ بگوش از (خ) ۳ ـ بهمین (خ ۲) ٤ ـ گفتم تو (خ ۲)
٥ ـ گفته (خ ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۷ ـ بیش تر (ج ـ خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۸ ـ زاول (ج) ۹ ـ درحیات (خ ۲)

قـصر فوق و کاخ نه جستیم عیر از ما نبود
خوش بخلوت خانه بنشستیم و[1] می تنها زدیم

غیرت ما بـا کسی تار[2] دو تایی بر نتافت
بر خود آخرتاب همچون[3] رشتهٔ یك تازدیم

دل گشا دیدیم صوت و نغمهٔ امـروز را
مهر نسیان بـر سر افسانهٔ فـردا زدیم

سبره وش شاید که راز خاك بر صحرا نهیم
بـادهٔ حـمرا ز جـام لالهٔ حمرا زدیـم

کس حدیث آشنایی درجواب مانگفت
فقل خاموشی[4] نظیری برلب گویازدیم

۴۵۲

دست در طرهٔ آشفتهٔ یـاری نـزدیم — یادگاری گرهی بر سر تاری نزدیم
شرممان[5] باد که مشهور[6] جهانیم بعشق — نشدیم آتش و بـرقی بدیاری نزدیم
دره دوست چوخاشاك دواریخته اند[7] — بر سر آبله یی نشتر خاری نزدیم
کرد[8] سدسالك چالاك برین راه گذر[9] — دست در حلقهٔ فتراك سواری نزدیم
همه را زشتی و زیبایی ما در نظرست — بخیه یی بر طرف پردهٔ کاری نزدیم
هرچه دادندو گرفتند در آن کوی نکوست — بر ترازو[10] ومحك وزن و [11] عیاری نزدیم

خلوت انس نظیری نبود روزی ما[12]
حلقه یی بر در دل در شب تاری نزدیم

۴۵۳

[13] بتمنای غلط بر همه کس میر شدیم — بدر از خانه نرفتیم و جهانگیر شدیم[14]

---

۱ ـ بنشستیم (چ) ۲ ـ بار (خ ۲) ۳ ـ همچو (چ) ٤ ـ خواموشی (خ ۲) ٥ ـ شرمما (چ) ٦ ـ منشور (خ۲) ۷ ـ ریخته است (خ-خ۲) ۸ـ کرده (چ) ۹ـ سدساله که چالاك بر آن راه گذار (خ۲) ۱۰ـ ترازوی (چ) ۱۱ ـ وزن(چ) ۱۲ـ نرسد روز بما (خ) نرسد زود بما (خ۲) ۱۳ ـ این غزل در خ نیامده است ۱٤ ـ ترتیب بیت های این غزل در خ۲ غیر از متن است که برابرست با چ ومطلع نیز بدین گونه است :

نه بآوازهٔ لطف توجهان گیر شدیم — محوفرمان توگشتیم وبتأثیر شدیم

آخر عمر بسودای نوی افتـادیم — هوس‌وحرص‌جوان گشت‌اگر پیرشدیم [1]
مه کله گوشه‌پی خدمت ما‌نمی شکند [2] — که سرافراز باندازهٔ تقصیر شدیم
اشك‌تلخ‌وجگر [3] شورز ما پرس که ما [4] — طفل بودیم که بازازشکر وشیر [5] شدیم
غافل از شیوهٔ رندی بسلوك افتادیم — تازه ناکرده دماغ از پی نخچیر شدیم
دوست‌برمانگران‌ازسرشفقت بگذشت [6] — خاك بودیم ز فیض نظر اکسیرشدیم
هر کجا راه دهد اسب بر آن‌تاز که ما — بار ها مات درین عرصه‌بتدبیر [7] شدیم
شادی هفته بآزادی ما می گردد [8] — همچو آدینه چو [9] سرحلقهٔ زنجیرشدیم
چار فصل چمن عمر ندیدیـم افسوس — نا رسیده بجوانی ز تعب پیر شدیم
رشك بر پیری ما چرخ و عطارد دارد — پشت‌خم‌همچو کمان‌راست‌تراز‌تیر‌شدیم [10]
خوش‌ترازعمرزلیخا بطـرب‌بر گشتیم * — عذر تقصیر عمل در پی توقیر شدیم
زان دو محراب نشین هندوزنار پرست — پیش کفار [11] بدریوزهٔ تکبیر شدیم

فکر آبادی ایمان نظیری کردیم
سوی دلهای خراب ازپی تعمیر شدیم

۴۵۴

رخ نما تـا رونما جان آوریم — عرضه‌کن ایمان که ایمان‌آوریم [12]
پیش کفر زلف و روی بت شکن — حسن عهد و صدق پیمان آوریم
بوی درمـان برده‌ییم از راه درد — هـم ز راه درد درمـان آوریـم
جان جانان در میان جان بـود — از دم جـان بـوی جانان آوریم
شاهـد مضمـون مـا عنوان ماست — شرح احوال پریشـان آوریـم
قول مـا آئینهٔ اسرار مـاست — حجتی بر ذوق عرفـان آوریـم
بلبلان هند نـاخوش نغمه‌انـد — عندلیبی از خراسـان آوریـم

۱ـاین بیت درج نیست ۲ ـ همچومه چتر کله گوشه برافلاك‌زنیم (خ۲) ۳ ـ می تلخ وگزك (چ) ٤ـ که‌چیست (چ) ٥ـ بازارشکرشیر(خ۲) ٦ ـ سوی مادوست شدازدیدهٔ باطن نگران (خ۲) ۷ ـ عرصهٔ تدبیر(خ۲) ۸ـ می‌نگرد(خ۲) ۹ـچه (چ) * گشتم (چ) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۰ـ این بیت‌درخ۲ نیست ۱۱ ـ گفتار (چ) ۱۲ـاین‌غزل‌درچ‌وخ نیامده‌است

هست نیشابور را کان خوش نمك | این ملاحت زان نمك دان آوریم
یار اگر سامان کار[1] ما کند | کار بی سامان بسامان آوریم
خاطری را کز[2] پریشانی گریخت | از پشیمانی پشیمان آوریم
حسن بی اندازه و مقدار را | عشق بی آغاز و پایان آوریم

دفتر وحی نظیری در بغل
رشك بستان و گلستان آوریم

۴۵۵

نه مقامی که دران زاد سفر تازه کنیم | نه غباری که ازان سرمهٔ نظر تازه کنیم[۳]
سوی این بادیه هرگز نوزیدست نسیم | سینه بر برق گشاییم و جگر تازه کنیم
همه از شعله چو پروانه پر انداخته‌ییم | وز تپیدن نتوانیم که پر تازه کنیم
تشنه دارند ببحر و دم آبی ندهند | خود لب خشك بخوناب جگر تازه کنیم
کی بود یار سفر کردهٔ ما باز آید | جان مشتاق از آن سینه و بر تازه کنیم
خلق را فتنهٔ این شهر فراموش شده | زخم پنهان بنماییم و خبر تازه کنیم
وقت آن شد که می از ساغر خورشید زنیم | لبی از خندهٔ شادی چو سحر تازه کنیم[۴]
شمس دین اختر اعظم بسعادت خواهیم | نوبت سلطنت شمس و قمر تازه کنیم[۴]
بنده باشیم و ملوکانه حکومت رانیم | روش دیگر و آیین دگر تازه کنیم[۴]
بتضرع کله فقر ز سر بر داریم | پادشاهانه همه تاج و کمر تازه کنیم[۴]

نقش[۵] امید نظیری بجهان نتوان یافت
به که این تخته بشوییم و[۶] زسر تازه کنیم

۴۵۶

ما ببرهان و خبر پیرو ترسا نشویم | تا[۷] رخ بت نپرستیم شکیبا نشویم
در تماشای تو چون آینه گم گردیدیم[۸] | که ز پیدایی دیدار تو پیدا نشویم

۱ـ ماراگرسامان مار (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ گر (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۳ ـ این غزل درخ نیست ٤ ـ این بیت درخ۲ نیست ٥ـ نفس (خ۲) ٦ ـ بشوییم (خ۲)
۷ ـ گر (خ۲) ۸ـ آینه‌یی گم کردیم (خ)

مهر بر لب چو[1] سر کیسهٔ مسك زده‌ییم — تا سر شیشهٔ بت وا نشود وا نشویم
سرمه در دیدهٔ دل تا نکشد لطف حکیم — گر سراپای شود دیده که بینا نشویم
بر گذر بودن حسن گل و خوبی بهار — گوشمالی‌ست[2] که مشغول تماشا نشویم
ابتلای‌های عزیزان همه زان‌ست که ما — غرهٔ مهلت ده روزهٔ دنیا نشویم[3]
نقش امید بسد دوزخ و[4] دریا شستیم — تا دگر مصدر هر عرض تمنا نشویم
نرود خامهٔ[5] تکلیف خرد از سر ما — تا چو سودای جنون بی‌سروبی پا نشویم[3]
قیمت خاك در آن[6] کوی بافلاك رسید — ما ندانیم چه نرخیم که بالا نشویم
بگذارید که در تنگ شکر گم گردیم — کان پشیزیم که بیعانهٔ سودا نشویم

در محبت دل و دین باختن اول قدم ست
ما نظیری ز تو خرسند باینها نشویم

۴۵۷

از ما حذر که دست ز آداب[7] شسته‌ییم — شرم از دل و زبان بمی ناب شسته‌ییم
از یك حدیث لطف که آن هم دروغ بود — امشب ز دفتر گله سد باب شسته‌ییم
امروز آب دیده ندارد اثر که دوش — تلخی گریه را بشکر خواب شسته‌ییم
از رنگ و بوی گریهٔ ما دور دامنت — سد آروزی کشته درین آب[8] شسته‌ییم

از عیش ما مپرس نظیری خبر که ما
چون خضر لب ز چشمهٔ نایاب شسته‌ییم

۴۵۸

ما حال خویش بی‌سر و بی پا نوشته‌ییم — روز فراق را شب یلدا نوشته‌ییم
قاصد بهوش باش که بر یك جواب تلخ — عرض هزار گونه تمنـا نوشته‌ییم
شیرین تر از حکایت مانیست قصه‌یی — تاریخ روزگـار سرا پا نوشته‌ییم
روی نکو[9] معالجهٔ عمر کـوته‌ست — این نسخه از علاج مسیحا نوشته‌ییم

---

۱ ـ چه (خ۲) ۲ ـ گوشمال‌ست (خ۲) ۳ ـ این بیت درخ نیامده است ٤ ـ دوزخ (خ-خ۲) ٥ ـ جامهٔ (ع) ٦ ـ بان (خ۲) ۷ ـ دست بخوناب (خ۲) چهره بخوناب (خ) ۸ ـ باب (خ) ۹ ـ مکو (ع)

تحقیق حال ما ز نگه‌می توان نمود — حرفی ز حال خویش بسیما نوشته‌ییم[1]
بر ما مسلم ست که منشور راستی — بس واژگون تر از خط ترسانوشته‌ییم[2]
ما از خط پیاله و معشوق نگذریم — درس صلاح تا[3] بهمین جا نوشته‌ییم[4]
هر سو که کرده‌ییم روان کشتی امید — توفان بباد و شور بدریا نوشته‌ییم

هرجا دویی[5] که کلك نظیری نموده است
خود کرده‌ییم باطل و خود وانوشته‌ییم

۴۵۹

ما برق جای نور بکاشانه برده ییم — آتش بپاسبانی پروانه برده ییم
بگرفته خواب دیدهٔ بخت و امید را — از بس زوعده های توافسانه برده ییم
با ما اگر خدای کند دشمنی بجاست — کز[6] آشنا پناه ببیگانه برده ییم
این گوشمال در خور ما هست‌ازفراق — نام جدایی تو دلیرانه برده ییم
مستیم[7] آنچنان که‌بقصد هلاك‌خویش — خنجر بخصم وسنگ بدیوانه برده‌ییم
از سایهٔ خودیم رمان ما رمیدگان[8] — کز کنج خانه گنج بویرانه برده ییم

حرفی‌بگوبپرس‌نظیری‌چه‌محرمی‌ست
حسرت بر آشنایی بیگانه برده ییم

۴۶۰

ما قلم در آتش و دفتر در آب افگنده‌ییم
هرچه‌با آن‌خواهشی‌هست‌ازحساب‌افگنده‌ییم[9]
شب که در مستی سراغ کلبهٔ ما کرده‌یی
جای[10] غم‌شادی‌برون‌ازاضطراب افگنده‌ییم[11]
کوی جانان معمور تر داریم از بازار دل
راه سلطان رابعمد ابر خراب افگنده‌ییم

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ این بیت درخ نیامده ودرخ۲ هفتمین بیت‌ست
۳ ـ ما (چ‌ـخ۲) ٤ ـ این بیت‌درخ۲ ششمین بیت‌ست ۵ـ جادوی (خ۲) ٦ـ از(چ‌ـخ۲)
۷ ـ هستیم (چ) ۸ ـ زمامار بودگان(خ) ۹ـجای‌غم شادی برون ازاضطراب افگنده ییم(خ)
۱۰ ـ جام (خ۲) ۱۱ـ این بیت درخ نیامده‌ولی مصراع‌دوم‌آن بجای‌مصراع‌دوم مطلع آمده

ما گرفتاران بی دل هر کجا نالیده‌ییم
لرزه بر عرش از دعای مستجاب افگنده‌ییم

بر سر انگشت نیاز ما اثر یابی که دوش
طرهٔ مقصود را در پیچ و تاب افگنده‌ییم

چاشنی گیرند مستان از دل پر شور ما
ما همان[1] بر آتش ازخامی کباب افگنده‌ییم

کفرودین را از سوی باطن‌رسولان دردهند[2]
ما غلط بینان نظرها بر کتاب افگنده‌ییم

بر نتابیم از فرشته منت باد مراد
ما که کشتی بر سر موج سراب افگنده‌ییم

از کرام‌الکاتبین‌منت نظیری کی کشیم
مازدیوان عمل حرف‌ثواب افگنده‌ییم

۴۹۱

یك گلیم‌اما برتبت چون‌خم وپیمانه ییم
مختلف‌دررنگ‌وبوییم‌ازچه‌اریك‌دانه‌ییم[3]

سر معبودیم و با شرك خفی هم‌پرده‌ییم
روح مسجودیم وبا نفس دنی‌هم‌خانه‌ییم[4]

طبع معشوقی ولاف عاشقی‌ازما خطاست
طعمهٔ ناریم[5] اگر شمعیم اگر پروانه‌ییم

گنج‌درویرانه باید کرد پیدا ای عجب[6]
بلعجب‌تراینکه‌خود گنجیم وخودویرانه‌ییم

قفل‌ها از ما گشاید فتح ها از ما شود
هر کجا تقدیر مفتاح‌ست ما دندانه ییم

کاشف نیت چو[7] شکل قرعهٔ ده نقطه‌ییم
ره زن باطن* چو فال سبحهٔ سد دانه‌ییم

با بد ونیك‌ارچه[8] یکروییم همچون آینه
درصلاح کار درهم سد زبان چون‌شانه‌ییم

گر پریشانیم عطر سنبل آشفته ییم
ورسیه کاریم کحل نرگس مستانه‌ییم

---

۱ ـ چنان (خ۲) ۲ ـ رهند (خ-چ۲) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـ بانقش می ومی‌خانه ییم (خ۲) ٥ ـ بازیم (چ) ٦ ـ پنهان این عجب (چ) ۷ ـ چه (خ ۲)
* باطل(چ-خ۲)متن‌ترجیح‌قاسی‌ست ۸ ـ ازچه (خ۲)

آمدیم ازعلم و در[1] تقریر سر گردان شدیم   زانکه چشم دهر درخوابست و ما افسانه‌ییم
در طریق بردباری گر نظیری عاجزیم
شکر لله در ره وارستگی مردانه‌ییم

۴۶۲

[2] دلا روز آن خم ابرو بگردان[3]   بدل کردیم قبله رو بگردان[3]
رخ ازهندوی خطش سومنات ست[4]   مسلمانی رخ از هندو[5] بگردان
نه‌بینم غره آن رو را مبارك   عنان طره بر یك سو بگردان
بهار حسن عالم بی خزان نیست   رخ از اصلاح[6] این جادو بگردان
بهر فصل این جهان طبعی پذیرد   تراهم رفت فصلی خو[7] بگردان
ز دست[8] انداز زلف از کار رفتم   شکنجی بر خم بازو بگردان
مبادا بر نشان آید خدنگی   کمینی[9] دیده‌ام آهو بگردان
بعشقت پارسایی پیشه کردم   برسواییم در هر کو بگردان
زلالت تیره گشت از ناروایی   نظیری آب خود زین جو بگردان

۴۶۳

ساقی صلای عام ست کاری بکام گردان
داماِن خم فراخ ست دوری تمام گردان
ماودل اندرین شهر[10] چون حسن توغریبیم
او را عزیز کردی ما را غلام گردان
آزاده خاطران را فکری[11] عنان نگیرد
گردل گران رکاب ست دل تیز گام گردان
بی کیمیای مستی تبدیل غم محال ست
یا می حلال فرما یا غم حرام گردان[12]

---

۱ ـ از (خ۲)   ۲ ـ این غزل درخ نیست   ۳ ـ مگردان (خ۲)   ٤ ـ خطش .... (خ۲)   ٥ ـ هرسو (خ۲)   ٦ ـ اصلای (!) (خ۲)   ۷ ـ جو (خ ۲)   ۸ ـ بدست (خ ۲)
۹ ـ کمین (خ۲)   ۱۰ـ ماووفادرین شهر(خ‌ـخ۲)   ۱۱ ـ فکر (خ)   ۱۲ـ این بیت درخ نیست

هر چند بی بهایم گنجشك این سرایم
قربان‌سر نیرزم بر گرد دام گردان[۱]

بی توبتلخ کامی شب ها بروز بردیم[۲]
با ما بشادمانی یك روز شام گردان

حکم شراب و[۳] شاهد پنهان مکن نظیری
پیغام خاص[۴] خود را دستور عام گردان

۴۶۴

نه مراست‌حسن‌فضلی بعیارسر بلندان — نه‌خوش آمدی‌موافق بمذاق‌خودپسندان[۵]
بخیال‌نقش‌ورنگم‌زدو دیده‌خواب‌برده — خم ابروی نگارین چو شب نگار بندان
بتك ودواندرین ره‌نرسم‌بگرد مردی — که براسب[۶]چوب[۷]تازم‌پی‌باد پا سمندان
بچراغ تیره‌بختان‌دم‌خسته می فروشم — که زنا کسی نیرزم بفروغ ارجمندان
بهوس پزیم سودا من و آهوی ختایی — بختا فرو نیاید سر عنبرین کمندان
دل‌سو گوارمارابت‌شوخ‌و[۸]شنگ باید — می تلخ تر[۹] مناسب بمزاج دردمندان

بکسی نشین‌نظیری که بنیش‌نوش بخشد
چه تمتع و[۱۰]حلاوت زحدیث بی گزندان

۴۶۵

با مسلمان زادگان‌تا کی دل وجان‌باختن
بعدازین خواهم بترسا زاده ایمان‌باختن[۱۱]

بر امید یك نگاه مرحمت می بایدم[۱۲]
خویش‌راچون‌سرمه‌درچشم[۱۳]عزیزان‌باختن

تشنه‌چندین‌راه‌ظلمت کرده[۱۴]طی‌حیفست‌حیف[۱۵]
جام جم را در[۱۶] کنار آب حیوان باختن

---

۱. بر گردسر بگردان(خ) ۲ـبردم(خ۲) ۳ـشراب(خ۲) ٤ـخواص(خ) ٥ـاین‌غزل درخ‌نیست ٦ـاسپ(ج)۷ ـخوب(خ۲) ۸ـشوخ(خ۲) ۹ـنا(خ۲) ۱۰ـتمتع(ج) ۱۱ـاین‌غزل درخ نیست ۱۲ ـ می‌شایدم (ج) ۱۳ ـ دید (خ۲) ١٤ـکرد(خ۲) کرده‌یی (ج) متن وجه مرجح‌قیاسی‌ست ۱٦ـ حیف‌حیف (ج) ۱٦ ـ بر (خ۲)

شیوه‌ها دارد محبت ورنه کار عقل نیست
یوسف افگندن بزندان عشق زندان باختن[1]

کار بر اندازهٔ ما نیست بس رسوائی ست
زود همچون اهرمن مهر سلیمان باختن

بر امیـد التفـات خضر نـادانی بود
زورق اندر بحرومرکب دربیابان باختن*

عشق بی‌تعلیم می‌آید[2] براین معنی گواست
کودکان را عشق باهم در دبستان باختن

گردلی داری دو عالم را بداوی بر فگن[3]
کس ندیدم برده باشد ازهزاران[4] باختن

ما مقامرپیشگان را عادت ست اول زیاد
داو کردن دل پس ایمان برسر آن باختن[5]

گرد کوی ما چه[6] گردی روحریف مانیی
با فقیران منعمان را نیست آسان باختن

لاف آن بهتر که در میدان سربازان زنیم[7]
شرط دعوی نیست تنها گوی و[8] چوگان باختن

هرقماریرا که شرطی نیست ذوقی[9] نیز نیست
از لب تو بوسه‌یی[10] از ما گریبان باختن

می‌سزد مغلوب بودن لیك غیرت غالب ست[11]
عشق می خواهد ببازم لیك نتوان باختن

---

۱ ـ این بیت درخ۲ پنجمین و بیت بعد چهارمین بیت ست * گویا این بیت ازغزلی دیگر باشد زیرا باردیف «تاختن» مناسب ست ۲ ـ باید (خ۲) ۳ ـ برمکن (خ۲) ٤ ـ خراسان (خ ۲)
۵ ـ این بیت درخ۲ نیست ٦ ـ چو (چ) ۷ ـ زنم (چ) ۸ ـ گوی (خ۲) ۹ ـ ذوق (خ۲)
۱۰ ـ بوسه و (چ) ۱۱ ـ عالی ست (چ ـ خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست

طاعت چل ساله را در عشق‌ترسا[1] زاده‌بی
در[2] سر بازار می باید بعصیان باختن
چیست می‌دانی نظیری وقت مرگ افلاس ما
جان بساحل بردن و سامان بتوفان باختن

۴۶۶

چندفارغ از نشاطدرد ودرمان زیستن[3]
همچو خون مرده‌زیر پوست پنهان‌زیستن[4]
شوق و[5]این‌نا آشنایی عشق و[6]این‌بی‌نسبتی
تشنهٔ دیدار و آن گه در بیابان زیستن
خوبی از اندازه‌بیرون‌می‌بری‌انصاف نیست
دشمن جان‌بودن‌و[7]شیرین‌تر ازجان زیستن
دیده‌پر اشك‌وزبان‌پرشکوه[8]مشکل‌حالتی‌ست[9]
با چنین نازك دلی ها سخت پیمان زیستن
عیش می خواران مفلس را چراغ خلوتم
بایدم از خانهٔ همسایه پنهان زیستن
تاسحر درسازوصحبت‌تابشب‌درسیرو گشت[10]
همچو گل طرفی‌نبستم از[11]پریشان زیستن
مشت خاشاك نظیری شعلهٔ گردون نشست[12]
باد[13] شمع انجمن را تا بپایان[14] زیستن

۴۶۷

نوش می ریزد حدیثت در گزند خویشتن
تلخ‌از آن گویی که‌داری‌پاس‌قند خویشتن[15]

---

۱ ـ کافر(خ۲) ۲ ـ بر (خ۲) ۳ـ چون... دردودرمان‌زیستن(خ۲) ٤ـ.....زیر پوست پنهان زیستن (خ۲) ٥ ـ شوق (خ۲) ٦ـ عشق(خ۲) ۷ـ بودن (خ۲) ۸ـ پرشکر(خ-خ۲) ۹ ـ پرشکر ... (خ۲) ۱۰ـ گشت‌وسیر(چ) ۱۱ـ زین(خ) ۱۲ ـ گرد و نشست (چ)مشت‌خاك نظیری....(خ۲) ۱۳ـ ماو(خ۲) ١٤ ـ بیابان(خ۲) ۱٥ـ این‌غزل‌درخ‌نیست

بس پریشان ساختی زلف دراز خویش را
گو دلی بگذاشتی [1] فـارغ زبند خویشتن

هیچ کارم پیش [2] از عشقت بـکام من نبود
چون پسندیدی مرا گشتم پسند خویشتن

دولت عشق تو ام هر گه بخاطر بگذرد
سجده آرم پیش بخت ارجمند خـویشتن

بـا خیالی مونسم کز فکر خود در وحشتم
از عـزیزی نـاورم سر در کمند خویشتن

هر گه [3] ازمجلس عبیر وعود بیرون آورند
دفـع چشم بـد برم دود سپند خویشتن

رام دل زلف سیه مـارت [4] نشد شرمنده ام
از فسون و [5] دعـوت نـا سودمند خویشتن

صلح‌وجنگت‌بردلم میدان‌طاقت‌تنگ ساخت
عرصه یی جو در خور [6] سیر سمند خویشتن

عشق بازی گرچه می گویم خطاکاری [7] بود
بـر نگردم زین خطاکاری بپند [8] خویشتن

پیش گفتارت نظیری جان بتحسین [9] می‌دهد
ناز کن بـر [10] حسن ادراك بلند خویشتن

۴۹۸

دیـری ست بیرون رفته ام از اختیار خوشتن
بنشسته ام اندوهگین در انتظار خویشتن [11]

---

۱ ـ گردلی نگذاشتی (چ-خ۲) متن‌وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست ۲ـ بیش(چ-خ۲)متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۳ ـ هرکه (چ ـ خ ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست ٤ ـ غارت (چ)
۵ـ ازفسون (خ۲) ٦ ـ ازپی (خ۲) ۷ ـ خطاکردن (چ) ۸ ـ ببند (چ-خ۲) متن‌تصحیح وترجیح قیاسی‌ست ۹ ـ ببخشش (خ۲) ۱۰ ـ از (خ۲) ۱۱ ـ این‌غزل‌درخ نیامده است

گر از ملال [1] حال خود در مجلس اظهاری کنم
ساز از مقام خود فتد می از عیار خویشتن

مشرب تفاوت می کند ور نه مصاحب بی حدست*
تو مست حسن و ناز [2] خود من در خمار خویشتن

تا رفتم از کوی مغان در [3] من غریبی کار کرد
هرگز نمی آید مرا یاد دیار خویشتن

توفیق اگر یاری کند در زهد خشک آتش زنم
ز آب ورع سوز [4] آورم رنگی بکار خویشتن

سیلاب مستی سر دهم تا بیخ هستی بر کند
یك بارگی فارغ شوم از خار خار [5] خویشتن

گر برسر صلح آورد روزی پشیمانی مرا
چندان بگریم کز دلت شویم غبار خویشتن

گر پیش می‌خواندی مرا ذوق مرامی یافتی
نقش خرابی مانده ام از یادگار خویشتن

آن شب که در خون خفته‌ام دانم شب آسودگی‌ست [6]
کم روز راحت دیده ام از روزگار خویشتن

یك روز برقع برفگن انصاف مشتاقان بده
خلق جهان را کرده یی امیدوار خویشتن

معشوق و عاشق را بهم یاری [7] نظیری لازمست
دشمن نمی باشد کسی با دوستدار خویشتن

۴۶۹

بیمار بی دردی دلا درمان نخواهی یافتن
وحی اربتو نازل شود ایمان نخواهی یافتن [8]

---

۱ ـ عیار (چ) مشرب مصاحب می کند ور نه تفاوت بی حدست (چ ـ خ ۲) متن ترجیح قیاسی ست
۲ ـ ناز حسن (خ ۲) ۳ ـ بر (خ ۲) ٤ ـ ورع سود (خ ۲) ٥ ـ کار و بار (خ ۲) ٦ ـ دانم که از آسودگی ست (خ ۲) ۷ ـ نازی (چ) ناری (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۸ ـ این غزل در خ نیست

چرخی‌ست‌در گرد آمده کاری‌ست سر در گم‌شده
سررشته کز کف‌داده‌یی[1] آسان نخواهی‌یافتن

قربی که خاصان شهش در آرزوی یك دمند
مفت از خطا در باختی ارزان نخواهی‌یافتن

باشد سخن سیم و گهر نزد یك‌مغز[2] پاك‌بر
کاندم که‌نرخش بشکند[3]تاوان‌نخواهی یافتن

باغی‌ست‌طبعت‌پرشجراز‌نظم‌و[4] نثرش شاخ‌وبر
دهقان ترازش گر کند نقصان‌نخواهی‌یافتن

از جویبار خود نوا بر نو بهار من مزن
فردا چو صحرا بشکفدبستان نخواهی‌یافتن

شب رخت سودا باز کن ورنه بوقت صبحدم
از گرمی بازار من دکان نخواهی یافتن

سلطان ظالم را ظفر بر لشکر مظلوم نیست
درویش‌اگرماند[5] بجا سلطان‌نخواهی‌یافتن

احسان‌ساقی بی‌زبان[6]ظرف[7]نظیری‌بی‌کران
دورار[8]چنین گردان‌شودمهمان‌نخواهی‌یافتن

۴۷۰

غم از دل برکران نتوان نهادن
گرانی بر جهان نتوان نهادن[9]

مرا سری بجانان از ازل هست
که با جان در میان نتوان نهادن

ارادت کرده محرومی مقدر[10]
گنه بر آسمان نتوان نهادن

نواله کز کف معشوق باشد
بتلخی از دهان نتوان نهادن

سری کفراختم از آستانش
بجز بر[11] آستان نتوان نهادن

۱ـ گم‌شده(چ) ۲ـنزدمعبر(چ) ۳ـنشکند(چ) بشکنی (خ۲)متن‌وجه‌مرجح قیاسی‌ست
٤ـ نظم (خ۲) ٥ـماندی (خ۲) ٦ ـ می رمان (خ۲) ۷ ـ طرف (چ) تلوق (خ۲)متن‌وجه
مصحح ومرجح قیاسی‌ست ۸ ـ از (چ) ۹ ـ این غزل درخ نیست ۱۰ ـ قدر (خ ۲)
۱۱ ـ از (چ)

زبس داغ جنون آشفته مغزم   سرم بر پرنیان نتوان نهادن
سمند عشرتم توسن چنان ست   که مویش بر عنان نتوان نهادن
ثبات از عالم ارکان برون ست   اساسی[1] آن چنان نتوان نهادن
فضای چرخ مار بیضه خوار ست   درین کاخ آشیان نتوان نهادن
عزیز[2] خاندانم از مکان رفت   قدم بر لامکان نتوان نهادن
توانم جان بآسان داد لیکن   بجسم مرده جان نتوان نهادن
چنان هجرش دل و دستم شکسته   که کلکم در بنان نتوان نهادن
قلم در کش بدیوان نظیری
ز بس سهوش نشان نتوان نهادن

۴۷۱

چه‌خوش‌ست‌ازدویك‌دل‌سر[3]حرف‌باز کردن   سخن گذشته گفتن گلهٔ[4] دراز کردن
گهی از نیاز پنهان نظری بمهر دیدن   گهی ازعتاب ظاهر نگهی بناز[5] کردن
اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك   ببدیهه آفریدن ببهانه ساز کردن
تو اگر بجور سوزی ز جفا کشان نیاید   بجزاز دعای جانت ز سر نیاز کردن
نه[6]چنان گرفته‌یی جا بمیان جان شیرین   که‌توان[7]تراوجان‌رازهم‌امتیاز کردن
ز خمار می ندارم سر و برگ سجدهٔ بت   دل وخاطر پریشان نتوان نماز کردن
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری
بخدا که واجب آمد[8]زتو احتراز کردن

۴۷۲

بگریه در دل تو گر اثر توان کردن   ترا ز ذوق محبت خبر توان کردن[9]
اگر بمهر من آب و گلت سرشته شود   دل و زبان تو شیروشکر توان کردن
قبول سلطنت هردو کون چندان نیست   که با محبت تو سربسر توان کردن

---

۱ ـ اساس (خ۲)   ۲ ـ عزیزان (خ ۲)   ۳ ـ در (خ)   ٤ ـ گله را (ع ـ خ)
٥ ـ گلهٔ نیاز (خ) گله را نیاز (خ۲)   ٦ ـ تو (خ۲)   ۷ ـ نتوان (خ۲)   ۸ ـ آید (خ)
۹ ـ این غزل درخ نیست

بپند مردم از ین راه بر نمی گردم — بجست‌وجوی‌توسر درخطرتوان کردن
بیـان شوق[1] بتقریر در نمـی آید — نمی‌شود که سخن[2] مختصرتوان کردن
بنامه گر صفت اشتیـاق بنویسم — ز کاغذ[3] و قلمم بال و پر توان کردن
زدیده تا بدلم‌رفت گریه‌توفان کرد — گذرعجب گرازین[4] رهگذرتوان کردن

علاج نیست که خصم ازدرون جان برخاست[5]
زکید دشمـن بیرون حـذر توان کـرد

۴۷۳

[6] عمرا گرباقی‌ست‌رنجش‌ها کهن‌خواهدشدن
آن لبان[7] تلخ گو شیرین سخن خواهدشدن
بـاز خواهد آمدن از نقش بـازی ها خیال
این[8] دوچشم‌بت گر من بت‌شکن خواهدشدن
پاسخ گفتـار زشت مـاهم استغفـار ما ست
کی صنم گویا بکفر برهمن خواهد شدن
بـاز عشق حیله گر شـاهد فریبی می کند
یوسفی هر گوشه در چه‌بی‌رسن خواهدشدن
من که از گم کرده یار خود نمی‌یابم نشان
گر ببیت‌الله روم بیت‌الحزن خواهد شدن
من کجا و عیش و مستی باده‌بر من‌زهر باد
بی‌تو گر شکرخورم تلخم‌دهن خواهد شدن
اسم اعظم ثبت لعل تست پا کش دارهان[9]
این نگین روزی نصیب اهرمن خواهد شدن
جیب‌ماتم‌دید گان‌چاک‌ست‌تادامان‌حشر
شاهد حال نظیری پیرهن خواهد شدن

۱ـ عشق (خ۲) ۲ـ سخنی (خ۲) ۳ ـ بکاغذ (خ۲) ٤ـ گذرعجب که‌ازین (چ) گذارعجب کزین (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ٥ ـ برخواست (خ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ لسان (خ۲) ۸ ـ آن (خ۲) ۹ ـ وارهان (چ)

۴۷۴

مردانه قماری کن دستی بدو عالم زن خصلی که نهی پر نه نقشی که زنی کم‌زن[1]
هردم چو فلك لعبی ازپرده برون آری این‌شعبده یك‌سو نه‌وین معرکه برهم‌زن
گر مهر نهی بردل از شوق بیابی[2] نه ور قفل زنی بـر لب از رطل دمادم زن
بینایی‌جان خواهی شمشیر بتارك[3] زن آگاهی دل خواهی الماس بمرهم زن
تو بهر چه خاموشی کز هیچ نیندیشی من پاس گهر[4] دارم غواص نیی دم زن
ایمان زیقین خیزد ازهرچه بشك باشی درآتش حرمان بین یا بر محك غم زن
مومن‌نتوان گفتن‌عاشق که‌مجاهدنیست روبوسه چوسربازان بر طرهٔ پرچم زن
شادی و غم عاشق تـوام بـرزمین آیند تخت ازپی سورما[5] بر[6] حلقهٔ ماتم زن
ما جان بهوای تو دادیم[7] درین گلشن بر هستی مـا دامن چون‌باد بشبنم زن
تا عذر گنه گوید آن روی[8] بهشتی را خالی دگر از عصیان بر جبههٔ‌آدم زن
گر کعبه هوس دارد احرام رخت بندد چون‌خال زنخدانت گوغوطه بزمزم‌زن
شرع آخرسنگین ست پابند طبیعت را[9] از کعبهٔ گل[10] بر کن‌در کعبهٔ اعظم زن

جانی‌ست نظیری را بیمارلب وچشمت
یا شربت نافع ده یا ضربت محکم زن

۴۷۵

پیش بنشین ساغری بستان و طبع آزاد کن
وین پـرستاران معنی را بگفتی شاد کن[11]
تختهٔ[12] تعلیم گـردون بین و نقش درهمش
خنده چون‌شاگرد زیرك[13] طبع براستاد کن
این‌رقم‌زشت‌ست[14] طرح تازه‌یی برصفحه کش
وین بناسست ست قصر[15] قـائمی بنیاد کن

۱ـاین‌غزل‌درخ نیست ۲ـبیانی(چ) بیابی(خ۲)متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ۳ـتبارك(چ‌ـخ۲) متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ٤ـکرا(چ) ٥ـتخت ازپی... (خ۲) ٦ ـ در(چ) ۷ ـ داریم (خ۲) ۸ ـ حور(چ) ۹ـ این‌مصراع‌درخ۲نیست ۱۰ـ ازکعبه‌گلی(خ۲) ۱۱ ـ این‌غزل درخ‌نیست ۱۲ـنسخهٔ(خ۲) ۱۳ـبزرك(۱) (خ۲) ١٤ـرشت‌ست(چ‌ـخ۲) متن‌وجه‌مرجح‌ومصحح قیاسی‌ست ۱۵ ـ قصری (خ۲)

ابرساقی ازهوای[1] سرو بربستان [2] گریست
عندلیبا گل گریبان می درد فریاد کن

عاقبت چون جای ما خاك ستکار آب به
گل کز آتش می گدازد[3] تکیه گوبر باد کن

در نمازم دل ز مخموری بسد جا می رود
قبله گم شد محتسب می خانه را آباد کن

چشم مستت شب بمعبد ها خرابی می کند
پارسایان را بمی خوردن مبارك باد کن

گر نویسم شکوه می ترسم که نشناسی مرا
آنکه از حالش نکردی یاد هرگز یاد کن

شکر این دولت که دوران برمرادحسن تست
باده در جام نظیری تا خط بغداد کن

۴۷۶

درمان ضعف دل بلب نوشخند کن
حرفی بگوی ومشك و گلابی بقند کن[4]

لب پاك از ترشح آب حرام کرد
طرف ردا بگردن صوفی کمند کن

بوی عبوس عارف شهرم دماغ سوخت
خادم بیار مجمر و فکر سپند کن

زهرم برگ ز حاسد بدگوی می دود
نیشم ز دل برآر و علاج گزند کن

بامابدستخصم کهخودازچه[5]خوب نیست[6]
گو اشتلم بطینت [7] نا ارجمند کن

آن کس که دین ندارد و گوید کهعارفم
تکفیر او بملت هفتاد و اند کن

تاکی چو موج آب بهر سو شتافتن
در عین بحر پای بگرداب بند کن

نقدت همه ز روی ریا [8] قلب مانده است
صراف خویش شوسخن چون وچند کن

دشمن اگر بسفرهٔ تو میهمان شود
سر بخش و نام خویش بهمت بلند کن

آرایش برون چه کنی پشم گوسپند [9]
گرگی کهدردرونست ترا گوسپند[9] کن

۱ ـ نوای(خ۲) ۲ـمستان(چ) ۳ـمی گذارد(چ) ٤ـاین غزل درخ نیست ٥ـ کهخود ارچه (خ۲) بخودارچه (چ) متن تصحیح قیاسی ست ٦ـ هست (چ) ۷ـبطالع(خ۲) ۸ـبوك ومگر(خ۲) ۹ ـ گوسفند (خ۲)

افغان که[1] سوختی و بمرهم نمی خری ؟ آن را که داغ می نهی اول پسند کن

عـالی نه وده عشق نظیری مقام تـو
معنی بلند آور و دعـوی بلند کن

۴۷۷

[2]در چراغ حکمت از مغز ورع[3] روغن مکن
جز بنور عشق راه معرفت روشن مکـن

حکمت از خود جوی و از یونان و[4] یونانی مخواه
از کنار خوشه چینان دانه در خرمن مکـن

عشقبازان را قوام جسم از قوت دل ست
چون دلت باشد قوی فکر غذای تن مکـن

دلبری بگزین کز[5] اول یاروهم آغوش تست
شاهد هرجا نشین را دست در گردن مکـن

آب پاشان ست در کوی پری رویان یزد
تا نمانی پای در گل چشم بر روزن مکـن[6]

رود مصر و چشمهٔ موسا براه قدس هست[7]
وقت رفتن ها ترش ز [8] آلایش دامن مکـن

اختیار عشق با هزل و هوس شغل [9] خطاست
مرکبی کز موم سازی نعلش از آهن مکن

ای خوشا خواری و خرسندی فقیری و قبول[10]
کس نگوید گلخنی را جای در گلخن مکن

آشتی داری بخصمان با نظیری کین چرا [11]
دشمنان را دوست کردی دوست را دشمن مکن

---

۱ ـ افسوس (خ۲) ۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ درچراغ حکمت ازمغزخود (چ)
۴ ـ یونان (خ۲) ۵ ـ که (خ۲) ۶ ـ این بیت درخ۲ نیست ۷ ـ تست (خ۲) ۸ ـ وقت پیری
هم بس از (چ) ۹ ـ شغلی (خ۲) ۱۰ ـ گه فقر و قبول (چ) ۱۱ ـ کین مکن (چ) پس چرا (خ۲)

۴۷۸

دلم شد زود رنج آزار او کن — تغافل گونه یی در کار او کن[1]
بکوشش در نمی گیرد چرا غم — شرر داری[2] حرارت یار او کن
گلابی پاش بر دلق وجودم — چو گل آغشته پود و تار او کن
سخن کز پختگی رنگی ندارد — اگر معجز بود[3] انکار او کن
کسی کز روی آگاهی زند حرف — بجان دست ار[4] رسد ایثار او کن
نگه‌سرهنگ کم آزار حسن ست — غضب را شحنهٔ بازار او کن[5]
اساس حسن داری ساده از مهر — مثالی[6] نقش بر دیوار او کن
نفس کز تفتگی تا بی[7] ندارد — گر از عیسا بود زنار او کن
نظیری را مسوز[8] از داغ حرمان
ترحم بر دل افگار او کن

۴۷۹

[9]سبو بیار و پر از آب زندگانی کن — زجام می طلب[10] عمر جاودانی کن
نگفت جم بفریدون جزین که جور مکن — جهان زتست دگر هرچه می‌توانی کن
نشاط[11] طبع حکیمان علاج بیمارست — غم شکسته دلان دارو شادمانی کن
زسال خورده مکش سر[12] که هست کار آموز — شراب کهنه بچنگ آور و جوانی کن
شب از قرابه شنیدم که با قدح می گفت — چو ماه باش و[13] بخورشید هم‌قرانی کن
تهی ز خویش شوی پر ز مهر سازندت — نظر بکاس مه و دور آسمانی کن
پدر بشکر و مادر بشیر پروردت — بهردو شیر وشکر باش و[13] کامرانی کن
سبیل حق شو و عالم سبیل خود گردان — طفیل شاه شو و پادشه نشانی کن
چو نام فرخ خود باش در طریق سلیم
دگر چو[14] نظم نظیری جهان‌ستانی کن

۱ـ این غزل در خ نیست ۲ـ شررواری (خ۲) ۳ـ شود (چ) ٤ـ او (چ) ٥ـ این بیت در خ۲ هفتمین و بیت بعد ششمین بیت‌ست ٦ ـ مثال (خ۲) ۷ ـ ثانی (خ۲) ۸ـ هنوز (خ۲)
۹ ـ این غزل در خ نیست ۱۰ـ طلب و (چ‌ـخ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۱ ـ بساط (خ۲)
۱۲ ـ هر (خ۲) ۱۳ ـ باش (چ) ١٤ ـ چه (خ۲)

۴۸۰

سد غم ز غم پیاله ستاند بیاد من — سد غصه تیغ تیز کند در عنـاد من
گردد ز شیخ وبر همنم کار بسته تر — در چین ابروی تو گره[1] شد گشاد من
تسبیح و سجده از گل‌می‌خانه‌می کنم — خـاك مراد بخش بر آرد مـراد من
پروای‌راهب‌وسر زنارم[2] از کجاست — باید بیت درست بود اعتقاد من
بعد وصال رخنه بکارم نمی کند — از بس بعشق گشته قوی اتحـادمن[3]
بر آتشم خمار شراب تو آب ریخت — جامی بنوش و دود بر آراز نهـاد من[3]

چندی بحیله رفت نظیری براه عقل
هر گز بر آن ربوده[4] نبود اعتماد من

۴۸۱

بسی الطاف و احسان کرد حیرانم چه[5] دیدازمن
گلم را خود سرشت وعشق خودرا آفرید از من
عنـایت هـای پنهـانیش را گـویم معـاذالله
بجز از دیگـری یوسف که نتوانی خرید ازمن
خیـال او لبـالب کرد بیرون و درونم را
بسد شمشیر نتوان یـك سر مو را[6] برید از من
سخن شوریده می آید نمی دانم چه می گویم
ترش می بینم آن رو را مگرحرفی شنید از من
بهاری برسرم بگذشت[7] وخاری‌از گلم[8] نشکفت
همان خا کم که دایم خار کلفت می دمید ازمن
تقاضا بـر تقاضا چون تـوانم لب فـرو بستن
در هفت آسمان را عشق می خواهد کلید از من

---

۱ ـ ابرو‌بی گره (ع) ۲ ـ زنار (خ۲) ۳ ـ این بیت درخ نیست ۴ـ برار بوده (خ ۲) ۵ ـ حیرانی چو دید (ع) ۶ ـ مویی (خ۲) ۷ ـ نگذشت (خ) ۸ ـ تخمی ازگلم (ع) تخمی برسرم (خ۲)

زدیگر کشتگان خود را بخون غلتیده‌تر خواهم
که در روز جـزا مظلوم تـر نبود شهید از من
بمحشر هر کس وکاری و هـر یاری[1] و بازاری
من و آهوی صحرایی که دایم می رمید از من
نظیری بس‌ازین آه و فغان دل خراش آخر
بمردم تا بکی[2] آزار دل خواهد رسید ازمن

۴۸۲

[3]می‌دودحاجت‌براه[4]خواهش‌ازدنبال‌من
همت استغنا همی آرد باستقبال من
صدرعزت‌قرب‌می‌جویدبمن دشمن کجاست
تـا ببیند رتبهٔ عشق[5] بلند اقبال من
عزتی دارم که گر پا دیر در[6] جنت نهم
سد گره درکاررحمت افتد ازاهمال‌من
شوق دررفتن بآن کویم نوازش‌می کند
عشق می‌بیند ززیر[7] چشم از دنبال من
سیر معنی تر زرمز[8] دوستانم در سخن
خامه‌می‌رقصدزتحریردل[9]خون‌بال[10]من
گرچه‌ناخوش‌ترزهرروزست‌وقت روزگار
خوب‌ترازسال‌های دیگرست‌امسال من
روزگارم گرچنین با او نظیری بگذرد
رشك‌آید عالمی را برمن واحوال من

۴۸۳

[11]عشق تو شیرازهٔ اجزای من
شوق تو فهرست سراپای[12] من
بسملهٔ گوشهٔ ابـروی تست
فـاتحهٔ شرح[13] تمنای من
رابـطهٔ بند ببندم ز تست
ثبت[14] بداغت*شده اعضای من
کعبهٔ[15] کوی تو بود مرجعم
بر سر معراج بـود پـای من
مردمك چشم جهانی ز تست
روشنی دیـدهٔ بینای مـن
ازشکرستان تواجری[16]خورست
توتی گویای شکر خای من

---

۱ ـ باری (چ) ۲ ـ بمر.... (خ) ۳ ـ این غزل درخ نیست ٤ ـ برای (خ۲)
٥ ـ عاشق (خ۲) ٦ ـ بردر (خ۲) ۷ ـ ابر (خ۲) ۸ ـ راز رمز (خ۲) شاید«سرمعنی،
راز رمز» ۹ـ تن (چ) ۱۰ ـ خون نال (چ) ۱۱ـ این غزل درخ نیست ۱۲ـ سرتاپای
(خ۲) ۱۳ ـ شرع (خ۲) ١٤ ـ نیست (خ۲) * بداعت (چ-خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست
۱٥ ـ کعبه و(خ۲) ١٦ـاجرت(چ-خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست

از چمن حسن تو بیرون مباد زمزمهٔ بلبل گویای من
این قدر ارزم که بهیچم خری بیم زیان نیست ز سودای من
این شرفم بس که شوی مشتری هیچ مده قیمت کالای من
پس ز رفیقان ره افتاده ام گر نکنی رحم بمن وای من

جای نظیری دگر اینجا کجاست
من شده نو آمده بر جای من

۴۸۴

[۱] منه برنگ جهان دل دی و بهاران بین
وداع حسن گل و نالهٔ هزاران [۲] بین
بنفشه خسته‌ونرگس‌بخواب‌وگل‌درکوچ
وفای هم‌سفران اتفاق یاران بین
ز پارهٔ جگر خلق خاك آگنده ست
ز چاك سینهٔ گل داغ گل عذاران بین
بجور خانهٔ دل ها خراب ساخته اند
نظر بملك ندارند شهریاران بین
رسیده اند ز [۳] اوج سپهر برلب بام
چو ماه کاسته حسن کلاه داران بین
جوان و پیر بمیدان [۴] دو اسبه تاخته اند
نبرده گوی سعادت کسی [۵] سواران بین
زمین مجوی زبهر سکون که مردارست
نشسته برسر هر کوی جیفه [۶] خواران بین

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ حسن گل ولالهٔ هزاران (ع) حسن وگل‌ونالهٔ هزاران (خ۲) متن‌وجه مرجح ومصحح التقاطی ست ۳ ـ بر(خ۲) ٤ ـ پیروبلندان(خ۲)
٥ ـ کس از (ع) ٦ ـ نشسته‌برسر کوچه‌حصد (خ۲)

درین مسافرت آزاده یی نخواهی دیـد[1]

طریق اهـل فنا گیر و رستگاران بین

ز آب دیـده نظیری گل وفا رویـد

دران‌چمن که‌منم فیض ابروباران بین

۴۸۵

بدل فگار دارم گله بی نهایت از تو
بکدام امیدواری نکنم شکایت از تو

بهزار جان سپاری زجفانیامدی بـاز
شده ناامید دیگر دل من بغایت از تو

سرو برگ‌من نداری بکجاروم‌چه‌سازم
دل پرشکایت ازغم لب پرحکایت ازتو

تو بخنده‌لب‌بجنبان‌دل‌وجان بتومسلم
توبرحم‌آشتی کن من‌واین‌ولایت ازتو

زرقیب اگرتنزل نکنم چه‌چاره دارم
که‌اگربخون‌بگردم‌نرسدحمایت‌ازتو

به‌ازین‌نمی‌توان‌شد که نصیب‌شد زاول
گنه‌وجنایت ازمن کرم وعنایت ازتو

دم‌مرگ شدنظیری‌زجفاش‌دل تهی کن

که بروزحشرحرفی نکندسرایت‌ازتو

۴۸۶

[2] بدوریت [3] نتوان نیز بود دور از تو
جسد بخویش برد عاشق غیور از تو

مرا کرشمهٔ حسن‌تو کرده سر گردان
نه‌غیبتم بحضورست ونه[4] حضور ازتو

فگندی آینه را از نظر ز بـی قیدی
بجزدل توندیدم دلی[5] صبور از تـو

بتلخی از نظـر خشمگینت افتادم
لبی چوپسته[6]نکردم بخنده شورازتو

امید بـود که شمع مزار من گردی
بـر آستان سرایم نتافت نـور از تو

تـو گر مرا بکشی و بتعزیت آیی
میان حلقهٔ ماتم کنند سور از تو

و گر بفاتحه برتربتم نفس[7] رانـی
ته لحد شودم عـرصهٔ نشور از تو

---

۱ ـ یافت (خ۲) ۲ ـ این غزل درخ نیست ۳ ـ بدوریت (خ۲) ٤ ـ نی (چ)
٥ ـ دل (خ۲) ٦ ـ بسته (چ) ۷ ـ فسون (خ۲)

کرامت عجبی داده اند، حسن تـرا   که سرزند بـدل ماتمی سرور از تو

نظیری‌انده[۱] این‌خون‌فسرده[۲] چندخوری
بگیر کس نگرفت ست دل بزور از تـو

۴۸۷

بدست طبع عنان داده‌یی دریغ از تـو   بچنگ سدهوس افتاده‌یی دریغ از تو[۳]

حریف نغمهٔ مستان و صحن بستانی   نه مرد سبحه وسجاده یی دریغ از تـو

ز عیش های صبوحی بدامن عصمت   چه داغ شرم که ننهاده‌یی دریغ از تـو

بصیدگاه ضعیفان ز بـازوی شوخی   چه تیرجور که نگشاده یی دریغ‌ازتو[۴]

مگرد[۵] لالهٔ لالی دریـن سرا بستان   بگفت سوسن آزاده یی دریغ از تـو

جمال موصلیان خوی کوفیان[۶] داری   نه در دیار وفـا زاده یی دریـغ از تو

بناز کشته‌یی وبرمزار[۷] کشتهٔ خویش   تحیتی نفرستاده یی دریـغ از تـو

زمام شرم بیك جرعه می دهی از دست   سبك وقار و تنك[۸] باده‌یی دریغ از تو

فسون و[۹] عشوه اثر زود می کند بدلت   بهیچ رام شوی ، ساده یی دریغ از تـو

بمجمعی که بپروانگی نیرزنـدت   چو شمع تا سحر استاده‌یی دریغ از تو

بهر حدیث نظیری عتاب می ورزی
بکین اهل دل آماده یی دریغ از تو

۴۸۸

از نصیحت بر فروزد روی تـو   ازشکر گردد ترش ابروی تو[۱۰]

چند گرد[۱۱] خشم و[۱۲] بی‌باکی‌شدن   روی تو درآتش ست ازخوی تو

با می ما مشك تـو آمیختند[۱۳]   رنگ ما نگرفتی و ما بوی تو

تا که پا از خانه بیرون می نهم   در بیابان می رهد آهوی تـو

گریم و خاك رهت شویم باشك   جای خود گم کرده‌ام‌در کوی‌تو

---

۱ ـ انده (ج) ۲ ـ خون‌فشرده (ع) ۳ ـ این غزل درخ نیست ۴ ـ این بیت درخ۲ نیست ۵ ـ بگرد (خ۲) ۶ـ کوفشان (خ ۲) ۷ ـ بنازکشته تو برمراد (خ ۲) ۸ـ سبك‌وقارسبك (خ۲) ۹ ـ فسون (خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیست ۱۱ ـ گرم (ع) ۱۲ـ چشم (خ۲) ۱۳ ـ مشك وبوآمیخته (خ۲)

گه گهم از رشحه‌یی[۱] سیراب کن — آب خوبی[۲] نیست کم در جوی تو
تحفه‌یی زان حقهٔ[۳] مرهم فرست — تا دلم بگشاید از پهلوی تو
بهر دفع مرگ حرز جان کنم — گر خدنگی یابم از بازوی تو
دوستان را پشت بر صحبت مکن
روی دل دارد نظیری سوی تو

۴۸۹

[۴]از صبح روزگار گشاد[۵] جبین مجو — روی شکفته از دل اندوهگین مجو
جستم[*] ثبات مهر ندیدم بر آسمان[۶] — جنسی که بر فلک نبود از زمین مجو
قاصد پیام یار ز ما آورد بما[۷] — آنجا نشان مقدم روح الامین مجو
آنجا که زلف وچهره نمودند جادوی — گرمریم ست معجرش از آستین مجو[۸]
تمثال خوبی دو جهانت نموده اند — نقشی که در تو نیست ز روم وزچین مجو
درزلف ورخ نظاره کن وخال لب نگر[۹] — راه گمان مپوی و مقام یقین مجو
عشاق او ز نور[۱۰] وز ظلمت گذشته اند — در کشوری که عشق بود کفر و دین مجو
تلخ از لبش چو نحل عسل جوش می‌زند — گر نیش بایدت نخوری انگبین مجو
با نیك و بد بساز نظیری ز روزگار
گر باغبان گیا دهدت یاسمین[۱۱] مجو

۴۹۰

دوش کردیم دل ودیده بدیدار گرو — سر نهادیم بپوشیدن اسرار گرو[۱۲]
پاك بازانه کشیدیم سر[۱۳] ازدا و[۱۴] حریف — سیم و زر باخته و جبه و[۱۵] دستار گرو
علمی شقهٔ عمامه از آن زلف نداشت — دلق و عمامه نهادیم بیك تار گرو
چون بر آریم سر از دایرهٔ مشکینش — چرخ کرده‌ست درین دایره پرگار گرو
آب روی منا گر برد جمالش[۱۶] چه عجب — برده[۱۷] ازنار مغان آن رخ گلنار گرو

---

۱ ـ گه گهی از رشحه ام(چ) ۲ ـ خونی(خ۲) ۳ ـ جمبه ام(خ۲) ٤ ـ این غزل درخ نیست ٥ ـ گشاده(چ) *چشم(چ ـ خ۲) متن تصحیح حدسی ست ٦ ـ بآسمان(چ) ۷ ـ بجا(خ۲) ۸ ـ این بیت درخ۲ پنجمین بیت ست ۹ ـ مگیر(خ۲) ۱۰ ـ زیور(خ۲) ۱۱ ـ یاسمن(خ۲) ۱۲ ـ این غزل درخ نیست ۱۳ ـ کف (خ۲) ١٤ ـ داد (چ) ۱٥ ـ جبه(خ۲) ١٦ ـ حجابش(خ۲) ۱۷ ـ پرده(خ۲)

بندم از صومعه زنار که در دیر مغان مصحف و خرقه نگیرند بـزنار گرو
مرغ محبوس گر[1] آن‌سرو[2] بهشتی‌بیند بپر و بال[3] کند چنگل و منقار گرو
گررود سرمن‌ازین شورش‌وسودا[4] نروم کرده ام رخت درین گوشهٔ بازار گرو
می شود[5] هرنفس از عشق نظیری رنگی
دلق درویش که کرده ست بعیار گـرو

۴۹۱

عیش‌تنگم کزدل افشردن چکد خوناب ازو
چشم‌سوزن دان که تارآید بپیچ و تاب ازو[6]
عهدممنون‌خواهدم‌ازخویش‌چون گویم‌مباش[7]
خشك سالی را که گردد آبرو[8] نایاب ازو
هیچ کس رخت ازطلسم آسمان بیرون نبرد
کشتی‌سدچون سکندرمانده[9] در گرداب ازو
عرصهٔ کیخسرو و[10] افراسیاب‌ست این بساط
بس بخون غلتیده بینی رستم و سهراب ازو
خلوت‌شب‌زنده‌داران‌وجدو[11] ذوقی گرنداشت
دلبری آمـد که گردد مست شیخ و شاب ازو
می رود از دست فرصت زودتر در بـاز کن
شمع حاجت نیست گیرخانه را مهتاب ازو
از درون ساغرمیاور وزبرون مطرب مخواه
بی‌دف‌ومی[12] گرم گرددصحبت اصحاب[13] ازو
لطف خلقش عیب محتاجان‌بپوشد غم‌مخور
بـوریـای فقر گـردد بستر سنجاب ازو

---

۱ ـ که (خ۲) ۲ ـ سبز (خ۲) ۳ ـ نه پروبال (خ۲) ٤ ـ ازشورش سودا (خ۲)
۵ ـ می‌رود (خ۲) ۶ ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ گوید اساس (خ۲) ۸ ـ آب تر (خ۲)
۹ ـ ماند (خ۲) ۱۰ ـ کیخسرو (خ۲) ۱۱ ـ حد (خ۲) ۱۲ ـ نی(ع) ۱۳ـ احباب(خ۲)

نعرهٔ یـا حی مزن برگ صبوری[1] ساز ده
آفتاب ست اونماند هیچکس درخواب ازو
گر امام مسجدش مـاموم بیند در نماز
روی براصحاب استد[2] پشت برمحراب ازو[3]
یار زیرك طبع و نازك گوست دلگیرش مساز
هان نظیری نکته یی می‌پرس درهرباب ازو

۴۹۲

هـم نفسی بجان خـرم قـافلهٔ تتار کو — مردی‌ازان زمین کجا گردی ازان دیار کو[4]
جادوی‌اوبخواب‌خوش‌غارت‌صبرمی کند — گـربـهٔ شب رو مـرا شورش کارزار کو
فایده یی نمی دهد داروی تلخ ناصحان — این غم ناگوار را بـادهٔ خوشگوار کو
من که‌سخن‌نمی کنم‌شادی‌بوستان کراست — من که رقم نمی کشم رونـق نوبهار کـو
حادثه از هـزار سو راه نشاط بسته است — غمزده راطرب گـهی جزسر کوی‌یار کو
چون سگ کهف دروفا سربقدم نهاده ام — فاقه کشم خبر کرا حمله کنم شکار کو
پـرز گلم مشام هـا قوت امتیاز نی[5] — عشوهٔ‌یاس[6] می خورم حاصل انتظار کو
کس‌ننمودجرعه‌یی کزجکرم گزك نخواست — خستهٔ درد سرشدم بـادهٔ بی خمار کو
هست ز گوشهٔ لبی عیش مدامم آرزو[7] — زد می[8] ناشتا دلـم مستی پایـدار[9]کو
بخت نظیری از ازل حادثه زای آمده
توشهٔ‌عشرتش دهد[10]راحت روز گار کو

۴۹۳

نیست دوران‌را نشاطی رطل مالامال کو — مطربی کزوی‌بگردد آسمان‌راحال کو[11]
تاج‌عزت‌بالش‌ست وتخت‌رفعت بسترست — سلطنت رایك جوانمرد[12] بلنداقبال کو

۱ـ صبوحی(چ) ۲ ـ ایستد (چ) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۳ـاین‌بیت‌درخ۲ نیست
٤ـ این غزل‌درخ‌نیست ٥ـ نه (خ۲) ٦ـ پاس (خ۲) ۷ـ مدامم...(خ۲) ۸ـرومی(خ۲)
۹ـنامدار (خ۲) ۱۰ـ دهی (خ۲) ۱۱ـ این‌غزل درخ‌نیست ۱۲ـ یك جوانمردی(چ-خ۲)
متن وجه مرجح قیاسی‌ست

بوم ودشت مملکت پر ازشکار فربه ست[1] جره شاهینی که‌با کبکی زندچنگال کو
سنگ‌باران‌ست‌برماروزوشب ازحادثات ز آشیان خواهیم بـر پریم اما بال کو
عالم از دیوان مردم روی دارالجهل شد مهدی ازترس ارنمی آید برون‌دجال کو
حسب‌حال‌خوش کس[2]ازمجموعهٔیاری‌نخواند حافظ شیراز را دیوان فـرخ فال کو
برخیالش راه‌آمد شد نظیری بسته‌شد
کوی پراز بلهوس شد غمزهٔ قتال کو

۴۹۴

نوید عهد گل از نورسان بـاغ شنو بشارت طرب از گردش ایـاغ شنو[3]
سرم ز حرف پراگنده گوی درشورست صداع[4] مغز پـریشانم از دماغ شنو
شهید[5] بـار بناورد گـاه یـارا ولا همین وصیت پروانه از[6] چراغ شنو
بر اهل شوق ره فیض[7] در نمی بندند نـوای بلبل‌اگرنیست صوت زاغ شنو
درون قطره زتوفان‌عشق شوری هست[8] صدای سیل بر اطراف باغ و راغ شنو
ز اصطلاح ره آگه شوو ز هر سر خـار لطیفه‌یـی که شوی از اداش داغ شنو
خبر زعرصهٔ کنعان ومصر بیرون پرس هزار یـوسف گم گشته در سراغ شنو
قصور عافیت از خود گذشتگان دانند ز من مـذمت آسایش و فراغ شنو
ز غم بسوز نظیری که گفته بود ترا
ندیم می کده شولابه گوی و لاغ شنو

۴۹۵

[9]حسن بر تفرد تو[10] گـواه وحـده لا الــه الا الله
قمر از شرم خـرمن قمرت کوفته‌خوشه رفته خرمن کاه
داده مهرت خط که بیدادی از عذارت دمیده مهر[11] گیاه
مشتبه قبله بـر امـام شود کج کنی گربکعبه‌طرف کلاه

۱ - قهرنست(خ۲)   ۲- حسب‌حال‌خویش(خ۲)   ۳-این‌غزل‌درخ‌نیست   ٤-صدای(ج)
٥- بمهد (خ۲)   ٦ -پروانه (ج)   ۷- درفضل(خ۲)   ۸- شوق‌درشورست (خ۲)   ۹-این‌غزل درخ وج‌نیست   ۱۰-تفرد...(خ۲) متن‌افزودهٔقیاسی‌ست   ۱۱- مر(خ۲) متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست

هست بـا اشتیاق دیدن تـو عرض یك گام سد بیابان راه
پیر کنعان اگر ترا یـابد[1] بگذارد عزیز خـود در چـاه
چون خیال‌تو گرد دل گردد حیفم آیـد ز دل بـر آرم آه

در قیامت چـه غـم نظیری را
چون‌تویی داورشفاعت خواه

۴۹۶

دلـی دارم ازو دل هـا شکسته دلی از هـر صدای پا شکسته[2]
تنی دارم ز تـوفـان حوادث چو کشتی درته دریا شکسته
ز رعنایان که بـر آتش[3] نهندم چو عودم سر بسر اعضا شکسته
براصلاحم فلك‌رادست‌رس‌نیست درختم شاخ از بـالا شکسته
کسی زان نشنود دادم‌برین بام[4] کـه سقف گنبد مینا شکسته
اجل از غـم نمی سازد خلاصم بمرگـم آستین عمدا شکسته
شب دنیا سیاه[5] ازدست روزست پر طاووس قـدر پـا[6] شکسته
چنین[7]سرمست‌و[8]خرم کوه‌ازان‌ست که شیشه لاله بـرخارا شکسته
ز بس کز شادی امروز تـرسم دلم از عشرت فـردا شکسته
جهان درکار هر کس دید نقصی قصورش بر سر[9] دانـا شکسته
کمان ابـروی این زال رعنا بجادوی ید[10] بیضا شکسته

زبس ازفتنه می‌ترسد نظیری
سپاهی را بیك غوغا شکسته

۴۹۷

در بند تو زنجیر گـرفتار شکسته زندان شده سدرخنه ودیوارشکسته[11]
زین بیش[12] شکرخنده‌حلاوت‌نفروشد تـوتیم ز شکر سر منقار شکسته[13]

---

۱ ـ باید (خ۲) متن‌تصحیح قیاسی‌ست ۲ ـ این‌غزل درخ نیست ۳ ـ زرعنایان که ننهندم (خ۲) ٤ ـ برش‌نام (خ۲) ٥ ـ سار (خ۲) ٦ ـ قدما (خ۲) ۷ ـ چنان (خ۲) ۸ ـ سرمست (خ۲) ۹ ـ برسری (خ۲) ۱۰ ـ یدو (خ۲) ۱۱ ـ این غزل در خ ۲ نیست ۱۲ـ پیش (چ) ۱۳ ـ این‌بیت درخ سومین وبیت بعد دومین بیت‌ست

از بس که عنان پیچدازان چهره نگاهم — خار مژه در دیدهٔ خون بار شکسته
سد قافلهٔ ناز گشوده بدلم بار — سودای تو ام[1] رونق بازار شکسته[2]
بیرون کنم از تن بسر ناخن غیرت — این خار که در سینهٔ افگار شکسته
نی جامه کنم پاره ونی[3] سینه کنم[4] چاك — دیری ست دل ودستم ازاین کار شکسته
دل خسته ز بی چارگی چاره گرانم — اندوه طبیبان دل بیمار شکسته
پیمانهٔ پیمان تو از پند عزیزان — اندك شده پیوسته و بسیار شکسته

پیمان تو جای عجبی نیست[5] نظیری
خوش باش که عهد ازطرف یارشکسته

۴۹۸

دلم گداخته غم وز تنم توان رفته — ز گرمی جگرم مغزاستخوان رفته[6]
نشاط روز جوانی ببر نمی آید — که همچو تیر بجست[7] ازخم کمان رفته
خبر زسیرت آیندگان چه می شنوید[8] — که مانده ام بغریبی و کاروان رفته
ز روزگار دل شادمان نمی بینم — که ازهجوم بلاراحت ازجهان رفته[9]
کس از تلاطم دریا برون نمی آید — که کشتیی که ببینیم بر کران رفته
چه ازتمیزوخرد مفلس اند این مردم — که یوسفی چوتوزین شهررایگان رفته
زبس بوصل توجان های خلق پیوندست — ز رفتن تو ز هر تن هزار جان رفته
زبیم هجر توهر جا که بوده[10] عقل ودلی — رکاب ودست تو بوسیده در[11] عنان رفته

درنگ چند نظیری خوشاسبك روحی
که پیش از آن که شود بردلی گران رفته

۴۹۹

حدیث صلح نماسینه کینه زای که چه — نگه رحیم وغضب تیغ سرزدای که چه[12]
ز سیمیا نه فسونی چه می دهی بازی — نه روزگار نه بختی غلط نمای که چه

۱ـ سودای تواز (چ) متن تصحیح قیاسی ست ۲ـ این بیت درخ نیست ۳ ـ نه (خ)
٤ـ زنم (خ) ٥ـ بود (خ) ٦ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ بجهد (خ۲) ۸ ـ می شوید (چ)
۹ـ این بیت درخ نیست ۱۰ـ بود (خ۲) ۱۱ـ بوسیدواز(خ۲) ۱۲ـ این غزل درخ وچ نیامده است

رهی نیافته رقصان بنوش نـوش چرا دلی [1] نباخته گریان بهای های که چه
گهی بدیدهٔ بیگانگان ببین خـود را بـروشنایی آیینه خود ستای که چه
اگـر رفیق ره و منزل متابعتی زره‌برون شدن ازبانگ‌هردرای که چه
وگر حریف می وخلوتی ما هستی [2] ز جا درآمدن از هرصدای‌پای که چه
بیاد بزم تو شهری ندیم وشیرین گوی ترش نشستن و بستن در سرای که چه
طریق شش جهت ونه بساط طی کردی همان ستاده در اول قدم بجای که چه
بتاج و تخت نبینی [3] و دلق مـا طلبی بشه تکبر [4] و در یوزه ازگدای که چه
سیاه روزی ما تاج فرق صبح دم ست نزاع بـال زغن با [5] پر همای که چه
نه‌حسن لطف بجایی نه لطف تحسینی
تونکته‌سنج نظیری غزل سرای که‌چه

۵۰۰

تـو بـرسر کو دکان نهاده مابر کف دست جان نهاده [6]
بس‌سنگ گران‌ببیع جان‌ها در پـلهٔ ابـروان نهاده
یك سود نموده [7] زیـر زلفت در هر شکنی زیان نهاده
در قند تو خنده رخنه کرده مـا جان بقصور آن نهاده
لب [8] داده بمشتری شکرچش پس [9] نـرخ شکر گران‌نهاده
ما پست گرفته نرخ نازت [10] تـو پای بـر آسمان نهاده
بگرفته دلی چوخاره در بر پس [9] پشت بپرنیان نهاده
شب ناشده بسته‌یی دکان را سنگی بکلید آن نهاده [11]
شهری‌پی یك نظر ببامت [12] زر بـر کف پـاسبان نهاده

---

۱ ـ ولی (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۲ ـ ما مسی (خ۲) شاید « بآئینی » متن تصحیح قیاسی ست ۳ ـ ببینی (خ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ٤ ـ مکر (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٥ ـ ما (خ ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ نمود (چ)
۸ ـ جان (خ ۲) ۹ ـ بس (چ‌ـخ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۱۰ ـ مارت (خ۲)
۱۱ ـ این بیت درخ ۲ نیست ۱۲ ـ ببا مست (خ۲)

وز شوق توجان درآستین ها　　رخ خلق بـر آستان نهاده

بس خاك ز بیم تـو نظیری

بر داشته بـر [1] دهان نهاده

۵۰۱

[2]تاشوی هم‌انس [3] آگاهی طلاق خواب‌ده　　ترك بالین حریر و بستر سنجاب ده

نقش هرپندار پیش آید بمی ازدل بشوی　　سربصورت خانهٔ نام ونسب سیلاب ده

ساقی ارنوشی بگویدزهد وتقوا کن نثار[4]　　مطرب ار[5]دستی بر آردجبه‌وجلباب[6]ده

پادشه رندست‌و[7]عارف جامهٔ رندی بپوش　　جبهٔ سالوس و تسبیح ریا پرتاب [8] ده

دردمندان را علاجی زان نظردریوزه کن　　مستحقان رازکاتی زان‌دولعل ناب ده

چون‌چنین کردی‌روش بر کوه‌و[9]صحرا کن گذر　　خاروخارارا[10]خواص‌قاقم‌و[11]سنجاب‌ده

توسن طبع و[12]هوا سر داده میرانی کجا　　دورازمقصد شدی‌آخرعنانی [13]تاب ده

ازسیه چشمان هندی‌آب درچشمت نماند　　آب‌ریزان‌میشوددرریزوچشمی[14]آب‌ده

ره‌خطرناك‌ست ومنزل دور ورهزن‌در کمین

روزبی گه شد نظیری ترك‌این اسباب ده[15]

۵۰۲

پـرده بردار و صلای می بشیخ و شاب ده

صومعه داران عارف را شراب نـاب ده [16]

آخر ای ابـر کرم پـروردهٔ فیض تـوییم

دود ازما تشنگان برخاست [17] ما را آب ده

از ادب حرفی رقم آموزگار مـا نکرد

دفتری ازحسن خود داری بما یك باب ده

۱ـ در(خ۲)　۲ ـ این غزل درخ نیست　۳ ـ تاشویم هم‌آتش (خ۲)　۴ ـ سازتقوا سازکن (خ۲)　۵ ـاز(ج)　۶ ـ جلاب(خ۲)　۷ ـ رندست (ج)　۸ـبرتاب(ج)　۹ـبر کوه (ج)　۱۰ـ از (خ۲)　۱۱ـ قاقم (خ۲)　۱۲ـ طبع (خ۲)　۱۳ـعنابی (ج)　۱۴ـ ریرچشم‌و (خ۲)　۱۵ـ کن (خ۲)　۱۶ـ این غزل درخ نیست　۱۷ـ برخواب (خ۲)

این دل افگنده را یك بار بـردار اززمین
گرنه داغ مهر تـو باشد برو پرتـاب ده

ترسم ازخون ریزی زلفت که گیرد دامنت
خون دل ها ازشکنجش‌می‌چکد کم‌تاب‌ده

خوابش‌ازسر رفت‌باماهر که‌هم‌زانو نشست[1]
تـاب بیداری نداری تن بجای خواب ده

وه که ازتوفان عشقت برق‌دل را آب برد[2]
من نگفتم سربجویم [3] این همه سیلاب ده

از[4]حرارت هرشبم ضعف دل‌افزون می‌شود
یك صباحـم از لب خـود شربت عناب ده

از شکاف دل بچشم جان نظیری بیندت
روی‌برمحراب‌داری‌پشت‌بر اصحاب ده

۵۰۳

فکر وغم را سر[5] بجان مردم ناشاد ده — ما بتو[6] شادیم مـا را خاطر[7] آزاد ده

هر که‌راجانان کشد ماتم نمی دارد کسی — دوستان کشتهٔ خـود را مبارك باد ده

دوراز آن‌درمرده‌ام کی‌می کندخا کم‌قبول — درتنم‌آتش زن و خاکسترم[8] بربادده[9]

شوروغوغابیش[10]شدازبندو[11]زنجیرای‌پدر — ترك غم خواری این مجنون مادرزاده

برنمی تابد دل اما عشق می‌فرمایدش[12] — کرده ویران خراج کشور آباد ده

عاجزانیم از دیار خود بپابوس[13] آمده — عجز ما بشنو نمی گوییم مـا را داد ده

یار می‌آید نظیری زنـدگی از بهر چیست
دیده بگشا و[14] بمردم جـان فشانی یاد ده

۱ـ همراه توشد (خ۲) ۲ـ ده (خ۲) ۳ـ بخونم (چ) ٤ـ زین (خ۲) ٥ـ فکرت وغمرا (چ) ٦ـ بنو(چ) ۷ـ خواطر (خ) ۸ ـ خاکستر و(چ) ۹ـ این بیت در خ۲ نیست ۱۰ـ پیش (چ) ۱۱ ـ بند (خ۲) ۱۲ ـ فرمایدم (چ ـ خ) ۱۳ ـ بناموس (چ‌ـخ۲)
١٤ ـ دیده‌یی مگشا (چ)

۵۰۴

[1]عشق افسر ز سر جم[2] باشارت برده — با سپاهی[3] دل محمود بغارت برده
نتواند لب عیسا بصد اعجاز گرفت — دل که آن چشم مهندس بمهارت برده
خواجه در کعبهٔ رندان نظر باز ملاف — که گدا نام شه اینجا بحقارت برده[4]
عشق را فایده در کوی زیانکاران ست — هر که زین کوی سفر کرده خسارت برده[5]
عشق در سینه وطاعت بجزا کرده بدل — گنج در خانه ودانگی بتجارت برده[6]
بس که بگریسته‌ام درجگرم گرمی نیست — گریه ام از نفس گرم حرارت برده
رو بمحراب گریبان تو نتوانم سود — که ز من دیدهٔ آلوده طهارت برده
من بیان هیچ ندارم که سخن گفتن تو — از من اندیشه معنی و عبارت برده
کرده برمن در افسانهٔ بی سامان باز — قفل خاموشی[7] و مفتاح بصارت برده
ای خوشا عاقبت کار نظیری در عشق — دروفا مرده و[8] جانان بزیارت برده

۵۰۵

[9]روندگان ملولیم رو بهم کرده — دماغ در[10] سرافسانه های غم کرده
گرفته کوه‌وبیابان‌باشك چون‌باران — دمی چو برق بافروختن علم کرده
بطرف‌هرچمنی چشمه‌یی‌نموده‌روان — بخاك هرقدمی دانه یی بنم[11] کرده
بذوق کنج فراغی که شاد بنشینم — همه حوالی آفاق را قدم کرده
بسر کلاه نمد کج نشسته بریك سو — قفا بتاج فریدون و تخت جم کرده
زبان عقل بمی لال کرده چون لاله — علاج غم[12] بقدح های دم بدم کرده
اگر پیالهٔ می‌داده اندا گر[13] خم زهر — زخوان دهر قناعت‌ببیش و کم کرده
باشتیاق اجل راه عمر پیموده — مقام بر در دروازهٔ عدم کرده
ز زیر پرده دل دلبر نهانی ما[14] — کرشمه برعرب و ناز برعجم کرده

۱ـ این غزل‌درخ نیست ۲ـ خم(خ۲) ۳ـ پاسانی (خ۲) ٤ـ این بیت‌درخ۲ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع‌دوم بیت بعد آمده است ٥ـ که گدانام‌شه این‌جا بحقارت برده (خ۲) ٦ـ این بیت درخ۲ نیست ۷ـ خواموشی(خ۲) ۸ـ مرده (خ۲) ۹ـ این‌غزل در خ نیست ۱۰ـ بر(خ۲) ۱۱ـ نیم (چ) ۱۲ـ می(چ) ۱۳ـ ار(خ۲) ۱٤ـ را (خ۲)

حکایت لب او مرده زنده می سازد — مسیح را که باعجاز متهم کرده

ربوده مستی عشق آنچنان نظیری را

که پشت بر صمد وروی بر[1] صنم کرده

۵۰۶

[2] کجایی ای گل‌ومل[3] رابرنگ‌وبو کرده — جنان[4] جمال تو نا دیده آرزو کرده

گلی[5] برنگ تو گل‌چین نچیده ازچمنی — هزار مرتبه گل زار رفت و رو کرده

هزار جنس می آورد در میان خمار — بنشئهٔ تو نبوده ست در سبو کرده

سپاس خلق‌تو برجان عاشقان فرض‌ست — پری وشان جهان را فرشته خو کرده

لب از حلاوت حرفت نمی توانم بست — که همچو نی‌شکرم شهد در گلو کرده

چگونه مردمك شب پرست ما بیند — ترا که‌ذره‌و[6] خورشید جست‌وجو کرده

ترا بقول وغزل رام خویش نتوان کرد — عبث خیال تو ام گرم گفت گو کرده

تو گل‌بجیب‌ دگر کن که‌عشق‌چاره‌شناس — نصیب سینهٔ من مرهم و رفو کرده

نظیری از تـه دل خا خار غیر بکن

که عشق‌آب نوی[7] دیده را بجو کرده

۵۰۷

شاهدی بر سر این کوچه پدیدار شده — هر که‌زین راه گذشته‌ست گرفتار شده[8]

گل که‌خندان‌و[9] شکفته‌ست باین‌می‌نازد — که بپای دلش از کوچهٔ ما خار شده

گر بارزی که[10] مقیم سر کویش گردی — بس‌غریبان نگری‌بی دل‌و[11] بی یار شده

بس کند غارت هندو[12] ومسلمان زلفش — بر سر کوش[13] بهم سبحه و زنار شده

آشیان همه مرغان چمن ویران کرد — که بشب‌نرگسش اززمزمه بیدار شده

ماه کنعان سفری[14] کرد که‌بازاری دید — یوسف ماست که راهش همه بازار شده

سدحسین ازلب او شربت کامی نچشید — بر سر کویش[15] ازبن عربده سیار شده

۱ـ با (چ) ۲ـ این غزل درخ نیست ۳ـ مل‌وگل (خ۲) ٤ـ جهان (خ۲) ٥ـ کهی (خ۲) ٦ـ ذروه (خ۲) ۷ـ اودر (خ۲) ۸ـ این غزل درخ نیست ۹ـ خندان (خ۲) ۱۰ـ گریه .... (خ۲) ۱۱ـ بی‌دل (خ۲) ۱۲ـ هندوی (خ۲) ۱۳ـ بدرگوش (چ) برسری کوش (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۱٤ـ سفر (خ۲) ۱٥ـ کوش(خ۲)

هر کرا جان و دلی هست کند در کارش　　زود بینی دو جهان بر سر این کار شده

هجر و مخموری همسایهٔ نظیری سهل است

بخت آن مست که در میکده هشیار شده

۵۰۸

آب رز در خم آتشین نشده　　سیر از و خاك جرعه‌چین نشده[1]

ته این لعل درد آمیزست　　در نگین خانه خوش نشین نشده

مزه نگرفته‌یی ز می کده یی　　کز لبت باده انگبین نشده

بر چنان لب عجب که تا امروز　　لعن ابلیس آفرین نشده

هر که یك بار دیده روی ترا　　از غمی در جهان غمین نشده

چه شوی پای مال[2] گل چینان　　سنبلت[3] فرش یاسمین نشده

سیب سیمین هنوز در دیده[4]　　قابل جیب و آستین نشده

کی ست کز سلسبیل رخسارت　　خاطرش جنت برین نشده

از مژه دیده ارغوان زارست　　در این باغ خار چین نشده

بی قبول نظر نظیری را

رقم سجده بر جبین نشده

۵۰۹

از گلستان گل ببازار آمده　　عید مرغان گرفتار آمده

گر نمی نالم بقانون بر حقم　　زخمهٔ بیگانه بر تار آمده

بیخته‌انده[5] جهان را تا[6] چو من　　مرد عشقی بر رخ کار آمده

یك دم از بت خانه غافل گشته‌ام　　سد گره در[7] کار زنار آمده

از قفس در باغ خونین دل ترم　　رشته ام بر[8] خار دیوار آمده

زانده انده[9] زا یدم کایینه را　　مایهٔ زنگار زنگار آمده

۱ــ این غزل درخ نیست　۲ــ چون شوی تا نهال (خ۲)　۳ــ سنبلست (ج)　٤ــ بمیوه دزدیده (ع)　۵ــ بیخته انداین (ع) بیخته‌اندوه (خ)　٦ــ با (خ۲)　۷ــ بر (خ)　۸ــ در (ع-خ۲)　۹ــ انده انده (ع-خ۲)

مستی مارا چه داند از کجاست آن که ازمی‌خانه هشیار آمده [1]
دست از مقصود کوته کرده ام [2] بر سر انگشتم ز گل خار آمده
از نظیری شکرستان شد جهان
در قفس توتی بگفتار آمده

٥١٠

دیوانه ام ز خـانه مشوش بـر آمده توفانم از تنور پـر آتش [3] بـر آمده
آن صید عاجزم که ز تـأثیر کین من تیرو کمان شکسته زتر کش [4] بر آمده
هـر گز نبوده کاسه‌ام از لای غم تهی صحبت بمیرمی کده‌ام‌خوش بر آمده
بر کعبتین اختر من نیست نقطه یی زین‌نقش‌ها [5] که چرخ منقش بر آمده
باریده بر گ گل بسر ازسنگ طعنه‌ام در کوچه‌یی که طبع‌جفا کش‌بر آمده
بادا شکسته خاطرسلطان‌ز [6] جرم من کزخانه ام خم می بی غش بر آمده
می ترسم این شراب نظیری جنون دهد
دیوانه یی ز شیشه پـری وش بـر آمده

٥١١

کیست این [7] از روی رعنایی بجولان آمده
کرده درهر کس نظر برخویش نازان آمده
درصفا چون صبحدم درتازه رویی چون بهار
سد گلستان سنبل و گل در گریبان آمده
دم بـدم می گردد [8] از نظاره عالم محوتر
چشم قربانی ست [9] بر دیدار حیران آمده
دوستان رامی‌خراشد دل خروش [10] گریه ام
من خودم در اشك گرم خویش پنهان آمده

۱ـ این بیت‌درخ نیست ۲ـ کرده‌ییم (خ۲) ۳ـبر آتش(خ) بآتش(چ) ٤ـ بتر کش (خ۲) ٥ـ چرخ‌ها (نسخه بدل‌خ۲) ٦ـ سلطان...(خ۲) ۷ـ کیست... (خ۲) ۸ـ می کرد (خ۲) ۹ـ ربانی‌ست (خ۲) ۱۰ـ خراش (خ۲)

خلق در نظارهٔ حورند[1] از اوقات خویش
روزگار ما ز سر تا پا پریشان آمده

همچو ابر از گوش ها رعدم زسر[2] بیرون شده
همچو کوه از چشم ها سیلم بدامان آمده

سوی جور از راه بخشش یار می گردانَدم
کین دیرینم بیادش[3] بعد نسیان آمده

کوششم بی‌مزد و[4] منت صنعتم[5] بی نرخ وقدر
کار خویشم از زبان بر خویش[6] تاوان آمده

شکر لله شد نظیری باز[7] درغربت دچار
زین سفر نازم که‌سود است آنچه[8] نقصان آمده

۵۱۲

در عهد تو یك سر بگریبان نرسیده
کش چاك دل ازسینه بدامان نرسیده[9]

محمود پریشان سر[10] زلف ایازست
کاری ست محبت که بسامان نرسیده

مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی
دردی ست جدایی که‌بدرمان نرسیده

هر قطره‌یی ازچشم‌ترم‌سیل جهانی ست[11]
جایی‌رسد این گریه که‌توفان نرسیده

دیری ست که‌از نکهت پیراهن یوسف
بویی بسوی کلبهٔ احزان نرسیده

بس کز رسن زلف گره گیر توبندیم
ما را نمی ازچاه زنخ دان[12] نرسیده

ماییم و کتابی وچراغی که فروغش
از خانهٔ تاریك بایوان نرسیده

سد بار ز آغاز بانجام[13] رساندیم
افسانهٔ دردی که بپایان نرسیده

فریاد که طی گشت ره عمر نظیری
این جان الم دیده بجانان نرسیده

۱ـ جورند (خ۲) ۲ـ بسر (خ ـ خ۲) ۳ـ بیاد از (خ) ٤ـ مزد (خ۲) ٥ـ منت... (خ۲) ٦ـ زبان خویش (خ۲) ۷ ـ یار (چ ـ خ۲) ۸ـ سود هرچه (خ ـ خ۲) ۹ـ این غزل درخ نیست ۱۰ـ زسر (خ۲) ۱۱ـ حبابی ست (خ۲) ۱۲ـ چشمهٔ حیوان (خ۲) ۱۳ـ زاعجاز بآغاز (خ۲)

۵۱۳

آنی که بجان ناز ترا حور کشیده — خورشید بچشم از رخ تو نور کشیده[1]
گیسوی تو ببریده[2] کمند ازدم افعی — مژگان تو نیش از تن زنبور کشیده
آن رخ که خویش[3] می‌چکد از زلف بنا گوش — گویی عرق از عنبر و کافور کشیده
از معنی و[4] فهم دهن تنگ تو ادراک — یك نکته بیان کرده سخن دور کشیده
بی دردتر از[5] شیرهٔ جان ساخته سد بار — خمار که این[6] شیرهٔ انگور کشیده
کوی‌تو کنون وعده گه منتظران[7] ست — دیری‌ست که موسا قدم از طور کشیده
محروم ز دل جویی آن چشم سیاهم — مژگان تو بر گرد نگه سور کشیده
بسیار شد اندوه و عنا کی بود آخر — بینیم بصبح این شب دیجور کشیده
ایسوب مگر چارهٔ رنجوری ما را — داند که ازین علت ناسور کشیده
آسوده جز از گوشهٔ ویرانه نگردد — دیوانه که آزار ز معمور کشیده
افغان که بمنزل نرساندیم ز سستی — باری که دو چندان کمر مور[8] کشیده

دل خستن و فریاد نظیری ز درون‌ست
رنجور نفس از دل رنجور کشیده

۵۱۴

[9]کاری ست بر علاگذران در خفا گره — فکری چو تارسبحه[10] زسر تا بپا گره
سیاره و ثوابت این کارخانه را — دل ها چو کهربا ست ز خوف قضا گره
بس‌خرده‌های‌زرچو گلت دردهان کنند — چون‌غنچه‌وا کنی گر ازین[11] پرده‌ها گره
کسب معانی ازنظرعشق کن که هست — صد نکته را[12] بنیم اشارت ادا گره
کوته مساز دست تهی کین نگار را — بر گوشهٔ نقاب بود رونما گره
از بس کرشمه می کند از پرده آشکار — در دیده می شود نظرم از حیا گره
گویا ترم ز بلبل خوش نغمه در بهار — از سردی جهان زده ام بر نوا گره
قطبم که گرچه عقده گشای خلایقم — نگشایدم ز گردش[13] این آسیا گره

۱- این غزل درخ نیست ۲- ببرید (خ۲) ۳- آن زلف که خون(خ۲) ۴- ازمعنی (چ) ۵- ترا (چ) ۶- سد(چ) ۷- مسطران(خ۲) ۸- بکمر تیر (خ۲) ۹- این‌غزل درخ نیست ۱۰- تارسحر (خ۲) ۱۱- اگر این (چ) ۱۲- بر (خ۲) ۱۳- گردن (خ۲)

زین چرخ خاکباز که هرصبح روزگار دامن چو کودکان زندش بر قفا گره

طرح بقا مدار توقع که خاك را

بسیار هست دردل ازین مدعا گره

۵۱۵

[1] ازخوی تندو[2] سرکشت کس ایمن وخشنود نه

سد بار رنجیدی ز ما ما را گناهی بود نه

عاشق منافق می شود از [3] غمزهٔ غماز تو

سدفتنه انگیزی دمی قصدت زیان وسود نه

حسنت نمك‌ها ریخته عشقت جگرهاسوخته

ازپختن سودای تو حاصل جز اشك و دودنه

نی قهروجنگی برملانی مهرولطفی درخفا [4]

آخر نمی دانم چه‌ام مقبول نه مردود نه

اندیشهٔ پنهان تو [5] سرمایهٔ سودای ماست

سدجان اگر نقصان شود در راه تو نابود نه

تا تو نکوتر می شوی من مبتلا تر می شوم

حسن ترا رودربهی درد مرا بهبود نه

عیش ضعیف تلخ ما یارب نصیب کس مباد

در مجلس ما چاشنی در مجمر ما عود نه

همصحبتان دروجد ومااز ثقل برجا مانده‌ییم [6]

ما کاهلان را جنبشی از نغمهٔ داوود نه

درافتراق حال ما سد کوکب منحوس هست

در اجتماع کار ما یك اختر مسعود نه

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ تند (خ۲) ۳ـ در(ح) ٤ـ جفا (خ۲) ۵ـ ما (خ۲)
٦ـ جادرمانده‌ییم (خ۲)

گردید قسمت در ازل نایابی و سرگشتگی
یك سالك جوینده را روجانب مقصود نه

یاراز صبوحی سرخوشان اصحاب مجلس می کشان
هجر نظیری را سبب جز بخت خواب آلود نه

۵۱۶

دل بر این ناخوش آشیانه منه — چشم بر شفقت زمانه منه [۱]
ناگهان می زنند طبل رحیل — رخت خود جز بر آستانه منه
تا کفافی و شاهدی باشد — پای بر آستان خانه منه
بده تا [۲] دست در میان دارد — باده و چنگ بر کرانه منه
می و معشوقه [۳] شبانه‌خوش ست — نان و پیه آبهٔ [۴] شبانه منه
مرغ دل دار [۵] ازقفس آزاد — بر در [۶] خانه آب و دانه منه
گوش بر نغمهٔ غزالی [۷] نه — چشم بر جرعهٔ مغانه منه
دیر یا زود می رسد روزی — بر جهان قحط جاودانه منه
هر چه دستت دهد نکویی کن — عذر پیدا مکن [۸] بهانه منه
اثر زندگی بگور فرست — از پی مردگی [۹] نشانه منه
عشق همراه بر نمی تابد [۱۰] — پای در ره بجز یگانه منه

با نظیری نشین ووعظ شنو
گوش برهرزه و [۱۱] فسانه منه

۵۱۷

عقلم وداع عصمت کرد از [۱۳] تنك شرابی — عشقم نگاه دارد از مستی و خرابی [۱۲]
دردی کش مغان‌راشرم ازمی‌ست [۱۳] تا کی — موی سفید سازم از لای می خضابی
عمر سبك عنانم کی می شود مقید — دستم برعشه آورد جام ازگران رکابی

۱ـ این‌غزل‌درخ نیست ۲ـ در(خ۲) ۳ـ معشوقه‌و(خ۲) ٤ـ نان‌برابه‌و(خ۲) ۵ـ دارد (خ۲) ٦ـ دربر(خ۲) ۷ـ غزای(چ)اغانی(خ۲)متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست ۸ـ کن‌و (خ۲) ۹ـ مردکی (چ‌ـخ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۱۰ـ نابا (چ) ۱۱ـ هرزه (خ۲)
۱۲ـ این غزل‌درخ نیست ۱۳ـ من‌ست (چ)

می‌خوارگی ومستی زان روی پیشه کردم	تـا رودهد بیارم در حرف بی حجابی
چون پشه برسر خم می‌جوشدار حواسم[1]	در آنزوای فکرم خور می کند ذبابی[2]
گر پرتو درونم عکس افگند ببیرون	هر ذره یی ز خاکم خیزد بآفتابـی
مـورم و لیك دارم قصد شکار عنقا	گنجشك بسته بالـم اما کنم عقابی
سامان عمر خواهد پیش کسی نیاید	بختی[3] باین تغافل کاری باین شتابی
قادر نشد نظیری بر شاخ وصل دستم
کز باغ بخت چینم گل های انتخابی

۵۱۸

دیـری ست ز گوشهٔ نقابی	داریـم امید فتح بابی[4]
از زلف کجش بعقد انگشت	ذوق ست گرفتن حسابـی
وآن گه بنشان بوسه کردن	از صفحهٔ رویش انتخابـی
هر دم بگلاب پاش مژگان	بـر جیب فشاندنش گلابی
از دیدهٔ تر بران بنا گوش	علتان دیدن در خوش آبی
ارزد بنـشان سد سلیمان	نعلی[5] کندن ز لعل نـابی
انگشت نمای شهرم از وی	هـر دم بنوازش خطابـی
مطعون دارد میان خلقم	هر روز بشهرت عتابـی
دل هر گله کز تغافلش داشت	سـر شد بندادن[6] جوابی
رازی که بسد دهان نگنجد	گردید بیان باضطرابی[7]
با دوست گر اتحاد خواهی
ازخویش نظیری اجتنابی

۵۱۹

چه باید مرد را طبع بلند و مشرب نابی
نگارین چهره‌یی مجموعهٔ خوبی زهربابی[8]

۱ـ خواصم (خ۲) ۲ـ زبابی (ع) ۳ـ بخشی (ع) بحشی (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٤ـ این غزل در خ نیست
۵ـ بالی (خ۲) ٦ـ بتداون (خ۲) ۷ـ اضطرابی (خ۲) ۸ـ این غزل در خ نیست و آخرین غزل ع و خ۲ است

سکندردرسراغ آب‌حیوان باخت[1] شوکت[2] ا

خوشا درویشی و خلوت لب نان و دم آبی
به از نظارهٔ چترجم ست و طوق افریدون

نظر بازی بسرو خانگی[3] در پیش مهتابی
بسد ناخن زدن بر رشتهٔ عود جگر ارزد

گزیدن ازسر انگشت خضابی کرده[4] عنابی
بکام هم چو[5] توتی شکراز کنج دهن کردن

چو کبکان دری بربال هم انداختن تابی
شب امن وحضورقلب و[6] ذوق وصل وشعرتر

نمی گردد بگرد چشم شاهد بین من خوابی
مدار کشتی فکرم بگوش دامن افتاده

که می ترسم ز توفان ذقن افتد بگردابی
نبینم چاره زان شست دوتا وچشمهٔ نوشین[7]

بجز در باختن مانند ماهی جان بقلابی

حدیث صفحهٔ رخسار یار و طاق ابرو چند
نظیری جزو[8] اورادی گزین‌و کنج محرابی

۵۲۰

کی سر غنچه او از هر بیان بیابی
گرمحو ذوق گردی خود سر آن بیابی[9]

گر چشمه حیاتش نوش ازلبان فشاند
سد سلسبیل و کوثر هر سو روان بیابی

نتواندش کشیدن رخش سپهر اگر چه
باریك تر ز مورش موی میان بیابی

۱ـ باخت (چ) تاخت (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ طاقت (چ) ۳ـ سروچابکی (خ۲) ٤ـ کرد (چ) ٥ـ نکاهم همچو (خ۲) بکاهم همچو(چ) ٦ـ شب ایمن درحضورقلب (خ۲) ۷ـ سست ماحبسمه نوشین (خ۲) ۸ـ خیزو (چ) ۹ـ این غزل درخ نیست

چندان ملاحت او بردیده ام نمك[1] بیخت
کز اشك گرم شوری[2] درمغز جان بیابی
گر نرگس خوش آبش چشم ازجهان بپوشد
نه باغبان ببینی نه بوستان بیابی
تا نوش خندهٔ او دامن ز صحبتم چید
از عیش تلخ زهرم در استخوان بیابی
چندین کتاب ومصحف فهرست باب عشق ست
دیگر ورق نخوانی گر داستان بیابی
یار[3] از تعین تو در پرده می نماید[4]
خود را نهان نمایی او را عیان بیابی
عمری[5] خدا پرستی کردی زخودپرستی[6]
شاید بمی پرستی[7] از خود امان بیابی
تمثیل عشق وعاشق بحر و[8] غریق بحرست
تا تو نیاز[9] عشقی از خود نشان بیابی
گر عارفی نظیری پیشانی سبوبین
کاسرار لوح و کرسی بی ترجمان بیابی

۵۲۱

نیست با مشاطهٔ گلبن[10] ترازم حاجتی
عشق اگر خواهد بروید برسفالی[11] جنتی
غنچه ام گل در گلو دارد بهارم تازه روست
خندهٔ باقی[12] ست باغم راز صبح رحمتی
مشتری گو رد کن و دلال گودر پا فگن
جنس اگر خوبست خواهد کرد پیدا[13] قیمتی

۱ ـ ملك (خ۲) ۲ـ گرم سوزی (چ) گرم وشوری (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۳ـ یاز (چ)
۴ـ نمی نماید (چ) ۵ـ عمر (خ۲) ۶ـ خودپرستی (خ۲) ۷ـ شاهد نمی پرستی (خ۲) ۸ـ بحر (خ۲)
۹ـ نبار (خ۲) ۱۰ ـ مشکین (خ۲) ۱۱ ـ سفال (خ ـ خ۲) ۱۲ ـ کافی (چ ـ خ۲) ۱۳ ـ پیدا کرد خواهد (خ)

کارمارا این‌چنین ناپخته کی‌خواهد گذاشت
عشق اگر مردست و[1] با اوهست بوی غیرتی

بر سر کوی ترقی خود نمایی ها کنم[2]
گر قدم برتر نهد از پائه خود همتی

نغمهٔ سنجیده میگویند این را ناله نیست
نی نشان درد دارد[3] نی خراش رقتی

پر کنم از تحفهٔ مصرش نظیری آستین
گر بیارد[4] بر نقابم باد دست رغبتی

۵۲۴

دریغا در چنین فصلی حریفم یار بایستی
میان بلبلانم جای در گل زار بایستی[5]

نشد زایوان وقصر افراختن جمعیتم حاصل
ره آمد شد غم سوی من دیوار بایستی

بسعی دیدهٔ شب زنده دارم کار نگشاید[6]
بجای دیدهٔ من بخت من بیدار بایستی

چنین‌وقتی که برساقی وساغردسترس دارم
کنار لاله زار و دامن کهسار بایستی

زبهر آن که درپای سهی‌سروان همی‌ریزم[7]
مرا چون عنچهٔ گل مشت پر[8] دینار بایستی

سرم دستار ازمخموری می برنمی تابد
شرابم در سر و دستار در خمار بایستی

۱ـ مردست (خ۲) ۲ـ کنیم (خ) خودنمایی می‌کنم (خ۲) ۳ـ دارو (چ) ٤ـ بتازد (خ) نیارد (خ۲) ۵ـ این غزل درخ نیست ٦ ـ بگشاید (خ۲) ۷ـ بهی‌وناروِن ریزم (چ) سهی سروان همه ریزم (خ۲) متن‌وجه مرجح قیاسی ست ۸ ـ مراچون غنچه مشت گل پراز (خ۲) مرا چون‌غنچه گل‌مشت‌بر (چ) متن تصحیح و ترجیح قیاسی ست

بهر کس می نشینم نشتری[1] در آستین دارد
پی آسودنم یك یار بی آزار بایستی

دل بلبل باین نالیدن آسایش نمی یابد[2]
نوای عشق را منقار موسیقار بایستی

همه کس لاف درخلوت نظیری می تواند زد
ترا این خود فروش بر سر بزاز بایستی

۵۲۳

نوشی بسد جان رایگان قوت روان کیستی
کامی بسدحسرت نهان آرام جان کیستی[3]

آدم بشوقت درجهان رضوان بذوقت[4] درجنان
تو مرغ عنقا آشیان در بوستان کیستی

ازنسل خوبانی قمر[5] وز[6] قسم حورانی بشر
روشن کند فرت[7] نظر از دودمان کیستی

ای از هدایت آیتی برما ز یزدان رحمتی
با کس نداری نسبتی نازل بشان کیستی

باخود غرورو[8] سر کشی باماجفا وناخوشی
از خود نیی[9] از ما نیی آخر ازآن کیستی

بسیار ناز و کم نگه کوته قبا و کج کله
خوش می روی رقصان بره سروروان کیستی

برقلب پا افشرده یی رخش خردپی کرده یی
گوی ازمه وخور برده یی چابك عنان کیستی

---

۱ ـ مشتری (خ۲) ۲ ـ باید (خ۲) ۳ ـ این غزل در خ نیست ۴ ـ بشوقت (ع)
۵ ـ از نسل حوایی ثمر (خ۲) ۶ ـ ور (خ۲) شاید «در» ۷ ـ فرط (خ۲) ۸ ـ غرور (خ۲)
۹ ـ از مانیی (ع)

قهر ازصفا پر[1] جوش تر فاش ازخفا درتوش تر[2]
تلخ ازشکر خوش نوش تر شیرین زبان کیستی

می ریزداز کلك وبنان[3] نوشت نظیری دربیان
دست و دهان آلوده یی گستاخ خوان کیستی

۵۲۴

[4] یك ره کم این حجرهٔ خاکی نگرفتی — ترك صنم و دیر[5] مغا کی نگرفتی
دیو و ملك از عربده تا کی تو جستند — در شکوه عنان دل شاکی نگرفتی
در کوچه وحدت که شهودی[6] بدوامست — حظ نظر از وسوسه تا کی[7] نگرفتی
آخر ببری ز اول اگر پاك ببازی — در باختنی ار مهره بپاکی نگرفتی
درمهد دلت میل بشوخی و[8] هوا داشت — راحت چو می از نشئهٔ تاکی نگرفتی
چون گل بنسیمی[9] دل شوریده شود چاك — هرچند که چون غنچه بچاکی[10] نگرفتی
برچرخ نسودی چو قمر گوشهٔ نعلین — زنار مسیحا بشراکی نگرفتی[11]
مردیم که در چشم تو گیریم بهایی — چون زندگی ما[12] بهلاکی نگرفتی

حال تو نشد رتبهٔ معراج نظیری
گر بطن سمك را بسماکی نگرفتی

۵۲۵

[13] کمند عشوه گشادی وفتنه سر دادی — هزار عربده را سر ببحر و بر[14] دادی
روان وروح بخود انس داده راجوییم[15] — زحجره[16] راندی وتن درقفای دردادی
بدوری تو دل و صبر ما نمی ارزند[17] — مرا بدست رفیقان بی جگر دادی
بفهم و خاطر زیرك ظفر میسر نیست — بکار پر خطر اسباب مختصر دادی
چسان بسر نرود دودومضطرب نشوم — که زه چو شعلهٔ خارم به نیشتر دادی
زتلخی تو کنم شکوه تا نداند کس — که زه درقدحم کردی و شکر دادی

---

۱ ـ بر (چ) ۲ ـ قهر ازصفا پرجوش تر.... (خ۲) پرنوش تر (چ) متن ترجیح وتصحیح قیاسیست ۳ـ زبان (خ۲) ٤ـ این غزل درخ نیست ٥ـ دیر وصنم وترك (خ۲) ٦ ـ شهود (چ ـ خ۲) متن ترجیح قیاسیست ۷ ـ تاکی (چ) ۸ـ ز (خ۲) ۹ ـ بتبسم (خ۲) ۱۰ـ بخاکی (خ۲) ۱۱ـ این بیت درخ نیست ۱۲ ـ اما (چ) ۱۳ ـ این غزل درخ نیست ۱٤ـ ببی خبر (چ) ۱٥ـ خواهم (خ۲) ۱٦ـ زهجر (خ۲) ۱۷ نمی آید (خ۲)

مرا که درد صبوح و [1] می‌شبانه نساخت — سرشك نیم شب و نالهٔ سحر دادی
اگرچه قیمت پروانگی وصلم نیست — وظیفه غم و ادرار [2] چشم تر دادی
بنده ذره ام از مهر تست زناری — چو [3] کوهم ارچه زسرتا بپا کمر دادی
هنوز دعوت حلوای بوسه در کارست [4] — زخط ولب نمك و تره ما حضر دادی

باین جمال نظیری کسی حدیث نگفت
قمر زمغرب [5] و یوسف ز چاه بردادی

۵۳۹

گر برون از برقع زلف پریشان آمدی
کارهای بی سر و سامان بسامان آمدی [6]
از جمال خود اگر دادی بعالم ذره یی
قسمت [7] هر مورمقدار سلیمان آمدی
گر حجاب پرده ودیر از میان برداشتی
هرمسلمان گبر وهر گبری مسلمان آمدی
بودی ار برقدر سوز آتش پرستان را [8] جزا
بال هر پروانه‌یی شمع شبستان آمدی
گر نبودی پیر کنعان بوی پیراهن شناس
کورماندی دربرش گر دوست [9] عریان آمدی
بر مشام آشنا آید شیم آشنا
سوی احمد از یمن زان بوی [10] ایمان [11] آمدی
هر غم او کامدی در سینهٔ تنگم فرو
جان محبوس مرا یوسف بزندان آمدی

۱ـ صبوح (خ۲) ۲ـ دردو (خ۲) ۳. چه (خ۲) ٤ـ درراه ست (ع) ۵ـ عقرب (ع) ٦ـ این غزل درخ نیست ۷ـ قیمت (خ۲) ۸ـ آتش پرستان (خ۲) ۹ـ دست (خ۲) ۱۰ـ زان‌سوی (خ۲) ۱۱ـ شاید «رحمان»

وه که‌در گلشن خمش دارند مرغی‌را که‌او
گر بگلخن در قفس بودی بسافغان امدی

رخصت اربودی کزین بی‌پرده‌تر گویم سخن
چون نظیری هردوعالم مست عرفان[1] آمدی

۵۲۷

[2] گر حسن وجمال توطلبگار نبودی / در خانقه و بت کده دیسار [3] نبودی
گرنر گس هست‌تو نکردی‌جدل آغاز / تا گردش او بودی هشیار نبودی
بی پرده توانستی اگر روی نمودن / در کعبه حجاب در و دیوار نبودی
نازت ننهادی بدل این بار امانت / گرحسن توازعشق گران بارنبودی
میزان تو دردست غرورست و گرنه / حسن تو باین قیمت و مقدار نبودی
گر غیرت تو پردهٔ پندار بهشتی / یك دل شده محروم ز دیدار نبودی[4]
افسوس که خوی توچوروی‌تو نکونیست[5] / ور نه همه گل بودی و یك خار نبودی
ای کاش نیامیختی این رنگ محبت / تا اینهمه نیرنگ[6] تو در کار نبودی
آسان ز عتاب تو توانست رهیدن[7] / گر جان بکمند تو گرفتار نبودی
آن‌تاب وتوان رفت که بر یاد رخ تو / دشوار شدی کارم و دشوار نبودی

می رست ازین حلقهٔ زنار نظیری
گر معنی تسلیم بز نار نبودی

۵۲۸

[8] بتوتیای رهم خون ز چشم تر[9] چیدی / جراحت ازدل‌هجران خلیده[10] برچیدی
حدیث‌خوش‌نمکت‌ارمغان‌صحبت کیست[11] / که دردم[12] ازدل و آزارم ازجگرچیدی
من از فراق تومردم ترا چه حاصل شد / بغیر ازین که گل شهرت از سفر چیدی
همیشه جلوه تراز رقیب بسی روشی / کدام میوه ازآن نخل بارور چیدی[13]

۱ـ بردو عالم مست‌و عریان (خ۲) ۲ـ این غزل‌درخ نیست ۳ـ بت‌کده‌ها بار (چ)
۴ـاین بیت‌درخ۲ نیست ۵ـنکوی‌ست (خ۲) ۶ـ رنگ (خ۲) ۷ـ توانیست رسیدن (خ۲)
۸ ـ این غزل درخ نیست ۹ ـ تو توتیای رهم چون ز چشم بر (خ۲) ۱۰ ـ چکیده (خ۲)
۱۱ـ نیست (چ) ۱۲ـ که‌درد(چ) ۱۳ ـ این بیت درخ۲ نیست

زلغو[1] گویی هم صحبتان دلت نگرفت　　اگرچه بال مگس دایم از شکر چیدی
صبا ز گلشنم[2] آزرده[3] حال می گذرد　　چو شاخ گل بر گم داغ[4] نیشتر چیدی
بدست غارت تو آن درخت عریـانم　　که از مقام خودش[5] کندی‌وثمر چیدی
بهیچ سورخ آسودگـی[6] نمی بینم　　زبس که مشغله[7] برروی‌یك دگر چیدی
بما دو گونهٔ نیلوفری فتاده چو تـو　　بـرخ بنفشهٔ شام و گل سحر چیدی
نشد[8] که طعمهٔ زاغی دهـی همایم را　　گرم چه سد بر[9] دولت ز بال وپر چیدی

ز گریهٔ سحری یافتی نظیری
گل‌مرادباقبال‌چشم‌ترچیدی‌فیض

۵۲۹

دگرخدا را[10] ای دل‌سر کجا داری　　که یك دو روزشد آتش بزیر پا داری
درین دیار بچشمم غریب مـی آیـی　　نـه آن دلی تو دلا رنگ آشنا داری
چه[11] غم که‌درطلبت دیده‌ام‌غبار گرفت　　اگرتو از پی این دیده[12] توتیا داری
چومس‌در آتش سدامتحان گداخته ام　　بجستن‌تو که‌حسنی[13] چو کیمیاداری[14]
نشاط هر گذر وخوش دلی هر کویی　　بـرای یك نظرم دربدر چرا داری
صفیر نالهٔ جان سوزاز آشیان من ست　　توشاخ[15] گل‌همه‌مرغان‌خوش نواداری

بسد نیاز نظیری کمین فـرصت کن
که دام در گذر[16] خـانهٔ هما داری

۵۳۰

[17] بمویی‌بسته‌صبرم نغمهٔ‌تار[18] ست‌پنداری　　دلم ازهیچ می رنجد دل‌یارست[19] پنداری
بتحریك نسیمی خاطرم‌آشفته می گردد　　بخودرایی سرزلفین دل دارست پنداری
نه‌پندم‌می‌دهدسودی‌نه‌کارم‌راست بهبودی　　دلی‌دارم که هرامسال اوپارست پنداری

۱ـ زلغوه (چ)　۲ـ گلشن (خ۲)　۳ـ آزاده(چ)　٤ـ شاخ (خ۲)　٥ـ خوشش (چ)
٦ـ آزادگی(خ۲)　۷ـ مشعله(چ)　۸ـ بشد (چ) دشد(خ۲) نشد متن تصحیح قیاسی‌ست　۹ـ اگرچه
بربر (چ)　۱۰ ـ خدا برو (چ-خ۲) برد (خ) متن تصحیح قیاسی‌ست　۱۱ ـ چو (خ۲)
۱۲ـ اگرتو دیدنی‌چهره (خ-خ۲)　۱۳ـ حسن (خ)　۱٤ ـ این‌بیت درخ۲ نیست　۱٥ـ بشاخ
(چ)　۱٦ـ برنظر(خ) درنظر(خ۲)　۱۷ـ این غزل درخ نیست　۱۸ ـ ساز (چ) مار (خ۲)
متن تصحیح قیاسی‌ست　۱۹ـ گلم بارست (خ۲)

نوشم تا قدح برمن دری ازغیب نگشاید کلید روزیم[1] دردست خمارست پنداری

چنانم با[2] سر زلف صنم سر رشته محکم شد که رگهای تنم پیوند زنارست پنداری

بنوعی طعن مردم راهدف گشتم که دامانم[3] زسنگ کودکان دامان کهسارست پنداری

فلك را یده‌ها برهم نمی آید[4] شب از کینم[5] چنان هشیار می خوابد[6] که بیدارست پنداری

غم خون خوار نوعی درقفای جانم افتاده که اورا از جهان با من همین کارست پنداری[7]

چنانم می گزد بی اوتماشای گل و گلشن که شکل غنچه در گلبن سر مارست پنداری[8]

نظیری بلعجب شیرین و نازك نکته می آری
تراشکر بخرمن گل بخروارست پنداری[7]

٥٣١

چمن قربان گه دنیای خون خوارست پنداری
دریغا گل که شاخ گلبنش دارست پنداری[9]

سحر می گفت باپروانه بلبل حال و[10] می نالید
که گل شدزود[11] آخر شعلهٔ خارست پنداری

بسرعت آن چنان سودای بستان می شود آخر
که اطفال چمن را گل ببازارست پنداری

گل و نرگس ببستان[12] هرسحر مخمور می خیزند
کلید باغبان در[13] دست خمارست پنداری

چنانم می گزد اکنون تماشای چمن کردن
که شکل غنچه برگلبن سرمارست پنداری

نظر می بندم ازگل زار و نقش یار می بینم
بچشم هر که غیر از یار اغیارست پنداری

۱ـ روزنم (خ۲) ۲ـ بر(چ) ۳ـ درپایم (خ۲) ٤ـ آمد (خ۲) ٥ـ ارگفتم (خ۲)
٦ـ می خواهد (چ-خ۲)متن تصحیح قیاسی ست ۷ـ این بیت درخ۲ نیست ۸ـ این بیت درچ
نیست و در حاشیه خ۲ بخطی غیر ازخط متن نوشته شده و در غزل بعد نیز آمده است ۹ـ این غزل درخ نیست
۱۰ـ زار(خ۲) ۱۱ـ روز (خ۲) ۱۲ـ زبستان (چ) ۱۳ ـ بر (خ۲)

نـدارد وزن کالای دو عالـم نزد سود ایم
سری دازم که یوسف را خریدارست پنداری

کدامین[1] نغمه کز رگ‌های جانم بر نمی‌خیزد
همیشه مطربم را زخمه بـر تارست پنداری

نظیری بسته بودم لب که عشق افسانه کوته کرد
سخن برداشت برقع[2] قصه بسیارست پنداری

۵۳۲

دم گرم و رخ زرد از که داری
سرت گردم بدل درد از که داری[3]

ز فکر کیست بر خاطر ملالت
رخ آیینه در گرد از که داری

کدامین[1] جلوه ترسانیده چشمت
غم جان بیم ناورد از که داری

چه پرسی ماجرای بزم ومحفل[4]
امید یـاد آورد از که داری

چه فکر از بزم و[5] رزمت کرده فارغ
دل جمع وتن فرد از که داری

بتهمت عشق نتوان بست بر خویش[6]
خدا را گریهٔ سرد از که داری

حریفان کم زنند و پاك بازند
دغا در بـردن نرد از که داری

نمـی سازی بستاری خبر ده
که تکبیر جوان مرد از که داری

نداری بخت بر گردون نظیری
فغان آسمان گرد از که داری

۵۳۳

چو لعبتان خیال نـد آدمی و پری
بـاختیار مشعبد کنند جلوه گری[7]

درست اگر نگری سیمیا و نیرنگ ست
نشاط مجلس نـاهید و فتنهٔ قمری

ثبات عهد پدیدست چند خواهد داشت
گلی که در رحم غنچه کرد[8] پرده دری

ز عمر خوشتر و شیرین تری ولی چکنم
نبسته هیچ خردمند دل برهگذری

درین سراچه مزاج زمانه گیرد عقل
خدا سرای مقیم ست وکاروان سفری

۱ـ کدامی (چ)   ۲ـ گویا (خ۲)   ۳ ـ این غزل درخ نیست   ٤ ـ بزم محفل (چ)
۵ـ بزم (چ)   ٦ـ خود (خ۲)   ۷ـ این غزل درخ نیست   ۸ـ کرده (خ۲)

دریغ از دی و نوروز دهر باید رفت　بگونه های خزانی[1] و گریهٔ جگری
بغیر هستی حـق روی در فنا دارد　زجزوو[2] کل جهان هرچه را که برشمری
ظفر نبود بکـوشیدن خـرد ممکن　ضرورت ازصف مستی[3] شدیم و[4] بی خبری
چو کودك[5] ز دبستان نفور می تـرسم　شب خمول ز بـانگ مـوذن سحری
جهانیان بفروغم اگر نـه محتاجند　چـو آفتاب چه[6] افتاده ام بدربدری
بـاعتماد کواکب مکن نظیری کار
که ره نبرده بخود می کنند راهبری

۵۳۴

از کم سخنی و سر بزیری　دادیم بخارها حریـری[7]
گشتیم ز بندگی خداوند　سلطان شد ایاز از[8] اسیری
مرغان چو نشاط ما ببینند　بر گل نکنند خرده گیری
نـاهید اگـر بمـا نشیند　بهرام نمـی کند دلیری
مارا که غذای جان شمیم ست[9]　پیوسته کند صبا بشیری
مشکین نفس از خیال یاریم　گرد رخ گل کند عبیری
بردیم بآخـرت ز دنیا　دل گرسنگی وچشم سیری
هر دیده وخوانده شد فراموش　الا تو ندیده در ضمیری
چون شاخ خزان فتاده بودم　شد شوق توام عصای پیری
هستی ز وجود تو عدم راست　عزست بهیچـم ار پذیری
یك بار نظیـری خودم خـوان
تا شـهره شوم به بی نظیری[10]

۵۳۵

خلوتی خواهمو سودای سرزلف کسبی　دم گرمی که چراغی بفروزد[11] خسی

---

۱ ـ زکوچهای خزانی (چ)　۲ ـ زجزو(خ۲)　۳ ـ هستی (خ۲)　٤ ـ شدیم (خ۲)
٥ـ کودکی (چ)　٦ـ که (خ۲)　۷ـ این غزل درخ نیست　۸ـ ایازرا (خ۲)　۹ ـ شمیمت (خ۲)　۱۰ ـهرچند عزیز وبی نظیری (خ۲)　۱۱ـبفروزد...(خ۲)

از گلم خار بدل می‌خلد افسوس که نیست — پروبالی که گریزم بشکاف قفسی
شعله از قهر ببال‌وپر پروانه نکرد — آن‌چه از لطف کند شهد ببال مگسی
غم و[1] اندیشه مرا زود در[2] آورد از پای — پای برجاتر از این می طلبد عشق کسی
بس تنك حوصله‌ام دست ودلی می‌خواهم — که بگیرم بفغان دامن فریاد رسی
محملی نگذرد از بادیهٔ ما ورنه — همه در وجد و[3] سماعیم[4] ببانگ جرسی

لاف سربازی ما با تو نظیری غلط است
چون تو بر چهره نداریم غبارفرسی

۵۳۶

ترا گفتم ز صبح وصل مهر افروزتر باشی
نه کز داغ وداع دوستان دل سوز تر باشی[5]
بسعیت چون کمان[6] می‌خواستم در بر کشم روزی
چه دانستم که از تیر قضا دل دوزتر باشی
من از شغل تو سر گردان شدم در ابجد دانش
تو در علم نظر هردم نکات آموزتر باشی[6]
مثال ما درین بستان زمستان و بهار آمد
که چندانی که من بد روز تو بهروزتر باشی
نه گردونی که باعالم قرابت کشتگی دارد[7]
چرا هرچند زاری بشنوی کین توز[8] تر باشی
تواضع جو که می‌سازد غرور و[9] سرکشی[10] خوارت
زجمشید از بحسن ودل بری فیروزتر باشی
نظیری تا بهار وصل گل افشان شود[11] باید
ز بستان دردی هجران نشاط اندوز تر باشی

---

۱ ـ غم (خ-خ۲) ۲ ـ بر (خ۲) ۳ ـ وجد (خ۲) ٤ـ سماعند(خ) ٥ـ این غزل در خ نیست ٦ ـ این بیت در خ ۲ نیست ۷ ـ داری (ع) ۸ ـ کین سوز (خ ۲)
۹ ـ می‌سازد... (خ۲) ۱۰ـ سرکشی (خ۲) ۱۱ ـ سبو (خ۲)

۵۳۷

[1]بخود بینی بجز[2] بت گر نباشی ‌ ‌ ‌ ز خود بگریز تا کافر نباشی
بظلمت افگند توفان جهلت ‌ ‌ ‌ چو کشتی گر[3] گران لنگر نباشی
ز خیل طایران قدس گردی ‌ ‌ ‌ اگر در قید بال‌وپر نباشی
نه انسان زاده یی فضلی[4] طلب کن ‌ ‌ ‌ که از همچون خودی[5] کم ترنباشی
چنان سیراب ساز امروز جان را ‌ ‌ ‌ که فردا تشنهٔ کوثر نباشی
اگر خواهی گذارندت درین بزم ‌ ‌ ‌ دمی بی دود چون مجمر نباشی
همه کس صید فربه خواهد و[6] عشق ‌ ‌ ‌ کند ردت[7] اگر لاغر نباشی
اگر پای ریاحین سر[8] نداری ‌ ‌ ‌ چو نرگس صاحب افسر نباشی
چو ساغر پیشه گر بخشش نگیری ‌ ‌ ‌ میان همگنان سرور نباشی
نگردی زین خط پرگار بی سر[9] ‌ ‌ ‌ اگر چون نقطه ز اول سر نباشی

نظیری دل بسیمین غبغبی بند
که در قید مه واختر نباشی

۵۳۸

غیرازتو نگنجد بسرایی که تو باشی ‌ ‌ ‌ جز توهمه‌محو ندبجایی که‌تو باشی[10]
شاهان جهان روی نمای‌تو ندارند ‌ ‌ ‌ نرخ تو که داند ببهایی که تو باشی
خورشید نخواهم که درآید بخیالت ‌ ‌ ‌ تا ذره نپرد بهوایی که تو باشی
گردین رودم بر[11] سر[12] کار تو نگردم ‌ ‌ ‌ الا که پرستار خدایی که تو باشی
در[13] عشق حسد نیست‌مگر بردو مقامم ‌ ‌ ‌ آنجا که‌نه‌من باشم‌وجایی که‌تو باشی
آرام رباید بکمین[14] گاه ز صیاد ‌ ‌ ‌ وحشی‌روشی[15] رام نمایی که تو باشی

شاید که‌برآرد گل سد برگ نظیری
دستان‌زن هرشاخ گیایی که تو باشی

۱ـ این‌غزل درخ نیست ۲ ـ بخود (خ۲) ۳ ـ که کشتی (خ۲) ٤ ـ فصلی(خ۲)
۵ـ خود (چ) ٦ـاز (چ) ۷ـ بردت (خ۲) ۸ـ اگرپاس ریاحین‌شب (خ۲) ۹ـ بیند (چ)
۱۰ـ این غزل درخ‌نیست ۱۱ـ در (چ) ۱۲ـسرو (چ) ۱۳ـ بر (خ۲) ١٤ـ زکمین(خ۲)
۱۵ ـروش (خ۲)

۵۳۹

سحر که سنبلم از جیب پیرهن بکشی — گمان برم که رگ جانم از بدن بکشی[1]
شود کنار و برم بی تو باغ عریانی — که غارتش کنی و سنبل وسمن بکشی
شبم بهمزده یارب تو انتقام مرا — ز صبح ظالم قطاع تیغ زن بکشی
شکسته شد صنم عیشم از خلیل صباح — توداد من‌صمدازین صنم شکن بکشی
بنخل عمر نیابد خزان پیری راه — بنو بهار اگر بادهٔ کهن بکشی
بسایهٔ گل تو آن گیاه بی کارم — که سرا گر بکشم بیخم ازچمن بکشی
خطاب غمزهٔ خمار تو بمن زان ست — که‌ست حرف‌خودم‌سازی‌وسخن‌بکشی
ز چشم هندوی تو این مزاج می آید — که صندلم بجبین پیش برهمن بکشی
عنان طبع توددست نازوبدخویی‌ست[2] — عجب نباشد اگر سر زخویشتن بکشی
اسیر کردهٔ تو از خوشی نیارد یاد — چوطفل‌خاطرش‌ازخویش‌وازوطن‌بکشی

مقید لب شیرین مکن نظیری دل
که‌خسرو ارشوی‌اندوه کوهکن‌بکشی

۵۴۰

[3]ازین‌مجلس نمی‌خیزد دمی کاحیا[4] کند گوشی
پیاله چشم بگشاید صراحی وا کند گوشی
گران‌شدحسن‌شمع‌ازبذله‌سنجان‌مطربی‌خواهم
که ازتحریر گل‌بانگ غزل گویا کند گوشی
اگرمی درخروش آید دم[5] مطرب بجوش آید
سر معنی طلب با[6] سد زبان سودا کند گوشی
طنین بال مور از[7] لهجهٔ داوود یاد آرد[8]
درین پرده مگس بر نغمهٔ عنقا کند گوشی

---

۱ ـ این غزل درخ نیست ۲ ـ یاربد خویی‌ست (خ۲) ۳ ـ این غزل در خ نیست
۴ـ کانجا (خ۲) ۵ ـ دل (خ۲) ۶ـ تا (خ۲) ۷ـ ار (چ) ۸ـ آورد(چ)

مراسد شرح غم بر روی هم افتاد و او خود را
بتمکین نکته یی پرسد باستغنا کند گوشی [1]

کسی دوق از مقامات هزار ما [2] تواند کرد
که از هر عضو همچون شاخ گل پیدا کند گوشی

ضمیری [3] پر هنر دارم قرین ابر نیسانی [4]
سخن را مستمع خواهم که چون دریا کند گوشی

زلیخایی بباید [5] تا حدیث عشق و سودا را
زسر معجر [6] بر اندازد ز رغبت وا کند گوشی

در بیت الحزن یعقوب بندد گر بشیر [7] آید
پریشان گرددش خاطر که بر هرجا کند گوشی

درین مجلس که کس نام و [8] سلام کس نمی گیرد
نیازی عرضه خواهم کرد اگر پروا کند گوشی

نظیری کی ست مسکینی باهل فقر هم صحبت
نه پیش جم برد عرضی [9] نه بردارا کند گوشی

۵۴۱

شد آخر روز برنایی ومیل دل همان باقی
بلا گردید ضعف پیری وطغیان مشتاقی [10]

زبی باکی ورندی منفعل بودم چه دانستم
که در پیری کشد کارم [11] بسالوسی وزراقی

فقیهان شاهد [12] عادل نویسندم صلاح آن ست
که در باقی کنم من بعد حرف شاهد وساقی

بالطاف خداوندی امید واثقی دارم
فراموشم نمی گردد بشارت های مشتاقی

نوازش کن کزان لب های شیرین تلخ نافع تر
حیات خضر یابم گردهی زهرم بتر یاقی

۱ــ ایت بیت درخ۲ نیست ۲ ــ هزاران وا (چ) ۳ ــ ضمیر (چ) ٤ــمینایی(خ۲)
۵ ــ بیاید (چ) نماند (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٦ ــ برمعجز(خ۲) ۷ ــ بشر (چ-خ۲)
متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۸ ــ نام (خ۲) ۹ ــ عرض و(خ۲) ۱۰ ــ این غزل درخ
نیست ۱۱ ــ کاری (خ۲) ۱۲ ــ شاهد و(چ)

جمال[1] بوستان دیدم ببخت و کارمن ماند[2]
بنفشه درسیه‌کاری و گل در ساده اوراقی

نظیری والهٔ صوت وسخن[3] چندین مکن خاطر
که ماند قصه رابر[4] جای نازك داستان باقی

۵۴۲

دریغ ازصف رندان برون نتاخت یکی
دو کون را بیکی داو در نباخت یکی[5]

هزار تیغ درین مشهد جزا برخاست[6]
ندید عشق که مردانه سر فراخت یکی

کسی بمعرکهٔ عشق کام یـاب نشد
ظفر دواسبه[7] مدد[8] شدولی نتاخت یکی

بسی بجستن اجـزای کیمیا گشتند
زسد هزار کس اکسیر زرنساخت یکی

دلیل و[9] حجت حق دیگرست وحق دیگر
طریق جهل هـزار و ره شناخت یکی

دو کون را که چه داند که[10] هیچ کس نشناخت
جهـانیان همه بردند و[11] درنباخت یکی

درست وخردهٔ این کارخانه مغشوش ست
نخورد داروی سباك اگر گداخت یکی[12]

نوای عشق بسازوصریرو[13] الحان نیست
هزارپرده شد آهنگ و[14] کی نواخت یکی

مقمری چو نظیری پاك باز نخاست[15]
که بیش و کم بهم آورده داو[16] ساخت یکی

۵۴۳

در هیچ مقامم[17] نگذارد بدرنگی[18]
از بـوی ببویی برد از رنگ بـرنگی

بالاتـر ازین طور تجلی قدمی چند
دارد ارنی گوی دگر هرسر[19] سنگی

شوق توزنان را بسر کوی برآرد[20]
بی معجروبی کفش نه‌شرمی‌ونه ننگی

یوصف صفتان داد بزندان تـو آرنـد
دستار بچنگـی و سر طـره بچنگی

سدجنگ درایمان واز آن عشوه فریبی
سددرع[21] زقران واز آن غمزه[22] خدنگی

---

۱ ـ جمال و(خ۲) ۲ـ ببخت کارمن مانده(خ۲) ۳ـ صوت سخن (خ۲) صورت وسخن (چ) متن تصحیح و ترجیح قیاسی‌ست ٤ـ در(خ۲) ٥ـ این غزل درخ نیست ٦ ـ برخواست (خ۲) ۷ـ دواسپه(چ) ۸ـ بدو(خ۲) ۹ـ دلیل(خ۲) ۱۰ـ کچه‌دادندو(چ) ۱۱ـ بردند(چ) ۱۲ـ این بیت درخ۲ نیست ۱۳ ـ صریر (خ۲) ۱٤ ـ آهنگ (چ) ۱٥ ـ نخواست (خ۲) ۱٦ـ واو(چ) ۱۷ـ مقامی(خ۲) ۱۸ـ بدورنگی(خ۲) ۱۹ـ بن(خ۲) ۲۰ ـ برآورد (چ) ۲۱ـ ورع(چ-خ-خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲۲ـ خمره (خ)

لب خیر گی‌بی می کند ار[1] پیش ره آید ابروی گشادی ز[2] پس کوچهٔ تنگی
زان لطف وعتابی نکشیدیم که هر گز آلوده نکردیم لب از شهد وشرنگی

یک‌رنگ‌صفت‌باهمه‌کس‌زیست[3] نظیری
نه[4] حیلهٔ روباهی و نه[4] خوی پلنگی

۵۴۴

[5] گه بعشق کاکلت برسینه سازم[6] سنبلی
گاه سوزم از[7] هوای عارضت برهر[8] گلی
کوته‌ست‌ایام گلشن[9] رایگان‌نتوان‌نشست
دیدن گل منع[10] اگر باشد نـوای بلبلی
دل که‌آشوبی[11] ندارد چیست‌کاخ بی‌نوا[12]
سر[13] که‌سودایی ندارد چیست‌کاس بی‌ملی
از شط غم کشتی می بـر کنار آرد مگر
ورنه از تـدبیر نتوان بست دریـا را پلی
فرض[14] صبحم گر قضا[15] گرددصبوحی کی‌شود
چارقل خوانـم تمام شب بعشق غلغلی[16]
نـافهٔ چین آستینم گشت و نـاف گل بغل
تـا برو دوشم معطر شد بمشکین کاکلی
بندهٔ آن تـاب گیسو و خم بـازو شوم
همچو شاخ سنبلی پیچیده بـر شاخ گلی

---

۱ ـ از (خ۲) ۲ ـ و (خ‌ـخ۲) ۳ ـ نیست (خ۲) ٤ ـ نی (چ‌ـخ) ٥ـ‌این‌غزل درخ نیست ٦ ـ برم (خ۲) ۷ ـ بر (چ) ۸ـ‌سر(خ۲) ۹ـ‌عشق(خ۲) ۱۰ـ مسخ (خ۲) ۱۱ ـ آشوب (خ۲) ۱۲ ـ هوا (چ) ۱۳ ـ هر (چ) ۱٤ ـ فیض (چ) ۱٥ ـ غذا (خ۲) ۱٦ ـ قلقلی (چ) غلقلی(خ۲) متن ترجیح صحیح‌ترست

کعبه و زمـزم زنخ دان و رخش پنداشتم
دیده شد بت خانهٔ کشمیر و چاه بـابلی
فیض از ساقی نظیری جوی نی[1] از سامری
خـاك پـای جبرئیلت‌هست گرد دلدلـی[2]

۵۴۵

وقت آن آمد که خرگه با گل سوری زنی
لعبت چینی گزینی جـام فغفوری زنـی[3]
چهره از لعلی قبایـان[4] بـدخشانی کنی
باده بـا فیروزه[5] خطان نشابـوری زنـی
دست ها در گردن چون رطل مینایی کنی
بوسه‌ها بـر ساعد چون شمع کافوری زنـی
سازوبرگ بوس و آغوش و[6] کنارت داده اند
بیش[7] ازین چون نی نمی‌باید دم ازدوری زنی
عمرشیرین موج بر آب‌ست بایدچون حباب
قرعه بـر نام شراب تلخ انگوری زنی
بلبل و گل پرده از ساز و نوا بـرداشتند
زشت باشد گر توخواهی لاف مستوری زنی
بی کلاه و کفش می رقصند مستان در چمن
تو نمی خواهی که گل برسرزمغروری زنی[8]
بلبلا نرگس دوبیتی[9] می کند وقتست وقت
برسر کرسی برآیی[10] بانگ منصوری زنی
باده آخر شد صبوحی را نظیری[11] ساز ده
ورنه فـردا حرف نتوانی زمستوری زنی

۱ـ جوو نی (ع) جوی می (خ ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ خاك جبریل‌ست‌همت کرده ازجای تهی (خ ۲) ودرهردوصورت معنی استوار نیست ۳ـ این غزل درخ نیست ۴ـ لعل قتانان (خ ۲) ۵ـ فیروز (خ ۲) ۶ـ آغوش (خ ۲) ۷ـ پیش (ع) ۸ـ این بیت درخ ۲ نیست ۹ـ دوبیمی (ع) ۱۰ـ برآی و (خ ۲) ۱۱ـ ماو آخرشدنظیری را صبوحی (خ ۲)

۵۴۶

[1]چند ما را بمداوا[2] و فسون بند کنی — تا کی این رشته شود پاره و پیوند کنی
نگه بیهده بردامن مژگان دوزی — خندهٔ ساخته بر گوشه لب بند[3] کنی
این شکرپاره فروشان همه عیارانند — برتو حیف ست که دل[4] در گروقند کنی
گر کنی هم‌نفسی با ادب آموزان کن — برخوری چون‌طلب‌ازنخل برومند کنی
طبع نـادان سبکسار[5] نگیری زنهار — وزن خود راست بمیزان خردمند کنی
پند من بشنو وبرچهره فشان گریهٔ‌تلخ — کین نه‌هزل‌ست[6]که تحسین بشکرخند[7] کنی
خجل از کردهٔ خود تا نشوی می باید — حلم را برغضب و[8] خشم خداوند کنی[9]
بهتر از صحبت ارباب خرد بگزینی — ترك هم بزمی پر شور و شر چند کنی

گنج بی رنج نظیری چه بود می دانی
بنشینی و دل از وسوسه خرسند کنی

۵۴۷

درك هر راز کجا زان عجمی زاده کنی — گر نه آیینه چو آیینهٔ او ساده کنی[10]
زیب مشاطه صفایی نـدهد آن بهتر — که قناعت بهمان حسن خدا داده کنی
چون صبا معتکف طرف چمن‌شوشاید — خرده‌یی‌حاصل‌ازان‌غنچهٔ‌نگشاده[11] کنی
چون[12] ارادت بکف کس‌نسپر دست[13]عنان — کوش تا همرهی مـردم آزاده کنی
زادی ازصومعه بردار که در[14] دیرمغان — رهن یك کاسهٔ می خرقه و سجاده کنی
نفع وضر همه درپردهٔ غیب‌ست چرا — تکیه بر مایهٔ از پیش فـرستاده کنی
ای سواری که‌جنیبت بقفا[15] می‌تازی[16] — گنهی نیست اگر رحم بر افتاده کنی
همچو شمعم همه تن مایهٔ دیدار شود — گر[17] شبی‌نزدخودم‌تاسحر استاده[18] کنی

سبزه‌برجوی‌دمیدست نظیری وقتست
با[19] حریفان سمن[20] بو بقدح باده کنی

۱ـ این‌غزل درخ نیست ۲ـ بمدارا(خ۲) ۳ـ چند(خ۲) ٤ـ دلی(خ۲) ٥ـ سبك بار (خ۲) ٦ـ زهرست (چ) ۷ـ خردمند (خ۲) ۸ـ غضب (خ۲) ۹ـ این‌بیت درخ ۲مقدم‌بر بیت بالاترست ۱۰ـ این‌غزل‌درخ‌نیست ۱۱ـ یکتاده(خ۲) ۱۲ـ چو(خ۲) ۱۳ـ دست‌سپردست (خ۲) ١٤ـ از(خ۲) ۱٥ـ بقضا(چ) ١٦ـ می‌بازی(خ۲) ۱۷ـ تا(خ۲) ۱۸ـ ایستاده(خ۲) ۱۹ـ تا (خ۲) ۲۰ـ چمن (خ۲)

۵۴۸

[1] بس در وفا تامل و تاخیر می کنی — یا [2] می کنی بوعده وفا دیر [3] می کنی
رنجش طبیعتی [4] تو و بیداد خوی تست — با خلق صلح از سر تزویر [5] می کنی
خود ظلم کرده ازدل ماغبن [6] می کشی — دل مفت برده دعوی تو فیر می کنی
ماراحدیث چون وچراازحساب نیست — در ملك خود تصور [7] تدبیر می کنی
گر بر جمال بت کدهٔ ما نظر کنی — لبیك می فرستی و تکبیر می کنی
برعشرت گذشته تأسف چه می خوری — خوابی [8] بخوابت آمده تعبیر می کنی
گر قاصر از تصوراویی عجب مدار* — نقشی که نیست باب تو تصویر می کنی
اززلف او نمی رهی ار سد هزار سال — شبدیز می دوانی و شب گیر می کنی

جز یك لحد مقام نظیری بجم نماند
بی حاجت این خرابه چه تعمیر می کنی

۵۴۹

کجایی گنج پنهانی کجایی — بمعموری، بویرانی کجایی [9]
نه در ظاهر نه در باطن مقید — انیس جان زندانی کجایی
تو ناپیدا و هر چیز ازتو [10] پیدا — فروغ چشم نورانی کجایی
نمیگنجی در الفاظ وعبارات [11] — تو ای معنی وجدانی کجایی
ز تو هرخانه پر وجد و سماع ست — همه جانی [12] و درجانی کجایی
غنیمت های عالم را بدل هست — توای بی مثل وبی ثانی کجایی [13]
دلا حیران تری هر دم ندانم — که همچون چشم قربانی کجایی
خداوند حرم در خانهٔ ماست — تمنای بیابانی کجایی
بپند عقل کردم توبه از عشق — خطا کردم پشیمانی کجایی
دلم شد تنگ تر از جمع اسباب — غلط کردم پریشانی کجایی

---

۱ ـ این غزل درخ نیست ۲ ـ تا (ج-خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۳ ـ دیر (ج) ۴ ـ طبیعی (ج) ۵ ـ تدویر (ج) ۶ ـ عیش (خ۲) ۷ ـ تصرف (خ۲) ۸ ـ خواهی (خ۲) *مدان (ج-خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۹ ـ این غزل درخ نیست ۱۰ ـ هرچیزست (ج) ۱۱ ـ عبارت (ج-خ۲) متن ترجیح ذوقی ست ۱۲ ـ جایی (خ۲) ۱۳ ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالاترست

چو کنعان مبتلای قحط گشتم کجایی ای فراوانی کجایی

نه در کفری[1] نه در آیین اسلام
نظیری هیچ می دانی کجایی

۵۵۰

[2] بـردماغم دویده[3] شیدایی خـردم را نمانده گنجایی
از جگر دود مـی رود بسرم شعله ام خشك مغز و[4] سودایی
شور عشقم دریده پردهٔ عقل سر بـر آورده ام بـرسوایی
نتوان شهـر را بتوفـان داد می شوم همچو سیل صحرایی
عشوه یی کرده انـد در کارم خانمان[5] مـی دهم بیغمایی
گاه دستم کشد گهی دامـان کششی بـرتـر[6] از تقاضایی
عشق همراه خویش می آرد سازگاری و دل پـذیـرایی
سد سماعم بدست افشاندن[7] سد نـوایم بمجلس آرایی
همچو گل می گدازم[8] از فرقت[9] چند نـازك دلـی و رعنایی
منصب آفتاب مـی گـیرم سدره[10] بوسی و جبهه فـرسایی

کشف علم ازل نظیری کرد
نیست نوری چو نور[11] دانایی

۵۵۱

[12] بتسبیح و مصلا کرده ام می خانه آرایی
کنون از اشك[13] رنگین می کنم پیمانه آرایی
زبان و گوش محو لذت ست اصحاب خلوت را
بذکر جام و[14] شاهد می کنم افسانه آرایی

---

۱ ـ کفر و (خ۲) ۲ـ این غزل درخ نیست ۳ـ ودیده (چ) ٤ ـ خشك ومغز (خ۲)
۵ـ خان ومان (خ۲) ٦ ـ کشش بدتر (خ۲) ۷ ـ افشا ندم (خ ۲) ۸ ـ می گدازم (چ)
۹ ـ رقت (چ-خ۲) متن برابر است با نسخه بدل خ۲ ۱۰ ـ سده (چ) ۱۱ ـ بنور (خ ۲)
۱۲ـ این غزل درخ نیست ۱۳ـ رشك (خ۲) ١٤ـ جام (خ۲)

بدست فکر از هم می گشایم تاب گیسویی
زعاشق خوش بود مشاطگی جانانه آرایی[1]

مگر یار مسافر گشتهٔ من باز می آید
که جان در حجره آرایی ست دل در خانه آرایی

بطامات و غزل ذوق آشنای دل نمی گردد
بزیب عاریت تا کی کنم بیگانه آرایی[1]

جمال عیش دنیا تیزتر از جلوهٔ برق ست
کند شمع ازفروغ خویشتن[2] پروانه آرایی

مشو شاد از بهار دهر کین زال فریبنده
بمرگ وسور[3] عالم می کند کاشانه آرایی

گهی گل ریزدم دربر گهی سنگم زند برسر
بلی می زیبد ازمستان چنین دیوانه آرایی

بلاشد درك حسن خال وخطما هوشمندان را
بعشق ما کند صیاد دام و دانه آرایی[1]

دلم از هر شکاف سینه آشوبی دگر دارد
پری درچشم مجنون می کند ویرانه آرایی

نظیری اطلس واکسون نبخشد قدر عاقل را
بزیب فضل ودانش خوش بود فرزانه آرایی

۵۵۴

جهان بطرهٔ عنبر فشان بیارایی
بعقد سلسله سد دودمان بیارایی[4]

برخ ولایت خاور ستان کنی تسخیر
بخال کشور هندوستان بیارایی

همه مسیح دمان گوش بر کلام تواند
که نظم و نثر بحسن بیان بیارایی

هزار جان زلیخا دود باستقبال
بحسن یوسفی[5] ار کاروان بیارایی

---

۱ - این بیت درخ ۲ نیست ۲ - سوختن (ج) ۳ - شور (ج) ۴ - این غزل درخ نیست ۵ - یوسف (خ۲)

بزیب صدرنشینان خلل نخواهد کرد   بنقش جبهه ام ار آستان بیارایی
چو[1] نو گل توام اردی بهشت عمر شکفت   که مهر گان چمنم ازخزان بیارایی
هوای جان[2] نکند بلبلی که مست شود   اگر بشاخ گلش[3] آشیان بیارایی
مرادلی ست سیه پوش درمصیبت عمر   کنون تو نازوستم[4] رادکان بیارایی
چوماهی ازعطشم کشته یی چه سوددهد   بلعل و گوهرم اراستخوان بیارایی
بمرگ هم نرود خار خار غم ز دلم   مزارم ار بگل و ارغوان بیارایی

سخن رسیده نظیری بآسمان وقت ست
که گوش حلقهٔ کرو بیان بیارایی[5]

۵۵۳

درین میدان پر نیرنگ حیران ست دانایی
که یك هنگامه آرای ست ویك كشور تماشایی[6]
ز راه عقل و آگاهی مشعبد می کند بــازی
که غلتان مهره[7] زرین ست ونیلی حقه مینایی
بعمد آوازهٔ سیمرغ و قاف افگنده در عــالم
عبث نظارگی گردید مشتی گـول سودایی
خواص طبع جادو[8] سیمیایی[9] چند بنموده
هوای نفس خاکی در غبار غفلت انــدابی[10]
اگر نوعی که هست ازرخ حقیقت پرده بردارد
نظر ماند برسوایی خــرد افتد بشیدایـی
جزاونیرنگ بینی نیست تا چون وچرا گوید
که هم اوخود[11] تماشایی ست درهنگامه آرایی

---

۱ ـ چه (چ) ۲ ـ جا (خ۲) ۳ ـ گل (خ۲) ۴ ـ دا رستم (خ۲) ۵ ـ این بیت درخ ۲ نهمین بیت ست ۶ ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ مهر (خ ۲) ۸ ـ جاه (خ ۲) ۹ ـ سمبا بی (خ۲) ۱۰ ـ آرایی (چ) ۱۱ ـ که اوهم خود (خ۲)

همه زوچون خرد دانا و[1] او برتر[2] ز دانش ها
همه زو چون نظر پیدا و او پنهان[3] ز پیدایی

ز شان حسن تـو نتوان نشان گفتن معاذ الله
تو در دانش نمی گنجی تو در بینش نمی آیی[4]

کسی را نیست حد[5] امتناع از امر ونهی تو
مسلم هرچه کردی نهی ، برحق هرچه فرمایی

بمستوری نشد کارم بـر سوایی علم گشتم
شکیبی کز تو باشد می گریزم زان شکیبایی

بذ کرت جان دهد کلك نظیری وین[6] عجب نبود
کز افسون حدیث تو[7] کند افعی مسیحایی

۵۵۴

[8] زنیرنگ نطقش[9] بمضمون نیایی[10]
ور آیی ز بس سحر بیرون نیایی

نیایی پذیرای نازی ز چشمش
که پیش ره[11] سد شبیخون نیایی

بترخانی عشق فرمان بر آور
که در تحت احکام گردون نیایی[12]

شوی محرم بزم رندان[13] بشرطی
که ناخوش ببینی و محزون نیایی

بیونان حکمت جنیدی طلب کن[14]
خدا دان بعلم فلاتون نیایی

بگویی[15] چنان دردلش جا توان کرد
که بیرون بسد سحرو[16] افسون نیایی

نه در گریه صاحب دلت می توان گفت
که دست و گریبان بجیحون نیایی

بکوش و ازین حلقه جانی برون بر
که در زیر این طاس وارون[17] نیایی[18]

مزن بوسه بر آستانش نظیری
لبا لب گر از در مکنون نیایی

---

۱ ـ همه... (خ۲) ۲ـ برترند (خ۲) ۳ ـ پیدا وپنهان تر (خ۲) ٤ـ این بیت درخ۲ نیست ٥ ـ قدر (خ۲) ٦ ـ وه (چ) ۷ ـ کو (خ۲) ۸ ـ این غزل درخ نیست ۹ـ ـ لطفش (خ۲) ۱۰ ـ حایی (خ۲) ۱۱ـ رهی (خ۲) ۱۲ـ کهدر زیر این طاس وارون نیایی(خ۲) ۱۳ـ مستان (خ۲) ۱٤ ـ جنیدی او کن (خ۲) ۱۵ بکویی(خ۲) ۱٦ـ سحر (چ) ۱۷ ـ وازون (چ) ۱۸ـ این بیت درخ۲ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت سوم آمده است

۵۵۵

[1]نه[2] گلم کفاف رنگی نه[2] گلم پسندبویی ‌‌ سروبرگ خود ندارم زخیال‌روی‌ومویی
بتصور جمالش ز هزار فکر رستم ‌‌ دل جمع من پریشان نشود بهیچ سویی
شده بابدان مصاحب چه‌فسون کنم‌ندانم ‌‌ که بطبع دیو مردم نشود فرشته خویی
غم‌دل‌چگونه‌پوشم که لباس صبروطاقت ‌‌ زهم آن‌چنان دریدم که نمی شود رفویی
نفحات زلف جانان چوبلا مسلسل آمد ‌‌ که‌نفس زهم گسست ونگسست گفت و گویی
سگ خانه زاد عشقم بجفا نمی گریزم ‌‌ نه شکاری غریبم که جهم بهای و هویی
نکند قبولم آتش پس مرگ اگر بسوزند ‌‌ اگرم‌زلوث عصیان ندهند شست وشویی
شده عرصه ارزبونان‌صف پردلی [3] نبینم ‌‌ که ز صولجان مردی بدر آوریم گویی
حسنات دین پرستان همه سیئات دانند ‌‌ مگر آنکه‌روزمحشر نکنندجست‌وجویی
سخن اربدوست باشد بردم[4] برون زدنیا ‌‌ دل پر هزار حسرت بامید بازگویی
چه‌غمت[5] زدیدهٔ‌من که‌بخون‌دل نگارست ‌‌ که توبر کنارجویی نشکسته‌یی سبویی

ز غلوی اضطرابم ز حجاب بر نیاید
ز سد آرزو نظیری رسم ار بآرزویی

۵۵۶

سوی هر کس بعنایت نظر انداخته یی
تا قیامت ز خودش بی خبر انداخته‌یی[6]

طمعم نیست کزین کو بسلامت بروم
که بهر سو که[7] نهم پای سر انداخته یی

عقل درحلقه نگنجد زبس اندر خم زلف
دل سودا زده بریك دگر انداخته یی

فهم در دایرهٔ تنگ دهان تو گم ست[8]
گر چه از حلقهٔ خالش بدر انداخته یی

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ ز (خ۲) ۳ـ ولی (چ‌ـخ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۴ـ ببرم (چ) ۵ـ چه‌عجب(چ) ۶ـ این‌غزل‌درخ نیست ۷ـ که‌بهرسوی(خ۲) ۸ـ بس‌ست(خ۲)

دل ز شیرین سخنان تو از آن شوریده ست
که بگفتن نمکی در شکر انداخته یی

دل ما کی‌ست که سرگشتهٔ رویت باشد
خانمان هـا بشکر خنده بر انداخته یی

شاه در کـلبهٔ درویش اقـامت نـکند
دولت ماست که برمـا گذر انداخته یی

دیده سد دجله بمن داده سر و[1] می سوزم
آتشم بین که چه[2] درخشك‌وتر انداخته یی

بین چه ها گشته‌ام‌ای[3] سروروان گرد سرت
که چو پروانه ام آتش بپر انـداخته یی

گفتم ایـن راه رسیده‌ست بپایان دیـدم
که ز اول قـدمم دور تـر انداخته یی

من که تقدیر جنیبت کش تدبیرم بود
بسته یی دستم ورختم ز خر انـداخته‌یی[4]

باید از اول شب کرد نظیری شب گیر
بـار در مرحلهٔ پـر خطر[5] انداخته یی

۵۵۷

[6]گرپای سرو و[7] دامن یاری گرفته یی
از محنت زمـانه کناری گرفته یی

آگه‌نیی که‌درچه نفس سود عمر[8]تست
از هر نفس اگر نه عیاری گرفته یی

عمرت همان دم ست که با یار بوده یی
هیچ‌ست اگر جزین بشماری گرفته‌یی

هشدار[9] هان که‌باطن‌خودتیره کرده‌یی
از هـرچه بر ضمیر غباری گرفته یی

نخل برهنه سنگ زمردم نمی خورد
از خود بریز اگر برو وباری گرفته‌یی

۱ـ دیده‌سد دجله‌و، من (خ۲) ۲ ـ که... (خ۲) ۳ ـ بمن حما کشته دوا (خ۲)
٤ ـ که ز اول قدمم دور تر انداخته‌یی (خ۲) ٥ ـ در وفدر (خ۲) ٦ـ این غزل درخ نیست
۷ـ سرو (چ-خ۲)متن وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست ۸ـ آگه‌نیی که‌درنفس سود(خ۲) ۹ـخوش‌دار(خ۲)

گردون کشید[1] رخت تراچون مسیح اگر — وقتی رکاب شیر سواری گرفته یی
هر سو فقیر فاتحه در کار می کند — یك بار از دم[2] که نثاری گرفته یی
نازان بحسن خویش مشو[3] هیچ ازامتحان — آیینه یی ز آینه داری گرفته یی
بازی ز کعبتین فلك خورده یی مدام — نقش حریف کی بقماری[4] گرفته یی
چندین فرامشی ز حبیب و دیارچیست — آخر اجازت از پی کاری گرفته یی
این جا صداع را[5] سرمخمورمی خرد[6] — تو سرز درد نیم خماری گرفته یی

بوی[7] از شمیم زلف نظیری نبرده یی
گربر فراش عیش[8] قراری گرفته یی

۵۵۸

[9] زان عنبرین کلاله که برسر نهاده یی — منت بتاج[10] بر سر قیصر نهاده یی
برچهره زلف وخال بود خوش نماولیك[11] — خط برعذار از همه خوش تر نهاده یی
آغوش جانم از بر وموبت[12] معطرست — گل در شکنج زلف معنبر نهاده یی
حسن تو زیورتو بس ست این قدر چرا — بر گوش و[13] سینه زحمت زیورنهاده یی
ترتیب ساز جشن[14] ملوکانه کرده یی — اسباب بزم و رزم[15] برابر نهاده یی
مینا بکف ز ساعد سیمین گرفته یی — خنجر بپیش از می احمر نهاده یی
از کبر بر مراد دل کس نبوده یی — تهمت ببخت و جرم بر اختر نهاده یی
خط عاشق لبان پر از انگبین تست — در راه مور دام ز شکر نهاده یی
آب حیات می چکد ازلفظ چون درت — لب بر زلال خضر و سکندر نهاده یی

اوراق نظم و نثر نظیری بگو بسنج
بحری بکف سفینهٔ[16] گوهر نهاده یی

---

۱ ـ کشیده (خ۲) ۲ ـ دمی (چ) ۳ ـ خویشتن.. (خ۲) ٤ ـ بمقامی (خ۲) ٥ـ صداع... (خ۲) ٦ـ خورد (خ۲) ۷ـ بو (چ) ۸ـ یار (خ۲) ۹ ـ این غزل درخ نیست ۱۰ـ که تاج (خ۲) ۱۱ـ ولی (خ۲) ۱۲ـ از بر موی (خ۲) ۱۳ ـ بر گوش (خ۲) ١٤ ـ حسن (خ۲) ۱٥ ـ بزم رزم (خ۲) ۱٦ ـ بحری بکف ز سینهٔ (چ) بهر بکف سفینهٔ (خ۲) متن وجه مرجح التقاطی ست

۵۵۹

سر داده‌یی و بند نهانی نهاده‌یی
دل برده‌یی وداغ نشانی نهاده‌یی[1]

گر در ره وفا قدمی بر گرفته‌یی
بر خود هزار کوه گرانی نهاده‌یی

یادت بخیر باد که در گریه‌های گرم[2]
شوقی که از خودم برهانی نهاده‌یی

ارزان مکن کرشمهٔ خوبی[3] که در[4] دلم
مهری که بیش[5] از آن نتوانی نهاده‌یی

از درج لب مفرح یاقوت داده‌یی
در طبع پیر[6] شوق جوانی نهاده‌یی

فارغ نمی شویم که در آب‌وخاك ما
تخم هــزار دل‌نگرانی نهاده یی

غمگین نمی‌شویم که‌درهای وهوی‌ما
ذوق هــزار رود مغانی[7] نهاده یی

بلبل‌خمش[8] نمی‌شود‌ای‌غنچه‌لب‌بگوی[9]
درخرده های گل چه معانی نهاده‌یی

با کس زمــانه عهد نظیری بسر نبرد
دل بر وفای دشمن جــانی نهاده یی

۵۶۰

[10] درشهر و کو هنگامه ها بهر تماشا کرده یی
تا خلق را غافل کنی سد فتنه برپا[11] کرده‌یی

وسواسیان عقل را در قید شــرع افگنده یی
سوداییان عشق را سر گرم سودا کرده‌یی

روز قیامت هم عجب گر کام مشتاقان دهــی
تو کز فــریب وعده‌یی دل ها شکیبا کرده‌یی

زلفی[12] پرازخاص[13] وخدم‌رویی[14] گرفتارش حشم
عرض[15] تجمل دیده یی آهنگ غوغا کرده یی

در خلوت و عزلت زتو غایب نمی گردد کسی
سد عــابد مستور را در شهر رسوا کرده یی

---

۱ ـ این غزل درخ نیست ۲ ـ برم (خ۲) ۳ ـ کرشمه وشوخی (چ) ۴ ـ بر (چ)
۵ ـ پیش (چ) ۶ ـ نیز (چ) ۷ ـ رود و معانی (چ) ۸ ـ خموش (خ۲) ۹ ـ بگو (خ۲)
۱۰ ـ این غزل درخ نیست ۱۱ ـ سرما (خ۲) ۱۲ ـ زلف (خ۲) ۱۳ ـ خواص (چ) ۱۴ ـ زدیی (خ۲) ۱۵ ـ غرض (۱) (چ)

نی یار ومحرم را گذرنی[1] صبر وراحت را مقر
آخر درین ویرانه دل تنهاچسان جا کرده‌یی

ترسم که در روز جزا گیرند خلقی دامنت
با دیگران باری مکن جوری که با ما کرده‌یی

این[2] عشق کاغاز از توشد آخر سرانجامی بده[3]
تحریك شوقی داده یی کاری تقاضا کرده‌یی

هر عشوه می‌خواهی بده پیش نظیری نسیه نیست
امروز نقدی در نظر گر وعده فردا کرده‌یی

٥٦١

[4] غم بسزا داده یی دل بنوا کرده یی — از تو پذیرفته ییم هرچه عطا[4] کرده‌یی
جز گل وبرگ رضا حاصل تسلیم نیست — بیخ ستم کنده یی قطع جفا کرده یی
نوبت شادی زدیم بندگی از ما نرفت — شهره بداغ توییم[5] گرچه رها کرده‌یی
جفت بلا چون شدیم گرنه بروز الست — ما که بلی[6] گفته ییم فهم بلا کرده یی[7]
هر که توردش[8] کنی مفت نگیرد کسی — هم تو بهیچش[9] بخر چون تو بها کرده‌یی
عشق تومستی بخلق بی‌می و ساغر دهد — بردر می خانه ام از چه گدا کرده یی
هر که جمال تودید دولت جاوید یافت — سایهٔ زلف سیه پر هما کرده یی
ما ز[10] قصور ادب غرق گنه گشته ییم — توز[11] علو[12] حیا ستر[13] خطا کرده یی
غایب و حاضر بما درهمه جا بوده یی — پشت بتو کرده ییم روی بما کرده یی
گریه شب رو کند[14] شحنگی دل چرا — مردمك دیده را لعل قبا[15] کرده‌یی

قطع مودت نمای[16] یار نظیری مباش
سایه گر از آفتاب هیچ جدا کرده‌یی

۱ـ نه (خ۲)   ۲ـ آخر سرانجام شده (خ۲) ۳ـ این غزل درخ نیست   ٤ـ خطا (خ۲)
٥ـ تویم (خ۲)   ٦ـ یلی (چ) متن تصیح قیاسی‌ست   ۷ـ این بیت درخ۲ نیست   ۸ـ توروشن
(چ) نوروش (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست   ۹ـ بهیچم(چ)   ۱۰ ـبار(خ۲)   ۱۱ـ نور(خ۲)
۱۲ـ غلوی(چ)   ۱۳ـ سر (خ۲)   ۱٤ـ کنم (چ)   ۱٥ـ فنا (خ۲)   ۱٦ـ نما (خ۲)

۵۶۲

از ما نهان ز کثرت اغیار بوده یی / چون گل بزیر پردهٔ سد خار بوده یی[۱]
از نور دیده در نظر ما عیان تری[۲] / پنهان نموده یی[۳] و پدیدار بوده یی
فریاد جان همه ز گرفتاری فراق / تـو در میان جان گرفتار بوده یی
خامش که گشته‌ییم در اندیشه گشته‌یی / گویا که بوده ییم بگفتار بوده یی
هم‌طره‌فتنه‌زا شدوهم غمزه‌عشوه گر[۴] / کز شور[۵] حسن برسر اظهار بوده یی
درهر نظاره کشف حجب[۶] بیش ترشود / تـو نـور دیده مایهٔ دیدار بوده یی
قومی ترا زخلوت‌و[۷] عزلت‌طلب کنند / تو شور شهر و فتنهٔ بـازار بوده یی
دل‌هرچه‌برده‌است‌تودل‌جوی گشته‌یی / غم‌هر که داده است توغم‌خوار بوده‌یی
انکار حال ما چه کنی کز دم الست / با ما بدیر و[۸] می کده درکار بوده‌یی
پرسش چه می کنی زخطا وثواب ما / چون هرچه کرده‌ییم خبردار بوده‌یی

جان مست می شود زحدیث لبت مگر
هـم صحبت نظیری خمار بـوده یی

۵۶۳

نی سنبل تنباکویی نه آتش رخساره یی
دل‌بوی خامی‌می‌دهدبی داغ آتش پاره یی[۹]
منقار زرین بایدت تا دانه زین اخگر کنی
کی‌مرغ‌این آتش‌بودهرمرغ آتش‌خواره‌یی[۱۰]
درنخل‌تنباکو نگر[۱۱] صوفی شده باز آمده[۱۲]
در کوی‌خودسر گشته‌یی‌درشهرخود آواره‌یی
چون‌بیدمجنون هرطرف‌افگنده‌ازسر[۱۳] طره‌یی
چون دلق‌سالک هر کجا افگنده ازبر پاره‌یی

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ پری (خ۲) ۳ـ پنهان نمود دید (خ۲) ۴ـ عشوه... (خ۲) ۵ـ سور (خ۲) ۶ ـ عجب (خ۲) ۷ـ خلوت (خ۲) ۸ ـ بدیر (خ۲) ۹ ـ این غزل درخ نیست ۱۰ـ آتش پاره‌یی (ع) ۱۱ ـ مگر (خ۲) ۱۲ ـ صوفی شده.. (خ۲) ۱۳ ـ هر (خ۲)

مردم گیا ازچین مخر تنبا کوی آچین بخر
هم مایهٔ بی مایه‌یی هم چـارهٔ بـی چاره یی

خواهم‌دهد وجد آن‌قدرجام می و[1] تنبا کوم[2]
کافتم بطاق ابرویی چون نر گس خماره‌یی

اندر کمند دود او کز سنبل دل‌جوبه‌ست
همچون [3] کلیم افتاده‌ام اندردم سحاره‌یی[4]

موسا بقوم خویشتن لوح یـد [5] بیضا نمود
یا حور[6] سیمین ساعدی کرد ازمه نوپاره‌یی

تا شد بمه رویان قـریـن از دودمایه برزمین
بر آسمان غیرت کشد هر ثابت و سیاره‌یی [7]

هرجرعه کی مستی‌دهد رند جحیم[8] آشام‌را
از جنس آچین کشتی‌یی وزقسم[9] هندی کاره‌یی

ساغر نظیری کم بکش‌زین خشك[10] می هردم بکش
کت‌موم ازو شد آهنی کت لعل[11] ازوشد خاره یی

پایان غزلها

۱ ـ جام‌ونی (چ)   ۲ ـ تنبا کویم (چ)   ۳ ـ همچو (چ‌ـخ۲) متن ترجیح ذوقی ست
٤ـ سجاده‌یی (خ۲)   ٥ـیدو (خ۲)   ٦ـ ما...ر(خ۲)   ۷ـاین بیت درج نیست   ۸ـ دهد...
حجت (خ۲)   ۹ـازجنس...ورفتیم (خ۲)   ۱۰ـ چنگ (خ۲)   ۱۱. نعل (خ۲)

قصیده ها

۱

چندی بغلط بت کده کردیم حرم را — وقت ست که از کعبه بر آریم صنم را

بیخ هوس ومیل ببریم[1] که زشت ست — خار وخس بیگانه گلستان ارم را[2]

ما و در آسودگی مرگ کزین بیش — زحمت نتوان داد شفا را والم را[2]

عمری‌ست که‌همسایهٔ‌بختیم‌درین کوی[3] — یك بار ندیدیم ره خانهٔ هم را[2]

هر دست بپیچاك سر زلف نیرزد — انگشت جم ارزنده بود[4] خاتم جم را[2]

بسیار دویدیم و بجایی نرسیدیم[5] — در خانه نشاندیم دگر بخت دژم را[2]

تنهایی این بادیه را شور غریب ست[6] — مجنون نه سیه خانه شناسد نه‌حشم را[2]

عاشق ز پریشانی خاطر چه[7] نویسد — هر روز شماری ست سر زلف بخم را[2]

تا هست غمی شفقت ایام بمن هست — آن‌نیست که از کم ندهد قسمت کم‌را[2]

دستی ز شکر بخشی دوران نبرم پس — کزهربن ناخن نکشم خار[8] ستم را[2]

کار سر کلکم نکند نشتر فصاد — خونابه کش زخم درون ست الم را[2]

تا توبه ام ازمذهب و از کیش ندادند — در باز نکردند خرابات و حرم را[2]

با طبع جوان و خردی پیر حریفم — تا رسم تقدم بجوانی ست هرم را[9]

برهم زده ام مسکن و معبد بسراغت — کافربچه حال ست که گم کرده‌صنم‌را[2]

غواص که دیده ست ببی چارگی من — از دست گهر داده و در باخته دم را[2]

عشق من وحسن تو قدیمند ولیکن — درخدمت تو نام ونشان‌نیست قدم را[10]

۱ـ هوس وصل نبریم (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۲ نیست ۳ـ کو (خ۳) ٤ـ ارزنده ... (خ۳) ٥ـ نرسید(خ۳) ٦ـ غریبی ست (خ۳) ۷ـ چو (خ۳) ۸ـ بار (خ۳) ۹ـ این بیت درخ۲ وخ۳ نیست ۱۰ ـ این بیت در خ۲ نیست

در بیع وفای تو من ازبس که حریصم — تاکشنه ببیعانه دهم وجه سلم را [۱]
مدی[۲] دوسه مخصوص[۳] دل‌ما نکشیدی — مخدوم چنین باد نمودست خدم را [۴]
در زد من از خاطر پاك بوا شدند(؟) — زاعراب که ازمکه برارند(؟)عجم را [۱]
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین بیش — مهمان طفیلی نتوان بود قلم را [۴]
داد و دهش از خاصیت اسم رحیم ست — گرجیب عیارست و گردست کرم را [۵]
بی یاری این نام بمنزل نرسد کس — ای‌ساحل توفان زدگان نام تویم را ■
در مدح سپهدار گریزیم که نامش — در وزن فزاید چه سخن را چه درم‌را [۴]
هر جا کف راد تو سر بدره گشاید — بر کیسه بماند گره ارباب‌همم[۶] را [۴]
درعرض خداوندی تو خواجگی خصم — دیری‌ست که کافر نکند سجده صنم را [۵]
در رهگذر قافیهٔ لا نفتادست — تا بدرقه کرده ست سخای* تو نعم را [۴]
جان داروی مهر تو بملکی که نباشد — صحت بدر مرگ نویسند ستم را [۴]
گردون‌دم‌ازاعجاززندحکمتش این‌ست — کز سجدهٔ تو راست کند پشت بخم را [۴]
اختر خبر از غیب دهدحالتش این‌ست — کز دیدن تو بیش کند دولت کم را [۴]
اسباب جهان بانی تو ساخته گردون — از نفع وضرر داده بتیغت تف ونم را [۴]
زنجیر غلامی تو پرداخته گیتی — ازعشق و وفا برده بکار آتش و دم را [۴]
بر دهر ترش گر شودت گوشهٔ ابرو — جدت[۷] بستاند ز بقم رنگ بقم را [۴]
دیدند چو حجاب قضا ملك تو گفتند — رفتیم که دروازه ببندیم عدم را [۴]
بر روی ضعیفان تهی دست گشاده — مفتاح سر کلك تو ابواب کرم[۸] را [۹]
تا مهر تو و کین تو در دل نسرشتند[۱۰] — جاری ننمودند بلب[۱۱] مدحت وذم را [۸]
از نسبت اصلاب بمردانگی تو — دراصل و نسب ن ، ر د م (؟) را [۹]
انجم سپها گر ز درت گوشه گرفتم — برداشتم از سلك خدم کار اهم را

۱ ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۲ـ ..دی (خ) ۳ـ محفوظ (خ۳) ٤ـ این بیت در خ۲ نیست ۵ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۶ـ در کیسه نماند کرم ار باب کرم (خ۳) *آوردسخا از (خ) ۷ـ حدت (خ‌ـخ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۸ ـ این بیت در خ۲ نیست ۹ ـ این بیت در خ۳ نیست ۱۰ـ بسرشتند (خ) ۱۱ ـ ببهم (خ)

در پاس تـو یك رو چو دم تیغ نگارم   زان بیش که‌دم شعله کند[۱] صبح‌دودم[۲] را[۳]

عریان زهوس ها شدم آن‌روز که‌دادند[۴]   تشریف ز گرد در تـو بیت حرم را [۵]

قصدم[۶] همه‌این بود که درخدمت‌معبود   بر گوشه نهم صحبت مخدوم وخدم را

باز از اثر لطف و عطا انس در تـو [۷]   ازچشم ودلم برد برون وحشت ودم[۸] را

دل گفت که ته‌جرعهٔ جم[۹] آب‌حیات‌ست   یـك چند چشیدم بگمان شربت سم را

دیدم که همان شربت[۱۰] آلوده‌بزهرست   لاحول کنان [۱۱] بوسه زدم خوان کرم‌را

راضی شده ام بی تـو باکسیر قناعت   نشناخته ام قیمت آن خـاك قدم را

کس مملکت فقر و فنا را نگرفته‌ست   بـر گوشه نهاده ست گدا طبل و علم را

مجنون شوم و کام تـو از دهر بگیرم   کان دیو [۱۲] بدیوانه دهـد خاتم جم را

سرمست‌بسودای تو برخاست[۱۳] نظیری   صبحی که گشودند خرابـات قدم را

تونقل و می و مطرب ازو باز نگیری   او باز نـدارد ز زبـان شکر نعم را

تا طبع‌درآمد شدن هرخوش‌و ناخوش   غم خوارو[۱۴] پناهی طلبد شادی و غم را

بادا در تو مأمن وملجای [۱۵] حوادث   سادات عرب را و سلاطین عجم را

اقطاب جهان را زتو تحقیق ارادت[۱۶]   چون از جهت کعبه مقیمان حرم را

بر واقعهٔ بابری و[۱۷] قصهٔ چنگیز   فتح از تو نویسند همایون دوم را [۳]

۲

ترتیب کهن تازه شد آیین زمان را   نو داد نسق شاه جهان گیرجهان را[۱۸]

ازقـاعده دانی سپه و ملك نسق کرد   آری نسق کار شود قـاعده دان را

گویند که درروز نخستین‌دل و دستش   ضامن شده محصول یم وحاصل‌کان را

این واقعه البته یقین‌ست که رسم ست   دارنده تر از خویش نمایند ضمان را

این حال سرور ازاثر طبع کریم‌ست   رقص از دل آزاد بـود سرو نوان[۱۹] را

---

۱ ـ کشد (خ۲) ۲ ـ دوم (خ) ۳ ـ این بیت در خ ۳ نیست ۴ ـ دادم (خ۳)
۵ـ این بیت درخ نیست ۶ـقصد(خ) ۷ـ بازازاثر لطف و.... (خ۲) ۸ـ خسب ودرم(خ۳)
۹ ـ عیش(خ۳) ۱۰ـ شکر(خ‌ـخ۳) ۱۱ـ زنان (خ۲) ۱۲ـ کان...(خ۲) ۱۳ـ برخواست (خ‌ـخ۲) ۱٤ـ غم‌خوار(خ‌ـخ۳) ۱۵ـملجاز(خ‌ـخ۲) ۱۶ـ......دت(خ) ۱۷ـبابری(خ۲)
۱۸ـاین قصیده‌درخ‌نیست ۱۹ـتوان(خ۲)متن ترجیح قیاسی ست

خاك از اثــر تربیتش عكس سپهرست
حق پــرده بــرانداخته جنات نهان را

رخسارهٔ عدل از اثــر عدل شكفته ست
زان گونه كه‌رشك‌ست بهم‌پیر وجوان را

اعــدا و مــوالی كه بترتیب نبودند
در ضابطه این دارد و بــا رابطه آن را

حزمش چو بباطن نگرد صحت اخلاص
رگ درتن مردان گسلد تاب و توان را

كس ملك باین ضابطه آباد نكردست
رضوان بتماشا مــگر آورده جنان را

درشرع شود داخل اگرحكم‌ورسومش
دخلی نرسد مجتهد و موعظه خوان را

آن جا كه احاطت كند[1] اسباب سعادت
جانیست در آن حیطه خلاف سرطان‌را

وآن‌جا كه‌دهددست‌بهم ذوق وحضورش
ره نیست در آن حلقه حدیث‌حدثان را

گردون كند[1] ارچشم سیه ازپی ملكش
چون مردمك‌ازفرق كشندش‌دبران[2]را

شاهی كه سعیدان فلك حكم نرانند[3]
جز بــر اثر طالع او نفع قــران را

گر از خرد اطلاق كند حس تــأمل
آرد بــزبان خامهٔ ببریده زبــان را

ور بــر نظر القا كند اطلاق اصابــع
خوانــد ببغل نــامهٔ سر بسته بنان را

جستند دوات و قلم از شمس و عطارد
نام و لقب از نــور نوشتند و[4] نشان را

ملكی كه بد ازامن ستان زیروزبر شد
از نــام جهان گیر تو هرملك ستان را

جز كینت و[5] نام تو كه[6] مستعمل خاص ست
مهمل لقب ونام چه بهمان چه فلان را

یاد تو زلالی‌ست كزان[7] تشنهٔ محرور
در بــادیه بــی آب نشاند عطشان را

سودای تومالی ست كزان تاجر مفلس
با كیسهٔ‌بی مایه كند جبر زیــان[8] را

طالع سعت[9] ساحت مقدار تو می دید
چندان كه فزون دید كران‌دیدمیان را

یك چند اگر دایره سات بكران برد
بگرفت چو پر گار میان را و كران را

آخر ز كرانت بسكان پــدر آورد
آراست بروی تو مكین[10] را ومكان را

شیرین‌ترت ازجان جهان چشم پدردید
خوش دید كه باملك سپارد بتو جان را

ازعیش‌و[11] سروری كه كنون‌دورتودارد
میل ست كه پس باز بگردد دوران را

۱- كن (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۲- ویران (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۳- سرانند (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٤- نوشتند (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست
٥- كینست (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٦- تو... (خ۳) ۷- یادرتولالیست كران (خ۲) متن تصحیح حدسی ست ۸- جرزبان (خ۲) ۹- وسعت (خ۳) ۱۰- نگین (خ۲) كمین (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۱- عیش (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست

سرسبز زبرگ وبرتوشاخ طرب ماند   زان ست که درهند نبینند خزان[1] را
ملکی که بکوشش ملکان قبض نکردند   در قبضهٔ حکم تو سبك داد عنان را
از پرده برآورد سد آهنگ بشارت   کوسی که بآهنگ نمی کرد فغان را
ازعدل تو درچشم بتان خانه نشین شد   آن فتنه که پیوسته بزه داشت[2] کمان را
عدل تو در احیای گل وآب گرفته   تکبیر ثنایت[3] ز روان حکم روان را
باآب وگل از[4] مهرتو ترکیب نسازند[5]   معجون عناصر ندهد نشئهٔ جان را
در نافه شود مشك بسودای تو بویا   لازم بود آری تپش دل خفقان را
تا ناف زمین را بنوالت نبریدند   توام حرم کعبه نزاد[6] امن و امان را
نهر کف سیال ترا عقد بنان ست   برقی که ببستن نکند کم سیلان را
برسقف فلك لغو شود بیضهٔ انجم   از[7] مطبخ تو گر نکند جذب دخان را
گر رای توجستی[8] کلف ماه نبودی   بی مایه فتد داغ فطیری رخ نان[9] را
جاه کم رنگین عدوی تو ز اختر   آبی ست[10] که برداشته رنگ یرقان را[11]
از دبدبهٔ جاه تو بر گوشه نهادند   بس[12] کوس بر آوازهٔ بدریده[13] دهان را
سیارهٔ قطاع ز خوف تو بهر صبح   پی کور نمایند[14] ره کاه کشان را
عزم توسمندی ست که ازغایت تیزی[15]   پهلوش در اندیشه نساید کس[16] ران را
حزم تودیاری ست که پیوسته بآیین   بگشاده در شفقت و انصاف دکان را
مجهول بمعلوم توسبقت نگرفته ست   فهم تو مرا دف بیقین کرده گمان را
این سیرت وسان توهویداست که ازنیست(!)   آسان نتوان یافت چنین سیرت وسان را
جدت[17] بغلط تربیت کس ننماید   ازچهره شناسد چه شجاع وچه جبان را
بس خاصیت نفع در اضداد نهادی   حرزبره ازناخن[18] گرگ ست شبان را

۱ـ خران(خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۲ ـ بزه دست (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۳ـ ثیابت(خ۲)متن ترجیح قیاسی ست ٤ ـ از(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٥ ـ دسارند (خ۲)
متن تصحیح قیاسی ست ٦ـ نراد(خ۲)متن تصحیح قیاسی ست ۷ـ ار(خ۲)متن تصحیح قیاسی ست
۸ ـ حسبی (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۹ ـ نظیری رختان (خ۲) ۱۰ ـ اینست (خ۲)
۱۱ـ برطافانرا(؟)(خ۲)متن تصحیح قیاسی ست ۱۲ـ پس(خ۲)متن ترجیح قیاسی ست ۱۳ـ بددیده
(خ۲)ببریده(خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ١٤ـ نماینده(خ۲) ١٥ـ تیری (خ۲) ۱٦ـ کش
(خ۲ـخ۳)متن ترجیح قیاسی ست ۱۷ـ حدثت (خ۳) ۱۸ـ لاناص (خ۲)متن تصحیح حدسی ست

تـا کرد زمهتاب درت کسب رطوبت   دردفع حرارت اثری نیست[1] کتان را
آن را که‌دل آسات[2] قوی‌ساخته‌درحرب   با زوز[3] سبك فرق نکردست گران را
بـر چرخ چهارم فتد ار لمعهٔ تیغت   ساقط کند از[4] صلب پدر نطفهٔ کان را
روزی که سپه‌جر گه زنداز پی نخجیر   آهو بره بـر زیـر خزد شیر ژیان را
ریزند خدنگ ازهمه سو بر ددو بر دام[5]   درکار نیابند یلان سوی یـلان را
راهـی نگشایند مگر رخنهٔ شمشیر   جایی ننمایند[6] مگر نـوك سنان را
ور[7] مغـز تفك روز کند عـطسهٔ سودا   آتش زدهان جوش زند مار دمان را
بریان بره بر چرخ کند رعد زبـانـه   گریان‌حمل از[8] پیش[9] جهدمیغ‌دخان‌را
از هـول صدای تفك و نعرهٔ گـردان   سکان سماوات گذارنـد مکان[10] را
آرند سوی صید سپه حمله بیك بـار   نـوعی که بشورند زمین را و زمان را
از بس بمیان جمع زپیـکار شود صید   از دامـن صحرا نشناسند میان را
زان گونه که در زازله افتند مکان ها   سرباز زند گاو زمین حمل گـران را
جزمغزسر بره بر آن‌خوان‌نشودصرف   هرچند شکم سیر شود انسی وجان را
پرواز کندسوی‌زمین کر کس گردون   از بس بزمین کشته ببیند حیوان را
چندان که کشد سفره زسرتا سردنیا   از بهر اسد تحفه برد زلهٔ خـوان را
چون شه بسوی جعبه برددست ببندد   بـر طایر افـلاك ببندد طیران را
نسرین‌پرد از نه[11] فلك خویش ببالا   جوید زسر سد ره زجبریل[12] امان را
آن دم که پی صید دهد راه مـلاقات   خاکی عقابی پـرو شاهین کمان را
خون بررخ هدهد چکدازتاج‌سلیمان   بیم از سر تاووس بـود چتر کیان را
وان گه که دهد طعمهٔ مرغان شکاری   دربال بدزدند[13] تذروان جولان را
شهباز مـرقع سلب[14] چنگ کناره   بر کبك درد حـله خارا و کتان را

۱ـ هست (خ۲)   ۲ـ دلاسات(خ۲ـخ۳) شاید «ولای تو»   ۳ـ بازور (خ۲)   ٤ـ کن‌در (خ۲)   ٥ـ برددودام(خ۳)   ٦ـ بنمایند(خ۲)   ۷ـ در(خ۳)   ۸ـ ار(خ۲)   ۹ـ بیش(خ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست   ۱۰ـ دکان (خ۲)   ۱۱ـ نسرین‌برد از... (خ۲) نسرین‌بردازنه (خ۳) متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست   ۱۲ـ جبرئیل(خ۲)   ۱۳ـ بدردند(خ۳)   ١٤ـ صلب (خ۲)

وان چرغ مرصع[1] سلح لعل تماغه گردن بعضد درشکند کرگدنان را
شنقار قوی حملهٔ خون خوار تو دارد در بیشه بفریاد وفغان ببر[2] بیان را
از ضربت سر پنجهٔ شاهین تو ترسد سیمرغ که گم ساخته درقاف نشان را
عیشی دگر آغاز که از ذوق شکارت کشتند همه جانوران جانــوران را
ازچهره بیارای رخ مسکن و مسند در کاسهٔ زر ریــز زخم آب رزان را
آن کاسهٔ زرین که کند کار تو چون زر آن آب رزانی که برد رنگ خزان را[3]
آن آب رزانی که ز نیرنگی رنگش عیسی بسر دار بــود رنگ رزان را
آن شیره انگور که تا اونشود صاف از درد نصیبی نــرسد درد کشان را
آن بکر پری چهره که بی صحبت سورش بازارچه برچیده شود شیشه گران را
بیت العنب آن بکر که درلیل دخولش دستار چه دستار شود قیصروخان را
آن باده که درآخر پنجشنبه شعبان سازد شب عید اول شام رمضان را
آن باده که بس امزجه را داده عدالت هندی زبلاغت لغوی کرده لسان را
آن باده که گر درتپش دل نظر افتد از قهقههٔ شیشه گشایــد خفقان را
آن باده که سازد بدمی گونهٔ احمر در چهرهٔ صفرا زده رنگ یرقان را
در شانهٔ نا تــاخته مالیده خــرد را بر نــاطقه ناتافته خاریده بیان را
در شیشه زاعمی ببرد علت کــوری درمستی ازالکن ببرد بند زبــان را
در وقت عطا پــایه فرازنده کرم را در حال عنا شعله فروزنده روان را
در طبع جوانی نهد آرامش پیری درك خــرد پیر دهد طبع جــوان را
زین بادهٔ صافی که فروزندهٔ هوش ست بستان وزهش نوریقین بخش گمان را
بــا فهم زهی روشن مستی و میانــه درکار نگر غایت واطراف ومیان را
دل سازمسخر که باین شیوه توان بست بر آفت سیاره طــریـق سیران را
ملك وحشم ازعدل تو درامن واماند خوش زی وسعادت شمر این امن وامان را

---

۱ ـ چرغ مرصع (خ۳) مرقع(خ۲) ۲ـ ببرو(خ۲) ۳ـ باقی قصیده ازخ۲ ساقط شده از روی خ۳ نوشته شد

برعقل‌هو یـداست که‌رجحان‌عظیم‌ست — برچاکر جاگیرستان ملك ستان را
در تقویت ملك و سپه دست قـوی به — سالار نکت یاب وزیـر همه دان را
تکمیل بود بیشه پیران نـه جوانان — صعب آدمی خرد کند کار کلان را
درعون سپهدار وسپه کوش ونگه کن — نـام از پسر زال بلندست کیان را
تشریف قبولـی ز سر لطف که اقبال — از دیرپی* بندگیت بسته میان را
قربان‌شوم احسان شه وحسن گمان‌را — کاراست ز حسن طلبم روی نشان را
فـرشه از اقلیم بـاقلیم دوانید — شش‌ماهه مسافت بدرم پیك دوان را
ناگاه در آمد زدرم بانگ که گویید — فرمـان طلب آمده از شاه فلان را
بی کفش وعمامه بدر از خانه دویدم — نی کرده قبا دربر ونی بسته میان را
تا حاکم دیوان و بلد بردرسولـم — دیدم همه جا مژده‌دهان مژده‌رسان را
تاگفت تحیت ز شعف مجلس اول — دادم ره تقدیـم بشان همه شان را
اصحاب حسان‌مصحف‌ازاحباب‌ستانند — بگـرفتم از احباب بتعظیم نشان را
بـوسیدم و بـر فـرق بتسلیم نهادم — بگشادم و بر نـاصیه سودم رخ آن را
می دیدم و می‌سودم‌ازآن سرمه نظررا — برخواندم‌ولیسیدم از آن شهد زبان را
تا دیدم ازو اختر پـر نـور بصر را — تا کردم ازو طبلهٔ پرنوش دهـان را
فی‌الحال دویدم زپی مرکب وسامان — کردم زهمه روی وداع اهل مـکان را
امروز سه ماه‌ست[1] که پویان بسراغم — گلشن بدمـاغ و ببغل حاصل‌کان را
چون بحرتو درجزروزمد شیرشکاری — چون گنج روان من‌بطلب‌بحرروان‌را
چون تاجر گجرات که ازمکه‌بر آمد — خوش یافتم از کعبه‌بکوی تونشان را
درحضرتت استاده چوموسی بسرطور — بگـرفته بکف نسخهٔ اعجاز بیان را
دارد ز طراوت سخنم تـازه نفس ها — چون گل که کندعطرفشان‌بادوزان‌را
گوفضل وعدالت بسزا نظم ونسق‌ساز — دریافته حسان زمـان شاه زمان را
گر مدعی یی از در انـکاردر آیـد — هان‌این‌من واشعارصلا کلك وبنان[2]را

* ازوپر بی (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۱ ـ ماهست(خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست
۲ـ کلك‌بیان(خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست

نتوان بغباری که کند جلوه بپوشند — مهری که بانوار گرفت ست جهان را
شد وحی از آن قطع که دیوان نظیری — می کرد بفرقان و بتورات قران را
برخوان ورق ورتبهٔ هر طبع نگهدار — تعلیم چه حاجت خرد مرتبه دان را
تا طبع کند میل که در گلشن وصحرا — برسبزه و سنبل نگـرد آب روان را
چون آب که بر سبزه و سنبل گذرد خوش — سرخوش گذران عیش و حیات گذران را
عمرت بشماری که شب وروز شهورش — تا حشر بود پـرده مدار دوران را

مطلع دوم

ای خاك درت صندل سر گشته سران را — بادا مژه جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیماب رخ خلـق ز زینت — از آب و گلت غالیه رخسار جهان را
بردر گه تو فتنهٔ چین ورخ خوبان — برصحن توعاشق سروافسر ملکان را
گویا شده از شادی دیوار حریمت — هر نقش که یاد آمده نقاش گمان را
گر شکل صنم برتو رقم کرده مصور — بگشاده زمین بوس تواش مهردهان را
ورصورت رضوان بسوی خلد کشیده — بـر تافته از ذوق ریاض تو عنان را
گر طفل نبسته صور از خامه بزاید — خواهد ز صریر درت آموخت زبان را
سد مرتبه خورشید فلك بهر اقامت — درسایه ات افتاده و[1] بگشاده میان را
گر روزن تو جادویی[2] دیده ندارد — بهرچه دهد درك نظر طبع دخان را
ور جـام تـو آیینهٔ جمشید نباشد — چون عرض کند خوبی رخسار جهان را
معراجی وره در کنف عدل توحق را — فردوسی وجا درحرم خاص تو جان را
باسایهٔ خود ساخته همسایه[3] خدایت — زان برهمه انداخته یی ظل امان را
آفاق ز آیین تو در عیش و سرورند — کاراستی از فـر جهان گیر جهان را
آن شاه جوان بخت کز اندیشهٔ ثاقب[4] — انـوار زمین ساخته آثار زمان را
درحسن گل و آب زبس کرده تصرف — آراسته چون طبع نگین روی مکان را
از غایت آرامش عدلش عجبی نیست — زآسودگی ار راست شود خانه کمان را

۱ـ افتاده (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲ـ جادوی (خ۳) ۳ـ سایه بیمایه (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ٤ ـ داقب (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

تقدیـر کشیده ست برین طارم خضرا   بر که گل نامش رقم[1] کاه کشان را
ای ملك خدایی که در ابداع صنایع   در خاك نهد خاطر معمار تو جان را
نیرنگ خیال تو جهان غالیه گون کرد   زان سان که عروسان جوان غالیه دان را
هر خانه که شد در کنف عدل تو آباد   ره نیست در آن خانه نزول حدثان را
کوی تو نظرگاه خدا دیده نظیری   ره در حرم حق نبود هون و هوان را
در منفعت خلق جهان کوش که بخشد   حق عمر دراز آدمی نفع رسان را
بنشین و بعشرت گذران تا[2] ابدالدهر   این دولت و این مکنت و این ملك و مکان را

۳

در نعت حضرت رضا (ع)

چنان رسید دی سرد ساخت دنیی را   که کرد در[3] دل مجنون فسرده لیلی را
نسیم صبح بدان گونه گشت رنگ ستان   که برد از کف دست نگار حنی را[4]
فسرده رویی مهرست تا بدان غایت[5]   که سرد بر دل عاشق کند تمنی را[6]
بآن رسید ز تأثیر تند بـاد خزان   که بار و برگ بریزد درخت طوبی را[7]
ببیع رضوان مالك اگر شود راضی   خرد بگلخن دوزخ بهشت ماوی را[7]
فغان که گشت در احیای خلق افسرده   دمی که مایهٔ اعجاز بود عیسی را[7]
عجوز برد که برحرف باستان دل داشت   کنون بنطق در آورده است املی را[7]
نه چشم از دمه دیده ست حال شخص تباه   نه گوش درك ز نخ بند کرده شکوی را[7]
زشرح سردی امروز کرده اند حذر   لباس لفظ که پوشیده اند معنی را[7]
ز بیم سرما طفل از رحم نمی زایـد   اگرچه وعدهٔ زادن گذشته حبلی را[7]
مشاطه دست عروس از نگار بگشاید   که می برد نفس صبح رنگ حنی را[7]
خمار دار نیارد بحلق مینا دست   فراق دیده نبوسد عذار سلمی را[7]
مگرنه[8] ز آفت سرما درخت ایمن دید   چراست شعلهٔ بیضا بدست موسی را[7]

۱- رقمی (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲- بنشین و بعشرت گذران... (خ۳) متن ساخته وافزودهٔ قیاسی ست ۳- بر (خ۲) ۴- این بیت درخ۲ نیست ۵- فسرده روزی مهرست تابان غایت (خ۳) ۶- این بیت درخ سومین بیت ست ودرخ۲ بدین صورت آمده
فسردگی هوا تابغایتی برسید   که بست بردل عاشق درتمنی را
۷- این بیت درخ۲وخ۳ نیست ۸- ... (خ۲) متن ساختهٔ قیاسی وذوقی ست

زچلهٔ دی و آبان که بر کمان دارند ... عطارد افگند از دست کلك انسی را [1]
ز درد مـار گزیده خبر نمی یـابد ... که نیش عقرب بر دست زهر افعی را [1]
ز جیب صفحهٔ تصویر چین بر آوردم ... شکست رنگ بر خساره نقش مانی را [1]
بشهد داده برودت طبیعت کافـور ... بمشك داده رطوبت مراج کسنی را [1]
بدل محبت معشوق ره نمی یـابد ... که سد راه شود برف عهد قربی را [2]
زبس که برف گذشت [3] ازسر بنای جهان ... نمود منزل قارون رواق کسری [4] را
زبرف پنجهٔ خورشید شد چنان [5] از کار ... که در میانهٔ کافور دست موتی را [6]
زضعف پر تو خورشید در حجاب سحاب [7] ... بسان نور بصر گشته چشم اعمی را [8]
میان دوزخ تابان در [9] استخوان مریض ... فسردگی هوا ارز [10] ساخت حمی را
رسید کوتهی روز تـا بدان غایت ... که جای در دم صبح ست شام [11] اضحی را
خدنگ رستم اگر در کمان کشیده شود ... هوای سرد ببندد محل مجری را [1]
کنون طیور نسازند در چمن مسکن ... زنار همچو سمندر کنند سکنی را [1]
چورفت گل زچمن عندلیب گوشه گرفت ... بزاغ وبوم فگندند امر شوری را [1]
سخن بمنصب خلافت رسید ومل نشنید ... طلب زمطرب وشاهد نمود فتوی را [1]
سرود مطرب گفتا براستی کز ما ... کسی بسر نـرساند طریق اولی را [1]
صلاح عقل [12] چنان ست درچنین فصلی [13] ... که از شراب بشویی لباس تقوی را [14]
ز باده بر در می خانه ها وضو سازی ... بپای ساغـر مـی افگنی مصلی را
از آن شراب کنی در قدح که مرد کند ... اگر ز دور خورد برمشام خنثی را [1]
از آن شراب کنی در قدح که باد صبا ... زفیض نکهت او روح داد عیسی را [15]
از آن شراب که گر ز و [16] خیال جرعه کشد ... چو نطفه روح دهد صورت هیولی را [15]
از آن شراب که گر قطره یی بخاك چکد ... کند درست عظام رمیم موتی را [1]

۱ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۲ـ این بیت درخ هفتمین و بیت بعد نهمین بیت ست ۳ـ گذشته برف زبس (خ۲) ٤ـ ئسری (خ۳) ٥ ـ رفته آن چنان (خ۲) ٦ ـ این بیت درخ هشتمین بیت ست ۷ ـ حجاب بحار (خ۲) میان غبار (خ ـ خ۳) متن ترجیح ذوقی ست ۸ ـ این بیت درخ چهارمین و بیت بعد پنجمین و بیت بعد ششمین بیت ست ۹ ـ ز (خ۲) ۱۰ـ ارزه (خ۳) ۱۱ـ شام و (خ۳) ۱۲ـ وقت (خ) ۱۳ـ وقتی (خ۳) ۱٤ـ این بیت درخ دهمین و بیت بعد یازدهمین بیت ست ۱٥ـ این بیت درخ۲ نیست ۱٦ـ کز و گر (خ۳)

هزار کوه غم از یك دگر فرو ریزد   در آن‌مقام که ظاهر کند[۱] تجلی را [۲]
نه‌زان شرا که انگور اوشهید کند   شه سریر امـامت علی مـوسی را
امام ثامن ضامن که روز بازپسین   بگوش‌خوف رساند ندای بشری‌را [۳]
امام ثامن ضامن که در شریعت حق   زهفت مفتی صادق گرفته فتوی را [۴]
شهیدخاك‌خراسان که گرددر گه[۵] او   بجای نوربصر گشته‌چشم اعمی را [illegible]
دیت‌ستان‌لب‌لعل‌زهرخوردهٔ[۶] اوست   زمردی که کند کور چشم افعی‌را [۷]
اگرزناف زمین حق بنای کعبه نهاد   زمین مشهد او کرد صدر دنیی را [۴]
بهرقدم که نهی در حـریم روضهٔ او   نهاده انـد اقامت ریاض عقبی را [۴]
بذوق ترز کلیم‌ند نقش های گلیم   نموده جبههٔ هرخشت سدتجلی را [۴]
فروق قبهٔ خورشید شکل مـرقد او   نموده بدر فروزنده چشم اعمی را [۴]
شعاع نـور قنادیل او بهم شکنند   طلیعه های کواکب سپهراعلی را [۴]
چوحافظان‌حریمش کشیده‌اندسرود   نموده اند ترقی عقول اولـی را [۴]
زحس جوهر وآواز وفکرتحریرش   نموده انـد صور جوهر هیولی را
چوعندلیب بگل‌دسته‌های مسجد او   موذنـان مترنـم نموده املی را [۴]
ز ذکـر اشهـدان لا اله الا الله   بگوش‌خوف‌رسانیده‌بانگ‌بشری‌را [۴]
زشوق‌طوف‌هزارش که‌عیدشادی‌هاست   عروس نیم‌شب ازدست شسته‌حنی را
بماه میل سر گنبدش رجوع کنند   جماعتی که پرستیده‌اند شعری را
ز زهد عاکف و سیار صحن روضهٔ او   بناز و[۹] منت گیرند من‌وسلوی را [۴]
بارتقای ا مقام ـ نفوس ـ خدامش   نویدذبح[۱۰] عظیم‌ست کیش قربی را [۴]
فراخی نعمش باصفا بـدل کرده   نزاع[۱۱] کاسهٔ مجنون‌وسنگ لیلی‌را [۴]
وسیلهٔ شرف از عید گـاه او حجاج   بقدس‌و کعبه‌فرستند فطرواضحی‌را [۴]

۱ـ کنی(خ۲) ۲ـ این‌بیت‌درخ چهاردهمین‌وبیت بعدپانزدهمین‌وبعد ازآن‌شانزدهمین بیت‌ست ۳ـ این‌بیت‌درخ۲ نیست ۴ـ این‌بیت‌درخوخ۳نیست ۵ـ مرکب(خ۳) ۶ـ خواره (خ۳) ۷ـ این‌بیت درخ هجدهمین وبیت قبل هفدهمین بیت ست ۸ـ سادی هاست (خ۲) ۹ـ بنار (خ۲) متن‌تصحیح قیاسی‌ست ۱۰ـ دبح (خ۲) متن تصحیح‌قیاسی ست ۱۱ـ نراده (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست

دو کوهـۀ طرق و مشهد مقدس او　　زنند طعنه بتقدیس قدس ورضوی را[1]

از آن‌دو کوه گران‌حلم کوه‌سنگی‌زاد[2]　　که‌یك‌نتیجه کبری‌بود دوصغری را[1]

زهی امام که مفتاح باب مرحمت‌ست　　محبت تـو رضای ملك تعالـی را[3]

چنان که‌برگ بریزد زتند[4] باد خزان　　محبت تـو بریزد گناه کبری را

تو گر بروز قیامت شفیع خلق شوی　　عذاب نیست پرستندگان‌عزی را[5] [6]

پـی نتیجۀ اعمال حـاکم محشر　　اگر بخلد نـویسد برات اجری را

بنزد مالك دوزخ روان کند رضوان　　محبت نکندگـر نشان مجری را

چوعکس آینه از بطن[7] نطفه بنماید　　اگر ز رای توزیور دهند حبلی[8] را

بهر گیاه که ابـر سخات آب دهد　　دهد بقاعده بـار درخت طوبی را[5]

هران که‌خاك درت‌رابتخت وتاج‌دهد　　کند معاوضه با تره من وسلوی را[5]

زبس عنایت عـامت نمود[9] مستغنی　　ز حاجتی که بهم‌بود[10] اهل دنیی را[5]

بنزد فهم چنان مدعا شود ظاهـر　　که احتیاج نیفتد بلفظ معنی را[5]

ببوسه‌دیر(؟)درت‌نقش‌شد کسی‌خواهد　　نیاز[11] عرضه‌کند اشتیاق مانی را[1]

غریب از حرکات سپهر مضطرب ست　　بـر آستان تو یابد مگر تسلی را[1]

تمام گشت ببی پاسخی کلیم از طور　　که راند درارنی بـر زبان‌خودنی‌را[1]

زگفتن ارنی زان تونی نمی شنوی[12]　　که ازسخاوت بانون نیاوری یی را[1]

زلفظ آری با کوه اگر خطاب کنی　　جواب‌نیست جز آری‌جواب آری‌را[1]

شها کسی که بدل داده جای خصم ترا　　بکعبه پهلوی‌مصحف نهاده عزی‌را[1]

جماعتی نه موالی نه خصم آل نبی　　همه گرفته‌بمیراث‌دیـن حمی(؟) را[1]

زدند بیخ و بـن مؤمنان بتیغ خلاف　　نگاه هیچ نکردند صدق دعوی را[1]

زحلق‌سید اشراف جوی خون راندند　　برضۀ تو گشادند دست عدوی را[1]

۱ـ این بیت درخ وخ۳ نیست　۲ـ راد (خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست　۳ ـ این بیت درخ نوزدهمین بیت وبیت‌های بعد تاقافیۀ «معنی» که‌بیست‌وهشتمین بیت‌ست مرتبند　٤ ـ بید (خ۳)　٥ـ این‌بیت درخ۲ نیست　٦ـ این‌بیت درخ۳ نیست　۷ـ نطق (خ۳)　۸ـحلی(خ۲) حسی (خ۳)　۹ ـ نموده (خ۳)　۱۰ ـ بوده (خ۳)　۱۱ـ نیار (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست　۱۲ـ نمی‌شوی(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست

بقیه‌یی که نگشتند کشته از افلاس — فروختند بغربت دیار و مأوی را [1]
شها فعان زرمانی که اهل دانش او [2] — ز فهم شعر ندانند غیر آری را [3]
حدیث عیسی وافسانه را یکی دانند — زنی شکر نشناسند طعم کسنی [4] را [3]
درین زمانه بدان گونه شعر خوار شدست — که ننگ می کند از نام خویش شعری را [3]
ولی زپاکی نظمم بیمن مدحت تست [5] — شرف بنظم روان جریر و [6] اعشی را [3]
غلام پیر نظیری درم خریدهٔ تست — توجهی که ببیند جناب مولی را [1]
نماز مرده کند بر مدیح مرده دلان — بمدحت تو کند زنده روح اعشی را [1]
چنان ثنای تو گوید که ذوق حایره‌اش — زبان دهد بته خاك معن ویحیی را [7]
کنون که لب بشکایت [8] گشوده‌ام خواهم — که نوشم از کف توشربت تسلی را [9]
چنان ثنای تو گویم که ذوق خواندن آن — دهد زبان بیان نقش‌های مانی را [9]
چوخامه رابینان [10] رخصت جوازدهم [11] — کنند بمعجزه کار عصای موسی را
چوصفحه رابسر کلك آشنا سازم [12] — کنم [13] بسان [14] دبیر بهار انشی [15] را
وگر [16] غبار رهت را بنوك خامه کنم [17] — کنم [18] چو دیده پراز نور میم املی را
وگر [19] امید نظیری برتو عرضه کنم [20] — پر از مراد کنی دامن [21] تمنی را
مراد دل بتو گفتم دگر تو می دانی — زبان من بدعا ختم کرد دعوی [22] را
همیشه تا زشب و روز امتیازی هست — درین جهان شب یلدا وروز اضحی را
صباح عید محبت نیاورد شب غم — شب عدوت نبیند صباح دنیی را

۱ـ این بیت درخ و خ۳ نیست ۲ـ دانش را (خ۳) ۳ـ این بیت درخ۲ نیست (و درخ بیست و نهمین و بیت‌های بعد تا قافیه اعشی بترتیب سی‌مین سی و یکمین و سی‌ودومین بیت‌ست) ٤ـ شاخ کسنی (خ۳) ٥ـ تو (خ) ٦ـ بگفتن نظم‌ست روح (خ) ۷ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۸ـ بحکایت (خ۳) ۹ـ این بیت درخ۲ نیست (ودرخ سی‌وسومین بیت‌ست وتا پایان قصیده بترتیب متن مرتب‌ست) ۱۰ـ ببیان (خ-خ۳) به‌منان (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۱۱ـ دهد (خ۲) جوازدهم (خ۳) ۱۲ـ سازد (خ۲) ۱۳ـ کند (خ۲) ١٤ـ اسان (خ) ۱٥ـ انسی (خ۲) ١٦ـ اگر (خ۲) ۱۷ـ کشد (خ۲) کشم (خ۳) ۱۸ـ کند (خ۲) ۱۹ـ اگر (خ۳) ۲۰ـ دهم (خ-خ۳) وگر امید دل خویش برتو عرضه کند (خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲۱ـ بمدعاش میسر کنی (خ۲) ۲۲ـ انهی (خ۲)

در تهنیت جشن تاریخ مولود فرزند ممدوح خان خانان عبدالرحیم خان

[۱]برزمین آورده[۲] رحمت را دعـای مستجاب
زاده مـه بـر دامن صبح سعادت آفتاب

ثانی بلقیس پیمان بسته بـا جمشید عهد
عیسی مریم برون آورده رخسار ازحجاب

کوکبی آورده جای گوهر از دریا صدف
اختری افگنده جای قطره از گردون سحاب

طیلسان و خرقـه ازشادی در اندازد فلك
گر ز خورشید جمالش دایه بردارد نقاب

ناف این آهوی مشکین دایه یارب کی برید
کز صبا عالم بدامان می‌ستاند مشك نـاب

آفتاب صبح فیروزی کـه تیغ صبح را
چرخ بهرروز مولودش بر آرد ازقراب[۳]

در نقابش چهره وزنگ از دل عالـم زدود
باش تا آید بتخت این آفتاب ازمهد خواب

عافیت را از کمال بی کسی دل می تپید[۴]
ملك وملت این زمان آمدبرون ازاضطراب

شادباش ای چرخ سر گردان که جستی[۵] ازفتور
خوش بمان ای دهر بی‌پایان که رستی زانقلاب

آفتاب ازخندهٔ شادی بشوید روی خویش
کاسمان آخر کند از بهر نحسش[۶] انتخاب

۱ ـ این قصیده درخ نیست ۲ ـ آورد(خ۳) ۳ ـ غراب (خ۲) ٤ ـ می تپد (خ۲)
٥ ـ رستی (خ۲) ٦ ـ بخشش (خ۳)

گوهر[1] گوی گـریبان زلیخای زمـان
دانهٔ یـاقوت تـاج دولت افـراسیاب

محرم آن خلد عصمت کزهراس بند گیش
شاهدان نغمه را در پرده می زاید ربـاب

هر نسیمی کز حریم او وزد بیرون بـرد
مستی ازچشم بتان و نشئه از طبع شراب

پرده دار خادمان این حـریم قـدس را
هیچ کس هر گز ندیدازغایت عصمت بخواب

می زند نهیش بطفلی مـاه نورا بـر زمین
کزشفق بهرچه می‌سازد سرناخن خضاب

شحنهٔ او چون سیاست بهرشب گردی کند
پـاره سازد برقع کتان بـروی ماهتاب

زان نهد خـال سیه رخسار سرخ لالـه را
کو بـروی بوستان خندیده درعهد شباب

آن که گر[2] نهیش کند درچارسوی داوری
منهی اعـلام را تعیین ز بهر احتساب[3]

کی رود بر نـامهٔ اعمال کس کلك قضا
کی کشدشرم عقوبت هیچ کس روزحساب

مـاه بـزم آرای بخت[4] خسرو گیتی ستان[5]
شمع خلوت گاه انس داور[6] مالك رقـاب

خان خانان گوهر درج شرف عبدالـرحیم
کاسمان بـا طـالع او بسته عقد آفتاب

یـافته چـون ابـر از یمن سفر در ثمین
دیده همچون آفتاب ازفیض گشتن لعل ناب

---

۱ ـ گوهری (خ۲) ۲ ـ کز (خ۲) ۳ ـ اجتناب (خ۲) ٤ ـ بحت (خ۲) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ۵ ـ نشان (خ۲) ٦ ـ داور و (خ۲) انس وداور (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست

عیسی دولت‌سوی معراج نصرت می‌شتافت
آفتاب آمد که‌این جا پا سبك کن ازرکاب

رفت درظلمت سکندرآب حیوان را ندید
چون‌دلیل منزل‌خود گشت خضرش‌دادآب

برسلیمان ظفر جبریل نازل گشت و گفت
روزگاری دولتت باقی‌ست کم‌تر کن‌شتاب

قصه کوته عزم تسخیر دکن موقوف کرد
مژدهٔ مولود ایرج بدرخوشید انتساب

روز مولودش اقامت قرعه بر تاریخ زد[1]
خیر مقدم آمد از توفیق یزدانش خطاب

شیر رایت برهوای عزم عشرت سر کشید
برعنان رخش نصرت داد باب[2] عیش یاب

مجلسی آراست گیتی‌خوش‌تر ازصحن‌سپهر
داد جامه پاره یی را بسر کنار آفتاب

دیده راازسرمهٔ‌بی‌خوابی‌افسون کرده‌بخت
چهره را از گونهٔ بیداری‌آرا کرده خواب

بر کمین گاه دماغ و دل فتاده هر طرف
درسماع‌بی‌خودی‌رنگ‌ازگل‌وبوی[3]ازگلاب

داده صبح عشرتش رخسار عذرا را صفا
کرده شام زینتش زلف زلیخا را خضاب

راه فکر از خرمی در عرصهٔ او نا پدید
جای[4]غم‌ازخوش‌دلی در ساحت او نیك‌یاب

شوق‌رامی‌خوردنت‌ازخنده‌شیرین کرده[5]لب
خوش‌دلی‌رامستیت‌آورده[6]بیرون ازحجاب

۱ـ قرعهٔ تاریخ زد (خ۳) ۲ـ باد (خ۳) ۳ـ بو (خ۲) ٤ـ جام (خ۳) ٥ـ کرد (خ۳) ٦ـ آورد(خ۳)

در بیان حال این مجلس ز شعر انوری
بهر تضمین می کنم بیتی مناسب انتخاب
«این منم درخدمتت یارب بکف جزومدیح
وین تویی برمسند ناز[1] وبکف جام شراب»
چون‌تویی آن گه‌منش‌مداح‌شکر ای کام‌بخش
چون‌منی آن گه‌تواش‌ممدوح‌رحم‌ای کام‌یاب
هودج فکرت بدوش طبع قدسی چون‌نهم
آفتاب‌این[2]جا زحسرت‌چشم‌می‌مالدزخواب
چون رسم بر در حریم کبریای قدس را
حاجب قربم اگر مانع شودسوزم حجاب
باچنین حالت که گفتم‌در حریم بزم تو
برلب ازخجلت‌زبان‌خاییده[3] می آرم‌جواب
مهر را تا هست اصلی زاده لعل قیمتی
بحررا تاهست فرزند خلف در خوش‌آب
سربرافرازد پدر ازفخراین کوکب چو مهر
بشکفدمادرزقدر این گهرهمچون‌سحاب[4]

۵

درمدح عبدالرحیم خان

چوشمع سوزدلم عشق برزبان انداخت
دگرنخواستی آتش مرابجان انداخت[5]

خرد ببوی معانی بجست[6] چندانم
که‌ببخت‌خاکم‌وبیرون‌زآستان انداخت

دم از فراغ عزیزان نمی توانم زد
که ازبلندترین پایه‌ام[7] زمان انداخت

شب دراز نخواهم که شور احبابم
نمك‌بمردمك‌چشم خون فشان انداخت

بشاخ سد ره زمرغان خوش نوا بودم
جفای حادثه برخاکم آشیان انداخت

هنوز سینه کنم پیش اگرچه‌شست قضا
خطا نکرد خدنگی که‌برنشان انداخت

۱ـ باز(خ۳) ۲ـ آن(خ۳) ۳ـ خایید (خ۳) ٤ـ گلاب(خ۳) ٥ـ این‌قصیده‌درخ نیست ٦ـ بحست (خ۲) ۷ـ مایه‌ام (خ۳)

چه گویم از خم چوگان او خلاصی نیست — که هر کسم بکران دید درمیان انداخت
درین مخاطره کس دست کس نمی گیرد — زبحر بیهده ام موج بر کران انداخت
بقعر ساخته بودم فریب عیش[1] مرا — بدست سد هوس مختلف عنان انداخت
بجام ومطرب[2] گفتم وظیفه کافی نیست — بیادمم شد[3] وادرار بر مغان انداخت
جمال خدمت صاحب که شسته ام ز غرض — نظر بطمع نمی بایدم بران انداخت
بغیر هم نبرم التجا که گویندم — رسوم او بفلان بود بر فلان انداخت
بهر طریق دلم نقش بست دید خطا — بباید این ورق از اصل داستان انداخت[4]
بجام جم ندهم آب رو که همت طبع — مرا سفینه بدریای بی کران انداخت
ثنا بزر نفروشم که لذت ورعم — زعیش مدحت عبدالرحیم خان انداخت
زذکر دوست بگرمای حشر سیرابم — که درمیانهٔ کوثر مرا نشان[5] انداخت
همین بس ست سعادت که باز[6] پرسش من — بخوش بیانی[7] کلك گهر فشان[8] انداخت
باین شرف که بتشریف خاصش ارزیدم — زوجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت
بخط و خلعت او چون مفاخرت نکنم — مرا بتربیت آوازه در جهان انداخت
بساط کهنه اگر روزگار برچیند — اساس تازه بسی طرح می توان انداخت
باو مدیح فرستادنم بآن ماند — که نخل میوه بدامان باغبان انداخت
بمجلسش چو زوم مدح من چنان گویند — که دزد قیمت کالا بکاروان انداخت
سخن زیاده[9] نباید[10] سرود باید گفت — شکر بیاد لبت توتی از دهان انداخت
باین قدر که نظیری سپاس نعمت گفت — پری مغز شکافش براستخوان انداخت
بس این دعات که اعدات[11] بی کمان افتند[12] — چنان که دولت تو تیر بی کمان انداخت

٦

بشکرانهٔ اعادهٔ صحت عبدالرحیم خان

مگر که صبح ز بالین آسمان برخاست[13] — که او چو خاست[14] غبار از دل جهان برخاست

---

۱ ـ عشق بمن (خ۲) ۲ـ بجام مرتبه (خ۲) ۳ـ بیامدم شه (خ۲) ٤ـ این بیت در خ۲ نیست ٥ـ لسان (خ۳) ٦ـ یار(خ۳) ۷ـ بنانی(خ۳) ۸ـ نشان (خ۲) ۹ ـسخن... (خ۲) ۱۰ـ نماید(خ۳) نیاید (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۱۱ـ اعداد(خ۳) ۱۲ـ افتد (خ۲) ۱۳ـ برخواست (خ-خ۲) درهمهٔ بیت‌ها ۱٤ ـ خواست (خ۲)

محبت ست که بـا درد شادکام نشست — اجابت ست که با[1] ضعف کامران برخاست

درین دوهفته بحق عطای صحت[2] تـو — گر آفتاب بکام دل از جهان بـرخاست

بی علاج تـو عطار صبح[3] را هرروز — درین ملالت وغم قفل ازدکان برخاست[4]

ز دیـر بـافتن صحت تنت خورشید — بروی عیسا هرروز سر گران برخاست

صبا ز عارضه ات شمه یی ببستان گفت — چو کردنامیه گوش ازچمن فغان برخاست

بدیده نـرگست ازتن کشید بیماری — بجست وجوی رخت رنگ ازارغوان[5] برخاست

نسیم بـافت سحر[6] رتبت[7] مسیحایی — از آن که چون تو سبك روح وناتوان برخاست

قضا تصدق بیماری تـو مـی طلبید — پی نثار ز هرتن هزار جان برخاست[8]

دعای صحت تو ذره ذره ام[9] می کرد — زجمله سوخته تر[10] مغز استخوان برخاست

زبان زشکر نبندد ازین[11] که عارض تو — چرا زعارضه با[12] کاهش وزیان برخاست

که دردوهفته مه ازفربهی شود خورشید — زبستر اول اگر زار و ناتوان برخاست

مگر مزور صحت دهند امـروزت — که مرغ روح بپرواز از آشیان برخاست

فلك بسوی غذا[13] خانهٔ تو آتش برد[14] — که شعلهٔ سحری عنبرین دخان برخاست

بذوق آن که مگس ران نعمت تـو شود — صبا زجیب چمن آستین فشان برخاست

بمطبخ تـو خطوط[15] شعاعی خورشید — پی شکفتگی دل چوزعفران برخاست

حکیم دهر پـی صحت تو از انجم — نهاده بـر طبق شام ناردان بـرخاست

جهانیان گل و شکر کشند در آغـوش — حکایتی مگرت ازسرزبان برخاست[16]

زتب چو حسن توافزودشدعیان، که چسان[17] — بشعله رفت خلیل وز گلستان برخاست

سری بخرقه جهان برده بود درغم تو[18] — که صبح دامن پرزرز آستان[19] برخاست[20]

فغان زخلق بر آمد که خان خانان ست[21] — پی تصدق صحت درم فشان برخاست

عیار ناطقه عبدالرحیم خـان که سخن — بنام او چوزر ازسکه بانشان برخاست

۱ـ از(خ۲) ۲ـصحبت(خ۳) ۳ـ عقل(خ۳) ٤ـ درین ملا..... .(خ) ٥ـرنگ ارغوان (خ۲) ٦ـ یافت.... (خ۳) ۷ـ رتبه (خ-خ۲) ۸ـ این بیت درخ نیست ۹ـ ذره در دوا (خ۳) ۱۰ـ بر (خ-خ۲) ۱۱ ـ از آن (خ۳) ۱۲ ـ بی (خ) ۱۳ ـ غرا (خ۲) ۱٤ـبرد آتش (خ۲-خ۳) ۱٥ـخطوطی (خ) ۱٦ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۱۷ـ حمان (خ۲) یقین که حسان (خ۳) ۱۸ـ ..... م تو (خ) ۱۹ـ آسمان (خ۲) ۲۰ـ این بیت در خ۳ نیست ۲۱ ـ را (خ۳)

زفتح اوست چنان پر خروش خاطر ها
که طفل را برحم بند اززبان برخاست

بجز سرای عطایش متاع خود نگشود
بهر دیار که آواز[1] کاروان برخاست

اگـر بمایدهٔ کاینات خـوان آراست
هنوز منفعل از پیش میهمان برخاست

ایا مسیح مقالی که روز خدمت تـو
زشوق دل بعصای اجل توان برخاست

هنوز دولت توشیرخوار بود[2] که چرخ
بفکر کارتوچون دایه‌مهربان[3] برخاست[4]

بقصد[5] مـردمك چشم شیر شاخ گوزن
بدور عدل تو از سینهٔ کمان بـرخاست

بیاد پاس تو سر بر نداشت گر سد بار
قیامت از ته بـالین پاسبان بـرخاست

سپهر جـاه ترا طول و عرض می ننمود
زهر طرف[6] که‌زجاخاست[7] درمیان‌برخاست

نسیم خشم تو برهر که بی‌حجاب‌وزیـد
نقاب‌عصمتش از روی‌خاندان‌برخاست

ایـا سپهر جنابی که اهـل طاعت را
بدرگه تو اجابت ز استان[8] برخاست

منم که پرورش روح می تـوانم داد
بشیر سینه که از مریم بیان[9] برخاست

روایت ست که شخصی در اشتیاق گهر
بخشك ساختن‌بحردر[10] جهان برخاست

زبس که‌آب زدریا بجهد بـرمی داشت
زساکنان وی‌ازجهداوفغان برخاست[11]

ز زیر آب گهر آن قدر بر آوردنـد
که‌برمراد دل‌خویش کام ران برخاست

بدز نثاریت امروز مـن همان شخصم
که‌هرچه‌خواستم‌ازبحرفکر[12] آن‌برخاست

همیشه نخل قوی تـا بتربیت گـردد
چوبا[13] ضعیف نهالی زبوستان برخاست

بخود ببال بصحت کـه نخل بند حیات
پی تراز تو بـا عمر جاودان برخاست

۷

مژده در مژدهٔ فتح ست و ظفر در ظفرست
هر ظفر مـژده رسانندهٔ فتحی دگرست

فوج در فوج کمد نصرت حـق استعجال
خلق را لشکـر آمین و دعـا در سفرست

۱ـ آزار (خ۲ـخ۳)　۲ ـ بوده (خـخ۲)　۳ـ میهمان (خـخ۲)　٤ ـ این بیت‌در خ نیست　٥ـ بقدر (خ)　٦ ـ بهر طرف (خـخ۲)　۷ ـ خواست (خ۲)　۸ ـ آسمان (خ۲)　۹ ـ زبان (خ۳)　۱۰ ـ از (خ ۳)　۱۱ ـ زساکنان ..... (خ)　۱۲ ـ فکرم (خـخ۲)　۱۳ ـ ما (خ۳)

همچوشاخ گل‌خوش‌بو که گل‌افشان گردد
هـرطرف نامه رسان پیك مرصع کمرست

عقد سد درج فرو ریخته کین مکتوب‌ست
مشك سد نافه فروبیخته کین هـا خبرست

گفتم این واقعهٔ یـوسف مصرست[1] مگر
گفت‌نی صاحب‌این قصه‌عزیزی‌دگر[2]ست

خان اعظم که باحسان و شجاعت امـروز
کعبه‌زو[3]توشده‌و[4]بت کده تاراج گر[5]ست

گر[6] کرم‌خاص‌جوانی‌ست تمامی کرم ست
ور هنر نشئهٔ مردی ست سراپا[7] هنرست

ایـن گشاد از نظـر[8] همت او شد ورنـه
حرب کردن بدد و دیو[9] نـه حد بشرست

کارجویان که درین معرکه سبقت جستند
پاکشید ند کزین قـوم خلاصی ظفرست

قفل از مخزن و صندوق جواهر برداشت
آن‌چنان‌سیم‌و گهرریخت که گفتی[10]حجرست

همچو خـورشید بعرض سپه آمـد بیرون
محشری‌دید که‌درهرطرفش‌سدحشر[11]ست

از سران شکل هـوا گلبن زرین شاخ‌ست
وزیلان روی زمین مزرع فولاد برست[12]

بجهد کوه که از کوس ونفیرش بال‌ست[13]
بربرد[14]دشت که‌ازبیلك وپیکانش پرست[15]

۱- مصری‌ست(خ۳) ۲-عزیز(خ۲-خ۳) ۳-رو (خ-خ۲) ٤ - توشده (خ-خ۲-خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ٥- تاراج‌بر(خ۳) ٦-کرم (خ) ۷- تمامی(خ۳) ۸-طرف(خ-خ۲) ۹ - دام (خ۳) ۱۰-گوبی(خ۲-خ۳) ۱۱- خطر (خ۳) ۱۲- نرست (خ۲) ۱۳ - پای‌ست (خ۳) ۱٤-پرپرد(خ۲) بپرد (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۵- این بیت‌درخ نیست

روی گردون زدم[1] خنجر شان پربرق‌ست
پشت ماهی زسم مرکبشان پر قمرست
درفلك ولوله انداخت[2] که کوچ سپه‌ست
در زمین زلزله افگند که عزم سفرست
داد فرمان بمهابت که صف آرایی کن
خون که بی‌حکم تودرپوست بجنبدهدرست
کرد تعیین عزیمت که بجاسوسی باش
گرخلافی کند اندیشه سرش‌در[3] خطرست
دست‌بربخت[4] همی‌سود که‌هنگام نواست[5]
دل باقبال همی داد که روز هنرست
چون نمود از سر میدان علم منصورش[6]
تن‌زجان خصم تهی کرد که[7] جای حذرست[8]
مرگ را در نظر مدعیان جولان داد
فر هیجاش که بر دیدهٔ بد پرده درست
ظلمت ازپیش برون جست[9] که اینك آمد
آفتابی که چو صبحش دو خلف براثرست
ظلم از پای در افتاد که نتوان جستن
آسمانی ست که همراه قضا و قدرست
قلب لشکرنه یکی[10] کوه‌قوی‌بنیادست[11]
فوج دشمن نه یکی[12] قلزم زیر و زبرست
رشك بر حملهٔ با[13] نصرت انور دارد
صفدر روز که برهم زن خیل سحرست[14]

---

۱ ـ کف(خ۲) ۲ ـ این‌ست (خ۲) ۳ـ بر (خ۲) ٤ ـ در تخت (خ۳) ٥ـ تواست (خ) دو است (خ۲) متن ترجیح و تصحیح قیاسی‌ست ٦ـ منصورست (خ) ۷ـ کرد...(خ۳) ۸ـ جان‌درخطرست(خ‌ـخ۲) ۹ـ همی‌جست(خ۲ـخ۳) ۱۰ـ بیکی(خ۲) ۱۱ـ پهناداشت(خ۲) ۱۲ـ زیکي(خ۲) ۱۳ـ حملهٔما(خ۲)جملهٔما(خ۳) ١٤ـ جان‌فدای‌پدری‌باد که‌اینش‌پسراست(خ۲)

ملك را خوش خلفی دایهٔ[1] دولت پرورد
جان فدای پدری[2] باد که اینش پسرست[3]

مدعی بی سببی دست ملامت نبرید
حرز یوسف دم شمشیر دعای پدرست

پسر از پیش و پدر بر[4] اثر او تازان
برسمندی که یکی در نظرش بحر وبرست

هر کجا حملهٔ او تاج سران پامال ست
هر کجا شیههٔ او فرق یلان پی سپر[5] ست

نـك او از اثر حیلهٔ خصم آگاه ست
عزم او را ز تـه کار مخالف خبرست

راکبش را نرسد چشم که از بس تندی
بنگاهی ز نظر غایب و اندر نظرست

لشکر خصم محیطی شده[6] از موج سنان[7]
اونهنگی که بر آن موج محیطش گذرست

از قتال آب بسرچشمهٔ تیغش خون ست
وز عرق عکس در آیینهٔ خفتانش ترست

حبس تـن را زدم خنجر او مفتاح ست
مرغ جان را زپی[8] ناوك اوبال و پرست

کفررا تابزه[9] قبضه[10] کمان درد فع ست
شرك را تا بین دسته[11] سنان در بصرست

روبـه ار سر کند بر اثر لشکر او
بازیش[12] با جگر و[13] زهرهٔ شیران نرست[14]

۱ـ مادر (خ۳) ۲ـ پدرش (خ۳) ۳ـ این بیت درخ۲ نیست. ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت قبل آمده است ٤ـ از(خ۳) ٥ـ بی سپر(خ۳) ٦ـ شود(خ) ۷ـ بلا(خ۳) ۸ـ نی (خ۳) ۹ـ نایزه(خ۲) تابزه و(خ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۰ـ دسته(خ۳) ۱۱ـ بین دشنه (خ۲) بین و دسته(خ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۲ ـ تا برش(خ۳) ۱۳ـ جگر(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۱٤ ـ بازیش باجگر .... (خ)

تا سر طرهٔ[1] دستار قضا پر خون ست
تا بن ناخن[2] چنگال اجل در جگرست

غوطه درخون زده سدبار زمین می جستی
گر[3] بدیدی که ره‌ازچنبر چرخش بدرست[4]

از سر اسیمگی خواستن راه گریز
نطفه از پشت دوان جانب ناف پدرست

همچو روبه که بسوراخ گریزان گردد
مرگ را خصم‌سوی‌خانهٔ خود راهبرست

پردلان حمله کنان تیغ زنان می رفتند
تا رسیدند بجایی که عدو را مقرست

ملك‌چون‌حق[5] ملك گشت‌بهم‌رزمان[6] گفت
قسم من بت شکنی مزد شما سیم وزرست

تا بت وبت کده ازشوق عنان و انکشید[7]
بت نگه کرد که تا چرخ دوم[8] نوروفرست

بی خود از جای در افتاد همانا پنداشت
که علی بر کتف خواجهٔ خیرالبشرست

آن که[9] دیروز بزنار[10] میان می بستی
از پی طاعتش امروز بهر مو کمرست

آتش از نعل سم اسب کسی جسته نشد
جست دعوی گر پیکار کز آتش شررست[11]

جام بشکسته و دولت[12] ز مظفر گشته
هر کجا می نگرد تیغ بلا را سپرست

---

۱ ـ تاسرو طرهٔ(خ۳)طره و (خ) ۲ ـ ناخن و (خ) ۳ـ که (خ) ٤ـ این بیت‌در خ۳ نیست ۵ـ خلق (خ۳) ٦ـ رمزان (خ۳) ۷ـ در کشتند (خ۳) ۸ ـ دویم (خ) که چرخ دوم(خ۳) ۹ـ آن چه(خ۳) ۱۰ـ برناد (خ۲) ۱۱ـ این بیت‌درخ۳ نیست ۱۲ـ بشکستهٔ دولت (خ۳)

می رمد ازرمه[۱] ودام[۲] که این شهروده‌ست
می جهد از دره و کوه که این بام ودرست

گر صدایی شنود بـر جگرش شمشیرست
ور نسیمی گـذرد در نظـرش نیشترست

خاتم ازدست کنددور کزین[۳] درد دل‌ست[۴]
افسر از فرق نهد زیـر کزین رنج‌سرست

چـاره داند که گریزست و[۵] نداند چه کند
که چوسیماب ره ازهرطرفش برخطرست

چه کند خصم که سربر خط فرمان ننهد
نقطه را از خط پـر گار کجا ره بـدرست

فتح باب ظفر آن بارشد[۶] از مـدحت من
این ثنا نیز[۷] کلید در فتحی[۸] د گـرست

پـرورش یـافتهٔ دولت ایـن سلسله ام
طبع موزون مـرا فتح‌وظفر برگ‌وبر[۹] ست

میوهٔ نطقم ازین بـاد[۱۰] وهوا رنگین ست
شجر طبعم ازیـن آب و زمـین بـارورست

نصرت از گفتهٔ‌من‌جوی که فرخ فال ست
ثمر از خاطر من چین که مبارك ثمرست

پـرتو روزبهی از سخنم تـابـان ست
وین که ممدوح من‌ست‌ازهمه بهروزترست

ای کریمی که کسی روبزیان ازتونتافت[۱۱]
توشه غارت زدهٔ راه تـو رو در سفرست[۱۲]

۱ـ گله (نسخهٔ‌بدل خ۲) ۲ـ رام (خ‌ـخ۳) ۳ـ که این (خ۳) ٤ـ .... رددل‌ست (خ) ٥ـ گریزست (خ) ٦ـ باشد (خ۲) بازشد (خ) ۷ ـ بتأثیر (خ۳) ۸ ـ فتح (خ) ۹ـ بارور(خ‌ـخ۲) ۱۰ـ آب (خ۳) ۱۱ـ نیافت (خ۲) ۱۲ـاین‌بیت‌درخ۳نیست

اشك سیمین مـرا مهر روایی[1] بـر نه
که نثار در بیت الله و روی حجرست
تا یکی را بجهان برگ ویکی رامرگ ست
تا یکی را ز فلك نفع ویکی را ضررست
پـرتو دولت تو ریز بـروز اورون بـاد
که بر احباب بهشت ست وبراعداسقرست

۸

درصفت بنای خانهٔ ممدوح

این خانه گوشوارهٔ عرش مطهرست
کورا سعادت از نظرسعد اکبرست[2]
این خانه از شکوه جهان گیر پادشاه
گویی که خانهٔ شرف مهر انورست
حایل بپیش دیده جدارش نمی شود
بس کز فروغ شاه درونش منورست
از فخر سایه بر سر افلاك افگند
کین سایهٔ خدای برو سایه گسترست
از شوق آن که شاه درو پا نهاده است
هرروز از سپهر بیك پایه برترست
از بوسهٔ بساط زمینش منقش ست
وز سجدهٔ نیاز بساطش منورست
معراج حاجت ست و[3] بمقصد مقابل ست
میزان طاعت ست و[4] بجنت برابرست
مانند کعبه گشته حرم چار حد او
هرر کن خانه قبلهٔ یك ر کن دیگرست
ساقی مجلسش همه هوش و خرد دهد
گویی می محبت شاهش بساغرست
بر خشت او سعادت واقبال زاده است
دولت ازان چوطفل درومهرپرورست
عدل آشیان بر وزن قصرش نهاده است
زان ظلم ازوچوطایربی بال وبی پرست
امید گو بعرصهٔ او داد دل بگیر
کین خانه در حمایت اقبال داورست
اخلاص گو بساحت او کار خود بساز
کاب و گلش[5] بعدل و سخاوت مخمرست
من وصف این بنا نتوانم بسر رساند
کزهرچه گویمش بصفت پایه برترست
یابد شرف ز شرفهٔ قصر رفیع او
تا شمسهٔ سپهر بربن طاق اخضرست

۱ـ روانی(خ۳) ۲ـ این قصیده د.خ وخ۲ نیست ازرود خ۳ نوشته شد ۳ـ حاجت ست (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ٤ـ طاعت ست (خ۳)متن ترجیح قیاسی ست ٥ـ کلس (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست

۹

بر تخت هند والی هندوستان نشست   جان جهان بمودم چشم جهان نشست[1]

اقبال خاندان همایون بلند شد   زین دولتین همای که بر آشیان نشست

تسکین گرفت فتنه و ترتیب یافت ملك   صاحب خرد بمسند صاحب قران نشست

حکمش بهفت گوشهٔ اقلیم تکیه زد   حزمش[2] بچار بالش امن و امان نشست

کار هزار حکمت بوزرجمهر کرد   این قبه را که ساخت که نوشیروان نشست

دست مبارك که برین تخته قرعه زد   کین نقش بر مراد شه کامران نشست

نثر منبطش چو[3] نجوم از سما نمود   نظم مبطنش چو[3] جواهر بکان نشست

زیبنده تر بهم صدف و آبنوس او   از مهر دوستان بدل دوستان نشست

بستانی از[4] بنفشه و نسرین شکفته شد   شه بر سریر برشد و در بوستان نشست

از روم جست برقی و اندر حبش فتاد   از هند خاست[5] گردی و در اسفهان نشست

قصد طواف کعبه نکردند حاجیان   تا کعبهٔ مربع او در میان نشست

بی اکل سیر گردد ازو چشم گرسنه   رضوان نهاد خوان نعیم و بر آن نشست

وجه بهای قائمهٔ او نمی شود   چندان گهر که در علم کاویان نشست

تشبیه او بچشم جهان کردم و خطاست   کز ناخنه[6] بچشم جهان استخوان نشست

گفتم روم بدیده ببوسم جمال او   کز قدر او بران[7] نتواند لبان نشست

چشمم ز بس ملایمت نقش خاتمش   نی بر خشب نشست که بر پرنیان نشست

بسم‌الله ای ملایکه مجرا کمی کنید   خضر نبی بکشتی نوح زمان نشست

بلقیس ملك غالیه گو بر عذار کش   آصف نهاد تخت و سلیمان بر آن نشست

ناهید رقص کرد چو خسرو بران[8] سریر   بر کف پیالهٔ می چون ارغوان نشست

والا سریر ملك که والی ممنکت   سلطان سلیم شاه ولایت ستان نشست

باطل ز پا در آمد و قایم ستاد حق   تا نور دین محمد معجز بیان نشست

۱ـ این قصیده درخ نیست   ۲ ـ جزمش (خ۳)   ۳ ـ ....چو (خ۲)   ٤ ـ ار (خ۲)
۵ ـ خواست (خ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسیست   ٦ ـ کرناحمه (خ۲) کز ناخنك (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسیست   ۷ ـ گر قدر او برد (خ۳)   ۸ـ برین (خ۳)

بود ازدحام برسر او رنگ خسروی | این نوجوان بقوت بخت جوان نشست
دستش گرفت دولت وحلمش[1] کشید چرخ | بر تخت سروران نتوان رایگان نشست
بختش بزیر سایهٔ دیهیم خفته بود | بر گوشهٔ سریر زخواب گران نشست
صیاد باز[2] دولت اوچشم بسته داشت | گنجشك بازرازهوا دردهان نشست
عرش عظیمش ازسر افلاك بر گذشت | سیاره در مقابله بر نردبان نشست
جوشید آسمان و زمین از نشاط او | بر لامکان خلاصهٔ کون ومکان نشست
تا نرد خسروی نبرد هر حریف ازو | اقبال وبختش ازدوطرف پاسبان نشست
شاها فلك بکار تو بی اعتماد بود | حلم توجان وجاه ترادرضمان نشست
پرگار وش گرفت کنار ومیانه را | چندی اگرچه دایره سان بر کران نشست
اخوان که داد جان بتو بی مصلحت نبود | افروخت شعله دودهٔ[3] این دودمان نشست
شد بیش تر ضیا وبهای جمال ملك | خور بر[4] سما بر آمدا گر فرقدان نشست
نتوان نشست جز بخرد بر سریر عدل | آری فراز عدل بکرسی توان نشست
تازد نوا مغنی عدل تو بر سریر | در بزم تو نخواهد چنگ از فغان نشست
سنجیدن آن که باجد وآبا جزین نگفت | جمشید عصر بین که بتخت کیان نشست
فردوس تخت گاه تو درخاطرم فگند | ادریس ثانی ست که بر آسمان نشست
تخت مربع تو و دست جواد[5] تو | کعبه تمام گشت وبرو ناودان نشست
ازحیرت جمال تو سد سال می توان | درخدمت تو برسر تیغ وسنان نشست
از من نثار تخت تو جستند خسروا | نطقم ببذل بر سر دریا وکان نشست
هر گوهری که طبع برغبت نمی فروخت | جان در بهاش دادم وبس رایگان نشست
آری بقدر مهر مزین همی کند | چون پیش مهد قابلهٔ مهربان نشست
اورنگ شه زنظم نظیری تراز یافت | گر خود برون زدایرهٔ بندگان نشست
در حسرت نسیم قبولی زبزم[6] شاه | می بایدش چو غنچه در دهان نشست
چون قدرشه سپهر نور دست در دعا | درعزلتش اگرچه زبان از[7] بیان نشست

۱ـ حملش (خ۲) ۲ـ بار (خ۲) ۳ـ دورهٔ (خ۲) ٤ـ از (خ۳) ٥ـ جواز (خ۲)
٦ـ زسوی (خ۳) ۷ـ در (خ۳)

تا بر کنار دایهٔ[1] اورنگ مملکت
فرزند با پدر نکند[2] تواماں نشست
برتخت جد و باب بشرط مسلمی
بادات تا بآخر آخر زمان نشست

۱۰

گل صلای عام زد مرغ ازسحرخوانی نشست
روز شد پروانه از بال وپر افشانی نشست[3]
خانهٔ زین گشت جولان گاه ماه خرگهی
بر سر بازار شور ماه کنعانی نشست
دیده پا انداز رخشش تحفه یی لایق ندید
در مقام پا همه جا فرش پیشانی نشست
مردم چشم از فروغش بست آیین خانه را
پادشا در کلبهٔ مسکین بمهمانی نشست
تشنه لب ماندیم ازوچون زآب کوثر دوزخی
جنتی از خویشتن کرد وبرضوانی نشست
خنده زد برطرز مجلس دل ز غم آزاد گشت
نکته راند ازدرج لب عقل ازپریشانی نشست
جان فشانی عذر بی سامانی غمخانه گفت
ناپشیمان رفت اگر چه با پشیمانی نشست
تا بتعظیم از شکوه طلعتش بر خاستم
آن چنان محوم که نتوانم زحیرانی نشست
پیش ترچندان که رفتم بیش شد سر گشتگی
چون تواند ذره با خورشید نورانی نشست
سرور احرار عبدالاه خان گنج بخش
کز خود وازهر چه در ملک جهان فانی نشست

---

۱ ـ دایه و (خ ۲) ۲ ـ نکند (خ ۲) ۳ ـ این قصیده در نسخهٔ چاپی در شمار غزل‌ها آمده است

در چمن با خارو گل در کوه با خارا و لعل
قطرهٔ باران انعامش بعمانی* نشست

تخت شاهان دکن بی شك اقامت گاه اوست
هین ز صدر سلطنت بر مسند خانی نشست

شاه را شغل جهان گیری مسلم شد باو
با دل وارسته بر تخت جهان بانی نشست

این که گویند اسم اعظم داشت جم افسانه یی ست
همت او داشت بر تخت سلیمانی نشست

همت ازوی جو که این همت اگر دستت دهد
جذبه یی گیرد گریبانت که نتوانی نشست

رشك ملك شیروان امروز شادروان اوست
کو به از خاقان نظیری به ز خاقانی نشست

ما و عیش و عشرت دایم که دولت برسریر
مهربان تر باوی از معشوق پنهانی نشست

۱۱

درمدح عبدالرحیم خان

[1] از سخن چون چاشنی بخشی بخوان تربیت — پرشود از[2] مغز معنی استخوان تربیت

چشمهٔ حیوان شود از طبع خاکستر پدید[3] — گر برانی نام آتش بر زبان تربیت

از نشاط مجلست کان تا ابد فرخنده باد — گل دهد تخم شرر در[4] بوستان تربیت

بر هوای آستانت گر غباری بگذرد — بر سر خورشید گردد سایه بان تربیت

صفحهٔ طبع توحاجت گاه معراج سخن — نقطهٔ کلك تو مهر آسمان تربیت

گر بطبع شعله بخشی اعتدال از خوی خویش — نیش خار خشك را گردد فسان تربیت

عقل اول مایه از[5] فضل وهنر کی یافتی — گر زشخص همتت گشتی ضمان تربیت

بهر منع خواب هرشب باخیال مدح[6] تو — بگذرد سد بار بر من پاسبان تربیت

---

* بعتمانی (ع) متن ترجیح حدسی ست ۱ـ این قصیده درخ نیست ۲ـ ار (خ۲) ۳ـ ندید (خ۳) ٤ـ گل دهد تخم.... (خ۲) ٥ـ ار (خ۲) ٦ـ قد (خ۲)

بس که امشب لفظ و معنی در ضمیرم رتبه داشت
بر[1] هم از شادی نمی‌آید دهان تربیت
عقل گفت این مرتبت[2] از چیست وین قدر از کجا[3]
گفتم از خورشید دانش[4] آسمان تربیت
خان خانان ساقی بزم طرب عبدالرحیم
کز شراب نطق بخشد قوت جان تربیت
تا رساند شهپر اقبال و دولت گشته است
عرش بار هفتمش را آشیان تربیت
روز و شب بر آسمان دارد زمین روی دعا
کین سحاب فیض بادا مهربان تربیت
تربیت بر خویش می بالد زفیض جودتو[5]
ای دل و دستت ز همت بحر و کان تربیت
جنبش اول درآید توسن دانش بسر
دست لطفت گر دهد از کف عنان تربیت
دود نومیدی بر آید از متاع علم وفضل
گر عتابت تخته چیند در دکان تربیت
سرنوشت تنگ[6] عیشان را توانی حك کنی[7]
گزلك رحمت چو آری در بنان تربیت
نطفه از مادر اگر ساقط شود درعهد تو
مدفنش همچون رحم گردد مکان تربیت
پر شود از صید معنی جلوه گاه خاطرم
دست طبعت چون کندزه[8] بر کمان تربیت

۱- با (خ۲) ۲- مرتب (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ۳- عقل گفت... (خ۲) ٤- گفتم از خورشید... (خ۲) ٥- جود... (خ۳) ٦- نیك (خ۳) ۷- تواند حك کند (خ۲)
۸- ره (خ۲)

لطف عهدت بس که بخشد زود آلای کمال[1]
ذکر مدحت بر نمی تابد زبان تربیت

گر مربی از فلك خواهم بغیر از[2] لطف تو
منطقه ز نار گردد بر میان تربیت

داورا رخصت که چون صیت[3] توزین در می برم
بر جبین و چهره و[4] خاطر نشان تربیت

می برم ازخوان دانش[5] زلهٔ[6] سد ساله را
گرچه بودم یك دو روزی میهمان تربیت

مایه از جنس کسی دیگر ندارد نظم من
بر متاع خویش دارم کاروان تربیت

می روم در صحن خارستان طبع مدعی
می رسد هر دم بگوشم الامان تربیت

می کند شمشیر بی مهری ز هم زادش جدا
بکر طبعم را که آمد توأمان تربیت

چون نظیری ازهنر گر کیسهٔ بختم تهی ست
لیك بر دل می برم بار گران تربیت

بس که پر گردیده از[7] انعام فضلت خاطرم
جز دعا چیزی نگنجد در زبان تربیت

طبع عاقل[8] تا کند از مایهٔ تعلیم سود
عقل کامل تا نفرماید زیان[9] تربیت

نطق جان بخش تو دایم باد بافیض آن چنان[10]
کز تو آموزد مسیحا داستان تربیت

---

۱ ـ رودامی را کمال (خ۲) ۲ ـ بغیر (خ۳) ۳ ـ ضرب (خ۲) ٤ ـ چهرهٔ (خ۲)
۵ ـ می برم ازخوانش (خ۳) ٦ ـ ذله (خ۲) ۷ ـ بس... پر کردند (خ۲) ۸ـ غافل(خ۲)
۹ـ زمان (خ۳) ۱۰ـ چنانك (خ۲)

۱۲
در مدح شاهزاده مراد

پس ازادای طواف[1] حج ورسوم عباد　　بسیر عرصهٔ گجراتم اتفاق افتاد
قبول جذبهٔ آن آب‌وخاکم از کشتی　　چودست قابله ازمهد برکنار نهاد
چنان‌بشوق‌خرامان شدم‌در آن کشور　　که سوی[2] حجلهٔ زیبا عروس، نوداماد
بهر رهی که چمیدم وزید باد امید　　بهر دری که رسیدم رسید بانگ گشاد
سپهر خواست که‌بختم برفعتی[3] برسد　　ز دور چشمم بر قصر شهریار افتاد
هجوم بار ملك بود در شدم بمیان　　تلاش عام در آن بارگاه بارم[4] داد
درآمدم بحریمی[5] تمام حور وقصور　　زبوس‌وخنده گلستان‌زجرعه‌نوش‌آباد[6]
طرب نهاده درو برسر طرب اسباب　　فرح نهاده درو برپی فرح بنیاد
طرب که رخت‌نهاد[7] اندرو برون‌نکشید　　فرح که پای نهاد اندرو برون ننهاد
دگر نگشت جگر گوشه دربدرکان را　　که‌خانه زان[8] شرف آفتاب کرد آباد　*
صلای عیش و نوای طرب مبارك باد　　که روز روزنشاطست وبرم‌بزم مراد[9]
زمانه بهر[10] همین روز داشت عیشی را　　که هردوروز امانت بدیگری می‌داد
نثار عمر گرامی برونما آرند　　شب امید جهان روز شادمانی داد[11]
برات بخشش من خواست برمرادده‌د　　بپیش منشی شب شام اونهادمداد[12]
شبی‌چوچشم عزیزان بروی هم روشن　　غم زمانه نفهمیده چون دل آزاد
شبی دو دیدهٔ عشاق زو بآرایش　　زخال[13] کندهٔ‌معشوق برگرفته سواد
چو داد بخشی آن شب بیاد می‌آید　　ز روشنایی دل نور می زند[14] فریاد
در آن‌بساط‌چوبرخودمرا شعورنبود[15]　　ز دور دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد
بمهر گفت که‌ای‌زیب‌بخش‌مجمع‌انس　　بیا بیا که بوقت آمدی مبارك باد

۱ـ دعای (خ۲)　۲ـ پیش (خ)　۳ـ برفعتی (خ)　٤ـ راهم (خ۲ـخ۳)　۵ـبحریم (خ۳)　٦ـ جرعهٔ نوشاد (خ۳)　۷ـ کشید (خ۲ـخ۳)　۸ ـ زین (خ۳ در قصیدهٔ دیگرـخ) خانه دان (خ۲)　۹ـ این بیت در خ۳ مطلع یك قصیدهٔ سی و یك بیتی جداگانه است که بیست‌و هشت بیت‌آن درقصیدهٔ حاضر نیز آمده‌است هردو قصیده تلفیق‌شد　۱۰ـ نذر (خ‌ـخ۳ درقصیدهٔ دیگر) بدر (خ۲)　۱۱ـاین‌بیت‌درخ‌وخ۲ نیست‌ازقصیدهٔ جداگانه که‌درخ۳ آمده بقصیدهٔ حاضر افزوده شد　۱۲ـ مداد نهاد (خ۲) نهاد امداد(خ)　۱۳ ـ خاك (خ۳)　۱٤ ـ می‌دهد (خ۲ـخ۳)　۱۵ ـ درآن بساط که من‌خوان عشرت‌آرایم (خ)

نشاط مجلس و آیین جشن[1] فروردی‌ست[2] تو نیز جلوهٔ آیین نظم خواهی داد
همین بگفت و دوید و هنوز پیدا بود که شد غریو کزین[3] قطره کرد دریا یاد
چنان بپایهٔ دولت شدم شتاب زده که چند بار سرم در مقام پا افتاد
زبس که تیز بآن بارگاه در رفتم ادب زپایهٔ خود پای برفراز نهاد
زدل فریبی آیین و[4] فر سلطانی بگاه تهنیتم رسم سجده رفت زیاد
چو خوب رسم ادب را بجا نیاوردم ندا رسید که ای روستای مادر زاد
بساط عرش[5] و تکبر ترا چه[6] پیش آمد حریم کعبه وغفلت[7] ترا چه حال افتاد
بدست شمع چو[8] پروانهٔ عطا دادند درین بساط شبی بر سر قدم استاد
زعندلیب شود شاخ گل غزل‌خوان‌تر اگر وزد بگلستان ازین شبستان باد
جواب دادم و گفتم بجرم معذورم که تا منم بچنین دولتی نگشتم شاد
بمحفلی که دو خورشید شمع و قندیل‌ست[9] چراغ بخت ضعیفی[10] چه نور خواهد داد
براین نشاط و[11] تماشا اگر نظر فگند[12] نسیم شانه کند گم بطرهٔ شمشاد
جهان چو روی شه آراسته‌ست و چشم مرا نگاه بخت ضعیف‌ست در حجاب رماد[13]
شه خلاصه خدم[14] یوسف ستاره حشم همای سدرهٔ اقبال شاهزاده مراد[15]
زمین چو صفحهٔ تقویم پرزخانه[16] شود اگر عدالت او سایه افگند ببلاد
قبای ملک بر اندازه دید[17] بر قد او نهاد فتنه کلاه از سر و کمر بگشاد
سخن بمی کده ازاعتدال او می رفت شد ازطبیعت مستان[18] برون خیال فساد
زبس که امن شد اندر زمان او عالم بدام خوشه برآورد[19] دانهٔ صیاد[20]
تمام خلق در ایام او غنی گشتند حسد بمهر بدل گشت در دل حساد[20]
چنان سلامت عهدش در اجل در بست که حور خلد فشاند ززلف گرد کساد[20]

۱ـ آیین... (خ۳) ۲ـ فروردین‌ست (خ) ٤ـ کزان (خ) ٤ـ آیین (خ۲) ٥ـ عیش (خ۳) ٦ـ چو (خ۲) ۷ـ غیرت (خ۳) ۸ـ که (خ۲ـخ۳) ۹ـ دوقندیل ماه وخورشیدست (خ‌ـخ۳ درقصیدهٔ جداگانه) دوقندیل وماه وخورشیدست (خ۲) ۱۰ـ چراغ دولت‌دشمن (خ۳ در قصیدهٔ جداگانه) ۱۱ـ بساط (خ۲) ۱۲ـ فگنی (خ) ۱۳ ـ که سر سینهٔ شاه‌ست برملا افتاد (خ۳در قصیدهٔ‌جداگانه) ١٤ـ قدم (خ۳) ١٥ـ این بیت درخ نیست ١٦ـ خامه (خ۳ در قصیدهٔ‌جداگانه) ۱۷ـ بود (خ۳ درقصیدهٔ‌جداگانه) ۱۸ـ مستی (خ‌ـخ۲ـخ۳ درقصیدهٔ‌جداگانه) ۱۹ـ آورده (خ۲) ۲۰ـ این بیت درخ نیست

دل ولایت خسرو بوصل او مایل　　چنان که خاطر شیرین بصحبت فرهاد[1]

چو در شمایل او بنگرند فخر کنند　　مکارم پدر و حسن سیرت اجداد[1]

چو ماه بدر خرامان میانهٔ انجم　　میان حلقهٔ روشن دلان مهر نژاد[1]

تمام سال بملکش نشاط و مهمانی　　چو در عجم مه نوروز و در عرب اعیاد[2-1]

کشیده سر بفلك همچو سرو آزاده　　سران ملك سر افگنده پیش او منقاد[1]

برمز دلبری و رسم خسروی[3] داده　　تسلی دل جمع از الوف تا آحاد[1]

بیك نگاه که از دور بر صف افگنده　　نموده پایهٔ هر کس بقدر استعداد[1]

بپای قبهٔ او پشت گرمی اقطاب　　بروی[4] سدهٔ او سرفرازی اوتاد[1]

عساکرش همه از اولیا و از ابدال　　مجاورش همه از سابقان واز افراد[1]

همه بحرب و جدل لیك بر سبیل صلاح　　همه بسیر و سفر لیك بر طریق رشاد[1]

همیشه رخش وغازیران[5] بتیغ زدن　　همیشه تیغ غزا بر میان جزو(؟) جهاد[1]

ازو ببدرقه افراد خواسته همت　　ازو بفاتحه اقطاب جسته استمداد[1]

ببزم مملکتش عامل[6] گرسنه قلم　　بگرد سفره نگردد چو گربهٔ زهاد[7][1]

بصحن بارگهش شحنه و رئیس و عسس　　ستاده سبحه بکف در خضوع و در اوراد[1]

زصبح تا بدم شام بر سر عالم　　چو آفتاب زر افشان شده بدست جواد[1]

ستاده بدره ببر خازنانش در تقسیم　　نشسته نسخه بکف ما دحانش[8] در انشاد[1]

رسانده روزی مقدور بیش از تقدیر　　سپرده قسمت موجود پیش[9] از ایجاد[1]

دو بار سبعهٔ الوان[10] کشیده در هر روز　　چو نزل[11] سبع مثانی ز خوان سبع شداد[1]

بشکل راتبه خواران دو نان[12] مه و خورشید　　صباح و شام گرفته ز خوان او معتاد[1]

طبق ز نقل[13] کواکب گرفته زهره بدست　　بشب نشین حریمش چو خوان چه یی افتاد[1]

عروس کعبه که ام القرای آفاق ست　　وظیفه خوارهٔ او با قبیله واحفاد[1]

۱ـ این بیت درخ نیست ۲ ـ این بیت درخ۲ نیست ۳ ـ برمز دل دهی و رسم دلبری (خ۳) ٤ ـ برو... (خ۳) ٥ ـ دعا زیرزان (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ٦ـ حامل (خ۲) ۷ـ فرهاد (خ۳) ۸ـ باحادنش (خ۳) ۹ـ بیش (خ-خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۰ـ ایوان (خ۲) ۱۱ـ بذل (خ۲) ۱۲ـخواران و نان (خ۲) ۱۳ـ لعل (خ۲)

ز ارض تا بسما چشم بر عنایت او / عیال جود وی آبای علوی و اولاد[1]

بآب ساخته آتش ز عون مطبخ او / که بر گرفته‌خلاف[2] از میانهٔ اضداد[1]

زبس ملایمت خلق او عجب نبود / که پر زمغز شود از نوال[3] او اجساد[1]

بجای خون‌همگی‌لعل‌ودر[4] برون آید[5] / بنیشتر رگ دست ار گشایدش[6] فصاد[1]

بتحت[7] یك‌نظرش‌فصل‌سد[8] خریف وربیع / بضمن یك سخنش جفر جامع واعداد[1]

زهی نتیجهٔ لطف[9] خدای عزو جل / معاند تو کند با خدای خویش عناد

عدو زحلم تو بر خود چو بید می‌لرزد / در آستین صبوری‌ست خنجر فولاد[10]

تو همچو سرو بآزادگی مثل شده‌یی / اگر کج‌ست فلك بد براستی مرساد

هزار سابقه از لطف و از تو یك همت / هزاربدرقه ازبخت و ازتو یك امداد[11]

تویی که بوده ونا بودهٔ جهان از تست / سخن درست بگفتیم هر چه بادا باد

زهی برشد تو چشم جهانیان روشن / خلیفهٔ دو جهان را تویی مرید و مراد

ز شفقت جد و بابت براهل هرملت[12] / امزمانه بیك رنگ[13] کفروایمان‌زاد[1]

طبیعت همه ابنای دهـر ملحـد شد / ولی ز فطنت تو برطرف فتاد الحاد[1]

وگر[14] چه‌فضله‌یی‌ازفاضلان جاهل عصر / بطمع جاه و غنا کرد مذهبی ایجاد[1]

پس از حصول مرادات حال آن فاسد / مثل چو باغ ارم گشت وحسرت‌شداد[1]

نخست روز که شد خلق آسمان و زمین / کتاب محمل مبدا شدند تا بمعاد[1][15]

بقابلیت هـر جزو و کل نظر کردند / شتافتند بخدمت که‌بودت استعداد[1][16]

اراده این که بصدر تـو تربیت یابند / چویافت‌رتبت‌تو[17] لب گزیداز[18] استبعاد[1]

نگاه کرد ببالا و سر فرود آورد / زمین فتاد بدرگاه و آسمان استاد[1]

زروی صدق کنون در مقام بندگی‌ند / بهر که‌لطف تو بینند می کنند امداد[1]

۱ـ این بیت درخ نیست ۲ـ خلافت (خ۳) ۳ـ نعال(خ۲) ٤ـ لعل‌در(خ۲) ۵ـ آمد (خ۲ ـخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ٦ـ دستش گشایدار(خ۲) ۷ـ ببحث(خ۲) ۸ـ فصل.. . (خ۲) ۹ ـ خلق (خ۳) ۱۰ ـ پولاد (خ۲) ۱۱ ـ این بیت در خ ۲ نیست درخ و قصیدهٔ جداگانهٔخ۳آمده‌است ۱۲ـ نیت(خ۳) ۱۳ـ بیك... (خ۲) ١٤ـ اگر(خ۲) ۱۵ـ شتافتند بخدمت که بودت استعداد (خ۲) ۱٦ـ این بیت‌درخ۲ نیست ولی مصراع‌دوم‌آن بجای‌مصراع دوم بیت بالاتر آمده است ۱۷ـ زتبت تو (خ۳) تربیت آن لب (خ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۸ ـ گزید...(خ۳)

امید هست که احوال‌من‌شود روشن — کنون که برسرمن فرشهریار افتاد
خرد بکعبه چورشدم همی نمودنمود — بعزم کعبهٔ درگاه صاحبم ارشاد
چنان بجاذبه شوق خلیفه می بردم — که ترنمی شودم پای از شط بغداد
چنان بمرجع اخلاص خود شتابانم — که قرض‌خواه تنك مایه‌جانب‌میعاد
رفیق کس نشوم با توجهم هم راه — بسیج ره نکنم با توکلم هم زاد
اگر خزینهٔ عالم بمن فرو ریزند[1] — درم خریدهٔ لطفم نمی‌شوم آزاد
دری که‌مرجع اخلاص خویش ساخته‌ام — اگر خراب شود دل بر آن نهم‌بنیاد
صفای دل بولی نعمتم خدادادست[2] — اگرطریقهٔملت یکی‌ست گر[3]هفتاد
سخن که‌نکهت‌اخلاص‌از آن[4]نمی آید — اگرچه‌نقش‌نظیری‌ست‌بر[5]صحیفه‌مباد
اگر رفیق رهم زاد همتی سازی — براحتم برسانی که آفتت مرساد
همیشه‌تاببهارست[6]خنده زن لب گل — مدام تا بخزان‌ست تیغ زن دم باد
ببحر خاطر تو خنده موج زن بادا — بجوی جان عدو آب خنجر جلاد[7]

۱۳

نوح را دیدهٔ من زورق توفان گردد — خضر برچشم‌ترم چشمهٔ حیوان گردد[8]
سرخ رویم ز وفا برسر کویی کان‌جا — آرزو آید و در خون شهیدان گردد
غم‌بده‌لیك‌نه‌چندان که چودردل باشی — برتواین گوشهٔ‌محنت کده‌زندان گردد
دل‌بیك‌نکته‌تسلی‌ست که‌ازبرگ گلی — قفس بلبل شوریده گلستان گردد
گر مرا محتسب کوی‌خرابات کنند — باده در کوچه و بازار فراوان گردد
شورش وتفرقه درشهر اگرنایاب‌ست — در بختم بگشایند که ارزان گردد
بس‌بزرگ‌ست گنه‌کاری ما خرد مبین — تحفهٔ جرم و خطا مایهٔ غفران گردد
جرم می باید تا توبه توانی کردن — کفر می باید تا مرد مسلمان گردد
دلق شب‌خلعت ساقی بمی‌رنگین دار — که مبادا غمش آلایش دامان گردد
دامن شب دم صحبت بتکلف[9] مسپار — کز برای سر خورشید گریبان گردد

۱ـ آرند(خ۲) ۲ـ خدادانی‌ست(خ‌ـ‌خ۲ـ‌خ۳) ۳ـ اگر(خ۲)ور(خ۳ درقصیدهٔ‌جداگانه)
۴ـ ازو (خ) ۵ـ در (خ۳ درقصیدهٔ‌جداگانه) ۶ـ ز بهارست (خ۳ در قصیدهٔ جداگانه)
۷ـ فولاد (خ۲) ۸ـ این قصیده درخ وخ۲ نیست ازروی خ۳ نوشته‌شد ۹ـ بکلف(۱) (خ۳)
متن تصحیح قیاسی‌ست

گر نوا بایدت از مرغ قفس گیر سبق
که ز بیداری شب مست و غزل خوان گردد

زار گریم که پریشانی دل آسان نیست
گنج ایثار کند تا که پریشان گردد

فقر باید که ازین گنج ز کاتت بخشند
درد باید که دلت قابل درمان گردد

بخشش خلق که بی‌فایده چون کار من ست
مال دنیاست که سرمایهٔ عصیان گردد

هر که را نیست بغیر از تو خدایا کرمی
هرچه آن قسمت من قسمت نسیان گردد

مردم از کار فروبسته چه خواهد بودن
گرهی گر کم از آن طرهٔ فتان گردد

از گران جانی وافسردگیم نزدیک ست
طبع بی‌برگ‌تر از فصل زمستان گردد

بر دل و سینه نماند ست درستی تا کی
پنجه از خون خودم سرخ چو مرجان گردد

بخیه بر جامه زدن نقص بود مجنون را
گهر اشك مرا گوی گریبان گردد

همت بلبل و پروانه گزینند گل و شمع
هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد

آن سلیمان دل جم طبع که در مجلس او
نطق شکرشکن و لب شکر افشان گردد

خان خانان که ز نام و لقب اجدادش
بر قد دولت نو[1] خلعت امکان گردد

ای قوی بخت که هم تاج ترازی هر روز
توتی مرده گر آرند زبان دان گردد

بدیاری که تو تشریف فرستی آن جا
از خزان شاخ محال ست که عریان گردد

باز آن جا مرض پنجه و ناخن گوید
شیر آن جا ز پی داروی دندان گردد

پاس عدل تو بحدی ست که در کعبه بطوع
گرگ در صورت میش آید و قربان گردد

هر کجا بی اثر طبع تو، آتش بارد
هر کجا بی‌نسق حکم تو، ویران گردد

باید اول ز پی کنه تو رفتن گامی
گر حریفی بتو در عرصهٔ میدان گردد

شاه باید شد تا پادشهی را شکنی
فتح گجرات نه کاری ست که آسان گردد

میهمانی که گرامی ست تویی ایزد را
هر که غیر از تو، طفیلی ست که مهمان گردد

برنشین تیغ بزن تیر بکش عالم را
صفدر رزم کجا صاحب دیوان گردد

سنگ را نقش کنی خاتم جمشید شود
زین که برباد نهی تخت سلیمان گردد

رخش تو بر مژهٔ شیر کند جلوه چرا
می پسندیش که بیگانه ز جولان گردد

آن چنان تند و دلیری که دو گوشش گه رزم
در دوچشم عدوی ملك دو پیکان گردد

---

۱ ـ تو (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست

همچو مشتاق که ازحیله بمعشوق رسد　　عاشق گوی شود قاصد چو گان گردد

هر گز آسوده ز معشوق نگردد آغوش　　آن قدر کز بغل وپهلوی وازران[1] گردد

ابردست تو چو آن برق یمانی گیرد　　زرد از[2] لمعهٔ او چهرهٔ شیطان گردد

تیغ بارد ز دم تیغ چو خون بار شود　　برق خیزد زرخ برق چو رخشان گردد

آهنش آمده بی زحمت کان کن بیرون　　که زبس تیزی او رخنه دل کان گردد

زان سوی عالم ارواح دو نیمش سازد　　روح اگر از جسد خصم گریزان گردد

ابروبرقی بنظر نیست ندانم که چرا　　هر کجا دست و کمان تو نمایان گردد

جسم در خاك نهد رخت که باران آمد　　روح از خانه کشد مال که توفان گردد

بس که بر قاتل خصم تو کمان دررشك ست　　باخدنگت همه دم دست و گریبان گردد

لب سوفار نخندد که نگردد گریان　　گوش زهگیر نجنبد که نه نالان گردد

همه ناوك شوش ناله چو آید بفغان　　همه پیکان شودش اشك چو گریان گردد

من ندانم چه بود کین تو دایم که همه　　کار گر ناوك او بی پر وپیکان گردد

با چنین اختر فیروز و باین استعداد　　حیف باشد که ترا عزم گران جان گردد

بلبل ست آن که بته جرعهٔ گل می سازد　　تو نهنگی قدحت قلزم وعمان گردد

سعی کن مملکتی گیر و جهانی بستان　　که خم و خم کدهٔ ساقی دوران گردد

چو سر ساغری از فتح تو بگشود بده　　آن قدرباده که دوری زتو گردان گردد

زان شرابی که نهان درخم دولب داری　　جرعه یی آر که سیلاب حریفان گردد

شعلهٔ خویت اگر تیز نگردد نفسی　　گریه برقصهٔ خونین نمك افشان گردد

اندرین عهد که زیر لب کامل گویان　　نیش سدطعن خورد حرف که جنبان گردد

دور ازما وتومستند حریفان که زبخل　　سخن داد و دهش[3] برلبشان جان گردد

من بمدح تو خوشم نه بثنایی[4] کان را　　مزد تعریف شود جایزه رجحان گردد

بدعا قرب تو جویم که درو سوخته ام　　هر گلی را که دماغ تو پریشان گردد

---

۱ ـ پهلوی وران (خ۳) متن افزودهٔ ذوقی وقیاسی ست ۲ ـ ار (خ ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۳ ـ دادادمش (خ۳) متن تصحیح قیاسی وحدسی ست ۴ ـ حوشم به سا ی (خ۳) متن تصحیح قیاسی وحدسی ست

تابود جاه جهان آن چه کم وبیش شود	تا بود کار جهان آن چه د گرسان گردد
دولت‌ازطالع هر کس که سری بردارد	همچو پرگار ترا در خط فرمان گردد
عمل خصم که طومارپر از رسوایی‌ست	پرده برداشته تر از رخ عنوان گردد
شرح‌رازتو که مکتوب نشاطوطرب‌ست	از ازل تـا ابدش اول و پایان گردد

۱۴

در نعت حضرت رضا (ع)

مرغ‌خوش‌الحان‌دلم‌غوغای‌رضوان‌خوش نکرد
هم‌نغمه‌بامرغی نشد گل‌های‌بستان خوش‌نکرد

گفتی‌بر‌بی‌درددل‌نشد باعمرخصمی کرد ورفت
زآتش‌سمندردورشدخضر آب‌حیوان‌خوش‌نکرد

ذوقی‌و کنج‌خلوتی ازهرچه گویی‌خوش‌ترست
جغدآمد ازویرانه‌ام بزم[1] سلیمان خوش نکرد

زین[2] دل که من درآتشم تابود آسایش ندید[3]
زین‌سر که‌من‌سر گشته‌ام‌تاهست‌سامان‌خوش‌نکرد

می زد رهم را برهمن کفری برغبت گفته شد
چون یافت دردینم خلل‌تاراج‌ایمان‌خوش‌نکرد

باشد قبول خدمتم در کفر و[4] ایمان بـاختن
این‌دین که‌من‌خوش کرده‌ام گبرومسلمان‌خوش‌نکرد

تا هست با من یك رمق باروزگارم‌تیر گی ست
هم‌زادمحنت آمدم آن‌شب که‌پایان خوش نکرد

زان شب که‌ساعت[5] کردخوش‌بهرفراغت‌طالعم
چون‌خنده‌یك‌صبح‌مراطبع‌پریشان‌خوش‌نکرد[6]

سد تیر آهم درجگر وز کس نجستم جرعه یی
زهرنهانم را دهن جز زهر[7] پیکان خوش نکرد

---

۱ ـ جغد آمد از ویرانه برم (خ۲) ۲ ـ زان (خ-خ۲) ۳ـ نکرد (نسخه بدل خ۲)
٤ـ کفر (خ۲) ٥ـ زان شب که هر ساعت(خ۳) ٦ـ این بیت درخ۲ نیست ۷ـزخم (خ۳)

از جامه شد عریان[۱] تنم وز عار نگشودم دهن
بر قامت[۲] فقرم حیا چاك گریبان خوش نکرد

سد[۳]جیب ودامن[۴]هر[۵]طرف دریا و کان را پر گهر
یك بار کام این‌صدف باران نیسان خوش نکرد

از کس ندارم شکوه یی از تلخی عیش من ست
گر توتی‌طبعم دهن زین شکرستان خوش نکرد

رد کردهٔ شهر خودم مقبول غربت چون شوم
زین درصدف بیزارشداین‌لعل راکان[۶]خوش‌نکرد

گرطبع ابجد خوان من آزادی‌یی خواهد مرنج
بیهوده حرفی می‌زنم طفلی[۷]دبستان خوش نکرد

هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده یی
دریای رحمت را چه‌شد گرقالبی‌جان‌خوش‌نکرد

نتوان بعیب دلستان زد طعنه عیش ذره را
گردربیابان تشنه‌یی خورشید تابان خوش نکرد

آمد بسودای گهر با ابر نیسان قطره یی
چون‌دیدجیحون‌غرقه[۸]شددریای‌عمان‌خوش‌نکرد[۹]

بهر عزیمت طالعم سد ره بهر در قرعه زد
غیر از حریم درگه شاه خراسان خوش نکرد

حاجی[۱۰] محروم از وطن مسموم غربت‌بوالحسن
کایام بی امداد او شام غریبان خوش نکرد

شاهی که در روز جزا بی وزن بار مهر او
سنجیدن‌طاعات را ازننگ[۱۱] میزان خوش نکرد

---

۱ ـ عریان‌شد (خ) ۲ـ بردامن (خ‌ـخ۲) ۳ـ شد (خ۲ـخ۳) ٤ـ دامان (خ‌ـخ۲)
٥ـ بر (خ۳) ٦ـ کوقالبی جان(خ۳) ۷ـ طفل (خ۳) ۸ـ غرق (خ۲) ۹ـ این بیت‌درخ
وخ۲ مقدم بربیت بالاترست ۱۰ ـ جامی (خ۲) ۱۱ ـ تنگ (خ۳) سگ (خ۲)

از[1] فیض اعجاز کرم باشد مماتش چون حیات
چون ذات واحد حالتش تغییر و نقصان خوش نکرد
از جویبار لطف او سیراب سلطان و گدا
ابرست او بر خار و گل تنها گلستان خوش نکرد
نخلی که غیر از میوهٔ امیدواری بر نداد
گنجی که جز[2] معماری دل‌های ویران خوش نکرد
در ساحت لطفش کسی تخم[3] تمنایی نکشت
کان مزرع امید را از ابر احسان خوش نکرد
شیرین و شور بحر و بر دنیا کشیدش در نظر
دستی نیالودش بخون لب از نمکدان خوش نکرد[4]
دنیا برو یك روزه شد این روز هم در روزه شد
الوان نعمت چیده شد یك تره از خوان خوش نکرد[4]
مأمون جمال و جاه وجد بهر فریبش عمه(؟) کرد
محو شهودش بود دل از خوش مگردان خوش نکرد[4]
هر چند پیمان در میان آورد در کار جهان
جز بیعت و پیوند حق در کار ایمان خوش نکرد[4]
عاجز نوازا[5] گر فلك طبعی ببخشش کرده خوش[6]
جز همچو ابر تنگدل نالان و گریان خوش نکرد
از رغبت[7] احسان تو امید گل گل بشکفد
صبح این چنین ایام را پر ذوق[8] خندان خوش نکرد
جز ریش‌های ظلم را عدلت[9] چو مرهم به نساخت
جز مبتلای درد را لطفت[10] چو درمان خوش نکرد[11]

۱ـ در (خ-خ۲) ۲ـ گنجی که.. (خ۳) ۳ـ نخل (خ۳) ٤ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ٥ـ عاجز تو را(خ۲) ٦ ـ کرد خو (خ۳) کرد خوش (خ) ۷ ـ از آفت (خ۲) ۸ ـ بر ذوق (خ۳) پرذوق (خ۲) ۹ ـ عدلش (خ۲) ۱۰ـ لطفش (خ۲) ۱۱ ـ این بیت در خ۲ بر دو بیت بالاتر مقدم است

نظمی[1] که نی بر رسم تو طبع جهان داد انتظام

آن نظم را کلك قضا درسلك دیوان خوش نکرد[2]

دوری که پرگارش روش برمرکز امرت نکرد

آن دور برهم خورده شد کس طبع دوران خوش نکرد[2]

هر نفس را کز خدمتت حسن ترقی رو نداد

تفریح دل حاصل نشد تر کیب ارکان خوش نکرد[2]

جرمی که آدم کرده بود از آب رویت شسته شد

بر روی اولاد بشر حق خال عصیان خوش نکرد[2]

نور دل افروز ترا در جبهۀ آدم ندید

روز خطاب اصطفی زان سجده شیطان خوش نکرد[2]

تا پا نهادی از وطن در غربت[3] و آوارگی

یك شب سکون در هیچ جاریگ بیابان خوش نکرد[2]

با آن که توس از مقدمت پر ارغوان و لاله شد

پای ترا از زحمت[4] خار مغیلان خوش نکرد[2]

از ناف[5] دنیا زادی و بر صدر دنیا آمدی

جز سینۀ مادر بلی موسی عمران خوش نکرد[2]

آورد شیر از عهد تو صدر عنب پستان خاك

چون بود شیرش ازعنب زهد[6] تو پستان خوش نکرد[2]

تا دشمن از شهد عنب کام تو زهر آلوده ساخت

دل شهد را .... شد ونحل عسل شان خوش نکرد[2]

ای جرم شوی سد جهان همچون نظیری زآب عفو

آلودۀ عصیان شدم صورت مرا زان خوش نکرد[2]

۱ـ نظم (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۲ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۳ـ قربت(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٤ـ رحمت (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٥ ـ تا از ناف (خ۲) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ٦ـ رهد (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست

رخسارخاکی بردرت مژگان خونین‌عرضه کرد
غم نامهٔ درد مرا از وضع عنوان خوش نکرد[1]

افتادم از لوث هوا دور از طواف مرقدت
پروانهٔ آلوده پر شمع شبستان خوش‌نکرد[1]

از ناسپاسی گشته ام محروم ازآن جنت ولی
آدم‌اسیرهندشد چون خلد رضوان خوش‌نکرد[1]

ار شوق طوف مشهدت بنشینم از سعی و سفر
باری‌بوادی‌جان دهم گر کعبه‌قربان‌خوش‌نکرد[1]

از باد توسم تازه کن در آتش هندم مسوز
کزخاك وابل خاطرم تاآب‌مولتان‌خوش نکرد[1]

۱۵

هر چه در معرض فنا باشد — دل درو بستن از خطا باشد[2]
مال دنیا تمام عاریت ست — عاریت را بقا کجا باشد
لیك این عاریت که می گویم — دست افزاز کارها باشد
هرچه درخیر کارفرمایی — نفع آن کار مر ترا باشد
ور بغفلت معطلش داری — رود و غفلت از قفا باشد
مال دنیا چو سیل‌در گذرست — سیل در خانه کی روا باشد
سر بصحرا و کشت زارش ده — تا ترا حاصل و نما باشد
هرچه ده در عوض بودیك‌را — حسرت از رفتنش چرا باشد
بخل‌وهمت‌چه‌بوی‌نیك‌وبدست — شهرتش در کف صبا باشد
بخوشی بو ز نافه ها آرد — گرچه درچین و درختا باشد
ببدی بو برد ز مزبله ها — گرچه در خانه و سرا باشد
آدمی را بقدر همت وبخل[3] — همه جا قیمت و بها باشد

۱ـ این بیت‌درخ‌وخ۳ نیست ۲ـ این‌قصیده‌درخ‌وخ۲ نیست‌ازروی‌خ۳ نوشته‌شد ۳ـ همت‌وبخل(خ۳)

زین کریمان اگرچه‌سایل‌را خاك در دیده توتیا بـاشد
مرد را همت بلند خوش‌ست گر شهنشه اگر گـدا باشد
هفت دریابجنب[1] خاطر من ژاله در کام اژدها بـاشد
سایلان کفم که هرچه دهد کمش افزون ز مدعا باشد

۱۶

چنان زدقتم اندیشه تنگ میدان شد که لفظ ومعنیم ازطبع‌روی گردان‌شد
بنردبان سخن پای فکرتم در مـاند که برشوم بسوی‌پایه‌یی که نتوان[2] شد
سمند عرصهٔ انـدیشه‌ام گمان نبری کز ین‌سبب که‌حرون گشت‌سست‌جولان‌شد
سخن ز پایهٔ خود برتری همی طلبید چـو آستانهٔ طبعم بدید حیران شد
دهان چشمهٔ بینباشتم[3] ز بی میلی دمی که دست زد خضر آب حیوان شد
بود چکیدهٔ مغز خـرد جواهر من نه[4] قطره‌یی که‌حرج‌در[5] گلوی‌نیسان‌شد
طلـوع اول کیفیت کمال من ست سخن که‌نشئهٔ ترکیب چار ارکان شد
زبیم دقت و اصلاح مفسدان سخن هـزار گوهر معنی نصیب نسیان[6] شد
ز گفت‌وگوی کسان‌خاطرم‌چنان بگرفت که لفظ برقد معنی طلسم و زندان‌شد[7]
گل‌ست خاطر معنی پذیر من گویی که تا وزید نسیمی برو پریشان شد
بگرم وسرد تموز وخزان[8] نمی سازم که سینه تا بلب از معنیم گلستان شد
زبان بخایم و نظمی نیاورم بزبـان که‌پیش نظم کسان بایدم پشیمان شد
کند نزول ز معراج خاطرم سخنی که ناسخ همه گفتارها چوقرآن شد
هزار شکر که هرگز نبود[9] برخوانم نواله‌یی که[10] خجل بایدم زمهمان شد
بوقت دعوت[11] افطار مـریم نطقم هزار معجز عیسا طفیلی خوان[12] شد
دهد بلندی فطرت بـکار دشواری که سهل داند هرمشکلی که‌آسان‌شد
بطعنه چند ز یاران مهربان شنوم که شاخ سبز نگردیدوباغ ویران شد

۱ـ بجنب (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ بتوان (خ۲) ۳ ـ بانباشتم (خ‌ـخ۲)
۴ـ ز(خ) ۵ـ بر (خ‌ـخ۲) ۶ـ نیسان (خ) ۷ـ این بیت درخ۳ نیست ۸ـ بگرم و سرد وتموز جهان (خ۳) ۹ـ نبوده(خ‌ـخ۲) ۱۰ـ نوا... که (خ۳) ۱۱ ـ دعوت و (خ۲ـخ۳)
۱۲ـ خان (خ)

درآن بهار زباغم چه طرف بـر بستم | که بار داد درختان ومیوه الوان[1] شد
شراب مـن که بجام وسبو نمی گنجد | بریزم و نفروشم که سخت ارزان شد
در خـزینهٔ خـاطر بغیر نگشایم | که وقف همت صاحب ذخیرهٔ کان شد
کند صدف بغل[2] گوش تا گریبان پر | که در نثار لب از نام خان خانان شد
زهی سحاب بنانی[3] که دفترو[4] فرمان | ز رشحهٔ قلمت چشمه سار حیوان شد
ترا جهان بنشان وکالت ارزانـی | ستاره یی ست نگینت که قطب دوران شد
زشوق نام توازصفحه بگذرد[5] تحریر | زخاتم تو نشان تا قفای[6] فرمان شد
ته مثال بنام تو تـا مزین گشت | ز فخر نام تو عنوان نامه پایان شد[7]
تو آسمانی وهر رتبه فرع رتبهٔ تست | بخود بناز که کیوان هم ازتو کیوان شد
چه شد که خامه بدستت گرفت جای سنان | عصا بدست شبان چوب[8] بود ثعبان شد
صـلاح کار نکو شد[9] سپهر ذات تـرا | که ازملمع کوتاه ملك عریـان شد
که زیب مملکت خویش درتو می پوشد[10] | سری که دایرهٔ عالمش گریبان شد
تواضعی ست[11] ترا ملك خواستن ورنه | بحکمت این فلك پایدار گردان[12] شد
ز سهم خنجر گوهـر نثار هندی تست | که غرق خون جگر کوه در بدخشان شد[13]
زبیم نعل شرربار رخش سر کش تست | که شعله در جگر سنگ خاره پنهان شد[14]
کجا که مرکب عزم تو روبفتح آورد | هــزار سد سکند غبار میدان شد[14]
تبارك الله از آن باد پای عالـم گرد | که زیـن او بمثل مسند سلیمان شد
فلك ز حملهٔ اوچون زمین بپشت[15] افتاد | زمین ز شیههٔ اوچون سپهر گردان شد
گهی که تیز شد از باد حمله آتش او | بـرون زچار جدار[16] چهار ارکان شد
زچابکی سوی مقصد بدان[17] شتاب رسید | که منزلی پس ازو[18] سایه اش نمایان شد
خیال شب بسخای توماجرایی داشت | که کارمن زتو خواهد چگونه سامان شد
ز شرح جود تورفتم بیان کنم سخنی | اناملم بسر صفحه گوهر افشان شد

۱ـ ارزان (خ۳) ۲ـ کند بغل صدف و (خ۲) کند بغل صدف (خ). ۳ـ نباتی(خ۳) ٤ـ دفتر (خ۳) ٥ـ نگذرد (خ۳) ٦ـ قضای (خ‌ـخ۳) ۷ـ این بیت درخ۳ نیست ۸ ـ تو (خ۳) ۹ ـ بکوشد (خ۳) ۱۰ ـ باشد (خ۳) پوشید (خ۲) ۱۱ ـ تواضع‌ست (خ‌ـخ۲) ۱۲ـ ویران (خ‌ـخ۲) ۱۳ ـ این بیت درخ و خ۲ نیست ۱٤ ـ این بیت در خ و خ۳ نیست ۱٥ـ نشیب (خ۳) ۱٦ـ جداو (خ۳) ۱۷ـ بآن(خ۲) ۱۸ـ ازآن (خ‌ـخ۳)

قیاس[1] حوصله با رشحهٔ کفت[2] کردم　　درون خانهٔ موری هزار توفـان شد
سحاب بخششت اندرضمیرمن بگذشت　　لبالب از در سیراب بحر عمان شد
کنون بکاوش لطف توحاجت ست مرا　　وگرنه خاطر من بحروباطنم کان شد
بدادهٔ کرم از من نظر دریـغ مـدار　　گر احتیاج نماند ازو[3] فراوان شد
خجل ز بخشش و الطاف گشته ام اما　　چه سازم از تو تسلی بهیچ نتوان شد
همیشه‌فیض رسان باش همچوابر[4] بهار　　که‌بر گل تونظیری هزار دستان شد

۱۷

درمدح خان‌خانان عبدالرحیم خان

بعمر مژده که عیش ابـد نثار آمد　　شکفته رویی جاوید را مدار آمد[5]
بتاخت دررگ‌جان‌ها نشاط دیداری　　که زود نشئه تراز باده درخمار آمد
نویدقاصداز آن زودتربوصل کشید[6]　　که اشك شادیم از دیده در کنار آمد
خموش‌ای‌دل‌خون گشته‌چندبخروشی　　نتیجهٔ اثـر نـاله های زار امـد
دعا بعربده ره بـر غم فراق گرفت　　وصال دست و کریبان انتظار آمـد
چو گل‌شکفته‌رخ‌وهمچوغنچه خندان‌لب　　بـروزگار بشارت که نوبهار آمـد
چوچاره‌سازی‌طاعت‌بجلوه گاه قبول　　بسد مراد بهرگام کام‌گار آمـد
بخوی‌زچهره[7] همی‌شست گردغربت‌را　　چوسیل تند رو آلودهٔ غبار آمد
همان‌نشاط‌سفر کرده‌یی که‌می‌جستم　　بپرسش دلـم[8] ازگرد ره گذار آمد
بمانی ای دل‌پر[9] درد کز تو آسودم　　کمت مباد محبت که از تو کار آمد
دمید عشق بتخم سرشکم افسونی　　که تا بخاك ره‌افگندمش ببار آمد
غبار راه‌کسی بست سیل اشکم را　　که عیب پوش‌تر از قدرواعتبار آمد
کلیم‌مرتبه‌عبدالرحیم‌خان که کفش　　مجسم از کرم آفریدگار آمد
زبان شکرشکن‌ازنام خان‌خانان‌ست　　که با تصوراو زهر خوش گوار آمد

۱ـ خیال (خ۳)　۲ـ رشحه گفتگو (خ۲)　۳ـ نماید ازو (خ۳)　٤ ـ فصل (خ-خ۳)
۵ـ این قصیده درخ نیست　٦ـ رسید (خ۲)　۷ـ چهر (خ۳)　۸ـ الم (خ۳)　۹ـ بر(خ۳)

جهان بگیرد و بخشد که نازشی نکند	ز کبریا کرمش را ز فخر عار آمد[1]
بز نگ آینه خوبان کنند عرض جمال	بهر دیار که از مرکبش غبار آمد
ز شوق بخشش او بی دریغ لعل و گهر	ز بحر و کان بسر راه انتظار آمد
لباس عشرت نوروزی حسودش را	ز تیرگی شب غصه پود و تار آمد
بز آمد از دهن شیر فتنه اقلیمی	ز بس که پنجهٔ قهرش گلوفشار آمد
ایا سپهر رکابی که از عزیمت تو	زمین چو قطرهٔ سیماب بی‌قرار آمد
ز چارماهه مسافت سمند سر کش تو	عجب مدان که بده روز در کنار آمد
زمین ز صدمت سمش بیك دگر پیچید	بپیش دست و عنانت بزینهار آمد
در آن مصاف که از نخل تیغ خون خوارت	بجای میوه سر پر دلان ببار آمد
شدند ضدهم اعضای خصم و بهر صلاح	میانهٔ سر و تن تیغ آب دار آمد
زمین بشهپر روح القدس پناه برد	بفرق تیغ تو هر جا چو ذوالفقار آمد
چو نقش سکه ز سیمای زر نمودارست	که کیمیای رواج[2] تواش عیار آمد
تو گر خراج ستانی ز ملك با کی نیست	چرا که دست تو چون ابر مایه‌دار آمد
که ابر قطره اگر بر گرفت از دریا	ز جود بر سر او باز در نثار آمد
چو کف بجود بر آری کنار جوید مال	درم بدست تو چون موج در بحار آمد
بشاعران ز عطای تو بی وسیلت شعر	هزار گونه کرامت هزار بار آمد
بمن ز نقد عطای تو آن نوال رسید	که دست رغبت من قاصر از شمار آمد
سپهر منزلتا کیمیای من هنرست	متاع غیر همان جنس اشتهار آمد
ز دهر قیمتم ار کم رسد ز قدر من ست	که در شمار یکی بیش از هزار آمد
مرا بپرور کاول بهار تربیت ست	که بوستان معانی من ببار آمد
سخن دراز نظیری و طبع آتش خو	دعا بگو که دگر وقت اختصار آمد
همیشه تا بضیا فربهی دهد خورشید	بپهلوی مه نو کز سفر نزار آمد
تو ملك گیر و عدو سوز کز عزیمت تو	جهان امن در آغوش روزگار آمد

۱ـ باقی قصیده از خ۲ ساقط شده‌است ۲ـ رواج (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

۱۸

درمدح شاه اکبر

نـوروز شد کلید در عیش نو بهار — دولت شکوفه کرد که فتح آوردببار[۱]

ریحان عدل‌یافت زاقبال رنگ و بوی — دیبای ملك کرد ز انصاف پود و تار[۱]

بر صحن ملك باد ظفر خرمی فشان[۲] — بـر بـاغ عمر ابر دعا مدعا نثار[۱]

سد گلستان بسایـهٔ هر شاخ آرزو — سد نوبهار دربـن هـر خار انتظار[۱]

دریای عیش در ته هـر شبنمی نهان — توفان شوق بررخ هـردزه[۳] آشکار[۱]

دردی کشان شوق ز نیسان دوستی — دل نوبهار کرده و رخساره لاله زار[۱]

خورشید من بر آمده از خانهٔ شرف — آفـاق را بتهنیت خویش داده بار[۱]

اول صباح دولت و اول صبوح عشق — بر کف می ظفر که نشاطش بود خمار[۱]

لطفش نگار خانهٔ نوروز را فـروغ — حکمش بهار خانهٔ[۴] انصاف را نگار[۱]

بـر[۵]ساز ملك داری و[۶] آهنگ راستی — از زلف زهره بسته بقانون عـدل تار[۱]

در رمل سال[۷] قرعهٔ نوروز می نمود — هر[۸] فرد سد ولایت وهر[۸]زوج[۹]سدیار[۱]

دولت اشاره کرد می خسروی[۱۰] بنوش — همت اراده کرد که رو جام جم بیار[۱]

تدبیر ساخت در دل اقبال خلوتـی — همچون بنای خانهٔ تقدیر استوار[۱]

لب ریز شد ز خندهٔ خوش‌کام‌راز گو[۱۱] — سرشار شد زنوش سخن گوش راز دار[۱]

ذوق قبول رقص کنان در دل امید — نور صلاح جلوه کنان در رموزکار[۱]

فتح فـراخ حوصله را مملکت بکام — امید چشم گرسنه را عیش در کنار[۱]

شترنج عـابیانه(؟) بتقدیر باخت عقل — خصل[۱۲] مراد برد ز دولت هزار بـار[۱]

مسمار حکم دوخت لب عذر[۱۳] مستقیم — زنجیر عزم بست دروهـم استوار[۱]

همت قرار داد که سوی دکن زنند — امسال پیش خانهٔ دارای نـام دار[۱]

شمسیر مهر سازد و گیرد عروس ملك — فـرزانه شاه اکبر غـاری کامگار[۱]

ای از ازل بلطف تو خلقت[۱۴] امیدوار — وی تا ابد سمات[۱۵] امل را در انتظار[۱]

۱ـ این بیت در خ۲ نیست ۲ـفشاند (خ۳) ۳ ـ قطره (خ) ٤ ـ نگار خانه (خ)
٥ـ در (خ) ٦ـ داری (خ) ۷ـ سالو (خ۳) ۸ـدر (خ۳) ۹ـ روح (خ۳) ۱۰ ـ خرمی (خ۳) ۱۱ـرارکو(خ) ۱۲ـحصل(خ۳) ۱۳ـعدر(خ۳) ۱٤ـخلمت(خ۳) ۱٥ـسخات(خ۳)

هر صبح ملك ظلمت شب را بعشق تو	شوید بآب چشمهٔ خورشید از عذار[1]
گشتی سراب آب زر اندر محیط کان	گــر پــایهٔ سریر ترا نامــدی بکار[1]
از پــرتــو عطای تــو در راه آرزو	روشن شود چراغ بشب های انتظار[1]
در کشوری که شاهد رای تو بگــذرد	پرتــو درون دیــدهٔ اعمــا شود غبار[1]
در نوبهار ملك تو از فیض عــدل تــو	برشاخسار شعله شود سبز نــوك خار[1]
کاونــد تا بحشر اگر زیــر پای تــو	پیدا شود نشانهٔ حلــم و پــی وقــار[1]
گــرسنك را بخاك حــریمت دفین کنند	از فیض خاطر تو شود لعل آب دار[1]
گردد زر گــداخته از روی خاصیت	هرجا ز نعل اسب تو بیرون جهد شرار
از تیز دستی[2] تــو مگر پــر بــسر آورد	تا از سر خدنگ‌تو[3] بیرون‌رود[4] شکار
از بهر آن که شیر بلافد[5] ز زخم تــو	پهلو ز[6] لاله سرخ نمــاید بمــرغ زار
از فیض صحبت تــو بــوقت تکلمت	پردر کنند سمع و بصر دامن و کنار
مرغ خیال شاعــر جــادو فــریب را	انــدر میانهٔ دل معنی کنی شکار
در رزم آن چنانی ودر بزم این چنین	ای بزم و رزم از تو گلستان و لاله‌زار[7]
یك روز ابر برلب دریا نشسته بود	از سعی های بیهده[8] آشفته و نزار
پرسیدهمت تو که این حال بهرچیست	گفت آن که دایم ابر ز دریا کنم نثار
تا چــرخ پیرزادهٔ خــود را بپرورد	از خون دل بمعدن و از گریه دربحار[9]
و آنــگه بیك اشارهٔ[10] گــوهر نثارتو	خیزد زبحر گرد وبر آید[11] ز کان دمار
تــرسم ز جــوددست جــواهر نثارتــو	در خاتمت نگین[12] نشود دیگر استوار

1ـاین بیت درخ۲ نیست ۲ـ ازتیردستی(خ۲ـخ۳) ۳ـخدنگ... (خ۲) ٤ـ جهد (خ ـ نسخه بدل خ۲) ٥ـ شیر ... (خ) ٦ـ پهلوی (خ۲ـخ۳) ۷ ـ در خ۲ در حاشیهٔ این قصیده بخطی غیر از خط متن پنج بیت نوشته شده ندانم از کیست

ای داده بباد دوستداری	این ست وفا وعهد یاری
آخر دل ریش دردمندم	تا چند بدام غم سپاری
ای جان عزیز برضعیفان	تا کی کنی این جفاوخواری
هرچند که سوختی بجورم	کردم من خسته سازگاری
گفتم مگر از سر ترحم	دست ازستم و جفا بداری

۸ ـ بیهده و (خ) ۹ ـ کناد (خ) بهار(خ۲) ۱۰ ـ اشارت (خ۲) ۱۱ ـ برآرد (خ۲ـخ۳)
۱۲ ـ درخاتمت...(خ۲)

ای برفشانده مال چوباران بروز جود — وی بـر گشاده دست چو دریا بروز بار
وصف من‌این بس‌ست که دیوان نظم‌من — جزمدحت تو نیست بتعریف کس‌نگار
بدخوی طفل طبع من اول نمی گرفت — در مهـد دایهٔ کـرم هیچ کس قـرار
مهر[1] توشیر جایزه‌اش در گلو چکاند — پستان التفات تواش کـرد شیر خوار
آنـم کـه نیست دایهٔ بکـر معاینـم — هنگام کـام دادن دامـاد شرمسار
باید که هر کـه سکه بنقد سخن زنـد — بر دارد از قراضهٔ مضمون[2] من[3] عیار
من گوهرم فلك نشناسد مرا[4] چه‌جرم — من اخترم زمانه نـداند مـرا چه عار
چرخ ار بهای جوهر علوی من دهد — بـاید که از عناصر سفلی کند کنار
من وقت کبریای سخن کی نظیریم — آنـم که روزگـار بمن دارد افتخار
در هر سحر که ختم سخن گستری کنم — گوید فلك بصبح که دست دعا بر آر

*

تـا خلعت نشاط دهد بـاغ را سحاب — تا فرش سبزه[5] برلب جو گسترد بهار
دولت بصحن ملك تو فراش خرمـی — عـالم بقد[6] جاه تـو تشریف اعتبار
روی عدو که برگ درخت شقاوت‌ست — از سیلی نسیم کـدورت بنفشه بـار

۱۹

صبح عیدست کـه برمی کـده بگشاید در
سجدهٔ شکر کنـد نزد صبوحش ساغـر
این‌چه‌عطرست که افشانده[7] گریبان صبوح[8]
وین‌چه‌فیض‌ست که بر کرده[9] سرازجیب‌سحر
هر سو از تهنیت نعـرهٔ مستان[10] صبـوح
سد اجابت شده بی هـوش در آغوش اثـر
دست بردوش صبا[11] جلـوه بسودای مشام
نکهت مـی کـده را شور محبت در سر

۱ـمهد (خ۲) ۲ ـ معنی (خ) ۳ ـ مضمون... (خ۳) ٤ ـ مرا نشناسد فلك (خ۳)
۵ـ سبز (خ۳) ٦ـ قدر (خ۲) ۷ـ افشاند(خ۳) ۸ـ صباح (خ۳) صبا (خ۳) ۹ـ افشاند (خ۳) ۱۰ـ مستانه (خ۲) ۱۱ـ هوا (خ-خ۲)

در دل افغان که بیا بادهٔ سی روزه بگیر
در سر آشوب که رو قسمت یك ماهه ببر

روزیك رنگی و هنگامهٔ مهر افزایی ست[1]
ذره در خدمت نورست بسد سوز و شرر[2]

شعلهٔ مرتبهٔ حسن بلندست امروز
بال پروانه کند وصل بخود[3] مرغ نظر

هجر افگنده ز سر پنجهٔ بیداد کمان
بخت انداخته از دست عداوت خنجر[4]

توتی از شوق زند بال بپیمانهٔ شهد
مگس از ذوق کند دست در آغوش شکر

در پرستاری فرمان و[5] رضا جویی دل
بسته سد[6] جا سر هر موی بزنار دگر[7]

ساقی بزم بذوقی می دیدار دهد
که ازو جرعه بدریوزه ستاند کوثر

نرسد چشم بد شام بروزی که درو
عمر از کثرت شادی‌نکند زو گذر[8]

همه جا جز دلم[9] اززمزمهٔ شوق[10] پرست
راه گم کرده همانا بدر گوش خبر

کی بود عید مرا بهره ز شادی ونشاط[11]
قفل زد بخت من[12] امروز بد کان هنر

خوشی خاطرم آن ست که‌خورشیدی هست
که شود ذرهٔ بی نور ز فیضش اختر

۱ ـ افزونی‌ست (خ۳) ۲ـ سوز شرر(خ‌ـخ۳) شور وشرر(خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست
۳ـ بخود وصل کند (خ‌ـخ۳) ٤ـ این بیت در خ۳ نیست ٥ـ فرمان (خ۲) ٦ـ هر (خ۳)
۷ـ کمر (خ‌ـخ۲) ۸ـ عمر از کثرت.. (خ) ۹ـ همه‌جزو دلم (خ) ۱۰ـ عشق(خ‌ـخ۲)
۱۱ـسودای‌نشاط(خ‌ـخ۲)شادی‌نشاط(خ۳)متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۲ ـ بخت من‌قفل زد(خ۳)

آفتابی که اگر مایه بدریا بخشد
می تواند که لبالب کندش از گوهر

نسخهٔ فتح جهان دفتر فهرست کمال
خان خانان که بپیمانش قسم خورده ظفر

ای چو توفیق خدا باهمه کس[1] گشته رفیق
وی چوخشنودی حق درهمه دل[2] کرده اثر

سوز[3] در حوصله افتادهٔ اخلاق ترا
هست در مجمر دل هم نفس عود جگر

در شبستان مکافات تو هنگام جزا
زده پروانه سر شمع بمقراض دوپر[4]

تا بعنوان ستم پیشگیش[5] نشناسند
اخگر از بیم تو مالیده برخ خاکستر

با همه کار تو دانایی و بینایی[6] هست
عقل و رای تو دهد فعل ترا سمع و بصر

بکف پای تو و فرق تو سوگند خورد
مسند شاهی کی خسرو و تاج قیصر

هرگه از خانهٔ خصم تو برآید[7] دودی
پر[8] خس وخار کند دامن خود را صرصر

همچو خورشید همه عمر[9] درم افشاند
هر که یك ره کند از شارع جود تو گذر

مرکز دایرهٔفتحی[10] وهر نقش کههست[11]
عاقبت در خط فرمان تو می آرد سر

۱ـ دل(خ-خ۲) ۲ـ کس(خ-خ۲) ۳ـشور(خ-خ۲) ٤ـ بر(خ۳) ٥ـ زراشتکیش (خ۳) ٦ـ بینایی‌ودانایی(خ) ۷ـ آمد(خ-خ۲) ۸ـ بر(خ۳) ۹ـ روز(خ۲) ۱۰ـدهری (خ۲) ۱۱ـ ....(خ)

آخر این ملك جهان را نه کسی می‌باید
تو کسس گر نشوی از تو که دارد بهتر
پرتو روزبهی از سخنم می تابد
گشته ام تا بجناب تو حکایت گستر
خوب رو نظم مرا عقد قبول تو بس‌ست [1]
این عروسی ست که درکار ندارد زیور
آن اسیرم که اگر در ز برون [2] نگشایی
چنگ در گیرم و بر خود زدرون بندم در
نه بدرگاه تو از نزد کسی آمده ام
که ز نزد تو روم باز بدرگاه دگر
مرغ هردل که ز کوی توشود گردآلود
بهوای در فردوس بیفشاند پر
گر نظیری ز فلك می گذرد بندهٔ تست
ای سر از عرش بر آورده بحالش [3] بنگر

*

تا درون حرم می کدهٔ صبح بود
فیض یزدان می و آیینهٔ دل ها ساغر
بخت خصمان‌تو ناشسته رخ‌ازخواب‌صبوح [4]
نزد فرمان تو دولت بمیان بسته کمر

۴۰

درمدح شاه اکبروفتح قلعهٔ اسیر وتقاضای آزادی غنی کشمیری

چو رو ببرج شرف کرد آفتاب منیر دمید [5] فاتحهٔ صبح بر حصار اسیر
مه منیر جلالی بفر فروردین با من گاه ممالك شد انبساط پذیر [6]
زلهو بی‌خردان [7] عز سلطنت می‌رفت نگاه داشت ملك حرمت کلاه وسریر

۱ـ بسی‌ست (خ۳) ۲ـ درون(خ۳) ۳ـ بخاکش (خ۲) ٤ـ صباح(خ۳) ٥ـ رسید (خ۲) ٦ـ ندیر(خ۳) ۷ـ بی خبران (خ۳)

چها ز[1] رحم نمودند بندگانش آزاد   ملوك زاده ز زندان و گنج از زنجیر

بپشته ها زر وتل ها درم بر آوردند   بکوه زد نظر[2] شاه گوییا اکسیر

بیان فتح اسیر از قیاس بیرون ست   نخست قصهٔ مالی[3] گرت کنم تقریر

چو نردبان عقول و حواس را بستند   که بر شوند بدیوار او پی تسخیر

ز بس گرانی اندیشه پایه ها بشکست   قضای[4] رفته بیفتاد بر سر تدبیر

نظر بسلسلهٔ ممکنات[5] افگندند   جدار قلعه مهین بود و[6] پای مورقصیر

نمی رسید کمندی هم ازسر شب وروز[7]   پی صعود گرفتند طرهٔ شبگیر

بدان[8] جدار دویدندچون هوس بدماغ   در آن حصار خزیدند همچوسر بضمیر

زپخته کوشی هشیار و خام نوشی مست   زحلق کشته روان بودخون برنگ عصیر

کشید قلعهٔ مالی گر از نهیب فغان   که چیست جنگ وعداوت بااین ضعیف صغیر

اگر بدعوی تخت و خزینه آمده‌یید[9]   صغیر را نگرفته ست کس بجرم کبیر

ز من گرفتد بنا حق نعیم دنیا را   کنون عقوبتش افگنده در بلای سعیر

زتوپ وضرب زن[10] آتش کده ست و[11] مر بخش   نشسته بر سر[12] آتش کده چو راهب پیر

دلیر بود بخون ریزخصم و[13] می گفتم   که آخرش بعقوبت شوند دامن گیر

تنور برج بباروت و نفت[14] تافته بود   خبر نداشت که خاکش بخون کنند خمیر[15]

نخست روز که نامش اسیر می کردند   بدل گذشت که این نام می کند تأثیر

ز شرح حال هم آشفته اند سکانش   که مشرفند درو برصحیفهٔ تقدیر

خدنگ تفرقه ازهرطرف بصید آمد   سپه که پرده[16] زد ودر[17] حصار شدنخجیر

چو این نوید شنیدند پر دلان دادند   عنان بجودت عقل و جلادت تدبیر

بیك اشاره عدو را بحضرت آوردند   چنان که موی نجنبید بر مشار و مشیر

۱ـ جهاز (خ۳)   ۲ ـ بنظر (خ۲)   ۳ ـ مانی (خ۲)   ٤ ـ فضای (خ)   ٥ـ کاینات (خ‌ـخ۳)   ٦ ـ بود (خ۳)   ۷ ـ شب او (خ‌ـخ۲)   ۸ ـ بر آن (خ‌ـخ۲)   ۹ـ آمده‌یی (خ۲)
۱۰ ـ زدبرن (خ)   ۱۱ ـ آتش کده‌ست (خ‌ـخ۲)   ۱۲ ـ در (خ)   ۱۳ ـ خصم (خ۲ـخ۳)
۱٤ ـ ببادو ونقب (خ۳) بباروط ونفت (خ۲) بباروت نفته (خ)   ۱٥ ـ کند تخمیر (خ۳)
۱٦ ـ پره (خ۲ـخ۳)   ۱۷ ـ پر (خ۲)

ببارگاه خلافت سر سجود آورد		برخ غبار خطا[1] برجبین خوی تقصیر
بعجز گفت که اینك من ونگین و کلاه		برمز گفت که‌این قلعه و[2] قلیل و کثیر
در آن مقام که آید بجزرومد دریا[3]		هنر چه مایه تواند نمود موج غدیر
بقابلیت او شاه دید و[4] خنداں گفت		که‌ای[5] مشام‌بزرگی‌وسلطنت‌راسیر[6]
تو تنگ حوصله وملك را نواله[7] بزرگ		نه در خور سر منقارتست این انجیر[8]
بکوزه بوم و برملك سبز[9] نتوان داشت		گذار گلشن‌وصحرا ببحر وابر مطیر[10]
بشو بـآب شفاعت دل اسیران را		ز لوث ذلتشان ده حصار را تطهیر
زمین حکم[11] ببوسید وبی درنگ نوشت		بآر، گروه که‌این‌ست‌امر و نیست گزیر[12]
چواین پیام سوی حارسان[13] قعله رسید		ز فهم کج همه رفتند در غریو و نفیر
همه بکار خروشان چومرغ بی هنگام		و لیك مـات چو شترنجیان بی تدبیر
چوبخت بد کند ازخانه دور صاحب را		زپی‌بنوحه کشدسگ‌فغان‌ومرغ‌صفیر[14]
چه‌زشت‌ها که‌نکردندو[15] زشت ترشد کار		نـداد فـایده غیر از تحسر و تحسیر
پس ازهمه[16] غرض‌وخواست یافتند امان		بملك و مال رعیت بنام وننگ امیر[17]
اگرچه‌رحمت شه پیرراجوان‌می کرد		جوان زهول بیابان[18] همی رسیدی پیر
نمود کشوری از عـالـم مثال نشان		زجان اثر نه وبازار و[19] خانه پرتصویر
زبس که گشت گران‌اجرت[20] کشیدن‌مال		گدای شهر غنی گشت و مال دار فقیر
بزیر بـار یکی مانده بود تنگ نفس		ز حمل‌مال‌یکی کشته بود شادی میر[21]
همه خراب[22] ز کردارخویش‌وشه‌بفسون		که‌چون کند دل‌ویران این همه تعمیر
همه‌زاختر خود درو بـال و داور خلق		چـو آفتاب بر اوج شرف نهاده سریر
خـلیفهٔ بسزا شاه اکبر غـازی		بصیر غیب نظر مالك فـرشته دبیر

۱ـ حیا (خ) ۲ـ قلعهٔ (خ۳) ۳ـ در آن مقام که آید ..... (خ) ٤ ـ دید (خ)
٥ـ این (خ۲) ٦ـ در (خ۲) ۷ـ نوال (خ۳) ۸ـ زنجیر (خ۲) ۹ـ سیر (خ۲) ۱۰ـ این بیت درخ نیست ۱۱ـ بحکم (خ۳) ۱۲ ـ گریز (خ۲) ۱۳ ـ فارسان (خ) حارثان (خ۳) حارشان (خ۲) متن ترجیح‌وتصحیح قیاسی‌ست ۱٤ ـ نفیر (خ۳) ۱٥ ـ نکردند (خ-خ۳)
۱٦ـ پس از..... (خ۳) ۱۷ ـ اسیر (خ۲) ۱۸ ـ بیابان (خ ـ خ۲) ۱۹ ـ بازار (خ۲)
۲۰ ـ اجرهٔ (خ-خ۲) ۲۱ـ این بیت درخ‌وخ۲ مقدم‌بر بیت بالاترست ۲۲ـ همه‌بخواب (خ۲)

هر آن مثال که طغراش نام او نبود		درست نیست بسان نماز بی تکبیر
کنون بپشت کند مرغ بر هوا پرواز		که پادشاه سلیمان و آصف ست وزیر
زهی بسلطنت و عدل بی عدیل ومثال		خهی بمکرمت و رحم بی‌شبیه ونظیر
محبت تو در اجزای آفرینش دهر		چوروغن‌ست‌نهان گشته‌درطبیعت[1] شیر
چگونه مهرتوبیرون رود زآب و گلی		که کرده‌است‌چهل‌سال‌رحمتش‌تخمیر
تو داد معدلت و رحم داده‌یی بکمال		بکار دولت تو کس نمی کند تقصیر
ز ذوق بلعجبی های نقش قدرت تو		دمی‌نمی‌نهد از دست خامه را تقدیر
قضا ترا ز پی کارنامه می دارد		که‌همچو نقش‌تودیگر نمی‌شود تصویر
لباس مفلسی از فربهی نعمت تو		چنان پرست که‌سوزن نمی‌رودبحریر[2]
ابا نمودن طبع تو از خیال فساد		برون زقالب شیطان کشیدنفس[3] شریر
جهان‌بحرص[4] وهواهر بنا که‌طرح‌انداخت		کندخراب که‌توخوب‌می کنی تعمیر
قضا نطق نزند هر کجا که فرمان را		زهر چه هست گزیرست وازتو نیست
تو اصل[5] راحت‌و[6] آسایشی که عالم‌را		بعزل ونصب تو باشد تصرف و تغییر
خیال بدنکند کس که‌دررهٔ‌دل و گوش		نشانده حزم تو در هر قدم هزار خبیر
جهان ستان ملکا ، شه نشان خداوندا		که‌عالم‌ست[7] زامن توبر فراش حریر
زهرچه درهمه ملک‌ست‌ازتومی‌خواهم		دهی و کلبهٔ امنی ویك دوپاره حصیر
ازین گذشته سر جرئتی دگر دارم		که‌وقت‌فرصت‌خاصان فتاده درتأخیر
من ورفیقی‌زابنای من زملك عراق		بگرم‌وسرد تموز وخزان شدیم‌مسیر[8]
دومرغ بودیم آورده سوی هند پناه		زکید مشتری، و دام ماه وآفت تیر
قضای‌بدسوی کشمیرش‌ازهوا انداخت		مگر کشید[9] درآن بوم بی مقام صفیر
اسیربند توگردید وخلق[10] می گویند		بعندلیب چمن درخورست‌نی[11] زنجیر
گرسنه است بدریوزهٔ شفاعت من		ببخش جرم غنی را بالتماس فقیر
بنیکی و ببدی از ازل قلم رفته‌ست		خطای نظم من وجرم قول او[12] بپذیر

۱ـ طینت(خ۳) ۲ـ زحریر(خ۳) ۳ـ نقش(خ-خ۳) نفس(خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست
۴ ـ زحرص(خ۳) ۵ ـ اصل و (خ۲) ۶ ـ راحت (خ۲) ۷ ـ که عالمی‌ست(خ-خ۳)
۸ـ خزان... (خ۲) ۹ـ کشیده (خ۲) ۱۰ ـ گردید خلق و (خ۳) گردیده خلق (خ۲)
۱۱ـ بی (خ۳) در خورست... (خ۲) ۱۲ـ ازو (خ۳)

زعرض حال نظیری نگاه عفو مپوش — که همچو لطف تواش نیست در زمانه نظیر
چه دست ریس سزای توروزگار آرد[1] — که رشته‌یی بسر دوك می‌تند[2] برخیر[3]

*

همیشه تابمدارا و[4] رفق نیکویان — دل رمیدهٔ دشمن کنند صید و اسیر
جمال دولت تو دل فریب صیادی — که هر که چشم بدوزد براو بخیر اخیر
سرش بحلقهٔ امید بند گرداند[5] — عطا و لطف تو آن آهوان آهو گیر

۳۱

درمدح عبدالرحیم خان

زسال وماه نوم بیش رنجه شد دل تنگ — که تنگ دست بنوروز وعید دارد جنگ
ندانمت بکدامین طریق پیش آیم — که پای شوق[6] نیاید هزار جا برسنگ
شب فراق توچندان جگر خراشیدم — که همچو لاله سیه گشت ناخنم بر[7] چنگ
کدام وصل همه بیم فرقت ست وعتاب — زقرب خدمت تو بر جبین ندارم رنگ[8]
تمام عمر ز اندیشه جان بلب دارم — که جا کنم بدلت ازچه حیله ونیرنگ
دلی که کعبه بپا کی اوقسم می خورد — ز فکر بیهده[9] کردم کلیسیای فرنگ
نشاط خاطرم[10] انده در آستین دارد — بزیر صیقل از آیینه ام بروید زنگ
زعشق ناکس[11] دیدار درد[12] گفتارم — نبودی ار بجهان نام من نبودی ننگ
همین سفینهٔ عشق ست جای آسایش — برون نهی چو ازو پای قلزم ست ونهنگ
نسیم بادیهٔ شوق مستی یی دارد — که راه رفتن خود را سماع داند لنگ[8]
بپای شوق ره هجر یك دو گام نبود — حدیث بی جگران بود[13] وادی وفرسنگ
حذر کنید تماشاییان که در کویش — جنون بسایهٔ دیوار داردم در جنگ
ز زخم های وصال وجدایی تو مرا — هزار نغمهٔ در دست زیر پرده چو چنگ[14]

۱- آورد(خ) ۲- می...(خ۳) ۳- دوك....(خ۲) ٤- بمدارای(خ) ٥- گردانند (خ-خ۲) ٦- که پا ز شوق (خ-خ۲) ۷- در (خ-خ۲) ۸- این بیت در خ۳ نیست ۹- بیهوده(خ۲) ۱۰- خاطر (خ۳) ۱۱- ناکس و(خ۲) ۱۲- دیدار ورد(خ) ۱۳- بودو (خ) ١٤- پردهٔ چنگ (خ۳)

کدام صوت اثر بیش درذات دارد   بمن بگو که کنم ناله در همان آهنگ
دمی بپرس[1] زحالم که فکر مدح کسی   کند چو عشق تو بازی بدانش و فرهنگ
سپهر مرتبه عبدالرحیم خان کز قدر   فرو کشد مه نوراز گوشهٔ اورنگ
چو تیغ[2] آینه یکرو بنزد دشمن ودوست   بمهر و کینش نگنجیده[3] حیله ونیرنگ
زبس درستی عهدش عجب نباشد اگر   برون رود دگر آشفتگی زهفت اورنگ[4]
زهی محل و ثباتی[5] جهان ذات ترا   که چون سپهر وزمین اندر وست دانش وهنگ[6]
بعهد پاس تو تعویذ گوسفند و[7] شبان   زدست و پنجهٔ گرگ ست و ناخنان پلنگ
بهر دیار که لطف تو صیقلی باشد   در آن دیار بجوهر شود فروخته زنگ
صریر[8] کلک تو درساز مملکت داری   چو مطربان تو خارج نمی کنند آهنگ
براه وعده پی زود[9] دیدن خواهش   عزیمت تو بدل کرده باشتاب درنگ
زبحر تیغ تو[10] دشمن نمی رهد بشناه   اگر تمام شود دست و پای چون خرچنگ
ترا بخصم چه نسبت کنم که معلوم ست   سفیدکاری چین و سیه نهادی زنگ
عروس جود عدو بس[11] که هست خانه نشین   بنزد خلق بود شرم روی و خنثی رنگ
زصحن خانه قدم بخششش[12] برون ننهد   نزاده[13] مادر احسانش طفل چابک و شنگ
قیامت ست قیامت، در آن مصاف که تو   کشی بلارک و از کف دهی عنان کرنگ
سر سپاه عدو را چو ذره خرد کند   زصدمهٔ سم اوچون جهد زمیدان سنگ
بطبع آب[14] دهد سیرش آن قدر تیزی   که موج آب زند تیغ بر گلوی نهنگ
بیکدگر شکند طول و عرض میدان را[15]   زبس بخشم زند پای[16] برسر فرسنگ
فشانده چرخ اثیرش غبار دامن زین   کشیده بخت بلندش دوال[17] حلقهٔ تنگ
زبس که ازسر کین برصف[18] عدوتازی   سپر بروی نگیری و تیغ برسر چنگ
چنان شکوه تو برخصم عرصه تنگ کند   که ناوک مژه در دیده بشکند چو خدنگ

١ـ میرس (خ-خ٢)   ٢ـ چو تیغو (خ-خ٢)   ٣ـ نگنجید (خ٣)   ٤ـ هفته ورنگ (خ٣)
٥ـ ثبات (خ٢)   ٦ـ این بیت درخ٣ نیست   ٧ـ گوسپند (خ٢) گوسفند (خ٣)   ٨ـ سریر (خ٢)
٩ـ بیفزود (خ٣)   ١٠ـ تیغ... (خ)   ١١ـ عدویش (خ٣)   ١٢ـ بخشش (خ٢-خ٣)   ١٣ـ نزاد (خ)   ١٤ـ باد (خ-خ٢)   ١٥ـ وادی را (خ) وادی... (خ٢)   ١٦ـ گام (خ)   ١٧ـ دول (خ٣)
١٨ـ سر (خ٣)

سپهر منزلتا بر درت نظیری را
هزار رنگ گنه می‌نهد سپهر دورنگ

بدرگه تو که نالد ز کثرتش دربان
بجاجب تو که خندد برابرویش آژنگ[1]

بخاك پای تو کز بوسه ام[2] ندارد عار
بآستان تو کز سجده‌ام ندارد ننگ[3]

بنکتهٔ تو[4] که گوهر از آن کشیم بگوش
بخندهٔ تو که شکر از آن[5] بریم[6] بتنگ

بدور باش یعنی تو بآن شکوه و* جمال
که پردههای بصر بر نگاه سازد تنگ

که بر ندارم ازین آستان جبین نیاز
سحاب تفرقه گر بر سرم ببارد سنگ

من و حکایت آز و نیاز دورم باد
هزار سال خورم خون که لب نگیرد رنگ

بنعمت تو که بر خوان تلخ کامی من
بذوق شکر تو[7] جوشد شکر ز طبع شرنگ

لب ار بخواهش دل جنبد آنچنان دانم
که حلقهٔ در بتخانه آورم بدرنگ

بغیر گردن حرص و سر طمع نبرم[8]
بجای ناخن اگر تیغ رویدم ازچنگ

*

بکوه تا پی نخجیر می‌رود صیاد
بشهر تا بدل خویشتن نیابد[9] رنگ

ببخت متفقت ملك و تخت[10] ارزانی
بخصم منهزمت تنگ کوهسار والنگ

۲۲

در مدح اکبر شاه وسه پسر او

زمانه را پی تزیین سور شاه امسال
بهار پیش[11] ز نوروز کرد استقبال

جهان ز شادی آیین خویشتن دارد
چو آفتاب دهانی ز خنده مالامال[12]

کشید ماه جلالی بطالع فیروز
فراز چتر سپهری سرادقات جلال[13]

بفروشان همایون نشست بر مسند
بقدرت ملك العرش ایزد متعال[13]

زفوج فوج ظریفان واون لون لباس
جهان بجلوه در آمد باحسن الاشکال[13]

سریر گشت مزین بسد حلی وحلل
ملك نشست مرتب[14] بسد قبول وجمال[13]

۱ـ از تنگ(خ) ۲ـ بوسه‌اش(خ۳) ۳ـ رنگ(خ۲) ٤ ـ بنکته...(خ۳) ٥ـ ازو (خ۲) ٦ـ خریم(خ۳) * شکوه (خ‌ـخ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۷ ـ شکر...(خ۳) ۸ـ نز نم(خ‌ـخ۲) ۹ـ نتابد (خ۲) نیابد(خ) ۱۰ ـ بخت (خ۳) ۱۱ ـ بیش (خ‌ـخ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۲ـ این بیت در خ۲ وخ۳ نیست ۱۳ـ این بیت در خ نیست ۱٤ـ مزین(خ۲)

زعکس مشعل‌وشمع حریم مجلس او ‏ — سپهر گشت پر از شکل بدر و نقش هلال[1]

نه با غلوی تماشائیش هراس جدل ‏ — نه در هجوم تماشائیش غبار ملال[1]

کسی که باده درو خورد مست شد دایم ‏ — کسی که عیش درو کرد شاد شد بنوال[1-2]

عبید مجمره گردان او شمیم بهشت ‏ — عقیق[3] مروحه جنبان او نسیم شمال[1]

درو ز غیرت بر باد داده جم مسند ‏ — درو زحسرت درخاك کرده قارون مال[1]

همین که دیده بنظاره اش مقید شد ‏ — ازو بسعی بدر بردن دلست محال[1]

بود بمرتبه یی دل پذیر زینت او ‏ — کزو چو دور روی سایه ناید ازدنبال

خیال هست جهان را که بر پردازشوق ‏ — که کرده اند بآیین[4] وزینتش پروبال[5]

خجسته مجلس سوری که رفته حورالعین ‏ — زصحن او بسر زلف خویش گرد ملال

بتحفه از بر مشاطگان او هر دم ‏ — برند غالیه حوران برای زیب جمال

کنند نثار شب سورش[6] آن قدر شادی ‏ — که شادمانی نوروز را کند * پامال

شبش چنان بلطافت که دیدهٔ اعما[7] ‏ — زجیب شام ببیند جمال صبح وصال

شبی بنور وصفا آن چنان که بر رخ روز ‏ — بجای مردمك دیده بود نقطهٔ خال[8]

شبی چنین که شنیدی وسور شاه درو ‏ — شده طلایهٔ عشرت چوروز اول سال[9]

دوردر[10] یك دل هم درج شاهزاده سلیم ‏ — دو صبح بود بخورشید او نموده[11] جمال

دراتفاق قدم برقدم چو فتح و ظفر ‏ — زاتحاد عنان برعنان چو جاه وجلال

بفعل گشته مقارن چو بابیان معنی ‏ — بنطق گشته موافق چو با جواب سؤال

اگر در آینه با هم جمال بنمایند ‏ — ز اتحاد سزد گر یکی شود تمثال

بعهد دوستی این برادران شاید ‏ — که دیگر ازرحم آیند توامان اطفال

چنان موافق هم کز یکی چو یاد کنی ‏ — نمی‌شود که نیاید یکی دگر بخیال

بقدر جمله بزرگند اگرچه هست بعمر ‏ — تفاوتی چو شب قدر و غرهٔ شوال

وجود این سه گهر باوجود حضرت شاه ‏ — چو چار عنصر تن دهر را مقوی حال

---

۱ ـ این بیت در خ نیست ۲ ـ منوال (خ۲) ۳ـ عقیق (خ۲ـخ۳) متن تصحیح و ترجیح قیاسی‌ست ٤ـ زآیین (خ‌ـخ۲) ٥ـ این بیت درخ چهارمین ودوبیت بعد پنجمین وششمین بیت ست ٦ـ نثار می کنداین سور(خ) *می‌شود(خ) ۷ـ شب آن چنان بلطافت ازو که دیدهٔ کور (خ) ۸ـاین بیت درخ مقدم بر بیت بالاترست ۹ـ نمونه‌یی زسعادت چو کوکب اقبال(خ) ۱۰ـ درز (خ) ۱۱ـ نمود (خ۳)

مقارع[1] فلکی را سلوك شه قانون / مدارج ملکی را رسوم‌شه منوال[2-3]
مغنیان حریمش بزخمهٔ ناخن / زصحن‌سینه گشایندچشمه‌های‌زلال[3]
ز لطف ساقی او عهد را بزاید ذوق / زقول‌مطرب‌اودهر را بگردد حال[3]
چو دست‌چنگی‌اوبردودبرشتهٔ‌چنگ / برقص‌جان‌ودل‌اندرزمین کشند اذیال[3]
پیاله‌یی ز شراب مثلثش[4] بر کف / که‌سوی‌نکهت‌اوروح کرده‌استقبال[3]
بجامش[5]ازدهن بط اگر نریزی[6]زود / گلوزمشك‌شودبسته‌اش‌چوناف‌غزال
فروغ ساغر او گر دآفتاب افتد / ز ارتفاع دگر رو نیاورد بزوال
و گر هوای خمش بردماغ پشه‌خورد / برنگ‌شهپرتاووس گرددش پروبال
پی ار برند بکجل‌الجواهر خم او / رسد بقیمت یاقوت هرشکسته سفال
قمربنسبت جامش[7] پرو[8] تهی گردد / که گاه بدرنماید بچشم و گاه هلال
میی که‌آدم ازانگوراو اگرخوردی / تمام‌دیونهادان‌شدی(!)فرشته خصال
میی‌چنین‌وچوخم‌خانه‌انجمن‌درجوش / ز بانگ نغمهٔ قوال و خندهٔ هـزال
شه ازسریرخرامان شده‌بسوی‌سریر / مثال ابـر بهاری روانه بر اطلال[9]
جلال[10] دین ودول شاه اکبر غازی / خلیفهٔ بسزا داورخجسته‌خصال[11-12]
خضر دلی که بسرچشمهٔ ولایت او / قضا بآب بقا شسته دفتر آجـال[9]
اگرنه ضامن‌ارزاق لطف‌او[13] گردد / بگردجسم نگردند دررحم اشکال[12]
هرآن گهی که‌سوی‌آسمان نیازبرد / زآب‌چشمهٔ[14]خورشیددیده‌مالامال[9]
زیمن دعوت اوآسمان شود مفتوح / ز روی فرخ اوآفتاب گیرد فـال[9]
چو سربسجده نهد زآسمان ندا آید / برآفتاب پرستان وبال نیست وبال[9]
زعون دعوت وافسون‌او عجب نبود / که‌آفتاب شودایمن‌از کسوف‌وزوال[9]
رسوم دولت او را قوام تـا حدی / که‌برمذاهب‌وادیان کشدخطابطال[9]
حدیث‌وحی چنان‌ازبلاغتش‌منسوخ / که‌بر کلام‌عرب کس‌نمی‌نویسدقال[9]

---

۱ ـ مقارع (خ۲) ۲ـ بنوال (خ۳) اقوال (خ۲) متن ترجیح‌قیاسی‌ست ۳ـاین بیت درخ نیست ٤ ـ تملسش(؟) (خ۳) ٥ـ بجاهش (خ۲) ٦ـ بریزی (خ۳) ۷ـجاهش(خ۲) ۸ـ برو (خ۳) ۹ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۱۰ ـ جمال (خ۳) ۱۱ـتویی زبعدخداقادر باستقلال (خ) ۱۲ـ این بیت درخ ۲ نیست ۱۳ـ تو (خ) ۱٤ـ دیده (نسخه بدل خ ۳)

بدین او که بآفـاق صلح کل دارد　　بجز ستم که حرامست هرچه هست حلال[1]
زهی برتبت کسرا و قدر اسکندر　　بفر دولت تو خلق رسته از اهـوال[1]
ببذل ورفق تو آسوده تن صغیر و کبیر　　تو کدخدای جهانی جهان تراست عیال[1]
سری که دعوی گردن کشی کند باتو　　بر آورد ز گریبان او اجل چنگال[2]
اگر خلاف رضای توشاخ میوه دهد　　بخویشتن زند آتش زننگ خویش نهال[3]
اگر درازی عمر عـدو رقم سازی　　زروی صفحه نماید الف بصورت دال[3]
نعوذ بالله از آن فیل دیو هیکل تـو　　که آسمان سراسیمه گردد ازدنبال[1]
بفرق کوه و بخرطوم تیغ بینی کوه　　بهردوناب از آن که روان دورود زلال[1]
گهی که حمله کند از صلابت بدنش　　سرش عمود بکف برمیان زند ازبال[1]
گران رکاب بماندن، سبك عنان بشدن　　بوزن کوه ولی در شتاب یك مثقال[1]
بدشت و کوه چرد بیشه‌ها کند میدان　　بشهر و کوی چمد خانه‌ها کند اطلال[1]
بشارعی که نمایـان شود ز هیبت او　　بیفگنند ز ارحام مادران اطفال[1]
چو بردوند بکوه و کمر ز حملهٔ او　　ز بیم جان فتد اقطاب بر سر ابدال[1]
نـهند سلسلهٔ کاینات بـر پـایش　　چنان کشد که عروسان سر و قد خلخال[1]
جهان زشورش مغزش بکا کلش مستی　　چورشحه‌یی که بسنبل کشد زفرق جبال[1]
گه قرار و[4] سکون چون عدالت مهدی　　گه خروش و تردد[5] چو فتنهٔ دجال[1]
ببیشه شعله فتد در رود بگاه نبرد　　ز کشته پشته فتد بر دود چو روز قتال[1]
چنان که بخت جوان ملك بحکم ملك　　کجك بتارك او چون بفرق دولت دال[1]
بغیر اسب تو کان بردود بحملهٔ او　　بگاه شورش او می شود جهان پامال[1]
تبارك الله از آن توسن پـری زادت　　که مانیش نتواند کشید شبه و مثال[1]
ز پا فتاده بـدولت رسد ز طلعت او　　زماه غرهٔ او ماه عید گیرد فـال[1]
بمشکلات منجم رسد که در گه دور　　مدار ومر کز وادوار را کشد اشکال[1]
زمین چو قطرهٔ سیماب از سمش لرزان　　بگاه جستن اندر قوایمش زلزال[1]

۱ـ این بیت در خ و خ۲ نیست　۲ـ این بیت درخ۲ نیست　۳ـ این بیت درخ۲ وخ۳ نیست　۴ـ قرار (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست　۵ـ نزدو(خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

سخن بربط نیاید بگاه تعریفش   که ازجلادت او می شود گسسته‌مقال[1]

زنند چنگ اگر ناقصان بفتراکش   صبی رسد ببلوغ و غنی رسد بکمال[1]

زحادثات زمانت امان تواند داد   درو نمی رسد از چابکی فنا وزوال[1]

کنی قیاس زمان زودتر رود ز قیاس   کنی خیال مکان پیش تر رسدزخیال[1]

عنان سوی ازلش از ابد بگردانی   زمان ماضی آید بجای استقبال[1]

سپهروار سر دیو را بعرصهٔ خاك   درافگند خم فتراکش ازشهاب‌دوال[1]

چو تیر غیب کند ز آسمان گذار کند   مگر خدنگ تو ازنعل اونموده‌نصال[1]

بنزد قوس کیانی تو محل نبرد   کمان گروهه‌نماید کمان رستم زال[1]

ز حدت آهن شمشیر برق پیکر تو   زکان برآمد ومشهورشد بتیغ‌جبال[1]

ز رعد تازی تو نفخ صور تابد روی   ز برق هندی تو تیغ کوه دزددیال[1]

قیامت ست‌قیامت گهی که از سر کین   برزم معرکه آرا شوی بقصد جدال[2]

ره برون شدن از قید تن نیابد روح   زبس که‌معرکه گردد ز کشته‌مالامال[2]

اجل ز بد گهران خاك را فرو بیزد   تن زمین شود اززخم تیرچون غربال[2]

ز بس که تفرقه افتد بپیکر اعدا   ز ضربت دم شمشیر و خنجر قتال[2]

جدا سر ازتن وتن‌از[3]قدم رود هرسو   که‌مرگ‌را نشود بهرقبض‌روح‌مجال[2]

من آن‌زمان برکاب تو از نهایت شوق   ادا کنم دوسه بیتی ز بی نوایی حال

فلك ز آه کنم همچو صفحهٔ تقویم   زمین ز اشك کنم همچو تختهٔ رمال[1]

بمدحت تو کنم بکریان فریدون فر   ز دولت تو کنم عنیان همایون فال[1]

برم فروغ سد الهام را بکذب مباح   کنم خراب سد اعجاز رابسحرحلال[1]

ره سخن ز تمیز توآن چنان بندم   که دربرابر قولم کسی نگوید قال[1]

فغان ز مدعی باد سنج بیهده دو   بدشت ودرچوسراسیمه ناقه‌بچهٔ ضال[1]

گهی که دیده در آژنگ ابرویش بیند   سنان و تیغ کند بر ضمیر استقلال[1]

ز قول تیرهٔ او راه فهم من تاریك   ز نظم نازكِ من طبع صلب اوصلصال[1]

بمبحثی که رسد نکته پی‌نسازد قطع   اگرچه‌دعوی‌قاطع کندبفضل‌و کمال[1]

۱ـ این بیت درخ‌و خ۲ نیست ۲ـ این بیت در خ۲ نیست ۳ ـ در (خ)

گرسنه قهر تر وتیزخوی تـر گردد دروچو آتش چندان که بیش ریزی مال[1]

دعا ومدح بر اوچون بر آب هیزم خس هجاو فحش بر اوچون بر آتش آب زلال[1]

بحسن لطف سخن از بغل برون آرم نهان کنم چو رسد ازجفاش دردنبال[1]

کلام حق اگر ازجیب خود برون آرم در آن کشد ز نفاق درون خط ابطال[1]

سخن زدیدن او در جهد بخاطر من چو گربه‌های ز باد پلنگ در آغال[1]

چو در برابر نطقم دکان فرو چیند خزف نهد بترازو گهر برد بجوال[2]

از آن ذخیره کزا کسیر خاطرم ببرد خمیر مایهٔ سد من زرست یك مثقال[2]

چو در ریاض معانی روش کند فکرم جهد زشاخچهٔ طبع من هزار نهال[2]

ولی زهیبت این دی[3] تمیز سرد شنو سخن شود بگلوچون بنای کلکم نال[2]

جماعتی ز سفیهان تیره طبع دنی مدام در پیش افتاده‌اند همچووبال[2]

همه چو فکر خطا رخ نهاده سوی سفر یکی نبرده بجاراه چون خیال محال[4]

زبی تمیزی این ناقدان کم مایه گهر بقدر خزف گشته زربنرخ سفال

شدست مطلع اشعارم از ملالت طبع ستاره سوخته چون ماه منخسف احوال

چو گهر باشده در طبع من جواهر نظم که پیش کس نتوان کرد ازین مقوله مقال

سزد که اختر نظم مرا بیك ساعت توجه تو برون آرد ازهبوط[5] و وبال

برم بمدح تو دیوان شعر بر گردون اگر مراد نظیری دهی[6] باستعجال[7]

*

همیشه تا چو گل ازتند بادحادثه هست نهال روزی اهل هنر پریشان حال

وجود این سه پسر با حیات شه بادا شکفته ترز گل وتازه ترزروی[8] هلال[9]

۲۳

زهند ومکه ام آورد[10] بردر تو امل در تـو کعبهٔ ثـانـی و قبلهٔ اول

کسی ببیهده ناز ونعیم را نگذاشت وداع دوست که کردم ترا نمود بدل

زنامه[11]یی که رساندم بمجلس تو هنوز زمـانه نکته رنگین بـر آورد زبغل

۱ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۲ـ این بیت در خ نیست ۳ـ وی(خ۲) ٤ـ منم چو فکر خطا رخ نهاده سوی سفر نبرده راه بجایی چو آرزوی محال(خ) ٥ـ هبوط(خ) ٦ـ دهد (خ۳) ۷ـ باستقلال (خ۲ـخ۳) ۸ـ تازه‌روی‌تر(خ) ۹ـ نهال(خ ـخ۲ـخ۳)متن برابرست با نسخهٔ بدل خ۲ ۱۰ ـ آورده(خ ـخ۲) ۱۱ـ زمانه (خ ـخ۳)

هزار بار بـرت جزو شعر آوردم　　صداع خویش ندادی بیك دو بیت غزل
در تمیز سخن وا نشد نـدانستم　　که نثر را چه مقام است و نظم را چه محل
نزاکت سخنم بر بساط پـا ننهاد　　که بود ریخته مهمل بروی مستعمل
بفاقه می گذرانید هوش دربن گوش　　که بود سامعه بی کار و نطق مستأصل
هزار بار خرد را بناخوشی گفتم　　که ای چو دیدهٔ کج بین مشرکان احول
توهرچه را دو نمایی یکی شود باطل　　توهرچه چار شماری یکی شود مختل
محال[1] خواسته و[2] خضر داده اند نشان　　کریم جسته و[3] عنقا نموده اند[4] مثل
خزینه نیست چرا دست می زنی درقفل　　سفینه نیست چرا پای می نهی بوحل
ببهشت پابزن این[5] پای بند خست[6] را　　بپای سعی چرا بسته یی طناب حیل[7]
خرد جواب سلامم بسر گرانی داد　　که ای حکایت تو پوست سر بسر[8] چو بصل
نظر بکنه بزرگیش کن که نتوان دید　　چنین جهان مفصل بـدیـدهٔ مجمل
گرت بطبع درشتی[9] رسد زجای مرو　　بروی آینه سوهان زنند پس صیقل[10]
و گر بطاق دلش دیر جا کنی منشین[11]　　که رفته رفته بـاعلا رسند از اسفل
سخن هنوز نیفگنده شوق در خاطر　　کرم هنوز نیاورده خاصیت بعمل
قصیده گوی بمدحت زبان نداری گنگ　　ستاده باش[12] بخدمت قدم نداری شل
ازو بشکوه کجامی روی چه می گویی　　ترا ذخیرهٔ خاطر نه اکثر و نه اقل
ازین چه شد که نجست از تو شعر یا نشنید[13]　　کدام بیت و غزل بود آیت منزل
نه مایه یی[14] بود این شعر و شاعری که ازو　　بانتظام[15] رسد هیچ کار دین و دول
بضاعتی که تمتع بـآخرت نـدهد　　چه مدح کس[16] چه[17] پرستند گی لات و هبل
گرفتم آن که قلم بشکنم ز گفتن شعر　　چگونه پاره توان کرد سر نوشت ازل
من از کجا دردی[18] کشان عشق کجا　　نصیب شد نتوان کرد با نصیب جدل

۱ـ مجال (خ۲)　۲ـ خواسته (خ۲)　۳ـ جسته (خ۲)　٤ـ نموده. (خ۳)　٥ـ پای بزن (خ۳) پای زن این (خ) پازن این (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست　٦ـ جنت (خ)　۷ـ حبل (خ۳)　۸ـ نه بته (خ۳) ته بته (خ۲)　۹ـ درستی (خ)　۱۰ـ مصقل (خ۳)　۱۱ـ بنشین (خ-خ۳)　۱۲ـ گرد (خ-خ۲)　۱۳ـ نخست از توشعر نشنیدند (خ۳) یا شنید (خ۲)　۱٤ـ پایه یی (خ)　۱٥ـ بانتظار (خ۲)　۱٦ـ کن (خ۳)　۱۷ـ چو (خ۲)　۱۸ـ دزی (خ۳)

بعرض خان[1] سخن رس نمی رسد افسوس — که چند بیت بخوناب دیده سازم حل
سپهر مرتبه نورنگ خان دریا دل — که بحر ازرقم کلك اوست یك جدول
بجز مناقب او غیبت[2] ست لاتسمع — بجز مکارم او تهمت ست لاتسأل
دو کون در نظر کبریاش آوردند — فگند دور که پا تابه یی ست مستعمل[3]
هم از تمکن او در جهان فانی دان — که گل بشست بگلشن نهال درمنهل[3]
گر او بخواهد کلك قضا فروماند — ور او نگوید دست سپهر گردد شل[3]
باو سپرده شه هند خلف ثانی را — باو نوشته[4] سپید و سیاه عبد اقل[3]
برین بلند سرا ترك او بود مریخ — درین صنم کده ازهندوان اوست زحل[3]
کفایت نظر او ندارد اندر ملك — وکیل صادق عاقل وزیر راست عمل[3]
اشاره گر نظر غیب بین او نکند — زعقل حل نشود عقده های لاینحل[3]
چنان که شه بتوشادست برفراز سریر — بذوق لیلی مجنون نبوده برسر تل[3]
عدو مریض زصفرای رشك نعمت تست — توشکرش دهی وناله دارد از حنظل[3]
هلال عید بچشم حسود دولت تو — بود سیاه تر از میل سرمه درمکحل[3]
کسی که چشم بملکت سیه کند روزی — فلك بنشتر پیکان گشایدش اکحل[3]
حسود جاه تو کم مغز تر ز سیر بود — اگرچه جامهٔ سد تو ببر کند چو بصل[3]
بزیب و زر مرض باطنی دوا نشود — چه سود از آن که رود کرم پیله درمخمل[3]
صداع کان زتب وحرقت[5] درون باشد — بسرچه فایده مجرور را دهد صندل[3]
چو نرم خو نشود خصم تند خویی کن — چو خاره نرم نماید چو تند باشد حل[3]
بهیچ داروی سباك غش برون نرود — بغیر ازین که در آتش ننهد سیم دغل[3]
اگر بکاود طبع روانت آتش را — رود چو آب ز فواره آتش از مشعل[3]
جهان ز نطق مسخر کنی بمسند ملك — چنانچه صاحب تسخیر درخط مندل[3]
صلاح دیده خدای جهان که عالم را — بامر کن فیکون خلق ساخت نی بعلل[3]
که گر درنگ همی شد سبق همی بردی — وجود مکرمتت از خدای عزوجل[3]

---

۱ ـ حال (خ ۲) ۲ ـ قیمت (خ ۲) ۳ ـ این بیت درخ و خ۳ نیست
۴ـ نوشد (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۵ ـ حرفت (خ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست

بماند حاصل دریا و کان از آن در راه — که کند بود قلم، بخشش تو مستعجل [1]

بصبح صادق دوشینه صبح کاذب گفت — که چند لاف توان زد ز صدق قول و عمل [2]

چو شب مظلمه بگردون کشد مراچه ضیا — چو روز مشعله از خور کند تراچه محل [2]

درین مباحثه روشن ترم ز روز کسی ست [3] — که آفتاب ببرهان بر آورد ز بغل [2]

مدار مملکت از دخل او شود گردان — مهم سلطنت از قول او شود فیصل

تویی که مسند خورشید را بیارایی — ز صبح صادق ثانی و کاذب اول [2]

نظارگی کف دست زر [4] فشان ترا — شعاع نور [5] شود در درون دیده سبل

بداغ خودچو [6] بشارت دهی سمندی را — دود که دیده زشادی [7] بر آورد ز کفل

تویی که بر سر آب بقای دولت تو — هزار دخل جهان شسته آخر و اول

هزار دفتر دارندگی [8] اگر شستی — هنوز مشکل ناداری از تو گردد حل

که دست بر مگس خوان جودت [9] افشاند [10] — که روغنش نچکد [11] از سر آستین امل

کرم که بی نسق اعتدال طبع تو بود — همیشه مملکتی بود ضایع و مهمل

ولایت کرم آن دم نظام پیدا کرد — که یافت از خرد برد بار تو مدخل

عقیدت [12] تو حصاری ست پر ز خیر و صلاح — که معصیت نتواند بدان [13] رساند خلل

مروت تو دیاری ست پر ز داد و دهش — که معذرت نتواند درو نمود عمل

هزار مرحله برتر جهد ز اول عمر — مهابت تو اگر پس زند لگام اجل

سپهر منزلتا چند نکته یی دارم — اگر قصور ادب نیست بر درت مرسل

سه ماه شد که درین کشورم نمی دانم — که همت از چه قبیل ست و شفقت از چه قبل

بهیچ کس نه تحیت فرستم و نه دعا — بهیچ در نه گرانی فروشم و نه کسل

درنگ را نگرفتم شگون مگر بخراب [14] — سؤال را نشنیدم صدا مگر بجبل

ازین دیار نرفتن [15] خوشم نیامده است — بسیج راه نمی یابدم نکو [16] فیصل

نیم نبی که براقم ز آسمان آرند — نیم رسل که زسنگم بر آورند جبل

۱- این بیت در خ و خ۳ نیست ۲- این بیت در خ۲ نیست ۳- که هست (خ۳) ۴- در (خ)
۵- دیده (خ۳) ۶- خود... (خ۳) ۷- بشادی (خ-خ۲) ۸- آرندگی (خ۳) ۹- جود خوانت (خ۳) ۱۰- افشانده (خ) افشانید (خ۲) ۱۱- نچکید (خ-خ۲) ۱۲- عقیده (خ۳)
۱۳- باو (خ-خ۲) ۱۴- در خواب (خ۳) ۱۵- برفتن (خ۳) ۱۶- نمی یابدم مکن (خ۳)

ورق گشوده ام و بـدره بسته‌ام بمیان   مدیح خوانده ام و بذل کرده ام ببغل
منم بمعجزهٔ شعرافضل الشعرا   حقم رسول نکرد ارنه میشدم مرسل
رطوبت سخنم نشو بـر زمـانه کشد   زمن جمال جهان‌ست[1] پرحلی وحلل
اگر ورق بفشارم ز آب سازم جو[2]   و گر قلم بفشانم ز مشك سازم تل
درین قبیله مرا نیست قدر یك پشه   درین‌طویله مرا نیست قرب[3] یك‌خردل
مگر تو بلبل گلزار خاطرم گردی   و گرنه نکهت گل می‌دهدصداع جعل
بمحمل[4] سفرم ببش از آن‌حدی درده   که جای گرم شود آفتاب را بحمل
ورق زعرضهٔ[5] من درمپیچ کامده است   ره‌عزیمت من تنگ چون ره جدول
رسان بمرجع و مأوای خودنظیری را   که عمر رفته‌بری بازپس بروز ازل[6]

همیشه تا ببدی نام[7] بخل مشهورست   مدام تا بنکویی‌ست نام جود مثل
بخیر کوش و کرم کن که کارسازی خلق   نه‌نعمتی‌ست که‌بروی‌توان گزید[8] بدل
بخصم و[9] دوست نکویی‌خوش‌ست گو می‌شو   حسود کشته چو زنبور در میان عسل
همیشه‌بزم‌تو رنگین‌بنقل‌وشمع وشراب   دل‌عدوی توهمچون کباب در[10] منقل

۲۴

نعت رسول اکرم وقصدترك گجرات بعزم خراسان و نشابور

هرشب‌بذیل صحبت جان‌تن درآورم   وز دامنش نثار بـدامن درآورم[11]
بیرون روم زارض‌جسددرسمای روح   وحی مبین و کشف مبرهن درآورم
انشا کنم بمنطق سیمرغ راز غیب   شورش بطایران نـوازن درآورم
نیلی‌لباس‌وسینه فروزان‌چو کرم‌شب   در صحن لفظ معنی روشن درآورم
آتش‌زبان‌شمع بخاید چومن‌بحرف   کلك زبان بـریدهٔ الکن درآورم
از مد عنبرین که کشم صبح اولین   اشهب بـروی، عنبر لادن درآورم

۱ـ چنان‌ست (خ۳) جهابست (خ)   ۲ ـ برآب گردد جو (خ۳)   ۳ ـ قدر (خ-خ۲)
٤ـ بمحفل (خ۲)   ٥ـ عرصه(خ۲)   ٦ـ زروز امل (خ۳)   ۷ـ اسم(خ-خ۲)   ۸ـ نمود(خ۲)
۹ ـ بخصم (خ)   ۱۰ ـ بر (خ-خ۲)   ۱۱ـ این قصیده در خ۲ نیست ولی بیست وسه بیت آن درقصیده‌یی بیست وپنج بیتی درخ آمده است بااین مطلع : شب درد را چودست بگردن‌درآورم
خورشیدرا بگریه‌زروزن درآورم

سر برزند چو صبح ز دیوار بوستان — کلك و ورق گرفته بگلشن درآورم
هر گه کنم نظارهٔ مرآت گل بنظم — سد معنی ازخموشی سوسن درآورم
چون‌حسن‌ارغوان‌نگرم‌ازسرشك گرم — خون دررگ فسردهٔ رویین درآورم
هر گوهری که از شب آبستنم بزاد — روزش بعقد بخت سترون درآورم
گرمعنی یی بربط سخن توسنی کند — سختش لگام برسر توسن درآورم
برصحن چار باغ جهان افگنم سماط — از هشت خلد خوان ملون درآورم
گردد بحل‌کار ، فرومانده بس که‌من — لعل گران بتیشهٔ کان کن درآورم
طبعم شکفته ازطرف[1] کس نمی‌شود — تا کی دقیقه های مبین درآورم
هر روز گوی برده بدعوی زآفتاب — برزین نشسته شور ببرزن درآورم
زین زال فتنه جوی کشم کینهٔ قدیم — غارت بخان ومانش چوبهمن درآورم
از دیك سینه جوش برآرم بسوز دل — گردون برقص همچو نهنبن* درآورم
دوران هنوز خون سیاوش‌نکرده پاك — سهراب را بحرب تهمتن درآورم
سدنوحه‌حبیب وسینه درد دردرون‌من — وز[2] خنده پرده بر رخ شیون درآورم
سدتفنه سوزنم‌بجگرهست وآب‌نیست — چندان که نم بچشمهٔ سوزن درآورم
از بس گشاد تیر دهد شست روزگار — نگذاردم که دست بجوشن درآورم
سد زخم‌دل گزاخورم‌ازدست ناکسان — تا لقمه یی بکام چو هاون درآورم
گوهربمشت می دهم و[3]نیست ناخنم — چندان که یك‌خراش بمعدن درآورم
دستم نمی رسد که برآرم ز آستین — پایم نمی دهد که بدامن درآورم
باید هزار دور کند آسمان که من — یك بار آفتاب بروزن درآورم
امید عیش نیست درین چاه غم مگر — بیژن شوم که مرغ مثمن درآورم
با خصم‌سخت روترم ازتیغ ودوست‌را — آیینه ام که در دل آهن درآورم
گردون اگر ببیازش[4]دستی کرم[5]کند — گل مهرهٔ زمین بفلاخن درآورم
افشای رازبت نه صلاح ست ورنه‌من — سد پارسا[6] بکیش برهمن درآورم

---

۱ ـ ازهرطرف (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست * تهمتن (خ۳) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۲ ـ از (خ۳) ۳ ـ دهم (خ) ٤ ـ ببارش (خ۳) ٥ ـ دستی‌کری (خ- خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ٦ ـ سد بار...(خ۳)

آن گفت و گو بخاك ندامت فتاده باد   کز[1] بهر مصلحت حیل وفن در آورم
شك نا رسانده دست بچو گان اعتقاد   گـوی یقین بحال گه ظن در آورم
مکر زمانه پردهٔ یـوسف دریده است   کی دل بدست عشوهٔ این زن‌در آورم
پـاك از جهان روم که مسیح مجردم   قارون نیم که گنج بمدفن در آورم
بر توسن زمـانه کسی ره بسر نبرد   من زیـر کم که پای بکودن در آورم
ترسم چنان زحاصل دوران که دانه را   چون‌مورچه شکسته بمکمن در آورم
قسمت‌رسیدنی‌ست‌زاحسان‌هر که‌هست   دست از چه‌پیش رزق معین در آورم
گل در بغل[2] نسیم چمن‌می کند مرا   من آن نیم که دست بچیدن در آورم
بر نخل شعله هرشرری بلبلی شود   گر خار خار سینه بگلخن در آورم[3]
هر بخیه برمرقع‌درویش عقده‌بی‌ست   غفلت شود که رشته بسوزن در آورم
بر حلقهٔ کمند و خم دام[4] فتنه ام   مرغی نیم که چشم بارزن در آورم
در وادیی که بیم خطر بیش‌تر بود   شب نالم و بقافله[5] رهزن در آورم
آن نغمه سنج بلبل باغم که در خزان   مرغان رفته را بنشیمن در آورم
عشقت چو دست فتنه بیغما بر آورد   ازره بلای رفته بمأمن[6] در آورم
ازبس که‌پیش عشوهٔ تو[7] بی‌بهاست‌جان   شرم آیدم که کیل بخرمن در آورم
ابر بهار حسن توام کز سرشك و[8] آه   شب‌هات رنگ‌وبوی بگلشن در آورم
مغز جگر گدازم و در دیده‌ها کشم   تا در چراغ حسن توروغن در آورم
در همتم چو سرو بآزاد گی مثل   قمری نیم که طوق بگردن در آورم
عشاق همتی که ز در صبر رفته را   گر در نیاورد دگری من در آورم
خورشید جرعه‌نوش شراب‌خم من‌ست   حاشا[9] که لب بدردی هردن در آورم
شهدی‌چودوستی‌بقدح‌خوش گوارنیست   کی لب بزهر کینهٔ دشمن در[10] آورم
نی‌نی که لاف می‌زنم و هزل می کنم   کی من با مرونهی کسی تن‌در آورم
آن روستاییم که بغازان شه ار رسم   اول زبان بگفتن « کم سن » در آورم

۱ـ گر(خ۳) ۲ـ چمن (خ۳) ۳ـ این بیت درخ۳ نیست ٤ ـ کمند خم دام و(خ)
٥ ـ بقافله (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ٦ ـ بمسکن(خ) ۷ ـ او (خ) ۸ـ سرشك (خ۳)
۹ـ حالا (خ) ۱۰ ـ بر (خ)

در ظاهرم تکبر و در باطنم هوا — سنجاب در ته خزاد کن در آورم
از بس بدم کفاءت جرمم نمی کند — تاراج اگر برحمت ذوالمن در آورم
آن سال خورده مطرب دیرم که صبح و شام — انجیل را بنغمهٔ ارغـن در آورم
طبعم رحم فسرده شد از شهوت زنان — لب بندم و عقیم بـزادن در آورم
دیوان شعر کهنه بشویم زفکر نـو — از نعت خواجه نظم مدون در آورم
شهری ز بیم احمد مـرسل کنم بنا — آفـاق را بحصن محصن در آورم

***

نعت محمدی علـم مغفرت کنم — شمعی بگور از پس مردن در آورم
از حب هشت وچار منور کنم لحد — با چـار جو بهشت مثمن در آورم
نار[1] شجر زانی اناالله زبـان گزد[2] — ایمانش ار بوادی ایمن درآورم
بینا بپنج اختر آل عبا شـدم — کی سر بپنج جس[3] فروتن درآورم
آورده ام زطوف حـرم توبه ، همتی — کین ارمغان بمولد و مدفن در آورم
گجرات را بعزم خراسان کنم وداع — بت چهر گـان هند بهلمن درآورم
سوی عراق وفارس ز آثار طبع خویش — خلدی زنظم و نثر مزیـن درآورم
چندی بهم نبردی خاقانی و مجیر — غوغا بشیروان و بـارمن در آورم
ابـدال وش تظیری اعجاز شیوه ام — بهمن بشور و ثـور ببهمن درآورم
دل تشنه است کان نشابـور می روم — تا آب ورنگ رفته بمعدن درآورم
گیرم سرای مـادر و قبر پدر مقام — آرامشان بمأمن و مسکن درآورم
خوش دل کنم بهدیه و نعمت منیژه را — درچـاه خندهٔ لب بیژن درآورم

۲۵

بحر پر لوء لـوء معانی را — مشت ارزن بها فـرستادم[4]
شبنمی چند چیدم از صحرا — قلزمی را جـزا فرستادم
تابش کبریا گـرفتم ازو — رنگ کبر وریا فـرستادم

۱ـ مار (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲ ـ زبان گردد (خ۳) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۳ـ حسن (خ۳) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ٤ ـ این قصیده که بظاهر مطع آن ساقط شده است درخ وخ۲ نیست ازروی خ۳ نوشته شد

پیش خورشید جاودانهٔ عشق ذره‌یی از هوا فرستادم
اعمیم لابه‌های روشن را گـرو توتیا فـرستادم
جاهلم قول‌های باطل را بدل کیمیا فرستادم
ناله‌یی ازدرون خستهٔ خویش بهر اخـذ دوا فـرستادم
جذبه‌یی ازضمیر بستهٔ خویش پی کسب صفا فـرستادم
خجل از کار خود نمی دانـم که چه دادم کجا فرستادم
هیچ جنسم جواب نامه نبود روی دیـدم قفا فرستادم
شاه بلخم ترنجبین نگرفت بنشابـور وا فـرستـادم
بهر قوت حـواریان بهشت دستهٔ گندنـا فـرستادم
فدیهٔ کافران بـدر حسن[1] دیت کـربـلا فـرستادم
هرچه مکنون گنج امکان بود از خفا بـر مـلا فرستادم
پیش آن گنج حبه یی ننمود گر چه گنجینه ها فرستادم
قصه کوته[2] ز قاصد رضوان گل گرفتم گیا فـرستادم
احسن احسن نوشتمش برنظم مـرحبا مـرحبا فرستادم
نفرستادم این مدیح بـاو که بسعـد هما فـرستادم
رایتی در خورش پدید نشد هم ز نامش لـوا فرستادم
خس وخاشاك تشنه گشتهٔ خویش پیش ابـر سخـا فرستادم
بوم شب کور ومرغ عیسا را نزد شمس الضحا فرستادم
درناسفته و[3] عقیق کم آب بسهیل و سها فـرستادم
نیست لایق بمدحتش گفتن گهر کـم بها فـرستادم
راستی تحفه های کانی بود که بگنج عطا فرستادم
بهر تشریف قامت سلطان بـر قـد شه قبا فرستادم
کم ز مورم ولی سلیمان را خوان نهادم صلا فـرستادم
زآسمان از برای نصرت او آیـهٔ «لافتی» فـرستادم

۱ـ جبین (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ـ قصدگونه (خ۳)متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ۳ـناسفتهٔ (خ ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

خرج یك روزه مجلس طربش[1]   دخل چین و ختا فرستادم
پی عیش و نشاط احبابش   گلشنی پر نوا فرستادم
دستهٔ سنبلی بمجلس او   رشک مردم گیا فرستادم
شاید این تحفه دل‌نشین گردد   از عروج رجا فرستادم
نزل مداحش از[2] ثنا کردم   هم باو آن[3] ثنا فرستادم
مرد مدحت نیم نمی‌دانم   بچه گفتم چرا فرستادم
دانم این بکر مدح خود آمد   می ندانم که را فرستادم
در جزای سخن سخن راندم   نه برای عطا فرستادم
لفظ و معنی ثنای من گویند   کین ثنا را بجا فرستادم
دایه را بس که با نسب دیدم   طفل را رونما فرستادم
از عروس جمیل نو داماد   بود غافل ضیا فرستادم
رطب ار چه نه باب مریم بود   دیدمش ناشتا فرستادم
شاه هرقل قبول دعوت کرد   بر قبول دعا فرستادم
خبر راهب و بیان سطیح   بدر مصطفا فرستادم
هرچه در مدحتش ادا کردم   بر حدیثش گوا فرستادم
شاید این مرغ خوش‌خبر آید   که بظل هما فرستادم
بتغافل نمی شوم راضی   مدح گفتم دعا فرستادم
دوستان را بقا طلب کردم   دشمنان را فنا فرستادم

۳۶

درمدح شاه زاده سلیم

چوشمع صبح گهی جان دهم ببوی نسیم[4]   چو صبحدم بشکرخنده می شوم تسلیم
زتنگ عیشی[5] چون گل تنك دلی دارم   که خنده گر کنم ازضعف می‌شودبدونیم
جهان چو صفحهٔ رخسارهٔ نگار[6] صحیح   همین من ازنظر افتاده چون کتاب سقیم[7]

---

۱ ـ طرب ست (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۲ ـ ار (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۳ ـ هم بآن او (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ٤ ـ منم ببوی گلی جان در آستین چو نسیم (خ۲!) ٥ ـ برو نشاط که (خ۳) ٦ ـ رخسار شهریار (خ۲) ۷ ـ این بیت درخ۳ نیست

بکنج عشق فرو رفته است پای دلـم　　ز فرق تاقدمم در میان نـاز و نعیم [1]

بنور مهر برون آی و جذب سوق ببین　　که ذره گرم تر این ره رود زابراهیم [1]

چنان بشوق سوی آفتاب خـویش روم　　که ذره ام بد گر ذره می کند تقدیم [2]

اگر باین تن زارم ز جا بـر انگیزند　　بخاك ریزدم از یك د گـر عظام رمیم [3]

وگر بخلد برندم باین الـم رضوان　　ز سلسبیل گریزد بسوی ماء جحیم ■

بلند وپست ز هول ونما (؟) بـره دارم　　زبیم جان بعصا راه می روم چو کلیم [3]

ز هول راه بـلا حول می نهم پـارا　　نعوذبـالله از رهزنی دیـو رجیم [3]

ز داروی نظـر شاه دیـده ام صحت　　بتازه درد دل آورده ام بنزد حـکیم ■

ز نـاتوانی بسیار خـود بـاین شادم　　که دیرفرق بر آرم زسجدهٔ وتسلیم [4] [5]

زبس که کاسته‌ام کس نمی کند احساس　　تن نزار مرا زیر پا [6] چو نقش گلیم [3]

زبس نزاری من برزمین نخست آیـد　　گرم سنان بظرافت زند بپشت ندیم ■

ز فـرش جبهٔ من نقش آستانـهٔ او　　برون رود چوغریب از در سرای‌مقیم [3]

ملك‌چو کعبه‌ومن چون حطیم درپایش　　مقربان جنابش چو ر کن های حطیم [3]

چهار حـد جهان را بسوی او اقبال　　چو سوی کعبهٔ ایزد چهار حد حریم ■

یـکی بصدق وصفا پیش رفته درلبیك　　یکی ببذل وعطا پس دویده درتسلیم [3]

کشیده نعرهٔ الله اکبر از هـرسو　　بگاه دیدنش اصحاب چون گه تحریم [3]

کـلاه گوشهٔ جسم جلالش از رفعت　　فگنده گوی فلك برقفا چونقطهٔ جیم [3]

نموده من بنظر ها عزیز چون مه نو　　که سایه برسرم افگنده گوشهٔ دیهیم ■

ز دست رفته مگر خـاتـم سلیمانـم　　قدی‌چوقامت‌دال ودلی چونقطهٔ جیم [3]

۱ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۲ـ این بیت درخ۲ نیست ۳ـ این بیت در خ وخ۳ نیست ۴ـ این بیت درخ۳ نیست سجده و (خ ـ خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۵ـ درخ۲ در کنار این بیتها بخطی غیراز خط متن این پنج بیت آمده است سه بیت آن از حافظ ودو بیت دیگر آن را ندانم از کیست

چراغم می خوری چشم (و) چراغم　　ز صحرا لاله در محفل ایاغم

چـراغم می خوری آخر چـراغم　　بهر صورت که هستم بی تو داغم

*

یادباد آنکه زماوقت سفر یاد نکرد　　بوداعی دل غمدیدهٔ ماشاد نکرد

آن جوان‌مرد که می‌زدرقم خیر (و) قبول　　بندهٔ پیر ندانم زچه آزاد نکرد

کلك مشاطهٔ صنعش نکشد نقش هلال　　هر که اقرار برین نقش خداداد نکرد

۶ـ زیر بار (خ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست

باین امید که لطفم ز خاك بردارد   فتاده‌ام چو ذلیلان بپیش پای کریم [1]
ازین امید بزرگی که دردل[2] ست مرا   چو روبقبله کنم کعبه ام کند تعظیم [3]
کسی که‌رشحه‌یی[4] ازعشق درجگردارد   اگرجهان همه‌آتش شود ندارد بیم [3]
ز بعد ما وتو این شعله از نظر دورست   بوقت قـرب بر آید ز آستین کلیم [5]
بهیچ کس نرسد نوبت ار ز من باشی   گرم‌جهان‌همه گویندمسك‌ست ولئیم [5]
من و وفا بدرت خوارتر ز یك دگریم   مکن مساهله در حق بندگان قدیم [5]
درآبمجلس مستان و مهربانی بین   که پادشاه نهد سر* در گدا دیهیم [5]
دراز دستی بختم[6] نگر که بر در شاه   نشان جبهه کنم سجده گاه[7] هفت‌اقلیم
خلاصهٔ دو جهان شاه اکبر غازی   که‌هست‌لطف‌وعتابش کلیدخلدوجحیم [3]
ز بوی خرمی نوبهار دولت او   بسینه غنچهٔ پیکان کند شکفته نسیم
زبس تمکن او وعده را دلی‌ست صبور   زبس سلامت او خسته‌را تنی[8]ست‌سلیم
زجود اوست که دریا ببخشش‌ست دلیر   زحلم اوست که دنیا برنجش ست حلیم
ز بذل نعمت و مسکین نوازی کرمش   بکنج فقر و قناعت بود بهشت[9] نعیم
بحاجتی که دلم راست اقتدا دارم   بـر کن کعبهٔ حاجات شاهزاده سلیم *
زهی ز شوق لقای تو شخص نصرت را   بزیر هر بن مویی هزار چشم[10] کلیم
کند خرام درآن‌پایه دولتت[11] کان جا   ازل نشان بابد می دهد که اوست قدیم
جهان ز نعمت توزله[12] بست[13] عیسا را   نگشت برسرخوان سپهر نـان بدونیم
سخی‌تویی که کرم دیده‌یی بخوان پدر   یتیم اگر همه روح الله ست هست یتیم
زمانه تا تو نبودی بمکرمت می گفت   هنوزآدم و حـوا سترونند[14] و عقیم
تو کام ران بمراد وجهان بفخر ازتـو   چو میهمان گران مایه درسرای کریم
بود عنایت عام تـو شاهدی که بـرفق   ربـایـد از در دکان کاینات عم (؟) [1]
گره گشای خم طرهٔ مـراد تـرا   زعضوها همه ناخن[15]دمد چوماهی سیم

۱ ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۲ـ سر (خ) ۳ ـ این بیت درخ۳ نیست ٤ـذره‌یی (خ۲) ٥ـ این بیت‌درخ وخ۲ نیست *در(خ۳)متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست ٦ ـ درازی‌دل ودستم (خ۳)گشاده‌رویی‌بختم (خ) ۷ـ گرفته‌ام‌بفراغت‌بساط(خ۳) ۸ـدلی(خ‌ـخ۲) ۹ـبهشت‌و(خ)
* این بیت‌درخ وخ۲نیست‌ودرخ ۳یازدهمین بیت‌ست ۱۰ـچشمه (خ۳) ۱۱ـبارگه‌دلت(خ۳)
۱۲ـ ذله(خ۳) ۱۳ ـ بست‌و(خ۲) ۱٤ ـ سترون ست (خ۳) ۱٥ ـ ماهی (خ۳)

سخن زمدح تو با نظم همچو عقد گهر — گهر ز جود تو بی قدرهمچو طفل یتیم[۱]
درم بمدح وثنا خسروان عطا سازند — تو بذل مال کنی ما تواضع و تعظیم[۱]
چو غنچه دست تو بی اختیار بگشاید — چو گل زدست تو بی انتظام ریزد سیم[۱]
چو تو بغیر طلب وام دار زر ندهد — ز بخشش تو غرامت کشدهمیشه غریم[۱]
ازان بقای ابد خواهمت که دایم هست — وجود هر دوجهان پیش همت تو عدیم[۱]
ترا که علم لدنی بود چرا گویم — که کد(؟)بدرس نفرموده بی[۲]زطبع فهیم[۱]
نه با نواهی و انکار تو خیال غلط — نه با اوامر واحکام تو خصال ذمیم[۱]
اگر کفایت قانون تو نگیرد دست — غریق جهل شود در حجاب علم علیم[۱]
هزارسطح * عریض وطویل طرح کند — کفایت تو اگر نقطه را کند تقسیم[۱]
ز بس افاضهٔ فیضی که در زمانهٔ تست — قواعد حکما شسته تر هات قدیم[۳][۱]
چنان بعهد تو طفلان دقیق حرف زنند — که عقل کل نکند فهم بعد سد تفهیم[۱]
ز بس عذوبت الفاظ تو اگر کاوند — بزیر پای تو یابند کوثر و تسنیم[۱]
کنم چو نیك تدبر بشأن دشمن تست — بهر مقام که نازل شده عذاب الیم[۱]
همیشه رنج و حسد خاطر حسود ترا — گرفته است چو دست لئیم حلق لئیم[۱]
کنم مشاهده دایم بظل دولت تو — که جلوه می کند امکان فتح‌های عظیم
ز فتح کرده شرابی بساغر و داده — بهر حریف باندازهٔ وفا تقسیم
بهر مصاف که عزم تو ره نما گردد — چو برگ کاه برد[۴] کوه ها ببال نسیم
در آن دیار که قهر تو قهرمان گردد — پدر بقتل پسر نیست مهربان و رحیم
زبطن آهن و[۵]سنگی بزاید[۶] ارشرری — از آن[۷]فروخته گردد[۸]هزار نار جحیم
بود حقوق اولوالامر بر جهان واجب — نگشته عاق پدر با اطاعت تو اثیم[۱]
ز استواری عهدت سزد اگر گردد — چونطفه[۹] دررحم اندیشه درضمیر جسیم[۱]
چنان ستاره بسطح سپهر بشماری — که جوهری بشمارد گهر بسطح ادیم[۱]
نهانیان[۱۰] ضمیر از فروغ[۱۱] بخشش تو — نهاده‌اند چراغ ادیم در ره بیم[۱]

۱ــاین بیت درخ وخ۳نیست ۲ــ صورت متن خوانده نشدهمتن ازروی شکل مخدوش بحدس نوشته شد * سطح و(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۳ ــ ترهات ندیم(خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۴ــ پرد(خ ــ خ۳) ۵ــ آهن(خ۲) ۶ــ برآید(خ ــ خ۳) ۷ــ ازو(خ۲) ۸ــ کرد(خ) ۹ــ نقطه (خ۲)متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۱۰ــ نهایمان(خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۱۱ــ فروع(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست

مبشران قلوب ازصلاح حکمت تو / رسانده‌اند[1] بگوش صمیم صدق صمیم[2]
شهنشها ملکا درد دل ز ما بشنو / که از قبیلهٔ عشقیم و خانه زاد قدیم
ز بهر آفت جان می‌دهیم دل بخطر / ز بهر محنت دل می‌نهیم جان در بیم[3]
بساز کردن ترتیب مجلست شب و روز / بچشم وسر نگه و سجده می کنم تعلیم
بفکر قرب توچون خسروان بخانهٔ خویش / درون خرامم و[4] برمیهمان کنم تقدیم
در آر در صف قربانیان نظیری را / که‌نه[5] غزال حرم گردد و نه‌صید حریم

*

همیشه تا خلف خویشتن بزرگ کند[6] / گدا بفاقه و فقر و غنی بناز و نعیم
تو باد واختر خود[7] باهزار نعمت‌و ناز / ببخش کام[8] فقیر و بر آر کار یتیم[9]
عدوی[10] این دو[11] چراغ حیات را بادا / ز فرق چون تن مقراض تا بناف دونیم

۲۷

روزی‌چو باز مانده ضعیفان زکاروان / دل والهٔ بسیح بساق خدایگان
گه وعده یی نهاده گرو درفریب این / گه مرکبی گرفته بوام از قبول آن
سد رنگ فکر بافته[12] نساج آرزو / من آسمان نهاده گرو پیش ریسمان
چشمم ز اشك آبله باریده در قدم / پایم ز شوق مرحله پیموده در مکان
می دید در جریدهٔ عالم برادرم / گفت‌ای[13] کمال‌طبع[14] تو نقصان‌خاندان
تو درنشیب ظلمت و دعوی آفتاب / تو درحضیض معنی و صورت بآسمان
سد دفتر ازثنای[15] توشد هدیه دروطن / یك‌کاغذ عطای تو نامد[16] بارمغان
از بعد چارده سنه خدمت درین رکاب / چون ماه شانزده شبه‌یی روی درزیان
ذوق حضور کلبهٔ من هیچ کس‌نداشت / از شهرت تو گشته ام آوارهٔ جهان
فرزند ومادرند کباب ازفراق و[17] من / درسایهٔ همای تو محتاج استخوان

۱ـ رسانده... (خ۲) متن تصحیح‌قیاسی‌ست ۲ـ این بیت در خوخ۳ نیست ۳ـ تیم (خ۲) ۴ـ خرامم(خ۳) ۵ـ نی (خ‌ـخ۳) ۶ـ کنند (خ۳) ۷ـ تو درپناه پدر (خ۳) ۸ـ بسازکار(خ۲) ۹ـ این بیت درخ نیست ۱۰ـ حیات (خ۳) عدو(خ) ۱۱ـ سه (خ‌ـخ۲) ۱۲ـ یافته(خ۳) ۱۳ـ این(خ۳) ۱۴ـ صنع (خ۳) ۱۵ـ عطای(نسخه‌بدل خ۲) ۱۶ـ ماند (خ۳) ۱۷ـ فراق (خ۲ـخ۳)

داری سمند قدرت ازین سیل در گذر   هستی سوار همت ازین صف برون جهان
از خامه گیر نیزهٔ خطی بروز جنگ   وز طبع آر توسن تازی بزیر ران
جهدی که معنی‌یی زتوماند بروزگار[1]   رستم نیی که از تو نویسند هفت‌خوان
اکنون که انتظام اقارب بنظم تست   فکری که منتشر نشود عقد دودمان
دستی بنظم رفتنم از آستین بر آر   تاهمچو گوهر ازسر کلکت شوم روان
می گفت‌ومن بعربده‌می گفتمش خموش   سستی مکن که‌دولت صاحب‌بود جوان
اقبال رفته رفته رساند بکام دل   بر بام پایه پایه توان شد بنردبان
زشت‌ست مابراحت و صاحب بکارزار   در خانه میزبان نه وبر سفره میهمان
قدرت بقدر پرورش شهریار نیست[2]   برخیز تا رویم بجایی[3] که می‌توان
گفتیم و عزم جزم نمودیم کز قضا   آمد نشان خاص هنر فهم غیب[4] دان
اعراض بر برادر وتخفیف من غرض   تعطیل در وظیفه و تعزیل ترجمان
خواندیم و از خجالت هم برفروختیم   اوشمع خاندان شد ومن‌برق‌خانمان[5]
برعزم خانه جنس غریبی ببار بست   آمد بحضرت تو که گیرد خط امان
شد مدتی که خدمت درگاه می کند   ممتاز نکته‌یی نشد از لفظ در نشان
هر گه نوشته‌ام که در رجعتی[6] بزن   پاسخ شود که ازتوشوداین‌غرض‌بیان
با سد زبان فصاحت هارون نمی خرد   گوشی که از کلیم خرد لکنت زبان
آن‌جا زگوش‌تابگریبان‌صدف پرست   گوهر ببحر ابرچه ریزد برایگان[7]
گفتم مرا مشور که این آب نظم من   بر جویبار خاطر او تیره شد روان
برگ گلی بجایزه ام هیچ کس نداد   باآن که‌چارفصل سرودم بگلستان[7]
بگذار این تجارت نا سودمند را   جنسی مخر که مایه کنی درسر زیان
ور[8] زان که‌ثابتی که کنی[9] جرئتی‌چنین   یا[10] آن که‌واثقی که‌بری‌بهره‌یی‌چنان
عهد قدیم[11] اختر بختم قصیده‌یی   آورده وقت اوج عطارد بر آسمان

۱- بیادگار (خ-خ۲)   ۲- هست (خ۲- نسخه‌بدل‌خ)   ۳- برنجی (خ-خ۲)   ٤- عیب (خ-خ۲)
٥- خانومان (خ-خ۳)   ٦- رخصتی (خ-خ۳)   ۷- این بیت درخ‌وخ۲ نیست   ۸- گر (خ۳)
۹- کنم (خ-خ۲)   ۱۰- با (خ۲-خ۳)   ۱۱- قدیمو (خ۲)

این شیوه رسم بود که هر گاه بشنود تصحیح حاجتی کندم در ازای[1] آن
اکنون گدای جایزهٔ رخصت تو ام برخی‌ازین قصیده نوشتم بیربخوان[2]

۲۸

درمدح عبدالرحیم خان

[3]بردار ای‌زمین[4] کف حاجت بر آسمان کامد پی نظام جهان داور جهان
ای چرخ در کمین گه[5] قهرش نگاه کن بشکن خدنگ عربده در خانهٔ کمان
مسجد ازین نوید بدین ست سرفراز بت‌خانه‌زین‌حدیث‌بکفرست‌سر گران[6]
بر یاد عدل اوست بهر زخمه کوس را سد نغمهٔ نشاط گره در دل فغان
بالای رایتش بمه و مهر سرفراز پهنای لشکرش ز شب و روز بر کران
عیسا[7] شده ست باصره از دیدن شکوه قارون شده ست سامعه از نعرهٔ گران
هر سو جهان نثار کند گوهر نشاط از ذکر خان خانان عبدالرحیم خان
آن سلك نظم وفضل[8] که بی انتظام او گردد گره بحلق گهر تار ریسمان
حفظش[9] ز پرده های خیال عدوی‌ملك تشریف خواب دوخته بر قد پاسبان
پربر[10] کند عقاب و بجایش نهد ز بیم گنجشك را اگر خسی[11] افتد زآشیان
آیینه یی کزو[12] بنماید جمال خویش عکس عدو ز بیم نگردد درو عیان
زان دست وخنجر گهر افشان بخاصیت جوهر بر آورد زتن[13] کشته‌استخوان
ای فرق تا قدم همه افزایش کمال[14] وی پای تا بسر همه آرایش بیان
از ننگ آن که‌خنجرخصم‌تو گشته است آهن ز موریانه بکاهد[15] درون کان
خواند اگرزحفظ تو یك فصل‌عندلیب گل های نوبهار کند جلوه در خزان
از طبع من ببخت بشارت دهد سخن وز مدح تو بکام مبارك شود زبان
سد فتح سر بر آورد از جیب دولتت[16] تا مصرعی ز نصرت تیغت کنم بیان
رضوان بحضرت تو زده طعنه بربهشت غلمان بخدمت تو کمر بسته برمیان

۱ـ ادای (خ۳) ۲ـ قصیدهٔ بعا درخ وخ۲ دردنبالهٔ همین قصیده آمده است ۳ـ این قصیده درخ و خ ۲ در دنبال قصیدهٔ قبلی بصورت یك قصیده آمده است ٤ ـ فلك (خ ۳) ۵ـ کمینهٔ(خ۳) ٦ـ این بیت درخ۳ نیست ۷ـ عیش(خ-خ۲) ۸ـ نظم‌وصل(خ۳) ۹ـخطش (خ۳) ۱۰ـ پربر(خ۲) ۱۱ـ خسی اگر(خ۲) ۱۲ـ کزان(خ۲ـخ۳) ۱۳ـ بتن (خ-خ۲) ١٤ـ جمال (خ۳) ۱۵ـ نکاهد (خ۲) ۱٦ـ دولت (خ۳)

جام میی گرفته لبالب تمام نوش   اکسیر علت بدن و کیمیای جان
چون همتت همه بیلندی نهد قدم   چون دولتت همه ز ترقی دهد نشان
آن می که برسپهر اگر پرتو افگند   شاید که آفتاب شود یك سر آسمان
رنگین میی که بر کفن مرده گر چکد   در تن رگ فسرده شود شاخ ارغوان
در[1] بزم تو چو رزم تو بخت ست کام یاب   در رزم تو چو بزم تو طبع ست شادمان
روزی که بزم معرکه از بی خودان[2] جنگ   رنگین شود چو صحن[3] خرابات ازمغان
از سر خمار هول برد نشئهٔ غرور   شمشیر جرعه بخش شود بهر امتحان
چون نیش غمزه کاوش دل ها کند خدنگ   چون ذوق نشئه در رگ جان ها دود[4] سنان
بر پا نهد چو درد کشان دیده را رکاب   از کف کشد چو مغبچگان زلف راعنان
مستانه آن زمان تو برون تازی از سپاه   از باده شیر گیر و بشمشیر جان ستان
ازبس ز گیرودار تو قالب شود تهی   پیمانهٔ سپهر لبالب شود ز جان
ای بنده پروری که بیمن ثنای تو   شاید که افتخار بطبعم کند زمان
نامت برم خجسته شود بر زبان سخن   یادت کنم شکفته شود دربدن روان
نازان[5] ببحر خاطر تو ابر طبع من   من قطره آورم تو کنی گوهر از بیان
معیار نظم گشت نظیری ز خدمتت[6]   تاثیر کیمیاست درین خاك آستان

*

تا مطلع کلام بود اولین سخن   تا مقطع سخن شود انجام داستان
طغرای نامه‌ها ز ثنای تو با فروغ   انجام صفحه ها ز دعای تو بانشان
زلف عذار نصرت تو جلوهٔ مراد   خال جمال دولت تو عرصهٔ جهان

۲۹

سیم و زر از بهر چیست وقف کرم داشتن
بر همه کردن نثار و ز همه کم داشتن[7]
سر بفلك می کشد ابر ز در ریختن
خاك بسر می کند کان ز درم داشتن

۱ ـ از (خ۳) ۲ـ بی‌خودی (خ) ۳ـ بزم (خ۳) ٤ـ رود(خ۳) ٥ ـ تازان(خ۲)
٦ـ مدحتت(خ۳) ۷ـ این قصیده درخ نیست

شیوهٔ آزادگان دادن و نگـرفتن ست
عیب کریمان بـود سود و سلم داشتن

همت دونـان بـود شاد بقسمت شدن
سنت خاصان بـود ز آمده غـم داشتن

سیرت مـردان عشق پیش بلا رفتن ست
بـر هدف جان بـزخم حمد رقـم داشتن

معنی مـوعود را یافتن انـدر وجـود
صورت موجـود را محو عـدم داشتن

سور گرفتن بسوك ، نوش مکیدن ز نیش
زنـدگی از مردگی ، شهد ز سم داشتن

چشم گشادن بسر ، وجد نمودن بـذل[1]
عقل نهادن ز سر ، هـوش بـدم داشتن

داد ازین مشت زرق دلق سیاهـان عصر
هست همـه کارشان نـور ظلـم داشتن

جای ورع کرم وار فـرد و مجرد شدن
گاه طمع نحل[2] وار خیل وحشم داشتن

بر سرخوان ها چومور صف زدن وتاختن
از صف هیجا چو گور[3] وحشت ورم‌داشتن

در نظـر دوستان لاف فضیلـت زدن
از سخن آشنا گـوش اصـم[4] داشتن

داد ز سهو فقـیر ، آه ز لهـو امیـر[5]
تـا بکـی ایـام را نسخه سقم داشتن

ننگ ازین طـور بـد خاتـم جمشید را
ملك بـزیـر نگین پشت بخـم داشتن

---

۱ ـ بدل (خ۲) ۲ ـ نخل (خ۳) ۳ ـکوه (خ۲) ٤ـ اسم (خ۲) ٥ ـ امید (خ۲)

شرم ازین رسم زشت سکهٔ چیپال[1] را
کوب ز پس[2] یافتن رخ بصنم داشتن

غرق زمین قوم لوط چند چو کشتی نوح
بر شدن از راه پشت پای شکم داشتن

عرق عوام النسا بردن از ایوان برون
خیل خواص الرجال[3] زاهل حرم داشتن

بر نمط[4] یك نظر خواستن انواع را
بر قدم یك هنر مدحت و ذم داشتن

بر سر یك حبه خیر کوس صلا کوفتن
بر سر یك کاسه آش چتر و[5] علم داشتن

کشت عمل گیرمت لعل در آرد ببار[6]
حسرت شداد بین باغ ارم داشتن

گیرمت از مال وجاه برسر گردون پری[7]
قدرت نمرود بین جور و ستم داشتن

زود عنان خرد از کف شهوت برآر
فتنه بود دیو را خاتم جم داشتن

«اخلع نعلیك» گفت زان که نه درخور بود
حرف تقدس زدن، فکر غنم داشتن

بت‌شکن وحق گزین، زان که سزاوار نیست
قبله بدل ساختن ، بت بحرم داشتن

چند دلا پی روی جهل خطا پیشه را
بر خرد پیش بین پیش قدم داشتن

۱ـ جیال(خ۳)حیبال (خ۲) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ۲ـ بس (خ۲ـخ۳)متن ترجیح قیاسی‌ست ۳ ـ خواص الرجا (خ۲) ٤ ـ نمك (خ۳) ٥ ـ حتر (خ۲ـخ۳) متن تصحیح قیاسی ست ٦ ـ ننار (خ۲) ۷ ـ بری (خ۳) نهی (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست

دم بملایك بـر آر عیشی[1] شافـی بـزای
چند ز هر نـاگوار رنج و الـم داشتن

بـو کـه نصیبت شود از نفس مـحرمـی
جـان بسخـن کاشتن روح بـدم داشتن

شرم نظیری کجاست ، خاك بـرین همتت
سخرهٔ[2] هند آمـدن ، مـلك عجم داشتن

صاحـب ادراك را عیب خـردمندی است
کار دنـی ساختـن ، شغـل اهـم[3] داشتن

پیشه شایسته چیست دیـدهٔ امید را
بـر در شاه رضا تخـم بنـم داشتن

از لـب حـفاظ او حـرز بقا خـواستن
وز دم خـدام او چشـم کـرم داشتـن

خادم مرقد شدن واز اثر خدمتش
عمر ابـد یافتن ، فضل قدم داشتن

پیش گرفتن بصدق سیرت اجداد را
عذر سلف خواستن کار امم[3] داشتن

مفخر دوران شدی سید اهل سخن
ننگ نمی‌آیدت از[4] اب و عم داشتن

همچو زر بی غشی زادهٔ دارالعیار
چهره نباید ز شرم زرد و دژم داشتن

با اثـر تـربیت[5] عیب نمـایان بـود
در گـران مـایـه را عـارزیم داشتن

خطدو ویرانـه ده گـو مشوامضا بس‌ست
قـاف بقـاف جهـان زیـر قلم داشتن

۱ـعیسی (خ۳) ۲ـ سحره (خ۲) ۳ـادهم (خ۳) ٤ـ ز (خ۳) ٥ـ تربیتت (خ۳)

تا سمـا از سمك دفتر و ديـوان تست

بهرچه می‌بایدت فـرش و خیم داشتن

ء زغنا فانی است فضل سخن جـاودان

پس بچه کار آیـدت خیل و خـدم داشتن

معر که‌بس فتنه زاست كنج سكونى گزين

بيش نمـی‌بایدت لا و نعـم داشتن

۳۰

گهر فروش شناسد ز در بها کردن — که مزد من نتواند کسی ادا کردن[1]

سخن‌چومزدسخن‌هست گونوال‌مباش — زگنج جایزه به دخـل آشنا کردن

شد از کسوف کرم تیره آن چنان ایام — که‌شعله‌راست زهم‌خواهش‌ضیا کردن

ز بس فسردگی باغ می کنم فریـاد — که بلبلی بنوا آیـد از نـوا کردن

همای اوج سخن توتی مسیح مقال — که‌می‌توان‌بسخن‌هاش‌جان‌فدا کردن

خدیو نظم ثنایی که در مبادی فکر — بلند گشت ازو پـایهٔ ثنا کـردن

زهی بمعجز معنی امـام اهل سخن — مسیح را بتو فرض‌ست اقتدا کـردن

بنسبت تـو کسی کو سخن ادا نکند — ببایدش دگر آن گفته را قضا کردن

تویی که درچمن نظم‌کارخانهٔ تست[2] — ز مشك رایحه در دامن صبا کردن

بمجلسی که تو دیوان شعر بگشایی — صبا خجل شود ازذوق غنچه‌وا کردن

ز عرش جلوه کند گاه نطق تومعنی[3] — چنان که شاهد مقصود در دعا کردن

چو موج طبع تو بر آسمان گهرریزد — ستاره را نتوان زان میان جدا کردن

بزیر پردهٔ نظمت عـروس معنی را — زعقد طبع لئیمان بـود ابـا کردن

چو ناکسش ز پی خواستن بیارایـد — بچشم او نتوان سرمه از[4] حیا کردن

هزار سال اگر دست عجز بگشایـد — ز ابرویش گرهی‌مشکل‌ست وا کردن

ولیك حاجت دانا دلان بحضرت[5] او — روا بود چو دعاهای بی ریـا کردن

---

۱ ـ این قصیده درخ ۲ نیست ۲ ـ ...... ست (خ) ۳ ـ معنی بکر (خ) ۴ ـ را (خ۳) ۵ ـ بحضرة (خ)

چوخصم‌را نرسددست‌برعروس‌مراد | عـلاج او نبود غیر افترا کـردن
همیشه لوح وقلم شاهدند برسخنت | که‌خامهٔ تو نرفته‌ست برخطا کردن
تبارك الله از آن خامهٔ شکر گفتار | که‌هر گه آوریش‌درسخن ادا کردن
صریر او ببیان فصیح وفکر دقیق | بسلك نظم در آید پی ندا[1] کردن
سخن پناها در مجلست نظیری را | بود ز بی ادبی بهر شعرجا کردن
بنزد گوهر نظمت بیان نمودن شعر | حدیث خاك بود نزد کیمیا کردن[2]
اگر بسوی ضمیر تو بگذرد فکری | ببایدش بدو سد بحر آشنا کردن
چه معجزست ندانم محیط طبع ترا | که‌بیش‌تر شودش مایه‌ازعطا کردن
عدوی تو که زند لاف شیرچنگالی | چو گربه زادهٔ‌خودبایدش‌غذا کردن
عقیق ناب بود قـابـل نشان سخن | نگین شه نسزد سنگ آسیا کردن
بدل ربایی نظمت چه در نماند خصم | که جذبه کاه تواندبکهربا کردن
وگر امید بفیض زلال تربیت‌ست | مرا رسد بسخن دعوی بقا کردن
رقیب‌لابه‌گری گو ز کوی دوست‌ببر | که‌مشکل ست‌حکایت‌بطرزما کردن

*

همیشه تا بود آزادگان طبع ترا | بر آسمان نظر از اوج کبریا کردن
قد معاند نظمت چنان خمیده شود | که بایدش‌بزمین خامه‌راعصا کردن

۳۱

دررثای برادر و فرزند واهل

خون دشت کربلا می‌جوشد ازمژگان من
داغ زهـرا تازه شد در کلبهٔ حرمـان‌من[3]

چشم غواصم بساحل گوهری‌آورده بـود
باز واصل شد بدریـا گوهر غلتان من

چرخ را بر گوهرمن‌بس که می‌لرزید دل
در زمین از جنبش ارکان فـروشدکان من

۱ـ ادا (خ) ۲ـ باقی قصیده ازخ ساقط شده است ۳ـ این قصیده در خ نیست

روشنایی ضمیرم بود از دیدار او
ای دریغا مردخضر وچشمهٔ حیوان من

باصدف‌مانم[1] که غواصم بدورافگنده‌است
بی گهر افتاده بر ساحل تن عریان من

نیش پیکان[2] درجگردارم ز شست روزگار
چون دم سوفار خونین بین[3] لب خندان من

بس که درجانم‌فراق اوسرایت کرده است
گر بنالم جان بر آید همره افغان من[4]

وه که کس اشکی‌درین‌ماتم‌بجیب‌من[5] نریخت
هیچ یار آبی[6] نزد برسینهٔ عطشان من

دیده‌ام آتش درین شیون نمی بارد[7] دریغ
سرد می کوبند آهن بر دل سندان من

ای که دورازدیده‌ام درعین جان بنشسته‌یی
سر بر آور تا قیامت‌بنگری در[8] جان من

نالهٔ من چشم بیمار ترا در خواب کرد
درد من بر تو گواراتر شد از درمان من

زاد راه مرگ شد دارو و درمان طبیب[9]
لقمهٔ کرمان شدی از حکمت لقمان من

چشم از احباب پوشم وقت تاریکی رسید
شد فرو در چاه مغرب اختر تابان من

دخلم ازخرجم[10] فزون تربود مردم یافتند
شحنهٔ شه گنج بیرون برد از ویران من

۱ـ نام (خ۳) ۲ـ مژگان(خ۳) ۳ـ خونین... (خ۲) خونین‌من(خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ٤ـ این‌بیت در خ۲ مقدم بربیت بالاترست ٥ـ بجیب من در این ماتم (خ۲) ٦ـ بارانی(خ۲) ۷ـ سازد (خ۳) ۸ـ بر (خ۳) ۹ـ طلب (خ۲) ۱۰ـ خرجم‌از دخلم (خ۲)

خضر و عیسا را کند بیمار از بیم اجـل
خـانهٔ ویـران و گورستان آبـادان من

هـرچه بیتی بود با اهل و[1] ولد درباختم
« من علیها فان » رقم کردند بر دیوان[2] من

غیرت حق از دلـم مهر علایق بـر گرفت
شاید ار[3] فردا نگیرد چنگ کس‌دامان‌من

نعرهٔ « انی انا الله [4] » زآتش وادی رسید
مال وزن[5] بگذاشت دره موسی‌عمران‌من

غیرت من گر نه در شکل بشر ظاهر شدی
« لم یکن کفواً احد» نازل شدی‌درشان‌من

نوح فرزندی بتوفان داد بس مشکل‌نمود
غرق شد مال و زن وفرزند درتـوفان‌من

همچو ابراهیم دیدم شکل قربانی بخواب
شکر لله بی عوض مقبول شد قربان من [6]

تند باد دی زباغ هر کسی شاخی شکست
کنده شد از بیخ وبن‌خشك وتر بستان‌من

سر بجای گوی ز اول در میان انداختم
تا کسی دیگر نراند[7] رخش در میدان من

نظم ونثر واژگون برلوح من بنوشته اند
خواب شیطانی نبیند [8] روح بارحمان من

گر بپیش دیده‌ام مردم گیاروید چه سود [9]
نـور چشمم شد زچشم مردمك افشان من

۱ـ اهل (خ۲) ۲ـ ایوان (خ۲) ۳ـ از (خ۲) ٤ـ نعرهٔ...انا الله در(خ۲) ٥ـ زر (خ۳) ٦ـ این‌بیت درخ۲ بعد ازدو بیت پایین‌تر آمده است ۷ ـ براند (خ۲) ۸ ـ نپوشد (خ۲) ۹ ـ حسود (خ۳)

بـر امید آن که کفو خاندان من شونـد
فضل سوی دودمان آورده اند اخوان من
یوسف از کنعان پی عقد زلیخا خـوانده‌ام
گو بیا بنگر زلیخا مرده در زنـدان من
می نهادم نعل در آتش فـریدون را بمهر
دزد چـرم کاویانی بـرد از دکان مـن
ساغر از عهد الستم مـی دهد ساقی چه‌غم
بشکند پیمانه یی گر بـر سر پیمان من
می‌شوم‌چون‌چنگ‌خوش‌چندان کدضربت‌می‌خورم
هرچه مطرب بشکند بهتر دهد تاوان من
نخل بستانم که دهقانم تـرازش می کند
رفعت من هست درقطع من ونقصان من
قهر[1] اگر مردود سازد لطف اگر بنوازدم
نـاقص و زایـد نگردد ذره یی ایمان من
گـر بچشم همتم دنیا و عقبا بـر کشند
سر فـرو نـارد بسوی پلهٔ میزان مـن
در زجاجم نور لاشرقی و[2]غربی دیده اند
هفت افلاک‌ند چون پروانه سر گردان‌من
با قفس ازشوق مـرغ خانـدانم برپرد[3]
چون بر آید نغمهٔ داوود خوش الحان‌من
بـود دودی انـده خیل و خدم از آتشم
داغ فرزند و برادر سوخت مغز جان من
غربت و بیماری و[4] مردن نصیب کس‌مباد
داد از مـرگ برادر آه از حرمـان من

۱- جور (نسخه بدل خ۳) ۲- شرقی (خ۳) ۳- برنزد (خ۲) ٤ - بیماری (خ۳)

معجزم بی‌رنگ‌سحری‌نیست برهانش‌نگر
گشت هارون جای هامان طعمهٔ ثعبان‌من

ابن یامین باز گشت از مصر درقید اوفتاد
پیر ماتم کـرد ماتم تـازه در کنعان من

زاد راه انبیا امروز بر[1] خـوان من‌ست
درد گوناگون نگر رنج و غم[2] الوان من

چرخ طالع بر نحوسات فلك می گرددم
محنت از درها گدایی می کند دوران من

گوهر او تاز[3] سلك دودمان من گریخت
انتظام نظم برهم خـورد در دیـوان من

روضه‌یی بوداز‌لطایف پر که هر گه دم زدی
سنبل معنی چـریدی تا ابد مهمـان من

لقمه‌ام را بود لذت[4] جرعه‌ام را چـاشنی
او که‌رفت‌از‌خانهٔ‌من شدنمك ازخوان من[5]

ازعزیزی اشرف‌الاخوانش می‌خواندم‌بنام
باشرف چون نام او بودند ازو اخوان من

ای دریغا درسفـر مرد ار بنزد من بـدی
تـا بصبح حشر محکم داشتی دامـان من

سخت در چنگ عتـاب و ابتلا افتاده‌ام
شـرم دارم مـردمان دانند ار عصیان من

شکرمی[6] گویم که‌دردعوی‌یك‌رنگی‌بس‌ست
ابتـلای خانـدان مصطفا بـرهان مـن

۱ـ در (خ۳) ۲ـ رنج‌غمو (خ۳) ۳ـ تار (خ۳) ٤ـ عزت (خ۳) ٥ـ اوکه رفت از خانهٔ من... (خ۲) ٦ ـ سرهمی (خ۳)

دهر که کامت نداد ساز بحرمان او　　　گرگ بیابان درست یوسف کنعان او[1]
در ره خون ریز دهر غاشیه داران زمند[2]　　　قصد سواران کند شیر نیستان او
ناوك تدبیر ملك در کف ما گو مباش　　　خون جهان می چکد از سر پیکان او
طرفه اساس امل بر سرهم چیده بود　　　شکر که آتش فتاد در سر وسامان او
خاطر پر شغل ما گشت[3] زما ساده تر　　　کلبهٔ درویش شد عرصهٔ میدان او
حاصل عمر ابد ازنم چشم ست و بس　　　چشمه غلط کرده است خضر بیابان او
هر که بدریای عفو روی ندامت نهاد　　　موج عقوبت ندید کشتی عصیان او
پیش که از قصر تن طایر جان بر پرد　　　روزن چشمم کنید روی بر ایوان[4] او
آتش عهد شباب رفت چو دودم بسر　　　بس که دماغم گداخت ازتف هجران او
دایهٔ انده چو دید چاشنی گریه ام　　　خون سیه شیر شد در سر پستان او
مرهم زخم مرا یك نمکستان کم ست　　　یك تنه تازد[5] دلم درصف مژگان او
خضر گر آب آورد سنگ بجامش زنم　　　تشنهٔ خون خودم برسر میدان او
عشق نظیری بلاست تا نگریزی[6] ازو　　　دوست زغیرت[7] ببست جان توبرجان او
رفته و آینده اوست رنگ دگر می کند[8]　　　اینك نوروز شد فصل زمستان او

***

[9] برزده فصل[10] بهار سر ز گریبان او　　　سنبل تر ریخته طره بدامان او
سرو و گلشن این قدر پار[11] خرابی نکرد　　　حسن بشور آمده خاسته توفان او[12]
بسترش از[13] سنبلش می کشد آشفتگی　　　عربده دارد بخواب نرگس فتان او[14]
حسن[15] تماشا طلب کرده تقاضا گری　　　پرده بخود می درد شرم نگهبان او
نیك که برمیل و دست جذبهٔ ماغالب ست　　　ورنه نگشتی[16] عیان خواهش پنهان او

۱ـ او بخرامش چو سیل ماهمه ویران او　　　هر چه ز ماشد خراب رفت بجولان او (خ-خ۲)　۲ـ رهند (خ-خ۲)　۳ـ گشته (خ-خ۲)　٤ـ بایوان (خ۲) درایوان (خ)　٥ـ نازد (خ۳)　٦ـ گردر بری (خ۲)　۷ـ بغیرت (خ۲)　۸ـ دگر گون کنید (خ۲-خ۳)　۹ـ مطلع دوم در هر سه نسخه　۱۰ـ حسن (خ-خ۲)　۱۱ـ باز (خ-خ۳)　۱۲ـ عربده دارد بخواب نرگس فتان او (خ۳)　۱۳ـ نسترن و (خ۳)　١٤ـ حسن بشور آمده خاسته توفان او (خ۳)　۱٥ـ حس (خ۲)　۱٦ـ بگشتی (خ۲-خ۳)

خندهٔ شیرین دگر تلخ شود برلبت	گر شنوی نغمهٔ مرغ گلستان او
رابطهٔ دوستی در گل ما ریشه داشت	پیش که باریده بود[۱] بر همه باران او
جز خطر دشمنی بار نمی آورد	حال که گل کرده‌است خوشهٔ بستان‌او
آه که مرغ دلم دانهٔ صبری نیافت	چند گر* آب‌و گلم گشت پریشان‌او
صوت‌جهان[۲] دیگرست‌شور نظیری‌دگر	بوی کباب جگر می دهد افغان او
شسته بشیر و شکر کام وابم را سخن	دست طلب کی کشم از سرپستان او[۳]

* * *

عید تو پر شوق و شور ما همه قربان او
کعبهٔ تو پر صنم ما سگ دربان او[۴]
بر شجر خاطرم روح قدس بلبلی ست
باغ خلیل ست دل یاد تو دهقان او[۴]
عرض سخن می کنم پیش سپهدار عصر
نغمهٔ داوود چی ست کی ست سلیمان او[۴]
اوست که مهمان اوست شاه بخوان ظفر
جمله سلاطین ملك زله خور خوان او[۴]

* * *

شعر مسیح دل ست معنی او جان او	چاشنی عاشقی شربت دکان او[۵]

---

۱ ـ شد (خ ۳) * که (خ ـ خ ۲ ـ خ ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲ ـ صوت ونوا (خ۳) ۳ـ این بیت‌درخ۲ نیست ٤ ـ این بیت در خ وخ۲ نیست ٥ ـ این بیت در خ۳ نیست ودرخ وخ۲ مطلع سوم‌ست

جوهری از شعر نیست راست‌نماینده‌تر — آینهٔ فهم هاست[1] نکتهٔ پنهان او

گرچه بجولان فهم پی‌بسخن برده‌اند — گردسخن گشته‌اند قافیه سنجان[2] او

گرچه سخن نقطه[3] بی‌ست ازسر پرگار طبع — هست بوسعت برون از خط دوران او

بلبل وحی اند کی اوج فراتر[4] گرفت — ورنه زیك پرده‌اند این[5] من و آن او

گر بخیال دگر از سخن افتاده‌اند — بحر غلط کرده اند قافیه سنجان او

نسخهٔ شعر مرا گر بعطارد برند — مقطع شعرم شود مطلع دیوان او

نکتهٔ مستانه‌ام گر بسراید ادیب — لوح و قلم بشکند طفل دبستان او

باد که در بوستان عطر فروشی کند — بر ورقم سوده است گوشهٔ دامان او

هر کس ازین بار گاه خواهش خودمی گرفت — ذایقهٔ من شناخت چاشنی خوان او

اهل سخن ناخنی[6] در[7] دل هم می‌زدند[8] — زخم مرا خوش نمود گردنمك دان او

وسوسهٔ خاطرم آب سخن تیره داشت — شکر کنون روشن‌ست چشمهٔ حیوان او[9]

عقل چهل سال چنگ درجگر خاره زد — نقب کنون خورده‌است بر[10] گهر کان او[11]

با صد فم ابرجود فیض هنر دیده‌است — باز نمی ایستد ژالهٔ نیسان او[12]

گرچه بپیمانه ام زهر کند روزگار — شهد فروشی کنم بر در دکان او

ورچه بخون ریزیم دار زند آسمان — مدح سرایی کنم در ته زندان او

چرخ که زخم‌زند نیست زنقصان من — گوی سخن برده ام از خم چوگان او

دهر که زخم‌زند کی زقصورمن ست — عرض هنر کرده ام بر سر میدان او

سعدی وسعدش که‌اندمن که‌سخن آورم — غیرت خاقانی‌ست حسرت خاقان او

شاهد طبع مرا نعت برازنده است — پیرهن مصطفاست برقد حسان او

***

وادی یثرب کجاست آه ز حرمان او — دامن دل می کشد خار مغیلان او[13]

تا ره او[14] دیده ام یك دمم آرام نیست — نعل در آتش نهد ریگ بیابان او

۱ـ فهماست (خ) ۲ ـ هست بوسعت برون از خط دوران (خ۳) ۳ ـ نکته (خ۲)
٤ـ بر (خ۲) ٥ـ آن (خ۲) ٦ـ ناختی (خ۲) ۷ـ بر(خ۳) ۸ـ می‌زنند (خ۳) ۹ـباز
نمی‌ایستد ژالهٔ نیسان او(خ۳) ۱۰ـ بهر (خ۲) ۱۱ـ این بیت‌درخ۳ نیست ۱۲ـاین‌بیت
درخ ۳ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت مقدم بربیت بالاتر آمده است
۱۳ـاین مطلع‌درخ وخ۲ مطلع چهارم‌ودرخ۳مطلع‌سوم‌ست ۱٤ـتاره...(خ)

بسمل آن روضه ام ز[1] اول شب تا سحر   دل بشبیخون برد باد[2] شبستان او
نایب روح الامین ست بر در او خاطرم   مدحت من[3] آیتی ست آمده درشان او
مملکت خاطرم مهر محمد گرفت   نفع[4] عمل زان من رفع ضررزان او
کوه[5] گنه نقطه یی ست ازسر پرگار من   بحر کرم قطره یی ست ازیم[6] احسان او
ما همه آب و گلیم اوست همه جان پاك   بر گل ما تافته پرتوی از جان او
نیمه[7] شب آید برون ازدروبام آفتاب[8]   بردل شب گر فتد[9] پرتو ایمان او
صدرنشین خواجه یی ست شرع درین بارگاه   عقل که میرده ست[10] بندۀ فرمان او
هرچه زاقطاع حق آمده درتخت[11] عقل   نیك اگر بنگری هست ز دیوان او
گر بکرامت کشد ور بخدا مرد را   هرچه نه بر راه شرع ره زن و[12] شیطان او
در ره معراج او چشم فلك نور یافت   سرمۀ شب سوده گشت ازتك جولان او
ازخود و ازهرچه بود[13] رفت بیك دم برون   برسر[14] خود تنگ دید عالم وارکان او
پیرهن عرش را خواست که دربر کند   بهر تیمن[15] نهاد پا بگریبان او
خلعت معراج را بر سرش انداختند   سود گریبان عرش روی بدامان او
یاشرف المرسلین نور تو شد ره نما   ورنه جهان تیره[16] بود ازبت و رهبان او
مصحف تو برجمال سورۀ یوسف نوشت   تا بگدایی روند بردرش اخوان[17] او
آیت تو واشکافت واقعۀ نیل را   تابسلامت روند موسی و اعوان او[18]
خضرچو سیر آب گشت بر نم چشمت گذشت   دیدۀ اعما نمود چشمۀ حیوان او
نوح چودعوت نمود موجۀ علم[19] تودید   بود تیمم گهی بنگه توفان او
فکر نظیری خطاست هم تو بشو یی مگر   از نم ابر کرم صفحۀ عصیان او
چون شودش درحساب کفۀ طاعت بلند   دست شفاعت نهی بر سر میزان او
حسن قبولیش بخش دردل دیوان عصر   تا کند این نظم را عرضه[20] بدیوان او

۱ـ از اول (خ۳) ۲ـ بار (خ۳) باد (خ) ۳ ـ مدحت ... (خ) ٤ ـ تخم (خ-خ۲)
۵ـ گرد (خ۳) ٦ ـ نم (خ۲-خ۳) ۷ـ نیم (خ۲) ۸ـ آینهات (خ۳) ۹ ـ زند (خ-خ۲)
نفتد (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۱۰ـ دمست (خ۳) ۱۱ ـ تحت (خ۳-خ۲)
۱۲ـ رهزن(خ-خ۳) ۱۳ـ هست(خ۳-خ۲) ١٤ـ بربر(خ-خ۳) ۱۵ـ تمنا(خ۳) ۱٦ـ ورنه
جهان ... (خ) ۱۷ ـ موسی واعوان (خ) ۱۸ ـ این بیت درخ نیست ۱۹ ـ حلم (خ)
۲۰ـ عرض(خ۲)

غـازی سلطان نسب ترك بهادر لقب — رستم و اسفندیار بندهٔ دستان او [1]
حادثه سد میل وار می گذرد ازرهش — ملك که‌عبدالرحیم هست نگهبان او
نخل تـراز ظفر عقده گشای امید — اوست که پاینده باد عمر بدوران او
قاعدهٔ دست اوست دادن و ناداشتن — گنج بهر گوشه* کاشت‌بذل‌پریشان او
یك تنه برسد سپاه حمله کندروز رزم — پیکر سد رستم ست درته خفتان او
تکیه تواند زدن بر سر ملك‌وسریر — هر که[2] تواندنشست‌راست‌درایوان او
بی مدد جن وانس گشت سلیمان عهد — هر که درانگشت کرد خاتم پیمان او
ضامن ابر بهار طبع گهر ریـز من — نایب باد خزان دست زر افشان او
درصفت بخشش[3] بوقلمون خاطرم — فکـر منقش کند نعمت الوان او
تا بکی از چارسو لطمهٔ احسان خورم — کشتی من خرد کرد موجهٔ‌توفان‌او [1]
ارزن بـاد آورست دانهٔ[4] بستان من — سیل درخت‌افگن‌ست قطرهٔ عمان او
لابهٔ تقریرخویش‌پیش‌چه‌صوتش* برم — منطق‌مرغان‌شکست‌مرغ[5]خوش‌الحان‌او
عشق که رزم آورد مرد مصافش کجاست — حسن که گوید پیام کیست‌زبان[6]دان‌او [1]
عرصه‌نظیری‌ازوست اسب جهالت متاز — عرض دعایی نمای بر[7] سرمیدان او
ملك ستان صفدرا دور بکام تـو باد — ما که غلام توییم حاکم وسلطان او
خامه که‌فرمان‌رواست[8]نام‌تو‌تغراش‌باد — نامه که کشور گشاست[9]فتح‌تو‌عنوان‌او
جزو که‌خوش‌شعر تراسم[10]توشیرازه‌اش — طبع که‌خوش گوی‌ترمدح‌تودیوان‌او [1]

٣٣
درصفت بنای خانهٔ ممدوح

بـدر ناهید بزم کیوان جاه — خان فیروز جنگ عبدالاه[11]
چون ز روی شکوه بنشیند — تنگ سازد بدیده جای نگاه
ببر در کـوه و شیر در بیشه — شاه بر گاه و ماه در خرگاه
کرد عـالی بنا که می ساید — در تواضع بچرخ پـر کلاه

۱ـ این بیت‌درخ۳نیست ۲ـ ... که(خ۲) *کلبه(خ‌ـخ۲) ۳ ـ بخشش (خ‌ـخ۲) درصف بخشش که‌هست(خ۳)متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ٤ـدایه (خ۲) *چه‌چیزش(خ۳) ٥ـکلك (خ) ٦ـسخن(نسخه‌بدل‌خ۲) ۷ـدر(خ۲) ۸ـفرمان‌روا(خ)خامهٔفرمان‌روا(خ۳) ۹ـکشور گشا (خ)نامهٔ‌کشور گشا(خ۳) ۱۰ـدست(خ۳) ۱۱ـ این قصیده درخ‌وخ۲ نیست‌ازروی‌خ۳ نوشته‌شد

بانی و بارگه ندیـده چنین چشم گردون ز بامداد پگاه
غرهٔ ماه هـا بسلخ رسید تا ز ایوان او بـر آمد ماه
قرص خورشید در حوالی او شب تاری نموده از تك چاه
از ضمیر مـدبـران قضا ساکنان حریـم او آگاه
بگذرد از ضیا بساحـت او همچو عینك ز نه سپهر نگاه
چشم از چشم خانه برباید اگر افتد نظر برو نـاگاه
از فراخی او امل کـوچك وز بلندی او طلب کوتاه
روح در وی وزد بجای نسیم عشق از وی دمد بجای گیاه
هرچه‌عیش‌اندرونه،عمردریغ هرچه لهواندرو نه ، کار تباه
جز سرا بـوستان او نکند کاروان امید منزل گـاه
رفتن راه کعبه حاجت نیست همه‌حاجت‌رواست‌زین‌درگاه
گلش[1] ازسلسبیل ساخته اند شسته خاکش بآب‌عفوه گناه
کس بعقبا نظر نمی انداخت خلد طرحش کشید بردرگاه
روح باآب و گل‌نمی‌آمیخت دهر وصفش فگند د رافواه
بـر نیاید ز موج آب زرش زورق دیده بـا هـزار شناه
می گدازد ز رشك شمسهٔ او شمس گردون‌چوقرص‌ازدرگاه
خضر در جدول کتیبهٔ او رانده از چشمهٔ حیات میاه
تاب دارد ز حسن تحریرش بـر بیاض جمال جعد سیاه
خسك و خار صحن بستانش ناف آهـو و نیفهٔ روبـاه
بخت ودولت ستاده بردر او پیش دربان او شفاعت خواه
گشت از فیض این‌بهارستان ملك گجرات پر عیون‌میاه[2]
آدم از رنج هند می‌نالید گفت کو باغ بدر واشو قاه
داد عشرت بساحتش داده خان چاکر نواز حاسد کاه
دست صنعت مثال او نکشید لوح‌شد نقش‌وخامه‌شد کوتاه

۱ـ گلشن(خ۳)متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست ۲ـ برعیون‌مباه(خ۳)متن تصحیح قیاسی ست

هر که بیند شکوه او گوید　　　وحده لا الاه الا الاه
او بگجرات جام می بر کف　　　ملك جینو ازو مصیبت گاه
او بتدبیر کابـل و غـزنین　　　دکن از سهم او بـواویلاه
رزم گه پر شود ازو گه کین　　　یك تن و درجدل هزار سپاه
روز هیجا[1] بعون تمکینش　　　یـك نفر از سپاه او پنجاه
عهد نشناسدس که عنین* را　　　نبود لذتی ز قـوت مـاه
ای همه کس زبون وتو[2] قادر　　　ای‌همه خلق پیر و تو برناه
خیزوعزم‌یساق کن که‌شدست　　　کاربس‌صعب‌ووقت‌بس‌بی گاه[3]
ملك تسخیر کن که‌درراه‌ست　　　سداز‌ین‌عیش‌وجیش‌وعشرت گاه
در حضر یاور تـو شرع نبی　　　در سفر رهبر تـو عون الاه

۳۴

کسی بمشهد پـروانه ام نماید راه　　　که‌خون‌بسمل‌من‌نیست‌زیب‌این‌در گاه
بدست و خنجر او سد هزار اسماعیل　　　بخون خویش نویسند : عبده و فداه
بهر قدم که روم پیش[4] دور تر افتم　　　که‌وحشی‌است‌غزال و کمندمن کوتاه
هنوز ناشده[5] گامی بسوی او نزدیك　　　هزار مرحله درخون دل شدم[6] بشناه
بگرد وادی این ره نمی‌توان گشتن[7]　　　زو هم عقدهٔ او شیر می شود روبـاه
یکی ز قافله‌پس‌مانده از دلیل ضعیف　　　یکی ببادیه گم گشته از قیاس تباه
ز کشته گشته[8] بیابان پر[9] ونشسته درو　　　بشکل ماتمیان کعبه در لباس سیاه
صفا زمحنت این تیه[10] غصد می آرم　　　چو آهن‌ازدم[11] مصقل[12] چونقره‌ازدل کاه
بحسن غارت[13] خود ناز بیش تر دارم　　　زچشم‌شوخ که‌ره می‌زندبحسن نگاه[14]
باین‌شکست‌خوشم آن‌قدر که‌مغ‌بچگان　　　گدای‌می کده‌رابشکنندطرف کلاه[14]
امیدوار بعجز[15] خودم که آسان تـر　　　ز پـا فتادهٔ این ره رسد بمنزل گاه

۱ـروز... (خ۳)متن‌افزودهٔذوقی‌وحدسی‌ست *عنی(خ۳)متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست ۲ـزبون‌و... (خ۳)متن‌افزودهٔقیاسی‌ست ۳ـبگاه(خ۳)متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ٤ـپیش‌و(خ۳) ٥ـناشد(خ۳) ٦ـ شده (خ) ۷ـ رفتن (خ) ۸ـ زکشته کشته (خـخ۲ـخ۳) ۹ـ بر(خ۳) ۱۰ـ دو(خ۳) ۱۱ ـ دل (خ) ۱۲ ـ صیقل (خـخ۲) ۱۳ ـ عارت (خ۲) ١٤ ـ این بیت درخ۳ نیست ۱۵ ـ بهجر (خ۳)

مبر امید که کامی[1] بپای توفیق ست[2] — اگر بمرحله یك فرسخ ست اگر پنجاه
رسیدگان[3] حقیقت نشسته درسیر ند — در آن مقام که سالك همی رسد گه گاه
زبس که تارك مغرور خاك ره شده است — زبهر ان عذر بروید زمین بشکل گیاه
بنه کلاه و[4] کمر گر سر سفر داری — که راه سخت مخوف ست وره زبس کوتاه[5]
هزار بار خرد گفت هان بحرمت رو — که نیست جای قدم دره ره ازنشان جباه
تو خیره توسن جهل وغرور می تازی — بحضرتی که بسر می رود سپهر دوتاه
متاع بت کده داری بسوی کعبه مبر — سر معامله داری زحج قبول مخواه
من ازفریب طمع درجواب می گفتم — که سعی وطوف[6] حرم رازیان ندارد جاه
نگشتم از روش خویش تا بر آوردم — بجای نعرهٔ لبیك بانگ واویلاه[7]
من از کمین گه دولت مراد می جستم — نشانهٔ تفکم کرد بخت دولت خواه
زحسن[8] تربیت فطرتم چه سود که هست — بهر ترقی او آفتی[9] مرا در راه
حیات نقد عزیزی دهد بباد فنا — بهر قدم که کشد یوسفی نفس[10] ازچاه
فلك غنیمت عمرم برون برد همه شب — بدان کمند که در[11] روزنم بتابد ماه
قضا بوقت خوشم کرد آن ستم که نکرد — خزان بسایهٔ بید و صبا ببرگ گیاه
کجاست جذبهٔ حبل المتین توفیقی — که تار طاقتم از بار هجر[12] شد کوتاه
بسیر مروه و طوف مدینه مشتاقم — کجاست جاذبه یی[13] یا رسول واشوقاه
دلم زهند وسمومش نگر[14] گداخته شد — در آرزوی نشابورم و شمال هراه[15]
گرم بمخلب طایر توان برون آورد — زچنگ هند جگر خوار یا نبی الله[15]
بشو چو دیدهٔ اعرابیم بشیر سفید — که همچو مردمك هندویم بخاك سیاه[15]
تویی که درشب «اسری» گذشتی از کونین — چنان که بگذرد ازمردمان دیده نگاه[15]

---

۱ ـ کاهی (خ) ۲ ـ توفیقت (خ) ۳ ـ نشستگان (خ ۲) ٤ ـ کلاه (خ ۳)
٥ ـ بی گاه (خ-خ۲) ٦ ـ سعی طوف و (خ) ۷ ـ یا اسفاه (خ) ۸ ـ زحس (خ ۲)
۹ ـ آفت (خ) ۱۰ ـ که نفس یوسفی کشد (خ-خ۲) که کشد یوسف نفس (خ۳) متن صورت مرجح التقاطی ست ۱۱ ـ بر (خ) ۱۲ ـ چرخ (خ۲-خ۳) ۱۳ ـ زاد رهی (خ - خ ۳)
۱٤ ـ سموم نکر (خ۲) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست ۱٥ ـ این بیت درخ وخ۳ نیست

براق برق عنان تو بی چرا طی کرد ... رهی که‌داشت[۱] مه‌وسنبله میاه و گیاه [۲]
بداو ماه عطارد گلاب می افشاند ... حمل[۳] بنغمهٔ ناهید می نمودش راه [۲]
اسد بخنجر[۴] مریخ شد عنان گیرش ... که آفتاب بپایش فگنده بود گیاه [۲]
ز بیم حدت مریخ مشتری آورد ... بمنزل زحلش آن غلام بی اکراه [۲]
گذشت از ملکوت و ملك تكاور تو ... که گشت‌دست‌دو کون‌ازرکاب‌او کوتاه [۲]
عنان بپایهٔ کرسیش بستی[۵] و رفتی ... چنان که‌این قدمت زان قدم‌نشدآگاه [۲]
نشان پای تو بر ره گذار دیده بتافت ... که‌تاج‌فرق‌خودش‌ساخت‌عرش‌والاگاه [۲]
حدیث‌نل‌زدل‌وحال* جان‌زجان‌برخاست[۶] ... که‌بود رایت گفتار بی عیون و شفاه [۲]
گشاده‌شد درجنت بروی بی برگان[۷] ... بنزدحق‌چو گشودی‌لب شفاعت خواه [۲]
سر تفاخر کرسی زدوش عرش گذشت ... کف وقدوم توسودند برجمال وجباه [۲]
بهم‌زشوق سرودند کین‌همان شخص‌ست ... که‌نوراوبجهان داده این جلالت‌وجاه [۲]
ملك بسجدهٔ گل سر فرو نمی آورد ... سپهر صورت فضلش[۸] نوشت‌بردرگاه [۹]
بدن ز رشحهٔ رحمت بهم نمی آمیخت ... جهان نوید ووفاقش[۱۰] فگند در افواه [۹]
بصدق دعوی او حق شهادت آورده ... ز بعد اشهدان لا الاه الا الاه [۲]
ز بس بلند بود همتش گه بخشش[۱۱] ... گنه برند برش عاصیان بعذر گناه [۹]
سبك عتاب شفیعا، گران خطا بخشا ... که هست‌مهرتوطاعت فزای عصیان‌کاه [۲]
ترا که‌قدرت‌وقرب این بودنجاتی[۱۲] ده ... مرا که ظلمت شب می فزایم ازدم آه [۲]
بقدر خود که مرا همت بلندی ده ... که سرفرود نیارم بصدرومنصب شاه [۲]
زهند سفله بجز سفلگی نمی زاید ... کراهت ست همه حاصل طبیعت واه [۲]
بضاعت ره دین داده ام بغارت کفر ... ز من مربی دین‌را که می کند آگاه [۱۳]

۱ـ دهی که‌دشت (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ـ این بیت درخ وخ ۳ نیست ۳ ـ جمل (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ٤ـ بحنجر (خ ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ٥ـ لشتی (خ ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست * وصال (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ٦ـ برخواست (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ۷ ـ برروی برکان (خ ۲) متن تصحیح وافزودهٔ قیاسی وذوقی‌ست ۸ـ جودش (خ ـ خ ۳) ۹ـ این بیت درخ وخ ۳ بعداز بیت «ستون شرع محمد...» آمده‌است ۱۰ـ نوالش (خ ـ خ ۳) ۱۱ـ ز بس بلند نظر همت و گران بخش‌ست (خ ـ خ ۲) ۱۲ـ بحالی (خ ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست ۱۳ ـ این بیت درخ ۳ نیست

ستون شرع محمد عزیزاعظم خـان / پناه دین نبی پاس دار[1] قـول الاه
نمود بـدرقهٔ همتش مـدد ورنـه / هزار گونه خطر بود شرع را در راه
در آن‌دیار که‌خورشید فضل او تـابد / بـنده درزند آتش فروغ سایهٔ جاه[2]
سپهر وهرچه خدا آفرید[3] سایهٔ تست / شبیه نیست تـرا لا الاه الا الاه[2]
بخوف گاه نبوت حمایت تـورسید[4] / و گرنه یوسفش افتاده بود اندرچاه
زطبع ورای[5] توخورشید آسمان دارد / همان حجاب که اشباه دارد ازاشباه
بشیر بیشهٔ گـردون دلیرحمله کند / گر آهو بی‌خوردازوادی‌تو آب‌و گیاه
متاع دهـر نمی ارزد التفات تـرا / بسلطنت فگنی سایه ازسر اکـراه
اگر بهم نکشد همت توچین جبین[6] / زنـه فلك بسرش برنهد زمانه کلاه
و گر[7]تو نقدشب وروزرا بخرج دهی / زمانه کیسه کندخالی ازسفید وسیاه
برای[8] ازملکان‌ملك آن‌چنان گیری[9] / که بـاد ازنفس کهربـا رباید[10] کاه
ندیده هیبت تو[11] درنبردپشت* غنیم / ندیده‌دولت‌تو[11] درمصاف روی[12] سپاه
چو آتشی که بخود درتن چنار افتد / کند عدوی ترا قطع نسل قوت باه
بعهددولتت[13] آن‌را که‌دل‌غمین گردد / چو ریسمان سیاست بحلق پیچد، آه
زهمت[14] توچو[15] گویم امل درازشود / بسایهٔ[16] تو چو آیم سخن شود کوتاه
بهار طبع امیرا که در حدیقهٔ ملك / نگشته‌سروتوازبار[17] من‌خلق دوتاه[18]
سپهر منزلتا بـر درت نظیری را / نمازشام مصیبت دمید[19] صبح بگـاه
مخند اگر[20] شب‌ماتم نشاط‌عید کند / که دیده است بسلخ حیات غرهٔ ماه
بدرگهت ز[21] بدونیك داداز آن دارد / که‌دیده‌مسند پاداش‌وبندپاد افراه[22]
سخن که‌خستهٔ افتاده می کند بپذیر / که‌لخت‌دل‌برخ‌بسترست‌و گل‌در[23] گاه

۱- پایدار (خ۳)   ۲- این بیت درخ۲ نیست   ۳- آفریده(خ۳)   ٤- رسید نصرت او (خ-خ۲)   ٥- روی(خ۳)   ٦- بجبین(خ۳)   ۷- اگر(خ-خ۳)   ۸- برآیی (خ۳)   ۹- گیرد (خ۲)   ۱۰ - ستاند (خ-خ۳)   ۱۱ - او (خ۲)   * روی(خ-خ۲-خ۳) متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست ۱۲ - نبردپشت (خ۳) مصاف‌پشت (خ-خ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست   ۱۲ - دولتش (خ ۳) ۱٤ -بهمت (خ۳)   ۱٥-چه (خ۲)   ۱٦ - بپایهٔ (خ-خ۲) سایهٔ (خ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی‌ست   ۱۷-دکسه سته وتوار نار(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست   ۱۸- این بیت درخ‌وخ۳ نیست   ۱۹- دمیده (خ-خ۲)   ۲۰- گر (خ-خ۲)   ۲۱- بدرگهت... (خ۳)   ۲۲ - بادافراه (خ-خ۳)   ۲۳ - بر (خ-خ۲)

زخیست غرقه بخونم نثار درگه تو / سزای سکه بـر آورده ام زری از کاه
امید هست که بر درگه کریم کنند / قبول هدیهٔ ناچیز وتحفهٔ مزجاه
بگوشهٔ نظر التفات محتاجم / بزاری‌یی که توان کشتنم بنیم نگاه
زبی‌بضاعتی خود چنان هراسانم / که بهر توشهٔ ره باز گردم ازدرگاه
بسیل مرحمت از خاك ذلتم بردار / که همچوماهی‌عطشان‌فتاده‌ام‌بر[1] راه

*

همیشه تا نشود کشته‌شمع‌مهر[2] ازباد / مدام تا نشود تیره روی روز از آه
شکوه روی تو وآرایش کلاه تو باد / چونورماه که برآسمان زند خرگاه
چراغ عمرتو پرنورتا صباح[3] نشور / که روشن‌ست بنورتوشرع[4] را بنگاه

۳۵

روشن شود ز فر شهنشاه بارگاه / با آفتاب چهره بدل کرده پادشاه[5]
عالم ز تاب چهرهٔ خسرو منورست / قرص قمرمجو و ازو نورخور مخواه
دستار بی کلاه بسر زان نهد ملك / تا کج بعهد او نرود گوشهٔ کلاه
گویند خلق مشتری آید ز آسمان / پیچد[6] سحر عمامهٔ زرین بفرق شاه
نی‌نی طلای دست فشار آورد حکیم / خسرو کند ترنج زرش بر فرازگاه
سیاره و ثوابت این کارخانه را / دانی زوقت شام هنر چیست تاپگاه
خیط‌الشعاع تاب دهنده بهم تنید / تا صبح تار و پود بزندش بکارگاه
چون صبح‌موج آب زرش را نظر کند / دوش و بغل بذوق گشاید پی شناه
بر هر زمین که‌عطر نسیمش گذر کند / خوش بوی‌ترزسنبل‌ونسرین دمد گیاه
دستار زر نگار شه و جعد سنبلش / شد رشك مه چهٔ علم و پرچم سپاه
غمگین بخاطر ار گذراند خیالشان / یابد شمیم عنبر و گل از نسیم آه
بادام فارس و روغن گل‌های هندبو / دارند بهر همدمی عطرشان نگاه
ظاهر کنم که شبه گل آفتاب نیست / سنجیده کن بطرهٔ دستار شه نگاه

۱ـ در(خ۳) ۲ـ چرخ (خ‌ـ‌خ۲) ۳ـ بصبح (خ۲) ٤ـ شمع(خ۲) ٥ـ این قصیده درخ وخ۲ نیست از روی خ۳ نوشته شد ٦ـ بپیچد (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست

می‌خواست تا گل از سر خود بر سرش زند / از کار ماند پنجه خور در میان راه
وصفش بس این که از دو جهان بر فراخته‌ست / سر در پناه سایهٔ او شاه دین پناه
بحر سلیم شاه جهان گیر نور دین / اکلیل ملك فرق دول سایهٔ الاه
آن را که او بسر کله سروری نهد / از بار آسمان نشود قامتش دوتاه
کاود اگر کسی شکن عقد چهره‌اش / بیش آید از خزینهٔ قارون بمال و جاه
دیدم فراز جیرهٔ خسرو مثال او / پنداشتم که دیدهٔ احوال دو دیده ماه
معلوم شد [1] که جیره مکرر نموده است / تا اهل شرط را بدر آرد ز اشتباه
آویخته زجبههٔ احباب عکس خویش / تا جز بسوی او نبود سجدهٔ جباه
سرمایهٔ ایالت تسخیر عالم‌ست / آن را که شه بسر نهد این جیرهٔ سیاه
بیند اگر بهم شده تحریر مصرعی / امید هست شه ننهد بر کسی گناه
لرزان زبیم کرده رقم شمس اعظم‌ست / بر حاشیه بآب طلا عبده فداه
خوش آن که محو جیرهٔ شاه جهان شود / گردد بگرد سرچو نظیریش هر پگاه

*

تا کس بروز زهره و پروین ندیده‌است / بر سقف زرد نرگسه و سبز بارگاه
داشی درین حدیقهٔ رنگین بنای و نوش / پروین زفرق سنبل و نسرین بروی گاه

۳۶

ای جلالت خلوت از اغیار تنها ساخته / حکمت تو از کرم دی کار فردا ساخته [2]
پرده از روی صفات ذات خود برداشته / آن چه پنهان بوده در علم آشکار ساخته
عقل کل بگشوده بر خورشید ذاتت روزنی / وز فروغش دیدهٔ هر ذره بینا ساخته
شحنهٔ عشقت نشسته برسر بازار کون / درس گاه عقل را دکان سودا ساخته
در بدایت عشق را از شور حسن انگیخته / وز ریاح انس انسان روح پیدا ساخته
عشق صوت کن سروده در طرب گاه شهود / روح راه رقص بر آهنگ آوا ساخته

۱ـ معلو... (خ۳) متن افزودهٔ قیاسی‌ست ۲ ـ این قصیدهٔ چهار مطلعی در خ و خ۲ نیست از روی خ ۳ نوشته شد

رقص خود از عشق دیده صوت عشق از شور حسن
پس خزیده از سماع و قطع غوغا ساخته
اندرین ره آن که منزل دیده و واصل شده
تـا نهایـت رفته ومقطع ز مبدا ساخته
عقل را بین کندرین صحرای پر خوف وخطر
صید گنجشکی نکـرده دام عنقا ساخته
بحر ژرف وریسمان کوتاه وغواص اعجمی
ویـن قضا در قعریـم لؤلؤ لالا ساخته
راه بـر شمشیر شاهـد در حصار آتشین
عشق عاشق را برفتن بی محابـا ساخته
کس نبیند بدر رخسار تو الا درحجاب
گرچه دل افزون دریده پرده اخفا ساخته
در ازل یك در بیضا کـرده پیدا از وجود
در بیضا آب کـرده بحر خضرا ساخته
دم زده بحر و پدید آورده ابر قطره بـار
بسته قطره بحر پر لـولـوی[1] لالا ساخته
کرده چندین صورت از یك جوهر اصلی پدید
یـك حقیقت این همه شکل آشکارا ساخته
آفـریده کل عـالم را ز جـزو نقطه یی
وی عجب کل جای درهر جزو اجزا ساخته
بی درون وبی برون بگرفته بیرون ودرون
مـاورای شیب و بالا شیب و بـالا ساخته
نظم امکان و وجوب آورده افلاتـون عشق
عقل نشکافد کـه ایـن معنی معما ساخته

---

۱ ـ لؤلؤ (خ۳)

آن که‌شیرین گوست بر کج‌مج‌زبانان گومخند
کند زین پرده مگس آهنگ عنقا ساخته

داستان‌واجب‌وممکن بجزیك حرف‌نیست
بـر زبان آورده چون الکن مثنا ساخته

کرده‌خودوصف کمال‌ذات خود درهرزبان
ذات خود را درحجاب خویش گویا ساخته

گاه عذرا بوده و درکار وامق کرده نـاز
گاه وامق گشته و بـا داغ عـذرا ساخته

از کنار پیر کنعان یـوسف صـدیـق را
خوار و سر گردان سودای زلیخا ساخته

هر که را آورده شور جذبهٔ تـو درسماع
جبه و جلباب هستی پـاره درپـا ساخته

چون‌هوا تودرخفایاچون‌سراب اندر نمود
از نمود ما وجود خـود هویـدا ساخته

مایی[1] مادر هوای خود نموده چون‌سراب
بی هوای خویش ما را برده بی ما ساخته

همچو آب زندگی پوشیده از ما روی مـا
چون‌سراب ازآب توبارنگ وسیما ساخته

از که جز ذات تو این ایثار می‌آید که او
خویش را پـوشیده مـا را آشکارا ساخته

شکر این شفقت که گوید کزدوعالم‌ذات‌تو
گرچه برسر آمده جـا درسویـدا ساخته

طبع احیا داده اشیا را بـا کسیر وجـود
حکمت ذرات عالـم را مسیحا ساخته

---

۱ ـ ما بی (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

گشته ازدریای فضلت ابر رحمت قطره بار
باطـن هـر ذره را از علم دریـا ساخته

درنهـاد مـا [1] عبودیت سـرشته از الست
نقش آب و خاك ما طوعاً اطعنا ساخته

زاصل خلقت داده ما را علم بر هستی خویش
از ازل مـارا بـذات خود شناسا ساخـته

حکمتت از بهـر احـداث مـوالید ثلاث
کـرده سفلی امهات وعلـوی آبا ساخته

هریکی زان راست طبعان را دوات وخامه یی
داده از طبع و بنان مشغول انشا ساخته

خواسته بر جنس ونوع دفتر مجمل فصول[2]
فصل[3] و ابواب کتاب کل مجزا ساخته

قصهٔ خود خوانده و از خود نوشته تا ابد
پاك از تکرار و سهو انشا و املا ساخته

بعد از آن انشا مرکب کرده باهم مفردات
شخص انسان انتخاب کل اسما ساخته

مشت خاکی را بتأثیر صفات خویشتن
اسم اعظم کرده و عین مسما ساخته

کنز اسرار الوهیت نموده هیکلی
نامش آخر کرده حرزش[4] اصطفینا ساخته

تاج فخر «علم الاسما» نهاده بر سرش
بر سریر «اسجدوا» ازعزتش جا ساخته

بهر انس او که وحشت داشت ازحور و ملك
از صراع پهلویش ترکیب حوا ساخته

۱ـ درنهاد... (خ۳) متن ساختهٔ حدسی‌ست ۲ ـ فضول (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست
۳ـ فصلی (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۴ ـ حردش (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

خطبهٔ حوا و آدم بهر آیین[1] نکاح	از ثنای خویش و نعت احمد انشا ساخته
در شهادت گفته نام مصطفا با نام خویش	علت غایی آدم آشکارا ساخته
عشق بازی بین که بهر یك شجر دهقان صنع	هشت خضرا آفریده هفت غبرا ساخته

* * *

ای جمالت آب ما را نار حمرا ساخته	خاك ما را برده و باد مسیحا ساخته
درتن ماهی پر دجان درهوای وصل تو	بوی گل مرغ قفس را ناشکیبا ساخته
از پی اظهار قدرت طایران قدس را	حکمتت آورده و محبوس دنیا ساخته
صنعتت باز یچه یی چندست و ما را همچو طفل	بهر دفع گریه مشغول تماشا ساخته
جادوی دنیا موالید مشعبد کرده جمع	رشتهٔ سد توپدید از تار یك تا ساخته
رشته ها را همچو تار سحر کرده پر گره	هر دم از افسون یکی وا ساخته
عزت تو «عندنا باق» نوشته بر نگین	«انفدوا ما عندکم» نقش رخ ما ساخته
هشت ثابت در مقام خویشتن دایم هوا	جنبش چرخش صبا کرد ست نکبا ساخته
هرچه از بحر و بر هستی برون آورده سر	خرج وجه «کل شی هالك الا» ساخته
کبریات ازمغز چشم سالکان راه دین	در بیابان بهر زاغان خوان یغما ساخته
کلك استغنات هر خطی بحرب الله زده	آیة «نصر من الله» کفر تغرا ساخته
هر کجا جباریت نقش جلال انگیخته	چهرهٔ اسلام گم در گرد هیجا ساخته
عاشقانت سینه برشمشیر کافر می زنند	کز شهادت عشق تو اموات احیا ساخته
منکرانت تیغ بر فرق مجاهد می کشند	کز خطاشان لات هبلی دست بالا ساخته
امر و نهی تهست آن کاقرار وانکاری باو	مومن و عابد مطیع[2] گبر خود را ساخته
زآهن یك کان بحکمت کبریای ذات تو	گاه سیف الله گه شمشیر ترسا ساخته
هشته ازروی توجه رشتهٔ حبل المتین	کفر برقع بافته ایمان مصلا ساخته
گر نخندم درمیان گریه کافر نعمتی ست	داده غم وزیاد خود تریاق غم ها ساخته
ور نسازم آرزو کوتاه نا فرمانی است	عشق را معمار عقل کار افزا ساخته

۱ـ آیین و (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست   ۲ـ مؤمن عابد مطیع و (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست

شادی و اندوه تو برجان کس کوتاه نیست
هـر کسی را جـامهٔ عشقت ببالا ساخته
راح روح آمیخته با دردی جسم و حواس
آفـریده عشق‌کان مـی را مصفا ساخته
دم بدم انفاس رحمانی دمیده بـر جهـان
بلبل و گل را از آن گویا و بویا ساخته
وقت‌فکر ازحسن اوصاف‌توصید انداز عقل
پـر ز آهوی معانی دشت و صحرا ساخته
ماه نخشب کـرده طالع از چه روشن دلان
یـوسفان را بر سر آن چـاه سقا ساخته
در خطا بگرفته دست مـا بشفقت بارهـا
گر چه قادر بر خطـا ما را بعمدا ساخته
داده‌و هم‌وحس[1] و عقل وعشق‌چنداضداد را
ز آب‌و خاک‌و باد و آتش‌جلد واعضاساخته
کرده چون‌زیبق‌قرارادر گل حکمت نهان
پس بتکسیر هـوا یك یك مجزا ساخته
از غش سفلـی بـر آورده عیار پـاك را
بـرده سوی علـوی و اکسیر آسا ساخته
شسته ز آب کوثر و تسنیم پاکش بارهـا
داخـل اکسیر کـل یعنی هیـولا ساخته
عین جوهر کرده یك بار دگر اعراض را
نور جـزوی متصـل با نـور اعلا ساخته
نور اول عقل کل لـوح مبینش کرده نام
اصـل اشیا ذات مـولای مـزکا ســاخته

1 ـ دمبم حسن (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

خواجهٔ کونین ومقصود دو عالم مصطفا
آن که حقش محرم عرش معلا ساخته
پای از افلاك بررفرف نهاده همتش
برسره همتش جبریل را جا ساخته
زنده از«اوحی الی عبده» دل شب داشته
از « ابیت عندربی » نزل احیا ساخته
تاج تکریم « لعمرك » حق نهاده برسرش
خلعت تعظیم « لولاك » ش ببالا ساخته
رؤیت خیر الهدی حق الیقین‌ش کرده دل
بر صراط المستقیم‌ش عقل دانا ساخته
درشهادت کرده حق نامش‌ردیف‌نام خویش
پس بذکر آن جدا مؤمن زترسا ساخته
فکر نعتش سوخته ما را بداغ مفلسی
عقل ما را خشك مغز از دود سودا ساخته
گربحق بستایمش‌شرك ست الحادوحلول
ور بوصف خلق از همتاش یکتا ساخته
پس‌همان گویم که‌درفرقان وانجیل وزبور
بر زبان انبیا جبریل گویا ساخته

***

ای وجود ازنور تو ذرات پیدا ساخته — عقل کل را پرتو ذات تو بینا ساخته
نورتوفایض‌شده‌برعقل طالع گشته‌روح — نور تو وارد شده بر نقش دنیا ساخته
کوکب‌نور تو دنیاراشده اصل الاصول — خلق نامش حب خضرا، دربیضا ساخته
فیض‌این‌نورت بتسلیم‌ملایك کرده‌خاص — فیض‌این نورت بجن وانس مولا ساخته
سید اولاد آدم جبرئیلت خوانده نام — « رحمة للعالمین » ت حق‌تعالا ساخته

موج حکمت در دل از عین الیقین‌ت کرده جوش
چشمه ز آلایش نموده پاك دریـا ساخته
از کتاب من لـدن علمت ادب آموخته
در دبیرستان او ادنـات دانـا ساخته
درحقیقت نکته‌یی از کلك فضلت بیش نیست
هر چه را انسان مجلد یـا مجزا ساخته
گفته در قانون طب حرفی بترسای طبیب
ز اهـل ایمان گشته و زنـار را وا ساخته
زیـور لفظ احـادیـث متین معیار او
حـلقه در گـوش ادیبان اطبا ساخته
از تـوجه کرده بیماران بـاطن را عـلاج
درد نـادانی و دل سختی مـدوا ساخته
خواب هر کس در جهان بر شکل بیداری اوست
دیـدهٔ حق بین تو رؤیت ز رویـا ساخته
حسن ظاهر نزد باطن درد ودنیا کرده عرض
خواب ومرگ آیینهٔ صغرا و کبرا ساخته
خوانده بر تو صورت امروز را ازلوح دی
فضل حق کایینهٔ امـروز و فـردا ساخته
در ره عرفان برافت عقل وحس و وهم را
خار خشك شبهه بیرون از کف پا[1] ساخته
دیده سدر المنتهای معرفت را برگ و بر
وادی تحقیق را طی تـا بـاقصا ساخته
یافته از سابقان بـزم عزت بـرتری
مقعد صدق ملیك مقتدر جـا ساخته

---

۱ ـ کف ما (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست

کرده بر کل‌مقامات صفات خودعروج   بر در خلوت سرای ذات مأوا ساخته
در شهود آراسته باطن بآثار جمال   از غبار آیینهٔ خاطر مصفا ساخته
حسن‌خلق‌ازقرب‌خالق گشته‌سر تاپاتمام   هرچه مظهر دیده ازظاهرهویدا ساخته
واله خلق جمیلت عاصی و ترسا شده   حسن‌رخسارت‌حکیم‌و شیخ شیداساخته
دررهت اصحاب مال‌وملك وزن‌بگذاشته   جان فدایت از سر ذوق و تمنا ساخته
حلم تو در راه دین بار احد بر داشته   وز تنومندی نناليده بایذا ساخته
برستم گر بازویت نگشاده تیر انتقام   گوهر نابت بجور سنگ خارا ساخته
قوم‌عاصی‌سنگ برلب‌های معصومت‌زده   تو لب خونین بعذر قوم گویا ساخته
مجرمان‌را کرده ازعفو وترحم توبه‌کار   کافران را مؤمن ازرفق ومدارا ساخته
از فتوت کرده جرم دشمن غدار عفو   گرچه غدرباطنی را دشمن‌امضا ساخته
تاخته‌اعرابی ازحرص‌وحماقت برسرت   تو ز احسانت شتر پر بار خرما ساخته
هرخراجی کز مدینه تا ببحرین آمده   بهرتألیف دلی بی خواهش اعطا ساخته
هر کجا درعهدهٔ همت گرفته مشکلی   بوده گر کار دو عالم بی تقاضا ساخته
تا[1] نرانده برزبان الا بنفی غیر حق   از سخاوت آنهم استثنا بالا ساخته
حیدرصفدر که دررزمش قفادشمن ندید   درصف ازتو جسته‌استظهاروملجاساخته
از ثباتت بارها در رزم جمیعت شده   گرچه‌حرب‌خصمت‌ازاصحاب‌تنهاساخته
آدم اردیدی حیای تو کجاعاصی شدی   شرم توشرمنده شیطان را زاغوا ساخته
این حیادرظل‌ایمان پرده دارعزت ست   هر که‌را از پرده‌بیرون‌دیده‌رسوا ساخته
آن که ازایمان حیا را در حمایت آمده   با خدایش‌کارهای خاص پیدا ساخته
کاهل ایمان ترنباشد از تودرعالم کسی   کزحیاخودرا زچشم‌خویش‌اخفا ساخته
دیده‌یی‌بر مؤمن وکافر بچشم مرحمت   رحمت عالم الهی در دلت جا ساخته
درشب معراج بـر گشته زره هفتاد بار   کارامت را بنزد حـق تعالا ساخته
ازکمال مهر وشفقت در محل احتضار[2]   امت امت گفته جان تسلیم مولا ساخته

* * *

۱ـ تا (خ۳) متن تصحیح و ترجیح قیاسی‌ست   ۲ـ اختصار(خ۳)متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست

ای تماشا گاه حق مرآت اشیا ساخته / در تواضع قدرحال خویش پیدا ساخته
حق‌حبیب‌الله ازعزت تراخواندست وتو / ازتواضع نام خود«عبداً شکورا»ساخته
روز رزم از جا نجنبیده ولی هنگام بزم / کودکی‌دستت‌اگر بگرفته برپا ساخته
برمعاند ظن لاف «لانبی بعدی» زده / «ما انا الا بشر» نـزل احبا ساخته
هیچ گه‌ناطق‌نگشته‌ازهوای‌نفس‌خویش / بارها بهر صلاح دین باعـدا ساخته
حق بزیر سایبان عصمتت پرورده است / در دلت آداب زهد وعفت ابقا ساخته
دردل شبهـا سرشك دیدهٔ معصوم تو / از زلل پاك انبیا را وز خطایا ساخته
عدل ازتعدیل اخلاق ست‌وین‌نسبت‌ترا / برخطوسطای‌حکمت‌حکم اجراساخته
دین‌تو از عدل میزان حق و باطل شده / شرع توقانون خود کیش نصارا ساخته
جززآثار عدالت نیست این کز اعتقاد / متفق در کار دین شرع تودل‌ها ساخته
ازعدالت کرده درعیش صدیقان اهتمام / حظ[1] خود ایثار براصحاب وابنا ساخته
نعمت کونین‌راپیشت‌ملایك کرده‌عرض / با همه زهدت بلابـدی زدنیا ساخته
جوع‌وسیری‌رابنوبت کرده‌زهدت‌اختیار / گرچه‌حق‌پرازذهب‌صحرای‌بطحاساخته
کار عالم را کفایت کرده ازیك ماجرا / ورد خود درهردعا «رزقاً کفافا»ساخته
کرده‌درنان‌جوی‌امساك‌بهرقوت‌خویش / گنجها را صرف در ایثار واعطا ساخته
با لزوم زهـد آورده بجا حق جهاد / بی درم کار غزایـا و سرایـا ساخته
لؤلؤ منثور[2] پاشید ز رویت در وضو / نور بیضا هیئت تابان ز سیما ساخته
اتصال «لی مع‌الله» کرده حاصل‌درنماز / «ما سوی الله» را ز استغراق افناساخته
از حضور قلب مستغرق بنور حق شده / وز خضوع جسم سر دل هویدا ساخته
ازمیان‌برداشته لطف‌حق‌اسار(؟)حجاب / نعمـت دنیا و عقبا را مهیا ساخته
شکرعشقت‌داده‌برمعراج«عندالله»عروج / زاستقامت جای درصحوازسکاراساخته
ظاهراًبنموده اعضا دررکوع ودرسجود / باطناً غـایب مصلی از مصلا ساخته
درنماز ازبهر خرسندی امت کرده سهو / لیك سهوت غایب از ادنا باعلا ساخته
جلوهٔ حق دیده درآیات قرآنی دلـت / از تجلی قرائت روشن اعضا ساخته

۱ـ خط (خ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست   ۲ـ منشور (خ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست

دیده از ترتیل و تدبیر زبان بـر دل اثـر

مـو بمویت را خشوع قلب قـرا ساخته

آیهٔ «نون والقلم» را دیده از انوار خویش

سـر باطـن را بلفظ ظاهـر امـلا ساخته

گرچه‌رو در کعبهٔ گل گشته ساجد ظاهراً

عـرش دل را قبلهٔ سراو ضرا ساخته

از حریم حـرمتش جان را نموده محتـرم

وز صفای صفـوتش دل را مصفـا ساخته

درطریق عمره از لبیك خونین کرده غسل

گاه احـرام از دوعـالم دل معـرا ساخـته

کـرده قـربان گـاه اوصاف مبینت از منا

سیر گـاه اوج علـوی از معـلا ساخته

پرو بال راه‌بی‌چون کرده جوع و صوم را

جسم را با روح هـم پـرواز بالا ساخـته

صمت و سهر وجوع را بنهاده بر تقـوا بنا

عشق وشوق وقرب را از صوم مبنا ساخته

صوم بیداری فزوده از گـرانی کـرده کم

صوم بـرده جسم سفلـی روح والا ساخته

داده عـزت مستحقـان را بارسال زکات

وز ذمـایـم مـال داران را معـرا ساخته

خمس انواع عبادات‌و زکات فضل خویش

بر جهان احکام و امرو نهی انهـا ساخته

از رسالت بـر رسولان کرده اعطای درود

وز ولایت بر مـوالـی نشـر آلا ساخـته

کعبه‌یی ازچاراصل‌این‌فضایل کرده‌است[1]

سقف آن از چار رکن شرع بر پا ساخته

کرده اول رکن را از صدق صدیقی بنا

پس ز رکن عدل فاروقش توانا ساخته

حلم « ذوالنورین » داده رکن سیم را نظام

وز شجاعت مرتضا بنیادش اعلا ساخته

راه آن ازپرتواین‌چار کوکب کرده‌حام(؟)

باب آن از دوستی آل زهرا ساخته

به به ای دین محمد کز کمال رفعتت

استوار اجماع ابرار و اجلا ساخته

خه‌خه‌ای اعزاز اهل البیت خیرالمرسلین

کز خطا درحبس ایزدتان مبرا ساخته

یا شفیع المذنبین در ظل احسانم درآر

شرمسارم پیش حق زل وخطا یا ساخته

طبع عطشان نظیری را صلت بر نعت تست

خود زبان کوتاه از عرض تمنا ساخته

اقتدار توبه و اشك سحرگاهیش ده

تا کند در جنب «هم مستغفرین» جا ساخته

۳۷

نبی که معجز ماه دو پیکر آورده
مثال نور خود و نور حیدر آورده[2]

فراز منبر یوم الغدیر این رمزست
که سر زجیب محمد علی بر آورده

حدیث «لحمك لحمی» بیان این معنی‌ست
که بر لسان مبارك پیمبر آورده

خدای از آدمشان تا بآل عبد مناف
بصلب پاك و ببطن مطهر آورده

هم از سرایت این نور آل زهرا را
نبی بزیر عبا با علی درآورده

۱ـ کرده‌است(خ۳)متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ـ این قصیده در خ و خ۲ نیست از روی خ۳ نوشته شد

قوی بذریت خویش دیده ظهر علی ... پیمبرش شب هجرت بیستر آورده
بآب زمزم و خاك صفا سرشته گلش ... حقش بحلمت و عفت مخمر آورده
نهاده وقت ولادت بخاك کعبه جبین ... نیاز و بندگی از بطن مادر آورده
خدیجه نور نبی دیده در جبین علی ... بشادمانی داماد دختر آورده
بعرس فاطمه و مرتضا نثار ملك ... درخت های جنان حله ها بر آورده
درخت طوبی اسناد جنت و انهار ... برون بنام محبان حیدر آورده
سزد که خاك کشد آفتاب اندرچشم ... ز معدنی که چو سبطین گوهر آورده
درون قبهٔ بیضاست جای ذوالقرنی ... ز عرش آل عبا رخت برتر آورده
علی بجای سرست ازجسد پیمبر را ... که صحتش همه رای منور آورده
برو بسبقت اسلام کس مقدم نیست ... ببعثت نبی ایمان برابر آورده
هزار شاهد عادل بمجمع اسلام ... بدعوی « انا صدیق اکبر » آورده
نبی بکودکی اسلام کرده تعلیمش ... نه همچو غیر بایمانش کافر آورده
بدوستکانی این باده ازلبان حبیب ... کرامتی ست که ساقی کوثر آورده
ز قول ثابت « لولاعلی » برجم نسا ... بفضل خویش مثالی مقرر آورده
ندای « بخ بخ لك یا علی مولایی » ... گواه نص ولایت بمحضر آورده
خلاف مشورت او که کرده ذوالنورین ... خروش توبه ببالای منبر آورده
محل شدت نیران فتنهٔ اشرار ... علی ز مهلکه اش بارها برآورده
بیان صفدر کرار عسکر فرار ... بشرح واقعهٔ حرب خیبر آورده
نبی بوقت مؤاخات عزت و اصحاب ... بلفظ و صدق علی را برادر آورده
چو بر ولایت او هر نبی شده مبعوث ... زمان ازو که درین کار بهتر آورده
وصی کسی ست که تجهیز مصطفا کرده ... نه آن که میل بمحراب ومنبر آورده
میان خوف ورجاداده حق نشان نجات ... نبی که منذر ووالی (؟) رهبر آورده
گشایش ازدردیگر مجو بحکم خدا ... که غیر باب علی را بگل بر آورده
کسی ز آتش دوزخ بری نخواهدماند ... مگر کسی که تولا بحیدر آورده
خلاف نیست روا درخلیفه یی که نبیش ... «خلیفتی و خلیلی» مکرر آورده

۱.. از ... (خ۳) متن افزدهٔ حدسی ست

امام اوست که در تن حیات موتا را / چو عیسی از نفس روح پرور آورده
ز بس محبت سکان آسمان ایزد / بشکل او ملکی را مصور آورده
مقام مجد گرفته بعرش علیین / لوای حمد بصحرای محشر آورده
چگونه نور کسی را بگل توان‌اندود / که آفتاب فرو رفته را بر آورده
چگونه قول کسی‌را توان‌بخاک انداخت / که‌سنگ‌ریزه گرفته‌ست‌و گوهر آورده
همای همت زوج بتول آن مرغی‌ست / که دولت دو جهان زیر شهپر آورده
بیان نسبت خود کرده با خلیل علی / برون ز کعبه صنم‌های آزر آورده
ز کوی نخوت و پندار احتسابت او / کلیم مست وبراهیم بت گر آورده
خدا دوازده تن را ز عترت اطهار / امام خلق جهان تا بمحشر آورده
کسی که پی بامام زمان همی[1] نبرد / رسول صادقش از خیل کافر آورده
تویی امام که اقرار بر امامت تو / صهیب وجابر و سلمان و بوذرآورده
نه والی‌یی که بحقیت ولایت خویش / سجل بمهر رئیس و توانگر آورده
خدا محبت آل تو کرده فرض‌و ترا / بآیت الوالارحام سرور آورده
زبیروطلحه که از بیعتت برون شده‌اند / اجل بنزد خداشان مکرر آورده
قضای چرخ بر آن جاهلی زند خنده / که در مشاوره حرف مزور آورده
همان که خستهٔ اشرار کرده عثمان‌را / عـزا نهاده بپاداش و لشکر آورده
سگان‌دشت‌برو گر کنندنوحه‌سزاست / مخدرات رسول از حرم بـر آورده
سپه که‌خوانده‌بجنگ جمل‌زبیرعوام / کف خسی بسر راه صرصر آورده
معاویه که سبب گشته حرب صفین را / صف غـزال بجنگ غضنفر آورده
معاندان ترا نیست مغفرت که‌رسول / بتو محاربه با خود بـرابـر آورده
مگوی خال که‌خال‌نبی‌بکتف‌نبی‌ست / نه قرحه یی که سزاوار نشتر آورده
نزاع وصلح‌تومیزان باطل وحق ست / که بهر دوزخ و فردوس داور آورده
دلیر تیغ نرانـم بموی استردن / که یار شیفته مو خال برسر آورده
کدام روز که گفته ست ابن ملجم را / بمهر فاحشه‌یی خون حیدر آورده
خوشا علی که چنان، درنماز محوشده / که سجده با الم زخم منکر آورده

۱- زمان... (خ۳) متن‌افزودهٔ حدسی‌ست

عجایب این که بشکل خود و لباس نبی
بکفن و دفن خود اعرابیی در آورده

نموده مرده و زنده دو تن بیك صورت
ز یك حقیقت مخفی دو پیکر آورده

میان احمد و حیدر تمیز نتوان کرد
درین مقام بیانی سخنور آورده

همان که گشته پسر را تکاور از سر مهر
برای نعش پدر هم تکاور آورده

سخن بپرده علی گفته در شب معراج
صباح تهنیه پیش پیمبر آورده

نبی ز زلهٔ شب نیم سیب کرده عیان
ز جیب نیمهٔ دیگر علی بر آورده

ز فکر بلعجبی های قادر بی چون
بحیرتم که عجایب دو مظهر آورده

هراس نیست ز فوت و فنا نظیری را
که پی بچشمهٔ خضر و سکندر آورده

کدورت از چه جهت رو دهد محبی را
که از ولای علی دل منور آورده

چه کم کند ز جلال کسی زبان جهان
که خواجگی ز غلامی قنبر آورده

بنظم آخرت از دست داده دنیا را
فگنده رخت بدریا و گوهر آورده

کسی ز طاعت و خدمت زیان نمی بیند
که هر که تحفه رطب برده شکر آورده

قبول سمع تو کافی ست یا علی ولی
زمانه گوش تمیز از ازل کر آورده

ز آستان تو دورم اگر ببیداری
مرا بواقعه نور تو در بر آورده

از آن شبی که باین خواب گشته ام مسرور
خرد بهر نظرم پایه بر تر آورده

بمدحت تو بس این عز که همگنان گویند[1]
برات جایزه بر حوض کوثر آورده

صلت که می طلبد بندهٔ ثنا گویت
مناقب تو نگویم که در خور آورده

هنر بس ست همین کز برای ختم سخن
درود پاك بر آل مطهر آورده

۳۸

بـر نیامد یك عزیز از مصرم مردم پروری
پیر شد در چـاه سد یـوسف ز قحط مشتری

طبع هـا مشغول خست پروری گردیده انـد
بـر نمی تابـد تمنا را کـرم از لاغـری

---

۱ ـ لوبند (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست

بخت ما در کش تیمم در غریبی کرده است
کرده گردون دایگی آیین دوران مادری

دایهٔ گردون تنك شیرست گوید خاك خور
مادر گیتی[1] گران خواب‌ست[2] گوید خون گری

چرخ راحاجت‌روا نام ست وماخون‌می‌خوریم
فتح بر نام سپهدارست و جنگ از لشکری

حق خدمت نان درین دولت ندارد ورنه من
با سحر دعوی سبقت کرده ام در[3] چاکری[4]

گر حق بال و پر پروانه را بشناختی
شمع را بر فرق خاکستر نکردی افسری

در لگد کوب شب و روزم نمی دانم ز من
عاقبت سازند نقش ایزدی یا آزری

بعدها[5] کز[6] نعمت و نازم بتشویر و عنا
عقل کج رو ره زنی فرمود وطالع ره بری

مهر ازمن تاب می برد ازچه از خوش زینتی[7]
چرخ برمن رشك می برد ازچه ازپر[8] زیوری

موج توفان جستمی تا لطمه بر دریا زند
کاب عمان زورقم را دیرمی برد ازپری[9-4]

دست تاراج جهان از رنگ و بوی خویشتن
آن چنانم شست کز من برد داغ گازری[10]

تحفه می باید بدرگاه سلیمان بردنم
ناتوان مورم که بر یك جو ندارم قادری

۱ـ دوران (خ‍ـخ۲) ۲ـ جان‌ست (خ۳) ۳ـ با (خ۲)از(خ) متن برابرست بانسخه بدل‌خ ٤ـ این بیت درخ۳ نیست ٥ـ بعدما(خ۲ـخ۳) ٦ـ گر(خ۳) ۷ـ از چه بی‌زینتی (خ۳) خوش رتبتی (خ) ۸ـ از چه بی (خ۳) ۹ـ تری (خ) ۱۰ـ گاذری(خ۲)

قصهٔ خون بار خود گفتم بهرجـا نظم و نثر
نی ز داور داوری دیـدم نه از کس یـاوری

خاك پایت تـر شود از پارهٔ دل گـر هنوز
لخت خـونم از سر مژگان بناخن [1] بستری

گوش بر افسانهٔ من تا کجـا خواهد نهـاد
آن که نی اعجاز می گیرد درو نی [2] ساغری

باطل السحری که بر [3] بازوی استغنای اوست
بی اثـر سازد هزاران معجز پیغمبـری

نطق این گـوساله‌ها بسته‌ست از [4] بهـر سخن
خاك پای جبـرئیل آورده‌ام چون سامـری

دور رفت و مـادر ایام [5] فـرزنـدی نـزاد
نی چو [6] خنثا مادگی آید از گردون [7] نی‌نری

جود را آزاد [8] مردی باید ویك مرد نیست
کش هزار ابلیس با [9] باطن ندارد شوهری

پردهٔ ستاری ار [10] یك سو فتد [11] از دیده‌ها
بر سر مردان کند دستار مردی [12] معجری

نا خدا گو هر چه اسباب‌ست در دریا فگن
کشتی ما را بساحل می برد بی لنگری

بر خط تسلیم گردن نه که چون [13] راضی شوی
کی کند در دست ابراهیم خنجر خنجری

بویی از خون شهیدان بردماغم خورده است
همتی یاران دگر زین سر نمی آید سری

۱ـ ناخن بمژگان (خ۳)   ۲ ـ نه (خ)   ۳ـ بر (خ۳)   ٤ ـ بندست اگر (خ-خ۲)
ه ـ امید (نسخه بدل خ۳)   ٦ـ ز (خ۳)   ۷ ـ نه از گردون (خ۳) ز دنیا نی(خ۲) نه(خ)
متن صورت مرجح‌التقاطی‌ست   ۸ ـ آزاده (خ ۳)   ۹ ـ در (خ ۳)   ۱۰ ـ از (خ)
۱۱ـ رود (خ۲ ـخ۳)   ۱۲ـ مردان (خ)   ۱۳ـ اگر (خ۲)

شربت دیدار می نوشد شهید تیـغ دوست
سوی آب خضر مـی بینند این جا سرسری

تحفه‌است[1] آیینهٔ پرزنگ ماکان‌جا که اوست
در دل هرذره خورشیدی[2] کند روشن گری

نقشی[3] ازپای دلیل کعبه می بودست و بس
نی خضر بودست ونی[4] آیینهٔ اسکندری

گـر سر وادی ما داری ز سر[5] افسر بـنه
کند زین ره پادشاهی می کند بی‌افسری[6]

سربزرگی های گردون‌را بمن‌دیدی‌چه کرد
چون‌بدان[7] حضرت‌رسی[8]قدرمراهم‌بنگری

افسر ازخاك دری‌سازم که دراول قـدم
می برد[9] از سر خیال سجده اش مستکبری

ذرهٔ افتاده را کی بی نوا خواهد گذاشت
آن که‌خاکش کرده‌خورشیدنجف‌راخاوری[10]

قبلة[11] الاسلام دنیـا مکة‌الله الحرام
آن که‌چرخ[12]مغفرت‌را کرده[13] راهش‌محوری

خطبه اش را جزرسول الله نمی زیبد خطیب
خطه[14]یی را کندرو معراج کردی منبری

ازنقاب آب و گل گر کعبه بیرون آمدی
همچو ایمان در رهش لبیك گفتی کافری

گر نه باز آرد زهرسودا دلت را نقش او
بت تـراشد بر سر سجـاده ات سد آزری

۱ـ آر(خ۳) ۲ـ خورشید (خ۳) ۳ـ نقش (خ۳) ٤ـ نه (خ۳) ٥ـ سرو (خ‌ـخ۲) ٦ـ بی مغفری (خ۲) ۷ـ بآن (خ‌ـخ۲) ۸ـ رسم (خ‌ـخ۳) ۹ـ بسترد (خ۳) ۱۰ـ این بیت درخ۳ نیست ۱۱ـ قبه (خ۲) ۱۲ـ عرش (خ۳) جرم (خ۲) ۱۳ـ مغفرت کرده ز(خ۳) ١٤ـ خطبه‌یی (خ)

بارها بر صورت اعرابیان روح القدس
کرده گم راهان راه حضرتش راه رهبری

مسجد وبت خانه[1] را ازهم کسی نشناختی
درمیان کفر ودین گراو نکردی داوری

بر در وحدت سرای او ز دهشت بارها
مصطفی نعلین گم کرده ست وجم[2] انگشتری

آتش دوزخ که در[3] هفتاد آبش شسته اند
یك ره ار[4] خوردی[5] بزمزم عوطه کردی کوثری

بر بساط مصطفا رفتن بپا عصیان بوَد
تا نجف از کعبه خواهم کرد جبهت گستری

ای نجف جذبی که بسیار آرزومندم بتو
ای مدینه شفقتی بی تو ندارم صابری

یك کس از کفروضلالت ره[6] نیاوردی برون
گرچراغ شرع پیغمبر نکردی ره بری

ازچه شد شق القمر دانی زشوق روی او
سینه را مه چاك زد[7] دروقت پیراهن دری

گرنه از شرق[8] ازل خورشید او کردی طلوع
برنکردی سرزآب این گنبد نیلوفری

گرد نعلین سفرجایی که او افشانده است
ناید[9] از بال وپر روح الامین بال و پری

زان نبودش[10] سایه کش چون سایه افتادی بپا
فرق را کی برقدم دیگر رسیدی سروری

۱ـ می خانه (خ۲ـخ۳) ۲ـ هم (خ۳) ۳ـ بر(خ۳) ٤ـ یك ره... (خ۳) ٥ـ خودی(خ)
٦ـ رو (خ۳) ۷ـ سینه مه راچاك شد (خ۳) ۸ـ شرع (خ۳) ۹ـ نامد (خ) ۱۰ـ نبودی (خ۳)

برپی‌او رو که آن‌جایی که[1] جولان گاه‌اوست
قهقهه بر طور سینا[2] مـی زند کبك دری
ازبساط سدره هـم سد بار بالاتر گذشت
رفته تا جایی که آن جا محو کرده برتری[3]
این محیط عفورا مهر تو پرگار[4] آمده
کلیات مغفرت را کرده لطفت[5] مسطری
حق بدست التفات خود نوالت ساخته
تو ز شفقت زله[6] کرده بهر امت پروری
از شراب ساغر حسن تو در کیفیت ست
آن که‌هم‌خودبادگی کردست‌وهم‌خودساغری
هرچه در دنیاست‌غیراز من که بیرون‌مانده‌ام
در برون نگذاشت راه شرعت از پهناوری
عاجزم ازچنگ این هند جگرخوارم برآر
یا رسول الله مسلمانی[7] زکافر می خری
گرچه دستم از رخ آیینه بی‌جوهر ترست[8]
دیده یی دارم ز سودایت[9] چودست جوهری
موسم حج ست وزاد ره بغارت داده‌ام
بر سرره کرده بی زنجیر بندم مضطری
مهدی پر[10] ضبط[11] حیدرصولتی بیرون‌فرست
کعبه را ره می زنند این کافران خیبری
حدت الماس طبع نقد بیرم خان کجاست
کعبه را مفتاح باید ذوالفقار حیدری

۱ـ آورد که آن‌جا (خ۳) ۲ـ موسی (خ‌ـخ۲) ۳ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ٤ـ در کار (خ۲)
۵ـ شرعت (خ۳) ٦ـ ذاله (خ۳) ۷ـ مسلمانم (خ۳) ۸ـ برست (خ۳) ۹ـ بسودایت (خ۲)
۱۰ـ بر (خ‌ـخ۳) ۱۱ـ ضبط و (خ۳)

خان خانان چارر کن آرای دین عبدالرحیم
آن که کرده‌جد وبابش مصطفا را بوذری

آن که گر بر کلبهٔ درویش در شب بگذرد
از شکوه او شود روشن چراغ مهتری

گزلك خور برفسان خاطرش گر بگذرد
حك کند از صفحهٔ[1] ایام خال عنبری

تخت[2] را معشوق شیرین ملك را داماد نو
از سلیمان دیو گیرد بهر او انگشتری

مردهٔ سد ساله را از انتفاع لفظ او
در زند گفت وشنو در جنس گنگی و کری

پایه بر[3] معراج بهر وحی می‌باید نهاد
رتبهٔ او برترست از کار شعر و شاعری

لابهٔ ما کی شود شایستهٔ احسان او
پیش آن لب جان بتحسین می‌فرستد سامری

ای بجایی در نکوکاری بساط انداخته[4]
کزتو دولت می کند هر روز کسب برتری[5]

اهل دنیا لقمه خوار مطبخ جود تواند
شاید ار دنیای ناکس را بچیزی نشمری[6]

صاحبا بد از خلافت دیده‌ام نی از فلك
تخم نا فرمانی آرد میوهٔ بداختری

در طلسم بی درم دارد فراق در گهت
در بیابان خاك برسر می کنم ازبی دری

رو بهر کاری که آرم کوه غم پیشم نهد
طالعی دارم بسدّ کارها اسکندری

۱ـ از ... (خ) ۲ـ بخت (خ۲) ۳ـ پایهٔ (خ۲) ٤ـ افراشته (خ‌ـخ۲) ٥ـ مهتری (خ۳)

٦ـ این‌بیت در خ وخ ۲ نیست

بر رخ کارم نپوشد پردهٔ شفقت فلک
تابعبرت بر خرابی هاش نیکو بنگری

گـر بگیری دستم ازجا می‌توانم خاستن[1]
آن چنان نفتاده‌ام کز بیم بر من نگذری

خندهٔ صبحم بر آتش شکری خواهد نهاد
شب‌سرشکم‌اخگری کردست‌وچشمم‌مجمری

مشرق خاطر ز صبح خاورم روشن ترست
پس چرا بر من نتابد آفتاب خاوری

حسن ادراکت نظیری رافسون[2] پرداز کرد
گم شود در شورش سودای حرف او[3] پری

چشم معنی فهم می باید رموز حسن را
ورنه یوسف درهمه بازار دارد مشتری

جز بساط تو که گوهر را بصیر ناقدست[4]
درهمه جا مشتری جهل‌ست وحیرت گوهری

میوه بروی می فشانم تا نگویی رفته است
همچو گل از بی‌وفایی همچو سرواز بی‌بری

تنگ شکر می دهم کشور بکشور چاشنی
آخر ای سودای شیرین در کدامین کشوری

تا جهان گیری و دولت مایهٔ[5] شادی بود
تا دعا گویی و خدمت دستگاه چاکری

هر کجا هستم ز جان و دل دعا گوی توام
هر کجا باشی ز عمر وجاه ودولت برخوری

۱ـ توانی خواستن (خ۲) خواستن (خ) ۲ـ سخن (خ-خ۲) ۳ـ او حرف (خ۲-خ۳)
٤ـ بصیرت نافذست (خ-خ۲) ٥ـ پایهٔ (خ۲)

ز هنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی — بدرد لباس برتن چو بجو شدم معانی
دل زاهد و برهمن‌زغرور قرب من‌خون — نه بکعبه‌ام‌نیازی نه بـدیرم[۱] ارمغـانی
من اگر زشوخ طبعی تن لنگری ندارم — علم ست همت من بهوای بادبانی
سگ‌آستانم اما همه شب قلاده خـایم — که سرشکار دارم نه هوای پاسبانی
عجب‌ار نبوده‌باشدخضری بجست وجویم — که فتاده ام بظلمت چوزلال زندگانی
زطلب عنان نپیچم بهمین که ره درازست — نرسم اگر بمنزل برسم[۲] بکاروانی[۳]
شده ام باعتمادی بسؤال وصل پویان — که‌نمی کنم توجه بجواب «لن ترانی»
قدمی اگر خرامی بوداع همره من — ره بازگشتنت را قدمی دگر ندانی
لگدی که غم برآرد سرعجز پیش دارم — که زسجدهٔو داعم نکشد درت[۴] گرانی
بدلت گرانم ارچه ز درت روم بضعفی — که براه سایهٔ من بردم[۵] ز ناتـوانـی
دل و سر کشی ز خویت بگذار تابمیرد — شرری که با سمندر نکند هـم آشیانی
بفسانه ام مزن ره[۶] که ز آتش غریمت — بدماغ ودیده خوابم‌همه‌شب کند دخانی
من‌اگر گل دورویم‌بروم[۷] ازین گلستان — که صبا ز دفتر من نکند سواد خوانی[۸]
چو بدوستان‌خوری‌می بز کات‌صحبت‌افشان — بمسودات شعرم ته جام دوستگـانی
بتوجهم مدد کن برهی[۹] روم که خواهی — بقبولم آشنا کن بدری دوم[۱۰] که دانی
بدری که‌چرخ‌وانجم دودش بسده[۱۱] بوسی — بدری که‌عرش‌و کرسی‌سزدش‌بپاسبانی[۱۲]
درخلد کعبةالله مخ کون و بـیت اول — بن[۱۳] بارو برگ‌عالم کف آب‌وعرش‌ثانی[۱۲]
تن ملك راست‌چون‌دل دل خاك‌راسویدا — بچهارحد گشاده درفیض جاودانی[۱۲]
شده ضیف گاه‌جان‌ها بنزول وحی منزل — بجهان رسیده نزلش ز نزول آسمانی[۱۲]
همه ماهه[۱۴] بحروکان‌رازعطای اووظیفه — چوهلال درفزونی نه‌چو بدر درنهانی[۱۲]

۱ـ بدیر (خ۳) ۲ـ بره(خ۳) ۳ـ این بیت درخ بعداز (دل‌وسر کشی...) آمده‌است ۴ـ بسرت (خ) ۵ـ نرود (خ۳) ٦ـ بنما رهی بلطفم (خ۲ـخ۳) ۷ـ نروم (خ۲) ۸ـ ازین بیت ببعد ترتیب قصیده درخ بکلی بامتن متفاوت است ۹ـ که‌رهی (خ) ۱۰ـ کدری روم (خ) بدری روم(خ۳) ۱۱ـ بسدره(خ۳) ۱۲ـ این بیت درخ نیست ۱۳ـ بن‌و(خ۲) ١٤ـ همه ماه (خ۲) همه‌مایه (خ۳) متن ترجیح قیاسی است.

ام شهرهای دنیا بسواد شهر اعظم — رخ بلبشر بسویش ز سرای ام هانی[1]

ز زلال خم قدح ها بصف عباد داده — چه زمزمش در آن صف بشمار جرعه‌دانی[1]

مه اگر مجال یابد که شود مقیم چاهش — کندش ز جرم دلوی ز[2] شعاع ریسمانی[1]

بمذاق حق شناسان کف آبش ار بسنجند — ندهند لای زمزم بشراب ارغوانی[1]

بخواص عفو دردل تف باد[3] در سبویش — بعیار روح در تن نم آب در روانی[1]

بشمار فیض بادش همه بادها شمالی — بحساب یمن بیتش همه رکن هایمانی[1]

چو[4] وزد نسیم کویش که رود پی مسیحا — چو[4] رسد صریر[5] پایش[6] که زند دم از اغانی[1]

نغمات آسمانی ز حریم او مترجم — ز خطای آستانش شده عرش ترجمانی[1]

شده مسجدمقدس بهمین گناه منسوخ — که بکعبهٔ معظم زده لاف هم‌قرانی[1]

بته لباس مشکین چو بجلوه اندر آید — ببرد هزار دل را بکرشمهٔ نهانی[1]

بدرو[7] جدار بیتش همه هدیه‌های عرشی — حجر فراش صحنش همه تحفه‌های کانی[1]

ز بلا نگاه دارد دم و دود صبح و شامش — چه بفاتحه دمیدن چه[8] بان یکادخوانی[1]

پر و بال نسر[9] طایر بهوای او مقید — ز قضا کبوترش را بگلو خط امانی[1]

چو الم کشد ز اعضا بلسان بدربی‌او[10] — بلسان مصر نالد بلسان بی لسانی[1]

ته پای عرش لرزان زهراس سرشودخور — بره سرخ رو بکویش ز نشاط سرفشانی[1]

همه بادپا سواران برکاب بوسش آیند — که ز غایت تمکن نکند سبك عنانی[1]

شده سوده برزمینش سم[11] مرکب سلیمان — شده کند در هوایش دم قبضهٔ کیانی[1]

بفضای کوه و[12] وادی ز نزول فیض رحمت — بدو قبه محملش را فلکی و فرقدانی[1]

بجز او که زیر آرد زفلك كمان رستم — در خاره را گرفته بمصاف هفت خوانی[1]

زپی قبول طوفش[13] بجز این طلب ندارم — که بفرش[14] خاره افتم زفراش پرنیانی[1]

مژه پیش ناودانش بجزع چنان بگرید — که ز صحن محرم آرد بدرش[15] زسیل رانی[1]

۱ـ این بیت درنسخ نیست ۲ـ و (خ۲ـخ۳) ۳ـ باده (خ۲) ٤ـ چه (خ۲) ٥ـ سریر (خ۳)
٦ـ بالش (خ۳) ۷ـ بدر (خ۳) ۸ـ چو (خ۲) ۹ـ نثر (خ۳) ۱۰ـ بدر ی‌او (خ۲) ۱۱ـ دم (خ۲)
۱۲ـ کوه (خ۲) ۱۳ ـ طوفش (خ۲) ۱٤ـ بعرش (خ۳) ۱٥ـ حجرم آرد بدر (خ۲)

بدرش چنان بنالم که ز غایت ترحم | ز درون ندا برآید که:درا، درا، فلانی[1]
زحدوث چرخ گویم ستمی که دیده‌باشم | حرمش کند حمایت ز حوادث زمانی[1]
نمطی دگر سرایم سخن از شکر زبانی | که مگر دلی ربایم بفریب دل ستانی[1]
زسوی بهار عمرم بنشیب گشته میزان | چو زییم وی بگریم بقمی[2] کنم‌خزانی[1]
بمحبتی فروزم دل زار پیش ازآن دم | که نشاند آب پیری تف‌آتش‌جوانی[1]
شده کم روانی تن بچشم شراب ذوقی | که زلب چو زیر آید ببدن کند روانی[1]
ز شب دراز عمرم بجز این طمع نباشد | که برآورم بمهری دم‌صبح‌زند گانی[1-3]
نکشم ملال کیسه که ز فربهی بدرد | اگر از فضول طبعی‌نکند مهین‌دهانی[1]
همه در بموج ریزم ز عطای خان خانان | که محیط کشتیم رانکشد زبس گرانی
اثر ستاره دارد هنر سحاب نیسان | که محیط وکان نیفتد زعطاش درزیانی
پی پاس عدل‌نوعی‌زخیال خود هراسان | که‌نشسته بردردل همه شب بپاسبانی
زهی از علو فطرت[4] بمراتبی رسیده | که ثنای دور گردت نرسد بهم عنانی
بغنا ز[5] فقر رهبر تویی وتوو[6] همین‌بس[7] | شده سال‌ها کزین ره[8] نگذشته کاروانی
زتو زاده همت اما چو تومنفعت نبخشد | بود ار قراضه از کان نکند قراضه کانی
بولایتی که تازد پی فتح باب عـزمت | دم تیغ خون فروشد بخواص زعفرانی[9]
همه خسروان عالم‌بتومفخرت نموده[10] | زجم وزکی چه گویم‌تو باین و آن‌نمانی
همه‌قبله[11]های باطل‌تو‌چو کعبة‌المعظم[12] | همه وحی های ناسخ‌توچو سبعة‌المثانی
بگذار تا بسوزم ورق فلك که دیگـر | قلمش بحرف کفران نکند سیه زبانی
بتو کوه چون تواند بمصاف دست‌بردن | که هزار جاببندد کمر از تهی میانی
فتد اربخوان دشمن زسر غضب نگاهت | کند ازنهیب مغزش بنواله استخوانی
بثبات و شهرت‌ازتو مثل آن چنان‌نمایند | که برند نام عنقا بنشان بی نشانـی[9]
بمراتب کمالت نرسد ضمیر اختر | بسرهم ار ببندد[13] درجات آسمانی

۱ـ این‌بیت درخ نیست ۲ـ بقسمی (خ۳) ۳ـ مهر صبح گانی (خ۳) ٤ـ فرت(خ۳)فترت(خ۲)
۵ـ بغناو (خ۲) ٦ـ تو (خ) ۷ـ تو (خ) ۸ـ راه (خ۲) ۹ـ این‌بیت درخ نیست ۱۰ـنمودند (خ۳)
۱۱ـ قطعه (خ۳) ۱۲ـ کعبهٔ معظم (خ۳) ۱۳ـ ببندند (خ۳)

بهزار پایه مدحت بکجـا رسیده ام من　　　که بهفت پایه گردون رسدت‌بنردبانی

ملکا بفضل و همت من‌وتو چرا ننازیم　　　نه‌مرا عوض نه‌قیمت نه ترا بدل‌نه‌ثانی

توزمن مدیح جویی بسخن فـرو نمانم　　　زتو من نوال خواهم بکرم فرو نمانی

بنبشته[1] آستانت ز در تو خوانده بودم　　　که رساندم ز رفعت بمکان لا مکـانی

نه کم ازخضردویدم برکاب دولت تـو　　　که رسید ازآن سعادت بحیات‌جاودانی

نه پس ازصبارسیدم بتوکز قبول‌خدمت　　　بغبار پیر کنعان کند آستین فشانـی

فتد ار گذار توتی بشکرستان هنـدم　　　بثنای قند مصری نکند شکر[2] لسانـی

چه‌زبان کشید لطفت که‌بگفت‌غیر کم‌شد　　　چه قصورداشت قدرم که فتاد درزبانی

بنما رهـی بلطفم[3] کـه ز آتش غریمت　　　بدماغ‌ودیده‌خوابم همه‌شب کند دخانی

بتوجای خویشتن را بزر و گهر فروشم　　　که درت مثل نگردد بحدیث رایگانی

همه عیش این‌جهانی بعنایت تو دیـدم　　　چه عجب اگر بیابم[4] زتوزاد آن جهانی

تواگر دهی و گرنه‌غم وخوش دلی ندارم　　　که‌نظر بدوست دارم نه بگنج شایگانی

چورسد ببحر شبنم ز فنا چـه بیم دارد　　　که‌بقابدوست‌یابدچوشود زخویش[5] فانی

بخدای کعبه دارم ز در خدایـگان رو　　　نه فریب تازه دارم نه دروغ بـاستانی

بجزاین‌دعاندانم[6] که‌جزاین‌ریاست‌دیگر　　　که بمقصدت رساند چو بمقصدم رسانی

۴۰

زنند باغ وبهـارم صلای ویرانی　　　گلم ز شاخ فرو ریزد از پریشانی

نه رنگ و بوی بجامانده نه[7] بروبر گم　　　چو نخل بادیه افتاده‌ام بعریانی

سموم وادی غم دیده[8] پای تا فـرقم　　　زهم بریزم اگر ناگهم بجنبانی

جدا ازآن شکن طره‌ام سرانگشت‌ست[9]　　　گزند خوردهٔ دنـدان سد پشیمانی

خجل ز مردن خویشم گمان نبودالحق　　　که بی رخ تو چنین جان دهم بآسانی

۱ــ نه شبیه (خ) نه سـمه(خ۲) نبشته (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ــ رطب (خ۲ــخ۳)
۳ــ بفسانه‌ام مزن ره(خ) ٤ــ بیانم (خ) ٥ــ بدوست (خ) ٦ــ ندارم (خ) ۷ــ نی (ح۲ــخ۳) ۸ــ دید (خ۲) ۳ــ سرانگشتی‌ست (خ)

همه شکست دلم همچو کار زندان بان　　تمام شکوهٔ حالم[1] چو شغل زندانی
کمان خسته دلی بی تهورست ار نـه[2]　　بتیر آه کند لخت سینه پیکـانی
اگردلی بکف آری زیان نخواهی کرد　　باین قدر که عنان زین روش بگردانی
شکست ما چه مصاف ست ما ضعیفانیم　　که مور در صف ما می کند سلیمانی
اگر مطالعهٔ چهره ام کنی نظری　　قصور هـای ضمیرم همـه فرو خوانی
زکعبه آیم وبت های آزری[3] در جیب　　هزاربت کده[4] را در خورم برهبـانی
گریزگاه جنون ست ورنه هـر روزم　　هزار کفر برون آرد از مسلمـانی
نگاهدار حجاب ست ورنه از نگهی　　وصال تا ابد اندازدم بحیـرانی
امید نیست درین قحط مردمی که کسی　　زگرگ یوسف ما را خـرد بارزانی
هوای دوست پر و بال می دهد ورنـه　　برستخیز نمی جنبم[5] از گران جانی
زحلق[6] کشته‌ام آلوده‌تر بخون‌چشمی‌ست[7]　　بدرگه تو فرستاده[8] کعبه قربانی
منش زبادیه آورده ام بشهر که گفت　　که‌عشق هم‌ره مجنون نشد بیابانی
زمنکران محبت بخود پناهم ده　　که نوح رورق ازین[9] ورطه کردتوفانی
زگلبنی قفسم را اگر بیاویزی　　کنند بر سرمن بلبلان گل افشانی[10]
زهم شناخته ام چاك جیب ودامان را　　گذشت آن که گریبان کند گریبانی
زشوق آن که[11] زمین‌بوس‌خدمت‌تو کنم　　زفرق تا قدمم همچو سایه پیشانی
حذرکن ای غم ایام ره زنی تا کی　　بخدمت که روانم[12] مگر نمی دانی
روم که حلقهٔ فتراك دل بری بوسم[13]　　که‌دل‌چو گوی‌رباید بزلف[14]چوگانی[15]
عزیمت در عبد الرحیم خان دارم　　فلك نگردد اگرزین رهم بگردانی[10]
هوای ابر کفش نیست درسرت که کنی　　کلاه پادشهی را کلاه بارانی[10]

۱ـ تمام شکوه دلم همچو (خ۲) ۲ـ ورنه (خ۲) ۳ـ آذری (خ۲ـخ۳ـخ) ٤ـ می کده (خ۳) ٥ـ خسبم (خ۳) ٦ـ خلق (خ۳) ۷ـ حشمت(خ۲ـخ۳) حشمی‌ست (خ) متن ترجیح قیاسی‌ست ۸ـ فرستاد (خ ـخ۳) ۹ـ این (خ) ۱۰ـ این بیت درخ۲وخ۳ نیست ۱۱ـ این که (خ) ۱۲ـ دوانم (خ۳) ۱۳ـ گیرم (خ) ١٤ـ بدست (خ) ۱٥ـ این بیت درخ مقدم بربیت بالاترست .

قبای شاهی از آن دیو می کند در بـر — که چست یافته تشریف‌خان خانانی[1]
بهمت توفنا در فناست ره نبرد — که دربقای تو افزود هرچه شد فانی[1]
کجایی ای غم هجر تو مونس جانم[2] — خیال وصل تو از شاهدان پنهانی[3]
ملال بحر و بر از خاطرم گهی برود[4] — که جام‌وشیشه بچینی و گل‌برافشانی[3]
ز تلخ و شور چهِ زمزم بشویی لب — بچاه غبغب ساقـی و راح ریحـانی[3]
بدوستکامی[5] رنگین لطیفه یی گویی — بدل ربایی شیرین بدیهه یی خوانی[3]
زلال لطف زنی آن قدر بجوش دلـم — که برنهم سر افسانه های طولانی[6]
کنم نشاط بپیمانهٔ میان دوری — خورم شراب باندازهٔ پشیمانی[6]
میی[7] دهی که بتوفان شیشه غرق شود — گر ازحباب نسازد کلاه بارانی[6]
میی که‌بر سر تاج قباد رشك کند[8] — بدانهٔ[9] عنبش گوهر بدخشانی[6]
بدیده لای خمش توتیای پرورده — گل سبوی وی از سرمهٔ سفاهانی[6]
میی که دیو ازو قطره‌یی اگر[10] بخورد — پری زشیشه برون آرد از پری‌خوانی[6]
میی که یابد اگرجم زجنس او جامی — برو نما دهدش خاتم سلیمانی[6]
نه‌آن میی که‌خورد گرفرشته دیو شود — میی کزو ملکی کرده نفس شیطانی[6]
نه‌آن میی که دل عاجزان کباب کند — میی که مرغ بهشتش کنند بریانی[6]
عفی‌الله ازسخن هرل ولابه های مزاح — هزار توبه ازین هرزه های لامانی[6]
هزار حوری وقدسی مدام می‌نوشند — بپرده های ضمیرم[11] شراب روحانی[6]
کجا شوم من از ام‌الخبائث آبستن — که حاملم‌همه ازبکرهای وحدانی[6-12]
رخم زقبلهٔ ایمان بمرگ تافته باد — اگرز کعبه بحد می کنم هجارانی[6-13]
بجام جم نکند میل هر که‌نوشیده[14] — شراب معرفت بزم خان خانانی[6]
نگاه کن که[15] بسویش چگونه‌می بینند[16] — بسد امید شهنشاهی و جهان بانی

۱ـ این بیت درخ۲وخ۳ نیست ۲ـ جانی (خ۳) ۳ـ این‌بیت درخ نیست ٤ـ نرود (خ۳) ٥ـ بدوستکانی(خ۳) ٦ـ این‌بیت درخ نیست ۷ـنمی(خ۳) ۸ـ کشد (خ۲) ۹ـبدایهٔ (خ۲) ۱۰ـاگر قطره‌یی ازو (خ۲) ۱۱ـ خیالت (خ) ۱۲ـ وجدانی (خ۳) ۱۳ـ دانی (خ۳) ١٤ـ نوشید (خ۳) ۱۵ تو(خ۲ـخ۳) ۱٦ بیند (خ)

بقصد دشمن او تیغ کوه را هر سال — زمین دوبار[۱] کند صیقلی و سوهانی[۲]
هنوز کوه نجنبیده چرخ ساخته کار — بتیغ برق نهادش ز فرط برانی[۲]
ازین سبب شده اکنون برجبان[۳] وشجاع — سپهر شهره بجلدی[۴] زمین بکسلانی[۲]
م ازحراست عدل وی‌ست اگر برخی — مصون زفتنهٔ دهر ند انسی و جانی[۲]
فلك که ثبت مه ومهر در بغل دارد — بمهر او نرسانیده خط ترخانی[۲]
طفیلیان سرخوانش میزبان گردند[۵] — ز خلق ومکرمتش درسرای مهمانی[۲]
زهی ز صلح کریمان گشاده ابرو تر — ندیده چهرهٔ خشم تو چین پیشانی
گرفته ساغر دولت بدست می بینم — ز آسمان نهم بر گذشته میزانی[۶][۲]
بسد تلاش ابد می کشد ز دنبالت — نمی شود که جمال از ازل بگردانی[۲]
مگر که گه گه[۷] یك پایه زیر تر آیی — که عرش زیر سریرت نهاده پیشانی[۲]
بدست مهر وعتابت زمانه داده زمام — که کرده گاه عصایی و گاه ثعبانی[۲]
ز صبحدم فلك کینه جو ستاده بپا — باین خیال که تو[۸] در کجاش بنشانی[۲]
بعرش نالد ز اندیشهٔ کمندت شخص — معلقش بزمین آورد ز بی جانی[۲]
زشوق پایهٔ تو قطره در رود بر حم — رسد ز طبع جمادی بنفس انسانی[۲]
زبس که سیر تردد کند بدل سازد — بفطرت ملکوتی مزاج حیوانی[۲]
چه[۹] سعی ها که نماید ولی بتو نرسد — که چون مقام تو بیند زخودشودفانی[۲]
تو خود نظیر خودی لا اله الا الله — همان یکی‌ست که خود[۱۰] اول‌ست وخودثانی[۱۱]
کس از مکارم اخلاق نامه‌یی ننوشت — که نام نیك توبروی نکرد عنوانی
چو نیك بینم از آن سده حلقه‌در گوش‌ست[۱۲] — کجا که بخت بر آرد سر از پریشانی
کس از توهیچ نخواهد تو دردل مردم — بدست خویش نهال امید بنشانی[۱۳]
هزار دفتر حاجت زبر توانی خواند — بحرف معذرتی چون رسی فرومانی

۱ــ دوباره (خ۳) ۲ــ این بیت درخ نیست ۳ــ برحمان (خ۳) جنان (خ۲) متن ترجیح و تصحیح قیاسی است ٤ــ مخلد (خ۲) ٥ــ گردد (خ۳) ٦ــ حیرانی (خ۳) ۷ــ گهی (خ۲) ۸ــ که (خ۳) ۹ــ چو (خ۲) ۱۰ــ هم (خ) ۱۱ــ این بیت درخ۳ نیست ۱۲ــ گوشت (خ۳) ۱۳ــ این بیت درخ وخ۳ نیست

بروز جودت اگر قطر گی کند دریا | گه کفایت تو قطره کرده عمانی[1]
ز کلبه‌یی که نفاق تو خاست[2] می آید | چو ماه منخسفش روزهای ظلمانی
بکشوری که وفاقت رسید می گذرد | شبش چو آینهٔ بی لباس نورانی
چو باده از پی صافی سینه ها[3] جویی | ز شوق نشئه[4] در آغوش خم[5] بیالانی[6]
بپاسبانی درگاه تو چه[7] روز[8] رسید | پریر بود که کیوان گذاشت کیوانی
سپهر کار ربابنده است[9] امیدست | که از نتیجهٔ خدمت رسد بدربانی
نسیم پیرهنی می کنم هوس گرچه | عذار یوسف ما به بود بعریانی[6]
درین قصیده بگستاخی ارچه عرفی گفت | بداغ رشك[10] پس ازمرگ[11] سوخت خاقانی[6]
کنون بگور چنان او زرشك من سوزد | که در تنور تو آن گوسفند بریانی[6]
دگر که گفت مبادا ز راوی شعرم | درین قصیده بروز کمال بنشانی[6]
ترا که فضل بحدی بود که در بزمت | طیور وقت ترنم کنند سحبانی[6]
کمال جهل وبلاهت بود که طعنه زند | بنقص‌مایهٔ[12] کج فهمی وغلط خوانی[6]
دگر نبود زشرط[13] ادب در[14] آوردن | بسلك مدح تو مدح حکیم گیلانی[6]
چو نقش زشت بدیوار عذر می گوید | ازین تعرض من با وجود بی‌جانی[6]
کجاست گیوهٔ گیوی[15] و تاج افریدون | کجاست کاسهٔ شیبول[16] وراح ریحانی[6]
گراو بفضل فلانون‌ست بر کشیدهٔ تست | بود بقرب کیان اعتبار یونانی[6]
اگر چه سایه برفعت زمین فرو گیرد | ولی نهد بپی آفتاب پیشانی[6]
وگر چه ابر درافشان شود کسی نکند | کلاه پادشهی را کلاه بارانی[6]
گرفتم آن که زفضل و هنر مجسم بود | کجا برتبت روحانی‌ست جسمانی[6]
اگرچه کشور چین پرنقش مانی بود | خراب گشت نه‌صورت بجاست نی‌مانی[6]
بطرز وی دو سه بیت دگر ادا سازم | که بهر دعوی او قاطع ست برهانی[6]

۱ـ این‌بیت درخ۲ و خ۳ نیست ۲ـ خواست (خ-خ۲) ۳ـ میغها (خ۳) ٤ـ تشنه (خ۲)
۵ـ غم (خ۳) ٦ـ این‌بیت درخ نیست ۷ـ چو (خ۳-خ۲) ۸ـ زود(خ-خ۲) ۹ـ ربابنده‌بی‌است(خ)
۱۰ـ مرگ (خ۳) ۱۱ـ رشك (خ۳) ۱۲ـ پایه (خ۲) ۱۳ـ بشرط (خ۳) ۱٤ـ بر (خ۳)
۱۵ـ کیلی (خ۲) ۱٦ـ اشول (خ۲)

زهی برای روان بخش شمع لاهوتی | بعلم در دل هرقطره کرده عمانی[1]
بچشم عقل هیولای جوهر اول | بذوق روح تمنای نشئهٔ ثانی[1]
ز صبح اول عالم بنور[2] فطرت تو | دبیر لوح قضا می‌کند قلمرانی[1]
بباغ کون همه روز و شب روان باشد | زلال فیض تو از چار جوی ارکانی[1]
گهر ز صلب فلك زان ببطن خاك آید | که‌نیز زادهٔ اویند بحری وکانی[1]
کراست‌زهره که گویدفلان ببخش‌ومبخش | زتست هرچه بهر شخص داری ارزانی[1]
جهان برات بمهر مسلمی می داد[3] | بگفتم این چه کم انصافی‌ست ونادانی
تو طبل همچو گدا درته گلیم زنـی | وگرنه برلب بام ست کوس سلطانی
تراکه قاف بقاف فلك گرفته کرم | همین‌بخوان‌مه وخورشید می کنندنانی[1]
باین نوال و کرم با وجود می‌یابد | یکی از آن دو بهرچند روز نقصانی[1]
گهی تبه شود این از هبوط تیره دلی | گهی سیه‌شود آن[4] زاحتراق رخشانی[1]
چوآن‌فروبری این را برآوری ازجیب | چواین برآوری آن را چراغ می‌دانی[1]
ترا همین لب نان زلـهٔ عنایت اوست | نمی شود که بگل آفتاب پوشانی[1]
تراست دردم هر صبح بذل یك مهـری | وراست در دم هر بذل مهر سدگانی[1]
چو دید صدق حدیثم بلفظ گیلی گفت | بآفتاب سخن دارد این خـراسانی[1]
ز صـدق من بفراز درخش(؟) بنشستم | ز کـذب او بسر شاخ گـاو پالانی[1]
جهان ستان ملکا شه نشان خداونـدا | بمدحت تو خجل توتی از زبان دانی[5]
سرود هجر نظیری شنو که دل سوزست | حکایت قفس از قمـری گلستانی
بجو چراغ و کمر باز کن که قصهٔ من | دراز و تیره ترست از شب زمستانی
تویی که گشتم و بر تو نیافتم بدلی | منم که رفتم وبر من نداشتی ثانـی
هزار رنگ گهر ریختم کسی نشناخت | که جنس من یمنی بود یا بدخشانی
تو در برابر چشمم بصورتـی هردم | من و سرود غم و[6] گریه های پنهانی،

۱ـ این بیت در خ نیست ۲ـ زنور (خ۳) ۳ـ می خواست (خ۲) ٤ـ این (خ۳)
٥ـ زبان رانی (خ۲) ٦ـ از (خ۲)

زبس گره شده‌در دل اگر سخن طلبی — بریـزم از مژه یاقوت های رمانـی
بناتوانی بستر ز بال مرغ کنم — اگـر ز گوشهٔ بام خودش نپرانی
امیدبـار درت بسته عقل می گوید — که‌خوش‌چو کام دل‌خودبهرزه‌می[1] رانی
عتاب و ناز ببی‌زاریت فروخته‌اند — برغبت ار نخرندت بخویش تاوانی
اگر بکعبه ز دیرت کرشمه‌یی نبرد — زیـان کنـی بت و زنـا در مسلمانی
وگر بمی کده در کار عشوه یی نکند — خمار بخشدت این نشئه های انسانی
سفر معطل وقت ست صبر کن چندان — که‌جذبه‌یی رسداز جذبه‌های رحمانی[2]
ببین که‌دربرش‌ازمهرمی کشد[3] خورشید — از آن که ذره[4] نکردست بال افشانی
کنون بنزدتو این ماجرا فرستادم — که از توهم عقلم بلطف برهانی
چگونه اند وفا و کرم امیدم هست — ببیك دو حرف سرخامه یی بجنبانی
بهای‌وقت، در آن کوی‌چیست می‌خواهم — نمونه یی بخـری قیمتـی بفهمانی
بلطف بخششم[5] از رنج روزگار بخر — که آن چه جود تو باشد بآنم ارزانی
سخن چومی رودازحد برون چرا نرود — بصرف کار دعاگویی و ثنا خوانی
کلید عیش بدست تو باد تا باشد — سحر بغنچه گشایی صبا برضوانی
ظفر بنام تودایم هزار دستان باد — بیاد خصم تو پروانهٔ شبستانی

۴۱

بهشت شاه نشین بین که دل‌نشین بینی — بدایع رقم صورت آفرین بینی[6]
هزار مانی بر چوب بسته یابی دست — که رشك‌صنعت‌چینی ونقش چین‌بینی
درو نجـوم مصـور بنقش پیرایـی — نظیر کارگه چرخ هفتمین بینی
زندچو سقف فلك‌برهواش گوهرجوش — ز بس که در صدفش گوهر ثمین بینی

۱ـ خویش هرزه (خ) ۲ـ روحانی (خ ۲) ۳ـ می‌کند (خ) ٤ـ که . . . (خ۳)
٥ـ بلطف وبخششم (خ) بخشم و ٦ـ این قصیده در خ نیست و قسمتی از آن از خ ۲ ساقط شده است

شدست عالمی ازعاج و آبنوس بنا   که چون بصنعتش ازچشم خرده بین بینی
ستاره دوخته برسقف آسمان یابی   بنفشه ریخته بر سطح یاسمین بینی
مثل بانجم وچرخش زدن بآن ماند   که موج کوثرچون موج بارگین بینی
صدف چسان زدرون این قدرفکنده برون   اگرنه مایهٔ دریا درو دفین بینی
نه از صنایع خلقت اگر نگارینش   ز حرف ونقطهٔ سیمین وعنبرین بینی
بدقت نکتش توتیان گویا را   فرو شده سرمنقار دانه چین بینی
مگر که خط نگارین وروی معشوق ست   که خوش نما پرمورش برانگبین بینی
بگو که پرده ز تصویر او بر اندازد   که عاشقی ایاز و سبکتکین بینی
هزار خسرو شیرین نشسته از هرسو   اسیر سلسلهٔ زلف عنبرین بینی
اگر بچشم بصارت درو نگاه کنی   دلی پر ازسر مژگان حورعین بینی
ملك بسجده گهش پابترس می بنهد[1]   زبس که بر سرهم ریخته جبین بینی
بروگر ازدم روح الامین نشیند گرد   بدست مریم جاروب از آستین بینی
وراطلس فلکش از بساط برچینند   ز شهپرملکش فرش بر زمین بینی
زلوحه های کلیمش اگر نساخته اند   مبطنش زچه چون مصحف مبین بینی
وگر تضمن معنی نکرده تصویرش   چرا مبطنش از نام چون نگین بینی
زجنت آمده است این وثاق تو گویی   وگر نه[2] خانهٔ دنیا ز آب وطین بینی
نه برنواحی او ره گذار غم یابی   نه برحواشی او خاطر حزین بینی[3]
بهر کجا گذری عیش در خفا یابی   بهر کجا نگری[4] ذوق در کمین بینی
مگرسکینهٔ موسی ست نوپدید شده   که باسعادت و[5] فیروزیش قرین بینی
بخواب گه زنیش پاسبان شه یابی   برزم گه بریش کارساز[6] دین بینی
مگو[7] زعرش سلیمان مرکبش[8] کورا   گهی فراز هوا گاه بر زمین بینی

۱ـ مابترس می‌خسبد(خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ وگر.. (خ۳) متن افزودهٔ حدسی‌ست
۳ـ ازآغاز تا این بیت قصیده ازخ ۲ ساقط شده است ٤ـ بهر کجانگرد (خ۳) بهرطرف نگری (خ۲)
۵ـ سعادت(خ۳) ٦ـ سازگار (خ۳) ۷ـ بگو(خ۲) ۸ـ سلیمان مراکبش (خ۳)

فراز فیل سلب پوش اساس شاه نگر — که‌عرش سیمین بر کوه آهنین بینی

زعرش و فیل شه هند گونه‌مسندجم — که زیر قایمه اش دیو در کمین بینی

بدین[1] نشاط که عاج و آبنوس نگر — که دست مایهٔ احسنت و آفرین بینی[2]

بود سپهر دگر کش لیالی و ایام — چورومی وحبشی داغ بر جبین بینی

فروغ شمسهٔ او شعله برزند[3] بافق — گر ازسپهر دل شام او غمین بینی

کسی تواند ابداع این چنین کردن — که بر خزانهٔ بحروبرش امین بینی

مگرنمونه‌یی ازفکرت شهنشاه ست — که هرچه بینی پا تا سرش گزین بینی

پی[4] ولایت عالم بزیب و فر گردد — دمی مقیدش ازفکر خرده بین بینی

همه اساس بدیدار شاه زیبنده است[5] — چو نازنین نگری[6] جمله نازنین بینی

جمال حور ومی[7] خلد در نظر باشد — چو اوببزم در آید نه آن نه این بینی

نه ازبشاشت اوفکر دردو[8] غم دانی — نه از نزاهت اوزنگ کبرو کین بینی

جمال شاه جهانگیر[9] زیب این محفل — صفای رضوان درجنت برین بینی

شهی که ازپی نقل [illegible] اساسهٔ منزل — عیون نه فلکش داغ بر سرین بینی

سخی دلی که‌بروزصلای مجلس او[10] — سحاب را عرق از شرم برجبین بینی

مگر که‌عرش[11] برین‌عکس‌برزمان[12] انداخت — که سایهٔ ملك العرش بر زمین بینی

زعدل اوهمه اموات ذی حیات شدند — بخاك بین که براوروح را امین بینی

مدبری که اولو الامری[13] وخلافت‌را — بشأن دولت او آیت مبین بینی

کسی که‌مجلس[14] کی‌خسروی‌بیاراید — سدش چورستم وزال آستان‌نشین[15] بینی

چورای خلوت صاحب قرانیش افتد — ندیم صاحب او تغرل و تکین بینی

جهان ستانی شاها بنام توختم ست — چنان که خاتم زر کامل ازنگین[16] بینی

۱ـ باین (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالاتر آمده است ۳ـ درزند (خ۲) ٤ـ بلی (خ۳) ٥ـ زیبنده (خ۲) ٦ـ نازبنگری (خ۲) ۷ـ حوردەی (خ۳) ۸ـ درد (خ۲) ۹ـ جهانگیر و(خ۲) ۱۰ـ زا (خ۲) ۱۱ـ بعرش (خ۳) ۱۲ـ زبان (خ۳) ۱۳ـ اوالامری (خ۳) ۱٤ـ مجلسی(خ۳) ۱٥ـ آستان....(خ۳) ۱٦ـ خاتم راکامل از کمین (خ۲)

بیاد[1] بزم تو سودای تنك فکری ست — فلك که مغزسرش خشك از طنین بینی
نظیریم که بکفر وبدین میسر نیست — که ساحری چومن اعجاز آفرین بینی[2]
اگر بمدحت وفرقت[3] رضا شدم بپذیر — که گر ببینیم از درد پا انین[4] بینی
مرا بخلعت صورت سزد که بنوازی — چنین که دررحم دولتم جنین[5] بینی

✿ ✿ ✿

همیشه تا که سپهر منقش ایوان را — بدیده بانی این مکمن حصین بینی
درو بعیش بمان در لیالی و ایام — که در سنینش[6] مه ومهر درسنین بینی
ترا نشیمن عشرت برفعتی بادا — که پایهٔ نهم چرخش اولین بینی

۴۲

در مدح عبدالرحیم خان

[7]بکوه ودشت ندارم ز شوق گنجایی — چو سیل تیز روم سر بسر زشیدایی[8]
خبر دهید بترکان شوخ چشم ازمن — که رخت صبر وسکون می دهم بیغمایی
هزار طعنه بدریا زنم ز بی باکی — هزار خانه بتوفان دهم ز خودرایی
دمی زدهشت دشمن چو گرگ خون آلود — دلی زوحشت یوسف چو چاه صحرایی
دلی چنان که رخی ازغضب برافروزی — دمی چنان که خدنگی بخون بیالایی
خدا کند که دچارم شوی که می دانم — چنان نیم که اگر بینیم نبخشایی
بصوت[9] زاری من گوش را بشارت باد[10] — که هر صباح پریشان ترست گویایی
شدم خلیل وزآتش مرا گلی نشکفت — خوشا محبت موسا ونخل پیرایی
خزان طورنزد دم که سنگ درنگرفت — فسون شعله ندارد ز موم[11] گیرایی

۱ـ بیا (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۳ نیست ۳ـ بمدحت... (خ۲) ٤ـ دردداامن(خ۳)درد یا امن (خ۲) ٥ـ چنین(خ۳) حنین(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٦ـ که درسش (خ۲) درهرصورت معنی متن استوارنیست ۷ـ این قصیده درخ نیست ـ۸ بشیدایی (خ۳ نسخه بدل خ ۲) ۹ـ بفوت(خ۲ خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۰ـ بشارت ... (خ۳)۱۱ـ بموم(خ۲)

زهیچ کس نگشاید دلم مگر هم تو   گره ز رشتهٔ افسون خویش بگشایی
زبحر تشنه لبم سر کشید زاستغنا   چو ابر سوختهٔ خشك مغز سودایی
در آفتاب جگر تشنه میرم و نروم   بسوی سایهٔ خضر[1] ازپی تن آسایی
ز من دو دیدهٔ اهل دیار روشن باد   که گرد بادیه آرم بچهره آرایی
زعرض تحفهٔ من شهر و کوی شیرین ست   که می برم شکر از خندهٔ تماشایی[2]
گریزم ونتوانم که برده صاحب من   بگرد نامهٔ لطفـم ز پا توانایـی
فروغ چهرهٔ آفاق خان خانان ست   کزو دو دیدهٔ امید راست بینایـی
زبان بگفتن عبدالرحیم خان نازد   که همچو روح بطبعش بود پذیرایی
زآدم آمده تانسل خود بزرگ منش   باو کریم نسب شد بزرگ والایـی
اگر ستاره خلافی کند همی زسدش   که گویدش تو[3] بخدمت درانمی شایی
ور آفتاب بحشمت رود تواند گفت   که شب بپاس جنابم[4] چرانمی آیی
از آن ندی دهد انگشت برشکست سپهر   که آبگینه دل ست این سپهر مینایی
عجب کریم نوالی که مطبخ او را   بود هزار شبان همچو حاتم طایی
غریب راه‌نمایی که وادی او را   رود هزار خضر در لباس سقایی
چو باتو نیست دلش صاف اخترت سیه ست   بدانش ار کلف از روی ماه بزدایی
گراو نظر نکند کوتهست باحسب(؟)   ز روز رفته اگر گوی عمر بربایی[2]
رضاو بخشش او بر جبین و چهرهٔ خلق   دهد بدولت و نکبت زبان گویایی
بغیر کشتی صلحش مجو پناه که هست   نتایج غضبش موج های دریایی
مکش ز طاعت او سر که سجدهٔ در او   دهد بقامت دولت بلند بالایی
هزار مرتبه باید نماز سهو کنی   براهش ار[5] پی‌موری بسجده فرسایی
سری که خاك درش را بسد سجود خرید   نمی خرد ز نسیم بهار رعنایی

۱ـ سایهٔ ... (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۳ نیست ۳ـ که (خ۲) ٤ـ چنانم (خ۳)
۵ـ از (خ۲)

نیاز گرد غریبی برخ ز فرقت اوست　　زهی ز خاك درت دور زرد سیمایی

خوش‌ست‌صحبت دنیا ازآن که دنیارا　　ز رسم های تو گردون کند مطرایی

نشانه‌یی ست خزانت ز بزم برچیدن　　نمونه‌یی ست بهارت ز مجلس آرایی

ببذل مال کشاند　ترا سخاوت تو　　چووام دار که دستش کشد[1] تقاضایی

زنیش[2] ونوش ازآن موم[3] پرورش یابد　　که با کمندو[4] کمانت دهد پذیرایی

سفر کنی که ضعیفی رسد بآسایش　　خطر کشی که فقیری کند تن‌آسایی

نه[5] شرط تست طریق وفا بسر بردن　　ز پا درآمدم و بر سرم نمی آیی

کسی که شهره باظهار شفقت تو شود　　بسد حجاب نگردد نهان ز پیدایی

مرنج بیهده ترسم که دشمنان شنوند　　زنند طعنه که عهد وفا　نمی پایی

قسم بذات تو خوردن بدی نمی‌آرد　　قسم بمقصد　امیدهای　هرجایی

بمسندی که رود تاج سربفراشی　　بدرگهی که رود آب　رو بسقایی

بآن جمال که حسرت زدیدنش‌نرود[6]　　اگر بپردهٔ　چشم ترش بپالایی

بآن شبی که بخون دل وجگر خفتم　　ز قول دشمن بیهوده گوی هر جایی

که غیر بوی حقیقت نیاید از نفسم　　اگر بخون خلافم　دهان بیالایی

وظیفهٔ می و نقلم از آن بساز ترست　　که نیم ذره بکاهیش　یا بیفزایی

وفای دوست عزیزست ورنه درهمه‌جا　　بقدر حسن ز یوسف خرند زیبایی[7]

اگر بمصرشود قحط درنخواهد ماند　　نظیری از سخن و توتی ازشکرخایی

تو نور دیده در ادراك کم نداری هیچ　　که بهره یی دهدت توتیای[8] بینایی

تغافل تو بزندان بـی درم دارد　　رهی نما که بجان آمدم ز تنهایی

بخانه گرد　متاع کساد می گیرد　　نمی شود که بگل آفتاب　اندایی

بسوی دوزخ اگر رخصتم دهی برضا　　بمرگ　باز نمانم زنا[9] شکیبایی

۱ـ کند (خ۲) ۲ـ بنیش (خ۳) ۳ـ موج (خ۲) ٤ـ کمند (خ۲) ٥ـ ز (خ۳) ٦ـ بفزود (خ۲) ۷ـ این‌بیت درخ ۲ قبل ازبیت بالاتر آمده‌است ۸ـ توتیا .. (خ۳) ۹ـ بنا (خ۳)

✿✿✿

همیشه تا بنگه خوش شود تماشاگر مدام ناز زبان دم زند تقاضایی

نشاط را چو نگه از نگه برانگیزی حیات را چو زمان بر زمان بیفزایی

بدت مباد ز امروز تا بروز جزا که شادمانی امروز و عیش فردایی

قطعه ها

۱

سپهر قدرا بردرگهت نظیری را | گمان نبود که بیند بکام دل دشمن[1]
اگرچه دل که زپیوند تو بریده شود | براحتش نتوان دوختن بسدسوزن
بعدهٔ تـو نشستم پری وشی زادم | که خاطرم بعطای تو بود آبستن
دمی بنظم جواهر کنارو کف بگشا | که رشته زیر زبانم گسسته دُرّعدن
دگر بسوی سخن زین غضب نمی آیی | که من بدقت مدح تو درشدم بسخن
تو گرز راه کرم درروی بمدحت خویش | بآن زمان بطریق ادب بـرانم من

۲

دررثای شاه اکبر

جهان دار فرمان روا شاه اکبـر | کـه ملك از پدر تا بآدم گرفته[2]
دوعالم جگر تشنه سیراب گشته | نگینی کزانگشت او نم گرفته
بایثار زر بس عرق کرده دستش | ورق های افلاك بر هم گرفته
چورفته بمسند بمعراج رفته | گرفته جهان را چو خاتم[3] گرفته
قضایای کیوان بایوان گشوده | عطایای رفرف بسلم گرفته
چنان کرده کار جهان راست عدلش | که دینش مسیحای مریم گرفته
بسیط فلك دل گشا تر نموده | بساط جهان را فراهم گرفته
فروزفته ز اوج شرف آفتابش | چو یوسف ته چاه[4] مظلم گرفته
پس از مرگ او از کسوف مکرر | یقین شد که خورشید ماتم گرفته

۱ــ این قطعه درخ وخ۲ نیست ازروی خ۳ نوشته شد ۲ــ این قطعه درخ نیست ۳ــ حاتم (خ۲) ٤ــ جام (خ۲)

چنان برده مرگش ز ایام شادی | که نوروز رنگ محرم گرفته
ز ویرانی ملکش افسوس خوردم | کسی گفت ملك جهان کم گرفته
چو سال وفاتش بتاریخ دیدم | باقبال ایزد دو عالم گرفته

۴

درتهینت مولود فرزنددوم ممدوح وتاریخ ولادت

داراب دوم طفل فلك مهد جلی قدر | رخسار ظفر حسن کرم نورعقیده[۱]
نیك آمدی ای چشم جهانی بتوروشن | طالع گل اقبال ز مولود تو چیده
هرحرف پسندیده که درنسخهٔ فضل ست | درپشت پدر گوش قبول تو شنیده
تا در دل مریم هوس دایگی تست | عیسا ز یتیمی سر انگشت مکیده
گویا زلب اعجاز فروشته مسیحا | روزی که بسرچشمهٔ خورشید رسیده
زان شربت جان بخش که اکسیروجودست | یك قطره مگر درصدف[۲] جاه چکیده
ماهی چوتواز گوشهٔ مسندشده طالع | نورت ز افق تا افق ملك رسیده
نازم ادبت راکه بتعظیم برادر | یك سال عنان را ز جهان باز کشیده
زین پیش تن ملك قوی بود بیك دل | اکنون سرملك ست خوش از نوردودیده
تاریخ تو بر جبههٔ ایام نگارست | صبح دوم از مشرق اقبال دمیده

۱ــ این قطعه درخ نیست ۲ــ شرف (خ۳)

ترکیب‌بندها
ترجیع‌بندها

۱

آن جلوه که در پرده روش های نهان داشت
از پرده بر آمد روشی خوش تر از آن داشت[1]

ذوقی بچمن داد که در خندهٔ ابرست
شوری ز گل انگیخت که بلبل بفغان داشت

امروز که شد عشرت می لعل قبا شد[2]
و آن روز که بود آفت دی رنگ خزان داشت

این جلوهٔ حسن ست که در پرده نگنجد
این قصهٔ عشق ست که پنهان نتوان داشت

درباغ خروش از در و دیوار بر آمد
کز غنچه لبان خاك بدل راز نهان داشت

بی خواست بر آورد سر از طرف چمن ها
چندان[3] که زمین[4] تازه نهالان جوان داشت[5]

مشاطگی هر خس و هر خار صبا کرد
از بس که چمن غالیه درغالیه دان داشت

ایمن نتوان بود که از ابر بهاری
شه لاله ستان[6] هر چه زمین ژاله ستان[7] داشت

۱ـ این بند درخ۳ نیست ۲ـ بود (خ) ۳ـ چندین (خ) ٤ـ زمن (خ۲) ٥ـ این بیت در خ۲ مقدم بر بیت بالاست ٦ـ ژاله ستان (خ) ۷ـ لاله ستان (خ)

دستار گل امروز نگر گشته پریشان
دیروز گر ازغنچه بسرتاج کیان داشت
تاهست جهان هست خزانی و بهاری
دل بستهٔ این وضع مکرر نتوان داشت

کوعشق که دود ازدل بی درد برآرم
آهی کشم ازهستی خود گرد بر آرم

عشق ست که هم پرده وهم پرده در آمد
غماز دل و شحنهٔ خون جگر آمد
عشق ست که بگذشته وآیندهٔ ما اوست
در هرنفسی رفت و برنگ[1] دگر آمد
هان جان ودل آغوش وبغل خوش بگشایید
کان یار سفر کردهٔ ما از سفر آمد
اوبود[2] که ازسینه بتاراج خرد خاست[3]
اوبود[2] که بر آتش دل جلوه گر آمد
شدحسن چو درجلوهٔ خوبی بنظر رفت
شد عشق چو در پردهٔ سودا بسر آمد
آنگاه بر انگیخت فراقی و وصالی
درصورت یکتایی از آن هردو بر آمد
تاچشم حسودی نکند کار درین[4] کار
ازدل بدل آن عشق بدین سینه در[5] آمد
آن یار که معموری دل از ستم اوست
سد شکر که این بار[6] ستمگار تر آمد

۱ـ برنگی (خ۳) ۲ـ بوده (خ۳) ۳ـ خواست (خ ـ خ۲ ـ خ۳) ٤ـ برین (خ ـ خ۳)
٥ـ بر (خ۳) ٦ـ یار (خ۲)

نیك آمدی ای عقل مرا آتش خرمن
لبیك زهی چشم امیدم بتو روشن

خیزید که گیریم می از ساقی مستان
گردیم بحال دل آشوب پرستان

جامی دو سه نوشیم و درآییم ببازار
سر می ومیخانه[1] بگوییم بدستان[2]

بس نشئه بلندست اگر اب بگشاییم
بر خویش ببالند ز مستی همه پستان[3]

هان ای دل‌غافل شده هنگام صبوحست
گر جام ز ساقی نستانی مزه بستان

بی‌درد سرازخواب برآور که بپیمود
بر ماخم و ساغر درو دیوار گلستان

برخیز که گر بهره‌یی ازنشئه نداریم
باری بنشینیم بهمت[4] بر مستان

ایام بهار آمد و درخانه بماندیم
زین شرم که بی می نتوان رفت ببستان

تاریکی غم از افق سینه دمیده
یك شیشهٔ می کو که کنم شمع شبستان[5]

در کشورآن قوم که این باده حلال‌ست
گلرنگ چو رخسار بهارست زمستان[6]

ازمیکده مگذر که در کعبه فرازست
بسیارمدو تیز[7] که این راه درازست

۱ـ شرمی می‌ومیخانه (خ۲) ۲ـ بمستان (خ) ۳ـ بستان (خ‌ـخ۲) ٤ـ بتهمت (خ‌ـخ۲)
٥ـ گلرنگ چورخسار بهارست زمستان(خ۳) ٦ـ یك شیشه می کو که کنم شمع شبستان (خ۳)
۷ـ نیز (خ۳)

آن راز که در صومعه محجوب ریا بود

درمیکده ازصافی دل های بملا بود

فکری که غم مدرسه ودرس همانست

در ساغر می نشئه ودر ساز نوا بود

قهری که شود آتش او هیزم[1] نمرود

دیدیم که خاکستر اولطف وعطا بود

خماردلش خوش که پی می[2] گه وبیگاه

هر گاه که رفتیم در میکده وا بود

دی راهب بتخانه بمن راه حرم را

نزدیك نمود ارچه بسی دورنما[3] بود

خورشید بزنار همی بست میانش

در بتکده هرذره که بر[4] روی هوا بود

دیدیم که درمیکده هم شاهد وساقی‌ست

آن‌خانه براندازکه درخانهٔ ما بود

اوبود که درهر که[5] نظر کرد بقا یافت

اوبود که ازهر که[5] گذر کرد فنا بود

این‌جلوه همانست کزو گریه‌بجوشید

شوری شد ودرقالب مجنون بخروشید

غافل مگذر بتکده را هم حرمی هست

زآنسوی خرابات چورفتی صنمی هست

در دیده نمك ریز که خوابت نرباید[6]

شایستهٔ دریافتن از عمر دمی هست

۱ــ هیزم‌او آتش(خ) ۲ــ جوش که پی مه (خ۲) ۳ــ راه‌نما (خ) ٤ــ در(خ۲) ٥ــ هرچه (خ)
٦ــ برباید(خ)

درعشق چوعقل و خرد بـاده پرستان[1]

ویرانم و آگه نه که برمن[2] ستمی هست

درشکوهٔ دل شکـل الف بـی نشناسم[3]

زین بیش ندانم که ورق را رقمـی هست

آن نیست که در هجر دلم را نخراشد

گر نیست سنان مژه نوك قلمی هست

دل تنگی من چون‌سبب خوش‌دلی اوست

در یوزه کنم از در هردل که غـمی هست

ساقی غم نا بودن می[4] سخت خماری ست

مستیم اگـر در قدح و جام نمـی هست

دل بر خود وبر هستی خودازچه‌نهد کس

در هر نفس ما[5] چو وجود و عدمی هست

جز جام می عشق که آیینهٔ صدق ست

پیمانهٔ زهرست اگر جام جمی[6] هست

آن به که بغیر از مـژهٔ تر نشناسیم

لب تشنه بمیریم و سکـندر نشناسیم

گرقیصر و گرما همه محتاج و گداییم

سیلی خور بیش وکم یك خان و سراییم

برخویش گل و بـرگ بچینیم وگرنـه

نیکو روش سیر گه[7] نشو و نماییم

عقل و دل ما بی خبرانیم که یك جـا[8]

سد سال نشینیم و ندانیم کجاییم

۱ـخرد وباده پرستان (خ۲) ۲ـ می (خ۳) ۳ـ نشناسیم (خ۳) ٤ـ من (خ) ٥ـ نفسی‌ما (خ۲) ٦ـجام وجمی(خ۲)دهرست اگرجام جمی(خ۳) ۷ـسبزگه (خ۲) * خوان سراییم(خ‌ـخ۲) ۸ـ چنین‌ست درهردونسخهٔ خوخ۲ وصحیح نیست وصحیح یکی ازین سه‌صورت است یا(عقل ودل‌ما بی خبران بین که بیك‌جا) یا (ازعقل وزدل بی خبرانیم که یك‌جا)یا(عقل ودل‌ما بی‌خبرانند که‌یك‌جا)

زین لب که بود بسته ترا ز کار دل ما
سد کار فرو بستهٔ گردون بگشاییم
با آنکه ز بال مگسی سایه ندیدیم
هر جا که نشینیم ثناگوی هماییم
شوقی نه گریبان کش[1] وعشقی نه عنان گیر
مشکل که از این پردهٔ ناموس بر آییم
از هستی ما تا رمقی همره ما هست
گر هم تك بادیم که در قید هواییم[2]
انصاف نداریم که با خرمن مقصود
در حسرت کاهی که برد کاه رباییم
خون از جگر غنچه گشودیم نظیری
بخروش که بر طرفه گلی نغمه سراییم

می آن نکند باتو که عشق توبجان کرد
غم بادلم آن کرد که باباغ[3] خزان کرد

داغ دلم افروخته ترشد ز چراغم[4]
هم منصب پروانه بود پنبهٔ[5] داغم
درپوست نمی گنجد ازین نشئه نشاطم
بر دست نمی استد ازین باده ایاغم
سد سال گراز گل بمشامم نرسد بو
افسرده نگوید بجز آن بلبل باغم
بر شعلهٔ خورشید زند طعنه فروغم
بر گرمی پروانه زند خنده چراغم[6]

۱ـ شوقی نه عنان کش شد (خ) ۲ـ فضاییم (خ-خ۲) ۳ـ باد (خ) ٤ـ ایاغم (خ۲)
٥ـ منصب (خ۳) ٦ـ ایاغم (خ)

سر گرمی بازار جنون باد مبارک
آشفتگی‌یی هست بسودای دماغم

دیوانگی آشفتهٔ تمکین و تمیزم
فرزانگی آفت زدهٔ لابه و لاغم

آنجا که منم پیرو جوان بی خبرانند
کس رنجه مسازید و مگیرید سراغم

صبحم بخراش جگر و سینه دمیده
روزم شده پیدا بجگر خونی داغم

روز سیهی دیده ام از هجر که امشب
در پیش نظر صبح نماید پر زاغم

نازك تر از ایام بهارست تموزم
خورشیدفرومی‌چکدازچهرهٔروزم

قهرش بسخن تیغ و بدم نیشترم کرد
زهر دل کافور[1] مزاج نظرم کرد

چون خندهٔ ناخوش‌دهنان‌بی نمکم[2] ساخت
چون گریهٔ صاحب غرضان بی اثرم کرد

بیش از همه در دیدهٔ غم کرد عزیزم
در چشم نشاط ازهمه کس خوارترم[3] کرد

از خلوت شرم و ادب آورد برونم
در معرکهٔ شور و[4] جنون جلوه گرم کرد

یك شب بدر صبح و صالم نرسانید
این بخت که درماندهٔ فیص[5] سحرم کرد

۱ــ دل و کافور (خ) ۲ــ بی‌بصرم (خ۲) ۳ــ نشاط همه کس خوارم (خ۳) ٤ــ شور (خ۳)
۵ــ خواب (خ-خ۲)

من بی خودم از لطف کجا بود که ساقی
یك جرعه میم‌داد که خون درجگرم کرد
کی بود که فرصت دلی از ناله‌خوشم‌ساخت
کی بود که قسمت لبی از گریه ترم کرد
کامی بمراد دل خود بر نگرفتم
زان روز که طالع بوفا هم سفرم کرد
گفتم سخن عشق و برندی [1] بشدم فاش
نفرین خرابات چنین در بدرم کرد
اینها [2] چه که ازپردهٔ هستیم بر آورد
ازبندگی خاطر [3] خویشم بدر آورد
شادم که دوا درد مرا سود ندارد
بیماری عشق ست که بهبود ندارد
یك تن [4] بدر صومعه‌مقبول نظر نیست
نازم بخرابات که مردود ندارد
سر گشته زدم گام بهرجا و ندیدم
یك ذرّه که ره جانب مقصود ندارد
سد مرتبه زد بخت بهم زیج و رصد را
این هفت فلك اختر مسعود ندارد
بی فایده بر آتش دل ناله سپندست
در مجمر ما بو شکر و عود ندارد
ای خرمنم آتش زده از من چه گریزی
اندیشه مکن آتش من [5] دود ندارد [6]

۱ـ عشق برندی (خ) ۲ـ اینجا (خ) ۳ـ خواطر (خ) ٤ـ کس (خ-خ۳) ٥ـ ما (خ۲)
٦ـ این بیت درخ نیامده‌است

گو گریه مکن شور کز آن کان نمك نیست
یك دل که کباب نمك آلود ندارد

تا از خبر صحت صاحب نشوم شاد
شادی دلـم از نغمهٔ داوود ندارد

افغان که هلال شب عیدم بخسوفست
خورشید مرا ساعت نوروز کسوف ست

زان دم که بافسون طبیبانت نیازست
عیسا بفسون دم خود برسر نازست

در آرزوی صحت تو لحظه برایام
همچون شب عیدست که برطفل درازست

کار تو نه کاریست که آن فاتحه خواهد
درعقدهٔ این کار ندانم که چه رازست

برخیز که مفتاح دعا زیر سر تست
برخیز که در های اجابت زتو بازست

ازعارضه غم نیست که چون دولت دانات[1]
درغیب حکیمی ست[2] که بیمار نوازست

برمرکب صحت نتوان تاخت همه عمر
میدان جهان پر ز نشیب و ز فرازست[3]

باد ار بگلستان تو آسیب رسانید[4]
او نیز ز آسیب گلستان بگداز ست

تا بوی گل تازه دماغ تو گرفته ست
در موسم گلزار در باغ فرازست

درفتنه ترا ذات خوش ازفتنه مصون ست
چون نرگس بیمار که بر بستر نازست

۱ـ داناست (خ ـ خ۲) ۲ـ حکیم ست (خ۲ ـ خ۳) ۳ـ نشیب ست وفرازست (خ۲) ٤ـ رساند (خ ـ خ۲)

ملك ازحشر فتح تو نقصان نپذیرد
غم کیست کز اقبال تو درمان[1] نپذیرد

چون ناله نهم بر سر افلاك قدم را
از ضعف برون آورم[2] احسان و کرم را

گریك تنه بر قلب ملایك نتوان تاخت
از اشك جهان گیر کشم خیل وحشم را

برخیز که امروز بخوش کردن دل ها
گیتی بحق صحّت[3] تو خورده قسم را

دیروز که سرّ دل و مقصود[4] اجابت
در کار تو می رفت عرب را و عجم را

در فکر تو* عاشق بسؤال لب معشوق
از خاطر آشفته نمی گفت نعم را

حسن از پی شوریدگی عشق بیاراست[5]
ز آشفتگی عارضه ات زلف بخم را

عشاق چو دیدند مبارك الم تو
در عشق فزودند بپیرایه[6] الم را

سد شکر که در ساعت[7] فرخندهٔ نوروز
آراسته دیدیم بجم مسند جم را

آن رفت که بی زلهٔ خوانت فلك پیر
سیری شکم نام همی کرد درم را

نام تو که گنجیده بهر ذرّهٔ جانم
از غایت تعظیم نگنجد بزبانم

۱ـ نقصان (خ) ۲ـ آرم (خ) ۳ـ صحبت (خ۲) ٤ـ دل مقصود (خ) *درفکر . . . (خ۳)
۵ـ نیاراست (خ۲) ٦ ـ پیرانه (خ۲) ۷ـ ساحت (خ۳)

خاری که بپای تو خلد باغ یقین ست
سنگی که براه تو فتد کعبهٔ دین ست
درعزم قوی باش که اندر ره دولت
مفتاح نجات ست بهر جا که کمین ست
در خوش دلی آویز که با عمر تو ایام
گر رشتهٔ بگسسته بود حبل متین ست
بردار نقاب ازرخ و تسکین دلی ده
پیرایهٔ حسنت نه بمصر ونه بچین ست
بر بستر نازست اگر جلوهٔ قدّست
در پردهٔ حسن ست اگرچین جبین ست [1]
در خلوت ماهر که نه پروانه برون باد
شمع ازنظر چشم بدان خانه نشین ست
تا دهر ترا داروی تلخی بچشاند[2]
دولت ز یسارست و سعادت ز یمین ست
در کارتو از بی خردی گر بدی پی کرد [3]
آن خاصیت طینت دهرست نه کین ست
ز ایام مکن شکوه که باشد غم ایام
نوش دم زنبور که بانیش قرین ست
گو حادثه بر حادثه در ملك بقا باش
با ایرج وداراب تو درظلّ خدا باش

۱ـ این بیت درخ۲ نیست ۲ـ بچشانید (خ) ۳ـ در کارتواربی خردی کرد بدی کرد (خ۲)

۴

دررثای ثنایی

دانش از روزگار بیرون شد | همه کار جهان دگرگون شد[1]
مژه‌ام از سرشك دجله فشاند | آستینم ز گریه جیحون شد
مستی‌یی دیدم از اجل کز درد[2] | مردم دیده را جگر خون شد
سحر می‌خواست سامری بدمد | برلبش جان زشوق افسون‌شد
زین مرض کز دوا بتر گردید | زین الم کز علاج افزون شد
زندگی در دم مسیح شکست | چاره خون در دل فلاتون شد
خواجه امشب که عروج سخن | اززمین سوی اوج گردون شد
راه برگشتنش فرو بستند | کز در وحی‌خواست بیرون‌شد
خاطر ازمرگ صاحب الشعرا | در سیاهی چو لفظ ومضمون‌شد

شمع شب های آشنایی مرد
دلم از مردن ثنایی مرد

دستم از کار رفت وا فریاد | یوسفم در درون چاه افتاد
شمع دل‌مرده چون کنم خنده | شب مرگ ست چون نشینم شاد
غوطه‌درگریه می‌خورد توفان | رستخیز آه می دهد برباد
نوعروس سخن جوان‌ست هنوز | بسفر از چه می رود داماد
قـدسیان سدره را بیارایند | مرغ عرشی شد از قفس آزاد
بود ازین عندلیب تازه سخن | همه مرغان باغ را فریاد
یك زبان از حدیث گفتن ماند | بر لب کاینات مهر افتاد
معنی یی درضمیرخواجه گذشت | که لب ازذوق آن دگرنگشاد

شکوه چون نام درشکن دارم
نوحه در ماتم سخن دارم

۱- این ترکیب‌بند در خ ۲ نیست ۲- دور (خ۳)

بلبل باغ شب ز هوش شده	خنده درکام گل خروش شده
آن که یک‌سر زبان چو سوسن بود	همچو گلبن تمام گوش شده
شب هجران باین درازی نیست	روز محشر سیاه پوش شده
با خمی پر شراب روحانی	پیر ما دوش می فروش شده
می صافی بآسمان داده	خاك مخمور[1] درد نوش شده
آب حیوان گرفته عالم را	زین خم می که شب بجوش شده
نو عروسان باغ نوحه کنید	عندلیب چمن خموش شده
آن که بر بوی آشنا می رفت	بنسیم سحر ز هوش شده
از سبك روحی جنازهٔ او	سایهٔ سر گران بدوش شده

سر تابوب خواجه بر گیرید
سیمش از گریه در گهر گیرید

خواجه نظم گران عیار گذاشت	بار بر دوش روزگار گذاشت
کیسهٔ هفت آسمان پرداخت	گنج معنی بیادگار گذاشت
خم وخم خانه ها ز می پر کرد	بحریفان باده خوار گذاشت
جز ثنا قیمت ثنا نگرفت	آب رو برد و اعتبار گذاشت
مردم چشم شد ز چشم و مرا	سد جگر گوشه در کنار گذاشت[2]
تن خاکی کجا قبول کند	که جهان همتش ز عار گذاشت
آوخ آوخ که دهر[3] کارنما	رخنه‌های عجب بکار گذاشت
فلك شوخ گاه دادن عمر	نیمه یی بیش از شمار گذاشت
عمر کج رو بشاه راه کمال	سد گلستان و نوبهار گذاشت

این کهن کینه خوش نشست آخر
پشت اسلام را شکست آخر

صوت بلبل برین چمن گرید	گل برین عمر وزیستن گرید
نامهٔ هجر را چه می‌خوانی	خامه زین قصه برسخن گرید

۱ـ محمود (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۳ مقدم بربیت قبل ست ۳ـ رمز(خ)

قصه آرای عشق شیرین مرد — سنگ بر حال کوه کن گرید
شد ستایش گر چمن ز چمن — باغ بر سرو و یاسمن گرید
دُر ز مرگ صدف یتیم شود — شمع از سوز انجمن گرید
زین جراحت که تا قیامت هست — روز بر مهر تیغ زن گرید
کوکب عمر تا نمود نبود — زان سحر خنده در دهن گرید
بی وفایی عمر گل تا دید — ابر بر عمر خویشتن گرید
شدزمین گل زبس که در ته خاك — خواجه بر سوز درد من گرید

آوخ آوخ که کار بی آب ست
نفس آتشین جگر تاب ست

درد هر جا کـه بار بگشاید — جان گره از نثار بگشایـد
جوی خونی زهر رگ جگـرم — مژهٔ اشك بار بگشاید
فخر ایام مرد تا ایام — دیدهٔ اعتبار بگشاید
حسن دکان ناز بر چیند — عشق گیسوی یار بگشاید
گل زگردن حلی فرو ریزد — سرو از پا نگار بگشاید
از خم می خروش بر خیزد — عقل چشم از خمار بگشاید
از پی منع خنده گلبن را — رگ جان نوك خار بگشاید
کینهٔ آسمان نشست بگو — کمر روزگار بگشاید

آسمان زین بترچه خواهد کرد
برد جانم دگرچه خواهد کرد

خواجه آهی بکام دل بر کش — انتقام از سپهر کافر کش
زود از پاشدی[1] که گفت که تو — می نا آزموده ساغر کش
مرگ ازین بام خانه می بارد — رخت جان رابجای دیگر کش
خوان[2] سزاوار اهل ماتم نه — غم بمقدار کوه ها بر کش

۱ـ پای شد (خ) ۲ـ خان (خ) جان (خ۳)

گریه شایستهٔ تو می خواهم — رگ چشم شکاف ونشتر کش
خجلی ای اجل که گفت ترا — که کمان بر شکار لاغر کش
برزمین زد فلك عمامهٔ مهر[1] — از سر پر غرور افسر کش
کفن فضل صبح[2] کوتاه است — از سر روز طیلسان بر[3] کش
پهلوی آفتاب بر خاك ست — از ته ماه و زهره بستر کش

ورنه گفتم بدل تظلم را
تا بسوزد سپهرو انجم را

گریه درسنگ خاره کارگرست — دیده از گریه پارهٔ جگرست
پای پیك* نگاه مجروح ست — ریزه های سرشك نیشترست
گر شود سد هزار روز چه سود — شب مرگ ست ومحشرش سحرست
شعلهٔ صبح فضل می میرد — ماتم روز دانش و هنرست[4]
در سرای مسیح تعزیت ست — زهره بر آفتاب نوحه گرست
باده بی شب حریف نوشیده — که ز خود تا بحشر بی‌خبرست
بنظیری رسیده نوبت ازو — که خزان را بهار بر اثرست
جای نخل فتاده را دهقان — بنهالی دهد که بار ورست
روز با معنی از عقب دارد — صبح را عمر گرچه مختصرست

پیر ما جرعه یی که نوبت ماست
زهر کز[5] جام تست شربت ماست

عرش مست ازمی لقای تو باد — دست بردوش کبریای تو باد[6]
در مقامی که از سخن خطرست — حرزروح الامین ثنای تو باد
پاسخی کاسمان ازو برپاست — حلقه در گوش ماجرای تو باد
قلم عفو کاتب اعمال — عاشق لفظ خوش ادای تو باد

۱ـ فقر (خ۳) ۲ـ صبح فضل (خ۳) ۳ـ در(خ۳) *نیك(خ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی ست
٤ـ این بیت درخ نیست ٥ـ در (خ۳)٦ـ این قسمت فاقد بیت بندست

لحن روحانیان عرش برین | نسخهٔ نظم جان فزای تو باد
آنچه فردوس را بکار آید | سر بسر وقف مدعای تو باد
چون قدم بر پل صراط نهی | ملك‌العرش ره نمای تو باد
همه آمرزش تو می خواهم | هرچه رحمت بود برای تو باد
تا جهان فانی است گو می باش | تا که عقبا بود بقای تو باد

۳

شب گلابی بررخ خوابم ز چشم تر زدند
از سجود درگه عشقم گلی بر سر زدند
ز اول شب بانگ نوشانوشم ازذرات خاست[۱]
تا ندای الصلات آمد همه ساغر زدند
قبله کردم قصد درچشمم در ترسا نمود
کعبه بستم نقش بر رویم بت آزر زدند
از نم میزاب[۲] ونار[۳] سبحه حاجت خواستم
قرعه بر شط شراب و برخم[۴] کافر زدند
گردن سرخ صراحی حلق قربانی نمود[۵]
کز شراب شعله بارش بر گلو خنجر زدند
مرهم از آب و گل دیر مغان می ساختند
هر که از خار مغیلانش بپا نشتر زدند
گر شدم مجنون ز حرفم داستان ها ساختند
ور[۶] شدم منصور دارم بر سر منبر زدند
از خرابات محبت یافت هر کس هرچه یافت
کعبه را هم حلقه‌یی پی گم کنان بردرزدند

۱ـ خواست (خ ـ خ ۲ ـ خ۳) ۲ـ مضراب (خ) ۳ـ تار (خ ـ خ۳) ۳ـ پرچم (خ) ۵ـ قربان می‌نمود (خ) ٦ـ گر (خ)

بولهب از کعبه ابراهیم ازبت‌خانه خاست[۱]
واژگون‌نعلی‌ست[۲] هرجا گونه‌یی دیگر زدند

شرع شارع[۳] بهر عام‌ست ار نه اهل عشق را
جذبه‌چون گردید غالب‌دوش بر رهبر زدند

غیر عاشق نیست کس رازه بمعراج وصال
جبرئیلش را گره در راه بر شهپر زدند

آب خضر و چاه[۴] اسکندر بپشت پازدیم
خیمهٔ ما بر کنار چشمهٔ کوثر[۵] زدند

هر کجا رفتم بدوش روزگارم بار بود
کعبه را محمل کجا بر ناقهٔ لاغر زدند

گر کشم‌ازمکه سرترسانم‌از کردارخویش
طایرانش سنگ عبرت پیل را بر سر زدند

کعبه‌است اینجاملك حیران کار افتاده‌است
آسمان را در گل این خانه بار افتاده است

دیده‌ام را از جمال کعبه بینا کرده‌اند
توشهٔ راه خراباتم مهیا کرده‌اند

خوش‌تماشایی‌ست گبری‌سجده‌می‌آردبدیر
دامن عرش و نقاب کعبه بالا کرده‌اند

برهمن گویا همی سوزد که هرسو درمنا
آتشی از خون بسمل بر سر پا کرده‌اند

آتشین پایی زوادی می رسد کندرحرم
ریگ ها را[۶] سایه پرورد مصلا کرده‌اند

۱ـ خواست (خ) ساخت (خ۲) ۲ـ نعل‌ست (خ۳) ۳ـ واعظ (خ) ٤ـ جام (خ۳) ج۰(خ-خ۲)
۵ـ دیگر (خ۲ـخ۳) ٦ـ در (خ)

از گل و آبش فرح می‌بارد این آن خانه‌است*
کش خضر سقا و ابراهیم بنا کرده‌اند

نشئه[1] می‌سازند رنگین نغمه[2] می‌سازند خوش
آتش قندیل و آب سبحه یك جا کرده‌اند

بوسه بر سنگ سیاه او بگستاخی مزن
مردمان دیده را زین سرمه بینا کرده‌اند

یوسفان را بر سر چاهش سبو بشکسته‌اند
حوریان را در ره وادیش سودا کرده‌اند+

هم ازین جنس‌ست گر بت را سجود آورده‌اند
هم باین نقش‌ست گر وصف چلیپا کرده‌اند

کیش و مذهب را زبان‌دان گر شوی معنی یکی‌ست
مصحف و انجیل را کز هم مجزا کرده‌اند

قتل اسماعیل رمزی بود این افشا گران
لوح صحرا را بخون کشته انشا کرده‌اند

زاهد و فاسق[3] بوسعت گنجد آن جایی که اوست
این فقیهان[4] راه حق را تنگ برما[5] کرده‌اند

کعبه را مستانه لبیك آرم از میقات عشق
کن الستم هم باین لبیك گویا کرده‌اند

عشق می بگرفته ×پا و سر کبابم سوخته
آتش این هیمه را بسیار گیرا کرده اند

عشقم از کویی برون آورده[6] کز بس تنگیش
کعبه را گه قبله گاهی دیر ترسا کرده‌اند

---

* خانه‌یی ست (خ۳) ۱ـ نعمه (خ۲) تشنه (خ۳) ۲ـ نشنه (خ۲) + این بیت درخ وخ۲ نیست ۳ـ عاشق (خ۲) ٤ـ رفیقان (خ۲) ٥ـ سنگ برپا (خ) × عشق‌ومی بگرفته (خ-خ۲) ٦ـ برون.... (خ۲)

مستیم تا پیشگاهی برده کزبس وسعتش
خاك عقبا بر سر مشغول دنیا کرده اند

برسرهرچشمه خالی سد سبو می کرده‌ام
خضر گم کردست‌راهی‌را که‌من‌طی کرده‌ام

این قدر دانم که با نظاره چشمم آشناست
آن که حیران رخ اویم نمی‌دانم کجاست

پای تا سر محو در نظاره گشتم همچوشمع
در نظرافزود چندانی که ازجسمم[1] بکاست

سیل دیدار آمد وخاشاك هستی پاك برد
این که‌اکنون‌غوطه دروی‌می‌خورم‌بحرفناست

خواب‌از آن آشفته تردیدم که‌تعبیرش کنی
بر نمی‌آردقیامت‌سرازین‌شوری که‌خاست[2]

جمله اجزای وجودم رامنورساخت عشق
سایه پیش‌آفتاب و[3] مس بنزد کیمیاست

دارم از اقبال عشق اندیشهٔ آزادگی
گرهوایی درسر سروست از باد صباست

برسر مرغان وادی گل فشانی می کنم
کزسرشکم در کف پاخار درنشو ونماست

در قیامت خون بهای دیدهٔ گریان من
دستگاه روز بازار شهیدان مناست

ای صبا خیزو کف خاك[4] دگرزان کوبیار
نورشددردیده آن گردی که گفتی‌توتیاست

قطع گفتن کن که‌خاموشی‌درین‌صف‌واعظست
ترك دانش کن که نادانی‌درین‌ره مقتداست

۱ـ چشمم (خ) ۲ـ خواست (خ۲) ۳ـ آفتاب (خ۲) ٤ـ خاکی (خ۲ـخ۳)

تا بصدد آشنایی حیرت اندر حیرت ست
دیده یی وا کن که بینایی درین ره پیشواست[1]
از سر اخلاص پا بردار مقصد دز دل ست
از حضور دل زبان بگشا اجابت دز دعاست
طوف وسعی حاجیان اظهار شوقی بیش نیست
آن که من می جویمش نی در حرم نی در صفاست
ازجهان چندش که جستم هیچ بانگی بر نخاست[2]
خم که درمی خانه پر گردید از می بی صداست
خیر بادی کعبه را گفتم که سنگ راه بود
پی بدل بردم که راهش سوی آن در گاه بود
گوشه یی خفتم که راهم را سرو پایان نبود
لنگر افکندم که کشتی در خور توفان نبود
مرغ بینش را شکستم پر که طیران کند داشت
رخش دانش را بریدم پی کزین میدان نبود
سربسر[3] بازار حکمت کور دیدم خلـق را
توتیای حق شناسی در همـه دکان نبود
شیشه برسد که شکستم بادهٔ موسا نـداشت
غوطه در سد بحر[4] خوردم چشمهٔ حیوان نبود
اهل صحبت را[5] ز معنی سبزه یی از گل نرست
قوم وادی را زعرفان تره یی بر خوان نبود
دیدهٔ یعقوب بر دیوار و در واشد دریـغ
غیر بوی پیرهن در کلبهٔ احزان نبـود

۱ـ بی نواست (خ۲) ۲ـ برنخواست (خ ـ خ۲) ۳ـ شاید «برسر» ٤ـ چشمه (خ۲ ـ خ۳)
٥ـ اول صحبت (خ۳)

دل بحسرت بردر ازنظارهٔ مجلس گداخت

جان بدر گه‌سوخت کش‌زین[1] بیش‌ترفرمان‌نبود

تانگه کردم عنان برتافت کزیك جلوه‌اش

پاره پاره دل چو طور موسی عمران نبود

زخم زد اما بجولانی زخاکم بـر نداشت

کین‌چنین گودرخور آن‌دست‌وآن‌چوگان‌نبود

خون ما در گردن بی باك عشق پـرده در

حسن تا درپرده بود این فتنه در دوران نبود

دربن هرخار سد لیلی‌ست از دیدار او

وادی مجنون[2] که مجنونی درو[3] حیران‌نبود

این حجاب ازبود ما شد ورنه پیش ازما وتو

برقع صورت بپیش چهرهٔ جانان نبود

پرده ازعالم بر افتد گر بر آید آشکـار

ما عدم بودیم آن روزی که او پنهـان نبود

بر نتابد[4] فر حق جز کبریای احمدی

غیر یك دل در دو عالم قابل جولان نـبود

احمدمرسل که‌باطن‌مشرق‌انوارداشت

دوست راآیینه بر اندازهٔ دیدار داشت

تازمین شد مولد و مأوای خیرالمرسلین

سد شرف در منزلت بر آسمان دارد زمین

این جهان درعلم او شاخ گیا در بوستان

وین فلك با فضل[5] او بال مگس در انگبین

۱ـ تا (خ۳) ۲ـ دیدم (خ) دیدی (خ۲) ۳ـ درآن (خ۲ـخ۳) ٤ـ برنیاید (خ۳)

٥ـ لفظ (خ‌ـخ۳)

طور سد موسا بر انگیزد ز خاك آستان
شمع سد عیسا بر افروزد بباد آستین

آب درجو داشت آن فصلی که عالم بود خاك[1]
دست در گل داشت آن روزی که آدم[2] بود طین

شکل اول راچو کلك از آفرینش نقش بست
زو جواز آفرین می خواست صورت آفرین

صنع را مشاطهٔ کل علم را آیینه دار
در برو پهلوی آدم دیده حوا[3] را جنین[4]

ذیل قدرش چهره آرا بود از اول خاك را
گر نبودی سجدهٔ او موی رستی از جبین

گر نگرداند بآیین شریعت چرخ را
پنبه گردد باز تار و پود ایام و[5] سنین

منزلت بنگر که اقراری باو ایمان ماست
رسم او ماراست مذهب کار او ماراست دین

نزد عقل من ز تصدیق نبوّت برترست
خصم اگر گوید کلام اوست قرآن مبین

گل نگار از جلوه‌اش فرش رخ خلد نعیم
عطر روب[6] از روضه‌اش جاروب زلف حور عین[7]

صورت شق القمر بر چرخ می دانی[8] چه بود
خاتمی می کرد در انگشت بشکستش نگین

گر نیفتد سایه اش بر خاك چندان دور نیست
بی مکان راهم مکان شد بی نشان راهم نشین

۱ـ خاك بود (خ۳) ۲ـ عالم (خ-خ۲) ۳ـ حوران (خ) ٤ـ جبین (خ-خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ٥ـ ایام (خ) ٦ـ عطرریز (خ-خ۳) ۷ـ حوروعین (خ۲) ۸ـ چرخ... دانی (خ۳)

چون سبق کز[1] طفل ماندماند ازولوح وقلم
چون‌قفس کز[1] مرغ‌ماندماندازوعرش برین

گر بیك دم‌طی کند هفت آسمان نبودعجب
جبرئیلش دررکاب ست وبراقش زیر زین

دیده‌اش ازسرمهٔ «مازاغ» روشن کرده‌اند
منزلش‌در «لانبی‌بعدی»[2] معین کرده‌اند

مطرب مستم ز خلوتگاه سلطان آمده
سر خوش ازاحسان شده باخود بالحان آمده

شعلهٔ گردم ولی از خار[3] وادی خاسته
آتشین[4] ابرم ولی بر کعبهٔ گریان آمده

وادی از دنبال من که بر کتف، بگریسته
کعبه استقبال من زمزم بدامان آمـده

مابجانان بسته بیم احرام از میقات عشق
کعبهٔ ما قبلهٔ گبر و مسلمان آمده

نی‌هوای کعبه دارم بعدازین نی[5] فکردیر
مقصد من بارگاه خان خانان آمده

آن که در ظلمات تنهایی خیال مدح او
تشنه طبعان سخن را آب حیوان آمده

هر که را طومار عهد نیك بختی وا کنند
ساعت مولود او بینند عنوان آمده

طبع‌من سنگی‌ست ازتحمید او گویا شده
نظم من‌خاکی‌ست ازمدحش دروجان آمده

۱ـ از (خ۳) ۲ـ لانبی‌بعده (خ۳) ۳ـ گبرم ولی از خاك (خ) خوار (خ۲) چاره (خ۳)
٤ـ سوخته (خ۲ـخ۳) ٥ـ نه (خ)

گنج ازهر نکته‌ام پیدا توان کردن که او
پای تا سر درمدیح خویش پنهان آمده

سنگ ازمن لعل گردد خاك ازمن زر[1] شود
آب و رنگ آفتابم جانب کان آمده

شکرست این نوع لفظ ازشکرستان خاسته[2]
بلبل‌ست این جنس خاطر از گلستان آمده

درنمك زار[3] حقوقش خاطرم افتاده بود[4]
خود نمك گردیده و سوی نمك دان آمده

بر کف اسکندر امروز آب حیوان دیده‌اند
مژدهٔ الیاس را خضر از بیابان آمده

بلبل مستم پیام نوبهار آورده‌ام
تازه‌تر صوتی بباغ ازصوت یار[5] آورده‌ام

هر کجا دامن زچشم خون فشان افشانده‌ام
موج خونین برسرهفت آسمان افشانده‌ام

پاودست از مسند و پهلوی جم دزدیده‌ام
دوش وسر از تاج و تشریف کیان افشانده‌ام

هم بآن سر بار شوقت را بدوش آورده‌ام
هم بآن پادست در راهت زجان افشانده‌ام

شرم دارم گر بنزدیکان[6] تو نامم برند
باچنین دوری که جان بر آستان افشانده‌ام

لذت درد محبت کی فراموشم شود
این نمك را من بمغز استخوان افشانده‌ام

۱ـ در (خ۲) ۲ـ خواسته (خ۲) ۳ـ نمکسار (خ) ٤ـ افتاده است (خ) ٥ـ یار (خ۳) ٦ـ زنزدیکان (خ۲ـخ۳)

قسمتم‌جز بر همان مهمان‌سرای خود مباد

از کباب‌دل‌پرست آن‌جا که‌خوان[1] افشانده‌ام
دور را مهمان گستاخم ببازی بارها
نقل برساقی ومی بر میزبان افشانده‌ام
تاچه گل هابشکفد کز[2] سر گذشت‌زلف‌تو
شب عبیری بر دماغ میهمان افشانده‌ام
در بیان آرزومندی سری[3] شوریده است
هر نقط کز خامهٔ مشکین‌فشان[4] افشانده‌ام[5]
بلبل باغم که شاخ وبرگ بر گل چیده‌ام[6]
شبنم صبحم که برخورشید جان افشانده‌ام
مست‌شوقم‌خرده برزشت ونکوی من‌مگیر
ازنسیم تست گر گل گر خزان افشانده‌ام
گرچه با تو درسفر کوته عنانی کرده‌ام
جان ودل ازپی بر آن دست وعنان افشانده‌ام
کار با ضعف دل افتادست و اشك عاجزی
جعبه خالی کرده بر دشمن کمان افشانده‌ام
همتی در کار دل کن کز مزار عافیت
خاك سر گردانیش برخان ومان افشانده‌ام
هر که‌رخ‌تابد ازین‌دولت‌سرا گمراه‌باد
کعبه هم‌لبیك گوی‌خاك این‌درگاه‌باد

۱ـ خون (خ) ۲ـ از (خ۳) ۳ـ سر (خ۳) ٤ـ ستان (خ۳) ٥ـ این بیت در خ نیست
٦ـ برچیدم بشاخ وبرگ گل (خ۲) ٥ـ جزان (خ۲)

۴

در رثای سلطان مراد فرزند شاه اکبر

لب‌خوش نگشته خنده ره جنگ می‌زند — در بزم مرگ ناله بر آهنگ می‌زند[1]
هرگز زمانه جامهٔ ماتم برون نکرد — تا[2] رفته شب بدامن شب چنگ می‌زند
وقت گذشته را بتأسف ز پی مرو — کین جان نشاط گام بفرسنگ می‌زند
این دهر روز کور کش ایام خصم باد — دست طمع بگیسوی شب‌رنگ می‌زند
دست اجل بتیغ سیاست بریده باد — از خاک مهر بر دهن تنگ می‌زند
آرایش جنازه [illegible] و دستار می کند — گویی که گل بر افسر اورنگ می‌زند
این چرخ شوخ دیده[3] عجب بی‌بصارت‌ست — بر جام عشرت که ببین سنگ می‌زند

فرزند شاه اکبر والا نژاد مرد
شیون بر آورید که سلطان مراد مرد

آفاق پر دریغ و جهان پر ندامت‌ست — این روز مرگ نیست که روز قیامت‌ست
خلقی پر اضطراب چه جای تمکن‌ست — دهری پر انقلاب چه جای اقامت‌ست
این ماتم کسی‌ست که از گریه تا بحشر — بر جیب صبح و[4] دامن شب‌ها علامت‌ست
خون می کند بجلوه دل خلق گوییا — نخل جنازه رسته از آن نخل[5] قامت‌ست
هر کس چنین جمال در آرد بحشرگاه — رضوان گرش بهشت دهد در غرامت‌ست
دل از نوید صحبت او بزم سور بود — اکنون سرای ماتم و کوی ملامت‌ست
یاران عجب[6] شکاری از دست داده‌ییم — بر سر زنید دست که وقت ندامت‌ست

شهباز ما پریده ره آسمان گرفت
مرغی نرفته است که دیگر توان گرفت

۱ــ این ترکیب‌بند در خ نیست ۲ــ ما (خ۲) تا (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۳ــ شوریده (خ۳) ٤ــ صبح (خ۲ــخ۳) متن ترجیح قیاسی است ٥ــ علامت (خ۳) ٦ــ یاران ... (خ۳)

ای بزم‌تیره‌بی‌رخ‌چون‌ارغوان کجاست
وی رزم درهمی شه گیتی ستان کجاست

شوق سجود و حرمت تعظیم کم‌ترست
آن ناز[1] صدر وسر کشی آستان کجاست

امروز غم بمسند شادی[2] نشسته است
پهلو نشین خسرو هندوستان کجاست

آن حکم ها که بود ازو آب کار کو
وآن کارها که آمد[3] ازو بوی جان کجاست

دل‌ها پراز غم‌ست عزیزان چه واقعه‌ست
یك دل شکفته نیست خوشی در جهان کجاست

هرجا بسوك مرگ گروهی نشسته‌اند
زین[4] غم که عام گشت ندانم امان کجاست

برگ وشکوفه نیست ثمر از کجا خورم
بشکست شاخ و برگ مرا آشیان کجاست

کس را سرود در خوراین تعزیت نبود
پیدا کنید کاول این داستان کجاست

خلقی بشیونند و[5] نگویند حال چیست
صبر سخن شنیدن وتاب بیان کجاست

آفاق در مصیبت او ممتحن شده
این مرگ باعث الم مرد وزن شده

غم‌خاست در پیاله می ازساغر افگنید
شد بزم تیره پرده از آن رخ برافگنید

شمعی که دهر روشن ازو بود مرده است
پروانه را برید بخاکستر افگنید

درخانه‌اش[6] زحلقهٔ ماتم‌خرام نیست
این حلقه راز صحن[7] سرا بردرافگنید

ریحان جلوه یاسمن عشوه ریخته
چینید وهم بر آن قدجان‌پرور افگنید

بالین زتاب کاکلش آشفتگی کشید
کوته کنید عربده در کشور افگنید

رفت آن‌سری که‌تاج باوسر[8] فراز بود
بر سر کنید خاك و کلاه ازسر افگنید

پوشید چند جامهٔ نیلی ز جور چرخ
بر آفتاب جامه چو[9] نیلوفر افگنید

خیزید تا بدان[10] سرتابوت دم زنیم
عرضی کنیم و کارو داعش بهم زنیم

۱ــ نار (خ۲ــخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ــ جای (خ۲) ۳ــ آید (خ۳) ٤ــ این (خ۳) ٥ــ بشیونند (خ۳) ٦ــ در حلقه‌اش (خ۳) ۷ــ سخن (خ۳) ۸ــ... (خ۳) ۹ــ جامهٔ (خ۲) ۱۰ــ بران (خ۲)

رفتی و کارها همه در هم گذاشتی — آشفتگی بمردم عالم گذاشتی
جان‌های غم‌رسیده‌ودل‌های بی‌قرار — درپیچ وتاب طرهٔ پرخم گذاشتی
از توغبار بر دل بیگانه یی نبود — بهرچه بردل پدر این‌غم گذاشتی
روز وشت برسم جنیبت‌ستاده بود — درزین‌خویش‌اشهب وادهم گذاشتی
شمع‌مزاروخشت‌لحدساختی‌قبول — رخسارتخت‌وطرهٔ پرچم گذاشتی[1]
همت ترا بملك نیاورد سرفرو — عالم بهر که‌خواست‌مسلم گذاشتی
حرمت‌نگاه‌داشتی‌وجای‌خویش‌را — بهر برادران مقدم گذاشتی

خون ست بی تو گرهمه دل چون دل من‌ست
هردل که بی‌توخون نشود سنگ و آهن‌ست[2]

ای‌شاه مصر دور ز کنعان چگونه‌یی — ای یوسف‌ازجدایی‌اخوان‌چگونه‌یی
هرگاه‌جلوه کرد تقاضا چه‌می کنی — با حسن شوخ درته زندان‌چگونه‌یی
اسکندر ازغم‌توبظلمت نشسته‌است[3] — درزیر گل‌توچشمهٔ‌حیوان‌چگونه‌یی
ای پاره (؟) زجان و جگرگوشهٔ پدر — گشته جدا زدیده ودامان چگونه‌یی
ما باری ازفراق تو درخون دیده‌ییم — تو درمیان روضهٔ رضوان چگونه یی
آواز نوحه، طبع ودل آشفته می کند — ای‌بخت‌خوش‌بخواب پریشان‌چگونه‌یی
این‌جات‌کار دفتر و دیوان تمام بود — آن‌جازشغل‌وپرسش‌و[4] دیوان‌چگونه‌یی
قلزم سبك ثبات تر آن جازشبنم‌ست — دربحر کل‌تو قطرهٔ باران‌چگونه‌یی
بشنو که‌بانگ بهرتو برعرش‌می‌زنند — تا بنگرم درصف میدان چگونه‌یی

چون کار رفتگان دگر نیست کارتو
محشر شتاب می کند از انتظار تو

۱ــ این بیت درخ ۲ نیست ۲ــ سنگ‌داهن‌ست (خ۳) ۳ــ اسکندرغم توبظلمت نشسته بود (خ۱) ٤ــ شغل پرسش (خ۲)

فردا کلاه پادشهی بر سر تو باد
رسم العمل بروز جزا دفتر تو باد

فردا که روز حشر برانگیزد اززمین
دوش و کنارحور وپری محشرتو باد

روزی که کارها همه موقوف حق شود
جبریل کار ساز و خدا یاور تو باد

وقت سؤال گوش ولب منکر ونکیر
پر از قبول نکتهٔ جان پرور تو باد

آن حله یی که آدم از آن ذل وقدر یافت
گر رحمت دو کون بود در بر تو باد

مجموعهٔ عمل چو بمحشر در آوری
کارتو راست همچو خط مسطرتو باد

مغز از بخور روی مزارت معطرست
بوی بهشت هم نفس مجمر تو باد

آدم بهای تو نشناسد درین جهان
تسبیح قدس دردل کان گوهر تو باد

نخل ریاض ملك که باب عزیز تست
سر سبز از دعای ثنا گستر تو باد

کارش بحسن شاهد فرخندگی بود
هرچند برتو مرگ بر او زندگی بود

۵

وقتی که شکل دایرهٔ کن‌فکان نبود
جز نقطهٔ حقیقت حق درمیان نبود[۱]

نور ولا زبطن حقیقت طلوع کرد
چندان که گشت گردخوداورا کران نبود

پرگار گشت انجم و افلاك آفرید
کثرت پدید آمد وخودغیر آن نبود

تا آن‌ولاچراغ‌هدایت نمی‌فروخت
از آدم و خلافت آدم نشان نبود

نور علی بکسوت احمد ظهور کرد
ورنه بهم مخالطت جسم و جان نبود

ناطق نگشت تا بعلی قلب مصطفا
معراج ووحی‌ومنزل‌ونطق‌وبیان‌نبود

قول علی که درشب معراج‌می‌شنید
غیری بجز حقیقتشان در میان نبود

روزی که داشت رتبهٔ روح‌اللهی علی
اخبار عیسی و اثر این وآن نبود

مبعوث بر ولایت او بود هرنبی
سرّ علی بهیچ پیمبر عیان نبود

شد احمد از وجود علی‌خاتم‌الرسل
تا اوعیان نگشت حقیقت عیان نبود

۱ـ این ترکیب بند درخ نیست وتانیمهٔ بند سوم ازخ۲ ساقط شده است.

از انبیا دوازده اقطاب حق ندید
تا بود در حمایت قطبی زمان نبود

آل نبی ز بعد نبوت وصی شدند
کین رتبه با ملایکهٔ آسمان نبود

✩✩✩

در عرصهٔ الست که کوس بلا زدند
افلاك قرعه بر حسن مجتبا زدند

دیدند چون وجود حسن مورد بلا
بر جان بلحسن رقم ابتلا زدند

تا با بلای کون حسن را قبول کرد
بس حلقه بر در علی مرتضا زدند

درانقلاب کون و مکان قالب حسن
مانند قطب بر وسط آسیا زدند

مسدود ساختند در وحی انبیا
احداث کاینات در اولیا زدند

بر دوش ناتوان حسن بار حادثات
از غایت مشابهت مصطفا زدند

بر یاد حسن قامت او از عنا ورنج
بس رقعه بر مرقع ترك و فنا زدند

چون راست شد بقدحسن جامهٔبلا
گل بانگ تهنیت زسمك تا سمازدند

اول باقتدار سریر خلافتش
بر گوش عرش طنطنهٔ استوا زدند

وآخر باحترام مقام شهادتش
در صدر خلد نعرهٔ «قد اجتبا» زدند

خستند دل بزهر هلاهل مکررش
الماس سوده بر جگرش بارها زدند

چون او شهید شد علم فتنه وبلا
بردند از مدینه و در کربلا زدند

✩✩✩

زان‌پس‌حسین‌حجت حق‌درمیان‌نهاد
منکر زجهل تیر حسد در کمان‌نهاد

حق زاولیا مقام ذبیح اللهیش داد
در قبضهٔ مشیت خویشش عنان‌نهاد

حلقی که بوسه گاه نبی بود ظلم‌عهد
شمشیر زهر دادهٔ امت بر آن نهاد

رنج عظیم اشاره بقتل حسین بود
منت که بر خلیل خدای جهان نهاد

تعبیر کرد از آن ببلای مبین خلیل
کاندوه کربلای حسینش بجان نهاد

گرچه بصدق‌وعده براهیم را ستود
لیك از حسین شرط وفا درمیان‌نهاد

دادش مقام صبر و رضا تا شهید شد
با نفس مطمئنه قدم در جهان نهاد

می‌راند در بلا ومحن نفس جاهدش … تا روح پای بر زبر آسمان نهاد[1]
شد حاصلش عذوبت روح از عذاب تن … جانش عزیز گشت چوتن در هوان نهاد
حق مشهد حسین محل شهود ساخت … فردوس در مکاره[2] و رنج جهان نهاد
ابن زیاد سگک بصلاح یزید شوم[3] … شمشیر جور و کین بصف خاندان نهاد
شط فرات راند ز توفان کربلا … وان گه سر حسین بخون روان نهاد

✿✿✿

دنیا[4] که عنف اهل ستم تار ومار کرد … سجاد حق علی حسین آشکار کرد
در فکر تشنگان بیابان کربلا … مژگان ذوالفقار علی آب دار کرد
گویی که خون دیدهٔ این قطب اولیا … با خون یحیی زکریا[6] قرار کرد
آن مرزو بوم ارض مقدس بخون سرشت … وین کوه ودشت مکه ویثرب بکار کرد
آن اعتکاف مسجد اقصا[7] نمود خوش[8] … وین[9] انزوای کنج حرم اختیار کرد
آن را نزار گشت تن از خرقهٔ خشن … وبن راهراس خشیت حق تن نزار کرد
پوشید داق تقوی و نعلین اجتهاد … در طاعت خدای کمر استوار کرد
از بس گریست پوست زرخساره‌اش[10] بریخت … شوراب دیده‌اش بن دندان فکار کرد
ازعقده‌های ظلمت وازعقبه‌های تار[11] … سجاد حق بگریهٔ خونین گذار کرد
شد برامامتش[12] حجر کعبه معترف … باعم‌خود چو پیش حرم گیرودار کرد
عبدالملك برو بحقارت نگاه کرد … صحن حرم پر از گهر شاه وار کرد
پنجاه وهفت سال برین حال زنده بود … آخر ولید شربت زهرش بکار کرد

✿ ✿ ✿

قطب زمان محمد باقر امام شد … سلك امامت از گهرش باانظام شد
باب السلام علم برویش گشاده گشت … حبل الورید خلق پی اعتصام شد
صاحب دلی نیافت چواو سر کاینات … از روشنی قلب شعیبی مقام شد

۱ـ سه بند اول تااین بیت ازخ۲ ساقط شده است ۲ـ مکاره (خ۲) ۳ـ این مصراع درخ۲ مخدوش شده است. ٤ـ دنیی (خ۲) ٥ـ ... (خ۲) ٦ـ ذکریا (خ۲) ۷ـ اقصی (خ۲ـخ۳) ۸ـ جودش(خ۳) ۹ـاین (خ۲) ۱۰ـ او(خ۲) ۱۱ ـ ناز(خ۲) ۱۲ـ اماش (خ۳)

شدعرش نفس ناطقه وعقل مستفاد[1] معلوم او معانی کلـی تمام شـد
فیض از سمای روح بارض جسد رساند برزخ میان عالم نورو[2] ظلام شد
کس زاولیا بکشف و کرامات او نبود در معجزات آیت «یحیی العظام» شد
بر ارض[3] عالم ملکوتش گذر فتاد هر کس بباطن از پی او[4] یك دو گام شد
می گفت در مواعظهٔ خویش بارها ماییم آن که کون زما با قوام شد
ما راه مستقیم بحقیم و کهـف ما ارض مقدس ست که بیت الحرام شد
هر کس زما برید فروبرد دوزخش وآن که بما رسید بهشتش مقام شد
تا بود بر طریق هـدا بود مقتـدا منهاج خلق و قبلهٔ خاص و عوام شد
مسموم شد بزهر براهیم بن و لید از دار حادثات بـدار السلام شد

☆ ☆ ☆

بنیاد[5] شرع جعفر صادق بنا نمود رسم عـبادت نبـی و آل وا نمـود
در دین ابوحنیفه بـاو بـرد التجا در شرع شافعی سخن او ادا نمود
حنبل[6] نشست پای ازو دید[7] دروضو مالك نبست دست[8] باو اقتدا نمود
بر طبع بود معنی تنزیـه غالبـش بر قلب نوح دعوت خلق خدا نمود
دل بودش از نزاهت حق فرد ومنقطع اعراض از مخالفـت ماسوا نمـود
آن نهی شرك وشبه[9] ز معبود پاك کرد این نفی شرکت ازعلی مرتضا نمود
آن از پی نجات بکشتی خویش خواند این ره سوی[10] سفینهٔ آل عبا نمود
هر کس خلاف مذهب او مذهبی نهاد پوشید اجتهاد صواب و خطا نمود
گردید خیره باصرهٔ بوم از آفتاب در پیش چشم شب پر ه ظلمت ضیا نمود
احکام رای صادق و شرع محمدی چون نور آفتاب و خط استوا نمود
قطب زمان[11] وحجت حق درزمانه[12] بود بس معجزات برروش انبیا نمود
منصور آن ستم گر شوم دوانقی او راشهید از سرجهل و جفا نمود[13]

۱ـ مستفاه (خ۳) ۲ـ عالم ونور (خ۳) ۳ـ ەرض (خ۳) ٤ـ بباطن ازلی (خ۲) ٥ـ بنیان (خ۲)
٦ـ حبل (خ۲ـ خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ۷ـ دیده (خ۲) ۸ـ دست و(خ۲) ۹ـ شبه وشرك (خ۲)
۱۰ـ این ره .... (خ۳) ۱۱ـ جهان (خ۲) ۱۲ـ میانه (خ۲) ۱۳ـ این بیت درخ۳ نیست.

☆ ☆ ☆

چون صادق آن امام مبین از قضا رسید　　عهد امام موسی کاظم فرا رسید

از بس همای همت[1] او تیز سیر[2] بود　　تا ذروهٔ فقاهت و زهد و[3] سخا رسید

سلك عباد حق بدو موسا نظام یافت　　اول عصا گرفت و به آخر ردا رسید

آن را مثل بقرهٔ عینی زد آیه یی　　وین را خطاب قرهٔ عین از خدا رسید

«انی انا الله» از شجر آمد بگوش آن　　این راز عرش «عبدی موسی» ندا رسید

این نقش پرده از پی[4] اعجاز شیر کرد　　آن را اگرچه معجزهٔ اژدها رسید

زان شد عطا خطاب کلیم اللهی بآن　　کین موسی فصیح زبان از قفا رسید

فرعون بر کلیم پیمبر جفا نکرد　　بر کاظم از رشید جفا بر جفا رسید[5]

آن گفتا گر پیمبر مسجون[6] کلیم را　　موسی زسجن این به هزار ابتلا رسید[7]

از شور[8] و گریه یی که بزندان بسر همی داشت　　جوش دلش بخوا بگه مصطفا رسید

هر گه پی قرائت قرآن زبان گشود　　از مرقد رسول به او مرحبا رسید

هارون بزهر شامك[9] شورش شهد ساخت　　قطبیتش بقبلهٔ هشتم رضا رسید

☆ ☆ ☆

ایمان چو در دیار غریب از وطن فتاد　　در مشهد علی رضا بلحسن فتاد

حب علی که ساکن خاك مدینه بود　　آمد بغربت و ببلاد محن فتاد

این حب ذ زنین چو از آن بوم و بر گذشت[10]　　در حرب منکران چو اویس قرن فتاد

شاه رضا که یوسف و یونس مزاج بود　　بر یاد حق برون زدیار و دمن[11] فتاد

از مرقد نبی برو دوش مبارکش　　چون[12] از تن عزیز جدا پیرهن فتاد

گم گشت بوی پیرهن از مرز و بوم مصر　　آمد بتوس و[13] در حرم بلحسن فتاد

روشن ز گرد قبر رضا کرد[14] دیده را　　یعقوب وار هر که به بیت الحزن فتاد

۱ــ دولت (خ۳) ۲ــ پر (خ۲) ۳ــ زهد (خ۲) ٤ــ ره (خ۲) ٥ــ موسی زسجن این بهزار ابتلا رسید (خ۳) ٦ــ میمون (خ۳) ۷ــ بر کاظم ازرشید جفا برجفا رسید (خ۳) ۸ــ جوش (خ۲) ۹ــ شاهك (خ۲) ۱۰ــ بوم در گذشت (خ۲) ۱۱ــ زیارود من (خ۳) زدیاروزمن (خ۲) متن وجه مرجح التقاطی ست ۱۲ــ چو (خ۳) ۱۳ــ بتوس (خ۲) ۱٤ــ ساحت (خ۲)

یونس ببطن حوت مقر در حیات کرد   این را بموت چشمهٔ ماهی وطن فتاد
آن قطب از بلای خلایق وطن گذاشت   این قطب[1] بهر خلق برنج ومحن فتاد
انگور زهرگین بدهانش عدو نهاد   عقد درش ز درج عقیق یمن فتاد
حاضر شد از مدینه تقی[2] وقت مردنش   در دست و پای آن شه اعجاز فن فتاد
برداشت سر ز خاك و لبش بر لبان نهاد   و آن گه لعابی از دهنش در دهن فتاد

☆ ☆ ☆

سلطان دین رضا چو تقی را لعاب داد   بر کونش اطلاع بیك فتح باب داد
در بر محمد بن علی تقی گشود   سایل ز هر چه کرد سؤالش جواب داد
علمی که داده بود محمد بمرتضا   ایزد باین محمد نایب مناب داد
قطب رجای علم نبی گشت و خلق را   از فضل خویش توشهٔ یوم الحساب داد
بر قطب ما لحش دل کاشف فتاده بود   راهش بانکشاف جدار و حجاب داد
در خلوت مدینه شد و سیر توس کرد   از باب خود برون نشد و غسل باب داد
حاصل ستور نفس بملك کسان چراند   وین نفس را ز روح غذا و شراب داد
آن کرد داغ اسود واحمر جمال قوم   این داغ جهل اسود واحمر بآب داد
گنجور غیب بود دل خلق پرورش   مکنون کن فکان بدم مستجاب داد
در علم و زهد و جود ز انس و ملك گذشت   حق ز آن جهت[3] تقی جوادش خطاب داد
درهای بسته بر رخ آفاق می گشود   چرخش عنان عمر بدست شتاب داد
وقت مساس دختر مأمون بدشمنی   دستار زهرگین بکف آن جناب داد

☆ ☆ ☆

قطب دهم[4] علی نقی راه دین گشاد   بر روی طالبان در علم الیقین گشاد
ادریس وار در پی تطهیر نفس شد   از لای طبع چشمهٔ ماء معین گذاشت
تقدیس[5] از نقایص و اخلاط کون یافت[6]   قادر بخلع تن شد و حصن حصین گشاد

۱ـ این ... (خ۲) ۲ـ نقی (خ۲) ۳ـ منسخب (خ۳) شاید «منتخب» ٤ـ نهم (خ۲ـخ۳)
٥ـ تقدیس و (خ۳) ٦ـ تافت (خ۲)

سیار شد بشه ره بیدای معرفت / هرسو بروی دل درخلد[1] برین گشاد
تسبیح گفت همسر روحانیان عرش / آغوش شوق بربغل حورعین[2] گشاد
بر روی خشمگین قضا خال وخط نهاد / ازجعد فتنه بار قدرعقدوچین[3] گشاد
پیش بلا هدف شد وازراه رد نمود[4] / تیر خصومتی که فلك از کمین گشاد
شهباز همتش پی فریاد طالبان / از شاخ سدره بال بسوی زمین گشاد
قلب و لسانش خازن مفتاح غیب شد / اقبال او طلسم شکست و دفین گشاد
هر گه ززیر چشم ببالا نگاه کرد / از سقف خانه تا فلك هفتمین گشاد
قولش بجز اوامر و احکام دین نبود / هر گاه لب گشاد کلام مبین گشاد
بر دست جعفر متوکل شهید شد / باب الخلافتش ولد جانشین گشاد

✿✿✿

نور سراج دین حسن عسگری نمود / دل‌های ضال را بخدا رهبری نمود
در جلوهٔ هویت ذاتی غریق گشت / دل را زموهمات صفاتی بری[5] نمود
سلب صفات کون[6] ومکانی زذات کرد / این قطب باخلیل خدا همسری[7] نمود[8]
درحضرت جمال حق ازخویش شدفنا / در حیرت ازمهیمنه[9] هم برتری نمود
با جوهر هویت حق گشت متحد / در شعبه‌های روح اثر گستری نمود
چون حب ذات رفت دراجزای کاینات / زآثارفیض[10] خویش جهان پروری نمود
تحقیق اوبشبه[11] و مثل ملتبس نشد / با نزهتش خلیل خدا آزری نمود
این ماه و مشتری بفروغ خدای دید / آن راخدا بشکل مه و مشتری نمود
این ازصفای کعبهٔ دل حق شناس شد / وآن از غرورخانهٔ گل بت گری نمود
سدبت تراش وبت گردیروقاع را(!) / راه خدا بیك نظر سرسری نمود
کردند ختم عقد امامت بنسل او / کو در امامت آیت پیغمبری نمود
با این کمال شربت مسموم معتمد / بر حنجر مبارك او خنجری نمود

۱ـ خلدو(خ۳) ۲ـ حوروعین (خ۲) ۳ ـعقدچین (خ۳) ۴ـ رونمود (خ۳) ۵ـ دلراموهمات صفات‌پری (خ۳) ۶ـ کوه (خ۳) ۷ـ همبری (خ۲) ۸ـ این بیت درخ ۲ مقدم بربیت بالاست، ۹ـ مهیمه (خ۲) ۱۰ـ سر (خ۳) ۱۱ـ تحقیق بسته (خ۳)

☆☆☆

رخ از نقاب چون حسن عسگری کشید قطبیتش به قائم آل نبی رسید

برزخ میان کثرت و وحدت نموده[1] شد گردید در برابر شیث نبی پدید

سر انتهای دایره بر ابتدا نهاد خورز استوا فروشد واز استوا دمید

از نقطهٔ احد دو محمد ظهور کرد مرآت فوق دایره ما تحت خویش دید

یوم القیامه گشت چو قائم ظهور کرد الیوم کل شیئی الی مبدء یعید

یا صاحب الزمان بدر از خفا که خلق تا حد ناف جامهٔ صورت فرو درید

بر[2] راه حق کسی نگرم کز حسین نیست آفاق کربلا شد و مردم همه یزید

باطل شبیه حق شدو[3] انصاف برفتاد اضلال بیخ عدل زدو ظلم سر کشید

بدعت بنا نهاد واهل بال و خانه ساخت غفلت کمر گشادو[4] خط فرش گسترید

بنمای دست قدرت و مفتاح باب کن کافاق مانده بسته درو[5] قفل بی کلید

شاها[6] تو شاهدی که نظیری بمهر حق بفروخت صدر سلطنت و مسکنت خرید

جاه یزید وقوم یزیدش مراد نیست حب علی و آل علی باد بر مزید

در رثای فرزند

٦

دوش آن زمان که تیر شهاب از کمان فتاد ما را ستارهٔ خلف از آسمان فتاد[7]

همچون هلال عید طلوع و غروب کرد فرزند من بطالع من هم قران فتاد

دردانه ام که جا بکنار کسی نکرد آمد از آن جهان و برون زین جهان فتاد

گفتم بلند بانگ اقامت بگوش او ساکن نشد که بار گیش خوش عنان فتاد

بالین که ازعدم بسرای وجود برد مست شبانه بود بخواب گران فتاد

موی سرش بنقره برابر گذاشتم قسمت نگر که خاك بموی میان فتاد

ساحل کف سؤال بدریا گشاده بود زد موجهٔ محیط ودری بر کران فتاد

۱ــ نمود (خ۳) ۲ــ در (خ۲) ۳ــ شده(خ۲) ٤ــ گشاده (خ۳) ٥ــ در(خ۲) ٦ــ شاهد (خ۳) ۷ــ این ترکیب بند درخ نیست وبند اول آن درخ۳ نیامده است.

از چرخ روز کور سراسیمه سرترم	کحل‌الجواهرم‌بشب‌از کحل‌دان فتاد
فراش نقش خانه بجاروب می برد	من اعمی وبشب درم از ریسمان فتاد
یك میوه بردرخت برومند بسته شد	وان هم نپخته در نظر باغبان فتاد
لب نا گشوده‌غنچه ام ازشاخ کنده‌شد	سربر نکرده بیضه ام از آشیان فتاد
زی‌دش چوماه نوفلك ازشیرمایه کرد	طفلم بدست دایهٔ نامهربان فتاد
معجز بکعبه سحر بکشمیر می برند	از تخم من که در گل هندوستان فتاد
رطب اللسان بخاك عظیم رمیم شد	عیسا دمی ز دامن‌آخر زمان فتاد
درباغ ومزرع همه کس برگ ریزشد	ما را درخت وشاخ ز باد خزان فتاد
توأم نگشت سوز می و[1] نغمه بر لبم	تا مرگ دختر وپسرم توأمان فتاد
اشکم چوفرقدان زسر آسمان گذشت	کز[2] آسمان طالع من فرقدان فتاد
دختر که باز مرد پسر درعوض بزاد	امسال غبن شد که زیان بر زیان فتاد
شاید که خاك بر سر سرو سخن کنم	کان گل که بود تاج سربوستان فتاد

آه این چه ذوق بود که درکام جان شکست
مغزم بلب رسید و بحلق استخوان شکست

تا چشم‌من ز فوت درمن[3] سحاب شد	هرجا دری ببطن صدف بود آب شد
برمن جهان سیاه شد ازمرگ‌نوردین	برچرخ زهره نوحه گر آفتاب شد
ماه ازجفای‌چرخ‌خراشیدروی‌خویش	خون ریخت برزمین ولقب آفتاب‌شد
ازبس که سوختم‌دل بی مهر دشمنان[4]	بر داغ گوشهٔ[5] جگر من کباب شد
سنگم بر آبگینه بیندازد آسمان	جرعه زخاك وخاك زجرعه‌خراب شد
آمد بخوشه تخم امیدم بخون دل	وآن‌خوشه‌دانه کردود گرخون‌ناب‌شد
سبع المثانی آن ولد ثانیم نماند	ام الولد برفت که ام الکتاب شد
درحیرتم که‌شربت مرگش‌زهوش‌برد	یا[6] شیردایه‌زان لب می گون‌شراب‌شد
سرخوش غنوده بوددرآغوش جان‌من	چشمان نیم خواب گشودوبخواب‌شد

۱ـ می (خ۲) ۲ـ کر(خ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست ۳ـ تورهن (خ۲) ٤ـ آسمان (خ۳)
٥ـ خوشه (خ۲)٦ ـ زان (خ۳) با (خ۲) متن‌ترجیح قیاسی‌ست

رفتم لبان ببوسمش ازلطف جان سپرد — آب حیات از نفس من سراب شد
گریم بمهر وتربت او در بغل کشم — فرزند شد تراب وپدر بو تراب شد
گفتم زبعد یك چله تطهیر او دهم — از اعتکاف یك دمه درپیچ و تاب شد
آهم اگر مزاحم گردون شود شود — نتوان سوی فرشته برجم شهاب شد
بر رمل طالعش مژه ام نقطه بی نهاد — در خانهٔ حیات وی این انقلاب شد
صبح نخستیم نفسی چند رخ نمـود — صبح دوم بنیم نفس در نقـاب شد
اشکم بنات نعش زنعش نبـات گشت[1] — چشم‌سراب نقش ز نقش سراب شد
اندوه من زخوردن اندوه شد قـوی — گنجشك شد عقاب‌چو[2] قوت‌عقاب‌شد
ما راجگر زشکر هندوستان بسوخت — آهو کجاچرید که‌خون‌مشك‌ناب‌شد
افتاده ام بگوشهٔ پیری و بی کسی — چون خیمهٔ کهن که گسسته طناب‌شد
گو نقش شوخراب نظر برحقیقت‌ست — سددرعددیکی‌ست که سدجاحساب‌شد

شهباز من زعرش بزیر آمدن چه بود
صیدی نکرده ازهمه سیر آمدن‌چه‌بود

وا حسرتا که شاخ امیدم ببر نماند — چندان که بو کنم ز درختم ثمر نماند
افتاد نور صبح نخستین ببسترم — رفتم زخواب چشم بمالم سحر نماند
دوران‌خراج‌ملك‌بدخشان زمن گرفت — لعلی که کوه داشت‌بطرف کمر نماند
برعاجزان زبی بصری خنده می زدم — چشمم بصیر گشت که‌نور بصر نماند
چندان تپیدم ازغم هم جنس خویشتن — کورا قفس‌شکست‌ومرا بال وپر نماند
گویی که نقش انجم وافلاك رفته اند — در نه صدف بطالع من یك گهر نماند
صحرا نورد وسوخته مغزم‌زکارخویش — بحر ازدرم‌پرست ودز[3] ابرم مطر نماند
برخورد هر که بودبجز باغبان زباغ — یك شاخ میوه برشجر بارو بر نماند
برطفل من که مردمك دیدهٔ من ست — چندان[4] گریست‌سنگ که‌نم‌درحجر نماند
بستان غنچه‌بی نفس‌صبح‌خشك گشت — شیرسحاب بی لب گل برگ ترنماند

۱ـ شد (خ۲) ۲ـ عقاب وز(خ۲) ۳ـ ز (خ۳) ٤ـ چنان (خ۳)

سودای قوم شوق کلیم اللهی ببرد — آن نعرهٔ انا الله و نور شجر نماند
باشکرد کن گل ایران سرشته گشت — از طبع هند خاصیت گلشکر نماند
صیاد در کمینگه آهو نشسته بود — مشکی که نافه بست بخون جگر نماند
چون روز در نقاب شدم کافتاب رفت — چون شب سیاه‌پوش شدم کان قمر نماند
پامال حادثات سپهرم بحیرتم — دهرم چگونه یافت چو ازمن اثر نماند
بیند چو روزگار دری از نتاج من — دفنش کند که درخور عقدش گهر نماند
چرخم بابن بلای بزرگ امتحان نمود — دیگر بمن نفاق قضا و قدر نماند
کاری چنین خطیر مرا کز جهان فتاد — در نزد خاطرم دو جهان را خطر نماند
مداح خود بمرثیهٔ[1] خویشتن شدیم — گر مختصر شدیم سخن مختصر نماند
بهتر که اصل ونسل بخاك وطن بریم — ما را که در دیار غریبی پسر نماند

از نوردین محمد حوری جمال حیف
رفت ونیافت تربیت ماه وسال[2] حیف

نور دوچشمم آن در دریا تبار کو — اورفت ومن روان زپیش یادگار کو
ازسلك نظم عترت من انتظام رفت[3] — هم زاد گوهر سخن آب دار کو
چرخم بنسیه ریزهٔ خوان هم نمی‌دهد — نقد درست سکهٔ کامل عیار کو
نفحی که شد بدامن مریم نهان چه شد — دستی که شد زجیب کلیم آشکار کو
مژگان حور پنجهٔ شیرست بر دلم — آن چشم آهوانهٔ مردم شکار کو
بر فضل من نماند گواهی زمانه را — طفلی که بود و اسطهٔ افتخار کو
محروم گشته‌ام شب ازآواز گریه اش — آن گریه‌یی که بادل من داشت کار کو
حوران اشك برسرخاکش فتاده اند — گو بکریان چشم مرا پرده دار کو
بی مادر وپدر ننهد پای بر صراط — حفظ ملایکش زیمین و یسار کو
لطفست اگراجل بکسی شربتی دهد — قحط سخاست داروی دفع خمار کو
کشتم زگرم وسردتموزوخزان بسوخت[4] — بگذشت چار فصل حیاتم بهار کو

۱ـ بمرتبهٔ (خ۲) ۲ـ سال وماه (خ۲) ۱ـ عزت من انتظام یافت (خ۳) ۲ـ نسوخت (خ۳)

دربرگ ریز عمر ز کف رفت حاصلم تخم نشاط[1] خاطر امیدوار کو
از اختلاف روز وشبم دانه یی نرست عمرم گذشت حاصل لیل و نهار کو
جان بانگ «ارجعی» شنود صبر چون کند شهباز را که نعره زند شه قرار کو
درعرصهٔ عدم همه مستان فتاده اند ازمست من خبر که دهد هوشیار کو
گیرم بدیده پا نهد آن دیده از کجاست گیرم که در کنار من آید کنار کو
خواهم دهم فریب بدنیا چو آدمش راه بهشت وحیلهٔ تاووس و مار کو
هم قبر او ز هدیهٔ او زرفشان کنید ای مهر طوق وای مه نو گوشوار کو
ای آسمان که زایر این روضه بی مدام بر مرقدش ز زهره وپروین نثار کو
ای نرگس وسمن که کنیزان این درید درج عبیر و مجمرهٔ عطر بار کو

ای ناله سوز[2] غم بدل خاك در فگن
وز روی خاك پرده برافلاك در فگن

خیزید تاز عقده بر آریم ماه را یك سو کنیم پردهٔ مهد سیاه را
مشکین کنیم ازتف دل سقف زرنگار لعلی کنیم از نم خون بارگاه را
اول گلاب دیده فشانیم بر زمین وآنگه بجعد آه بروبیم راه را
گرد وغبار کوی بشوییم زآب چشم فرش قدم کنیم نشان جباه را
وآنگه زصحن خانه بایوانش آوریم بندیم بر محفهٔ عودی کلاه را
همچون بنات نعش بگیریم نعش او[3] چون کهکشان کنیم بسر جمله کاه را
ازخانه تاحظیره[4] بسوزیم تف زنان هم مشعل دو دیده وهم شمع آه را
پس وقت دفن پرده زروبش بر افگنیم تا پر کند زنور و صفا خوابگاه را
ازبرکت شفاعت فرزند ما سزد بخشند تا بآدم وحوا گناه را
تادیده ام که بررخ اوخاك کرده اند نفگنده ام بروی رفیقان نگاه را
ای بس شگفت رسم که اخوان عزیز خویش در چاه افگنند و[5] بپوشند چاه را
در سایهٔ شفاعت نخل مزار او امید بسته ییم عطای الاه را

۱ـ نشاط و(خ۲) ۲ـ سوز (خ۳) ۳ـ نقش رو(خ۳) ٤ـ حصیر (خ۳) ٥ـ افگنند (خ۲)

محنت کشیدگان بغربت فتاده ییم — بگذاشته ز جور حوادث پناه را
ازبهر کیمیای فراغت زشهر خویش — بر کنده ییم ریشهٔ مردم گیاه را[1]
بس درهوای مسکن غربت گداختیم — اکسیر اگر کنیم سزد خاك راه را
ازسیم طلعتان نشابور کرده ییم — کان زر سفید زمین سیاه را
خیز ندا گرزخاك شفیعان روز حشر[2] — در محشر آوریم دو عالم سپاه را
بهتر که جسم زار بخاك وطن بریم — حق مهربان کند دل عباس شاه را

۷

دررثای انیسی

این دردبین که ازپی هم ناگهان رسید — عضوی شکست ازتن وزخمی بر آن رسید[3]
از جای رفت زورق بی بادبان صبر — موجی نرفته موج دگراز کران رسید
واحسرتا که از قدر اندازی فلك — بر دل دوزخم کاریم از یك کمان رسید
آمد بمغز مردمکم سهم اولین — بگذشت سهم دیگر وبراستخوان رسید
دل را نماند روی تلافی ز روزگار — جوری ندیده‌ام که بدادم توان رسید
نتوان بعمرنوح وخضر بر کران نهاد — باری که ازمصیبت چرخم بجان رسید
ممنون شدم ز عمر که پیرانه سرمرا — طفلی بی سرور ز[4] بخت جوان رسید
شد خاطرم شکفته که کارشگرف شد — نخل مرا شکوفه بفصل خزان رسید
ماه نوی ز مغرب طالع طلوع کرد — زیب قبیله و شرف خاندان رسید
بودم ازین طرب مترنم که ناگهان — از خاصگان خانه بگوشم فغان رسید
گفتم خروش چیست که خادم دویدو گفت — مرگ فلان ونامهٔ فوت فلان رسید
فریاد ازآن دورنگی گیتی که خلق را — حرمانش با[5] مرادعنان برعنان رسید
یك سور کردم وبدو ماتم شدم اسیر — شادیم فرد آمد و غم توأمان رسید
گشتم ملول وتلخ مزاج ازنبات خاك — نوشم بحلق وزهر بکام ودهان رسید

١ـ این بیت درخ ٣ نیست ٢ـ تا بحشر(خ٢) ٣ـ این ترکیب‌بند درخ‌نیست ٤ـ سرو زرو (خ٢) ٤ـ بر (خ٢)

آن قاصدی که برسر کوی از درسرا　　بهر بشارت خلفم شادمان رسید
در صحن برزن از پی اعلام تعزیت　　روزعزای[1] خلف و[2] صدیقم همان رسید
سد غصه در برابر یك ذوق چیده‌ام[3]　　نتوان زدین جهان بخوشی رایگان رسید
گر مرد پایه پایه شود بی‌خطا بلند　　بتوان بنردبان بسر آسمان رسید
آن را که جذب حق پی تکمیل بر کشید　　علمش ورای رفعت وهم و گمان رسید
ز آن را که بی‌عنایتی حق فرو گذاشت　　از فرق فرقدان بته خاك دان رسید

من باری از زمانه مرادی نیافتم
باسد[4] هزار عقده گشادی نیافتم

☆

غم داشت باغبان که گل و یاسمن چه‌شد　　گل جامه می‌درید که‌مرغ چمن چه‌شد
خاطر زفوت نافهٔ آهو رمیده بود　　آمد فغان که طرفه غزال ختن چه‌شد
دل بود از مصیبت گجرات مویه گر　　غافل که از جفای قضا برد کن چه شد
دوران بوالفلی(۱)[5] انیسی بسر رسید　　آن رستم مصاف و[6] مسیح سخن چه شد
دستان سرای خسرو وشیرین خموش شد　　ظاهر نشد که عاقبت کوه کن چه شد
چون نظم او ستاره و افلاك درهمند　　آن ناظم جواهر نعش و[7] پرن چه شد[8]
ازجعد فکر چهرهٔ معنی مشوش ست　　عقده گشای یوسف مشکین رسن چه‌شد
خصمان بغل پر ازصنم شعر کرده‌اند　　هان کوخلیل ومعجزهٔ بت‌شکن چه‌شد
پوشیده گشت پایهٔ مقدور هر کسی　　انجم شناس طالع هر انجمن چه‌شد
ایرج سپه زهند بخارزم می کشد　　آن ترك تیز حملهٔ شمشیر زن چه‌شد
داراب ازدکن بحبش تاخت می برد　　آن پیش تازرخش[9] بدریا فگن چه‌شد
جان دروفا سپرد که سالار مملکت　　گوید دریغ ترك وفادار من چه‌شد

۱ـ غذای (خ۳) ۲ـ خلف (خ۲) ۳ـ چیده‌اند (خ۲) ٤ـبا... (خ۳) ٥ـ اوالقلی(؟) (خ۳) ٦ـ مصاف (خ۲) ۷ـ جواهرونعش (خ۳) ۸ـ این‌بیت‌در خ۲ بعداز « دراب ازد کن ... » آمده‌است ۹ـ حسن (خ۳)

بی صاحب سخن سخن افتاد دربدر   درهایتیم شد همه بحـر عدن چه‌شد
بوی بشیر مصر بکنعان نمی رسد   مفتاح شـادی دربیت الحـزن چه‌شد
این نونهال ها ثمر خام می دهند   دل تشنه بیم میوهٔ نخل کهـن چه‌شد
این بلبلان بخردهٔ دینار می پرند   مرغی که‌می‌فشاند شکر ازدهن چه‌شد
معنی بلفظ روشن شان کرم پیله‌است   آن‌شب چراغ مدار شب‌نورتن چه‌شد
یك کس برنگ‌مهر[1] سلیمان‌نگین نیافت   در حیرتم که کان[1] عقیق یمن چه‌شد
دفتر سیه ز شعروی ودیده روشن ست   آن‌خامه ودوات چوشمع ولگن‌چه‌شد
نطقی[2] که بود واسطهٔ عقل وروح کو   نظمی که بود رابطهٔ جان وتن چه‌شد
طورهزار موسی‌تورات‌خوان کجاست   مصر هزار یوسف گل پیرهن چه‌شد
آن گوهری که‌خورد‌زمینش‌زمهر کو   آن خاتمی که برد فرو اهرمن‌چه‌شد
فریاد رس مجو که درین دشت کربلا   پرسش‌نشد که‌خون‌حسین‌وحسن‌چه‌شد
واندها انیس دل دوستان نماند   عیشی که‌داشت‌سیر گل‌وبوستان‌چه‌شد

☆

بی‌جبرئیل رفته بمعراج شاعری   بر قوم خویش یافته فضل پیمبری
از لطف طبع راز ملك گفته باملك   ازحسن نظم عقدپری بسته با پری
افتاد از دو مصرع منقوش او بتاب[3]   بر صفحهٔ جمال بتان زلف عنبری
کرده بسیج راه‌چنان ازریاض خاك   چون‌بادصبح‌جان[4] شده‌ازروح پروری
چندان گرفته‌تحفهٔ جنت‌زدست‌حور   صورت بجان فشانی ومعنی بدلبری
رضوان بروستاده ز انفاس طبع او   پیچیده در مشام نسیم معنبری
او در هوای نعرهٔ طوبی له مآب   از شوق قامتش دل طوبی صنوبری
فردوس سوی او نگرد با هزار چشم   کزخواب‌نازباز کند چشم عبهری[5]
گرپرده‌ازعروس‌ضمیرش‌بر[6] افگنند   غلمان غلامیش کند وحورچا کری

۱ـ.. (خ۳) ۲ـ لطفی (خ۲) ۳ـ بناست (خ۳) ساب (خ۲) متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ٤ـصبح... (خ۳)
۵ـ این بیت درخ۲ مقدم‌بربیت قبل‌ست ٦ـ در (خ۳)

ورحور از عذوبت لفظش خبر دهد — کوثر کند نثار لبش طبع کوثری
ایام خط بدفتر فضل و هنر کشید — ای نامه رخ سیه کن و ای خامه خون گری
زآشوب رستخیز گر این جامثل زنم — حرفیست سوزبانی و شوری ست سرسری
می‌خواست پی بگیرهم مقدم نوید برد — در بحر شعر رفت فرو از شناوری
گر بی‌خبر ز گفتهٔ خود شد عجب مدان — معنیش بادگی کند و لفظ ساغری
از علم و فضل بود گران بر زمین فگند — طبعش ز فربهی و جهانش ز لاغری
از تیغ بت شکن شده[1] از نظم بت نگار — کرده بدست و خامه خلیلی و آزری
بر عکس از تهور و تدبیر کرده است — در صف سخن شکافی و در بزم صفدری
گر دفتر کواکب و افلاك طی کنند — هر حرف او کند فلکی نقطه اختری
از نظم او که شهرت محمود داده است — گم گشته نام فرخی و ذکر عنصری
پرسی اگر بحشر چه آرم ندا رسد — شعر انیسی آور و وحی پیمبری

دیگر کسی نماند نظیری برابرت
عکس تو بود مرثیه گو شد ثنا گرت

ای[2] از صفای دل همه نور و صفا شده — برتر ز آفرینش ارض و سما شده
گلبانگ حمد برده بکرو بیان عرش — از کبریای حق همه تن کبریا شده
درخدمت ملك بملك گشته هم نشین — از سایهٔ خدای سوی نور خدا شده
اول چو شیر صرف باعضا در آمده — آخر چو زنده[3] از همه اجزا[4] جدا شده
اندیشه تا بسر حد تحقیق برده پی — از نور عقل بر اثر انبیا شده
بر آسمان ذهن و ذکا کرده اختری — هر گل که در حدیقهٔ طبع تو واشده
جز تو که در فصاحت نطقت[5] نظیر نیست — کم ممکنی بطرز قدیم آشنا شده
از اعتقاد ثابت و نعت فصیح خویش — حسان ثابت حرم[6] مصطفا شده
هر گه پی بیان در خلوت گشوده یی — شاهان ستاده[7] برسر کویت گداشده

۱ــ شدم (خ۲) ۲ــ دل (خ۳) ۳ــ زهده (خ۳) ٤ــ آخر (خ۲) ٥ــ لطفت (خ۳)
٦ــ ثابت ... (خ۳) ۷ــ ساده (خ۳)

خندان[1] نموده گلشن احسان بآب نظم اول سحاب بوده و آخر صبا شده

ایزد جزای خیر ترا بر جنان نوشت کو نیز بوده از فقرا زاغنیا شده

خوش رو که عاریت بعناصر سپرده‌یی جوهر بجای مانده عوارض هبا شده

در حبس تن زشدت کربی که دیده‌یی گر [illegible] آیت آتش و آتش هوا شده☆

از نقش رسته‌یی و بمعنی[2] رسیده‌یی حاصل ترا بقای ابد از[3] [illegible]

چون پیرهن که از در کنعان در آورند رضوان خلد را کفنت توتیا شده

چون لوح علم کل که همه حسن‌ها از وست خاك از طراوت[4] تو بنشو و نما شده

تا تو بخاك خفته‌یی ای چشم مردمی مردم گیا بخاك دکن کیمیا شده

تو بسته لب بمرگ کرم از ثنا و من در ماتم تو مرثیه گوی ثنا شده

از بهر آن بمرثیهٔ تو ثنای من خالص شده که بی‌طمع و بی‌ریا شده

از قبلهٔ سخن نکنم روی برقفا کو کرده اقتدا بتو و مقتدا شد

تو رفته‌یی و کار مرا بر سر آمده
فکری کنم که کار سخن ابتر آمده

بس خوب یافتی و سخن کم گذاشتی شوری ز لعل خویش بعالم گذاشتی

مشرف شدی بلوح قضا وزضیای طبع خورشید را بعیسی مریم گذاشتی

سیراب گردد از نم کلك تو عالمی بحری درون قطرهٔ شبنم گذاشتی

طرز تو کهنه تا بقیامت نمی شود آیین درست وقاعده محکم گذاشتی

گرغم گذاشتی بدل اما ز درج نطق نیکو مفرحی جهت غم گذاشتی

حق بادساقیت که زراح خیال[5] خویش عیش مدام و جام دمادم گذاشتی

جاوید باد نام تو کز گوهر نتاج بس فخر در قبیلهٔ آدم گذاشتی

جمشید عصر[6] بودی ازابداع طبع خویش چندین سواد شهر معظم گذاشتی

درشش جهت چو کوس[7] سخن می‌زدی چرا ملکی که بود بر تو مسلم گذاشتی

۱ـ چندان (خ۲) ☆این بیت درخ۲ نیست ۲ـ معنی (خ۲) ۳ـ بدار(خ۲) ٤ـ مراوت(خ۲)
۵ـ جمال(خ۲) ٦ـ عهد (خ۲) ۷ـ بکوس (خ۲)

چون بی تو کار عیش فراهم نمی‌شود — اوراق نظم بهر چه در هم گذاشتی
آن رایتی که‌ملك فریدون بهاش بود — بردی وداغ بر جگر جم[1] گذاشتی
آن گوهری که‌ملك‌سلیمان‌چواونبود — بدرفتی و دریغ . بخاتم گذاشتی[2]
ازکار خویش بر سر خاقان روزگار — بهر علامت افسر معلم گذاشتی
نوروز و عید را بالم ساختی اسیر — بر سال نام ماه محرم گذاشتی
مارا که ازعزای توآرد برون که تو — افلاك را بکسوت ماتم گذاشتی
[illegible] سرو ناز چرخ نچیدی گلی بکام — همچون بنفشه پشت‌فلك‌خم گذاشتی
کوس دهن دریده نهادی بگوشه‌یی — کلك زبان بریدهٔ ابکم گذاشتی
تنها نسوختی جگر پارهٔ طبیب — سد داغ دل بدارو و مرهم گذاشتی
از برکت تو فیض بآفاق می‌رسد — سد حیف خاك بر سر زمزم گذاشتی
شاید که چون‌مسیح لبت زندگی‌دهد — رخ بر رکاب خسرو اعظم گذاشتی

تا خاك باد جای توخلد نعیم باد
سندود کن‌زایرج وعبدالرحیم‌باد

۸

درراه مکه

کشتی تن شده توفان زدهٔ عصیانم
وای بر من گر بحمایت نرسد غفرانم
گردل این‌چشمهٔ انباشته را بگشاید[3]
بگریبان برسد آلودگی دامانم
بهر آبادی سد بتکده‌اش آب و گل‌ست
از خود آلایش اگر در کند ایمانم

۱ــ عم (خ۲) ۲ــ این‌بیت وباقی بنداز خ۲ ساقط شده‌است ۳ــ نگشاید (خ

صید قربان گه عشقم بقفا [1] مانده کجاست
کعبه گردی که بتقصیر کند قربانم

سیل گمرهی از دیدهٔ سعیم نرود
تا خسك روب مغیلان نشود مژگانم

نیت طوف حرم کرده‌ام از صدق درست
بسته احرام بهر رکن چهار ارکانم

سفرهٔ بختم اگر هست تنك توشه چه باك
بهم ازمائدهٔ شوق نباید خوانم

رکوه بر سنگ زن‌ای شوق وقدم در ره نه
خضر سد بادیه گردد مژهٔ گریانم

ناخدا کشتی بی مزد بمن گر ندهد
چوب نعلین شود زورق سد توفانم

توشهٔ ره نبود زاد توکل دارم
روزی‌اندر [2] گروصبروتحمل دارم

آخر ای کعبه دلیلی که بجایی برسم
دردمندم مددی تا بدوایی برسم

بدرت گر نرسم بر سر ره خاك شوم
تا* بآن سدّه مگر از کف پایی برسم

آن چنان طالب شوقم که بدآیم ازجا
که بجذب نفس کاهربایی برسم

در اثر گم شوم و نغمهٔ گرمی جویم [3]
در دل درد روم تا بدوایی برسم

۱ـ بقفا (خ) ۲ـ روزیی در (خ) * با (خ‌ـخ۲ـخ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۳ـ نغمهٔ دگرمی جویم (خ۳)

روز عیشم ننشینم که مکدر گردم
شب فقرم بروم تا بضیایی[1] برسم
کوشش ای[2] ناقهٔ توفیق که دلگیر شدم
تا ازین تنگی راحت بفضایی برسم
دین بر گردن سعیم قدمی بردارم
فرض[3] بر ذمهٔ حجم بادابی برسم
استخوان آب شدای وادی سوزان بتنم[4]
کی بسقای[5] دل تشنه همایی برسم
از تنک زادی این راه زبونم وقتست
بسر مائدهٔ خوان صلایی برسم
رشحه‌یی ابر کرم بادیهٔ بی[6] نم را
جرعه‌یی ماهی هجران زدهٔ زمزم را
رهزنی کو که متاع عمل از ما ببرد
مایهٔ طاعت سی ساله بیغما ببرد
کافرم سازد و از نو دهدم ایمانی
بدر کعبه‌ام از خانهٔ ترسا ببرد
عقل زنار کشانم بره دین آرد
برسول عربم برهمن آسا ببرد
عزتی درد دلم پیش در کعبه نبرد
آب رویی مگرم آبلهٔ پا ببرد
این دل تیره که‌برمن ره طاعت گم ساخت
نور قندیل در مسجد اقصا ببرد

۱ــ بفنایی (خ۳) ۲ــ کوششی (خ‌ــخ۲) ۳ــ قرض (خ) ٤ــ تنم (خ۲) ٥ــ بسقایی(خ۲ــخ۳)
٦ــ نی (خ)

بگدایی تو ای فیض دای می آرم
که گرانی تو از مکه و بطحا ببرد

ای خدا شعلهٔ شوقی ره امید مرا
که درین بادیه سرما[1] ید بیضا ببرد

عافیت باد براحت طلبان ارزانی
من و دردی که ز دل ذوق مداوا ببرد

سجده‌ام تیرگی از روی حجر بزداید
گریه‌ام رنگ ز رخسارهٔ خارا ببرد

بادب راه روای ناله که بیت‌الاه ست
شوخی‌طبع گران‌بر دل این‌درگاه‌ست

دل عفاك الله ازین بوش جنون ده بشتاب
طی میقات کن و زود حرم‌را در یاب

بر در کعبه ذلیلم[2] اثری واحزناه[3]
در ره مکه فقیرم[4] مددی یا اصحاب[5]

وقت احرام شد و[6] طی مراحل باقی ست
گر نه توفیق شود کار خرابست خراب

ای حرم ای کشش سلسلهٔ گردن دل
حسبة الله از[7] آوارهٔ خود روی متاب

حجرالاسود تو مردمك چشم جهان
طوق زرین درت حلقهٔ گوش احباب ✿

وقت طوف حرمت دیدهٔ مشتاقان را[8]
در و دیوار تو برداشته از پیش حجاب

۱-سر با(خ۳) ۲-دلملم(خ) ۳-اثرواحزنا (خ۲) ٤- کعبهٔفقر(خ) کعبه‌فقیریم(خ۲) ٥-مدد یا اصحاب (خ۲-خ۳) ٦- شده (خ۲) ۷-حسبةالله ز (خ) ✿-اصحاب(خ۳) ۸- مشتاق،را (خ۲)

در بیابان رجا[1] زاری گمراهان را
آمده از در توفیق تو لبیك جواب

درصفی کز[2] همه جانب همه کس درماند
بندد از نار[3] گنه رحمت تودست عذاب

خضر و الیاس بسقایی مردان رهت
بکتف بر سر ره[4] از ظلمات آرند آب

چه[5] شود امر کنی هادی توفیقی را
که برد سوی یقین کافر زندیقی را

نور در سینه ندارم که دلم سالوس ست
اینکه قندیل حرم ساخته ام ناقوس ست

بر در کعبه زبانم بنیاز آمده است
ور نه در قید صنم دین و دلم محبوس ست

عضوعضو جسدت بر تو گواهند ای دل
فعل تو خصم بود نیت تو جاسوس ست[6]

سعی کن سعی که درنامهٔ رحمت گنجی
جای مردانگی نام و صف ناموس ست

چه شود راست ازین راست ستادن[7] بنماز
نیت نفس کج و اجرعمل معکوس ست

غل بگردن نهم وبند بپا عجز کنم
چکنم ازگنهم عفو و کرم مأیوس ست [8]

دامن حلهٔ مشکین زمن ای کعبه مکش
گنهم عفو ترا در هوس پابوس ست

۱ـ رضا (خ) ۲ـ کر(خ۲)۳ـ نار(خ۲) ٤ـ راه (خ) ٥ـ چو(خ۲) ٦ـ این بیت درخ نیامده است ۷ـ قتادن (خ ـ خ۲) ۸ـ محبوس ست (خ۲ ـ خ۳)

من که قرب حجر الاسود و زمزم یـابم
ننگم از جام جم[1] ومسند کی‌کاووس ست

یا نبی الله اگر بهـره ز طوفت نبرم
آه و سد آه که سود سفرم افسوس ست

ره غلط کردهٔ شوقم بتو راهی خواهم
خانه برهم زده‌ام از تو پنـاهی خواهم

سیل اشکم بزمین بوس دری می آیـد
ناله راهی بامید اثری می آید

باملك گوی که درهای فلك بگشاید[2]
که بدرگاه دعای سحری می آید

می زنم در[3] ره شوق تو بر آتش خـود را
کار پروانه ز بی بال و پری می آید

یك شب آخر بدرخانهٔ همسایه رود
اینهمه سیل که از چشم تـری مـی آید

تودعا کن که درین[4] بادیه سر گشته‌شوی
هر قدم بر سر ره راهبری می آید

پردهٔ راز کی از زمزمهٔ عشق درد
ازدل نغمه برون پرده دری می آید[5]

مصلحت نیست که خارا بگدازم ورنـه
کار سد شعلهٔ طور از شرری می آید[5]

کعبه لبیك زد و کرد مقام استقبال
بی نوایی ز ره پرخطری می‌آید[6]

۱ـ می (خ۲) ۲ـ بگشایند(خ)۳ـ بر(خ۲) ٤ـ در (خ۲) ٥ـ این بیت درخ۲وخ۳ نیامده است ٦ـاین بیت‌درخ نیامده‌است، ودرخ۳مصراع‌دوم چنین‌ست «بی‌نوایی بسرراهبری‌می‌آید»

خانه زادان کرم تکیه گه جود کجاست
توشه غارت زده یی از سفری می آید
ای شه مکه بچوگان توجد کششی
بقدمگاه تو بی پا و سری می آید
یا نبی الله از اعجاز بیان تلقینی
که عجب گبر ز دین بی خبری می آید
آمدم تا ز قبول تو بضاعت ببرم
رحمتت را بدر کعبه شفاعت ببرم

ای خور اندوده بزر کرده نشان پایت
ماه فرسوده ز نعلین فلك فرسایت [1]
عرش و کرسی وفلك پایهٔ معراج تواند
برتر از کون ومکان ساخته بیچون[2] جایت
رونق دین تو بازار ملل کرده کساد
انبیا جان بکف اندر هوس سودایت
توتیان ملکوتی همه حیران تواند
که سخن درپس آیینه کند عنقایت
مردم چشم خدا بین جهانی بیقین
حق جهان بین شده از مردمك بینایت
پیش ازخلق وجود تو هبا بود جهان
عقل کل پرتوی ازنور جهان آرایت
محو واثبات جهان از اثر خاطر تست
امر و نهی ز قضا سر نزند بی رایت
کی بود سدهٔ آن روضه بشوییم باشك
ادخلواها شنویم از حرم والایت [3]

۱ـ این بند درخ نیامده است ۲ـ چون (خ۳) ۳ـ حریم بالایت (خ۳)

درر نعت بر آن مرقد علیا ریزیم
بانگ احسنت بگوش آید مان ز آوایت
یا نبی یانبی ازشادی آوا گوییم
پیش امرتو سمعنا واطعنا گوییم
ای ترنج و کف حیرت زتو ببریده قمر
در دندان ترا کان بدیت داده گهر
خرقهٔ نه فلك از دوش در افگنده بپا[1]
ز آسمان ساخته نعلین و ز معراج افسر
اولین دور[2] بخمخانهٔ وحدت رفته
خورده تا آخر جوش خم معنی ساغر
خوانده جایی سبق دانش و بینش کانجا
عقل و ادراك مجرد شده از سمع و بصر
مادر دهر پی عزت تو خورده سداب
تا نبوت چو تو فرزند نزاید[3] دیگر
پیش ازین عهد که نام تو نمی برد خطیب
هیزم شعلهٔ آتشکده می‌شد منبر
گر تو دامان شفاعت بمیان بر نزنی
گرد اندوه نشیند بجمال کوثر
یا رسول مدنی چشم شفاعت بگشا
از در روضه بخاك سر کویت بنگر
عقل وهوش ودل و دینم بسجود آمده اند
بر زمین ریخته از طاق بتان آزر[4]

۱ــ بیا (خ) ۲ــ اول دور (خ) ۳ــ نبیند (خ۲) ٤ــ آذر (خ‌ـخ۲ـخ۳)

این سینه‌نامه که بر خاک ره افتادهٔ تست
می رسد از حرم کعبه که سجادهٔ تست

خواجه از خواب محل‌ست که سر برداری
پردهٔ مصلحت از پیش نظر برداری
بر در روضه ات افتاده ام از پا وقت ست
دست بیرون کنی وقفل ز در برداری
از دل پر المم کلفت ره بر چینی
از تن پر سقمم بار سفر برداری [1]
لب گشایی و قصورم ز سخن دور کنی
رخ نمایی و حجابم ز بصر بر داری [1]
ای قبول تو در [2] آرایش عیب همه کس
چه شود عیب مرا گر بهنر بر داری
من کز آمرزش تو بهره برم سود کنم
تو که بخشی گنهم را چه ضرر برداری
سجده‌ای دیده قبول‌ست مبادا که بسهو
سر ز سجادهٔ خوناب جگر برداری
زاری بی می کنم ای دل دم گرمی داری
باجابت چه شود دستی [3] اگر برداری
حاجت این ست که از بهر ولی نعمت من
قفل از گنج دعا [4] های سحر برداری

خان خانان که فلك درقدم سایهٔ اوست
مایهٔ کعبه روان همت پر مایهٔ اوست

۱ــ این بیت‌درخ نیامده است ۲ــ ای قبول (خ۲) ۳ــ دست (خ۲ــخ۳) ٤ــ عطا (خ۲ــخ۳)

ای ز عـدلت دل هـر ذرهٔ خاك آسوده
کف جود تو سراپای جهـان پیموده [1]

پرتو نیت تو کار ترا داده فروغ
بر حیات تو عمل های تو عمر افزوده

در دیار توخسی دست ستم نشکسته
بر درت نالهٔ مظلوم کسی نشنوده

آب روییست بدرگاه تو مسکینان را
که غنا چشم و رخ از گریهٔ فقر آلوده

ذوق تشخیص تو درطبع سخن پرورده
حیرت نطق تو برکام جواب اندوده

بارها خورده کف پای سخن بر سر عیب
که بجولانگه ادراك تو رخ میسوده

پهلوی ملك مخالف شده از زخم نشان
بال ... [2] تیر و کمان تو زهم نگشوده

ای مربـی حیات ابـدم دولت تو
بـی رضـای تـو همه طاعت من بیهوده

آنقدر سجده پی شکر تو در سر دارم
کاستان حرم کعبه شود فرسوده

یا نبی یا نبی این نخل قوی خرم باد
اصل این شاخ زسرچشمهٔ دین پرنم باد

این خطا پیشه که رد ساختهٔ امت تست
چاکر اوست اگر [3] اجره خور همت تست

۱ــ این بند درخ ۲ وخ۳ نیامده است ۲ــ کلمه‌یی ساقط شده‌است ۳ــ بندهٔ اوست ولی (خ)

خواجه در خانهٔ تاریك ترا نتوان دید ✡

دردل افروز [1] چراغی که دلم خلوت تست

از در دولت اربـاب جهان × می‌آیم

دیده‌ام سیر ودلم گرسنهٔ رحمت + تست

من خود از شرم گنه نام شفاعت نبرم

لیك در حشر شود گفته که از امت تست

نامه‌ام گرچه سیاهست خطی هم ز نجات

برمیانم ز نشان کمر خدمت تست

گو برویم که پروانهٔ جرم و گنهم [2]

بال و پر سوختهٔ شمع سر تربت تست

کام من تلخ کی از زهر عقوبت گردد

مرگ شیرین بمن [3] از اشهد بالذت تست

ای پناه سخن از لطف بیـان تلقینی [4]

که نظیری بسخن آمدهٔ مدحت تست

پیرهن جایزهٔ مدح بحسان دادی

طبع عریان مرا هم هوس خلعت تست

عاصیانیم بدرگاه تو آورده پناه

چشم رحمتز توداریم حکایت کوتاه [5]

ای عقده گشای هر کمندی — بردار ز پای شوق بندی [6]

یك لحظه ز سرکشی فرود آی — تا در تو رسد نیاز مندی

سد کام ز چاشنی بسوزد — کز نام تو بشکنیم قندی

✻ کرد (خ۳) ۱ـ امروز (خ۲) ۲ـ × کرم (خ۳) جرم گنهم (خ۲) + همت (خ۳)
۳ـ مرگ شیرین من (خ ـ خ۳) ٤ـ تعلیمی (خ۲ـ خ۳) ٥ـ این بیت درخ۲ وخ۳ نیامده‌است ٦ـ این ترجیع بند درخ۲ نیست.

یك ذره دل شکفته خواهم[1]   سد گریه دهم بزهرخندی

کین دیـدهٔ شور بخت تـرسم   از گریه رساندت گزندی

با بخت من آسمان چـه سازد   افتاده در آتشی سپندی

تشریف وصال را بریدند   بر قامت بخت ارجمندی

در گردن وصل خم نگردد   جز بازوی دولت بلندی

مانند غبار چند باشیم   شوریدهٔ جلوهٔ سمندی

رحم آر بدست کوته ما   بگشا ز قبای ناز بندی[2]

کاری نگشود سعی خواهم   در گوشهٔ انتظار چندی

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کار وفا شود بسامـان

آوخ که ز دل قرار بر گشت   بر گشت جهان چو یار بر گشت

در دیدهٔ خویش عزتش نیست   هر کز[3] دردوست‌خوار[4] بر گشت

سد بار بقصد خصم آهم   آید بلب و ز عار بر گشت

گفتم که بگریه کار سازم   او را که باختیار بر گشت

ازبس که شکست گریه در دل   سد قلزمم از کنار بر گشت

سد ره بنصیحت جنونم   عقل آمد و شرمسار بر گشت

صبر از دل نا امید بگریخت   شکر ازلب شکوه بار بر گشت

هشدار که جمله می گریزند   یك صید که در شکار بر گشت

در قرعهٔ فال[5] ما چه بینی   گر طالع ماست یار[6] بر گشت

گل غنچهٔ بخت در گلو داشت   از اختر بد بهار بر گشت[2]

سودای تو شکـر درسرم هست   گردست و دلم ز کار بر گشت

۱ـ می خواهم (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۳ مقدم بربیت قبل است ۳ـ هر کس(خ۳) ٤ـ خار (خ) ٥ـ سال (خ۳) ٦ـ یار(خ)

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

یك وعده نقاب بر نینداخت — کان سد هوس از نظر نینداخت
هر کس آید بخون زند فال — کس قرعه پی ظفر نینداخت
دوری مکن از بمصلحت دوست — برحال دلت نظر نینداخت
کس دور نشد که غیرت او — زان جاش بدور تر نینداخت
خاموش که بر شکار تسلیم — کس ضربت کار گر نینداخت
پروانه بوصل بال وپر سوخت — از بزم کسش بدر نینداخت
آزرده مساز دل که عاقل — خود را بچنین خطر نینداخت
جز خواری رنجش عزیزان — ما را سخن از اثر نینداخت
گو نخل وصال بر میاور — کس تخم فراق بر نینداخت
غم نیست اگر نظر بحالم — آن چشم ستیزه گر نینداخت

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

ازبی غمی طرب برون نیست — خوشحالی عاشقان شکون نیست
بس بی سرو برگ و ما صبوزم — گویی که بسینه دل درون نیست
پیوند نمی توان بریدن — زنجیر مواصلت زبون نیست
هر شعلهٔ شمع سد کمندست — پروانه در آتش از جنون نیست
چون پی بفراغتی نبردیم — گر نعل مر اد واژ گون نیست
چون جرعهٔ عشرتی نخوردیم [1] — گر کاسهٔ بخت سرنگون نیست
بی جذبهٔ او باو رسیدن — اندازهٔ عقل ذو فنون نیست
تا آن سر کوی ره نمایند — کس تا بردوست رهنمون نیست

۱ــ نخوردم (خ۳)

در کوی نیاز بر ندارند — هرسر که میان خاك وخون نیست
رفتم که بصدر وصل باشم — اکنون که زددرهم درون نیست

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

افغان که ز زندگی بجانم — فریاد که بر جهان گرانم
نوشم همه از سپهر زهرست — در خانهٔ خصم میهمانم
بر کنده وفا پر خــدنگم — ببریده حیا زه کمانم
بی دست ودلم چنانکه گویی — گیرد سر آستین عنانم
از تلخی جان درون سینه — تلخست ز سینه تا دهانم
مردم ببدی گرم بخوانند[1] — بگذار ، که مایهٔ زیانم
خال کم مهرهٔ بساطم — نقش کج داو راستانم
بر گشته اجابت از دعایم — رنجیده سرایت از فغانم
سودازده می دوم بهر سو — دیریست که رفته کاروانم
حــالا سر آرمیدنم نیست — ورعشق و جنون دهد امانم

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

باز آکه بصبر در فراقت — تا ساز ترم زاتفاقت
بیگانه‌یی آنچنان که ترسم — پیشت میرم ز اشتیاقت
طبعت نکشد بما کز اول — تلخ آمده ییم در مذاقت
بنشین که هزار صلح گردد — گرد سر خشم بی نفاقت

۱ــ نخوانند (خ۳)

بنشین بنشین کز آتش دل — روشن کنم انده و شناقت
آن ناز و کرشمه را بر[1] آرم — از گوشهٔ ابروان طاقت
با بخت ستیزه کار گویم — کو آن غم هجر و طمطراقت
ای اختر بد برو که گم شد — سد ماه امید در محاقت
بسیار رهست[2] تا توای عیش — در هندم و جویم از عراقت[3]
رحمی که وفا نمی کند عمر — تا کی بامید در فراقت

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

یك شمه زصبر خویش گفتم — سدغم خردم بجان که مفتم
در راه امید هـای نا یاب — موی مژه از نگاه سفتم
ننمود رخ آن که مدعا بود — پیدا نشد آنچه می شنفتم
نیکم ببها دهی دروغی — از قیمت خـویش در شگفتم
عمرم بگذشت در غریبی — یك شب بمراد[4] دل نخفتم
چون لاله زخنده ام چکد[5] خون — ازبس که بخون دل[6] شکفتم
خواندی ز وفا زپی دویـدم — راندی بجفا ز پیش رفتم
کی ازقدمت ستاره چیدم — کی از رهت آفتاب رفتم
اشکی ز نثار خود بریدم — رویی ز غبار ره نهفتم
بازم بفریب اگر بخوانی — بر خاك ره سگانت افتم

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامـان

ای در طلب توسر کشان خاك — هر ذره بجستن تو چالاك

۱ـ که (خ) نه (خ۳) ۲ـ رهیست (خ) ۳ـ این بیت درخ۳ نیست ٤ـ بنشاط (خ۳) ٥ـ جگر(خ۳) ٦ـ خود (خ)

گه پرده دری بخندهٔ گل | گه راه زنی بنشئهٔ تاك
تا گردن خم زخون[1] ماسرخ | تا دامن گل ز زخم ما چاك
آلوده بخون بی گنـاهی | ازدست و کمند[2] تا بفتراك
برصید تو رشك دارم اما | تا دام توهست ره خطرناك
خاطر ز ملال من بپرداز | حیفست بکوثر تو خاشاك
گرهست بگردنم گناهی | فی الحال بآب تیغ کن پـاك
آزاد چه می کنی بقهرم | دردام تو دل[3] تپید حاشاك
مانند شرر ز شعلهٔ من | ریزند ستارگان ز افلاك
اما چکنم که دوست‌خصم‌ست | درعشق پسند نیست الاك

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

من هیچ ندیده ام مه نـو | ویرانهٔ من فتاده در کو
چون ماه شب چهار ده را | بر گوشهٔ بام من فتد ضو
در راه بماند ار کمندی | در روز نم افگند ز پرتو
آن شوق که در بدر ازویم | بر من نظری فگنده در رو
این[4] بیت وغزل که‌می سرایم | جان سوز فسانه‌ییست مشنو
یك ذره غم و جهان جهان دل | سدمورچه رابس ست‌یك‌جو
پیغامش اگر زجانب تست | گومرگ بسد شتاب می دو
آن[5] خرمن‌مه چوبا فروغست | گو خوشهٔ شمع ، باد بدرو
نوری چو برین خرابه تابد | پروانه بر آورد پر نو
ایمن نشوم که رنج فرهاد | شیرین شده در مذاق خسرو

۱ـ بخون (خ)   ۲ـ ازدست کمند (خ)   ۳ـ گر(خ۳)   ٤ـ وین (خ۳)
۵ـ ای (خ۳)

بنشینم وپا کشم بدامان
تاکار وفا شود بسامان

هرجا خوش وناخوشی‌ست‌نیکوست — یا شادی اوست یا غم اوست
گرسر ننهم چه چاره سازم[1] — گردن بکمند زلف بدخوست
از[2] طبع نمی رود بشمشیر — زنگار هوس گیاه خود روست
رو صیقل خویشتن مفرسای[3] — کین آینه زنگ توی بر توست
سرچشمه[4] زلال صاف دارد — از بخت من آب تیره درجوست
هرچند خطا نمی شود تیر — ما را که کمان بزور بازوست
مردی نبود کمین نمودن — آهوی تو در کمند ابروست
با خوی چنین کسی نسازد — دل گفت دعا وجان دعا گوست[5]
بازوی مصاف او[6] تواناست — پیکان دعای من قوی جوست
گفتم ببها رود متاعم — اکنون که نمی خرد دل دوست

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

دل کنده شدم زخویش وپیوند — امازتو دل نمی توان کند
خاطر بکدام مهر و شفقت — دارم بتصور تو خرسند
بر گردن من نهاده شوقت — کفارهٔ سد هزار سوگند
بر دامن جان زمنت تست — هر گوشه هزار کوه الوند
یکبار ببین که در تمیزت — من چندم وقدر وقیمتم چند
ازسر بفسون نمی رود سوز — سیلاب بخس نمی شود بند
از بس دهنش پرست از نوش — فریاد نمی کند نی قند[7]

۱ــ دارم (خ۳) ۲ــ او(خ۳) ۳ــ مفرمای (خ۳) ٤ــ هرچشمه (نسخه بدلخ) ٥ــاین بیت درخ مقدم بردوبیت قبلست ٦ــ من (خ) ۷ــ این بیت درخ مقدم بربیت قبلست

دیوانهٔ آرمیده خواهی | بند[۱] تونکو ترست از پند[۲]
قربان جنون شوم که سازد | سد گریهٔ تلخ را شکرخند
امروز خوشم بشور و غوغا | فردا که کنی مرا خردمند

بنشینم وپا کشم بدامان
تاکار وفا شود بسامان

تا کی مژه ام ورق شمارد[۳] | لب قصه بخون دل نگارد[۴]
دایم سر ناخنم پر از خونست | کز صفحهٔ سینه خط شمارد
این نقش ونگاررا کسی چند | درمعرض خط و خال آرد
زآمد شد کوی او شدم خوار | این شوق مرا نمی گذارد
هر چند شب فراق صبرم | دندان بجگر همی فشارد
سیمای صباح[۵] خال شب را | بر صفحهٔ چهره می‌نگارد
در عشق دلم مده که بیدل | خودرا بخطر نمی سپارد
مرغی که زند بدام خودرا | همت بهلاك می گمارد
گرخاك شوم فلك بخاکم | جز تخم غم و بلا نکارد
پس به نکنم[۶] ستیزه با او | گر تیغ جفا بسر ببارد

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

آمد دهنی ز خنده پر نوش | چون خنده گل وشکردرآغوش
می گفت حدیث قتل و می زد | در کام و گلو حلاوتم جوش
محو افتادم ، بسر کشی گفت : | این کیست[۷] که نیست درسرش هوش[۸]

۱ـ پند (خ) ۲ـ بند (خ) ۳ـ نگارد (خ۳) ٤ـ لب قصربخون دل برآرد (خ۳) ٥ـصبای (خ۳) ٦ـ پس به که کنم (خ-خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۷ـ آن‌نیست (خ) ۸ـ جوش (خ۳)

بوسم کف پاچه زهره دارم | کت دست در آورم در آغوش
بیم ست اگر بغل گشایم | از شرم بریزدم برو دوش
بازآ که بقهر و حیله نتوان | از خاطر کس شدن فراموش
خاموش که هرطرف سخن‌چین | سد دانه نهاده در ره گوش
حق نمك قدیم ما را | یکباره بآب جوی مفروش
آواز تپیدن دل ست این | تا کی گویی منال و مخروش
این جوش وخروش رسم عشق ست | ور[1] می گویی که باش خاموش

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

دیریست که یار یار ما نیست | دل نیز امیدوار ما نیست
یك دم بمراد خود نشستیم[2] | امروز ز روزگار ما نیست
ما خانه رمیده های ظلمیم | پیغام خوش از دیار ما نیست
نبود ز مصیبت آسمان‌را | یك داغ که یادگار ما نیست
هرچند که جان نثار کردیم | شادیم که شرمسار ما نیست
بسیار نمود هیچ بودی | چون عزت بی مدار ما نیست
با فتنه جدل کند نظیری | دیوانه باختیار ما نیست
با بی خردی چنین نشستن | شایستهٔ اعتبار ما نیست
در معرکه یی که عشق بازان | گویند که صبر کار ما نیست

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسازمان

از خنده نمونه ییست با من | و ز گریه لبالب ست دامن
غم از در عاشقان درآمد | بودم بمیانه آشنا من

۱ــ وگر (خ۳) ۲ــ نشستم (خ۳)

وارستگیم وقوع دارد
بگذشت و نرفتم از قفا من
تا از سخنم داش برنجید
تأثیر ندیدم از دعا من
ازنطق وبیان خود شریکم
در خون[1] هزار مدعا من
نی حال واثر نه سوز ودردی
ازهم شده چنگ بی نوا من
هر گام جهان‌جهان شدم دور[2]
کاش از تو نمی شدم جدا من
چون کار نمی رسد بانجام
زانجام روم بابتدا من
چون[3] طالعی از وفا ندارم
ورعهد تو می شود وفا ، من

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

عشق از پس پرده داد پیغام
کین کار نمی رسد بانجام
من رفتم وعشق درمیان ماند
برمن بدروغ ماند این نام[4]
زین گریه بآب می رود رخت
زین ناله شکاف می شودبام
پیمانه و خم بدیگران ده
من مست شدم ز دیدن جام
بلبل که نشاط عشق دارد
از سایهٔ گلبنش شود رام
بوی غم و سوز غربت آمد
آه از دل رفته داد پیغام
درحوصله دوستی نگنجد
تا دل نشود محال آشام
سد مرحله تاقبول عشق ست
وآن هم بمراد بخت و ایام
روزی تاریك[5] از دم صبح
بختی در خواب ز اول شام
غم بار نهاده تنگ برتنگ
دل برنگرفته گام از گام
جان از طلبم بلب رسیده
آب از عطشم نرفته درکام
بی فایده تا بکی تکاپوی
این راه نمی رسد بانجام

۱ـ خوان (خ۳) ۲ـ هر گام‌جهان شوددور(خ۳) ۳ـ من (خ۳) ٤ـ این بیت‌در خ۳ نیست
۵ـ روزتاریك (خ)

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کار وفا شود بسامان

زین کار دقیق و راه باریك   مارا دل و دیده گشت تاریك

شد غیرت کار و بار عشقت   زنار میان ترك و تاجیك

زندانی گوشهٔ بلاییم[۱]   ای شه گذری بر بن مفالیك[۲]

تا از بن دخمه ها بر آریم   شب‌های درازو روز تاریك

هر چند که مهر را غبارم   در دیده کند شعاع باریك[۳]

نومید نیم که مالکان را   پنهان نظری‌ست با ممالیك

بی جرم ستم کنی بر ایام   لا یرحم لی ولا اعادیك[۴]

دل را بجفا ربوده عشقت   چندانش بمن نمی‌سپاری ك:

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کار وفا شود بسامان

از شوق توام سر بشرنی   با خلقم و از کسم خبرنی

هر گوشه بحیرت جمالت   سد دیده و جای یك نظرنی

درعهد که بوده بوستان را   چندین درو بندو یك ثمرنی

دام و قفس که یاد دارد   سد توتی و ذروه‌یی شکرنی

زان لب سخنی بگو چه سرّ ست   درجی ز گهر پر و گهرنی

در شهر که دیده‌یی که امروز   دستش ز دلش شکسته ترنی

چشم سیه همیشه مستت   سد شیشه شکست و شیشه گرنی

سد ناوك آه[٥] در کمین ست   جز دست دعای من سپرنی

عمری پی این و آن گرفتم   از جمله گذر[٦]، زتو گذر[٦] نی

کنجی خواهم که با غم تو   من باشم ودل ، کسی د گرنی

۱ـ بلایم (خ) ۲ـ مقالیك (خ) ۳ـ تاریك ا(خ۳) ٤ـ اعالیك (خ) ٥ ـ آه و(خ۳)
٦ـ بسر (خ۳)

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

مردیم وز کین ما بدردی — کشتی وهنوز در نبردی
وابردن دل مبارکت باد[1] — این بار مراتمام بردی
یك نقش مراد[2] برنیارم — از حقهٔ چرخ لاجوردی
باریچهٔ آخر بساطم — هنگامه نهاده رو بسردی
دردعوی نام‌ونتگ تاچند — برسنگ زنم عیار مردی
دیوانگیا برآر دستی — تا عادت و رسم در نوردی
گویند بطعنه دشمنانم : — کز بهر چه گرداونگردی
حرمان[3] تودرمحبت‌ازچیست — تقصیر بجست‌وجو نکردی
سوزم‌زحجاب‌عشق‌و گویم — اقبال نکرد پایمردی
بی وجه جنایتی وجرمی — باید که بشرم وروی‌زردی

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

ای عشق ترا جنون ماکم — چون زلف تو کار عقل درهم
بیمار تراست مرگ درمان — مجروح تراست داغ مرهم
مارا چه خبرزقرب وبعدست — دیوانه کجا و شادی وغم
ما طفل زبیم و طفل میریم — بازیچهٔ[4] ماست هر دوعالم
ما[5] کج بمذاق ها نشستیم — بر سرو تو راستی مسلم
آن رخ بنگاه ما دریغ ست — هست آینه از سکندر و جم
زنجیر جنون ما مشوران — این سلسله را مریز از هم
ما را بجفا و سرگرانی — گردیده بنای عشق محکم
در شیوهٔ عشق اگر نباشد — بیداد تو بر وفا مقدم

۱ـ بود (خ۳) ۲ـ نشاط (خ) ۳ـ فرمان (خ۳) ٤ـ بازی که (خ۳) ٥ـبا (خ)

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

ما بیش بهای کم خریدار — نقصان خودیم و زیب بازار
تا رغبت مشتری بجنبد — بر نام کسی دگر کنم کار
از گلشن ذوق انتظارم — در پای چنان خلیده یك خار
هرجا قلمم روش نماید — تاووس خجل شود ز رفتار
هرجا سر گفت و گو گشایم — سد طبله دهد بباد عطار
دم رنجه مکن نمی نشیند — بر آینهٔ بلور زنگار
خاموش و گر نه لب گشایم — تا بو ندهد هزار گلزار
با نافهٔ هر که بوی عشق ست — چون مشك همی دمد ز گفتار
آدم بسخن شد آدم ارنه — دارد لب و گوش ، نقش دیوار
خواهم همه راه دوست پویم — در حیرتم افگند ز رفتار

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

آنجا که حدیث عشق[1] و سوداست — رنجش غلطست و شکوه بی جاست
گر شربت تلخ می کنم نوش — غم نیست که کار با مسیحاست
از لذت مدح خان خانان — توتی زبان من شکر خاست
از شادی کار این جوان بخت — دولت بهزار سود و سوداست
با خارهٔ بخت قدر سنجش — اندیشهٔ بد بسینه میناست
آنجا که عنایتش مربی ست — نازك تر از آبگینه خاراست
عهدش بخوشی و شادمانی — رخسارهٔ حور را تماشاست
پیراهن عدل خوش ترازش — از جوهر راستی مطراست
هر جا که ظفر صفی بدرد — برقامت بختش آورد راست
عهدش دم یوسف ست کزوی — عالم بجوان شدن زلیخاست

۱ــ حدیث وعشق (خ)

دولت بمقام کار سازیش یك وامق و سد هزار عذراست
از بهر تراز عمر و جاهش دایم بدعا وعجز و درخواست[1]

بنشینم و پاکشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

---

۱ ــ عجزدرخواست (خ)

رباعی‌ها

۱

در عشق تومرگ‌هم نشینم بادا — منظور دو دیده آستینم بادا[1]
گربی تو بکام دل بر آرم نفسی — یا رب نفس باز پسینم بادا

۲

بگشای[2] نظیری نظر کوته را — تو راه شناسی نشناسی ره را[3]
ای‌دور تودرشب بکمان می‌تازی — مو سا بعصا روز رود این ره راه

۳

شد درد حواله از ازل برتن ما — عشاق کنند وام از خرمن ما
بر گردن چون تویی گرانی حیفست — گر دردتوخون‌ماست بر[4] گردن ما

۴

اسرار گلستان ببصارت دریاب — مرغان بخروشند عبارت دریاب[1]
زآیینهٔ گل کرشمهٔ نرگس را — دریافته سرو باغ اشارت دریاب

۵

فصلی که‌چمن‌شور دراحباب‌انداخت — مطرب‌سر زلف‌نغمه درتاب انداخت
بیتی باداا گر[5] سرودم[6] چه عجب — غم طبع مرا سفینه درآب‌انداخت

۶

تاحرص‌درون‌نقش‌برونم آراست — نور سخنم فتاد اندر کم‌و کاست[3]
آرایش ظاهر رخ باطن پوشید — بر آینه آب زر کنی نور زداست

۱ـ این رباعی‌درخ وخ۲ نیست ۲ـ مگشای (خ۳) ۳ـاین‌رباعی در۲خ نیست ٤ـ در(خ۳)
۵ـ بادا گر (خ۳) ٦ـ نسرودم (خ۳)

۷

کی شنبهٔ من[۱] بشادمانی برخاست
یا جمعهٔ من بزم نشاطی آراست
خوبست که ایام بر افتد ورنه[۲]
تاشنبه‌وجمعه‌هست‌این‌غم‌برجاست

۸

شمعی که فروزان نشود کوکب ماست
برقی که ضیانمی دهد مطلب ماست[۳]
صبح همه مرغان سحرخیز دمید
مرغی که سحر نمی شناسد شب ماست

۹

بی‌پرده تراز حدیث ماعصمت ماست
در عیب و هنر حضور ماغیبت ماست[۵]
ما را بزبان نمی توان کرد خموش
غمازی گنج عادت همت ماست

۱۰

درد سر و[۴] گردن تو حرز تن تست
اندوه تو صیقل دل روشن تست
گردرد سری کشیده‌یی نیست عجب
ناموس زمانه بر سروگردن تست

۱۱

نور تو بقدر روزن سینهٔ تست
دخل تو بقدر وسع گنجینهٔ تست
دل عکس پذیرد آنچه روشن داری
دیدار باندازهٔ آیینهٔ تست

۱۲

این جانه‌خطا عیب ونه‌طاعت‌هنرست
ورزیدن تسلیم ورضا معتبرست[۳]
با فقر وفناست کار نه زهد، مجو
از عجز گنه عجب عبادت بترست

۱۳

هرشب زخیال دیده بی‌خواب‌ترست
هر روز بسینه ذوق نایاب ترست[۵]
زودست که لب تشنه بیارم[۶] جان را
زین‌چشمه که هرصباح بی‌آب‌ترست

۱- کی‌شنبهٔ ...(خ) ۲ـ ورنی(خ۳) ۳ـاین رباعی درخ وخ۲ نیست ۴ـ درد وسر (خ۳)
۵ـ این رباعی‌درخ نیست۶ـ سپارم (خ۳)

۱۴

برخیز که عشق از گرانان سیرست ‌‌ درتاز که پروانه درین صف‌شیرست
باعشق بقای [۱] جاودانی بخشد [۲] ‌‌ گرچشمهٔ خضر اگردم شمشیرست

۱۵

دایم برهت در دو چشمم بازست ‌‌ سد تحفه‌ام از نیاز پا اندازست [۳]
پیش‌آی وبمهر دانهٔ عشوه بریز ‌‌ پر تیز مرو که روح درپرواز ست

۱۶

[۴] گرباغم دل‌خوشیم‌غمخوار خوشست ‌‌ دل‌خوش‌داریم از [۵] آنکه‌دلدارخوشست
درکشور ما نه شهر [۶] وبازار خوشست ‌‌ مارا که دیارخوش بود [۷] یار خوشست

۱۷

پیرایهٔ حسن تندی خو بشکست ‌‌ تیر مژه در کمان ابرو بشکست
بر قصد دلم خدنگ بی باکی را ‌‌ چندان بکشید پر که بازو بشکست

۱۸

از سینه رمیدن نفس نزدیکست ‌‌ آزادی این مرغ‌قفس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگریزد ‌‌ گرجان‌داند که‌باچه‌کس‌نزدیکست

۱۹

چون شمع‌تنت‌ز آتش‌محفل گرم‌ست ‌‌ بردیده نشین که خانهٔ دل گرم‌ست [۸]
قربان شومت این تب بیماری نیست ‌‌ گویاتنت از هوای منزل گرم‌ست

۲۰

یك بلبل خوش نوا و سدانجمن‌ست ‌‌ یك سروسرافرازوهزاران‌چمن‌ست [۳]
خوش گویی من بلند آوازه باوست ‌‌ زان نوع که سرفرازی او زمن ست

۱ـ لقای (خ۲) ۲ـ بخسد (خ) ۳ـ این‌رباعی در خ و خ۲ نیست ٤ـ این رباعی در خ۲ نیست
۵ـ ز (خ۳)٦ـ باغ (خ۳) ۷ نبود (خ۳) ۸ـ این رباعی درخ نیست

۲۱

[1] بی چیزی احتیاج از کوی منست | لب تشنگی نیاز[2] از جوی[3] منست
نازکترم از مزاج گل ساخته اند[4] | بیگانگی آفریدهٔ خوی منست

۲۲

دارم چشمی که قلزم وارون ست | خون گشته دلی که منبع جیحون ست[5]
این مردمك چشم جهان بین که مراست | تمثال سویدای دل پر خون ست

۲۳

بنوازندم بزخمه طاعت این ست | آرند بناله ام شفاعت این ست[5]
درهر گریم پرو تهی گردد چشم | گرمال زنند طاس طاعت این ست

۲۴

ازدوست منادی است اندر رگ و پوست | کان می بردت[6] بجانب کعبهٔ دوست
لبیك تو پاسخ ندا کردن نیست | پنهان طلبی اگر نه ازجانب اوست

۲۵

ازخود تاخود بسوی جانان راهست | این راه بسی مشکل و خوش کوتاهست[1]
از دور مسافتی که تا نزدیکست | این غافل قرب خویش و آن آگاهست

۲۶

هر روز مه تمام نقصان زدهست | کز بدر تو قرض دارده شانزده ست[5]
مه را شب چارده بود کاستگی | حسن توشب یازده ده پانزده ست

۲۷

هردم که نه باتوام برآید مرضی ست | مقصود تویی حقیقت من غرضی ست[5]
بس در عجبم که مانده ام بی تو چسان | قایم چو بجوهری ست هر جا عرضی ست

۱ـ این رباعی درخ ۲ نیست ۲ـ مزاج (خ۳) ۳ـ خوی (خ۳) ٤ـ ساخته عشق (خ۳)
٥ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ٦ـ کان بردت (خ۳)

۲۸

گلبرگ چو گونه‌های الوانت نیست
خورشید بنور دل تابانت نیست[1]
ازصبح بیاض گردنت خور بدمد
جز نور بمشرق گریبانت نیست

۲۹

افتاده کلاه از سرو ناموسم نیست
در بتکده دستانم و ناقوسم نیست[1]
گرعزت ونازرفت اگر خلوت‌وساز
برهرچه بجز تورفت افسوسم نیست

۳۰

در پایهٔ من سپهر را هستی نیست
درحوصله‌ام‌شراب را مستی نیست[2]
با رتبهٔ من چه صدر وچه‌صف‌نعال
آن جا که‌منم‌بلندی وپستی نیست

۳۱

دزات دو کون را ز هم بیشی نیست
کس نیست که‌بادگر کش‌خویشی‌نیست[1]
در رتبه مساوات بود عالم را
در دایره هیچ نقطه را پیشی نیست

۳۲

دل خنده بغنچه کرد خندیدن داشت
نالید بعندلیب نالیدن داشت[1]
چون در ته نخل گل کمر بگشادیم
چیدیم گلی ز شاخ گل‌چیدن‌داشت

۳۳

یك دم که دردسر پریشانی داشت
سد عربده با درد[3] پشیمانی داشت
بر بستر غم خدا گران نپسندد[4]
آن‌سر که بتاج دولت‌ارزانی‌داشت

۳۴

من خام قمارم و حریفم استاد
سدبار گشادداده و بسته گشاد[5]
از هستی من بغیر نامت نبود
همچون نقطه زیاده درنردزیاد

۱ــ این رباعی در خ وخ ۲ نیست ۲ ــ این رباعی در خ نیست ۳ــ باد در (خ۳)
٤ ــ بسندد (خ۲) ٥ ــاین رباعی درخ۲ نیست

۳۵

تا سایهٔ خامه‌ات بحرفم افتاد / روح‌اللهم‌ازصحیفه‌برداشت‌سواد[1]
مجموعهٔ دوستان زمن‌بودسقیم / اعجاز سر کلک توام صحت داد

۳۶

گوهر زمحیط راز می باید داد / ازتحت سوی فراز می باید داد[1]
دولاب شوار نه‌چرخ‌چون بر گردد / هر چیز کشید باز می باید داد

۳۷

بر تن مفزا که نفس سر کش گردد / برعقل‌متن که‌طبع‌ازوخوش گردد[2]
در آتش عشق سوز تا نور شوی / پروانه غذای روح آتش گردد

۳۸

نی طعم می است تادگر گون گردد / نی‌خم که تهی شودچووارون گردد[2]
سد روزن اگر ببندی و بگشایی / کی پرتوخورناقص وافزون گردد

۳۹

ای بلبل بی قرار غوغا بردار / بخروش‌و گره‌ازدل‌شیدابردار[2]
خوبی بهارشد بافسوس بنال / گل‌می‌رود ازقفاش‌آوا بردار

۴۰

سد فکر اثر زطاعتم بردارد / سد سهوسر ازعبادتم بردارد
بااین‌وسواس‌نیتم‌نیست‌درست / غسال مگر جنابتم بردارد

۴۱

نی حوصله ام که جرعه مستم‌دارد / نی حرص که فاقه زیر دستم دارد
من همت مطلقم که مستی وخمار / مــی نتوانــد بلنــد وپستم دارد

۱ـ این رباعی درخ۲ نیست   ۲ـ این‌رباعی‌درخ وخ۲ نیست

۴۲

آن کیست که بازم زبت و کیش آورد   سد مرحله ام با جگر ریش آورد
این پرده نشین کجاست کز چندین راه   باسد طلبم بخانهٔ خویش آورد

۴۳

هردم عمل خیر تبه خواهم کرد   دایم بخطانامه سیه خواهم کرد[1]
از معصیتم فـزون شود مغفرتش   هرچندعطا کند گنه خواهم کرد

۴۴

نی بادهٔ عز و جـاه مستم دارد   نی فاقه وفقر زیر دستم دارد[2]
چندان که شکستگی بود بامن نیست   کی دست سپهر بر شکستم دارد

۴۵

سیلاب سرشك آب رو می ریزد   شوریدگیم زگفت و گومی ریزد
کوزهدو کدام تو بهسودای کسی   می بر سرمن سبوسبومی ریزد

۴۶

آشفتهٔ مجلس تـو جـا نشناسد   بیگانه نبیند آشنا نشناسد
آنجا که عنایت تو گوید بنشین   مشتاق توکام اژدها نشناسد

۴۷

طی املم بجهد و پرواز نشد   کارم بطواف وسعی دل ساز نشد
هرچند که بر کعبه تنیدم زنار   این رشتهٔ کفرم ازمیان باز نشد

۴۸

گردست تو بحر نیست چون می جوشد   بحرست که ازدرون برون می جوشد[3]
خاصیت بخششی که در طینت تست   ازدست سخاوتت بخون مـی جوشد

۱ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ۲ـ این رباعی بدین صورت درخ وخ۲ نیست ۳ـ این رباعی درخ نیست وبیت دوم آن ازخ۲ ساقط شده است

۴۹

مرسوم رهی که فقر ازو خاسته شد
باطن بریاضت ازوی آراسته شد[1]
هرماه چومرگ دشمنت دیر رسید
هرروز چوعمر حاسدت کاسته شد

۵۰

رزقم همه از طبع گهر سنج آمد
گنجیم زهر قدم بپا رنج آمد[2]
زان‌دم که درین‌مزرع دهقان گشتم
دایم سر بیلم بسر گنج آمد

۵۱

فردا که نه‌دوزخ نه‌شقی خواهدماند
نی گرمی یار مشرقی خواهدماند[1]
پروانه زشعله‌بال وپرخواهدساخت[3]
نی معشوقی نه عاشقی خواهد ماند

۵۲

هرمحنت‌وغم که سربجانت‌دادند
مفتاح نشاط جاودانت دادند[1]
ازخلعت هستیت مرتب کردند
ازهستی خودا گر نشانت‌دادند

۵۳

توهیچ بدی که جسم وجانت دادند
برکسب عمل تاب وتوانت دادند[1]
ازداده و نا داده شکایت چکنی
کان چیز که هست رایگانت دادند

۵۴

جستم زبلا بلا پناهم دادند
درقلب جفا گریز گاهم دادند[4]
بستند ره نجاتم از هر طرفی
وآنگه‌بسر کوی‌توراهم‌دادند

۵۵

شب‌مست زخانقه برونم بردند
تا دیر بنعل واژگونم بردند
فتندبسوی‌دوست‌از کعبه‌درآی
وز راه خرابات درونم[4] بردند

۱ـ این رباعی درخ۲نیست ۲ـدرخ وخ۲نیست ۳ـ خاست (خ۳) ٤ـ برونم (خ۳ـخ۲)

٥٦

هر کس زخودی وخود ستایی کردند — از کبر گذشت و کبریایی کردند [1]
هر مرد که سر بحلقهٔ عجز سپرد — سر حلقهٔ مـردان خدایی کردنـد

٥٧

شوخی که نگاه بر عذارش بندند — شمعی‌ست که بر شعلهٔ‌نارش بندند [1]
تاچندشکفته ماند آن دستهٔ گـل — کز شاخ بچینند و بخارش بندند

٥٨

تقدیـر وارادت بمرادت خیزند — جان‌ها ز عدم باعتمادت خیزند [2]
لوح‌تو کتاب‌محوواثبات‌حق‌ست — ازسهو تو میرند و بیادت خیزند

٥٩

ارباب زمانه آفت دل باشند — چون‌موج‌سراب‌نقش‌باطل‌باشند [1]
این کهنه سفینه های از کار شده — خوب‌ست‌جنازه‌های‌ساحل‌باشند

٦٠

یادم بکنایت جگر سوز کند — گرمم‌بحدیث‌غیرت افروز کند
از گوشهٔ چشمم اندك بیند — ترسد که عنایتم بد آموز کند

٦١

بامو کب شه دل خرابی چه کند — با قافله تشنهٔ سرابی چه کند [1]
من‌مفلس‌ومست‌حسن‌سرتاقدمت [3] — بامی کده‌یی دل کبابی چه کند

٦٢

گل طرف کلاه بر بنا گوش افگند — پوشید لباس روزوشب پوش‌افگند [1]
مشاطه باو شانه زد و جعـد شمیم — وز هر طرفیش طره بردوش افگند

۱ــ این رباعی درخ وخ۲نیست ۲ــ درخ وخ۲نیست وآخرین رباعی وآخرین‌شعرخ۳ است
۳ــ قدمست (خ۳)

۶۳

[1] درقرب بسد بلاقرین باید بود
پروانهٔ خوی [2] آتشین باید بود
تسلیم بایمای نظر باید شد
سر بر کف وجان در [3] آستین باید بود

۶۴

روجانب حق ازهمه سو باید بود
در کوشش نفی مو بمو باید بود [4]
ازبهر ظهور تونهان گشته ترا
در سترخود و ظهور او باید بود

۶۵

تا باغ بدست باغبان خواهد بود
گل خواهد کرد گل فشان خواهد بود [4]
حسن رخ گل پرده دری خواهد کرد
گردرپس سد پرده نهان خواهد بود

۶۶

گردل بفریب نفست ازجا برود
مگذار که نیم گام ازجا(!) برود [4]
بامسکنت تو گرنمی سازد نفس
پیش قدمش کفش بنه تا برود

۶۷

ازکاسه و کوزه جوی جیحون نشود
این کار بجز ز فیض گردون نشود [4]
موسی شوو کف زجیب خود آربرون
از کیسهٔ کس فقیر قارون نشود

۶۸

عاقل بحدیث نفس گم ره نشود
بی سعی خرد نزاع کوته نشود [4]
آهسته چنان بزی که چون راه روی
ازرفتن تو سایه ات آگه نشود

۶۹

حالی دارم که دیده نا دیده شود
طبعی که پسند نا پسندیده شود
آن را که دل ودماغ شوریده شود
بینایی دیده پردهٔ دیده شود

۱ــ این رباعی درخ نیست ۲ــ خویش (خ۲) ۳ــ بر (خ۲) ٤ــ درخ وخ۲ نیست

۷۰

لعل توزطبله شهد بر گوشه کشید — خط عسلیت گرد رخ گشت پدید[1]
یا*عکس شفق بدامن صبح افتاد — یا پرتو خورشیدبخور شید نبید

۷۱

از سعی زمانه کار من نفزاید — درقرب کس اعتبار من نفزاید[1]
من گوهرم آرایش وافزایش کس — در وزن من و عیار من نفزاید

۷۲

اهلی زمیان سنگ بیرون آید[2] — وآنهم[3] بهزار رنگ بیرون آید[2]
یك ذره صفای دل اگر یافت شود — ازز یر هزار زنگ بیرون آید[2]

۷۳

هر گزسر کج روی بدر گاه آید — هر چند بگاه آید وبیگاه آید[1]
ازمعجزهٔ بیوه که بر راه آید — دستارهزار کرد کوتاه آید

۷۴

صبحست و[4] خروش بلبلان[5] می آید — برخیز که سنگ درفغان می آید
این نالهٔ مرغان سحر[6] پیغامیست — کز بیداران بخفتگان می آید

۷۵

آن سو که منم فیض فرو می آید — ذوق وفرحم از همه سو می آید[1]
بالاترازین کاخ و گلستان که تویی — جایی ست که ازبهشت بو می آید

۷۶

توفان شد و[7] سبزه‌ام بآبی نرسید — کشتم بترشح سحابی نرسید
سوزد عطشم اگرچه ازسایهٔ ابر — هر گز قدمم بآفتابی نرسید

۱ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست*تا(خ۳) ۲ـ آمد (خ۲) ۳ـ آن‌هم (خ۳) ٤ـ صبح‌ست (خ۳ـخ۲)
٥ـ گلستان(خ‌ـخ۳) ٦ـ چمن (خ۲) ۷ـ شده (خ۲)

۷۷

آن‌عیش که‌جمله‌عیش‌هاراست کلید | نابوده ونا رسیده سد بار رمید [۱]
برقیست که تا نمود دیدار گذشت | مرغیست که تا نشست بر بام پرید

۷۸

جان را بپذیره‌آی وازجا بردار | زان‌پیش که‌شوقم بکشد پابردار [۲]
جان ودل ودیده ارمغان[۳] آوردم | آیینه یی از بهر تماشا بردار

۷۹

زین بیم که آورد طرب تفرقه بار | بلبل نکند بباغ یك جای قرار [۲]
گل جامه دریده برسرشاخ آید | ازبس که بدامنش در آویزد خار

۸۰

هر گز نشود دارفنا جای قرار | بی گریه کس ازرحم‌نیایدبکنار [۱]
گل جامه دریده برسرشاخ آمد | ازبس که بدامنش درآویزدخار

۸۱

ازضعف تنت رفته توان همه کس | از[۴] دردتوخسته استخوان‌همه کس
یك تن زملالت تو بی‌دردی نیست | پیوند بجان تست جان‌همه کس

۸۲

عاشق که طریق عشق آموزندش | چون‌شعله‌زپا تابسرافروزندش [۲]
دل‌شمع‌صفت‌زنده‌بودز آتش‌عشق | می میرداگردمی نمی‌سوزندش

۸۳

گلشن که بهارساخته جانورش | تاووس نگارین‌شده‌پاتا بسرش [۲]
ترسند که ازشکفتگی بر پرد | بافند زابر دام بر بال و پرش

۱ــ این رباعی درخ۲ نیست ۲ــ درخ وخ۲ نیست ۳ــ ارمغانت (خ۳) ٤ــ وز(خ۳)

۸۴

دم‌چندفروزی ازسخن چینی خویش — شرمنده نمی‌شوی‌ززنگینی خویش[1]
ازمن مزه پی طلب که مغز ازسخنم — رسته ست‌چونی‌شکرزشیرینی‌خویش

۸۵

سدره شده‌ام ببیخ[2] وبن جویی‌خویش — یك زشت ندیده‌ام بنیکویی[3] خویش
بی یار بمانده‌ام ز بـد خویی‌خویش — با خویش نشسته‌ام ببد گویی‌خویش

۸۶

ازحسرت‌من‌حاصل دوران همه ذوق — وزکام دلم نصیب حرمان[4] همه ذوق
شام عمرم چو مرگ عاصی همه‌غم — روز مرگم چوعید طفلان همه‌ذوق

۸۷

می آمد وسد سپاه ناز از دنبال — جولان بزمین وآسمانش پامال
یك‌دیدن‌و کشوراز جنون‌شورانگیز — یك‌جلوه وعالم ازپری مالا مال

۸۸

یك قوم مسافرزسرمایـه خجل — جویای تو گشته‌ایم منزل‌منزل[5]
نرخ خبرتو نیست هرچند که‌ما — جان‌برسرجان‌نهیم[6] دل برسر دل

۸۹

روزی که گرفت کاتب صنع قلم — مشکل دهنش بهیچ گردید رقم[1]
ازخنده پدید شد دهـانش آری — پیدا ز تجلی وجودست عـدم

۹۰

برخوان صلات تابکی لقمهٔ‌خام — درجام عطات چنداین آب‌حرام[1]
صبری که‌نمك برشته‌تر گردددل — سعیی که‌بمن‌سرشته‌تر گرددجام

١- این رباعی درخ وخ٢ نیست ٢- بیخ (خ٣) ٣-چونیکویی(خ٣) ٤- دوران (خ- خ٢)
٥- این رباعی درخ٢نیست ٦- نهیم و (خ)

۹۱

در کوی هوس خاك نشینم ایام — هر روز سحر بخدمتم آید شام
سدقافله‌خواب[1] پیش بختم بسجود — سد دریا زهر نزدعیشم[2] بسلام

۹۲

دامی ز نماز گرد خود بافته‌ام — خودرا زمیان آن برون یافته‌ام[3]
ازتوبه اگر توبه کنم نیست‌عجب — در توبه ز توبه روی برتافته‌ام

۹۳

فرمان تو آمد و زجا بر جستم — می‌خواندم‌واسباب سفرمی‌بستم[3]
زان‌دم که گرفت‌این‌بشارت‌دستم — برخاستم و دگر ز پا ننشستم

۹۴

چون طایر باد از قفس آزادم — دوران گرهی نزد که من‌نگشادم
تاری ز کمند کس نبردیم نشان — دردام کسی پری گرو ننهادم

۹۵

نی بهر جهان نه بهرطاعت زادم — درکارنیم تا بچه حکمت زادم[3]
بالغ نشدم اگرچه سد بارفزون — از بطن موالید طبیعت زادم

۹۶

گاهی بنوای بی نوایان گردم — گه بر اثر برهنه پایان گردم[4]
گردم همه زاری وبدریوزهٔ دوست — بر کلبهٔ خاطر گدایان گردم

۹۷

سدنعل درست و[5]واژگون آوردم — سدموسی وخضر رهنمون آوردم
هرجاسرچشمه‌یی‌نشان می‌دادند — بردم عطش وسبوی خون آوردم

۱ـ قافله .٠. (خ۲) ۲ـسد دریا ... (خ۲) ۳ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ٤ـ این رباعی درخ‌نیست ٥ـ درست (خ۲)

۹۸

دنباله‌دَو ِخاطرخود رای خودم
بی زحمت ره آبلهٔ پای خودم
سد پرده درم زخود نیایم بیرون
سدمرحله پیمایم‌وبر جای‌خودم

۹۹

اندرره و بی ره همه جا گردیدم
بامؤمن و کافر آشنا گردیدم[1]
بت خانه و کعبه‌ام بمقصدنرساند
ره پای وسری‌نداشت‌وا گردیدم

۱۰۰

یك چند پی امید می گردیدم
خاروخس‌حرمان‌زرهش‌می‌چیدم[1]
دیدم که‌سراز کوی که برمی‌آرد
پا بر سر آرزوی دل مالیدم

۱۰۱

از کعبه بدیر باده کش می‌آرم
وزخاك بسوی شعله‌غش می‌آرم[1]
کومی که بر آتشم فشاند آبی
کز چشمهٔ زمزم‌العطش می‌آرم

۱۰۲

گردوری از آن‌طرف گلستان‌دارم
ازهر چمنش هزار دستان دارم
ز افسانهٔ مستی گل و بلبل او
هر گوشه که‌محفلی‌ست‌مستان‌دارم

۱۰۳

طبعی[2] چورخ‌حور سرشتان‌دارم
اما چو ریاض تشنه کشتان دارم
بس‌ساده‌ضمیرو راستگو آمده‌است
این آینه درنمد ززشتان دارم

۱۰۴

هر چند که روز بی نوایی دارم
شب باسگ دوست آشنایی دارم[1]
در بزم اگرجای ندارم غم‌نیست
در کوچهٔ او ره بگدایی دارم

۱ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ۲ـ طبع (خ۲)

۱۰۵

دل آرم و غم برو نما بستانم — راحت دهم و عوض بلا بستانم
هر داروی دردی که طبیبم آرد[۱] — بفروشم و درد دربها بستانم

۱۰٦

گه بر سر فرمان تو جان افشانم — گه بر رقمش گنج روان افشانم[۲]
بر سر نهم و چو بحر و کان جوش زنم — پس از ته دل گنج بر آن افشانم

۱۰۷

آتش خورم وزحمت جانان نشوم — پروانهٔ شمعم، مگس خوان[۳] نشوم
چون خندهٔ ساقی گزك مستانم — جز بر جگر کباب مهمان نشوم

۱۰۸

فرمان تو بشنوم بپرواز آیم — وزفخر بسر نهم سرافراز آیم[۲]
تو کوهی و من صوت سخن امیدست — چون در تو رسم زود بجا باز آیم

۱۰۹

پر می بینم که بینوا می آیم — بیگانه ز[۴] خویش و آشنا می آیم
ای کاش چو رفتنم ندانم بکجاست[۵] — می دانستم که از کجا می آیم

۱۱۰

ترك همه کس ز بی تمیزی کردیم — با خویش نشسته عطر بیزی کردیم[۲]
شکر ارچه بخواری از نظر افتادیم — جا در دل اخوان بعزیزی کردیم

۱۱۱

يك معركه خويش را بجايى نزديم — يك مرتبه حرف خون بهايى نزديم[۲]
سد قافلهٔ شهيد برما بگذشت — ما مرده چنان كه دست و پايى نزديم

۱ـ آورد (خ۲) ۲ـ درخ وخ۲ نیست ۳ـ خان (خ۲) ٤ـ دل کنده ز (خ۲) دل کندهٔ (خ۳) ٥ـ زکجاست (خ۳)

۱۱۲

گر از مشهد اگر ز بلخ آمده‌ییم
از غرّهٔ جاهلی بسلخ آمده‌ییم[1]
همچون می کهنه‌سودمندیم بطبع
هرچند چو پندپیر تلخ آمده‌ییم

۱۱۳

بنمای رخ وشکفته رویم گردان
بگشای لب وفرشته خویم گردان[2]
زان خط که چرا گاه غزال نظرست
بردار نقاب و مشك بویم گردان

۱۱۴

خود را برکاب آشنایی برسان
سعیی کن و خویش را بجایی برسان[2]
چون[3] غایت ره بغیر یك مقصد نیست
هر ره که روی بانتهایی برسان

۱۱۵

عیسا نفسی غبارت از دم بفشان
روحی ز وجود گرد آدم بفشان[2]
وجدی[4] کن وزین طلسم خاکی بدر آی
شوری کن و قید جسم از هم بفشان

۱۱۶

فکری کنم و دهم سرانجام سخن
شاداب کنم بمدح تو کام سخن[2]
فرمان تو زنده کرد اگر نام مرا
من زنده کنم بنام تو نام سخن

۱۱۷

از می لبش آتشی بر آورد برون
از آب بخنده شکر آورد برون[5]
خورشید ستاره برمزادم بارید
یا ازشبه یار گوهر آورد برون

۱۱۸

کم گو که* بقیمتست سرمایهٔ من
بنشین که بته نیفتی از پایهٔ من
آهسته که راه بلعجب باریکست
دوشی نخوری در روش[6] سایهٔ من

۱ـ این رباعی در خ۲ نیست ۲ـ در خ وخ۲ نیست ۳ـ چو (خ۳) ٤ـ وجد ... (خ۳)
۵ـ این رباعی درخ نیست * جو (خ ـ خ۲خ‌ـ۳) ٦ـ برداش (خ۲)

۱۱۹

خوش رست چمن رشتهٔ خارا برچین
خوش یافت بهار پر زدیبا برچین[1]
بلبل بخراش سینه آوا بشکست
از سایهٔ گل خردهٔ مینا برچین

۱۲۰

شب تا سحرم فسانه خوان غم او[2]
خوابم نبرد ز داستان غم او[2]
تا بار امانتش بخائن ندهم
سد جای نشسته پاسبان غم او[2]

۱۲۱

ای فیض سپهر ونور اختر باتو
حسن صدف چهار گوهر باتو[1]
فوق‌فلك‌وتحت سمادرخور کیست
زیبندهٔ تخت وفر افسر باتو

۱۲۲

دل جز زدوزلف پرخم وپیچ مجو
ازعشق نشان بقرعه و زیچ مجو[1]
بنشین‌ونگاه کن که‌آسیمه‌دل‌ست
هـ کس کجه‌رونیست(؟)ازوهیچ‌مجو

۱۲۳

آویز بطره از خم و پیچ مگو
زان‌مصحف‌چهره گوی‌اززیچ‌مگو[1]
او توشده است کارخود می‌سازد
تو هیچ نیی هیچ مجو هیچ مگو

۱۲۴

ذوق‌آمده رخت خوش‌دلی‌بردرنه
بنما درناب و داغ بر کوثر نه[1]
زان خندهٔ شیرین ولب گلناری
لخت جگری بخای و براخگرنه

۱۲۵

ای دل زسفر تحفه چه سوزآوردی
وزعشق چه حرف دلفروز آوردی[3]
تا ذروهٔ وصل سد مقامست بگوی
با دوست کجا شبی بروز آوردی

۱ـ درخ وخ۲ نیست ۲ـ تو (خ) ۳ـ این‌رباعی درخ۲ نیست

۱۳۶

خوش بوست بس این زلف دوتا بر که زدی
بوی تو نمی‌دهد بگو(!) بر که زدی[۱]
این معنی تازه ازچه کس دزدیدی
این شعر تو نیست از کجا بر که زدی

۱۳۷

هر چند که جوربی محابا داری
کس رنجه نمی‌شودچه پرواداری[۲]
سدحور وپری اگر رسد ننشیند
بر گوشهٔ خاطری که تو جاداری

۱۳۸

چندان که بحکمت گروی دورتری
تا می‌شمری نجوم بی‌نورتری[۱]
آن کور که تو راه ازو می‌پرسی
او می داند که تو ازو کورتری

۱۲۹

ازابر بکشت زار بایسته تری
وز باد بنوبهار شایسته‌تری[۱]
هرشام من از فراق توخسته ترم
هر صبح تو اززحمت من رسته‌تری

۱۳۰

ای از توصور نگار هر جا کوری
زیب ازتودهد بعاریت هر عوری
هر کس مثلی بعقل خود می آرد
نوروزو[۳] دهست وروستایی سوری[۴]

۱۳۱

تا کی همه کو کنار آخر گز کی
شیرین تر ازین بس ست شیرین تر کی[۱]
زین سفرهٔ عیش چندبی میل خوریم
گر نیست کباب پخته گرد نمکی

۱۳۲

بدگویی[۵] خود کنم[۶] مگر یار شوی
بستانمت از تو تا وفادار شوی
یك رنگان را ظریف طبعان نخرند
رنگی دگر آیم که خریدار شوی

۱ـ درخ وخ۲ نیست ۲ـ این رباعی درخ نیست ۳ـ نوروز (خ۳) ٤ـ شوری (خ۲) ٥ـ بدخویی (خ۲) ٦ـشاید «بدخویی خو کنم»

۱۳۴

گر [1] درشب تیره‌تابیم نورشوی — ور در دم مردن آییم سور شوی
ازدیدهٔمن اگر ببینی رخ‌خویش — ترسم که‌بحسن‌خویش‌مغرورشوی

۱۳۴

تا نگذری از قشر منقا نشوی — تا رونکنی باصل بینا نشوی [2]
تادرنزنی چنگ‌بهرچیز که‌هست — شیرازهٔ جزووکل اجزا نشوی

۱۳۵

یك دم دل شاد را یسد دم ندهی — وآن دم بدم بعیسی مریم ندهی [2]
مرغان ضمیر از صفا رام شوند — جمع آن [3] که‌ازتفرقه‌شان‌رم‌ندهی

۱۳۶

هان بلبل وهان صفیر محکم ندهی — تاتوتی غنچه نشکفد بد ندهی [2]
از غیب بباغ طایران آمده‌اند — خامش که زشاخسارشان رم ندهی

۱۳۷

هر سوبتن از زخم مژهٔ [4] کاسته‌یی — تا [5] صفحهٔ گل از رقم آراسته‌یی
چون‌شعلهٔ آتشین که‌ازخوردن چوب — سرکش تروخانه سوزتر خاسته‌یی [6]

پایان طبع متن کامل دیوان نظیری نیشابوری
بامقابله و تصحیح و جمع و تنظیم و تدوین
مظاهر مصفا — **۲۳ اسفند ۱۳۳۹**

۱ـ بر(خ۳ـخ۲) ۲ـ درخ وخ۲ نیست ۳ـ آیی (خ۳) ٤ـ زمه (خ۲) ٥ـ با(خ۳)یا(خ‌ـخ۲)
٦ـ خواسته (خ۲)

قول چندتن از تذکره نویسان دربارهٔ زندگی وشیوهٔ سخن نظیری :

۱ ـ ملا عبدالباقی نهاوندی درمآثر رحیمی

۲ ـ محمد افضل سرخوش در کلمات الشعراء

۳ ـ میرغلامعلی آزاد درمآثرالکرام (سرو آزار)

۴ ـ محمدقدرت‌الله گوپاموی درنتایج الافکار

۵ ـ عبدالغنی خان فرخ آبادی درتذکرةالشعراء

۶ ـ لطفعلی‌بیك آذر درآتشکده (وذیل آن‌ازآقای‌حسن‌سادات ناصری)

۷ ـ شبلی نعمانی درشعرالعجم

۸ ـ ادواردبرون درتاریخ ادبیات ایران در عهد صفویه

۹ ـ آقای غلامرضا ریاضی دردانشوران خراسان

۱ـ ملا عبدالباقی نهاوندی در کتاب خود موسوم بماثررحیمی (مولف بسال ۱۰۲٤) دربارهٔ نظیری نیشابوری شاعر مشهور معاصر خود چنین نوشته است :

«مولانا نظیری نیشابوری شاعری کامل سخن و سخنوری صاحب فطن بود. ودر مضمار حسن طبیعت ازا کفا و اقران مبادرت و مسارعت می‌نمود ـ ودر میدان سخنوری و نکته دانـی زین بیان برمرا کب مسرعهٔ افکار نهاده گوی مسابقت از فارسان این فن می‌ر بود ـ وچندان ابداع معانی غریبه و مضامین مشکله که او را روی داده هیچ یك ازموزونان را نداده ـمقتدای‌شاعران سخن دان وپیشوای‌عاشقان صادق بیان بود ـ وبکمال دانش ووفور بینش درمیان امثال واقران شهرت بیش از وصف پیدا کرده بود ـ چون علم شاعری در خراسان برافراشت ـ وصیت سخنوری بگوش نکته‌شناسان‌عراق‌وفارس رسانیداز آنجابکاشان‌عراق آمد ـ ودر آن‌بلدهٔ جنت نشان با شعرای آنجا شاعربها کرد ـ وغزلی چند که میانهٔ مومی‌الیه ومولانا حاتم وفهمی ومقصود خرده وشجاع ورضایی‌طرح شده داد شاعـری در آنها داد ـ واین بیت از آن غزلهاست کـه درکاشان گفته :

بیت

زخود هرگز نیازارم دلی را ... که میترسم دروجای توباشد

ومدتی درآن شهر بسربرد ـ وچون قدرت خود را ظاهر ساخت وپایه ومرتبه‌اش‌بلند گردید ممدوحی که شایستهٔ مداحی اوباشد میخواست براهنمونی بخت بیدارجذبهٔ خدمت وبندگی این شایستهٔ مدح و ثناگریبان گیر او گشته بهندستان کشانید ـ وبشرف خدمت سامیش مستفید گـردید ـ و بدستور سایر مستعدان راه مجالست و مصاحبت یافت ـ ومحسود همگنان گشت واول کسی که ازمستعدان ایران بشرف

بندگیش عز اختصاص یافت او بود - و سر افتخار و مباهات بر آسمان سود - واین دوسه بیت که رسمی شاعر درمدح این‌سپه سالار گفته بیّنه وشاهد قرب ومنزلت این فصاحت شعارست .

شعر

زریزه چینی خوانت نظیری شاعر
رسیده است بجائی که شاعران دگر
کنند بهر مدیحش قصیدها انشاء
که خون رشك چکد از دل سخن‌پرور
زنوك خامهٔ او مضطرب دل جیحون
زرشك نامهٔ او تشنه لب لب کوثر
لباس لفظ شود تنگ در بر معنی
گهی که بکر معانیش بفگند چادر

وهمواره مجالس ومحافل این عالیشان را بغزلیات عاشقانه وقصاید مداحانه پر درر غرامی ساخت وداد شاعری وفصاحت وبلاغت درآن منظومات میداد - و قدرت و حالت خودرا برمولانا عرفی ومولانا شکیبی ویولقلی بیگ اینسی وسایر مستعدان که درآن‌زمان درظل مرحمت‌این‌والاجاه برآسوده بودند ظاهر میساخت - وبصلات وانعامات سرافراز میگردید - بعد ازآنکه سالها درخدمت ایشان بسر برد ارادهٔسفر مکهٔ معظمه نمود - وبآن سعادت مشرف شد - وبعد از معاودت قصیدهٔ که این‌مطلع اوست انشا نمود .

شعر

زنند باغ و بهارم صلای ویرانی — گلم زشاخ فرو ریزد از پریشانی

ودر ذیل آن طلب رخصت دریافت صحبت عالی نمود - واین قصیده در هنگام توجه بجانب مکهٔ معظمه درسلك نظم کشیده که مطلعش اینست .

مطلع

زهنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی　　　بدرد لباس بـرتن چو بجوشدم معانی

بعداز گذرانیدن قصیده بدریافت انعامهای گونا گون برسم مایحتاج سفر ممتاز شدند۔ وبتاریخ اثنی عشر والف از بندر سورت بمکه شتافت وبطرف حرمین الشریفین سرافراز گردیده بشکر گذاری احسان منعم خود پرداخت ودنیای خود رادر آن سفر آبادان ومعمور گردانیده ترکیب بندی درستایش کعبهٔ مبارکه بنظم آورد که اکنون درمیان فرق انام مشهور است۔ وهنگام معاودت ازطرف کعبهٔ صوری زایر قبلهٔ معنوی گشت۔ دروقتی از اوقات یولقلی بیگ انیسی مثنوی درمدح ایشان مزین ساخته از گجرات عرضه میدارد ومستحسن ومقبول افتاده سرافراز نامه مشتمل برتحسین بدست خط خاصه ارسال میدارند ودرحاشیهٔ آن این فصاحت شعاررا نیز یادآوری مینمایند ۔ این مقدمه بر خاطر مولانای مذکور گران آمده این قصیده را که این دو سه بیت از آنجاست در سلك نظم میکشند.

ابیات

عشق من و حسن تو قدیمند ولیکن　　　درخدمت تو نام ونشان نیست قدم را

مدی دوسه مخصوص دل ما نکشیدی　　　مخدوم چنین یاد نکرد ست خدم را

ما نام خود از حاشیه شستیم کزین بیش　　　مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

ودراحمد آباد گجرات مقام گرفته مابقی عمر خودرا صرف مداحی ممدوح خود و صحبت یاران اهل کرد ۔ ودرایام انزوا و گوشه گیری بساط عیش وعشرتش منبسط وافگنده واسباب فراغتش آماده بود ودروادی دنیوی کارش بجائی رسیده بود که در میانهٔ متمولین و ارباب ثروت کوس یکتائی میزد و با مستعدان هر صنف صحبت میداشت و سحاب طبعش حوصلهٔ طبع سخن شناسان را پر گوهر لآلی میساخت و اهل عراق بعضی غزلیات اورا برغزلیات عرفی شیرازی ترجیح می نهند وبعضی دم مساوات میزنند ۔ الحاق سنهٔ هزار و بیست وچهار بوده باشد دیوانش درعراق وخراسان

شهرتی تمام دارد - بی‌تکلف فرید دهرو **وحیدزمان** خود بوده - وامثال واقراق اواز اودرحساب بوده‌اند - بتاریخ سنه هزارو بیست و دو هجری در آگره شرف ملازمت مخدوم خود را دریافته دیوان اشعار خود را بکتابخانهٔ علی ایشان سپرده باز بجانب گجرات رفت - وبتاریخ سنه هزار وبیست و سه دراحمدآباد گجرات ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد - ودرمسجدی که درجنب منزل خود ساخته بود مدفون گشت - واسم اصلی ایشان محمدحسین بوده ودر فن زرگری وقوفی تمام داشته واشعارآنجناب بسیاراست»[1]

۲- محمد افضل سرخوش (۱۰۵۰-۱۱۲۶) در کتاب کلمات الشعراء(شامل ترجمهٔ شاعران عصر جهانگیر تاعالمگیر) نوشته است :

«نظیری نیشاپوری گوی فصاحت وبلاغت ازاقران زمان می‌ربودسخن‌سنجان عصر جهانگیری اورا استاد می دانستند بانواب خـان خانان ارتباط تمام داشت در همان عصریك نظیری دیگر بهم رسیده هردو برای تقرر تخلص باهم درآویختند.

این گفت این تخلص‌را بگذار و آن می گفت تو تخلص‌دیگر پیدا کن‌آخر قرار براین افتاد که نظیری نیشاپوری صاحب مال است ده‌هزار روپیه خود موافق عدد «یا» باین نظیری مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده نظیر برای خود تخلص نگاهدارد سبحان‌الله عجب زمانه وخوش عهدی بود که چنین معامله پیش می رفت الحاق اگرسد تابرسر هم کشته شوند درمی‌بکس‌ندهند ازوست :

پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند　　بزیان می رود امروز گریبانی چند
کشته‌ازبس‌بهم‌افتاده کفن‌نتوان یافت　　فکرصحرای قیامت کن وعریانی‌چند

☆☆☆

بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت
آفتاب امروز چون برق ازسرای ما گذشت

(۱) مآثررحیمی مجلد سوم صفحهٔ ۱۱۵ (چاپ کلکته ۱۹۳۱) بعدازاین‌قسمت مقدار زیادی ازشعرهای نظیری‌را نقل کرده است .

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
آفتی بود آن شکار افگن کزین صحرا گذشت

جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم
ناله ام نشنید از بس گرم استغفا گذشت

✿✿✿

عشق را کام بعهد رخ گلفام تو نیست
صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

✿✿✿

محبت با دل غم دیده الفت بیشتر گیرد
چراغی را که دودی هست درسر زودتر گیرد

✿✿✿

آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن ست
آنکه می گیرد شناور را بدریا دشمن ست

(تذکرهٔ سرخوش ص۱۱۲)[۱]

۳ـ میرغلام علی آزاد بلگرامی (درگذشته بسال ۱۲۰۰) در کتاب مآثر الکرام موسوم بسرو آزاد[۲] (تألیف سال ۱۱۶۱) دربارهٔ نظیری چنین نوشت :

«مولانا نظیری نیشابوری ـ سخن سرسبزش نظیر فیروزهٔ نیشاپورست از آنش نظیری خوانند و دیوان رنگینش رشك نگارخانهٔ فغفورست از آنش بی‌نظیر دانند میرزا صائب گوید :

صائب چه خیال‌ست شود همچو نظیری عـرفی بنظیری نـرسانید سخن را

وظاهرست که ترجیح دادن میرزا نظیری را برعرفی و برخود مطلق نخواهد بود که عرفی درقصائد چرب است ومیرزا درغزل خود می‌فرماید :

۱ـ چاپ لاهور بتصحیح صادق علی دلاوری ۲ـ سرو آزاد چاپ لاهور (۱۹۱۳)

بلبل خـوش نوای نیشابور خجل ازطبع بی‌نظیرمن‌ست

مولانا نظیری فیروزه وار ازنیشاپوربرآمده درهندوستان بیمن جوهر شناسی خان خانان نامی برآورد وقصائد غرا درمدحت خان خانان برصفحهٔ روزگار ثبت نمود وصلات گران‌مایه اندوخت‌بعد چندی بدلالت خضر توفیق احرام‌حرمین محترمین بربست وبعد احراز این سعادت کبری رخت عود بهندوستان کشید ودر گجرات‌احمدآباد رنگ‌توطن ریخت وقتی جهانگیرپادشاه کتابهٔ عمارتی امرفرمود مولانا غزلی گفته بعرض رسانید که مطلعش این‌ست :

ای خاك درت صندل سرگشته سران را

بـادا مژه جاروب رهت تـا جوران را

پادشاه درجایزه سه‌هزاربیگه زمین انعام فرمود. شیخ محمد مندوی متخلص بغوثی در کتاب گلزار ابرار می گوید :

« مولانا نظیری نیشابوری حاجی‌الحرمین درویش طبیعت صوفی سیرت ، مهذب‌الاخلاق بود در آخرروزگارزندگانی‌عنان‌نظم‌تراشی بصوب طرز گفتارصوفیان وحدت گزارمنعطف ساخته‌نخست سوادعبارت‌عربی ازمصاحبت نگارندهٔ گلزارابرار روشن ساخت سپس دوازده سال که تمتهٔ عمراوبود در احمدآباد اقامت گزیده علوم دینی تحصیل کردوتصحیح تفسیر وحدیث ازخدمت مولاناحسین جوهری وارهنمود ودر هزاروبیست‌وسه (۱۰۲۳) بعالم قدس خرامید » قبرش در تاج پورهٔ احمدآباد واقع شده وبرقبرش گنبدی تعمیر کرده‌اند این‌چند بیت ازدیوانش انتخاب افتاد :

جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را

تاچپ نکنی راست نخوانند نگین را

✿ ✿ ✿

بی‌عشق عقل را هنری در دماغ نیست

بد سوزد آن فتیله که از شعله داغ نیست

✿ ✿ ✿

شرم می‌آید زقاصد طفل محجوب مرا
بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا

✿ ✿ ✿

مبین بعیب و قبولم که در پناه توام
اگر بد دو جهانم که نیك خواه توام

✿ ✿ ✿

دگر خدا برد ای دل سر کجا داری
که‌یك دو روز شد آتش بزیر پا داری

✿ ✿ ✿

جرم من‌ست پیش تو گر قدر من کم‌ست
خود کرده‌ام پسند خریدار خویش را

✿ ✿ ✿

می گریم‌و از گریه چوطفلم خبری نیست
دردل هوسی نیست ندانم که کدام ست

✿ ✿ ✿

بمهربانی او اعتماد نتوان کرد
که تازه عاشقم‌و خاطرش بمن صاف ست

✿ ✿ ✿

این رسم‌های تازه ز حرمان عهد ماست
عنقا بروزگار کسی نامه بر نشد

✿ ✿ ✿

توان ز نامهٔ من یافت اشتیاق مرا
عیار شوق باندازهٔ سخن باشد

✿ ✿ ✿

ببیع عشوه برم جان که مست ناز مرا
اهانت ست که خود بر سر متاع آید

✿ ✿ ✿

دولتی بود که مردیم بهنگام وداع
آن قدر زنده نماندیم که محمل برود

✿ ✿ ✿

یك توجه از تو درکارست و سد عالم مراد
غم ندارم گر اجابت با دعا دشمن شود

✿ ✿ ✿

تو کار خود بغمزۀ معشوق واگذار
بی طاقتی مکن که نکویان نکو کنند

✿ ✿ ✿

مسافران چمن نارسیده در کوچند
شکوفه میرود و شاخ بار می آرد

✿ ✿ ✿

کمر درخدمتت عمری ست میبندم چه شد قدرم
برهمن می‌شدم گر این قدر زنار می‌بستم

✿ ✿ ✿

بوی یار من ازین سست وفا می‌آید
گلم از دست بگیرید که از کار شدم

✿ ✿ ✿

نازم باین شرف که غلام محبتم

لاف نسب ز نسبت آدم نمی‌زنم

(سرو آزاد ص ۲٤ ـ ۲٦)

✡ ✡ ✡

۴ـ محمد قدرت‌الله کوپاموی در تذکرهٔ نتایج الافکار ترجمهٔ حال نظیری نیشابوری را بدین گونه آورده است .

«مستجمع کمالات موفور مولانا نظیری از اعیان نیشابور **که بطبع سحر آفرین ناظم بی نظیر ست و بنظم رنگین صاحب کلام دل پذیر** از وطن بنزهت کدهٔ هند رسید بفیض جوهرشناسی نواب خان‌خانان چهرهٔ اعتبار برافروخت ودرصلهٔ قصاید مدحیه جمعیت شایسته اندوخت چنانچه درذخیرة الخوانین مذکورست که مولاوقتی در تقریبی بخضور خان خانان عرض کرد که لك روپیه چه مقدار داشته باشد خان خانان لك روپیه پیش او انبار کرده نمود مولانا بمعاینهٔ آن گفت الحمدلله که بدولت نواب این قدر زر دیدم امیر فیاض همگی زر باو مرحمت کرد بعد چندی باحراز سعادت زیارت حرمین شریفین دل نهاد وپس ازحصول این نعمت کبری بازمتوجه هند گشت ودر گجرات احمدآباد رحل اقامت افگند و دامن از ملازمت امرا برچیده بانزوا می گذرانید مولانا درویش سیرت ، صوفی مشرب بود اواخر ایام زندگانی بطرز صوفیان صافی گفتار بفکر نظم می‌پرداخت وبصحبت شیخ محمد میندوی صاحب کتاب گلزار ابرار قدرت عبور بر کتب عربیه بهم رسانیده تحصیل علوم دینیه نمود وسند تفسیر و حدیث ازخدمت ملاحسین جوهری گرفت آخرالامـر در سنهٔ ثلث وعشرین والف بخلوت گه عدم آرمید ازاشعار آب‌دار اوست »[1]

✡✡✡

۱ـ تذکرهٔ نتایج الافکارچاپ بمبئی صفحهٔ ۷۱۳

۵ـ عبدالغنی‌خان فرخ‌آبادی مولف ازمغان آصفی در کتاب تذکرة‌الشعرا[۱] ازنظیری چنین یاد کرد .

« تخلص : نظیری ـ نام : میرزامحمد حسین ـ سنهٔ وفات ۱۰۲۱ ـ وطن : نیشاپور ـ ملك : خراسان ـ عهد : جلال‌الدین اکبر والی‌هند ـ شاعرغزل سرای شیرین زبان‌بود ازخراسان بعراق‌آمده با شعرای آن جا مشاعرات نمود وازآن جا بهندوستان آمده‌درخدمت‌اکبروجهانگیر ترقیات‌نمود غزلیات اوبسیارست‌واشعارش امتیازدارد دراحمدآباد گجرات مدفون شد »

(تذکرة‌الشعرا ص ۱۳۸)

☆☆☆

۶ـ لطفعلی بیك‌آذر درتذکرهٔ آتش کده در ضمن ترجمهٔ شاعران نیشابور ازنظیری نیشابوری چنین یاد کرده است .

« نظیری : بعضی او را ازاهل جوین نوشته‌اند اما چون مشهور به نیشابوری است دراین جانوشته می‌شود غرض در اوایل سن جوانی بعنوان تجارت ازخراسان بعراق و آذربایجان آمده مقبول خاص وعام شده بعد از آن روانهٔ هندوستان شده بخدمت خان خانان رسیده مشمول‌عنایات او گردیده .

الحق شاعری بی نظیراست وطبع خوشی دارد دیوان اوملاحظه‌شدآنچه منتخب یافته ثبت می‌شود ... [۲]

☆☆☆

مصحح محترم آتشکده درذیل ترجمهٔ نظیری شرحی دربارهٔ او افروده است که نقل آن رادرین‌مقام خالی‌ازفایده نمی‌بینم :

« دیوان نظیری راکه مرکب ازقصاید وغزلیات وترکیب‌بند و ترجیع بند وزباعیات است درحدود ۱۰ هزاربیت نوشته‌اند .

۱ـ چاپ الیگره باهتمام محمد مقتدی‌خان شروانی (اکتبر ۱۹۱۶)

۲ـ آتشکدهٔ آذر مصحح دوست فاضل محترم آقای حسن سادات ناصری صفحهٔ ۷۱۱

وی در سرودن مثنوی هم اهتمامی بکار بسته است چنان که در دنبالهٔ منظومهٔ بهمن‌نامهٔ آذری درشرح سلطنت پادشاهان بهمنی بجر متقارب قسمتی برافزوده .

نظیری ازنخستین گویندگان ایرانی بود که بروزگار صفویان برای بدست آوردن ممدوحانی قدرشناس وشعردوست ازایران بهندشد . وبا آنکه ستایشگری را قصیده سرایی‌در بایست است وشك‌نیست که‌اودرقصیده‌چون‌دیگرانواع‌فنون‌سخنوری مهارتی دارد هنرخاص وی درسرودن غزل‌است . - نظیری مانند اکثرشاعرانی که بسبك‌مشهورهندی شعرسروده‌اندهم بتتبع وتقلید آثارمتقدمان پرداخته وهم‌بمقتضای محیط وزمان درپی فراهم کردن مضمون نبسته شتافته است ،

درمرتبهٔ تقلید ازقدما بیشتر بانوری وخاقانی ونظامی وسعدی ارج می‌نهاد و تبعیت آن بزرگان می کرد ودرغزل سرایی علی‌الخصوص ازهربابت نسبت‌بغزلیات آسمانی‌خواجه توجهی شگرف می‌نمود ذیلا مقایسه‌یی ازین بابت‌ها فراهم کرده‌ایم:

انوری

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را
ای مرتبهٔ نو زبان تو قلم را

نظیری

چون ناله نهم بر سر افلاك قدم را
از ضعف برون آورم احسان و کرم را

انوری

باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را وزمان را

نظیری

ترتیب کهن تازه شد آیین زمان را
نو داد نسق شاه جهانگیر جهان را

خاقانی

آن مصر مملکت که شنیدی خراب شد

و آن نیل مکرمت که بدیدی سراب شد

نظیری

آن بخت فتنه جو که تودیدی‌بخواب شد

وآن دل که بود سخت تر ازخاره‌آب شد

✿ ✿ ✿

تا چشم من زفوت در من سحاب شد

هر جا دری ببطن صدف بود آب شد

خاقانی

سلسلهٔ ابـر گشت زلف زره سان او

قرصهٔ خورشید شد گوی گریبان او

نظیری

او بخرامش چو سیل ما همه ویران او

هر چه ز ما شد خراب رفت بجولان او

وهردوان چهاربار این قصاید راتجدیدمطلع کرده‌اند وبترتیب یکی‌ازستایش پدر ودیگری ازمدح مخدوم بنعت ختمی مرتبت (ص) پرداخته .

نظیری در بیت ما قبل آخر تجدید مطلع سوم از سعدی و خاقـانی یاد کرده است :

سعدی سعدش کند من که سخن آورم

غیرت خاقانی است حسرت خاقان او

نظامی

جوانی برسر کوچ‌است‌دریاب‌این‌جوانی‌را

که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را

نظیری

کجابودی که امشب سوختی آزرده جانی را

بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را

نظامی

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی

زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی

نظیری

ز هنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی

بدرد لباس بر تن چو بجوشدم معانی

سعدی

شب فراق که داند که تا سحر چندست

مگر کسی که بزندان عشق دربندست

نظیری

بحرف اهل غرض قرب وبعد ما بندست

دل شکستهٔ ما را هزار پیوندست

سعدی

ایهاالناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

نظیری

دل که جمع ست غم از بی سروسامانی نیست

فکر جمعیت اگر نیست پریشانی نیست

سعدی

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

نظیری

بهوش سیر چمن کن که شاهدان مستند
قرا به بر سر ابر بهـار بشکستند

سعدی

گفتمش سیر ببینم مگر ازدل برود
آن‌چنان‌جای گرفته‌ست که‌مشکل برود

نظیری

کس‌چومن نیست که‌پیش نظرازدل‌برود
غایب از دیده نگردد ز مقابل برود

سعدی

ای زلف توهرخمی کمندی چشمت بکر شمه چشم بندی

نظیری

ای عقده گشای هر کمندی بردار ز پای شوق بندی

نظیری و حافظ

نظیری کاملا تحت تأثیرغزل سرایی خواجهٔ شیرازبود و گذشته ازاتباع قالب ووزن وتر کیب که درسراسردیوان اومکرربنظررسید درغزل‌بمطلع :

مستی ربود از کف هستی زمـام مـا
مطرب نمی دهد خبری از مقـام ما

که هم دراقتباس ازغزل خواجه بمطلع :

ساقی بنور باده بر افروز جـام ما
مطرب بگو که کارجهان شد بکام مـا

سروده است حافظرا درغزل سرایی مقتدای خود گفته :

تا اقتدابحافظ شیراز کرده‌ایم گردیده‌مقتدای‌دوعالم کلام‌ما

حافظ

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارارا

نظیری

برای خشت خم خوبیم گو آن پیر ترسا را

کزین بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل مارا

حافظ

صوفی بیا که آینه صافی ست جـام را

تا بنگری صفای می لعل نام را

نظیری

درخور اگر نییم می لعل فام را ای کاش تر کنند ببویی مشام‌را

حافظ

اگرچه عرض هنر پیش یـاربی ادبیست

زبان خموش ولیکن دهان پرازعربیست

نظیری

جزای حسن عمل درشریعت عـربیست

بعرف عفونکردن گناه بی ادبیست

حافظ

سبب مپرس که چرخ ازچه سفله‌پرورشد

که‌کام بخشی اورا بهانه بی سببیست

نظیری

قبول بی هنران ز التفات معشوق ست

عنایت ازلی را نشان بی سببیست

حافظ

جمال دختر رز نورچشم ماست مگر

که درنقاب ز جاجی و پردهٔ عنبیست

نظیری

زمن مشاطهٔ بستان صداق می طلبد

هنوز دختر رز در سراچهٔ عنبیست

حافظ

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن

بسوخت‌دیده‌زحسرت که‌این‌چه‌بوالعجبیست

نظیری

خلاف رسم درین عهد خرق عادت دان

که‌کارهای چنین ازشمار بوالعجبیست

حافظ

درین چمن گل بی‌خار کس نچیدآری

چراغ مصطفوی باشرار بولهبیست

نظیری

شب سیاه صباح سفید می آرد

چراغ مطلب از دودمان بولهبیست

حافظ

بیارمی که چو حافظ هزارم استظهار

بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست

نظیری

مگو ، ز دوست ملامت بود نظیری را

که مستی سحری از نیاز نیم شبیست

✿ ✿ ✿

حافظ

کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف ست

بصدهزار زبان بلبلش در او صاف ست

نظیری

بشرح حالت من نامه‌ها در اطراف ست

هزار قافله‌ام زیر بار او صاف ست

حافظ

گل در بر و می در کف و معشوق بکام ست

سلطان جهانم بچنین روز غلام ست

نظیری

ذوقی بکمال ست، و وصالی بدوام ست

امروز بما منزلت عشق تمام ست

حافظ

حافظ منشین بی‌می و معشوق زمانی

کایام گل و یاسمن وعید صیام ست

نظیری

رنجور الم دیده و پیرست نظیری

جام سحری چون نخورد ماه صیام ست

✿ ✿ ✿

حافظ

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

نظیری

داند اخلاص مرا وز حال من آگاه نیست

دردلش ره بردم و بر آستانش راه نیست

حافظ

تویی که برسرخوبان کشوری چون تاج

سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج

نظیری

فسون خط تو پیغام بعثت شب داج

نگاه در رخ تو مصطفاست بر معراج

حافظ

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

نقش هرنغمه که زد راه بجایی دارد

نظیری

هر سر شاخ که در باغ هوایی دارد

هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد

حافظ

محترم دار دلم کاین مگس قند پرست

تا هوا خواه تو شد فر همایی دارد

نظیری

یك شکر کام امید همه شیرین کردست

نزد خود هر مگسی فر همایی دارد

✿✿✿

حافظ

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد

بختم اریار شود رختم از اینجا ببرد

نظیری

رهزنی کو که متاع عمل از ما ببرد

مایهٔ طاعت سی ساله بیغا ببرد

حافظ

بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر

سامری کیست که‌دست از ید بیضا ببرد

نظیری

ای خدا شعلهٔ شوقی بده امید مرا

که در این بادیه سر باید بیضا ببرد

✿✿✿

حافظ

بیا که ترک فلك خوان روزه غارت کرد

هلال عید بدور قدح اشارت کرد

✿✿✿

بآب روشن می عارفی طهارت کرد

علی‌الصباح که می‌خانه را زیارت کرد

نظیری

چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد

که نا رسیده قیامت دلم قیامت کرد

حافظ

درازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

نظیری

شادی عشق تو هنگامهٔ غم برهم زد

شور عشقت نمکی بر جگر آدم زد

حافظ

جلوه‌یی کرد رخت دید ملك عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

نظیری

حسن جنبید ز خواب و مژه را بر هم زد

فتنه بر پاشد ونیشی برگ عالم زد

✿ ✿

بطلب جملهٔ ذرات زجا بر جستند

مایهٔ عشق چو بر خاك بنی‌آدم زد

حافظ

مدعی خواست که آید بتماشا گه راز

دست غیب آمد و برسینهٔ نامحرم زد

نظیری

خواست آیینهٔ تحقیق بما بسپارد

قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد

حافظ

عقل میخواست کزان شعله چراغ افزود

برق غیرت بدرخشید وجهان برهم زد

نظیری

عقل چون دید که عشق آمد و خونخوار آمد

دم فروبست و دم ازسلطنت خود کم زد

حافظ

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست درحلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد

نظیری

روح آزاد کزین معرکه‌جان بیرون‌برد

دست در حلقهٔ فتراك خم اندر خم زد

حافظ

خوش‌ست خلوت اگر یار یار من باشد

نه من بسوزم واو شمع انجمن باشد

نظیری

گهی کــه وقت علاج دماغ من باشد

نسیم در چمن و نافه در ختن باشد

حافظ

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل

توان شناخت زسوزی که در سخن‌باشد

نظیری

توان ز نامهٔ من یافت اشتیاق مرا

عیــار شوق باندازهٔ سخن بــاشد

✿ ✿ ✿

حافظ

روز هجران وشب فرقت یار آخر شد

زدم این‌فال و گذشت اختروکار آخرشد

نظیری

شمع رازنده دلی در شب تار آخر شد

روزعشرت همه‌درخواب وخمار آخرشد

حافظ

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند

وندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند

نظیری

دوش برسوز دل خویش براتم دادند

سرچو شمعم ببریدند و حیاتم دادند

حافظ

بود آیا که در میکده ها بگشایند

گـره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند

نظیری

هر سحر سلسله از پای صبا بگشایند

کز گشادش گرهی از دل ما بگشایند

حافظ

بکوی میکده یارب سحرچه مشغله‌بود

که جوش شاهدوساقی‌وشمع ومشعله‌بود

نظیری

بغمزه روز الستم همین معامله بود

ابد رسید ونیاسودم این چه مشغله بود

حافظ

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

نظیری

ای صبا ازگل عطار نشانی بمن آر

وز گلستان نشابور خزانی بمن آر

حافظ

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار

وز و بعاشق بیدل خبر دریغ مدار

نظیری

طلوع باده ز شام و سحر دریغ مدار
زخاك جرعهٔ خود چون‌قمردریغ‌مدار

حافظ

خیز و در کاسه زرآب طربناك انداز
پیشترزان که شود کاسهٔ سر خاك انداز

نظیری

جام گیراختر افتاده بر افلاك انداز
روح شو عاریت خاك سوی خاك انداز

حافظ

چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست
بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز

نظیری

با چنین دیدهٔ آلوده ترا نتوان دید
دیده ازخودده و بر خود نظر پاك انداز

✿ ✿ ✿

حافظ

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز
بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

نظیری

ذوق‌ووجدان‌نظرخالص‌شد و خامم هنوز
صاف شدمی‌هاولی‌من‌دردی‌آشامم هنوز

حافظ

دلم رمیدهٔ لولی وشی‌ست شور انگیز
دروغ وعده و قتال وضع ورنگ آمیز

نظیری

ببند دست ومی از شیشه در گلویم ریز

کەمن بقول دف وچنگ بشکنم پرهیز

حافظ

میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست

توخودحجاب خودی حافظ ازمیان برخیز

نظیری

نظیری از تو قدح برنبید تنگ شده

تو در کنار نمی گنجی از میان برخیز

☆ ☆ ☆

غمم بعیش در آمیخت عشق رنگ آمیز

کنون نه هست غمم کند ونی نشاطم تیز

حافظ

یارب این نو گل خندان کەسپردی بمنش

می سپارم بتو از چشم حسود چمنش

نظیری

یارب آن سرو که پروردەیی از اشك منش

آفت صرصر بیگانه ببر داز چمنش

حافظ

مجمع خوبی ولطف ست عذارچو مهش

لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

نظیری

دهد پرفتنه وشورست ز چشم سیهش

دار از چشم بد دهر خدایا نگهش

حافظ

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سر گشته راچه آمدپیش

نظیری

باختیار تو درباختم ارادت خویش
کنون بلطف تو مستغنیم من درویش

حافظ

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کسم از بهرمال وجاه نزاع

نظیری

هنوز عارف و عامی نداشتند نـزاع
که لای باده مقدر شد از برای صداع

حافظ

اگرشراب‌خوری جرعه‌یی فشان برخاك
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه چه باك

نظیری

نگشت دامن گردی درین بیابان چاك
درون نتاخت سواری درین جهان چالاك

حافظ

ای دل ریش مـرا با لب توحق نمك
حق نگهدار که من می‌روم الله معك

نظیری

ره نداد آنقدرم بر سر خوان تو فلك
کز نمکدان تو برلب زنم انگشت نمك

حافظ

خوش خبر باشی ای نسیم شمال
که بما می رسد نسیم وصال

نظیری

مرحبا ساقی خجسته جمال
از جمالت دو کون مالا مال

حافظ

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد بدولت وصل تو کار من باصول

نظیری

کتاب خوانده شد و شبهه‌یی نشد معقول
بهیچ مسأله خاطر نمی‌شود مشغول

☆ ☆ ☆

نخست عشق بمیخانه کرده است نزول
بگرد مدرسه گردید نست نامعقول

حافظ

گلبن عیش می دمد ساقی گلعذار کو
باد بهار می‌وزد بادهٔ خوش گوار کو

نظیری

هم نفسی بجان خرم قافلهٔ تتار کو
مردی‌از آن‌زمان کجا گردی‌از آن‌دیار کو

حافظ

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

نظیری

چو لعبتان خیالند آدمی و پری
باختیار مشعبد کنند جلوه گری

حافظ

بشنو این نکته که خود رازغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

نظیری

درك هر راز کجا زان عجمی زاده کنی
گر نه آیینه چو آیینهٔ وی ساده کنی

گذشته ازاین نمودارتقلید که درابیات نظیری بمشاهده آمد درسخن وی تنوع وزیبایی استعارات وجدت وتازگی اسلوب وفصاحت وحسن ادا ولطف تعبیروتناسب واقتضاورنگ آمیزی وروشنگری ودلنشینی دربیان مضامین لطیف بحد وفورست و سروده‌هایش ازاستواری واستحکام ودرستی وسلامت هم خالی نیست ودر دیوان وی نمونه‌هایی روشن ازمکالمات ومحاورات عصروزمان نیزتوان یافت ولطف سخنش بر بیشتر ازشعرای قرن دهم ویازدهم می‌چربدو بحق باید گفت که : درتر کیب‌های تازه وخوش آیند درسبك هندی وهم سبك قدیم‌تر عراقی مایه‌ور بوده است ودرتجسم معانی و صورتگری مطالب وجدانی استادی بسیارداشته نظیری درتشبیه خیالات و کیفیات بمادیات و محسوسات طرح هایی بس شگرف ریخته وچنین می‌نماید که عاشق شده سخن ازعاشقی درمیان نهاده است گفتار نغزش دردل وجان اثری ذوق انگیزمی گذارد و اوبهریك ازرموز وشیوه‌های عاشق پیشگان جداجدا وقوفی کامل دارد درشعرلطیف وی تشبیه معقول بمحسوس فرواوان است وتمثیلات دلکش اوراهمگان پسندیده‌اند وبسیاری ازآنها مثل سائرشده است . ظرافت ولطف سخن ازمختصات بیان اوست .

ازآنجا که برمذهب تشیع بود در ستایش معصومان (ع) چکامه‌هایی نغز و شیوا سرودتحقیق این مدعی رامطالعهٔ دیوان پرشوروذوق ودل انگیزاوبایسته‌ترمی نماید.

بااینهمه ازمبالغه‌ها وباریك اندیشی‌ها وترکیب‌های مخصوص بسبك‌هندی‌یا اصفهانی و گه گاهی مخالفت قیاس وضعف تألیف که دربعضی تك‌بیتهای وی بنظر می‌رسد نباید‌چشم پوشید ذیلا نمونه‌هایی ازاین دست ازدیوانش باز جسته‌ایم.

شوخ طبعی ز اختلاط غیر منعت چون کنم

بیش‌ازاین نتوان‌شنیدن‌حرف دلکوب مرا

✿✿✿

من در پی رهایی و او در پی فریب

بر سر گره زند گره ناگشوده را

✿✿✿

دلاسیلاب خون راازشکاف سینه بیرون ده

که امشب‌سوده‌ام بردیده خاك آستانش را

✿✿✿

نگاه گم شده بر راه کوی یار مرا

گسسته عقدگهر گریه در کنار مرا

خود ازمحبت جانان بخود حسددارم

ز رشك غیر کنون بر گذشته کار مرا

✿✿✿

از شوق شهیدان حریم سر کویش

چون دانه در آغوش نگنجند زمین را

(آتشکده مصحح آقای سادات‌ناصری بخش دوم ص۷ ۷)

✿ ✿ ✿

۷- درمجلدسوم تاریخ شعروادب شبلی‌نعمانی ترجمهٔ آقای سید محمدعلی فخرداعی گیلانی ترجمهٔ حال وشیوهٔ‌سخن نظیری چنین آمده است .

« محمد حسین‌نام نظیری تخلص ونیشابوروطن بوده‌است او ازابتدا بشعرو

شاعری شوق داشت وازهمان اوان شروع بکارهم آوازه پیدا کرد وقتی که شاعری اودر خراسان مسلم گردید بکاشان آمد دراین‌جا حاتم ، فهمی ، مقصود ، خرده، شجاع، رضایی استاد شناخته می‌شدند . درمجالس مشاعرهٔ آن‌ها طرح‌هایی که می‌شدنظیری هم در آن‌طرح‌ها طبع آزمایی می‌نموده‌است در آن‌زمان یك‌غزل قدیم طرح‌شده‌جای تو باشد . ایمای‌تو باشد نظیری روی آن این‌غزل گفت .

فلك مزدور ایمای توباشد   نوازدهر که رارای تو باشد

قافیهٔ جای درغزل استادان از جنبه‌ای بسته‌شده بود که کسی نتواند آن‌را جواب گوید نظیری‌این‌قافیهٔ پامال‌ومبتذل‌ازیك پهلوی بکلی‌تازه بسته گفت :

نیازارم ز خود هر گز دلی را   که می‌ترسم‌دروجای تو باشد

درهمین قافیه یادم‌آمد که استاددیگری گفته :

جهانی مختصر خواهم که دروی   همی جای من وجای تو باشد

چون آوازهٔ دهش و بخشند گی عبدالرحیم خان‌خانان در آن زمان حتی‌ببلاد دوردست رفته‌بود نظیری بقصد دستگاه اوحرکت بآن دیار نمود ودرآگره او را ملاقات نمود اوقصیده‌ای که دراین موقع‌درديوان موجوداست وعنوانش این‌ست .

این قصیده درمدح صاحبیم‌ابوالفتح بهادرعبدالرحیم خان‌خانان بن‌بیرم‌خان هنگامی که بایلغاراز گجرات بدارالسلطنت آگره آمده بودند واول مداحی‌وملازمت این‌جا کرده بود گفته‌شد .

غالبـاً بایدآن سنه ۹۹۲ بوده باشد چـه‌اینکه درهمین سال خان‌خانان از گجرات به‌آگره رفته‌است ودرپاداش شکست‌دادن مظفر گجراتی به‌خان‌خانان‌لقب یافته است .

غالباً بوسیلهٔ خان‌خانان وبمعرفی اوبدربارا کبرخودرا رسانیده واول اول که بدر باررسیده است جشن تولدشاهزاده جهانگیر برپا بود ونظیری قصیده‌ای که گفته تقدیم داشته‌است درعنوان‌ان همین قدر نوشته‌است وتصریح بنام نکرده است ولی از قرائن برمی آید که جشن ولادت خسروبوده‌است که بسال ۹۹٦ بدنیاآمده بودازین

قصیده معلوم می‌شود که نظیری آن وقت حاسدان زیاد پیدا کرده بود که در رسیدن او بدربار اخلال می کردند چنان که درخاتمه می گوید :

جماعتی ز سفیهان تیره طبع دنی
مدام در پیش افتاده‌اند هم چو وبال
ز بی تمیزی این ناقدان بی مایه
گهر بقدر خزف گشته زر سرخ سفال
سرد که اختر نظم مرا بیك ساعت
توجه تو برون آرد از هبوط وبال

درمدح اکبر قصاید دیگری دراوقات مختلف گفته وغالباً مورد توجه وقبول هم‌واقع شده‌است‌لیکن‌دردربار بامتیازخاصی توفیق نیافته‌است ولذا تعلق مستقل‌خود را بدربارخان خانان استوارنگاهداشته وبعدازچند سالی عازم‌سفرحج گردید وبدین مناسبت قصیده‌ای گفته که مطلعش این‌ست .

زهنر بخود نگنجم چو بخم می‌مغانی
بدرد لباس برتن چو بجوشدم معانی

درین قصیده بطریق شاعرانه درخواست مصارف سفر نمود ،

همه عیش این جهانی بعنایت تودیدم
چه عجب اگر بیابم زتو زاد آن جهانی

خان خانان همهٔ وسایل و اسباب سفر اورا مهیا کـرده است اوازسورت سوار کشتی‌شده روانهٔ مکهٔ‌معظمه شد درراه عرب‌های بدولختش کردند بااین حال موفق بزیارت خانهٔ‌خدا وادای مناسك حج گردید .

درمآثررحیمی سفرمزبورنظیری سال ۱۰۱۲ هـ - ق ذکر شده است اماآن جای بسی تعجب‌است .

چه قصیده‌ای ست دردیوان نظیری که درمدح سلطان مرادبن اکبرشاه گفته شده درعنوان آن نظیری می‌نویسد:

این قصیده نیز بعداز معاودت از مکهٔ معظمه به احمدآباد گجرات درمدح شاهزادهٔ همایون نژاد شاهزاده مراد گفته شد .

واین مسلم است که مراد درسنهٔ ۱۰۱۲ قمری مرده است وبنابراین سفر حج نظیری درسال ۱۰۱۲ غیر ممکن بنظر می‌آید و چیزی که بیشتر مایهٔ تعجب ست اینست که مولف مآثر رحیمی هم عصر با نظیری وخواجه تاش اومی باشد آنچه که قرین قیاس است اینکه نظیری سال ۱۰۰۲ حج کرده است ازجملهٔ قرائن موجوده یکی آنست که خان اعظم میرزا برادررضاعی اکبر درهمین سال سفر کرده بود و دردیوان نظیری قصیده‌ای‌ست درمدح اعظم میرزا تحت این عنوان :

این قصیده درراه مکهٔ مکرمه بعدازغارت سارقان وحرامیان مذیل بمدح نواب محمدعزیز اعظم خان منظوم شد .

اودرین قصیده حالت خودرا شرح داده ضمناً درخواست زادراه نموده‌است :

بگوشهٔ نظر التفات محتاجم
بزاری که توان کشتنم بینم نگاه

ز بی ضاعتی خود چنان هراسانم
که بهر توشهٔ ره بازگردم از درگاه

بسیل مرحمت از خاك ذلتم بردار
که همچو غلبهٔ عطشان فتاده‌ایم براه

درمراجعت ازسفر حج بدربار شاهزاده مراد راه یافت اکبر شاهزاده مراد را بمهم گجرات فرستاده واوباسپاه خوددرآن نواحی اردو زده‌بودشاعرمشارالیه‌درپی مقصود ازهرسو می گشت که بدان طرف‌سر درآورد خواست بدربار برود که درراه نظر یك نفر قدردان سخن بدوافتاده گفت بسیار بموقع آمدی جشن نوروزست قصیده‌ای نوشته تقدیم دار اوخود نزد شاهزاد رفته وشاعرنامی رامعرفی نمود سر کرده‌ای جلوآمده وی رابحضور راهنمایی کرد دردربار دستور بود سجده می کردند لیکن نظیری شأن وشوکت دربارا دیده خودرا باخت وآداب و آیین همه از یادش رفت مورد عتاب و

تعرض نقیبان قرار گرفت پوزش خواست که تاکنون چنین شکوه وجلالی ندیده بودم هوشم بجا نبود .

تمامی این حالات و واقعات را نظیری درقصیدهٔ مدحیهٔ خود نوشته و ماهر قسمت آن راجای خود نقل می کنیم .

در آن بساط که بیخود مرا شعور نبود
ز دور دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد

بمهر گفت که ای زیب‌بخش مجمع انس
بیابیا که بوقت آمدی مبارك باد

بساط مجلس و آیین جشن فروردی ست
تو نیز جلوهٔ آیین نظم خواهی داد

همین دوید و بگفت و هنوز پیدا بود
که شد غریو کزین قطره کرد دریا یاد

چنان بپایهٔ دولت شدم شتاب زده
که چند بار سرم در مقام پا افتاد

ز بس که تیز بآن بارگاه در رفتم
ادب ز پایهٔ خود پای برفراز نهاد

ز دل فریبی آیین و فر سلطانی
بگاه تهنیتم رسم سجده رفت از یاد

چو خوب رسم ادب را بجا نیاوردم
ندا رسید که ای روستای مادر زاد

بساط عرش وتکبر تراچه پیش آمد
حریم کعبه وغفلت تراچه حال افتاد

جواب دادم و گفتم بجرم معذورم
که تامنم بچنین دولتی نگشتم شاد

درسنۀ ۱۰۱٤ اکبر وفات یافت و جهان گیر برتخت نشست او درنهأیت درجه سخن شناس ودارای ذوق سلیم بود شهرت نظیری راشنید بدربارش طلبید چنانچه در سال پنجم تخت نشینی مطابق ۱۰۱۹ قمری نظیری دردربار حاضرشد قصیده‌ای برقصیدۀ انوری نوشته از حضور گـذرانید جهانگیر خود در تزوك این قصیده را یاد آور شده می‌نویسد :

ونظیری نیشابوری **که درفن شعر وشاعری ازمردم قرار ربوده بود** ودر گجرات بعنوان تجارت بسرمی‌بردقبل ازین طلبیده بودم دراین ولاآمده ملازمت کردقصیدۀ انوری راکه بازاین چه جوانی وجمال ست جهان را تتبع نموده گذرانید هزارروپیه واسب وخلعت بصلۀ این قصیده بدومرحمت نمودم .

نظیری درقصیده وصول بدربارراتفصیلا نگاشته است .

ناگاه در آمد زدرم بانگ که گویند
فرمان طلب آمده از شاه فلان را
بی کفش و عمامه بدر از خانه دویدم
نی کرده قبادربرو نی بسته میان را
تا حاکم دیوان و بلد برد رسولم
دیدم همه جا مژده دهان مژده رسان را
اصحاب چسان مصحف از اصحاب ستانند
بگرفتم از احباب بتعظیم نشان را

یعنی مردم چطور قران را بتعظیم می گیرند همان طوردست خط شاه رابادو دست گرفته بوسیدم .

بوسیدم و بر فرق بتسلیم نهادم
بگشادم وبر ناصیه سودم رخ آن را
می دیدم و می سودم از آن سرمه نظر را
بر خواندم ولیسیدم ازآن شهد زبان را

فی‌الحال دویدم ز پی مرکب وسامان

کردم ز همه روی وداع اهل مکان را

امروز سه ماه است که پویان سراغم

گلشن بدماغ وببغل حاصل کان را

چون بحر تو درجزرومدشیر شکاری

چون گنج روان من بطلب گنج روان را

ازاین جا معلوم می‌شود که پس ازوصول فرمان مزبور سه ماه نظیری درتك ودوبوده چه‌اینکه جهانگیر درشکار بوده‌است واین آن وقت است که شاعر شهیر ما عزلت اختیارنموده وتارك‌الدنیا شده بود لیکن غلامی وطماعی که‌طبیعت ثانوی‌شده لازمه‌اش این‌بوده است که سه‌ماه متوالی سر گردان باین‌سوو آن سوبدود زیرفشار وزحمت‌طاقت فرساباشد فرمان شاهی‌را بقران مجید تشبیه کند !!!

جهان گیر یك وقت باو دستور کتیبه‌ای برای یك کاخ داد واواین غزل را نوشته ازنظر گذرانید .

ای‌خاك درت صندل سر گشته سران را

بادا مژه جاروب رهت تاجوران را

جهانگیر درصلهٔ‌آن سه هزاربیگه (هربیگه ۱۲۰ پای مربع‌است) زمین‌باو انعام داد در گلزارابرارنوشته که نظیری دوازده سال پیش از مردنش ترك دنیا کرده وعزلت وانزوا اختیار نمود .

نظیری درسنهٔ ۱۰۲۱ قمری مرده است ولذا بایددر ۱۰۰۸ گوشه نشین شده باشد درشأن نزول یکی‌دوسه قصیده‌اش هم‌این‌واقعه راذکر نموده است لیکن‌مداحی امـراء و سلاطین دراین حالت هم جـاری بوده است این قصیده هم از قصاید آن زمان است .

چندی بغلط بت کده کردیم حرم را

وقت ست که از کعبه بر آریم صنم را

در آخر شوق تحصیل علوم دینیه در او پیدا شد در سنهٔ ۱۰۰۴ وقتی که در ملازمت خان خانان بدکن رفته است در راه ازمندو عبور کرده در آنجا شیخ غوثـی مندوی را ملاقات می کند اینسی ، شریف کاشی ، کافی سبزواری ، ملابقایی وغیره هم درین سفر همراه بودند · نظیری وقتی که شایق دینیات گردید اول ازشیخ غوثی تحصیل عربیت نموده و بعد ازمولانا حسین جوهری تفسیر وحدیث فرا گرفت (گلزار ابرار وخزانهٔ عامره وتذکرهٔ شکیبی) در سنهٔ ۱۰۲۰ از گجرات به آگره آمد دیوان را تحویل خان خانان داده باز بگجرات بر گشت (مآثر رحیمی)

در سنهٔ ۱۰۲۳ در احمد آباد گجرات در گذشت[1] مسجدی که در نزدیکی منزل ساخته بود همان جا دفن شد شرحی که گفته شد روایت مآثر رحیمی است و گرنه سال وفاتش در تمام تذاکر سنهٔ ۱۰۲۰ یا سنهٔ ۱۰۲۱[1] ضبط شده است محله‌ای که قبر نظیری در آنجاست نامش تاجپوره است و گنبدی هم روی قبر ساخته شده .

حالات واخلاق وعادات

نظیری هر چند از بسیاری در بارها مداحی کرده است لیکن بستگی اصلی وی بدربار خان خانان بوده است خان اعظم (برادر رضاعی اکبر) را نیز بملاحظهٔ نسبتش

۱ــ مرگ نظیری همچنانکه علامه شبلی فرموده بسال ۱۰۲۱ بیامده است ولی در تذکره های حسینی وخوشگو وسرو آزاد ونتایج الافکار مانند مآثر رحیمی بسال ۱۰۲۳ نقل افتاده وبنابر میخانهٔ ملاعبد النبی فخرالزمانی که معاصر شاعر بوده است وفات نظیری بسال ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۳ روی نموده وعجب اینست که همین مؤلف این مصراع را درباره تاریخ فوت شاعر ازقول یکی ازفصحا بیاورده‌است: علم بکوی ابد زد پیمبر شعرا (= ۱۰۲۱) ودرعرفات العاشقین نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ بانکی پور هندص ۷۶۹ آمده که ؛ نظیری درهزار وبیست متوفی شد ولی خود گوید :

میرفایض که پسرخوانده وداماد اوست درتاریخ وی یافته : زدنیا رفت حسان العجم آه (= ۱۰۲۱) وهم صاحب عرفات درتاریخ وفات نظیری چنین سروده :

مرکزدایرهٔ بزم کجاست (= ۱۰۲۰)(نقل ازحاشیهٔ آتشکده مصحح آقای سادات ناصری ص ۷۱۵)

این اختلاف در سه موضع از کتاب مقالات الشعراء نیزظاهرست یك باردرحاشیهٔ صفحهٔ ۷۹۷ این کتاب ۱۰۲۲ ویك باردرحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۸ سال ۱۲۰۱ وباردیگردرحاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۷ سال ۱۰۲۳ ذکرشده است .

باخان خانان مدح کرده است بقیه : اکبر، جهانگیر، مراد که حکمران وقت بودند اگر مداحی شان نمی کرد چه می کرد !! اومعلوم می شود به شاهزاده مراد محبت قلبی داشت .

مرثیه‌ای که درمرگ شاهزادهٔ موصوف گفته است احساسات وجذبات درونی ازآن محسوس می باشد .

ما چند شعررا دراینجا نقل می کنیم :

ای بزم تیره رخ چون ارغوان کجاست
وی رزم درهمی شه گیتی ستان کجاست

برگ وشکوفه ریخت ثمراز کجا خورم
بشکست شاخ وبرگ مرا آشیان کجاست

کس را سرود درخوراین تعزیت نبود
پیدا کنید کاول این داستان کجاست

خلقی بشیونند و نگویند حال چیست
صبرسخن شنیدن و تاب بیان کجاست

آفاق درمصیبت اوممتحن شده
این مرگ باعث الم مردوزن شده

غم خاست درپیاله می ازساغر افگنید
شد بزم تیره پرده ازآن رخ بر افگنید

در بزم اوزحلقهٔ ماتم خرام نیست
این حلقه را ز صحن سرا بر در افگنید

ریحان جلوه یاسمن عشوه ریخته است
چینید وهم برآن قدجان پرور افگنید

رفت آن سری که تاج باو سر فراز بود
برسر کنید خاك و کلاه از سر افگنید

خیزید تابآن سرتابوت دم زنیم

عرضی کنیم وکاروداعش بهم زنیم

دردستگاه خان خانان شعرائی که‌بودند یعنی عرفی ، شکیبی ، انیسی،وغیره باهمهٔ آنها نزاع داشت یك بارخان خانان نامه‌ای بانیسی نوشت که درحاشیهٔ آن به نظیری هم سلام نوشته بود وآن برنظیری ناگوار آمده قصیده‌ای گفت که در آن بدین طریق گله گذاری کرده است (مآثررحیمی)

مدی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی

مخدوم چنین یاد نکرده است خدم را

ما نام خود ازحاشیه شستیم کزین پس

مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

یك وقت نظیری بخان خانان گفت من یك لك (یعنی صد هزار) روپیه را کپه وروی هم انباشته هیچ وقت ندیده‌ام . امرشد یك لك روپیه آوردند جلواوریختند نظیری گفت شکرخدای را که ازدولت‌شما چشمم باین مبلغ روپیه افتاد فوراً تمامی روپیه هارا بامرخان خانان بمنزل‌او بردندتحویل‌دادند . شاعرمشارالیه درفن‌زرگری استاد بود بعلاوه تجارت هم می کرد . فتوحات شاعری یعنی عوائد ودرآمد های هنگفتی که ازین راه داشت علی حده بود ولذا زندگانی امیرانه می کرد ودر عداد امرا شمرده می‌شد (مآثرالامرا تذکرهٔ خان خانان وخزانهٔ عامره) اما درطبعش مثل عرفی مناعت یا کبروغرورهیچ نبودبدین جهت ازشغل مداحی تادم مرگ‌دست نکشید برخلاف شاعران دیگردرمذهب خشك وسرسخت بود درباراکبرافکار و خیالات آزادانه ای که رواج داشت‌اوازآن خیلی متأثروعصبانی بود درمدح شاهزاده مراد قصیده‌ای که گفته است این قسمت را بطورخاص مذکورداشته وازابوالفضل و پدرش مبارك بطورکنایه اسم برده است .

طبیعت همه ابنای دهر ملحد شد

ولی ز فطنت تو برطرف فتاد الحاد

اگرچه فضله‌ای از فاضلان جاهل دهر
بطمع جاه و غنا کرد مذهبی ایجاد
پس ازحصول مرادات حال آن فاسد
مثل چوباغ ارم گشت وحسرت شداد

باذوق وشوقی که سفرحج کرده می‌توان ازآن زمینه‌ای ازحرارت و جوش مذهبی اوبدست آورد .

جهانگیروشاه عباس صفوی هردواستعمال تنبا کورا منع کرده بودند (مآثر رحیمی) لیکن نظیری جان دادهٔ آن بود چنان که غزلی درتعریف تنباکو نوشته که دردیوانش موجود است .

نی سنبل تنبا کویی نه آتش رخساره‌ای
دل بوی‌خامی می دهد بی‌داغ آتش‌پاره‌ای
درنخل تنبا کو نگرصوفی شده باز آمده
در کوی‌خودسر گشته‌ای‌درشهرخودآواره‌ای
چون‌بیدمجنون‌هرطرف‌افکنده‌ازسرطره‌ای
چون‌دلق‌سالك‌هر کجا افکنده‌ازبرپاره‌ای

تمامی این غزل درتوصیف تنباکواست .

درآن زمان‌شاعری‌بود نظیر(!)نام‌نظیری‌باونوشت که تخلصش‌راعوض کند تا اشتباهی دراین دوتخلص رخ ندهد وچون نظیری دراصل مأخوذ ازنظیروفقط یك حرف زائد داشت ازین رواتهام سرفت ممکن بودمتوجه نظیری بشود لذا ده‌هزار روپیه داد وحرف زائد (ی) را خرید ونظیرتخلص خودرا عوض نمود (سروآزادوید بیضا) ازمیان شعرای خاص آن هائیکه‌بانظیری‌نزاع وجنگ داشته عرفی ، ظهوری، ملك قمی بودند . عرفی نظیری رااصلا قابل خطاب نمی دانسته است لیکن‌نظیری دریکی ازقصاید باوبد زبانی کرده ودشنام داده است .

.... ظهوری وقمی درسنهٔ ۱۰۲۰ قمری دیوان خودرا نزد نظیری فرستاده

واوجواب یك یك غزل‌ها را نوشته است واین بنقل ازاوحدی مأخوذ ازعرفات است لیکن دراین بیان مبالغه معلوم می شود ·

نظیری یکی دوسال بعد ازتاریخ مزبورمرده‌است‌وبا وجود این چگونه‌ممکن است که دراین مدت کم هزاران غزل قمی وظهوری را جواب نوشته باشد ·

ممیزات نظیری

تمدن وقتی که ترقی می کند سطح فکر بالارفته ودرهرچیزی تکلفات نو‌نو پیدا می‌شود · یك صنعت گرمتجدد یاجدت پسند اسباب وآرایش جدید پدید می‌آورد این اصل همان طور که دراشیاء مادی جاری است درغیرمادی یعنی افکار و خیالات احساسات وجذبات مهرومحبت رازونیازسوزو گداز درهمهٔ این معانی‌جاری می باشدمثلا در آغازتمدن رنگ روتناسب اعضا بخیال آمده وبرای‌آن لفظ حسن‌یك لفظ عام ایجاد شده لیکن وقتی که‌رنگین طبعی ونکته سنجی فزونی یافته است‌یك یك ازاداهای معشوق هریك جداگانه بنظرآمده ووسعت زبان الفاظی نووتازه مثل کرشمه غمزه نازادا وغیره وغیره درمقابل تراشیده تحویل ماداده است ، این گونه مفردات وترکیبات را طبایع جید وجدت پسند ایجاد وابداع می کندوهمین طبایعند که بایدآنها را پیغمبران این شریعت گفت چه ازبرکت این الفاظ نسل‌های آینده را برای بیان هزاران‌افکاروخیالات یااحساسات‌وجذبات وسایل واسباب‌بدست‌می آید **و باید دانست‌که نظیری پیمبراولوالعزم‌این شریعت بشمارمی‌آید ·**

او هزاران الفاظ و مفردات نوین وتراکیب جدید وتازه پدیدآورده است.

راست است این الفاظ از پیش هم موجود بوده‌اند اما در مواقـع و مواردی که او از آنها کار گرفته و یابطریقه و روشی که اونمایش شان داده شاید قبلا اینطور و بدین نحو نمایش داده نشده بودند ·

از کف نمی دهد دل‌آسان ربوده را　　　دیدیم زور بازوی نا آزموده را

ترکیب‌آسان ربوده ترکیبی است تازه و یك معنی بسیار وسیعی از آن بیان

شده است زور بازو ، نا آزموده در مصرع دوم همگی از الفاظ مستعمله‌اند اما از آنها بطریق نوینی کار گرفته شده است . اصل مطلب این بود که معشوق سن و سالش کم است نو کار و تجربه‌ای نیندوخته‌و با وجود این آن کس که دلش نسبة بطرف او ربوده می شود دیگر نمی تواند خود را از دام وی خارج سازد و شما می بینید که با چه اسلوب سحرانگیزی آنرا از نظر ما می گذراند .

تا منفعل ز رنجش بیجا نسازمش می آرم اعتراف گناه نبوده را

چه‌خوش‌است ازدویك دل سرحرف‌باز کردن

سخن گذشته گفتن گلهٔ دراز کردن

اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك

ببدیهه آفریدن بهانه ساز کردن

معنی آنکه چقدر پرلطف وشیرین است آن‌هنگام که دو یار دمساز کنارهم می نشینند سر صحبت باز شده گذشته ها را بخاطر هم میآورند و گله گذاری می کنند یکی رنجش خاطر دارد و آن دیگر بدین سان ویرا تسلیت میدهد که همینکه گلهی(!)پیش میکشد فوراً آنرا تأویل دروغی کرده محمل هایی برای آن ازپیش خودمی‌تراشدحال ملاحظه کنید که جملهٔ بدیهه‌آفریدن برای تاویلات‌فوری چه‌اندازه موزون وزیبنده است که معنی‌وسیعی‌رادرلفظی‌بدین ایجازو اختصاربیان می‌نماید ونیزترکیب زدل هم‌واندك اندك چقدرتصویرواقعه را خوب ترسیم‌ودرنظر مجسم‌می‌سازد

نیست لذت ز نظر بازی بزمی که درو

خندهٔ زیرلب و گریهٔ پنهانی نیست

این شعرآن حالت‌راازنظرمامی گذراند که معشوق زیب وزین مجلس است کسانی‌هم که ازهر قماش جمعند ودراین میان عاشق غمزده هم حضور دارد اویعنی عاشق پوشیده ازمردم که نبینندمی گریدومعشوق آنرامی‌بیند وابخند می زندوخندهٔ

زیرلب و گریهٔ پنهانی برای بیان این معنی شمامـی بینید چقدر قشنگ ومناسب و موزون است.

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم

که مضمون سخن صد بار از دل تا زبان گم شد

معنی آنکه: از معشوق داشتم شکوه می کردم که دفعهٔ نگاهی بمن کرد ولی خشم ناك که براثر آن طوری هراسان وسراسیمه شدم که کلام ازدل خارج می شداما وقتی که بلب می رسیدهمان جامی ماندو بیرون نمی آمد

شرم ازمیان برخاسته مهر ازدهان برداشته

گفتار بی ترسش ببین رفتار بی باکش نگر

شماری تاسحر دستم بزلف در همی دارد

گریبانم گریبان است ودامن دامنست امشب

شمارداشتن بمعنی مصروف بودن است شاعرمی گوید:

من تمام شب مشغول کارزلف پریشان بودم یعنی داشتم آنرا اصلاح وصاف می کردم ونتوانستم گریبان ودامنم راچاك زنم یعنی هردو بحالت اصلی باقیند سالم ماندن گریبان ودامن رافقط ازمکرر آوردن این دولفظ ادا کرده است. ملاحظه کنید که این طرزبیان چقدر قشنك وخوش نمااست.

۲ــ اومطالب وجدانی را اکثر بطریقی بیان می کند که آن مجسم شده جلو چشم جلوه گر می گرددو لطف مخصوص عجیبی از آن پیدامی شودمثلا این معنی کـه عضوی ازاعضاء معشوق یاهریك از شیوه هاواداهای اودل ربامی باشد بدینگونه بیان می کند.

زپای تا بسرش هر کجا که می نگرم

کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست

ازین شعراین معنی درنظرمجسم می گردد که سراپای معشوق مجلسی است که درآن تماشاچی زیادی جمعند و دراین میان دل هم حضور دارد کرشمه ازپیش

خدمتان معشوق است ودل وقتی که‌واردمی‌شودبهرطرف که می گذرد کرشمه‌دامنش راگرفته‌می کشد که‌اینجابفرمایید.

دونیم گشته دل از کفرو دین نمی دانم

کزین دوپاره دل آید ترا بکار کدام

سخن این بوده که خیالات کفروایمان هردو دردل جمعند یاآن بهردوطرف متمایل می‌باشد ومعلوم نیست که ازین دو کدام یك‌پسند خاطر تواست اواین معنی رامی‌بیند اینطور ترمیم کرده نشان می‌دهد که کفر واسلام دل را دو قسمت کرده و نمی‌دانم کدام قسمت بکارتو می‌خورد .

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن

صد چاك دل بتار نگاهی رفو کنند

دل شکسته در آن کوی می کنند درست

چنان که‌خود نشناسی که‌از کجا بشکست

سخن این‌بوده که ازرفتن در کوی‌معشوق محنت وغم بطوری دورمی‌شود که گویی آن هیچ وقت وجود نداشته و این معنی را او اینگونه بیان می کند که دل گویی یك شیشه است ودر کوچهٔ معشوق کارخانهٔ شیشه سازی است در آنجااین‌شیشه را طوری بهم متصل و پیوند می کنند که هیچ نمی‌شود معلوم داشت که کجای آن شکسته‌بود .

دیدنش بر دیدن من حسرت دیگر فزود

خواستم پیکان بر آرم ازجگر نشترشکست

می‌روم جایی که غم آنجا ز دل‌ها می رود

ناله ازهرجا که برمی‌خیزد آنجا می‌رود

دل برده‌دردل‌باختن‌معشوق‌عاشق‌پیشه بین

بگرفته‌درانداختن بازوی چالاکش نگر

مطلب شعراین است که معشوق عاشق یك معشوق دیگری شده‌است اماخود

آرایی وعشوه و نازش هنوزهم باقی وبرقراراست ولـذا در عین اینکه دلش ازدست رفته یعنی عاشق شده‌است معشوق را هم عاشق خودساخته است واین معنی رابطوری ترسیم کرده که گویی دو قهرمان با هم نبرد می کنند یکی از آن دو هنگامی که مغلوب شده و دارد زمین می‌خورد درهمان حین ازراه حیله ونیرنگ حریف رااز پادر آورده وبراو فایق آمده است .

از یك حدیث لطف که آنهم دروغ بود
امشب ز دفتر گله صد باب شسته‌ایم
ادراك حال ما زنگه می‌توان نمود
لختی ز حال خویش بسیما نوشته‌ایم
من در پی رهایی واو از پی فریب
بر سر گره زند گره نا گشوده را

حاصل اینکه عاشق خواسته ازعشق وعاشقی دست بردارشده دیگر درپیرامن آن‌نگردد لیکن معشوق طوری بلطف ومهربانی پیش‌می آید که عشق دیگری‌اضافه می‌شود بشماببیند این معنی راچه جور مجسم می کند که گرهی که برنخی افتاده بود یکی خواسته بازش کند لیکن‌حریف طوری تیزاست که هنوزیك گره بازنشده گره دیگری بر آن می افزاید .

دیده‌ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف
نام‌خوبان‌همه ثبت‌است‌همین‌نام‌تو نیست
زبیداد توحرف مهررانام ونشان گم شد
کتاب حسن راجزومحبت از میان گم‌شد
نه چنان گرفته‌ای جابمیان‌جان‌شیرین
که توان تراوجان رازهم امتیاز کردن
بهرنرخی که‌می گیرند کالای‌وفاخوب‌است
پس از عمری گذر افتاده برما کاروانی را

۳- جزوخصوصیات وممیزاتی که گفته آمد بایداضافه نمود که اوا کثر خیالات و کیفیات را بمادیات ومحسوسات تشبیه می‌دهد ولذااز آن حالت استعجاب خاصی پدیدمی آیدچه وقتی که بین دوچیزمخالف هم تشابه وتناسبی بنظر آمدقهراً طبیعت از آن بشگفت درمی آید این قبیل اشعار ازنظیری زیادند

مثال

سکوه نقصان‌داشت‌فصلی‌ازمیان‌انداختم

نرخ ارزان بود کالا دردکان انداختم

معنی آنکه ازمعشوق شکایت میکردم واو یعنی معشوق داشت می‌رنجید لذا این قسمت از گفتارم راحذف کردم اوآن را بدین تشبیه کرده که بها وقیمت جنس چون خیلی‌ارزان بودآنراتوی دکان انداختم

بس غنچه نشکفته بتاراج خزان رفت

رسم است که رهزن زند ازقافله پس را

حسن چندی‌سر بدل‌شوخی‌ورعنایی‌دهد

شه چو گیرد مملکت اول‌بیغمایی‌دهد

معنی آنکه حسن درابتدابیشتر ازشوخی‌ورعنایی کارمی گیرد چه اینکه پادشاه کشوری را که می گشایدآنراقبلابدست غارت گران که همراه سپاهند می‌دهد که غارتش کنند‌دراینجاحسن پادشاه‌است وشوخی‌ورعنایی‌غارت گران سپاه

ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم

چومحتاجی که گنجی‌یابدوظاهر کندزودش

بوصلش تارسم صدباردرفکرافکندشوقم

که نوپروازم وشاخ بلندی آشیان دارم

آن دهددر گریه‌پندما که‌بامادشمن‌است

هر کهمی گیر دشناوررابدریا دشمن‌است

پس ازوارستگی‌ها بیشتر گشتم گرفتارش

چوصیدی‌جست‌صیادش‌زاول‌سخت تر گیرد

معنی آنکه یك باردل‌ازمعشوق رها کرده دو باره که گرفتار شدسخت گرفتار گردیدچه قاعده‌است که یك صیدوقتی که‌ازچنك صیادرهایی‌یافت دفعه‌دوم که‌بچنك صیادآمداو آنرامحکم‌نگه می‌دارد که مبادا باردیگردر برود

ازشوق شهیدان حریم سر کویش

چون دانه در آغوش نگنجند زمین را

همه‌شب‌بر لب ورخسار و گیسومی‌زنم‌بوسه

گل‌ونسرین‌وسنبل‌راصبادرخرمنست‌امشب

محبت دردل غم دیده الفت بیشتر گیرد

چراغی را که‌دودی‌هست‌درسرزوددر گیرد

یعنی آن کس‌یا آن دل که یك بار گرفتار شده است خیلی زود ازعشق متأثر می گرددمثل‌چراغی که خاموش شده وهنوز از آن دوددرمی‌آید وقتی که بخواهند بگیرانند زوددرمی گیرد

زمهر بوالهوس گرددلت عاشق نمی گردد

طفیلی‌جمع‌شدچندان که‌جای‌میهمان گم‌شد

یعنی معشوق رابهوس پرستان بقدری علاقه وانس‌است که ازعشاق هیچ خبر نمی گیردطفیلی آن قدرزیاداست که دیگربرای میهمان‌جانیست

تا کی چو موج آب بهر سو شتافتن

در عین بحر پای چو گرداب بند کن

بر نمی‌آید هلال عیدم از ابر امید

عمررفت وهمچوطفلان بر لب بامم‌هنوز

دلم از ناله خوش گردید امید اثر باشد

بسی آسود شستم‌این‌خدنگم کار گر باشد

بعقیدهٔ شکارچیان تیر وقتی که بنشانه خوردشست احساس یك نوع آرامش می کنددراینجاشاعرمی گویداینك ناله‌ای که سرداده‌ام‌روحم‌از آن بسیارمحظوظ‌است وازین می‌توان قیاس نمود که بایددرناله اثری باشد همچنانکه شست شکارچی که احساس لطف و آرامش نموددلیل‌است که تیر بنشانه‌خورده‌است

چو خانهٔ سر کشت است عهد را بنیاد

زهر طرف که نسیمی وزید روزن شد

برای‌حفاظت کشت چپروغیره که بنامی کنند آنراخانهٔ کشت گویندمی گوید و عده های معشوق نظیر آن خانهٔ کشت است از هر طرف که اندك بادی وزید سوراخ گردید.

خدنك جعبهٔ توفیق‌امشب در کنارم‌بود

غزالم درنظر بسیارخوب آمد خطا کردم

سخن این‌بوده که‌ازجوروجفای معشوق بتنك آمده‌خواستم نفر ینش کنم که حسن‌او بنظرم‌آمدمنصرف گردیدم واین‌معنی‌راچنان ادامی کند که آهوجلو آمده و من تیررادرچله گذارده خواستم‌رها کنم که درین‌میان طنازی‌ونمایش‌های قشنك آهو بطوری مرا ربود که دانسته او را بحالش واگذاشتم ومتعرض‌نشدم

ح ـ اواکثراً واردات عشق‌وعاشقی که‌واقعیت دارندبیان می کندوبدین جهت دردل اثری بسزامی‌بخشد

خواهی که بتو بیش شودعشق نظیری

گاه از نظر خویش بران گاه نگه دار

بمعشوق‌می گویداگرمی‌خواهی‌عشق نظیری بتوفزونی یابد گاهی‌اورااز‌خود بران و گاهی‌هم بنظرلطف بخوان

قاصد جگرم سوخت‌چه پیغام وچه‌نامه

دل بود همان خوش که بامید خبر بود

باوجود نا امیدی بس که مشتاق توام

مدعی گر مژدۀ وصلت دهد باور کنم

واین چقدرعجیب ودرعین حال منطبق باواقع است که انسان وقتی که چیزی رانهایت علاقمند(!) ومشتاق می باشدخبروصول آنرا اگرازطرف دشمن هم باشدازفرط شوق باورمی کندبنابراین می گوید مژده وصل معشوق رااگرازدهان رقیب هم بشنوم مرا بیقین می آورد.

بمهربـانی او اعتماد نتوان کـرد

که تازه عاشقم و خاطرش بمن صاف است

این دل که در وصال تسلی ازو نبود

خرسندش ازتغافـل و دشنام کرده ایـم

معنی آنکه زمانی بود که وصل حاصل بودلیکن تسلی خاطر نبود ودل چیزهای بیشتری طلب می نمودواکنون ازوصل که خبری نیست نباشدمعشوق حتی بخاطرش بیاورندمتوجه نمی شود ودرین حال نومیدی اگراحیاناًفحش ودشنام هم دهدخوش وقت می شوم که برای آینده امیدوارمی سازد

کس از معارفۀ روز وصل یابد ذوق

که چندشب زهم آغوش خودجداخفته است

شد عمر و سر گرانی او برطرف نشد

با ما بقدر مرتبۀ عشق ناز کرد

پایم بپیش از سراین کو نمی رود

یاران خبردهید که این جلوه گاه کیست

مردم از شرمندگـی تاچندباهر ناکسی

مردمت ازدور بنمایند و گویم یار نیست

شعر اخیر تصویر یك واقعۀ خاص است وحاصل آن اینست که معشوق اکثرمعاشر باطبقۀ فرومایه وهوس رانست.مردم وقتی که اورادرراه بااوباش می بینندمیرودازدور

عاشق یعنی نظیری رادیده می گویندببین! یارتواست که دارد می رود عاشق از تعصب وغیرت می گوید خیر یکی دیگرست.

مشاطه را بگو که بر اسباب حسن را
چیزی فزون کند که تماشا بما رسید

ازیك حدیث لطف که آن هم دروغ بود
امشب زدفتر گله صد باب شسته‌ایم

آری معشوق کلمه‌ای ازنوازش ومهربانی برزبان رانده تمام شکایت‌ها و گله هایی که بود ازبین رفته‌است

مرا بساده دلی هـای من توان بخشید
خطانموده‌ام و چشم آفرین دارم

می گریم واز گریه‌چوطفلان خبرم نیست
دردل هوسی هست وندانم که کدام‌است

بسامی‌شود که دردل درد و سوزعشق پیدامی شود اما هنوز معشوق معین ومشخص نیست ولذانمی‌شود دانست که این حالت از کجاوچگونه روی داده است واین تمثیل چقدرعمده است که کودك گریه می کند ولی نمیداند چرامی گرید چه اینکه اورا تعجب ورنجی که هست عقل آنرا اندارد که آنرا درك کند چیست

همان عشق‌است برخودبسته چندین داستان ورنه
کسی بر معنی یك حرف صد دفتر نمی سازد

بغل از نامهٔ احباب پر کرده نمی خواند
که می ترسد شود مکتوب منهم از میان پیدا

نامه‌های زیادی دردست دارد ولی باز کند وبخواندنیست(!) که مبادا نامه‌ای درین میان بیرون آید

من نخواهم رفت اما بهر تسکین‌دلش
هر کجابینید گوییدش که فردامی‌رود

یعنی از کوی او رفتنی نیستم اما شما برای تسلای خاطر او هر کجا دیدید بگویید فردا خواهد رفت.

غنج و افسون زلیخا کار در یوسف نکرد
هر که دل در باخت دل بردن نمی داند که چیست

نوازشی ز کرم می کند محبت نیست
توان شناختن از دوستی مدارا را

یعنی معشوق مهربانی که می کند از لحاظ مردمی می کند نه از روی محبت و بین محبت و مدارا فرقی که هست خوب می توان آنرا فهمید و تشخیص داد

نظیری کوی عشق ست این نه شاهد بازی و رندی
که گر یاری رود از دست کس یار دگر گیرد

مشو از حال من غافل که زخم کاری دارم
مبادا دیگری صید ترا از خاک بر گیرد

بهر نرخی که می گیرند کالای وفا خوب ست
پس از عمری گذر افتاد بر من کاروانی را

سئوالی کن ز من امروز تا غوغا بشهر افتد
که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید
در بزم چون نماند کسی جا بما رسید

۵- در کلام نظیری فلسفه خیلی کم است ولی هر قدر هم که هست در نهایت خوبی بیان شده است

بر چهرهٔ حقیقت اگر مانده پرده یی
جرم گناه دیدهٔ صورت پرست ماست

چند از مؤذن بشنوم توحید شرك آمیز را
کو عشق تا یك سو نهم شرع خلاف آمیز را

خضر صد منزل بپیشم آمد و نشناختم

بازمی باید ز سر گیرم ره پیموده را

چه بساشده که دلائلی جلوما اقامه شده ویاقضایائی بآن برخورده‌ایم ولی براثر بی‌پروایی یاکج طبعی ویاتشکیک وتردیدزیاداز آنهااستفاده ننموده‌ایم علیهذا نیازی بدلائل تازه نیست بلکه دراطراف همان دلائل باید مکررامعان نظر نمود ذیلاببینیداواین معنی راچگونه بیان نموده‌است

هرگز عطای ساقی ما راکرانه نیست

از تنگ ظرفی است که پیمانه پرشده‌است

زین پیش شیشهٔ دل ماهم زسنگ بود

بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شمامیدانید شیشه‌ازسنگ‌ساخته میشودوازهمین‌جاشاعرمی گوید که‌بی‌جهت نیست دلم رابادل توارتباط است چه اینکه شیشهٔ دلم‌یعنی‌عاشق اول‌سنگ بوده (!) و معشوق هم که عموماًدلش سنگ است پس‌بین‌شان قدرمشترك ویك‌نوع‌مناسبت‌است دراین شعرموضوع تمایل‌جنسی رادرپیرایهٔ عاشقان بیان نموده‌است.

هیچ کس نامهٔ سربستهٔ ما فهم نکرد

نه‌همین خامه‌اش نیست که‌عنوانش‌نیست

معنی آنکه‌آغازوانجام دنیارانمی‌توان معلوم داشت

تو مپندار که این قصه ز خود می گویم

گوش نزدیك لبم آر که آوازی هست

یعنی آنچه که می گویم القاآت والهاماتی ست بدل شده و بعد برزبان آمده‌است.

گرعکس روی خویش درآیینه دیده‌ای

توحید شیخ و شرك برهمن بجا شناس

حوروجنت جلوه‌برزاهددهددرراه دوست
اندك اندك عشق بر راه آورد بیگانه را

معنی آنکه زاهد خشك همین‌طور نمی‌تواند متمایل بمعرفت الهی شودولذااو را بایدبحوروجنت تطمیع نمودتاازاین راه بذکروفکر پرداخته و رفته رفته دروی جذبهٔ الهی‌هم پیدا شود

هیچ اکسیر بتأثیر محبت نرسد
کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم

کفروایمان نبود شرط‌نظیری درعشق
بتو کافر بنمایم که ولایت دارد

روی نکو معالجهٔ عمر کوته است
این نسخه از بیاض مسیحا نوشته‌ایم

ما را چه اعتبار و اثربا وجوددوست
جایی که جلوه کرد حقیقت مجازنیست

حسن هرسودرلباس دیگری‌پنهان شود
عشق هر ساعت درآویزد بدامان دگر

بهر کاری که همت می گماری نصرت از حق جو
که بر گنجشك دام افگندم و صید هما کردم

تا کی چو موج آب بهر سو شتافتن
در عین بحر پای چو گرداب بند کن

درین میدان‌پرنیرنگ حیرانست‌دانایی
که‌یك‌هنگامه‌آرای‌است‌وصد کشورتماشایی

درطبع دوستان ز حسد راستی نماند
انصاف اگرطلب کنی ازدشمنان طلب

جای تعجب است که نظیری باوجودیکه بغایت مذهبی بوده و بر لامذهبی

اکبر وابوالفضل طعن ولعن می کند معذلك خود همان خیالات و افکار را ظاهر می سازد که در آن زمان بطرف ابوالفضل وغیره منسوب بود چنان که می گوید.

بوالبشر را قوی ملایکه اند — جزو کل راست درسجود اینجا

نزدتو جبرئیل وحی آورد — عقل برقع زرخ گشود اینجا

معنی آنکه غرائز و قوای آدمی فرشته هستند و جزو در حقیقت کل را سجده می کند بزعم تو جبرئیل وحی آورده است لیکن در اصل او خود عقل بوده است (!)

٦ـ جوهر اصلی پاشاهکار شعرای آن زمان جدت و تازگـی طرز ادا و اسلوب نوین بیان است ونظری درین صحنه از اکثر رقبا وحریف‌های خود جلو است.

عشق را کام بعهد دل خودکام تو نیست

صبح امید وشب وصل درایام تو نیست

گویی یك صبح ویك‌شب در آن کم است.

از کف نمی دهد دل آسان ربوده را

دیدیم زور بازوی نا آزموده را

بازم بکلبه کیست نه شمع ونه آفتاب

بام و درم ز ذره و پروانه پر شده است

بی‌تو دوشم دردرازی ازشب یلدا گذشت

آفتاب امروزچون برق ازسرای ما گذشت

هیبت حسنش کسی را رخصت آهی نداد

گرچه هرسوداد خواهی بود او تنها گذشت

در آرزوی نثار قدوم تـو همه شب

گهر فروش دو چشم مرادکان باز است

دعا کنید بوقت شهادتم او را

که این دمی است که درهای آسمان بازاست

درشعر اخیر گذشته ازتازگی بیان موضوع ایثاربانهایت بلاغت اداشده‌است توضیح اینکه عاشق کشته شده است وبدین مناسبت درهای آسمان باز است ودرین حالت برای عاشق اول ازهمه خیالی که پدید آمده این است که باید مردم درحق معشوق دعا کنند زیرا که هنگام استجابت دعاست.

عارفان گوشهٔ چشمی بدو عالم ندهند

هر کجا یار نقاب از رخ زیبا برداشت

ع

این قبله‌ای که کج شده طرف کلاه کیست

گرچه‌می‌دانم‌قسم‌خوردن بجانت‌خوب‌نیست

هم بجان تو که یادم نیست سوگند دگر

شماظرافت وشوخی راتماشا کنید می گوید من تصدیق دارم که بجان توقسم خوردن شایسته نیست وبداست اما بجانت قسم که من قسم‌دیگری بلدنیستم شوخی وبلاغت آنست که برنخوردن قسم‌هم قسم می‌خورد وبااین لطف که گویی اورا خبر نیست که قسم خورده است واین معنی هم ضمناً ثابت شده است که قسم دیگری او یادندارد.

قسمت چنین فتاد که ترکان مست او

در دور ما بطاق نهادند جام را

سخن این‌بوده که مااز نگاه معشوق محرومیم واوآنرابدین‌طریق بیان‌نموده که قسمت ما اینطور اتفاق افتاده است که ترکان یعنی چشمان معشوق درزمان ما پیاله رابرداشته روی‌طاق گذاشته ونوشاندن باده راترك گفته‌اند.

هیچ دل راستم حادثه مجروح نکرد

که‌نه‌لعل توبروریخت نمك دانی چند

تو گر برهم‌زنی سودای دل‌نازی زیان‌داری

مرا سرمایهٔ دنیاودین نابود می گردد

یعنی خریدوفروش معامله‌ای که طی‌شده اگر بخواهی آنرابهم بزنی ضرری که بتو می‌رسد فقط ضرر ناز است وغیر ازآن چیزی نیست اما بمن دین و دنیا آنچه که سرمایه است یعنی دل‌تمام ازدست خواهد رفت .

چنان برهم زدی‌هنگامهٔ شور قیامت را

که‌اکثر نامهٔ اعمال‌مردم ازمیان گم‌شد

باتو گستاخی‌است گفتن‌ترك‌بدخوبی‌نما

بادل خود گفته‌ام آیینه‌رابی زنگ ساز

مقصود این است که معشوق نمی‌تواند بدخو نباشد ولذا دلم‌راعادت بتحمل وبرد باری داده‌ام او معشوق را مخاطب ساخته می گوید این حرف خلاف ادب‌و گستاخی است که ازتو تقاضا شود که بدخویی را کنار بگذار لیکن بدل خود نصیحت و اندرز داده‌ام که آیینه را طوری بسازد وصیقلی کند که هیچ زنگ نداشته باشد .

بدل طرح وصال جاودانی نقش می‌بندم

اگرخوددست‌می آیدبخلوت دشمن‌ست‌امشب

عشق بازیم بمعشوق مجازی (!) انداخت

زان نیازی که باو هست مرا نازی هست

می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد

از فرش جبهه راه بر آن خاك‌كو نبود

مطلب این است که خاك کوچهٔ معشوق را عاشق خواسته ببوسد لیکن از کثرت پیشانی که درآنجا ساییده می‌شد جابرای بوسهٔ وی نبود واین معنی راشاعر بدین طریق بیان نموده .

می گوید بوسه خواست که در کوچهٔ معشوق رخت اقامت انداخته ومجاور

آنجا گردد لیکن آن‌قدر فرش‌پیشانی پهن‌بوده که جابرای بوسهٔ من‌نبوده است .

دهر چون‌دردشمنی سست‌است‌افگندم سپر
دشمن نا مرد را من مرد میدان نیستم

درین عشرت که من جان می سپارم
نمی گرید بمرگم مادر امروز

قاصد که می‌فرستی رطل گرانش درده
کز ما خبر نیابد تا بی خبر نباشد

معنی آنکه قاصدی که می خواهی روانه کنی خوب شرابش بنوشان آن وقت روانه کن‌چه تاوقتی که خود بی‌خبر نشده ممکن نیست اورا خبر من معلوم گردد مطلب این است که تا وقتی که خود بویی از عشق نبرده از حال من چه می‌تواند بفهمد .

دردیاری که سجود خم ابرو رسم است
غیر محراب کج وقبلهٔ‌ویران مطلب

مقصوداین‌است که هر کجا عشق حکم فرما باشد عبادت وزهد در آن جایی فایده است .

اگر بمعر که درخون فتاده‌ام چه عجب
همیشه رزم بخودچون تهمتنی ست مرا

اومعنی دقیقی رابیان کرده است اصل مطلب این بوده که بر اندیشه و رای دیگران فایق‌می آیم لیکن درون خودیعنی‌دلم مخالف بامن‌است‌وباید خواهش‌های اورامغلوب سازم ودراینکارا کثر ناکامی‌روی داده وزیان می‌برم اواین معنی‌راچنین‌ادا کرده می گویدا گردرمعر که زخمی شده‌ام جای تعجب نیست چه‌اینکه مرابارستم دستانی‌چون خود کارزاراتفاق افتاده‌است

کمر در خدمتت عمریست می‌بندم چه شدقدرم
بر همن می شدم گر این قدر زنار می‌بستم

۷ ـ او حالتی را در غزل بطور مسلسل سروده و در بیان همان یك حالت غزل را باتمام می‌رساند در این مواقع خوب می‌توان پی برد که او تا کجا وچگونه بتمام جزئیات یك مضمون احاطه دارد چطور واقف بهر یك از رموز وشیوه‌های عشق وعاشقی است و باهمهٔ اینها تنوع وقشنگی استعارات جدت و تازگی اسلوب وبالاخره فصاحت زبان وشیرینی بیان کلام را سحر سامری می‌سازد مثلا در یك غزل حالت وصل را چنین بیان می کند:

دارم درین دیار مغان شیوه دلبری

بی خودخوش ومیانه خوش وهوشیار خوش

کلاه ازسر برمیدارد وموهارا پریشان می کند زیرا که این ست طریقهٔ صحبت و معشوق بدین وضع دلکش معلوم می‌شود

شاد وشکفته مطرب و ساغر طلب کند

یك سو نهد حجاب و درآید بکار خوش

هرگه نهد شتاب برفتن که دیر شد

تسکین دهم دلش که سکون وقرار خوش

برای رفتن هروقت شتاب می کند ومی گوید دیرم شده بایستی بروم من بازش داشته ومی گویم عزیزم: آرامش وسکون چیز خوبی است

تادم زند که روز چه رفت وزهفته چیست

نگذارمش شمار کـه نبود شمار خوش

همینکه می‌خواهد پرسش کند که ازهفته چه گذشته یاازروز چقدر بالاآمده است جلو می گیرم ومیگویم نکن(!) که سؤال کارخوبی نیست

او در وداع و من بجزع گرمی و بهار

رطلی سه چار مانده وروزی سه چار خوش

دارد وداع می کند برود ومن گریه ولابه می کنم چه اینکه ازشراب یکی دو سه پیاله وازبهار چندروزی بیش نمانده است

ساغر کنم لبالب و گویم سبك بنوش

در موسم بهار نباشد خمـار خوش

قدح راپرمی کنم‌ومی گویم(عزیزم) نوش کن امابواش برای اینکه در فصل بهار خمارچیزخوبی‌نیست [1]

چندان که گویمش گذرانست عمرباش

گوید صبا روانه به و گل سوار خوش

هرچه می گویم عمرداردمی گذردقدری مکث کن می گویدخیر [1] صباآن‌به درگذر باشد و گل در سفر

گاری بلا به پیش نظیری نمی رود

باشد با و گذاشتن اختیار خوش

اکنون که ازلابه یاخوشامد وتملق کاری‌ازپیش‌نمی‌رود بهتر آنست که اختیار بخود اویعنی معشوق وا گذاشته شوداودرغزل این حالت را بیان کرده که معشوق اتفاق‌افتاده خوداسیر کمندعشق دیگری شده‌است وواقعاتی که درین حالت ممکن است پیش بیایند او همه را بیان نموده و چقدر هـم دلاویز و دلفریب بیان کرده‌است.

چشمش براهی می رود مژگان نمناکش نگر

در سینه دارد آتشی پیراهن چاکش نگر

دامی که زلف انداخته در گردن سیمینش بین

خونی که مژگان ریخته‌بردامن پاکش‌نگر

شرم از میان بر خاسته مهر از دهان برداشته

گفتار بی ترسش ببین رفتار بی‌باکش نگر

۱ــ ندانم‌این همه رسایی و شیوابی وگرمی وگیرایی و ظرافت وزیبائی چگونه در سخن آقای فخرداعی گیلانی گرد آمده است!

از کوی معشوق آمده شوریدگان در حلقه‌اش

از صید آهو می‌رسد شیران بفتراکش نگر

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته در انداختن بازوی چالاکش نگر

۸- نظیری از مکالمات روزمره و محاورات بکثرت بکار می‌برد که می‌توان از آنها بسی استفاده نمود. نکتهٔ قابل توجه اینست که او این محاورات را بطوری استعمال می‌کند که مطلبی را که می‌خواهد بیان کند بغیر از محاورهٔ مزبور نمی‌شود آن مطلب را بدان خوبی بیان نمود. از مثال‌های زیر می‌توان زمینه‌ای در این باب بدست آورد:

طفل بودیم که باز از شکروشیر شدیم

از شیر بازشدن، ازشیر باز گرفتن‌ست[۱]

سخت است حال مشکل اگر تا سحر کشم

حالت بسیارسخت ومشکل‌است تاصبح زنده بمانم.

شبنم‌بروی‌بستر ونرگس‌بخواب گیر

بخواب گرفتن، درحالت خواب بدست آوردن

نیم بسمل شده [ای] برسر پروازی‌هست

برسرپروازی بودن. قصدطیران وپرواز کردن است:

شرح سودای ترانسخه زسیما برداشت.

نسخه برداشتن. نقل‌از کتاب کردن‌است.

شب آخر گشته وافسانه ازافسانه می‌خیزد

وازین قبیل محاورات هزار ها در کلام او یافت می‌شود[۱]

☆☆☆

---

(۱) مقصود مترجم ازشیر باز گرفته شدن است.

(۱) ترجمه شعرالعجم مجلد سوم صفحهٔ ۱۱۲ (چاپ‌تهران سال ۱۳۳۴ شمسی)

۸- ادوارد برون در تاریخ ادب ایران در عهد صفویان در بارهٔ نظیری آورده است:

«نظیری نیشابوری (متوفی بسال ۱۰۲۱-۳-۱۶۱۲)سی سال اخیر عمررا درهند بسر بردمخصوصادراحمدآباد گجرات وهم دراین شهروفات یافت. نظیری یکی ازشعرای بسیاری ست که درظل توجهات عبدالرحیم خان خانان مقضی المرام می زیست ودر مقابل قصیدهٔ بمطلع ذیل خرج سفرمکه را ازممدوح خود دریافت کرد سنهٔ ۱۰۰۲ / ۱۵۹۳

ز هنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی
بدرد لباس برتن چو بجو شدم معانی
همه عیش این جهانی بعنایت تو دیدم
چه عجب اگر بیابم زتوزاد آن جهانی

دراامورمذهبی تعصب داشت وبرضدابوالفاضل که مردی ملحد بوداشعاری سرود وابیاتی دروصف تنباکوساخته است که بعضی ازآنهارا شبلی نقل کرده است» (تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهدصفویه تازمان حاضر تألیف ادوارد براون ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی ص ۱۹۰)

✿ ✿ ✿

۹- آقای غلام رضا ریاضی درکتاب دانشوران خراسان در اثبات تبحرشاعران خراسان درسبك های گوناگون شعر فارسی نوشته است :

«...ممکن است این نکته بخاطر بگذرد که مردم خراسان اگرسخن سرایی رادرسبك خراسانی بپایهٔ بلند وارجمند رسانیده اند در دیگر سبكها آنان را دستی نیست این گفته بی ارج است زیرا خراسانیان بهرسبکی دست زدند پایه ومقام بالارا راپیدا کردند یکی ازسبك های معروف هندی است که صائب تبریزی عرفی شیرازی شکیبی اصفهانی ازیکه تازان این میدان بشمارمی روندراینجاهم اگرنظیری نیشابوری ظهوری ترشیزی نباشند وسعت این سبك محدودمی شود

نظیری مقامی داشته که صائب بهترین خیال‌باف هندی درباره‌اش می گوید:

صائب چه خیال‌ست سوی، همچو نظیری
عرفی ی بینظری نرسانید سخن را

درشعر نظیری رقت معانی بافصاحت گفتار و نازک کاری توام است وصائب بیشتر غزل‌های اوراجواب گفته‌وپایهٔ اوراازعرفی بالاترمی‌شناسد، این‌شعراز کلام نظیری بنام مثل‌سائر ورد زبان‌هاست

درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی
جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را

چند شعر خوب از نظیری

در طبع دوستان زحسد راستی نماند
انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

☆☆

نه عیب تست که بیگانه وارمی گذری
کسی که زود گسل نیست دیرپیوندست

☆☆

بهجرو وصل و نشاط وملال گریه کنم
در آن دلی که‌طلب‌هست آرمیدن نیست

☆☆

از شراب سودمندم بخت بدپر هیزداد
می که می‌خوردم‌نمی‌خوردم غم‌بیهوده‌را

☆☆

اگرسد بارسوزی‌بازبر گردسرت گردم
نیم پروانه کزیك سوختن ازدست‌وپاافتم

☆☆

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را

شور غزل‌های مولوی را در دیوان شمس تبریزی گاهی در غزل های نظیری می بینید

درشهر و کو هنگامه ها بهر تماشا کرده‌یی
تا خلق را غافل کنی سد فتنه برپا کرده‌یی

و سواسیان عقل را درقید نام افکنده‌یی
سودائیان عشق را سر گرم سودا کرده‌یی

اکنون توجه می فرمایید که اشعار نظیری درعین نازک کاری فصاحت و روشنی دارد که دردل می نشیند واز بزرگان سبك هندی بشمار می رود، بنابراین میدان این سبك برای گویندگان خراسان تنك نبوده ودراین فن هم اگر وارد شوند بتصدیق صائب استاد بشمار می روند» دانشوران خراسان ص۱۳۲

☆☆

صورت اختلاف قسمتی از غزل های متن کتاب حاضر با خ ۲ که در طبع بعد باید در متن یا حاشیه افزوده شود همراه باچند توضیح در بارهٔ قصیده ها و قطعه ها وترکیب ها

غ ۱ ب ۱

مگذر (خ۳)

نی (خ۳)

غ ۲ ب ۱

نه‌عدم بودنی ... (خ۳)

ب۲ نیك جستیم کس نبود اینجا (خ۳)

ب ۵ می گویند (خ۳)

ب ۸ حسن جمال (خ۳)

غ ۳ ب ۱

... ان یحبی ... (خ۳)

ب ۳

زحال وخط (خ۳)

ب ۵ .. برندازهم (خ۳)

ب ۷ .. سری داریم پرسودا (خ۳)

ب۸ . فغان زین شوق کارافزا (خ۳)

ب ۱۱ ... مقبول جهان باشی (خ۳)

غ ٤ ب ٤ ... رسیده زپستی (خ۳)

ب ٤ ... فتاده زبالا (خ۳)

ب ۵ ... درآید (خ۳)

ب ۵ نه‌رخ ماند نه‌مانه سیما (خ۳)

ب ۷ درماندهٔ درد بی‌مداوا (خ۳)

ب ۱۱ .. نشودعیان .. (خ۳)

غ ٦ ب ۱ .. تانگردد باغبان پیدا (خ۳)

ب ۵ درخ۳ نیست

ب ٦ تمنایش که .. (خ۳)

غ ۷ ب ۲ الف بی ... (خ۳)

ب ۲ ... شکافد این معمارا (خ۳)

ب ٦ ... ازرخ پرده برداری (خ۳)

ب۷ نظیری خاطر ازداغ دلی .. (خ۳)

غ ۸ ب ۲ درخ۳ نیست

ب ٤ .... ننهادم

غ ۹ ب ۲ ... حالی از آن ... (خ۳)

ب ٦ .... تهمت منه گدارا (خ۳)

ب ۷ . حرفی بگو خدارا (خ۳)

ب ۱۱ ... بانگی‌ست آسیارا (خ۲)

غ ۱۰ ب ۲ . . تلخم (خ۳)

ب ۷ در خ۳ نیست

ب ۸ درخ۳ نیست

ب ۹ ... زخمار بادرفتم (خ۲)

غ ۱۱ ب۲ . . هر بن خار وسر سنگی (خ۲)

ب ٦ .. گیسوی و ... (خ۳)

ب ٦ .... می گوییم (خ۳)

غ ۱۲ ب ٦ درعقدهٔ نیم جعدتابت (خ۳)

ب ٦ بعد ازین بیت در خ ۳ بیتی
آمده‌است که‌درخ‌وخ۲ و چ نیست:

تا کشتهٔ غمزهٔ تو گردم

بر ساخته‌ام بهانه هارا

غ ۱۳ ب ۱ ... ندادم خواب‌را (خ۳)

ب ۹ .... غم خوردن وخون
خوردن‌ست (خ۳)

غ ۱٤ ب ۱ ... رنگ ترا (خ۳)

ب ۲ .. چرا خوانی (خ۳)

ب ٦ بنغمهٔ دگرم ... (خ۲)

☆☆☆

غ ۱۵ ب ۱ صبا ... (خ۳)

ب ۲ ... گر نمی کردی (خ۳)

ب ۳ . حسن شمایل ... (خ۳)

ب ٥ اوراق مجددرا (خ۲)

غ ۱٦ ب ٥ . سازید نورانی (خ۳)

ب ٥ ... بزم وخلوت .. (خ۳)

غ ۱۷ ب٦ قلب رواندود .. (خ۳)

ب ۷ زان که‌آن‌وحشی . . (خ۳)

غ ۱۹ ب ٤ پراندن ... (خ۳)

ب ٤.... تهی برمژه ... (خ۳)

ب ٥ در کوی محقق ... (خ۳)

غ ۲۰ ب ٥ ... شهرانگیز ... (خ۳)

غ ۲۲ ب ۳ ... گوش ناکسی (خ۳)

ب ٥ دل کرده یاد ... (خ۳)

ب ۹ هیچم اگر ... (خ۳)

غ ۲۳ ب ۲ درخ ۳ نیست

ب ٤ درخ۳ نیست

ب ٥ . . در آریم دام را (خ۳)

غ ۲٤ ب۳ این قرار طاقت ... (خ۳)

غ ۲٥ ب٦ هزار نالهٔ شهرود رودمی شنوم (خ۳)

ب ۷ ... آغوشم (خ۳)

ب ۸ همیشه‌رزم بخون‌تهمتنی‌ست
مرا (خ۲)

ب۱۲ ... جسم نظیری ... (خ۳)
غ ۲۶ ب ۱ نشسته درطلبم باسفر ..(خ۳)
ب ۳ . .مشتی...(خ۳)
ب ۸ ... بضمن خاموشی‌ست(خ۳)
غ ۲۷ ب ۱ ... برراه ..(خ۳)
ب ٦ ...طبع ازین... (خ۳)
غ ۲۸ ب ۳ ... فرسوده . . (خ۳)
ب ٦ ازهول ومصیبت نگدازد...
(خ۳)
ب ۷ ...بدرقه کردند (خ۳)
ب ۱۰...یك انعام ... (نسخه
بدل خ۳)
غ ۲۹ ب ٦ کزین فسرده دلان نیست
اقتباس مرا(خ۳)
غ ۳۰ ب ٤ نخل‌نخل‌ست ..(خ۳)
ب ٦ سر نبینم. .(خ۳)
وازروی‌قیاس «سرغیبم»صحیح است
ب ۸ ... درسرسروش (خ۳)
غ ۳۱ ب ۹ ...لطف مزست نیست(خ۳)
ب ۱۰... کتاب سقیم (خ۳)
وهمین صورت صحیح است
غ ۳۲ ب ۲... حال‌من (خ۳)
ب٤ ... ارسدرهد .. (خ۳)

ب ٥ ...ازخدمت پیرمغان (خ۳)
ب ٥ ... دوشی‌زنم تسلیمرا (خ۳)
وهمین‌صورت صحیح است
ب ۷... خورشیدش ارطالع شود
(خ۳)
ب ۹... ذوق دل... (خ۳)
غ ۳۳ ب ۳ .. زیادمی‌لعلت (خ۳)
ب ٤...بکف دست...(خ۳)
ب ٦...درستی (خ۳)
وهمین صورت مرجح وصحیح است
غ ۳٤ ب ۲ ...نگنجید...(خ۳)
ب ٥ آب‌رخی... (خ۳)
غ ۳٥ ب ۷ درخ۳ نیست
غ ۳٦ ب ۳ .. آن‌آهوان مست (خ۳)
ب ٥ ...خارش‌آزادگی(خ۳)
ب ۱۰تادیده ... (خ۳)
ب ۱۰ ... لاف‌هازدم (خ۲)
ب ۱۱ بیهوده شکر، صرف...(خ۳)
غ ۳۷ ب٤...برصف...(خ۳)
ب ٥ ...سوختم(خ۳)
ب ۹عاشق که ...(خ۳)
غ ۳۸ ب٦آن‌جاکه بی‌تفاوتی وسع (!)
رحمت‌ست (خ۳)

ب ۷ گر خون یك قتیله... (خ۳)
ب ۷ ...نخواهد گناه را(خ۳)
غ ۳۹ ب ٦ ...هر سحر(خ۳)
ب۷ زهری‌ست آب دیده نظیری
زاشك تلخ (خ۳)
غ ٤۰ ب۸ درخ۳ نیست
غ ٤۱ ب۱ گر بسخن در آورم طبع سخن
سرای را بر برودوش سر دهم
گریه‌های را(خ۳) مصراع
اول مناسب تر از صورت متن
ومصراع دوم متن مناسب‌تر از ین
صورت است
ب ٥ درخ۳ نیز آمده‌است
ب ۷ ...ازفلك .. (خ۳)
غ ٤۲ ب۱.. لذوف وطعم ..(خ۳)
ب ۲ ..سروسامان ثنا کردم(خ۳)
ب ۳... خاصان ملك زیبان (؟)
(خ۳)
ب ۷ ...بانگ الصلوة آمد (خ۳)
ب ۷ ...آن کهن‌دلق.. (خ۳)
غ ٤۳ ب ۳ بهر جنسی...
ب۳.. گذر افتاده...(خ۳)
ب٤ ...عام‌ست (خ۳)
ب۷ درخ۳ نیست

ب۸ درخ۳ نیست
ب۹...زان کو(خ۳)
غ ٤٤ ب یکی بر کوهٔ.. (خ۳)
ب ۱۰ درخ۳ نیست
ب ۱۱ ببزم اهل سخن عقده برسخن
بگذار(خ۳)
ب ۱۱... کسی برو بگشا(خ۳)
غ ٤٥ ب ٦ سر این نامهٔ ... (خ۳)
غ ٤٦ ب۳ ...بمن کار داشت عشق(خ۳)
ب٤ ماراوتو....(خ۳)
ب ۸ ...همه‌جاهست طیب ما(خ۳)
غ ٤۷ ب۱ طاعت ما نیست شد...(خ۳)
ب ٦ ...برسرراه بلاست(خ۳)
ب ۷ وقت می‌خواران شب را چون
قضا برهم زند (خ۳)
غ ٤۸ ب۳ درخ۳ نیست
غ ٤۹ ب٤ که طایری ننشیند ببام ومنظر ما
(خ۳)
ب ۹ ستارهٔ دل عاشق نهان خورشید
(خ۳) «کند» واقع شده‌است.
ب ۱۰ گدا ختیم زدور...(خ۳)
غ ٥۰ ب ۲... غافل ازو...(خ۳)
ب ۲ بدرام می‌شویم...(خ۳)
ومناسب‌تر است

ب٤ کندرفنای‌ماست‌بقا ودوام ما

(خ۳) وبهترست

ب ۸ گردیده مقتدای ...(خ۳)

غ ۵۲ ب۲

خون می چکدبروز... (خ۳)

ب ٤

. رشك برندبر...(خ۳)

ب٦

...سدتشنه... (خ۳)

غ۵۳ب۵

... آورده...(خ۳)

غ۵٤ ب٤

.. ترانه‌ما(خ۳)

ب٦

...مال وملك ...(خ۳)

ب ٦

دلق خرسند... (خ۳)

غ۵۵ ب۱

نقش آیینهٔ‌خوددیده درآیینهٔ‌ما

(خ۳)

ب۲

عیدونوروز... (خ۳)

ب۵

نرسید(خ۳)

ب٦

...بادهٔ دیرینهٔ ما(ح۳)

غ ۵۷

ب ۱

...خمارمستی‌ما (خ۳)

ب۳

فزون زحوصلهٔ ماست شوق و

مستی‌ما(خ۳)

ب٦

زچستی‌دهن...(خ۳)

ب ۷

زگونه‌های...(خ۳)

غ ۵۸

ب۲

...ظاهر گشت باطل..(خ۳)

ب۹

نظیری بر گشاتادیده و دل بر

گشایندت (خ۳)

غ۵۹ ب ۸

پیش‌ازمرگ‌زآفتگه‌هستی‌رستم

(خ۳)

ب۱۱

...می‌ومطلوب نظیری ..(خ۳)

غ۶۰ب ۶

رەمستی...(خ۳)

ب۷

محوتر می‌شود...(خ۳)

ب۸

... گوش چنگ بتاب(خ۳)

غ۶۱ب۷

... آتش را بر آب (خ۳) وهمین صورت مناسب‌ترست

ب۹

به که پوشم ..(خ۳) وهمین صورت صحیح است

غ۶۲ب۷

بس که گدازدنگهم...(خ۲

غ۶۳ب۱

چون غنچه‌دل ببندچو بو بر هوا متاب

بر گل سوار باش‌وعنان ازرضامتاب

(خ۳)

ب۲

...بهم‌رسد(خ۳)

همین‌صورت صحیح است

ب ۳و۴و۵و۶درخ۳نیست

ب۹

...بر سر امتاب (خ۳)

ب۱۰

معشوفه...ا(خ۳)

غ۶۴ب۳درخ۳ نیست

ب۶

هنوز بوی دلی برمشام می‌آید

دمی که آتشم افتد بخان‌ومان در یاب

(خ۳)

ب۷

ته پیاله...(خ۳)

همین صورت صحیح است

غ۶۵ب۵

ازین‌شادم...(خ۳)

غ ۶۶ب۷درخ۳نیست

ب ۸

گوخضر دشت بپیمای و بیابان مطلب(خ۳)

غ ۶۷ب۱

...راست نیابی...(خ۳)

ب ۷و۸درخ۳نیست

غ ۶۸ب۱

.. اهل‌هوا.. (خ۳)

ب۲

...ویارا گرم ساخت (خ۳)

ب۳

...پروانه‌موم(خ۳)

ب۷

مرتن‌مژگان‌بچشم‌خلق‌قربان
کرده‌بیست(خ۳)

ب۹

شدبغربت...(خ۳)

ب۱۲

رشح ابرست ...(خ۳)

غ۶۹ب۹

...بپیموده...(خ۳)

ب ۵

... ازلابه ولاغ دل مـاریخت
(خ۳)

غ۷۰ب۲

...جومشك...(خ۳)

غ۷۲ب۳

...هر کجانظرفگنی(خ۳)

ب۷

شرشك دیده دل بسته بی‌تو نگشاید
اگرچه‌سد گره‌ویك گزه گشااینجاست

ب۸درخ۳نیست

ب۹

زهردری. .(خ۳)

غ۷۳ب۶

...نهاده‌اند(خ۳)

غ ۷٤ب۱

...دربدراز..(خ۳)

ب ۵و۶و۷ درخ۳نیست

غ۷۵ب۲

..بحسرت‌فگنده...(خ۳)

ب۳

نظز دلیر نشد تا حجاب پیش آمـد
حجاب‌اگرپر کاهی‌ست کوه الوندست
(خ۳)

ب٤

...ازآن گرید(خ۳)

ب۵

که‌تابدانم‌ازجیب.. (خ۳)

غ۷۶ب۱

بگفتگوی‌توزخم...دهان باز
ست(خ۳)

ب۲

ریحان‌ودل..(خ۳) شاید
«بجان‌ودل ..»

ب۳

چه‌یوسفی...(خ۳)همین‌صورت
صحیح‌است

ب٤

.. همه شب(خ۳)

ب٥

نمی‌رودچو گرسنه دل‌چه سود ازین

که‌خوان‌وصل‌براودست‌میهمان‌بازست

(خ۳)

ب٦

...چه ذوق مرا(خ۳) همین

صورت‌صحیح‌است

ب۷

...زنارازمیان بازست(خ۳)

غ ۷۷ب۲ ..... چون رسم (خ۳)

درمیان (خ۳)

ب۷و۸درخ۳ نیست

غ ۷۸ب۳..... شب خیزماست (خ۳)

ب٤مال‌وعصمت‌رادرین‌سودازلیخا

بدنباخت (خ۳)

.....هجرداران (خ۳)

ب٥ ..... بیرون رویم (خ۳)

ب۷..... خواب بیماران (خ۳)

وهمین‌صورت‌صحیح است

ب۸ساقی‌همرنگ..... (خ۳)

... نظربا(خ۳)

ب۹..... درمال‌بست (خ۳)

غ۷۹ب۲.....زمن صاف ست (خ۳)

ب٤ ..... دل‌دادم (خ۳)

ب۹ که حکم کشف ... (خ۳)

ب۱۰ دغل مباز..... (خ۳)

غ۸۰ب ۳رگ وروان ..... (خ۳)

ب ٥ که عکس طلعت .....(خ۳)

ب ٦.....زبان کاره (خ۳)

ب۸..... مختلف بود (خ۳)

غ ۸۱ب۲ ..... بوده‌تامقصد (خ۳)

ب۷سینه‌بی‌بخراش (خ۳)

ومصراع دوم چنین‌ست:

حرف‌لیلی گوی‌تادانی که‌مجنون‌عاقل‌ست

ب۸درخ۳ مصراع دوم‌چنین‌ست:

این که‌شوری‌خاك‌وریزی‌تخم‌رابی‌حاصل‌ست

غ۸۲ب ٦ ... هوسی‌هست و(خ۳)

ب۸ گویند.. (خ۳)

.... هنوزش (خ۳)

غ۸۳ب۳.... همان صرف او کنم (خ۳)

غ۸٤ب۲ ساختن ممنون بدیدارو بحسرت

ساختن(خ۳)

ب ٥.....قضارادرره‌آزادگی (خ۳)

ب۷ درخ۳نیست

ب۸شایدازتدبیر..... (خ۳)

غ۸٥ب ۲شمع خلوت را.....(خ۳)

ب۳ ... سدجادشمن‌ست (خ۳)

ب۶ درخ۴ نیست

ب۷ گره‌واشد (خ۳)

ب۸ بامن‌مگو (خ۳)

غ ۸۶ ب۱ شیشه بارمن‌ست (خ۳)

ب۶ ... نوشم‌وبسر بروم (خ۳)

ب۹ باضطراب‌دلاجان‌بیازو (خ۳)

غ ۸۷ ب ۳ ... گلستان‌سپرد (خ۳)

ب ۷ زین‌رحم‌وخو (خ۳)

غ ۸۸ ب۴ ... رسی‌دانی (خ۳)

که‌اندکی‌زتوبیشت (خ۳)

ب۸ ... سرموزون‌ست (خ۳)

ب ۱۰ ... توبه گرفتم (خ۳)

غ ۸۹ ب ۳ ... کنیم (خ۳)

ب۴ ... مگذر خ۳)

وهمین‌صورت صحیح‌است

ب۵ ... بط باده (خ۳)

ب۶ می‌وخمارخرابات ... درس‌واستاد

(خ۳)

ب۸ زال بارستم ... (خ۳)

غ ۹۰ ب۲ گردن شمشادرا زلفش بخست

(خ۳)

ب۴ نقص زلفش‌دانه برعهدش‌شکست

(خ۳)

ب۷ بوسه می... (خ۳)

ب۹ ... بندادست (خ۳)

ب۱۰ ... مهرجو (خ۳)

غ۹۲ درخ۳ نیست

غ ۹۳ ب۱ ... بهانهند (خ۳)

ب۲ نشکنم... (خ۳)

...ظرف‌وسبوست (خ۳)

ب۱۰ خطفرقان ... (خ۳)

غ ۹۵ ب۳ سپندطالع‌من... (خ۳)

ب۴... کنیداتفاق (خ۳) و همین

صورت شیرین‌ترست

ب۷ حریف بین چه ز راحت ...

(خ۳)

زتیز بازی ... (خ۳)

غ ۹۶ ب۴ درخرابات‌چنین‌ها بسیار (خ۳)

ب۱۲ عشق‌را عشق برفوافتاده‌ست

(خ۳)

غ ۹۷ ب۳ درخ۳ نیست

ب۵... گل‌آدم (خ۳)

ب۷ ... لاله‌ونسرین (خ۳)

ب۸ گل‌جامهٔ زربس‌سبك‌ازپارگی

انداخت (خ۳)

غ۹۸ ب۴ بهرچمن‌تو که نشکفته‌یی ...

(خ۳)

ب۹...چه‌خواب کند(خ۳)
وهمین‌صورت بوجه‌استفهام و
وتعجب‌انکاری درست‌تر بنظر
می‌رسد
غ۹۹ ب ۱...آب‌تازه (خ۳)
ب۳...دمساز(خ۳)
غ ۱۰۰ ب۲درخ۳نیست
ب۵...زخلوتم (خ۳)
ب۶بازم‌بکلبه...(خ۳)
غ۱۰۱ب۵...لبم‌دار(خ۳)
ب۷...امروز گذشت(خ۳)
غ ۱۰۲ ب۶ ... نشد که دریابم (خ۳)
ب۱۰ ... شرافتی‌نسبی‌ست(خ۳)
ب۱۲ که مستی سحری‌از ... نیم
شبی‌ست (خ۳)
غ ۱۰۳ ب۳ کاشتن دانسته (خ۳)
ب۵ درخ۳ نیست
غ ۱۰٤ ب۱ وین‌قبله‌یی (خ۳)
ب۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ درخ۳ نیست
درحاشیهٔ غ ۱۰٤ در خ۳ این
بیت افزوده‌شده است :
رنجیدن وزبزم تورفتن گناه من
ساغرزدست‌غیر گرفتن گناه کیست
غ ۱۰۵ ب۳ پیش‌مابدمددی (خ۳)

غ ۱۰٦ ب۱ لب گشادن (خ۳)
ب۲ برچهره نوشت (خ۳)
ب ۵ صادی کرشمه (خ۳)
ب۸ قرب اوست‌لیك (خ۳)
ب۱۰ درخ۳ نیست
غ ۱۰۷ ب٤ خلید نیست (خ۳)
ب۹ این می اگر (خ۳) و همین
صورت مناسب تربنظرمی‌رسد
غ ۱۰۸ ب٦ گفت وشنید (خ۳)
ب۷ هرچه نخواست (خ۳)
غ ۱۱۰ ب۲ دامان‌رنجش (خ۳)
ب۲ تلخی عیشش (خ۳) و اگر
مرجع‌ضمیرمحفل‌باشد همین
صورت صحیح ومناسب‌ست
ب۳ گرمی‌خویی (خ۳)
ب۵ بجانب خصم (خ۳)
ب۷ درخ۳ نیست
غ ۱۱۱ ب ۱ چین بر رخ گدا بشکست
(خ۳)
ب ۷ بفطر روزه چو میداد (خ۳)
ومعنی‌ندارد شایدصورت‌درست
این بوده است : « بفطرروزه
چه می‌داد پیر باده‌فروش ؟»
ب۸ درخ۳ نیست

غ ۱۱۲ ب۱بستان پرغم‌را (خ۳)
وهمین‌صورت مناسب‌ست
ب۲رخساره (خ۳)
ب۲ درمجمر(خ۳)
ب۳ کارم پس(خ۳)
ب۳دراندیشهٔ یارم (خ۳)
ب ٤اردرمیم کافور ریخت (خ۳)
ب ٦می‌ریختاگر(خ۳)
ب ۷و۸درخ۳نیست
غ۱۱۳ ب ٤ درهمت باختن‌و(خ۳)
ب۷درسرهرشاخ (خ۳)
غ۱۱٤ب۳نازوغمزه‌واعراض(خ۳)
ب٤درخ۳نیست
ب۸زدوران بجبر. زدوران بسحر
(نسخه بدل‌خ۳)
ب۸درخ۳نیست
غ۱۱٥ب۲ هنوز چنین(خ۳)
ب۳بخندهٔ می‌و گل (خ۳)
ب٤سنگ‌می‌زند(خ۳)
غ۱۱٦ب۱تابسه‌درازره (خ۳)
ب٦ زخمی از کیش (خ۳)
ب۸درخ۳نیست
ب۱۰بندگی‌خواهد(خ۳)
غ۱۱۷ب٥می گساران‌ست‌ودیگر(خ۳)
ب۸مردمان ازدور(خ۳)

غ۱۱۸ب۱ازوجمهورنیست (خ۳)
مناسب‌تر ازمتن‌ست
ب٦غیرعلت (خ۳)
ب ۷من‌بفرمان بت پرستی‌می کنم
(خ۳)
درین‌صورت‌سامان‌عبارت‌استوار
ترست
ب۸سروازان گل (خ۳)
ب۸ درسرمخمور(خ۳)
بهترازدل‌مخمورست
ب۹فغان دلخراش (خ۳)
غ۱۱۹ب۳عالم‌پایه‌یی(خ۳)
ب٤ بردارش کشند (خ۳) وهمین
صورت زیباومناسب‌ست
ب ٥ گنجایش و(خ۳)
این‌صورت‌صحیح است
ب۷راست می گویم (خ۳)
همین‌صورت‌مناسب‌ترست
غ ۱۲۰ ب۲جای خاتم‌ست (خ۳)
ب ۳ برافکند(خ۳)
ب٤مغرورم (خ۳)
ب٥ درخ۳نیست
غ۱۲۱ب٥ که آن علم(خ۳)
غ۱۲۲ب ٥بجابازنگشت(خ۳)
ب۷می‌شوق تو(خ۳)

ب۷خبر ازرشك(خ۳)
ب۹ازعین کمال (خ۳)
غ ۱۲٤ب ۳برانگیخته است (خ۳)
ب۳زلت‌ما(خ۳)
ب۷ پسر آدم نیست (خ۳)
غ ۱۲۵ ب٤ باین‌شادم (خ۳)
غ ۱۲٦ درخ۳ نیست
غ ۱۲۷ ب۲ صبرازدل (خ۳)
غ ۱۲۸ ب۲ پیمان ووفا(خ۳)
ب۳ چه‌می‌دانم چیست (خ۳)
ب۵ و٦ و۷ درخ۳ نیست
ب۸ درخ۳ بدین صورت ست
ماس دوستی از خویش نظیری‌نرمید
که‌ز آغاز توپاینده ترانجام تونیست
غ ۱۲۹ ب۱
ره دارم و بر آستانش (خ۳)
صورت متن‌غلط نیست‌ولی‌این
صورت (برآستانش) صریح
ترست
ب۲ مدعی (نسخه بدل خ۳) و
همین‌صورت مناسب‌ست
ب٦ ره‌دارد (خ۳)
ب۷ و۸ درخ۳ نیست
غ ۱۳۰ ب ۱۰ بران کوچه (خ۳)

غ ۱۳۱ ب ۳و٤ درخ۳ نیست
غ ۱۳۲ درخ۳ نیست
غ ۱۳۳ ب ۳ داد خواهی بود و (خ۳)
همین صورت مناسب‌ترست و
معنی چنین‌ست : اگرچه او
تنهابود وبهرسوی دادخواهی
بااینهمه‌شوکت حسن‌اوبکس
فرصت آه گفتن و داد خواهی
کردن نداد
ب٦ درخ۳ نیست
غ ۱۳٤ ب۵ درخ۳ نیست
غ ۱۳۵ ب۲ بحسن ومعنی (خ۳)
ب٤ که روزبختم (خ۳)
ب۷ قلقل (خ۳)
غ ۱۳٦ ب۷ براطراف کمر (خ۳)
غ ۱۳۷ ب۱ دید وجوابی (خ۳)
ب۳ حسابی ننوست (نسخه‌بدل
خ۳)
ب٤ که فریبی (خ۳)
ب ۵ که گنجی بخرابی (خ۳)
وهمین صورت که موافق‌ست
باصورت چ وخ۲مناسب‌ترست
ب٦ حرزحسن تو (خ۳)
ب۷ درخ۳ نیست

ب۷ طرف نقابی (خ۳)
غ ۱۳۸ ب۱ بارقیب (خ۳)
ب۲ درخ۳ نیست
ب۵ در بردوست (خ۳)
ب۵ سام گرفت (خ۳)
شاید «پیام گرفت» (خ۳)
ب۷ فقیرشهر (خ۳)
غ ۱۳۹ ب۱ سدقبیله (خ۳)
ب٤ یاران مشفقت (خ۳)
ب٦ شرمی که بوددرهمه ازخامی
تورفت (خ۳)
غ ۱٤۱ ب۷ برضمیر (خ۳)
غ ۱٤۲ ب۱ نه صوابست ونی خطا (خ۳)[1]
وصواب صوابست
ب۲ دعا باعث (خ۳)
ب٤ من بودچکنم (خ۳)
ب٤ شدم مست و (خ۳)
غ ۱٤۳« این غزل درمدح نواب میرزا
ایرج خلف سلف این سپه سالار
گوید » مآثر رحیمی مجلد
سوم ص ۲۸۸
غ ۱٤۳ ب۱ دررخ تو(خ۳)

ب٦ روانمی گردد (خ۳)
ب۹ که شیرپنجه گشایند (خ۳)
ب۱٤ کجا شودمحتاج (خ۳)
غ ۱٤٤ ب۳ خلق سرشت (خ۳)
ب٤ بامهرتوعلت نه وباقهر بهانه
(خ۳)
غ۱٥۳ درخ۳ نیست
غ۱٦٦ درخ۳ نیست
غ۱۷۸ ب۱ بصدق (خ۳) وهمین صورت
صحیح است
غ۱۷۳ ازمصریمن (خ۳)
غ۱۸٤ درخ۳ نیست
غ ۲۰۸ درخ۳ نیست
غ ۲۱٦ درخ۳ نیست
غ ۲۲٦ درخ۳ نیست
غ ۲۳۹ درخ۳ نیست
غ ۲۹۱ درخ۳ نیست
غ ۲۹۷ ب۱ عشق تو (خ۳) بامصراع دوم
مناسب ترست
غ ۳۰۳ ب۱ می از شیشه (خ۳) وهمین
صورت مناسب تر بنظرمی رسد[1]

۱ــ چون اختلاف عمده‌یی درغزل‌های متن با خ ۳ بنظر نرسید مقابلهٔ آنها را بهمین جا خاتمه می دهیم .

☆☆☆

درمجله سوم کتاب مآثر رحیمی بعدازذکر ترجمهٔ حال نظیری مقدار زیادی ازشعرهای او آمده که بعضی‌ازآنها درعنوان توضیحی‌همراه داردچون نویسندهٔ این کتاب ازمعاصران نظیری است واطلاع‌ازآن عنوان هاوتوضیح‌ها خالی از فایـده نیست بنقل آن هامی‌پردازیم

ق ۱

«این قصیده در حین ترك ملازمت و رشك کتابتی که این سپه سالار[۱] بیوالقلی بیگ[۲] نوشته بودودرحاشیه ایشان رایاد نموده بود گوید»

(ماثررحیمی‌مجلدسوم ص۱۲۶)

ق ٤

«این قصیده درتهنیت تولد میرزای برخوردارمیرزا ایرج انشاء نموده»

ماثررحیمی‌مجلدسوم‌ص۱۲۲

ق ٥

«این قصیده رادرایام انزواوترك ملازمت بنظم‌آورده»

ماثررحیمی‌مجلدسوم ص۱۸۹

☆☆☆

ق ١٦

« درمدح ابوالفتح بهادرعبدالرحیم‌خان خانان بن‌بیرم خان»

ماثررحیمی‌مجلدسوم ص ۱۹۲

☆☆☆

(۱)مقصود خان خانان‌ست

(۲)بوالقلی بیگ انیسی شاملو ازمعاصران نظیری وازممدوحان خان‌خانان ست‌ونظیری اورا مرثیه گفته است وفات انیسی را درسال۱۰۱۳ نوشته‌اند

ق ۱۷

« این قصیده در اوایل نوکری گفته»   ماثررحیمی مجلد سوم ص ۱۱۸

☆☆☆

ق ۱۹

« این قصیده در تهنیت عید فطر ومدح این سپه‌سالار گفته»

ماثررحیمی مجلد سوم ص ۲۰۰

☆☆☆

ق ۲۱

«این قصیده درتهنیت نوروزومدح این سپه سالار گوید»

ماثررحیمی مجلدسوم ص ۱۹۶

☆☆☆

ق ۲۷

«این قصیده نیزدرمدح ابوالفتح بهادرعبدالرحیم خان خانان گفته وجایزهٔ مکررمی گویند که یافته » ماثررحیمی مجلد سوم ص ۲۰۴

☆☆☆

ق ۳۲

مطلع این قصیده درماثررحیمی مطابق ست با صورت حاشیه وبر بالای آن نوشته شده‌است :

« این قصیده بعدازمراجعت مکهٔ معظمه بهند در نعت حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وسلم گفته وبذیل‌مدح این خدیوجهانیان ست

ماثررحیمی مجلد سوم ص ۱۳۹

☆☆☆

ق ۳۸

«این قصیده درراه مکهٔ مشرفه در وصف همان مقام و نعت حضرت رسالت

پناه و بذیل باسم این دانشور ساخته » ماثر رحیمی مجلدسوم ص۱۵۵

✿✿✿

ق ۲۹

« این قصیده درایام عزیمت مکهٔ معظمه در نعت سیدالمرسلین گفته و بدیل مدح این کعبهٔ محتاجان کرده » ماثر رحیمی مجلد سوم ص۱۴۸

✿✿✿

ق ۴۰

«این قصیده بعدازعزیمت مکهٔ معظمه دراحمدآباد گجرات انشا نموده»

ماثر رحیمی مجلد سوم ص۱۶۳

قط۳ (ص۵۲۱)

«این قطعه درتاریخ تولد صاحب زادهٔ اعظم داراب خان سلمه‌الله گفته»

ماثر رحیمی مجلد سوم ص۲۱۴

ت۱ (ص۵۲۴)

«این ترکیب‌بند موحدانه‌دردارالسلطنهٔ لاهوردرفصل گل‌وبهاراوان سرمستی‌ها درتعریف حرمی‌عالم‌وبذیل بنام نامی این‌سپه‌سالارعبدالرحیم خان خانان دراستدعای صحت ایشان گفته شد » ماثر رحیمی مجلدسوم ص۲۵۷

ت ۳ (ص ۵۳۹)

« این ترکیب بنددرهنگام وداع‌ازمکهٔ معظمه‌درنعمت‌حضرت سیدالمرسلین گفته وبذیل‌باسم سپه سالار کرده» ماثر رحیمی مجلدسوم‌ص۲۴۶

ت ٦ (ص ۵۵۹)

« این ترکیب بنددرمرثیهٔ‌نورالدین‌محمدخلف‌خودیولقلی‌بیگ‌انیسی گوید وبذیل بنام نامی‌سپه‌سالاری ساخته» ماثر رحیمی‌مجلدسوم ص۲۲۵

ت۷(ص۵٦٤)

«این ترکیب درمرثیهٔ اشجع شعرا ابوالقلی بیگ انیسی شاملو واقع است که در روزماتم پسر آخوندی نورالدین محمدقضیه ناگزیر او نیز رسیده گفته»

ماثر رحیمی مجلدسوم ص۲۳۵

ت ۸ (ص ۵٦۹)

«این ترکیب بنددر تمنای مکهٔ معظمه بچندسال پیش از شرف دریافت آن سعادت وارد شده واکثر سوانح حال در آن سفر خیر اثر موافق ابیات افتاده»

ماثر رحیمی مجلدسوم ص۲۱۵

ت ۹ (ص ۵۷۹)

«این ترجیع بند بتتبع سعدی شیرازی علیه الرحمه وبذیل مدح ابوالفتح بهادر عبدالرحیم خان خانان گفته شده» ماثر رحیمی مجلدسوم ص ۲۷۰

فهرست نامه در شش بخش

۱-فهرست نام‌های خاص کسان، خاندان‌ها، عنوان‌ها، لقب‌ها، نسبت‌ها، درمتن دیوان نظیری نیشابوری

۲- فهرست نام جای‌ها: کشورها، شهرها، کوه‌ها، رودها، در متن دیوان نظیری نیشابوری

۳- فهرست نام کتاب‌ها در متن دیوان نظیری نیشابوری

٤ - فهرست پاره‌یی اصطلاح های مذهبی و مسلکی درمتن دیوان نظیری نیشابوری

٥- فهرست عبارت های عربی، ترکیب ها، شعرها، آیه ها، حدیث ها ومثل ها در متن دیوان نظیری نیشابوری

٦- فهرست نام‌ها و ترکیب‌ها و تعبیرهای خاص منسوب بداستان‌ها و جای‌ها و کسان معروف افسانه‌یی، تاریخی، و مذهبی - پرندگان افسانه‌یی، بهشت، دوزخ - باد صبا، و پاره‌یی اصطلاح‌ها و موضوع‌های رایج شعری در متن دیوان نظیری نیشابوری

ی

پایان فهرست ها - بیستم
اردی بهشت یکهزار و سیصد و چهل
مظاهر مصفا

جدول صواب وخطا همراه باچند توضیح

ص	۳	مقدمه	سطر	۵	جوهری	صحیح است
«	۲۳		»	۷	گشت	»
«	۴۱		»	۱۱	بایستی	»
غ	۸		ب	۸	بکینهٔ	«
«	۹		«	۱۱	دقیق‌خود کن	«
«	۱۶		«	۲	حریفان	«
«	۱۸		«	۱	عشق	«
«	۲۳		«	۵	درآریم‌دام‌را	«
«	۲۵		«	۱۱	محنت	«
«	۲۸		«	۵	نگدازد	«
«	۳۰		«	۶	غیبم	«
«	«		«	۸	سروش	«
«	۳۱		«	[illegible]	مشك	«
«	«		«	۱۰	کتاب سقیم	«
«	۳۲		«	۱	شکستم	«
«	«		«	۹	ذوق	«
«	۳۳		«	۶	درستی	«
«	۳۵		«	۳	گویا	«
«	۴۶		«	۸	کاروان همه‌جاهست	«
«	۵۸		«	۳	زخمت	«

غ ٦١	ب	٩	به که پوشم	صحیح است
» ٦٣	»	٧	هرگز خضر	»
» ٦٩	[illegible]	٥	ایاغ دل‌ماریخت	»
» ٦٩	»	٦	بدگرد ملالی	»
» ٧٦	»	٣	چه‌یوسفی	»
» »	»	[illegible]	گرسنه دلی	»
» »	»	٦	چه ذوق مرا	»
» ٧٨	»	٧	بیماران‌خوش‌ست	»
» ٨١	»	١	حایل‌ست	»
» ٨٢	[illegible]	٣	دنیی‌ودین‌را	»
» ٨٣	»	٤	مذاق کس	»
» ٨٤	»	٤	نجست	»
» ٨٦	»	٨	ساز گارمنست	»
» ٨٨	»	٢	خردهٔ گل	»
» ٨٩	»	٤	صراحی‌مگذر	»
» ٩٠	»	٧	صفرا	»
» ٩٠	»	١٢	بنداوست	»
» ٩٥	»	٣	سپندطالع‌من حرزان‌یکاد کنید	»
» »	»	٤	کعبه	»
» ٩٦	»	٩	خرده	»
» ١٠٢	»	٣	بی‌سببی‌ست	»
» ١٠٤	»	٢	درخ٣بدمددی کردن..آمده	
» ١١٠	»	١	غمین	»
» ١١٢	»	٤	درشیرم‌ار	»
» ١١٨	»	١	مهجور	»
» ١٢٠	»	٤	معذورم‌ار	»

غ ۱۲۰	ب	۶	بکمین گه	صحیح است
« ۱۴۱	«	۵	زابر	«
« ۱۴۲	«	۱	صواب	«
« ۱۵۵	«	۷	دریای خطاشوست	«
« ۱۶۶	«	۴	مراگرهست	«
ص ۱۱۵	حاشیهٔ	۵	برگ	«
« ۱۲۱	سطر	۱	۱۷۶زائداست	
غ ۱۷۷	ب	۲	بخوش‌حالی کرد	«
« «	«	۳	عالی۱۰ کرد	«
« ۱۷۸	«	۱	بصدق هر که	«
« ۱۸۳	«	۱	نه‌هر مغزی	«
« ۲۰۸	«	۱	شاید باسدخواریم‌دربر کشد	«
« ۲۱۴	«	۸	ویرانی	«
« ۲۴۲	«	۱	دل کز	«
« ۲۵۲	«	۶	معلومم	«
« ۲۵۹	«	۱	بگوشم	«
« ۲۶۳	«	۶	رسید	«
« ۲۶۶	«	۵	بتقاضا	«
« «	«	۸	زندان	«
« ۲۷۲	«	۱	درخ۳بنشین بشاهد	
« «	«	۲	معتقدان را	«
« «	«	۴	مگذار	«
« ۲۷۳	«	۱	گل‌زار بی‌وفاتر	«
« ۲۷۴	«	۶	نثاری	«
« ۲۷۵	«	۸	درخ۳ازسحر کرده‌ام بغرض نارسیده‌تر	

ص ۱۹۲	حاشیهٔ	۱۷	مرجح	صحیح است
غ ۲۸۰	ب	۹	امروز	«
« ۲۹۱	«	۸	ذره بر	«
« «	«	۹	مزدع	«
« ۲۹۷	«	۱	عشق تو	«
« ۳۱۲	«	۱۰	تقصیر کاه	«
« ۳۱۳	«	٦	چنان	«
« ۳۲۰	«	۱	۸فصلی	«
ص ۲۲۳	حاشیه	۹	نحس	«
غ ۳۲۳	ب	۹	خ۳ نیز مطابق حاشیه است ودرهرصورت معنی استوار نیست	«
غ ۳۳۰	ب	۳	فتنهٔ او	«
« ۳۳۲	«	٦	بیارآتش۸	«
« ۳٤۳	«	۲	دل راه تو پوید	«
« «	«	۱۰	خمار شب دوشم	«
« ۳٤٦	«	۲	گنهش	«
« «	«	۳	که عشرت گه	«
« ۳٤۸	«	۸	رودمغان ودردصراحی	«
« «	«	۱۱	نهند	«
« ۳٤۹	«	٥	خم کاکل	«
« ۳٥۰	«	٦	رسانیدم	«
« ۳٥۲	«	آخر	صورت متن صحیح است	
« ۳٥۷	«	۳	پادشاهان	«
« ۳٥۹	«	۱	اقبال جاودان	«
« ۳٦۷	«	۷	ما بر کنار تشنهٔ	«

ص ۲۵۰	حاشیهٔ	٦	اباش	صحیح است
« ۲۵۲	حاشیهٔ	✡	داخل‌شو	«
غ ۳۷۵	ب	۳	صوفی ار	«
« ۳۹۲	ب	۹	درخ۳ افعی‌دماندآمده	
« ٤۰۰	«	۱	درخ۳ شود ازبار آمده	
« ٤۰۹	«	٤	گرو	«
« ٤۱٤	«	٥	بینانیم	«
« ٤۱۷	«	۲	گل	
« ٤۲۰	«	۲	خلق ودلقی	«
« ٤۲۰	«	۳	درخ۳ دعای‌باران آمده	
« ٤۲۳	«	۷	شاید : پای برمجمر	«
« ٤۲٦	«	۲	سرد درسراغ شدم	«
« ٤۲۷	«	۱۰	گوید	«
« ٤۳۰	«	۷	بایمان نایم	«
« ٤۳٤	«	٥	آشفته دماغان	«
« ٤۳۹	«	٤	درنبردست	«
« ٤٤۷	«	۳	طفلان خرده دان	«
« ٤٤۸	«	۲	جیب	«
« ٤٤۹	«	۳	شاید : منت‌وار	«
« ٤٥۱	«	۷	غیر	«
« «	«	۱۰	سبزه‌وش	«
« «	«	۱۱	قفل	«
« ٤٥٦	«	٦	ابتلاهای عزیزان	«
« ٤٦۰	«	۳	کوی جان	«
« ٤٦۱	«	۱	ارچه ازیك دانه‌بیم	«
« ٤٦۲	«	۱	دلاروزان	«

غ ٤٦٢	ب	٣	نبینم غیر	صحیح‌است
» ٤٦٤	»	١	حسن وفضلی	»
» »	»	٦	سو کوار	»
» ٤٦٥	»	٧	برین معنی	»
» ٤٦٧	»	٢	گردنی نگذاشتی فارغ	»
» ٤٦٨	»	١	اختیارخویشتن	»
ص ٣١٥	بعدازحاشیهٔ ١ ☆ افزوده‌شود			
غ ٤٧٤	ب	١	خصل بمعنی نقدی که	
	بر سر داو قمار گذارند و یك جای دیگر درغزلهای نظیری آمده و باشتباه خصم شده‌است اکنون ندانم کجاست هر که دید اصلاح کند			
غ ٤٧٤	ب	١٢	آخور	»
» ٤٧٧(١)	»	١	جز	»
» »	»	٦	وقت‌پیری هم بس‌از	»
» ٤٨٠	»	٢	درچین	»
» ٤٨٦	»	١	حسد	»
» ٤٨٩	»	٤	معجزش	»
» ٤٩٣	»	٥	مهدی ازترس	»
» ٤٩٤	»	٣	بناوردگاه یاراولا	»
» ٤٩٥(١)	»	١	حسن توبر	»
» »	»	٣	شاید : داده مهرت‌خطی که‌پنداری	»
» ٤٩٨	»	٥	که کشتی یی	»
» ٥٠١	»	٨	آب ریزان می‌شود دریزد چشمی آب ده	»
» ٥٠٣	»	٢	بسد اعجاز	»
» »	»	٨	اندیشهٔ	»
» ٥١٤	»	٤	سد	»

(١) درخ ٣ نیامده است

جدول صواب وخطا همراه باچند توضیح

غ ۵۱۶	ب	۱	شفقت	صحیح است
» »	»	»	معشوقهٔ	»
» ۵۱۷(۱)				
» ۵۱۸	»	۵	غلتان	»
» ۵۲۲	»	۱	گل‌زار بایستی	»
» »	»	۹	خود فروشی	»
» ۵۲۴(۱)				
» ۵۲۷	»	۲	نرگس مست	»
» ۵۲۸	»	۱۱	زگریهٔ سحری یافتی نظیری‌فیض گل‌مراد باقبال چشم ترچیدی	»
ص ۳۵۳	حاشیهٔ	۸	کلمهٔ نشد قبل ازمتن زائداست	
غ ۵۳۰	ب	۷	فلك رادیده‌ها	»
» ۵۴۰	»	٦	ذوق	»
» ۵۴۳	»	٤	یوسف صفتان	»
» ۵۴٦	»	۱	بمدارا	»
» ۵۵۰	»	۱۰	سده‌بوسی	»
» ۵۵۲	»	۱۱	رسید	»
» ۵٦۰	»	۷	بادیگران	»
» ۵٦۳	»	۱۰	درخ۳ آجی کشتنی آمده‌شاید: ازجنس آچین کشته‌یی	
ص ۳۷۹	سطر	۳	در ردمن‌ازخاطر پاك‌تو اشدند زاعراب که‌ازمکه‌بر آرندعجم‌را	
» »	»	یکی بآخر	دراصل‌و نسب‌می نشمارندشکم‌را	
» ۳۸۰	»	۱۷	آری بنسق	»

(۱) درخ۳ نیامده‌است

ص ۳۸۲	سطر ۱۸	شاید : این سیرت وسان تو هویداست که ارثیست	صحیح‌است
« ۳۸۳	« ۱۶	برطایر افلاك طریق طیران	«
« ۳۸۴	« ۱۰	بنت‌العنب	«
« ۳۸۶	« ۹	فتنه جبین	«
« ۳۸۹	« ۱۶	طوف مزارش	«
« ۳۹۰	« ۱۳	درچاپ نول کشور: ببوسه‌ریز قدت... بنازعرض کند... آمده	
« ۳۹۰	« ۱۹	درچاپ نول کشور: جماعتی‌زموالی خصم‌آل... دین‌خنثی راآمده	
« ۳۹۰	« آخر	بروضهٔ تو	«
« ۳۹۶	« ٤	بیایدم شد	«
« ٤۰۲	« ۳	نطفه ازپشت	«
« ٤۰۵	« ۱۷	می کند	«
« ٤۱۳	« ۱۱	بغزو وجهاد	«
« ٤۲۰	« ۷	مأمون جمال وجاه‌را بهرفریبش‌عرضه کرد(۱)	صحیح‌است
« ٤۲۱	« یکی بآخر	دل شهدرا پرینش شد	«
« ٤۲۲	« ۳	ازآن جنت بلی	«
« «	حاشیهٔ ۳	همت بخل	«
« ٤۲۵	سطر ۱۱	دست و گریبان	«
« ٤۲٦	« ۵	برآمد ازدهن	«
« ٤۲۷	« ۱۷	غایبانه	«
« ٤۲۷	« یکی بآخر	شاه اکبرغازی	«
« ٤۳۰	« ۸	نکندزود گذر	«

۱ـ مصراع دوم درچاپ نول کشور چنین‌ست : « محو شهودش بود دل این را بدندان خوش نکرد» وصحیح است .

ص ۴۳۱	سطر	۶	اخگر از بیم تو	صحیح است
« ۴۳۲	«	۱	تو کش	«
« ۴۳۸	«	۵	بدور باش تو یعنی بآن	«
« ۴۳۹	«	۱۵	دو دریك دل	«
« ۴۵۱	«	۱۰	شاید کافران بدروحنیت	«
« ۴۵۲	«	۳	رشك	«
« ۴۵۳	«	۶	درچاپ نول کشور: زبون وزیان آمده	
« ۴۵۳	«	۹	سجدهٔ تسلیم	«
« ۴۵۴	«	۷	برسر گدادیهیم	«
« «	«	یکی بآخر	شاید : دکان کاینات غنیم	«
« ۴۵۵	«	۶	که کدبدرس	«
« ۴۶۴	«	۴	فکر دقیق	«
« «	«	۱۱	نماید	«
« ۴۶۹	«	۱۶	سروو گلشن	«
« ۴۷۴	«	۱۲	بآب عفو گناه	«
« ۴۷۵	«	۶	قوت باه	«
« ۴۷۸	«	آخر	درچاپ نول کشور: بسرسبزه است وگل برگاه آمده	
« ۴۷۹	«	یکی بآخر	بادام فارس روغن	«
« ۴۸۰	«	۶	دیدهٔ احول	«
« «	«	۱۶	آشکار اساخته	«
« ۴۸۳	«	۱	باطن هرذره	«
« ۴۸۴	«	۹	یکی بسته یکی واساخته	«
« «	«	۱۱	هست ثابت ... یکتا ساخته	«
« «	«	۱۷	لات وهبلی!	«
« ۴۸۷	«	۸	دردودنیا	«

» ٤٨٩	سطر	١٧	پاشیده	صحیح است
» »	»	٢٠	استارحجاب	»
» ٤٩٠	»	یکی بآخر	احکام‌امر و نهی آنها	»
» ٤٩١	»	٤	کرده‌عام	»
» ٤٩٦	»	٣	ساحری	»
» »	»	٦	آید ز گردون	»
» ٥٠٢	»	١٢	عزیمت	»
» ٥٠٥	٩	٩	عزیمت	»
» ٥٠٣	»	٨	حریم	»
» ٥٠٦	»	١٣	زورق	»
» ٥٠٧	»	١٩	شاید اگرز کعبه بجد می کنم	»
» ٥٠٨	»	١٩	حلقه	»
» ٥٠٩	»	١٦	فلاتون	»
» ٥١٠	»	١٦	بفراز درخت	»
» ٥١١	»	٥	بت وزناردرمسلمانی	»
» ٥١٢	»	آخر	سلیمان ومرکبش	»
» ٥١٥	»	١٦	درچاپ نول کشور: کو بهشت باختنت آمده	
» ٥٢٧	»	١	دل‌ها بملابود	»
» ٥٥١	»	١٣	ای‌پاره‌یی زجان‌وجگر گوشهٔ پدر	»
» ٥٥٦	»	٤	بقرة عینی	»
» ٥٥٨	»	١٩	بت گربی روی وراه را	»
» ٥٥٩	»	٥	شی	»
» »	»	٩	بدعت بنانهادوامل باغ‌وخانه‌ساخت غفلت کمر گشاد وخطافرش گسترید	»
» ٥٦٥	»	١٢	یولقلی	»

« ۵٦۷	سطر	۱۵	سایهٔ خدا	صحیح است
« ۵۷۵	«	یکی بآخر	امرونهیی	«
« ۵۷۷	«	۱	این سیه نامه	«
« ۵۷۸	«	۷	شاید بال وپرتیرو کمان تو زهم نگشوده	
« ۵۷۹	بربالای ترجیع «ای عقده گشای هر کمندی» ۹ افزوده شود			
« «	حاشیهٔ ۱- امروز (خ۲) صحیح است و۲- زائد است			
« «	سطر ۱- حاشیه قبل از جرم گنهم ۲- افزوده شود			
« ۵۸۰	سطر	۱۳	آمد بلب و	صحیح است
« ۵۸۹	«	۱٦	ذره‌یی	«
« ۵۹۵	حاشیهٔ	۳	خ۲	«
« ۵۹۸	سطر	٤	سوبدای	«
« ٦۰۰	«	۷	وارون گردد'	«
« ٦۰۲	«	۱۱	گریزگاهم دادند	«
« ٦۰۵	«	۱۲	بالاترازین	«
« ٦۰٦	«	۹	از٤درد	«
« ٦۱۱	«	یکی بآخر	کم گو* که	«
« ٦۱۲	«	۱۰	اوچون توشده است	«
« ٦۱۳	«	۱	شاید : بتا بر که زدی	«
« ٦۱٤	«	٤	اجزا	«
« ٦۲٤	«	آخر	اشتباق	«
« ٦۷٤	«	۷	کاری بلانه	«
« ۷۰۵	«	یکی بآخر	تنایی	«

در ص ۷۱۸ عزی و لات و هبل زائد است باید بفهرست اصطلاح ها وتعبیر های خاص افزوده شود

ص ۷۲۰	سطر ۵	بنت‌العنب	صحیح‌است

» ۷۲۹ طور وشماره‌های آن زاید است باید بفهرست نام جای‌ها افزوده شود

این دوپاره شعر نظیری درخ وخ ۲ وچ نیامده
ودرخ ۳دررردیف غزل هاست

ببوی می دو سه ژولیدهٔ مرقع پوش
میان دیر خرابات آمدیم بهوش
چو رطل می بدهان قنینه دوخته چشم
چو شیشه پنبه بوعظ سبو کشیده بگوش
زهرچه فایدهٔ دیده بهره ور گشته
نهاده برسخن راست گوش پند نیوش
بچرب وخشك رباب و چغانه در سازش
بخام و پختهٔ پیمانه و سبو در جوش
همیشه کام بنور حضور در دامن
همیشه یار ز حسن خیال در آغوش
سروده بابب ومطرب چوبا فرشته سحاب
چمیده بارف وساغرچو با ستاره سروش
ز بس حرارت افکار سینه کورهٔ نار
زبس حلاوت گفتار کام چشمهٔ نوش
دهان ز چون وچرا بسته ازدرون وبرون
بقفل جام دمادم بمهر نوشا نوش

بدوستی در دکـان حیلـه در بستـه
نه فکروحیله‌خرازهم‌نه کبروعشوه‌فروش
چودور چند برین عیش وانبساط گذشت
یکی ز زمرهٔ مادر میانه شد خـاموش
زدیم بانگ چو دیدیم خفته بر طرفی
زمستی می سرشار زندگی مدهوش
پی بریـدن پیونـد جـان جـانـانش
بسینه جان زشکنج بر آمدن بخروش
بحـارسـان بـدن در مقام قطع وداع
همان نگار نهانـی نهـاده سر بر روش
بعزم آن کـه گـذارد مقـام بر گردد
سر از دریچهٔ نطق ودماغ ودیده و گوش
روان بوحدت حسنش شهادت آوردیم
نمـود رخ زبر قع نگـار برقع پـوش
حقیقت آن که چوعـارف بحق‌شودواصل
بوجد خرقـهٔ پروانـه افکند از دوش
جمـال ذات حقیقـی بر آیـد ازپرده
بپختگی چو رسد می فرو نشیند جوش
گمان مدار که این کالبد شـود بـاطل
دمدبجای قـدوزلف[سرو]ومرزنگـوش
نظر بصـورت ظـاهـر مکـن نظیری را
یقین [بدان] که‌حق[ی]را بودبشررو پوش

بسعی اگر چه کسی ره بکنه او نبرد
زعمر تا نفسی هست در تلاش بکوش

✿✿✿

بستم در تصرف گفت و شنید خویش
دادم بقبض وبسط تو قفل و کلید خویش
رفتم بآه و گریه کنم ساز خلوتی
بردم ز مجلس تو نشید و نبید خویش
شب از خیال وصل تو خوابم نمی برد
چون کودکان زخوش دلی روز عید خویش
با سد ستاره سوخته دارد قرینه ام
در منتم ز اختر بخت سعید خویش
ترسم که یار روز جزا سر بسر کند
با ذوق تیغ خویش ثواب شهید خویش
چل سال شد که مرثیه خوانم بفوت عمر
تا کی بصوت خویش سرایم نشید خویش
شد عمر و قید بندگی از گردنم نرفت
سرمایه باختم بفروش و خرید خویش
تلخ مسیح از چه چشم من که دیده ام
در نیستی خویش علاج مفید خویش
از جان غلام پیر مغانم که خلق او
کردست منکران جهان را مرید خویش
سودای چون تویی بنظیری کجا رسد
سد شهر مشتری تو در من یزید خویش

آخرین نکتهٔ گفتنی :

درچند غزل وقصیده وترکیب وترجیع و رباعی چند بیت مبهم ونا استوار و ناصحیح مطابق اصل نسخه‌ها باقی مانده است امید دارد درطبع دوم بادست یافتن بنسخهٔ صحیح‌تر بصورت تصحیح شده ازنظر خواننده بگذراند .

م - م